



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

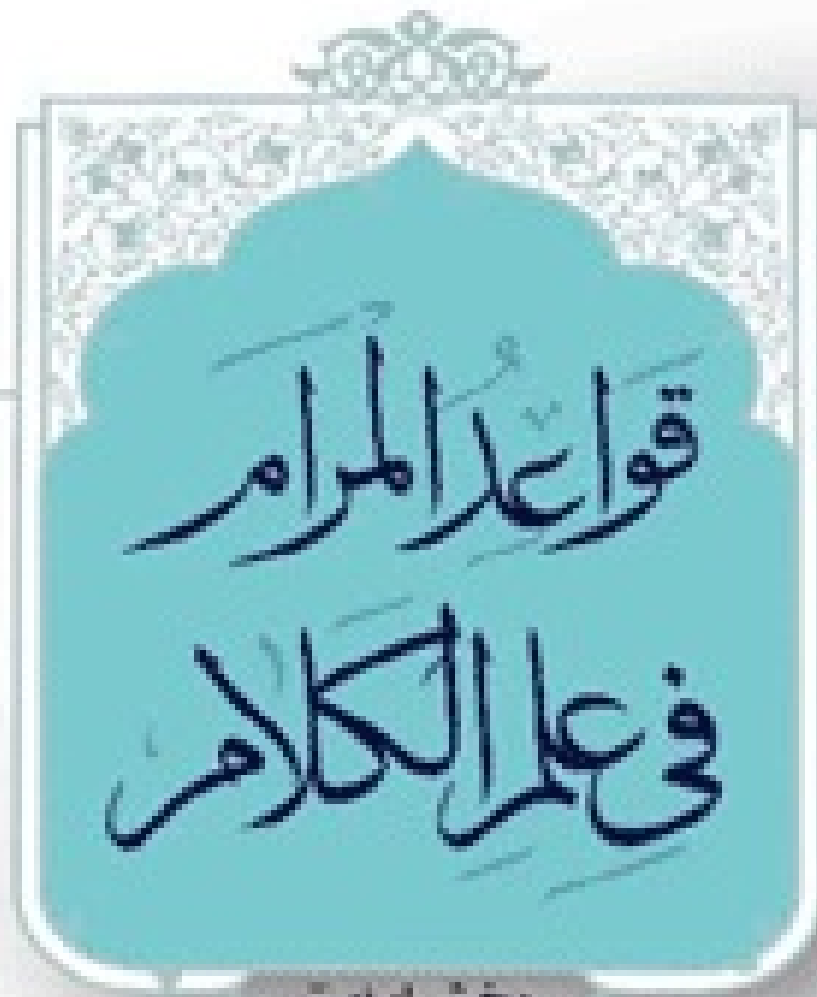
Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



بخش امامت

کمال الدین میثم بن علی بن میثم حرانی

ترجمہ، تحقیق و توضیح
صالح داؤد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قواعد المرام في علم الكلام (بخش امامت)

نويسنده:

كمال الدين ميثم بن علي بن ميثم ابن ميثم بحراني

ناشر چاپي:

سلسله

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۸	قواعد المرام فی علم الکلام (بخش امامت)
۱۸	مشخصات کتاب
۱۸	اشاره
۲۲	فهرست مطالب
۵۱	مقدمه
۵۱	سیری در باب علم کلام
۸۳	ولادت
۸۳	ابن میثم در بحرین
۸۷	ابن میثم در حله
۸۸	ابن میثم در بغداد
۸۹	استادان
۹۰	شاگردان
۹۱	ابن میثم در نگاه دیگران
۹۲	شخصیت علمی ابن میثم در نگاهی دیگر
۹۳	آثار
۹۸	وفات و مدفن
۱۰۳	معرفی اجمالی کتاب حاضر
۱۰۳	(قواعد المرام فی علم الکلام)
۱۰۳	ساختار کتاب
۱۰۷	لازم به ذکر است:
۱۱۵	أما المقدمه:
۱۱۹	مقدمه
۱۲۱	پی نوشتها

۱۲۳	فصل اول : چیستی ، وجود و هدف امامت
۱۲۳	چیستی ، وجود و هدف امامت
۱۲۳	بحث اول: ماهیت امام
۱۲۴	پی نوشتها
۱۳۲	تمایز امام از غیر آن
۱۳۳	تفاوت شیعه و سنی در تعریف امامت
۱۳۵	معنای لغوی امام و واژه های وابسته
۱۴۰	جایگاه امامت
۱۴۲	از جمله آیات:
۱۴۳	از جمله احادیث:
۱۴۵	جایگاه امام و امامت در روایات
۱۴۸	اهمیت و منزلت مقام امامت در مکتب امامیه
۱۴۸	امامت ، یکی از اصول دین
۱۴۹	امامت ، منصب الهی است و فراتر از گزینش
۱۵۱	امامت ، آخرین مرحله سیر تکاملی انسان
۱۵۲	امام کیست ؟
۱۵۹	امامت ، یگانه راه خدا
۱۶۰	شناخت امام ، اساس خدانشناسی
۱۶۲	جهان هستی ، وابسته به وجود امام
۱۶۴	امام ، قُطب امت
۱۶۵	اطاعت امام ، در ردیف اطاعت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله
۱۶۶	تجلی توحید در نظام امامت
۱۶۹	امامت ، نظام امت
۱۷۱	نتیجه
۱۷۱	فرع انگاری امامت نزد اهل سنت
۱۷۸	فصل دوم : آیا نصب امام واجب است یا خیر؟

- ۱۷۸ آیا نصب امام واجب است یا خیر؟
- ۱۷۹ صغری استدلال:
- ۱۸۰ کبری استدلال:
- ۱۸۰ این اشکال وارد نیست:
- ۱۸۱ پاسخ ما به شبهات مذکور چنین خواهد بود:
- ۱۸۲ پی نوشتها
- ۱۸۳ امامت از راه گزینش
- ۱۸۸ وجوب نصب امام
- ۱۹۱ اعتقاد اهل سنت در نصب امام
- ۱۹۳ ادله اهل سنت بر ادعای خود
- ۱۹۳ ۱ - اجماع
- ۱۹۷ نقد و بررسی
- ۲۰۲ ۲ - تحقق بخشیدن به احکام الهی
- ۲۰۵ نقد و بررسی
- ۲۰۸ ۳ - برهان ماوردی
- ۲۱۰ ۴ - دلیل فخر رازی
- ۲۱۱ ۵ - حدیث «من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات میتةً جاهلیةً»
- ۲۱۳ معتزله و ضرورت امامت
- ۲۱۶ امامت در مذهب زیدیه
- ۲۱۷ دیدگاه زیدیه درباره فلسفه امامت
- ۲۱۸ ماهیت امامت نزد زیدیه
- ۲۱۹ تعریف زیدیه از امامت و مقایسه آن با عقیده اثنی عشریه
- ۲۲۱ ضرورت امامت نزد زیدیه
- ۲۲۳ روش تعیین امام نزد زیدیه
- ۲۲۴ [۵] اعتقاد شیعیان در نصب امام
- ۲۲۴ ۱ - امامت ، نیابت از نبوت است

- ۳ - نص ، تنها راه نصب امام ۲۲۷
- ۴ - ادله قرآنی ۲۲۹
- امامت عهدی الهی ۲۲۹
- یکم (وجوب هدایت خلق بر خدا ۲۳۰
- دوم (نفی حق گزینش امام از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۳۳
- سوم (اتیان آیات الهی ۲۳۵
- چهارم (جعل رسالت مستند به علم الهی است ۲۳۸
- دلیلی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۳۹
- ادوار نبوت و مراتب امامت نزد اسماعیلیه ۲۴۳
- ۱- امام مقیم ۲۴۴
- ۲ - امام اساس ۲۴۴
- ۳ - امام مستقر ۲۴۵
- ۴ - امام مستودع ۲۴۵
- معنای «لطف» در لغت ۲۴۵
- لطف در اصطلاح ۲۴۷
- قاعده لطف ۲۵۱
- فصل سوم : علت وجود امام ۲۶۰
- علت وجود امام ۲۶۰
- پی نوشتها ۲۶۱
- فصل دوم : صفاتی که لازم است در امام وجود داشته باشد ۲۷۲
- صفات که لازم است در امام وجود داشته باشد [۱] - ۲۷۲
- بحث اول: [عصمت امام] [۲] ۲۷۲
- پی نوشتها ۲۷۵
- اوصاف امام از دیدگاه اشاعره و معتزله ۲۷۷
- معنای عصمت ۲۷۹
- معنای عصمت از دیدگاه متکلمان شیعه ۲۸۱

- ۲۸۳ دیدگاه متکلمین شیعه بر لزوم عصمت
- ۲۸۷ عصمت از دیدگاه اشاعره و معتزله
- ۲۸۸ الف - ادله عقلی
- ۲۸۸ برهان هشام
- ۲۸۹ برهان تسلسل
- ۲۹۰ برهان نقض غرض (حفظ شریعت)
- ۲۹۴ ب - ادله نقلی
- ۲۹۴ اشاره
- ۲۹۸ امامت ، عهدی الهی
- ۲۹۹ آیا فاسق می تواند امام باشد ؟
- ۳۰۰ براءت امام از ظلم ، ظاهراً و باطناً
- ۳۰۱ بیان میرزای نائینی درباره دلالت آیه عهد
- ۳۰۲ بیان مرحوم آخوند خراسانی
- ۳۰۳ ۲ - آیه تطهیر
- ۳۰۴ شرح آیه
- ۳۰۴ ۱ - اِنَّمَا
- ۳۰۵ ۲ - یُرید
- ۳۰۸ ۳ - یُدْهَب
- ۳۱۱ ۵ - طَهَّارَت
- ۳۱۲ مفاد آیه تطهیر
- ۳۱۲ سؤال: منظور از «اهل بیت» در آیه چه کسانی هستند ؟
- ۳۱۳ ۳ - آیه صادقین
- ۳۱۶ عصمت صادقین
- ۳۱۶ ۱ - تقریر علامه حلی
- ۳۱۸ ۲ - تقریر فخرالدین رازی
- ۳۲۱ نتیجه این که:

۳۲۳	شبهه جبر گرایی در موضوع عصمت
۳۳۱	مناقشه های عبدالجبار معتزلی
۳۳۱	- مناقشه یکم:
۳۳۱	- مناقشه دوم:
۳۳۲	- مناقشه سوم:
۳۳۲	- مناقشه چهارم:
۳۳۲	- مناقشه پنجم:
۳۳۳	پاسخ های سید مرتضی علم الهدی
۳۳۹	بحث دوم: [امام و اجتماع جمیع کمالات]
۳۴۱	پی نوشتها
۳۴۱	[۱] ضرورت علم و دانایی در امامت
۳۴۵	قلمرو علم امام
۳۴۷	علم غیب
۳۵۱	دلایل نقلی علم امام
۳۷۵	نقد و نظر
۳۸۳	بحث سوم: [افضلیت امام]
۳۸۴	پی نوشتها
۳۸۹	ملاک افضلیت
۳۹۱	افضلیت از دیدگاه اشاعره و معتزله
۳۹۲	وجوه تقدیم مفضل
۳۹۳	ادله تقدیم افضل
۳۹۴	۱ - دلیل عقلی
۳۹۵	۲ - دلیل نقلی
۳۹۹	بحث چهارم: [تنزه از نقائص]
۴۰۰	پی نوشتها
۴۰۴	بحث پنجم: [وجوب تصریح به امامت]

۴۰۶	پی نوشتها
۴۰۹	۱ - عصمت
۴۱۰	۲ - افضلیت امام
۴۱۵	۴ - سیره پیامبر صلی الله علیه و آله
۴۱۹	۵ - روش انتخاب فاقد مشروعیت است
۴۲۱	۶ - نظریه انتخاب اختلاف خیز است
۴۲۳	روایات
۴۲۴	اقوال دیگر فرق اسلامی
۴۲۴	زیدیه
۴۲۸	عباسیه و راوندیه
۴۳۲	خوارج
۴۳۴	معتزله ، اهل حدیث ، اشاعره ، خوارج ، ماتریدیه ، صالحیه
۴۳۹	بحث ششم: [کرامت امام]
۴۴۳	تعریف معجزه
۴۴۵	۱ - خرق عادت
۴۴۶	۲ - همراهی با ادعای پیامبری
۴۴۶	۳ - تحدی
۴۴۷	۴ - مطابقت با قصد و ادعا
۴۴۷	۵ - قابل تعلیم و تعلم نباشد
۴۴۸	۶ - قابل معارضه نباشد
۴۴۸	چند نکته
۴۵۰	اعجاز و قانون علیت
۴۵۱	فاعل معجزه
۴۵۲	چگونگی دلالت معجزه بر صدق پیامبر
۴۵۲	نخست: از طریق حکمت الهی
۴۵۴	دوم: از طریق ارتباط ویژه پیامبر با خداوند

- ۴۵۵ اعجاز در قرآن
- ۴۶۱ اعجاز در روایات اسلامی
- ۴۶۲ کرامت چیست ؟
- ۴۷۲ فصل سوم (تعیین امام)
- ۴۷۲ بحث اول: امامت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۴۸۲ پی نوشتها
- ۴۸۴ گفتار برخی از دانشمندان در برتری امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر دیگران
- ۴۸۴ علامه کراچکی
- ۴۸۵ شیخ مفید
- ۴۸۹ ابن بطریق
- ۴۹۷ اعترافات شارح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید - درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام
- ۴۹۹ اعترافات منصور دوانیقی به فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۵۰۴ هارون الرشید و ذکر بی شمار فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام
- ۵۰۶ مبارزه معاویه با نشر فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام
- ۵۰۹ منع لعن حضرت علی علیه السلام توسط عمر بن عبدالعزیز
- ۵۱۲ نمونه هایی از روایات در موضوع علم امیرالمؤمنین علی علیه السلام
- ۵۴۰ درجات یقین
- ۵۴۰ اول موقن عالم در درجات معرفت و یقین
- ۵۴۲ یقین را از مولی علی علیه السلام بیاموزید
- ۵۴۳ شک ضد یقین است به حکم کتاب و سنت
- ۵۴۵ نمونه ای از علم امیرالمؤمنین علیه السلام بر تورات
- ۵۵۱ عباراتی از عمر که دلیل بر عدم توانایی علمی او دارد
- ۵۵۴ توحید
- ۵۶۰ نمونه های دیگری از این براهین
- ۵۶۰ برهان حرکت
- ۵۶۱ برهان حدوث و قدم

- برهان وجوب و امکان - ۵۶۲
- برهان صدیقین - ۵۶۴
- عدل - ۵۶۶
- قضا و قدر - ۵۶۸
- نبوت - ۵۷۱
- معاد - ۵۷۶
- علم کلام - ۵۷۹
- علم فقه - ۵۸۰
- تفسیر و قرائت - ۵۸۲
- ادبیات عرب - ۵۸۳
- فصاحت و بلاغت - ۵۸۳
- علم عروض - ۵۸۴
- عثمان بن حنیف در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله - ۵۸۵
- عثمان در زمان خلفا - ۵۸۵
- اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله دوبار به لفظ «امیرالمؤمنین» بر حضرت علی علیه السلام سلام کردند - ۶۳۶
- وصیت از احکام فطری و عقلی و شرعی است - ۶۴۲
- ولایت مهمترین مسئله دین است - ۶۴۵
- همه پیامبران دارای وصی بوده اند - ۶۵۴
- نمونه ای از اوصیای پیامبران - ۶۵۵
- ۱ - شیث وصی حضرت آدم علیه السلام - ۶۵۵
- ۲ - انوش ، وصی شیث - ۶۵۷
- ۳ - قینان وصی انوش - ۶۵۷
- ۴ - مهلائیل وصی قینان - ۶۵۸
- ۵ - یوارد وصی مهلائیل - ۶۵۹
- ۶ - ادريس نبي وصی یوارد - ۶۵۹
- ۷ - متوشلج وصی ادريس - ۶۶۱

- ۸ - لمک ، وصی متوشلح - ۶۶۱
- ۹ - نوح نبی ، وصی لمک ۶۶۲
- ۱۰ - سام ، وصی حضرت نوح علیه السلام ۶۶۳
- ۱۱ - ارفخشذ ، وصی سام ۶۶۳
- ۱۲ - شالح ، وصی ارفخشذ ۶۶۴
- ۱۳ - حضرت هود و صالح علیهما السلام ۶۶۴
- ۱۴ - وصیت حضرت ابراهیم علیه السلام به فرزندش اسماعیل علیه السلام ۶۶۶
- ۱۵ - وصیت داوود علیه السلام به سلیمان علیه السلام ۶۶۷
- ۱۶ - وصیت حضرت زکریا علیه السلام به حضرت یحیی علیه السلام ۶۶۸
- وصی در کتب أمم سابقه ۶۶۹
- اشتهار حضرت علی علیه السلام به لقب «وصی» ۶۷۰
- الف - وصیت در نثر ۶۷۰
- ۱ - وصیت در خطبه ابوذر ۶۷۱
- ۲ - وصیت در خطبه مالک اشتر ۶۷۱
- ۳ - وصیت در خطبه عمرو بن حمق خزاعی ۶۷۲
- ۴ - وصیت در نامه محمد بن ابوبکر ۶۷۲
- ۵ - وصیت در نامه عمرو بن عاص ۶۷۳
- ۶ - وصیت در کلام وصی ۶۷۳
- ۷ - وصیت در خطبه امام حسن علیه السلام ۶۷۵
- ۸ - وصیت در خطبه امام حسین علیه السلام ۶۷۵
- ب - وصی در شعر ۶۷۶
- وصی در شعر عبدالله بن ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب ۶۷۶
- حجر بن عدی (جنگ جمل) ۶۷۶
- خریمه بن ثابت (جنگ جمل) ۶۷۷
- وصی در شعر سید اسماعیل حمیری (۱۷۳ - ۱۰۵) ۶۷۷
- وصیت در شعر مأمون ۶۷۷

- مقابله مدرسه خلفا با نصوص «وصایت» ۶۷۸
- ۱ - مقابله عمر بن خطاب ۶۷۸
- ۲ - مقابله عایشه ۶۷۹
- اشکال ۶۷۹
- ۳ - مقابله مورخین و راویان با احادیث وصایت ۶۸۳
- الف - حذف و تبدیل ۶۸۳
- ب - حذف تمام روایت ۶۸۳
- ج - حذف بدون اعلام ۶۸۴
- د - حذف تمام خبر بدون اعلام ۶۸۵
- نص حدیث ۶۸۶
- راویان حدیث «دار» از صحابه ۶۹۰
- راویان حدیث «دار» با سند طبری ۶۹۰
- کسانی که مضمون واقعه را نقل کرده اند ۶۹۰
- صحت سند حدیث ۶۹۳
- نقد ابن کثیر ۶۹۵
- پاسخ ۶۹۵
- دلالت حدیث ۶۹۶
- بررسی شبهات ۶۹۷
- ۱ - عدم تخریب شیخین ۶۹۷
- پاسخ ۶۹۷
- ۲ - ضعف سند ۶۹۸
- پاسخ ۶۹۹
- ۳ - احتیاج به تواتر ۷۰۰
- پاسخ ۷۰۱
- ۴ - وصیت به امور شخصی ۷۰۱
- پاسخ ۷۰۲

- ۵ - خلافت در بین اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله ۷۰۲
- پاسخ ۷۰۲
- ۶ - عدم اعتبار خلافت صبی ۷۰۳
- پاسخ ۷۰۳
- ۷ - شأن نزول دیگر ۷۰۴
- پاسخ ۷۰۵
- ۸ - تعارض حدیث دار با ادله خلافت ابوبکر ۷۰۷
- پاسخ ۷۰۷
- ۹ - عدم وجود نصّ جلی ۷۰۷
- پاسخ ۷۰۷
- ۱۰ - کمی تعداد بنی عبدالمطلب ۷۰۸
- پاسخ ۷۰۸
- چرا حضرت ابو طالب علیه السلام دعوت را نپذیرفت ؟ ۷۰۹
- چرا شروع دعوت از عشیره شد ؟ ۷۱۰
- بحث دوم: [دلائل مخالفان] ۷۱۵
- پی نوشتها ۷۱۸
- دلائل نقض سخن فخر رازی و دیگران ۷۲۰
- مناظره مأمون ۷۳۳
- بحث سوم: [تمام افعال و اقوال امام علیه السلام صحیح و درست است] ۷۳۸
- پی نوشتها ۷۳۹
- اقسام تقیه ۷۴۰
- مستندات قرآنی ۷۴۱
- مستندات روایی ۷۴۳
- ۲ - در مقام خونریزی ناحق ۷۴۷
- ۳ - در جایی که ضرورتی بر آن نیست ۷۴۷
- تقیه ، به عنوان تغییر شکل مبارزه ۷۴۸

- تأسی نمودن حضرت علی علیه السلام به شش نفر از انبیاء عظام در صبر و تحمل نمودن بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله ۷۵۶
- خطبه های امیرالمؤمنین علیه السلام در اشاره به سکوت خویش ۷۶۰
- نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به اهل مصر ۷۶۴
- بحث چهارم: [تعیین بقیه ائمه علیهم السلام] ۷۶۸
- پی نوشتها ۷۶۹
- تعداد ائمه علیهم السلام در منابع اهل سنت ۷۷۱
- معراج و اسامی ائمه علیهم السلام ۷۷۳
- حوض کوثر و اسامی ائمه علیهم السلام ۷۷۴
- اسامی ائمه علیهم السلام در کتب انبیاء سلف و وصیت نامه حضرت موسی علیه السلام ۷۷۵
- بحث پنجم: [غیبت امام دوازدهم] ۷۸۱
- پی نوشتها ۷۸۳
- [۱] امامت و عصمت دو اصل مبنایی برای غیبت ۷۸۳
- اصل لزوم امامت ۷۸۴
- اصل لزوم عصمت ۷۸۵
- موضوع طول عمر امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در کتب شیعه ۸۰۸
- کلام علماء اهل سنت بر زنده بودن حضرت خضر علیه السلام ۸۲۵
- منابع و مأخذ ۸۴۱
- درباره مرکز ۸۵۶

قواعد المرام فی علم الکلام (بخش امامت)

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن میثم بحرانی، میثم بن علی، 636 - 689ق.

عنوان قراردادی: قواعد المرام فی علم الکلام.

Nhjol-Balaghah.Hindi.Selection. Commantries

عنوان و نام پدیدآور: قواعد المرام فی علم الکلام (بخش امامت) / تألیف: کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی (م: قرن هفتم)؛ ترجمه، تحقیق و شرح: صادق داوری.

مشخصات نشر: تهران: سلسله، 1400.

مشخصات ظاهری: 806ص.؛ 14/5 × 21/5 س م.

شابک:

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: هندی.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- نامه ها

موضوع: امامت

رده بندی کنگره:

رده بندی دیویی:

شماره کتابشناسی ملی:

ص: 1

اشاره

قَوَاعِدُ الْمَرَامِ

فِي عِلْمِ الْكَلَامِ

(بخش امامت)

تأليف:

كمال الدين ميثم بن علي بن ميثم بحراني

(م: قرن هفتم)

ترجمه، تحقيق و شرح:

صادق داوری

ص: 2

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص: 3

فهرست مطالب

مقدمه.....	21
سیری در باب علم کلام.....	21
ولادت.....	53
ابن میثم در بحرین.....	53
ابن میثم در حلّه.....	57
ابن میثم در بغداد.....	58
استادان.....	59
شاگردان.....	60
ابن میثم در نگاه دیگران.....	61
شخصیت علمی ابن میثم در نگاهی دیگر.....	62
آثار.....	63
وفات و مدفن.....	68
معرفی اجمالی کتاب حاضر.....	73
(قواعد المرام فی علم الکلام).....	73
ساختار کتاب.....	73
لازم به ذکر است.....	77
أمّا المقدمّة.....	85
مقدمه.....	89
پی نوشتها.....	91
فصل اول.....	93

چیستی، وجود و هدف امامت..... 93

بحث اول: ماهیت امام..... 93

ص: 5

پی نوشتها..... 94

تمایز امام از غیر آن..... 102

تفاوت شیعه و سنی در تعریف امامت..... 103

معنای لغوی امام و واژه های وابسته..... 105

جایگاه امامت..... 110

از جمله آیات..... 112

از جمله احادیث..... 113

جایگاه امام و امامت در روایات..... 115

اهمیت و منزلت مقام امامت در مکتب امامیه..... 118

امامت ، یکی از اصول دین..... 118

امامت ، منصب الهی است و فراتر از گزینش..... 119

امامت ، آخرین مرحله سیر تکاملی انسان..... 121

امام کیست ؟..... 122

امامت ، یگانه راه خدا..... 129

شناخت امام ، اساس خداشناسی..... 130

امام ، واسطه فیض..... 131

جهان هستی ، وابسته به وجود امام..... 132

امام ، قُطب امت..... 134

اطاعت امام ، در ردیف اطاعت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله..... 135

تجلی توحید در نظام امامت..... 136

امامت ، نظام امت..... 139

نتیجه..... 141

فرع انگاری امامت نزد اهل سنت..... 141

فصل دوم..... 148

ص: 6

آیا نصب امام واجب است یا خیر؟ 148

صغری استدلال 149

کبری استدلال 150

این اشکال وارد نیست 150

پاسخ ما به شبهات مذکور چنین خواهد بود 151

پی نوشتها 152

امامت از راه گزینش 153

وجوب نصب امام 158

اعتقاد اهل سنت در نصب امام 161

ادله اهل سنت بر ادعای خود 163

1 - اجماع 163

نقد و بررسی 167

2 - تحقق بخشیدن به احکام الهی 172

نقد و بررسی 175

3 - برهان ماوردی 178

4 - دلیل فخر رازی 180

5 - حدیث «من مات ولم يعرف إمام زمانه، مات میتةً جاهلیةً» 181

معتزله و ضرورت امامت 183

امامت در مذهب زیدیه 186

دیدگاه زیدیه درباره فلسفه امامت 187

ماهیت امامت نزد زیدیه 188

تعریف زیدیه از امامت و مقایسه آن با عقیده اثنی عشریه..... 189

ضرورت امامت نزد زیدیه..... 191

روش تعیین امام نزد زیدیه..... 193

ص: 7

اعتقاد شیعیان در نصب امام..... 194

1 - امامت ، نیابت از نبوت است..... 194

2 - تعیین اوصیاء پیامبران پیشین توسط پروردگار..... 195

3 - نص ، تنها راه نصب امام..... 197

4 - ادله قرآنی..... 199

امامت عهدی الهی..... 199

یکم) وجوب هدایت خلق بر خدا..... 200

دوم) نفی حق گزینش امام از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله 203

سوم) اتیان آیات الهی..... 205

چهارم) جعل رسالت مستند به علم الهی است..... 208

دلیلی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله 209

ادوار نبوت و مراتب امامت نزد اسماعیلیه..... 213

1- امام مقیم..... 214

2 - امام اساس..... 214

3 - امام مستقر..... 215

4 - امام مستودع..... 215

معنای «لطف» در لغت..... 215

لطف در اصطلاح..... 217

قاعده لطف..... 221

فصل سوم..... 230

علت وجود امام..... 230

پی نوشتها..... 231

فصل دوم..... 242

صفاتى كه لازم است در امام وجود داشته باشد..... 242

ص: 8

بحث اول: [عصمت امام]..... 242

پی نوشتها..... 245

اوصاف امام از دیدگاه اشاعره و معتزله..... 247

معنای عصمت..... 249

معنای عصمت از دیدگاه متکلمان شیعه..... 251

دیدگاه متکلمین شیعه بر لزوم عصمت..... 253

عصمت از دیدگاه اشاعره و معتزله..... 257

الف - ادله عقلی..... 258

برهان هشام..... 258

برهان تسلسل..... 259

برهان نقض غرض (حفظ شریعت)..... 260

ب - ادله نقلی..... 264

امامت ، عهدی الهی..... 268

آیا فاسق می تواند امام باشد؟..... 269

برائت امام از ظلم ، ظاهرا و باطنا..... 270

بیان میرزای نائینی درباره دلالت آیه عهد..... 271

بیان مرحوم آخوند خراسانی..... 272

2 - آیه تطهیر..... 273

شرح آیه..... 274

1 - اِنَّمَا..... 274

2 - یُرید..... 275

3- يُذْهِبُ 278

4- رَجَسَ 279

5- طَهَّرْتَ 281

ص: 9

مفاد آیه تطهیر..... 282

سؤال: منظور از «اهل بیت» در آیه چه کسانی هستند؟ 282

3 - آیه صادقین..... 283

عصمت صادقین..... 286

1 - تقریر علامه حلّی..... 286

2 - تقریر فخرالدین رازی..... 288

نتیجه این که..... 291

شبهه جبر گرایی در موضوع عصمت..... 293

مناقشه های عبدالجبار معتزلی..... 300

- مناقشه یکم..... 300

- مناقشه دوم..... 300

- مناقشه سوم..... 301

- مناقشه چهارم..... 301

- مناقشه پنجم..... 301

پاسخ های سید مرتضی علم الهدی..... 302

بحث دوم: [امام و اجتماع جمیع کمالات]..... 308

پی نوشتها..... 310

ضرورت علم و دانایی در امامت..... 310

قلمرو علم امام..... 314

علم غیب..... 316

دلایل نقلی علم امام..... 320

تقد و نظر..... 344

بحث سوم: [افضلیت امام]..... 352

پی نوشتها..... 353

ص: 10

ملاك افضليت..... 358

افضليت از دیدگاه اشاعره و معتزله..... 360

وجوه تقدیم مفضول..... 361

ادله تقدیم افضل..... 362

1 - دلیل عقلی..... 363

2 - دلیل نقلی..... 364

بحث چهارم: [تنزه از نقائص]..... 368

پی نوشتها..... 369

بحث پنجم: [وجوب تصریح به امامت]..... 373

پی نوشتها..... 375

1 - عصمت..... 378

2 - افضلیت امام..... 379

3 - علم گسترده امام..... 381

4 - سیره پیامبر صلی الله علیه و آله..... 384

5 - روش انتخاب فاقد مشروعیت است..... 388

6 - نظریه انتخاب اختلاف خیز است..... 390

روایات..... 392

اقوال دیگر فرق اسلامی..... 393

زیدیه..... 393

عباسیه و راوندیه..... 397

خوارج..... 401

معتزله، اهل حديث، اشاعره، خوارج، ماتريديه، صالحيه..... 403

بحث ششم: [كرامت امام]..... 408

پي نوشتها..... 409

ص: 11

تعریف معجزه..... 412

1 - خرق عادت..... 414

2 - همراهی با ادعای پیامبری..... 415

3 - تحدی..... 415

4 - مطابقت با قصد و ادعا..... 416

5 - قابل تعلیم و تعلم نباشد..... 416

6 - قابل معارضه نباشد..... 417

چند نکته..... 417

اعجاز و قانون علیت..... 419

فاعل معجزه..... 420

چگونگی دلالت معجزه بر صدق پیامبر..... 421

نخست: از طریق حکمت الهی..... 422

دوم: از طریق ارتباط ویژه پیامبر با خداوند..... 423

اعجاز در قرآن..... 424

اعجاز در روایات اسلامی..... 430

کرامت چیست؟..... 431

فصل سوم (تعیین امام)..... 441

بحث اول: [امامت امیرالمؤمنین علیه السلام]..... 441

پی نوشتها..... 451

گفتار برخی از دانشمندان در برتری امیرالمؤمنین علی علیه السلام..... 453

علامه کراچکی..... 453

454شيخ مفيد

458ابن بطريق

466اعترافات شارح نهج البلاغه - ابن ابي الحديد

ص: 12

- اعترافات منصور دوانیقی به فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام 468
- هارون الرشید و ذکر بی شمار فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام 473
- مبارزه معاویه با نشر فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام 475
- منع لعن حضرت علی علیه السلام توسط عمر بن عبدالعزیز 478
- نمونه هایی از روایات در موضوع علم امیرالمؤمنین علی علیه السلام 481
- درجات یقین 509
- اول موقن عالم در درجات معرفت و یقین 509
- یقین را از مولی علی علیه السلام بیاموزید 511
- شک ضدّ یقین است به حکم کتاب و سنّت 512
- علی
- علیه السلام فرمود: شک از کفر است! 512
- نمونه ای از علم امیرالمؤمنین علیه السلام بر تورات 514
- عباراتی از عمر که دلیل بر عدم توانایی علمی او دارد 520
- توحید 523
- نمونه های دیگری از این براهین 529
- برهان حرکت 529
- برهان حدوث و قدم 530
- برهان وجوب و امکان 531
- برهان صدیقین 533
- عدل 535
- قضا و قدر 537

نبوت..... 540

معاد..... 545

علم كلام..... 548

علم فقه..... 549

ص: 13

تفسیر و قرائت..... 551

ادبیات عرب..... 552

فصاحت و بلاغت..... 552

علم عروض..... 553

عثمان بن حنیف در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله 554

عثمان در زمان خلفا..... 554

[28] «امیرالمؤمنین» لقب خاص حضرت علی علیه السلام است..... 593

اصحاب پیامبر 9 دویار به لفظ «امیرالمؤمنین»..... 604

وصیت از احکام فطری و عقلی و شرعی است..... 610

ولایت مهمترین مسئله دین است..... 613

همه پیامبران دارای وصی بوده اند..... 622

نمونه ای از اوصیای پیامبران..... 623

1- شیث وصی حضرت آدم علیه السلام 623

2- انوش ، وصی شیث..... 625

3- قینان وصی انوش..... 625

4- مهلائیل وصی قینان..... 626

5- یوارد وصی مهلائیل..... 627

6- ادریس نبی وصی یوارد..... 627

7- متوشلح وصی ادریس..... 629

8- لمک ، وصی متوشلح..... 629

9- نوح نبی ، وصی لمک..... 630

10 - سام ، وصی حضرت نوح علیه السلام 631

11 - ارفخشذ ، وصی سام 631

12 - شالح ، وصی ارفخشذ 632

ص: 14

13 - حضرت هود و صالح علیهما السلام 632

14 - وصیت حضرت ابراهیم علیه السلام به فرزندش اسماعیل علیه السلام 634

15 - وصیت داوود علیه السلام به سلیمان علیه السلام 635

16 - وصیت حضرت زکریا علیه السلام به حضرت یحیی علیه السلام 636

وصیّ در کتب أمم سابقه 637

اشتهار حضرت علی علیه السلام به لقب «وصیّ» 638

الف - وصیت در نثر 638

1 - وصیت در خطبه ابوذر 639

2 - وصیت در خطبه مالک اشتر 639

3 - وصیت در خطبه عمرو بن حمق خزاعی 640

4 - وصیت در نامه محمد بن ابوبکر 640

5 - وصیت در نامه عمرو بن عاص 641

6 - وصیت در کلام وصیّ 641

7 - وصیت در خطبه امام حسن علیه السلام 643

8 - وصیت در خطبه امام حسین علیه السلام 643

ب - وصیّ در شعر 644

وصیّ در شعر عبداللّه بن ابوسفیان بن حارث 644

حجر بن عدی (جنگ جمل) 644

خزیمه بن ثابت (جنگ جمل) 645

وصیّ در شعر سید اسماعیل حمیری 645

وصیت در شعر مأمون 645

مقابلہ مدرسہ خلفا با نصوص «وصایت» 646

1 - مقابلہ عمر بن خطاب 646

2 - مقابلہ عائشہ 647

ص: 15

3 - مقابله مورخین و راویان با احادیث وصایت..... 651

الف - حذف و تبدیل..... 651

ب - حذف تمام روایت..... 651

ج - حذف بدون اعلام..... 652

د - حذف تمام خبر بدون اعلام..... 653

نصّ حدیث..... 654

راویان حدیث «دار» از صحابه..... 658

راویان حدیث «دار» با سند طبری..... 658

کسانی که مضمون واقعه را نقل کرده اند..... 658

صحت سند حدیث..... 661

نقد ابن کثیر..... 663

پاسخ..... 663

دلالت حدیث..... 664

بررسی شبهات..... 665

1 - عدم تخریج شیخین..... 665

پاسخ..... 665

2 - ضعف سند..... 666

پاسخ..... 667

3 - احتیاج به تواتر..... 668

پاسخ..... 669

4 - وصیت به امور شخصی..... 669

پاسخ..... 670

5 - خلافت در بین اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله 670

ص: 16

پاسخ..... 670

6 - عدم اعتبار خلافت صبی..... 671

پاسخ..... 671

7 - شأن نزول دیگر..... 672

پاسخ..... 673

8 - تعارض حدیث دار با ادله خلافت ابوبکر..... 675

پاسخ..... 675

9 - عدم وجود نصّ جلی..... 675

پاسخ..... 675

10 - کمی تعداد بنی عبدالمطلب..... 676

پاسخ..... 676

چرا حضرت ابو طالب علیه السلام دعوت را نپذیرفت؟..... 677

چرا شروع دعوت از عشیره شد؟..... 678

بحث دوم: [دلایل مخالفان]..... 683

پی نوشتها..... 686

دلایل نقض سخن فخر رازی و دیگران..... 688

مناظره مأمون..... 701

بحث سوم: [تمام افعال و اقوال امام علیه السلام صحیح و درست است]..... 706

پی نوشتها..... 707

اقسام تقیّه..... 708

مستندات قرآنی..... 709

مستندات روایی..... 711

1 - نافرمانی از پیشوای معصوم..... 714

2 - در مقام خونریزی ناحق..... 715

ص: 17

- 3 - در جایی که ضرورتی بر آن نیست..... 715
- تقیه ، به عنوان تغییر شکل مبارزه..... 716
- تأسی نمودن حضرت علی علیه السلام به شش نفر از انبیاء عظام..... 724
- و تحمل نمودن بعد از پیامبر 9..... 724
- خطبه های امیرالمؤمنین علیه السلام در اشاره به سکوت خویش..... 728
- نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به اهل مصر..... 732
- بحث چهارم: [تعیین بقیه ائمه علیهم السلام]..... 736
- پی نوشتها..... 737
- تعداد ائمه علیهم السلام در منابع اهل سنت..... 739
- معراج و اسامی ائمه علیهم السلام..... 741
- حوض کوثر و اسامی ائمه علیهم السلام..... 742
- اسامی ائمه علیهم السلام در کتب انبیاء سلف و وصیت نامه..... 743
- بحث پنجم: [غیبت امام دوازدهم]..... 749
- پی نوشتها..... 751
- [1] امامت و عصمت دو اصل مبنایی برای غیبت..... 751
- اصل لزوم امامت..... 752
- اصل لزوم عصمت..... 753
- موضوع طول عمر امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در..... 776
- کلام علماء اهل سنت بر زنده بودن حضرت خضر علیه السلام..... 793

سیری در باب علم کلام

از کهن ترین علوم دینی ، علم کلام است که رسالت آن تبیین و تثبیت عقائد دینی و پاسخگویی به شبهات در این زمینه است.

تعاریف متعددی - که اختلاف زیادی هم در بین آنها نیست - از این علم شده است که به نمونه هایی از آن می پردازیم.

1 - ابن خلدون در تعریف علم کلام می گوید:

«هو علم يتضمّن الحجاج عن العقائد الايمانية بالأدلة العقلية والردّ على المبتدعه المنحرفين في الإعتقادات عن مذاهب السلف وأهل السنّة».(1)

«علم کلام متکفل احتجاج و اقامه دلایل عقلی بر عقائد دینی و ردّ بدعت گذاران و منحرفان از روش های پیشینیان و اهل سنت در اعتقادات می باشد».

2- میر سید شریف جرجانی می گوید:

«علم کلام علمی است که پیرامون اموری بحث می کند که معاد و مسائل مربوط به آن مانند بهشت و دوزخ ، صراط و میزان ، ثواب و عقاب ، دانسته

ص: 21

1- مقدمه ابن خلدون ، ص 458.

می شود» (1).

3- قاضی عضد الدین ایجی گفته است:

«هو علم يقتدر معه على اثبات العقائد الدينية بإيراد الحجج ودفع الشبهة» (2).

«علم کلام علمی است که به واسطه آن انسان بر اثبات عقائد دینی بر پایه استدلال و حجت و دفع شبهه توانا می گردد».

و در ادامه می گوید: «هدف اصلی این علم ، رساندن انسان است به رستگاری در دنیا و آخرت» (3).

4 - سعد الدین تفتازانی می گوید:

«أنه العلم بالقواعد الشرعية الإعتقادية المكتسب من أدلتها اليقينية» (4).

«علم کلام عبارت است از علم به قواعد شرعی اعتقادی که از طریق دلایل یقینی به دست می آید».

5 - فیاض لاهیجی هر دو تعریف «مواقف» و «مقاصد» را در کتاب «شوارق الإلهام في شرح تجريد الكلام» آورده است و درباره تفاوت

این دو تعریف می گوید:

«بنا بر تعریف «مواقف» ، مباحثی از قبیل آنچه پیرامون جواهر و اعراض در متون کلامی مطرح می گردد داخل در تعریف علم کلام خواهد بود ، زیرا این گونه مباحث در قدرت و توانایی متکلم بر اثبات عقاید دینی

ص: 22

1- التعريفات ، ص 80.

2- المواقف ، ج 1 ، ص 32.

3- المواقف ، ج 1 ، ص 40 - 41.

4- شرح المقاصد في علم الكلام ، ج 1 ، ص 165.

مؤثرند ولی بنا بر تعریف «مقاصد» از دایره علم کلام بیرون می باشند ، زیرا از جمله قواعد و مسائل دینی به شما نمی روند. (1)

او سپس در تعریف علم کلام می گوید:

«صناعة نظرية يقتدر بها على اثبات العقائد الدينية». (2)

«کلام صنعتی نظری است که به واسطه آن می توان عقائد دینی را اثبات نمود».

براساس جمع بندی تعاریف علم کلام می توان آن را چنین تعریف کرد:

«علم کلام دانشی است که به استنباط ، تنظیم و تبیین معارف و مفاهیم دینی پرداخته و براساس شیوه های مختلف استدلال اعم از برهان ، جدل ، خطابه و... گزاره های اعتقادی را اثبات و توجیه می کند و به اعتراض و شبهات مخالفان دین پاسخ می دهد». (3)

این علم مشترك در میان تمام فرق است ولی براساس نظر برخی از محققین ، شیعه مؤسس علم کلام بوده است. (4)

در این باره علامه طباطبایی رحمه الله می گوید:

«کلام امامیه ، تاریخی کهن دارد. پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله طلوع کرد و اکثر متکلمان در آن زمان کسانی از صحابه چون سلمان ، ابوذر ، مقداد ، عمرو بن حمق و دیگران ، و از تابعین افرادی چون رشید ، کمیل ، میثم

ص: 23

1- شوارق الإلهام فی شرح تجرید الکلام ، ص 5.

2- مأخذ قبل ، ص 51.

3- کلام جدید ، ص 6.

4- رك: تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام ، ص 350 - 351 ؛ فلاسفة شيعة ، ص 40 ؛ جواهر الكلام في معرفة الامامة والامام ، ج 1 ، ص 49.

و دیگر علویان بودند که به دست امویهای کشته شدند و در عصر امام باقر و امام صادق علیهما السلام قدرت یافتند و به بحث و تألیف رسایل و کتب پرداختند.⁽¹⁾

و نیز می نویسد:

«برخی گمان کرده اند که تفکر شیعی دربار علم کلام و عقاید، همان تفکر معتزلی است، ولی این تصور بی پایه است؛ زیرا اصولی که از ائمه اهل بیت علیهم السلام روایت شده و امامیه به آنها اعتماد دارند با مذاق معتزله سازگار نیست».⁽²⁾

ائمه معصومین علیهم السلام نه تنها خود به مباحث کلامی و اعتقادی می پرداختند - از جمله امیرالمؤمنین علی علیه السلام - که درباره مسایل اعتقادی چون توحید، قضا و قدر، امر بین الامرین، صفات خداوند و مانند آن بحث کرده است که بخش هایی از آنها در نهج البلاغه جمع آوری و ضبط گردیده است - بلکه شاگردان برجسته ای را در این زمینه تربیت می کردند.

از اینرو در بین شیعیان در عصرهای مختلف تا دوران حاضر متکلمان بارز و برجسته پدید آمدند و در کلام پیشوایانی بودند که به مردم دوره های بعد، با آثار و مؤلفات خود فایده ها رسانیدند. از مشهوران آنها عبارتند از:

هشام بن الحکم، که از اصحاب و شاگردان امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام بود. برجستگی او در علم کلام مشهور خاص و عام و موافق و مخالف است. امام صادق علیه السلام در وصف او فرمود:

ص: 24

1- المیزان، ج 5، ص 278.

2- مأخذ قبل، ج 5، ص 279.

«هشام بن حکم پرچمدار حق ما و راهبر گفتار ما و کسی است که راستی و حقانیت را تأیید می کند و در قبال گفتارهای باطل دشمنان ما از حق ما دفاع می نماید ، هر کسی از او و آثار و روش او پیروی کند از ما پیروی کرده است و هر کس با او مخالفت ورزد و او را انکار کند با ما دشمنی کرده و ما را انکار نموده است».(1)

و نیز فرمود:

«لا تزال مؤيدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانك».(2)

«تا زمانی که ما را با زبانت یاری کنی مؤید به روح القدس خواهی بود».

همچنین در مورد هشام ذکر شده که:

«هذا ناصرنا بقلبه ولسانه ویده».(3)

هشام با قلب و زبان و دست یاور ما است».

و «او بنده خیر خواه خداوند و کسی است که به دلیل حسادت اصحاب آزار دیده است».(4)

شهرستانی در «الملل والنحل» درباره اش می گوید:

«هشام بن حکم در اصول دارای اندیشه ای عمیق بود و کسی است که هیچ وقت نمی توان از بحثهای او با معتزله و ایرادهایی که بر آنان گرفته است ، غافل ماند. این مرد به قدری توانا بود که دشمن را مغلوب می ساخت

ص: 25

1- فلاسفه شیعه ، ص 518. «هشام بن الحکم راند حقنا وسائق قولنا ، المؤید لصدقنا والدامغ لباطل أعدائنا ، من تبعه وتبع أثره تبعنا ومن خالفه وألحد فيه فقد عادانا وألحد فينا».

2- تنقیح المقال ، ج 3 ، ص 294.

3- اصول کافی ، ج 1 ، ص 72 ؛ تأسیس الشيعة ، ص 361.

4- رجال کشی ، ص 270.

و بهانه ای هم به دست دشمن نمی داد». (1) او دارای تألیفات متعددی است که در آنها موضوعات کلامی را مورد بحث و بررسی قرار داده که علامه قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین (2) به تعدادی از آنها اشاره نموده از جمله: 1 - المعرفة 2 - المجالس فی التوحید 3 - الدلالة علی حدوث الاجسام 4 - فی وصیة النبی صلی الله علیه و آله والرد علی منکرین 5 - المجالس فی الإمامة 6 - فی ابطال امامة المفصول 7 - الرد علی طلحة والزبیر 8 - التدبیر فی الامامة و (3)...

هشام بن سالم جوالمیقی، که از اصحاب امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام است و در بسیاری از آراء و عقائد با هشام بن حکم توافق دارد و آراء این دو با هم مکتب مخصوصی به نام مکتب «هشامیه» بوجود آورد. (4)

نجاشی با عبارت «ثقة ثقة» از او یاد کرده است (5) و آیت الله العظمی خوئی برخی روایاتی را که بر نکوهش او دلالت دارند را از نظر سند ضعیف می داند. (6)

کتابهایی در حج و تفسیر و معراج از او گزارش شده است. (7)

محمد بن علی بن نعمان احول بجلی، که از اصحاب امام جعفر

ص: 26

1- ر.ک: الملل والنحل، ج 1، ص 185؛ فلاسفه شیعه، ص 517. «... هذا هشام بن الحكم صاحب غور في الاصول، لا ينبغي أن يغفل عن الزاماته على المعتزلة...».

2- مجالس المؤمنین، ج 1، ص 367.

3- ر.ک: الفهرست، ص 175.

4- ر.ک: فلاسفه شیعه، ص 41؛ مجالس المؤمنین، ج 1، ص 371.

5- رجال نجاشی، ص 434.

6- معجم رجال الحديث، ج 19، ص 301.

7- رجال نجاشی، ص 434.

صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام است ؛ و در نزد شیعه معروف به «مؤمن الطاق» (یگانه مرد با ایمان) می باشد و مخالفانش او را «شیطان الطاق» می گفتند.(1)

او متکلمی حاذق(2) و از قدرت بالای در مناظره برخوردار بود بطوری که امام صادق علیه السلام او را برای انجام مناظرات کلامی به مناظرات می فرستادند.

مناظرات وی با ابوحنیفه(3) ، زید بن علی بن حسین(4) ، ابن ابی حذره(5) ، ضحاک - از خوارج(6) - و ابن ابی العوجا(7) و... ثبت شده است.(8)

برخی از آثار او عبارتند از: الإحتجاج فی امامة أميرالمؤمنين عليه السلام ، مناظرات با

ابی حنیفه و مرجئه ، افعال لا تفعل ، الرد علی المعتزلة فی إمامة المفضول(9) و...

زرارة بن أعین ، که از راویان حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام و امام موسی کاظم علیه السلام است.(10)

علامه حلی درباره او می گوید: زراره مرد بزرگی از ما امامیه در زمان خود است که بر امثال و اقراش تقدم داشت. او قاری ، فقیه ، متکلم ، شاعر و ادیب بوده و در او خصلت های فضل و دین جمع گردیده و در شمار مؤثقیین شمرده

ص: 27

1- ر.ك: فلاسفه شیعه ، ص 41 ؛ مجالس المؤمنین ، ج 1 ، ص 353.

2- الفهرست ، ص 132.

3- رجال نجاشی ، ص 326.

4- رجال کشی ، ص 186 - 187 ؛ سفینه البحار ، ج 3 ، ص 567.

5- سفینه البحار ، ج 2 ، ص 400.

6- رجال کشی ، ص 188.

7- سفینه البحار ، ج 2 ، ص 400.

8- جهت اطلاع بیشتر ر. ك: الامام الصادق علیه السلام والمذاهب الأربعة ، ج 3 ، ص 65 - 68.

9- رجال نجاشی ، ص 326 ، الفهرست ، ص 131 - 132.

10- رجال نجاشی ، ص 326 ، معجم رجال الحدیث ، ج 17 ، ص 33 ؛ مجالس المؤمنین ، ج 1 ، ص 343.

شده و در آن چه نقل می کرده، راستگو بوده است. (1)

شیخ طوسی نیز او را از راویان امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام شمرده و از موثقین محسوب نموده است. (2)

جمیل بن دراج که از بزرگان فقها و محدثین شیعه است در بزرگی زراره به ابن ابی عمیر می گوید: به خدا سوگند که ما در برابر زراره، همچون کودکان دبستانی که در نزد معلم خود باشند، بودیم. (3)

همچنین ابن ندیم درباره او می گوید: زراره در فقه و آشنایی به کلام و تشیع بزرگترین رجال شیعه بود. (4)

امام صادق علیه السلام در عظمت زراره فرمود:

«لولا زرارة لقلتُ انَّ أحاديثُ أبي سذهب».

«اگر زراره نبود، می گفتم که احادیث پدرم از بین خواهد رفت». (5)

و نیز حضرت او را از «وزنه های زمین» و «پرچم های دین» و «أمناء خداوند بر حلال و حرام» و «مخبتین» و «زینت - اهل بیت علیهم السلام» و از «سبقت گیرندگان - بسوی اهل بیت علیهم السلام» معرفی می کند. (6)

از آثار اوست کتاب: الإستطاعة والجبر (و العهود). (7)

ص: 28

1- خلاصة الاقوال، ص 152.

2- رجال طوسی، ص 350.

3- رجال کشی، ص 123.

4- مفاخر اسلام، ج 3، ص 119 به نقل از فهرست ابن ندیم، فن پنجم، ص 322.

5- فهرست طوسی، ص 74؛ رجال کشی، ص 122؛ مجالس المؤمنین، ج 1، ص 343.

6- ر. ك: رجال کشی، ص 238 و 124 و 170؛ اختصاص شیخ مفید، ص 66؛ بحار الانوار، ج 47، ص 390؛ مجالس المؤمنین، ج 1، ص 344.

7- شیخ طوسی در الفهرست، ص 143 - 141؛ نجاشی در رجال، ص 125 نام کتاب زراره را به نقل از ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی فقط «الاستطاعة و الجبر» ذکر می کند.

علی بن اسماعیل بن مثمیم تمار، که از نوادگان میثم تمار بوده و همچون نیاکان خود اهل کوفه است اما محل سکونتش در بصره بود. (1) او برگزیده ترین و نام آورترین دانشور در خاندان رفیع میثم است و اول کسی است که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل بیت علیهم السلام تکلم نمود و در آن علم، کتاب نوشت (2) و با استدلال و برهان از اعتقادات و باورهای مذهب امامیه دفاع کرد.

او در بصره با سران و نظریه پردازان اعتزال از جمله ابوالهذیل علاف و شاگرد و خواهرزاده اش ابراهیم بن سیار - معروف به نظام - به گفتگو و مناظره پرداخت و با قدرت تمام از عقائد و باورهای شیعی حمایت و دفاع کرد. (3)

نمونه ای از مناظرات او:

روزی علی بن اسماعیل از ابوالهذیل علاف پرسید: آیا قبول داری که ابلیس از کارهای خیر و نیک، نهی و به کارهای زشت و ناروا امر می کند؟! او در پاسخ گفت: آری. علی بن اسماعیل گفت: آیا می پذیری که ابلیس هر کار خیر و شر را می داند و به آن داناست؟! ابوالهذیل گفت: بله، قبول دارم. آن گاه علی بن اسماعیل گفت: به من بگو آن پیشوایی که شما بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای خود برگزیدید و به او اقتدا کرده اید، علم به همه خیر و شر دارد؟! ابوالهذیل گفت: نه! او گفت: پس ابلیس دانشمندتر از پیشوای تو است.

ص: 29

1- مجالس المؤمنین، ج 1، ص 445.

2- مجالس المؤمنین، ج 1، ص 445.

3- ر.ك: جامع الروات، ج 1، ص 558؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 2، ص 291؛ رجال نجاشی، ص 176.

ابوالهذیل مبهوت ماند و سکوت کرد.(1)

برخی از مصنفات او عبارتند از: «الإمامة وسمّاه الكامل»، «كتاب الاستحقاق»، «كتاب الطلاق»، «كتاب النكاح»، «كتاب مجالس هشام بن حکم» و «كتاب المتعة».(2)

ابو عبدالله بن مملک اصفهانی، که از متکلمان شیعه امامیه است و در اصل گرگانی بوده ولی به اصفهان مهاجرت کرد و در این شهر ساکن شد.(3)

نجاشی او را این چنین توصیف می کند: «... جلیل فی اصحابنا، عظیم القدر و المنزلة».(4)

ابن داود حلی از وی در قسمت ممدوحین رجال خود نام برده است(5)؛ و مرحوم مامقانی نیز او را در اعلی درجات حسن دانسته است.(6)

برخی از آثار او عبارتند از: «موالید الائمة علیهم السلام»، «المسائل وجوابتها فی الامامة» (کتاب شناسی متبحر شیخ آقا بزرگ تهرانی از این کتاب به عنوان - کتاب فی الامامة - نام برده است) (7)، «الجامع فی ابواب الکلام» (نجاشی در مورد این کتاب اینچنین ذکر می کند: - کتاب الجامع فی سائر ابواب الکلام، کبیر -) (8)،

ص: 30

1- ر.ک: مجالس المؤمنین، ج 1، ص 446.

2- الفهرست طوسی، ص 87؛ رجال نجاشی، ص 179؛ فهرست ابن ندیم، ص 233؛ مجالس المؤمنین، ج 1، ص 445.

3- رجال نجاشی، ص 380؛ خلاصة الاقوال، ص 386؛ الفهرست طوسی، ص 547.

4- رجال نجاشی، ص 381.

5- رجال ابن داود، ص 177.

6- تنقیح المقال، ج 3، ص 146.

7- الذریعة، ج 23، ص 236 و ج 5، ص 27 و ج 2، ص 335؛ فهرست ابن ندیم، ص 226.

8- رجال نجاشی، ص 381.

«کتاب نقض الإمامة علی ابی علی - جبائی»(1).

نقل است که ابن مملک ابتدا پیرو مذهب معتزلی بود ولی پس از مدتی به مذهب امامیه گروید(2).

ابو محمد بن علی عبدکی (ابن عبدک) ، از متکلمین و محدثین شیعه است. او در جرجان (گرگان) اقامت داشته و همانجا وفات کرده است(3).

نجاشی از او به عنوان فقیه و متکلم یاد کرده و او را جلیل القدر خوانده است(4).

شیخ طوسی نیز او را از بزرگان متکلمان امامیه به شمار آورده است(5).

برخی از آثار او عبارتند از: «تفسیر القرآن»(6) ، «ردیه ای بر باطنیه»(7) - شاید همان «الرد علی الاسماعیلیه» باشد که شیخ طوسی در الفهرست ج 1 ، ص 194 از آن نام برده است - ، «الكلام على الفرقة المثبتة لرؤية الله تعالى» ، «مطالع الهدایة»(8).

خاندان نوبخت ، افراد بسیاری از این خاندان در زمره دانشمندان و متکلمان بوده اند.

ص: 31

1- فلاسفه شیعه ، ص 42.

2- ر.ك: فلاسفه شیعه ، ص 42.

3- الانساب سمعانی ، ج 9 ، ص 185.

4- رجال نجاشی ، ص 382.

5- الفهرست ، ص 194 - 193.

6- ر.ك: رجال نجاشی ، ص 382.

7- ر.ك: التنبيه والاشراف مسعودی ، ج 1 ، ص 395 - 396.

8- ر.ك: معالم العلماء ابن شهر آشوب ، ج 1 ، ص 143 ؛ مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1 ، ص 11 - 12 و ج 2 ، ص 65.

محدث قمی می گوید: خاندان نوبخت خاندانی بزرگ بود و از میان آنها علما و ادبا و فلاسفه و متکلمان و نویسندگان و حکام و امرای بسیار برخاسته اند (1).

یکی از برجسته ترین افراد این خاندان «ابو اسحاق ابراهیم بن نوبخت» است. او قدیمی ترین کسی است از علمای امامیه که کتابی از او در علم کلام مطابق عقاید این طایفه در دست است و این کتاب «یاقوت» نام دارد (2).

به جهت اهمیت کتاب دانشمندان پس از او عنایت بسیاری به شرح و حاشیه نوشتن بر آن نشان داده و شرحهای متعددی بر آن نوشته اند. از جمله آنها «فص یاقوت» از ابن ابی الحدید معتزلی - شارح نهج البلاغه - است (3). همچنین علامه حلی شرحی بر آن نوشته بنام «انوار الملکوت فی شرح الیاقوت» (4).

دیگر از آثار او کتاب «الابتهاج» است که مصنف در کتاب «یاقوت» در ضمن بیان یکی از عقاید خود می نویسد: «در این موضوع کتابی بنام الابتهاج نوشته ام».

مرحوم علامه آقا بزرگ تهرانی در «الذریعه» این کتاب را با نام «الإبتهاج فی اثبات اللذة العقلية لله تعالى» نام برده است و گوید: مؤلف یعنی ابراهیم نوبختی

مسأله علم باری تعالی را در کتاب «یاقوت» خود بدین کتاب حواله کرده است (5).

علامه حلی در اول شرح خود بر کتاب «یاقوت» او، وی را چنین توصیف

ص: 32

1- الکنی واللقاب، ج 1، ص 91.

2- ر.ک: مفاخر اسلام، ج 2، ص 249.

3- ر.ک: فلاسفه شیعه، ص 95.

4- مفاخر اسلام، ج 2، ص 249؛ فلاسفه شیعه، ص 95.

5- الذریعة، ج 1، ص 62.

می‌کند: «شیخ مقدم و پیشوای اعظم، ابو اسحاق ابراهیم بن نوبخت - قدس الله روحه الزکیة ونفسه العلیة - کتاب کوچکی به نام یاقوت تصنیف کرده است که محتوی مسائل بسیار عالی و شریف و مباحث بسیار گرانبه‌تر و عالی مرتبت است. با وجود حجم اندک، علم فراوانی را دربر گرفته که فهم آن مشکل است»⁽¹⁾.

برخی از مشهورترین متکلمان شیعه در قرنهای اخیر عبارتند از:

ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان معروف به «ابن المعلم» و مشهور به «شیخ مفید»، که از سران علمی شیعه و از بزرگان علم کلام و فقه و مناظره و حدیث است. تمام کسانی که شرح حال او را نوشته‌اند او را یکی از اعلام بزرگ عالم تشیع دانسته و درباره اش گفته‌اند که از لحاظ علمی و فکری و زیرکی و هوش، کسی به پایه او نمی‌رسید، ریاست امامیه به او منتهی شد و با کتابهای او اقوال و آراء شیعه محفوظ ماند.

ابن ندیم در باره او می‌گوید: «ریاست متکلمان شیعه به او منتهی گردید و در صنعت کلام مطابق طریقه اصحاب خود پیشرو و مقدم بود، بسیار باهوش و حاضر الذهن بود، من او را ملاقات کردم و او را مردی بارع و فاضل یافتم»⁽²⁾.

صاحب «منتهی المقال» به نقل از ابن کثیر شامی (مؤلف البدایة و النهایة) نقل می‌کند:

«به سال 413 عالم شیعه و امام رافضه، صاحب تصنیفهای فراوان

ص: 33

1- ر.ک: اعیان الشیعة، ج 5، ص 93؛ فلاسفه شیعه، ص 94.

2- الفهرست، ص 252 و 279.

و معروف به مفید و ابن المعلم درگذشت. او در علم کلام و فقه و جدل تسلط داشت. با اهل هر عقیده و مذهبی با نهایت متانت و عظمت مناظره می کرد... روز وفات او روز فوق العاده ای بود و هشتاد هزار نفر از شیعیان و رافضیان از جنازه او تشییع به عمل آوردند...»(1)

ذهبی او را چنین توصیف می کند: «شیخ مفید جلالت و عظمتی فوق العاده و در علوم پیشرفت زیادی داشت، به علاوه مردی فروتن و خاشع و عابد بود»(2).

ابن حجر عسقلانی درباره او گفته است: «در علوم به قدری دست یافت و تفوق حاصل کرد که درباره اش گفته اند: بر هر پیشوایی منتهی دارد»(3).

درباره مقام علمی و قدرت استدلال و قوت بیان شیخ مفید همین بس که خطیب بغدادی گفته است: «اگر می خواست می توانست برای حریف خود ثابت کند که این ستون چوبی، از طلا است»(4).

شیخ طوسی از او چنین نام می برد: «محمد بن محمد بن نعمان دانشمندی بزرگ و موثق است»(5).

همچنین در «فهرست» می نویسد: «محمد بن محمد بن نعمان ابو عبدالله مفید معروف به ابن معلم از متکلمان طایفه امامیه است. در زمان او ریاست علمی و دینی شیعه به وی منتهی گشت. در علم فقه و کلام بر هر کس مقدم،

ص: 34

1- منتهی المقال: ص 292.

2- تاریخ دول الاسلام، ج 1، ص 191.

3- لسان المیزان، ج 5، ص 368.

4- تاریخ بغداد، ج 3، ص 231.

5- رجال شیخ طوسی، ص 514.

فكرش عالی، ذهنش دقیق و دانشمندی حاضر جواب بود. نزدیک به دویست جلد کتاب بزرگ و كوچك دارد...»(1).

علامه بحر العلوم درباره اش می گوید:

«محمد بن محمد بن نعمان ابو عبدالله مفید رحمه الله استاد استادان بزرگ و رئیس رؤسای ملت اسلام، گشاینده درهای تحقیق با اقامه دلیل و برهان با بیان روشن خویش، سرکوبگر فرقه های گمراه، دانشمندی که تمامی جهات فضل و دانش در وی گرد آمده و ریاست علمی و دینی به او منتهی گشته بود. کلیه دانشمندان بر مقام عالی وی در دانش و فضل و فقه و عدالت و وثاقت و جلالت قدرش اتفاق نظر دارند. او دارای خوبیها و فضائل فراوان: تیزبین، باهوش، حاضر جواب و موثق ترین دانشمند عصر خود در حدیث و آشناترین آنها به علم فقه و کلام بود و هر کس بعد از او آمده از وی استفاده نموده است»(2).

همچنین نجاشی(3) و علامه حلی(4) و ابن شهر آشوب(5)، او را به زیباترین اوصاف ستوده اند.

ذهبی در مورد تألیفات و آثار شیخ مفید عبارت: «تصانیف بدیعة و کثیرة» را به کار برده است(6).

ص: 35

1- فهرست شیخ طوسی، ص 157.

2- رجال علامه بحر العلوم، ج 3، ص 311.

3- رجال نجاشی، ص 283.

4- خلاصة الاقوال، ص 147.

5- معالم العلماء، ص 112.

6- میزان الاعتدال، ج 4، ص 26 و 30.

وتعداد این آثار بنابر قول شیخ طوسی (همانطور که قبلاً ذکر شد) (1) نزدیک به دویست جلد می باشد که برخی از آنها عبارتند از:

«اوائل المقالات فى المذاهب المختارات»، «شرح عقاید صدوق یا تصحیح الاعتقاد»، «کتاب الارشاد»، «کتاب المسألة الكافية فى ابطال عقوبة الخاطئة»، «الافصاح فى الإمامة»، «الايضاح»، «الرسالة المقنعة»، «النكت الاعتقادية»، «الارکان من دعائم الدين»، «کتاب نقض المروانية»، «مصاييح النور»، «کتاب اصول الفقه»، «کتاب الرد على اصحاب الحلاج»، «الفصول المختارة»، «حدوث القرآن»، «الكامل فى الدين»، «العهد فى الامامة»، «المجالس» و... (2).

سید مرتضی علم الهدی، او بزرگترین شخصیت شیعه در علم فقه و کلام و ادبیات و شعر و لغت و دانشهای دیگر بود.

نجاشی در مورد او می نویسد: «... علمى را فرا گرفت که هیچکس در زمان او به پایه او نرسید. احادیث بسیاری از استادان فن را استماع نمود. دانشمندی عالی مقام و متکلم و ادیب و شاعر بود و در علم دین و دنیا جایگاهی بس بزرگ داشت و کتابها تصنیف کرد...» (3).

شیخ طوسی - که از جمله شاگردان او بوده است - می نویسد: «در علوم بسیاری یگانه روزگار بود. کلیه دانشمندان درباره والائی فضل و دانش او اتفاق

ص: 36

1- الفهرست، ص 157.

2- جهت اطلاع بیشتر رك: مفاخر اسلام، ج 3، ص 255؛ فلاسفه شیعه، ص 370؛ مجالس المؤمنین، ج 1، ص 478.

3- رجال نجاشی، ص 192.

نظر دارند. در دانشهایی همچون علم کلام و فقه و اصول و ادب و نحو و شعر و معانی شعر و لغت و غیره بر همه کس مقدم بود. دیوان شعر او مشتمل بر بیش از بیست هزار بیت است.

او دارای تصنیفات و پاسخ مسائل بسیاری است که از شهرها از وی پرسیده اند و همه را در فهرست کتابهایش ضبط کرده است...»(1).

علامه حلی از شخصیت او اینگونه یاد می کند: «... ابوالقاسم مرتضی ، ذوالمجدین ، علم الهدی در علوم بسیاری یگانه بود. دانشمندان ما بر وفور فضل و دانش او اتفاق نظر دارند. در دانشهایی مانند علم کلام و فقه و ادب از قبیل نحو و شعر و لغت و جز اینها بر همگان مقدم بود... طائفه شیعه امامیه از زمان وی تا عصر ما که سال 693 هجری است ، از کتابهای او استفاده کرده اند. او رکن طائفه و معلم آنهاست(2).

سید علی خان شیرازی در «الدرجات الرفیعة» می نویسد: «سید مرتضی در فضل و دانش و فقه و کلام و حدیث و شعر و خطابه و مقام عالی و بزرگواری یگانه روزگار بود... علوم بسیاری را تدریس می کرد و برای هر یک از شاگردانش ماهانه قرار داده بود...»(3).

علامه بحر العلوم درباره سید مرتضی سخن عظیمی دارد. او می نویسد: «... ابوالقاسم مرتضی ، علم الهدی ، ذوالمجدین و صاحب الفخرین و الریاستین... ، او سرور علمای اسلام و پس از ائمه اطهار علیهم السلام همه کس برتر است. او

ص: 37

1- الفهرست ، ص 99.

2- خلاصة الأقوال ، ص 94.

3- الدرجات الرفیعة ، ص 158.

دانش‌هایی گردآورد که نصیب هیچکس نشد ، و از فضائلی برخوردار گردید که او را از همه کس ممتاز گردانید. دانشمندان مخالف و مؤالف درباره فزونی فضلش اتفاق نظر دارند و به تقدّمش بر تمامی دانشمندان پیشین و پسین معترف می‌باشند...»(1).

عزالدین احمد بن مقبل نقل می‌کند که هرگاه در مجلس فیلسوف بزرگ ، خواجه نصیرالدین طوسی از سید مرتضی نام برده می‌شد ، خواجه بزرگوار با آن مقام عالی علمی و تبحری که در علوم عقلی و نقلی داشت می‌گفت: «صلوات اللّٰه علیه» ! سپس رو می‌کرد به قضات و مدرسین حاضر در مجلس و می‌گفت: «چگونه بر سید مرتضی صلوات نفرستم؟!»(2).

ابوالعلائی معری (متوفای 449 هـ.) پس از ملاقات با سید مرتضی در پاسخ این سؤال که سید را چگونه یافتی؟ گفت:

یا سائلی عنه لما جئت تسئله *** الا وهو الرجل العاری من العار

لو جئته لرأیت الناس فی رجل *** والدهر فی ساعة والأرض فی دار

یعنی: ای کسیکه آمده ای تا راجع به سید مرتضی از من سؤال کنی! بدان که او از هر گونه نقص و عیبی پیراسته است.

اگر او را ببینی ، خواهی دید که وجود همه مردم در مردی جمع شده ، و روزگار در یک ساعت متمرکز گردیده ، و جهان در یک خانه قرار گرفته است(3).

ص: 38

1- رجال علامه بحرالعلوم ، ج 2 ، ص 87.

2- ر.ک: الغدیر ، ج 4 ، ص 268.

3- الغدیر ، ج 4 ، ص 273.

ابن حجر عسقلانی درباره اش می نویسد: «او نخستین کسی است که خانه اش را «دار العلم» قرار داد و برای مناظره اهل علم منظور داشت. هنوز کمتر از بیست سال داشت که به مقام عالی رسید و به ریاست دنیا از راه علم با عمل نائل گشت. او بر تلاوت قرآن مجید و نماز شب و افاده علمی که اندوخته بود مواظبت داشت و چیزی را بر استفاده و افاده علم مقدم نمی داشت و از فصاحت و بلاغت در گفتار برخوردار بود»(1).

آثار قلمی سید مرتضی را بیش از نود تألیف اعم از کتاب و رساله و مقاله در موضوعات اسلامی ذکر کرده اند که از حیث زیبایی اسلوب و خالی بودن از حشو و زواید بسیار قابل توجه است. در این تألیفات آراء و افکار شیعه چنان بیان شده است که علامه حلی درباره آنها فرموده است: «با کتابهای سید مرتضی مذهب امامیه از زمان او تاکنون پایرجای مانده است. او یکی از ارکان و از معلمان شیعه بود»(2).

برخی از تألیفات او عبارتند از:

«الشافی فی الإمامة»(3)، «الذریعة» (در علم اصول)(4)، «انقاذ البشر من القضاء والقدر»، «غرر الفوائد القلائد» (که به امالی معروف است)، «تنزیه

ص: 39

1- لسان المیزان، ج 4، ص 223.

2- فلاسفه شیعه، ص 338.

3- اثری است گرانقدر که به گفته شیخ طوسی: «مانندش تصنیف نشده است»، و در ردّ و نقض بخش امامت کتاب «المغنی» قاضی عبدالجبار بن احمد معتزلی است. شیخ طوسی این کتاب را تلخیص و آنرا «تلخیص الشافی» نامیده است. ر.ک: مفاخر اسلام، ج 3، ص 280 - 281؛ فلاسفه شیعه، ص 339.

4- شاید قدیمی ترین کتاب جامع شیعه امامیه در اصول فقه باشد. ر.ک: مفاخر اسلام، ج 3، ص 283.

الانبياء»، «الحدود و الحقائق»، «دليل الموحدين»، «المسائل الناصرية»، «الانتصار فيما انفردت به الامامية»، «فنون القرآن»، «شرح الخطبة الشقشقية»، «المخلص في اصول الدين»، «الوعيد»، «الصرفه في الإعجاز»، «المسائل الموصلية في الوعيد والقياس والاعتماد»، «الحدود و الحقائق»، «الذخيرة في الكلام وفي اصول الدين» (که شاگردش ابوالصلاح حلبی آن را شرح کرده است)، «ديوان اشعار» (که بر بیست هزار بیت مشتمل است) و... (1).

علامه حلبی؛ جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر حلبی معروف به «علامه حلبی» فقیه و فیلسوف و متکلم و جامع علوم معقول و منقول و نامی ترین دانشمند اسلامی است.

صاحب مجالس المؤمنین به بهترین کلمات او را اینچنین وصف می کند: «مظهر فیض ذوالجلال، مظهر فضل «إن الله جميل ويحب الجمال»، روی مقصود، نمایش آئینه جمال، و امانی رأی جهان، آرایش جلوه گاه حقایق ربانی، حامی بیضه دین، ماحی آثار مفسرین، ناشر ناموس هدایه، کاسر ناقوس غوایه، متمم قوانین عقلیه، حاوی اسالیب فنون نقلیه...» (2).

جایگاه علمی و نبوغ سرشار و استعداد خارق العاده او زبانزد خاص و عام است. دانشمند رجالی شیخ ابوعلی حائری در مورد او می نویسد: «علامه در سنین کودکی و پیش از آنکه بالغ شود به درجه اجتهاد رسید و مردم انتظار می کشیدند که به تکلیف برسد تا از وی تقلید کنند» (3).

ص: 40

-
- 1- جهت اطلاع بیشتر رك: مفاخر اسلام، ج 3، ص 279؛ فلاسفه شیعه، ص 338؛ الكنى والألقاب، ج 2، ص 439 - 443؛ تأسيس الشيعة، ص 391 - 393.
 - 2- مجالس المؤمنین، ج 1، ص 570.
 - 3- منتهی المقال، ص 25.

خود علامه در دیباچه کتاب «منتهی الوصول الی علم الاصول» می نویسد: «در بیست و شش سالگی به نگارش کتب فلسفی خود پایان دادم، و به نگارش اصول و فقه پرداختم»⁽¹⁾.

این نکته حائز اهمیت است که لقب «علامه» در نظر فقها و دانشمندان زینده علامه حلی است و مهم اینکه او نخستین فقیهی است که «آیت الله» یعنی نشانه قدرت الهی خوانده شده است⁽²⁾.

ابن داود حلی درباره او می نویسد: «حسن بن یوسف بن مطهر حلی، شیخ الطائفه و علامه عصر خود، و صاحب تحقیق و تدقیق و دارای تصانیف بسیار بود. ریاست علمی شیعه امامیه در معقول و منقول به وی منتهی گشت»⁽³⁾.

دانشمند رجالی نامی میر مصطفی تفرشی پس از نقل گفتار ابن داود می نویسد: «به نظرم می رسد چیزی در وصف او نگوییم، زیرا این کتاب من وسعت آن را ندارد که ذکر علوم و تصانیف و فضائل و محامد صفات وی در آن بگنجد. او راست بیش از هفتاد کتاب در اصول اعتقادی و فروع عملی و طبیعی و الهی و غیره. نورانی باد ضریح او و ضریح پدر و فرزندش، و خداوند بهترین پاداش نیکوکاران را به وی ارزانی دارد»⁽⁴⁾.

محدث عظیم الشان شیخ حر عاملی او را اینگونه می ستاید: «شیخ علامه، جمال الدین، ابو منصور حسن بن یوسف بن علی بن مطهر، فاضل عالم، علامه العلماء، محقق مدقق، ثقه موثق، فقیه محدث، متکلم ماهر، جلیل القدر، عظیم

ص: 41

1- ر.ک: مفاخر اسلام، ج 4، ص 256 به نقل از مقدمه ایضاح المقاصد.

2- ر.ک: مفاخر اسلام، ج 4، ص 246.

3- رجال ابن داود، ص 119.

4- نقد الرجال، ص 99.

الشأن، بلند جایگاه در فنون و علوم عقلی و نقلی نظیر ندارد. فضائل و خوبیهای او بیشتر از آن است که به شمار آید»(1).

علامه بحرالعلوم با بهترین عبارت مقام علمی و عملی و مهارت علامه حلی را در تمام علوم ستوده و به تفصیل شرح داده، از جمله می نویسد: «علامه در هر علمی کتابها نوشته، در فقه که خود استاد این فن و شناگر آن بحر مواج بوده، دوازده کتاب تصنیف فرموده که پناهگاه علما و محل رجوع فقهاست: 1- کتاب منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، مشتمل بر تمام عبادات و اندکی از معاملات 2- نهاییة الاحکام فی معرفة الاحکام 3- تذکرة الفقهاء 4- مختلف الشیعة فی احکام الشریعة 5- تحریر الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة 6- قواعد الاحکام 7- ارشاد الاذهان الی احکام الایمان 8- تلخیص المرام فی معرفة الاحکام 9- تبصرة المتعلمین فی احکام الدین 10- رساله واجب الاعتقاد 11- الرسالة السعدیة 12- جوابهای مسائل سید بزرگوار مهنا بن سنان مدنی.

نخستین کتاب فقهی علامه کتاب «منتهی» و آخرین آنها «مختلف» و بهترین و دقیق ترین و محکم ترین آنها «قواعد» و مفیدترین آنها برای اهل استدلال «مختلف» و «منتهی» و «تذکره» و جامع ترین آنها «قواعد» و آسان تر از همه برای مطالعه «تحریر» است.

راجع به مهارت وی در علم اصول باید گفت او سرآمد علمای این فن و کعبه آمال خواستاران و متخصصین آن است. در علم منطق و کلام، شیخ الرئیس - ابن سینا - و امام - فخر رازی - است. از این گذشته، علامه در تفسیر و فنون عربیت دارای تألیفات بسیاری می باشد... (2).

ص: 42

1- امل الآمل، ج 2، ص 81.

2- ر. ک: فوائد الرضویه، ج 1، ص 126؛ مفاخر اسلام، ج 4، ص 259.

ابن حجر عسقلانی - دانشمند اهل سنت - در مورد او می نویسد: «- او - عالم شیعه و پیشوای آنهاست که موافق مذهب آنان کتابها نوشته است. وی دارای هوش خارق العاده بود. کتاب «مختصر» ابن حاجب را به خوبی شرح کرده و کتابی نفیس و سهل المأخذ و از هر جهت قابل استفاده است. تصنیفات او در زمان خودش مشهور گشت. تقی الدین ابن تیمیه کتابی در ردّ او نوشت و نام آن را «الردّ علی الرافضی» گذاشت. نام وی در همه جا منتشر گشت و دارای اخلاق نیکو بود. چون یکی از تألیفات ابن تیمیه را که در ردّ او نوشته بود به نظرش رساندند، گفت: اگر ابن تیمیه می فهمید من چه می گویم، به وی جواب می دادم»(1).

قاضی بیضاوی - دانشمند بزرگ اهل سنت - در نامه ای که مشتمل بر سؤالی از علامه درباره يك مسأله اصولی است، در آغاز نامه خود علامه را بدین گونه مخاطب می سازد: «یا مولانا جمال الدین أدام الله فواضلك! أنت امام المجتهدين فی علم الاصول»(2).

در مورد زهد علامه، مرحوم محدث قمی در سفینة البحار به نقل از ریاض العلماء (میرزا عبداللّه افندی) می نویسد: «علامه حلی سرآمد زهاد و پارسایان بود. او به فرزندش - فخر المحققین - وصیت نمود پس از رحلتش تمام نمازها و روزه ها و حج او را از اول تکلیف تا هنگامی که از دنیا رفته است، مجدداً برایش انجام دهد، با اینکه به حج رفته بود»(3).

ص: 43

1- لسان المیزان، ج 2، ص 317.

2- ر.ك: اعيان الشيعة، ج 24، ص 237.

3- سفینة البحار، ج 2، ص 228.

در مورد تعداد آثار علامه باید گفت که بالغ بر صد جلد می باشد که برخی حتی پانصد و یا یک هزار (1) نیز نقل کرده اند.

برخی از معروف ترین آثار کلامی او عبارتند از:

«منهاج الكرامة في اثبات الامامة»، «نهاية المرام في علم الكلام»، «كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد»، «نهج المسترشدين في اصول الدين»، «كشف الفوائد في شرح قواعد العقائد»، «انوار الملكوت في شرح الياقوت»، «الباب الحادي عشر في اصول الدين»، «نهج الحق و كشف الصدق»، «الرسالة السعدية في الكلام»، «الألفين الفارق بين الصدق والمين» و... (2).

محمد بن حسن طوسی معروف به «شیخ طوسی»؛ که از بزرگترین نوابح جهان و پیشوای فقها و مجتهدین شیعه و متکلمین عصر خود بود. اوست که نخستین حوزه علمیه شیعه را در نجف تأسیس نمود.

نجاشی در مورد او می نویسد: «ابو جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی در میان علمای ما از بزرگی خاصی برخوردار است و دانشمندی موثق و گرانقدر از شاگردان استاد ما ابو عبدالله (مفید) می باشد...» (3).

ص: 44

1- ر.ک: مفاخر اسلام، ج 4، ص 258 به نقل از مجمع البحرين و روضات الجنات. (مؤلف تأسیس الشیعه، ص 270 می گوید: شیخ الشیعه و محی الشریعه فی کل فنون العلم المعقول والمنقول مایزید علی خمس مائة مجلد، لم يتفق في الدنيا مثله لا في المتقدمين ولا في المتأخرين؛ بزرگ شیعه و احیاگر شریعت که در همه فنون معقول و منقول دست به تصنیف زده است، آثار او بیش از پانصد جلد است. در میان متقدمین و متأخرین مانند او به دنیا نیامده است).

2- جهت اطلاع بیشتر ر.ک: فلاسفه شیعه، ص 383؛ مفاخر اسلام، ج 4، ص 258؛ مجالس المؤمنین، ج 1، ص 574 - 575.

3- رجال نجاشی، ص 287.

علامه حلی نیز اینگونه او را می ستاید: «ابوجعفر محمد بن حسن بن علی طوسی قدس الله روحه ، پیشوای علمای امامیه و رئیس طائفه ، دارای جلالت قدر و منزلتی عظیم است ؛ موثق و مورد کمال اعتماد و صداقت و صاحب نظر در اخبار و رجال و فقه و اصول و کلام و ادب بوده است و همگی فضائل ، منسوب به اوست. در تمامی فنون اسلام کتاب نوشته است ، اوست که عقاید شیعه را در اصول و فروع مهذب نمود ، جامع کمالات نفسانی در علم و عمل و شاگرد شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان بود...»⁽¹⁾.

علامه بحر العلوم با عظمت و جلالت بسیار از او یاد می کند: «ابو جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی ، شیخ الطائفة المحقّنه ، و برپا دارنده پرچمهای شریعت حقه پیشوای فرقه بعد از ائمه معصومین علیهم السلام ، و تکیه گاه شیعه امامیه در کلیه موضوعاتی است که به مذهب و دین تعلق داشته باشد. محقق اصول و فروع ، و مهذب فنون معقول و مسموع است. هرگاه به طور مطلق گفته شود «شیخ الطائفة» و «رئسی که همگی در مقابلش کرنش می کنند» ، منظور اوست. در تمامی علوم اسلامی کتاب نوشته و در همه آنها نیز پیشرو و پیشواست.

اما در علم تفسیر اوراست کتاب «تبیان» که جامع علوم قرآن می باشد و کتابی گرانقدر و بزرگ و در میان کتب تفاسیر بی نظیر است. بطوری که شیخ بزرگوار امین الدین طبرسی که پیشوای مفسرین شیعه شناخته شده است ، از چشمه سرشار آن بهره گرفته است. او در آغاز تفسیرش «مجمع البیان» راجع به «تبیان» شیخ می نویسد: «تبیان کتابی است که نور حقیقت از آن می درخشد و بوی

ص: 45

صداقت از آن می تراود. متضمن معانی و اسرار بدیعی و دربردارنده ادبیات وسیعی است. شیخ اجل، تبیان را با روشن بینی و امعان نظر و تحقیق و دقت نظر تدوین کرده و به رشته تحریر در آورده است.

تفسیر تبیان راهنمایی است که من از پرتو انوار آن بهره می گیرم و به روش آن در این کتاب «مجمع البیان» قلم می زنم».

سپس علامه بحرالعلوم می نویسد: «دانشمند محقق مدقق محمد بن ادریس حلی عجللی با همه مخالفت‌هایی که با نظریات شیخ طوسی در اکثر تألیفات او دارد، چون به کتاب «تبیان» می رسد، ایست می کند و اعتراف به مقام والای این کتاب و استحکام اساس آن می نماید.

اما در علم حدیث، محدثین شیعه رو به سوی او دارند و آرزومند شناخت نظریات شیخ هستند. کافی است که بگوییم دو کتاب از کتب چهارگانه و با عظمت حدیث شیعه از اوست، یعنی کتاب «تهذیب»، «استبصار»؛ این دو کتاب به خصوص تهذیب از امتیاز خاصی برخوردار است (که دو کتاب دیگر، کافی ثقه الاسلام کلینی، و من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق فاقد آن است). زیرا فقیهی که «تهذیب» را در اختیار دارد، در اغلب اوقات برای آگاهی از احادیث احکام، از مراجعه به کتابی دیگر بی نیاز است، حال آن که سایر کتب در این خصوص از تهذیب بی نیاز نمی باشند. مضافاً بر اینکه تهذیب و استبصار مشتمل بر فقه و استدلال و آگاهی بر اصول فقه و رجال و نحوه وفق دادن اخبار با هم، و جمع بین آنها به گواهی و نقل و اعتبار است.

اما در علم فقه، شیخ در این علم استاد برانزده است. چنان که تمامی فقهای بزرگ پس از وی براساس کتب فقهی او استنباط و تفقه می نمایند و مطلوب

نهایی خود را در آراء و فتاوی او می جویند ، او - رحمة الله علیه - در این علم کتابهای «نهایه» که متضمّن متون اخبار است و «مبسوط» که فروع فقهی فراوانی را در آن بسط داده و نظریات دقیقی را ابراز داشته است و «خلاف» که در آن با فقههای سایر مذاهب اسلامی به مناظره برخاسته و مسائلی را که جامعه شیعه اتفاق بر آن دارند در مقابل آراء دیگران گرد آورده است ، «جهل و عقود» در عبادات و «اقتصاد» نیز در عبادات و اصول اعتقادی و «ایجاز» در ارث و «یوم و لیله» در عبادات شبانه روزی را تألیف کرده است.

اما در علم اصول فقه و اصول عقاید و رجال ، شیخ کتاب «العُدّة» را در اصول تصنیف نموده که بهترین کتاب در اصول فقه است و در رجال کتاب «فهرست» و «رجال» و «معرفة رجال کشی» و در اصول عقاید «تلخیص الشافی» و «مُفصح» دارد و...»(1).

ابن حجر عسقلانی از دانشمندان عامه درباره شیخ طوسی می نویسد: «ابوجعفر محمد بن حسن بن علی طوسی ، فقیه شیعه است. از ابن نعمان (شیخ مفید) و دانشمندانی که هم ردیف او بودند أخذ علم کرد. اوراست تصنیفات بسیار در علم کلام بر وفق مذهب امامیه ، و تفسیر کامل قرآن...»(2).

خیرالدین زرکلی می نویسد: «ابوجعفر طوسی ، محمد بن حسن بن علی طوسی ، مفسّر است. «سبکی» از وی به «فقیه شیعه و مصنف آنان» توصیف کرده است. در سال 408 از خراسان به بغداد منتقل شده و در مدت چهل سال در آنجا زیست ، آنگاه رهسپار غری (نجف) گردید و تا پایان عمر در آنجا بسر برد.

ص: 47

1- رجال علامه بحرالعلوم ، ج 3 ، ص 227 - 240.

2- لسان المیزان ، ج 5 ، ص 135.

کتابهای او چندین بار در حضور جمعیت سوزانده شد...»(1).

آثار و تألیفات شیخ طوسی نزدیک به پنجاه کتاب در موضوعات مختلف از جمله فقه و اصول و تفسیر و کلام و حدیث و رجال و تاریخ و ادعیه می باشد که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

«تهذیب الأحكام»، «استبصار»، «تبیان»، «مبسوط»، «نهایه»، «خلاف»، «عدة الاصول»، «فهرست»، «الغیبه»، «رجال کشی»، «رجال»، «مفصح»، «تلخیص الشافی»، «مصباح المتهدد»، «امالی»، «مقتل الحسین علیه السلام»، «هدایة

المسترشد»، «تمهید الاصول»، «المدخل الی علم الکلام»، «مختصر المصباح»، «العدة» و...»(2).

خواجه نصیرالدین طوسی؛ اوست نابغه روزگار، حکیم و متکلم برجسته، استاد البشر و عقل یازدهم.

علامه حلی درباره او می گوید: «... این بزرگوار افضل اهل زمان خود در علوم عقلی و نقلی بود...، او استاد بشر و عقل یازدهم است...»، «او شریفترین

دانشمندی بود که من دیده ام...»(3).

مؤید الدین عرضی دمشقی (وفات 664 ق) - از منجمانی بوده که در کار رصدخانه مراغه با خواجه نصیرالدین طوسی مساعدت داشته است - در مورد او می نویسد: «... مولای معظم، عالم فاضل، محقق کامل، پیشوای علما و سید

ص: 48

1- الأعلام، ج 6، ص 315.

2- جهت اطلاع بیشتر ر.ک: مفاخر اسلام، ج 3، ص 366 - 386؛ مجالس المؤمنین، ج 1، ص 480.

3- فلاسفه شیعه، ص 279؛ مفاخر اسلام، ج 4، ص 136.

حکما، افضل علمای اسلام بلکه افضل پیشینیان و کسی که خداوند متعال از میان همه مردم زمان، تنها در وجود او تمامی فضایل و مناقب نیک و حسن سیرت و حلم و بردباری و جزالت رأی و سرعت انتقال و احاطه به سایر علوم را جمع فرموده و بوسیله او علما و خانواده علم را با عطاها و بخششهای فراوان خود گرد هم آورده است و از پدر نسبت به آنان مهربان تر است... این مرد بزرگ، نصیر الملة والدین محمد بن محمد طوسی است...»(1).

قطب الدین اشکوری - از شاگردان فیلسوف نامی مرحوم میرداماد - می نویسد: «دانشمندان مخالف و موافق در استفاده علوم عقلی و نقلی در پیشگاه او سرفروود آوردند، و فحول علما به منظور فراگرفتن مسائل فرعی و اصولی جبین بر آستانه اش سوذند...»(2).

خواجه نصیر دارای تألیفات گرانها و ارزشمندی است که در موضوعات مختلف به رشته تحریر درآمده است؛ و به گفته «برو کلمان آلمانی»: «او مشهورترین علمای قرن هفتم و زبانزدترین مؤلف آن قرن است»(3).

نمونه ای از آثار کلامی خواجه عبارتند از:

«تجرید العقائد» که نفیس ترین کتاب اسلامی در کلام است و توسط علامه حلی بنام «کشف المراد» شرح شده و همچنین دانشمند بزرگ عامه ملا علی قوشچی آن را شرح کرده است.

«قواعد العقائد» که متنی جامع و مختصر در علم کلام می باشد که بیشتر به

ص: 49

1- فلاسفه شیعه، ص 290؛ مفاخر اسلام، ج 4، ص 136.

2- مفاخر اسلام، ج 4، ص 136.

3- ر.ک: فلاسفه شیعه، ص 279.

اقوال و آراء مذاهب مختلف اسلامی پرداخته است، هر چند در تمام مسایل دیدگاه امامیه را تبیین و تحکیم کرده و احیاناً به نقد آراء مخالف نیز پرداخته است. «تلخیص المحصل» (نقد المحصل) که نقد و تلخیص «المحصل» فخر رازی است.

«الفصول النصیریة»، «تحریر الکلام» (در تحریر مسائل کلام)، «رساله فصول».

برخی دیگر از آثار او در موضوعات مختلف عبارتند از:

«شرح اشارات» (شیخ رئیس بو علی سینا)، «اخلاق ناصری»، «اساس الاقتباس»، «رساله در امامت»، «رسالة التولی و التبری»، «تحریر اقلیدس»،

«روضه التسلیم»، «روضه القلوب»، «تحریر المجسطی»، «التذکره فی علم الهیة»، «اختیارات النجوم»، «المدخل الی علم النجوم»، «المناظر»، «کتاب

خلافت نامه»، «رسالة فی خلق الاعمال» و...⁽¹⁾.

کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی؛ (که در فصل بعد به شرح زندگانی او می پردازیم).

و بسیاری دیگر از علماء و دانشوران علم کلام که معرفی و شرح زندگانی و سیره و روش آنها در این مختصر نمی گنجد.

ص: 50

1- جهت اطلاع بیشتر ر.ک: فلاسفه شیعه، ص 298؛ مفاخر اسلام، ج 4، ص 138؛ مجالس المؤمنین، ج 2، ص 207.

سیری در زندگانی

کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی

ص: 51

عالم ربانی ، حکیم متألّه ، فیلسوف مدقق ، محدث و متکلم شیعی کمال الدین ابوالفضل میثم بن علی بن میثم بن معلی بحرانی مشهور به «ابن میثم بحرانی»⁽¹⁾ در سال 636 ه. ق در بحرین متولد شد⁽²⁾.

ابن میثم در بحرین

ابن میثم در بحرین مقدمات علوم و فقه و حدیث را فرا گرفت ، و در دیگر فنون نیز استادی و مهارت به هم رسانید و از آنجا آوازه اش به گوش علمای عراق رسید. ولی با این وصف ، ابن میثم عزلت گزیده و از مسافرت و ملاقات دانشمندان و مصاحبت رجال و مردان روزگار روی برتافته بود و از این رو با همه علم و فضلی که داشت ، قدرش مجهول و جز معدودی از خواص کسی از وجود آن دُرّ گرانبها در بحرین اطلاع نداشت.

ابن میثم دانشمندی تهی دست ولی بلندنظر و بزرگ منش بود. او چون به

ص: 53

1- برخی لقب او را «مفید الدین» ذکر کرده اند. ر.ک: مجالس المؤمنین ، ج 2 ، ص 210 ؛ قصص العلماء ، ص 420.

2- لؤلؤة البحرین ، ص 259 ؛ مفاخر اسلام ، ج 4 ، ص 190.

تجربه آموخته بود که اگر آدمی دریائی از علم و کمال باشد، مادام که دست دهنده و مال و مکنت نداشته و دنیا به او روی نیاورده باشد، چندان مورد نظر مردم واقع نمی شود و خاص و عام کمتر به سراغش می روند، لذا در به روی خلق بسته، گوشه نشینی را بر حضور در اجتماع برگزیده بود.

شیوه او مورد نکوهش دانشمندان عراق قرار گرفت و غیابا او را به داشته این فکر محکوم کردند(1).

مرحوم علامه شهید قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» در این باره می نویسد:

فضلاى عراق به وى نوشتند:

عجب است که تو با همه مهارتی که در فنون علم داری، در میان علما اقتدار و اعتباری نیافته ای؟!!

ابن میثم در پاسخ، دو بیت شعر گفت و برای آنها به عراق فرستاد:

طلبتُ فنونَ أبغي بها العلى *** فقصر بي عما سموتُ به القلُّ

تبين لي أنّ المحاسن كلها *** فروع وأنّ المال فيها هو الأصل

یعنی: من انواع علوم و فنون را به منظور نیل به مقام والائی فرا گرفتم ولی تنگدستی مرا از رسیدن به منظور باز داشت. سرانجام برای من آشکار گشت که تمام خوبیها و علم و فضل فرع، و اساس همه آنها داشتن مال است! (2)

چون اشعار ابن میثم به نظر اهل عراق رسید، نظر او را در این زمینه تخطئه

ص: 54

1- مفاخر اسلام، ج 4، ص 190.

2- فیلسوف شهیر جلال الدین محمد دوانی متوفی قرن نهم هجری در این زمینه می گوید: مرا به تجربه معلوم گشت در آخر حال که قدر مرد به علم است و قدر علم به مال

کردند و مجدداً به او نوشتند که تو در این اشعار، خود را در معرض خطا انداخته ای، و در حکم به اصالت مال قضیه را منعکس ساخته ای.

ابن میثم در تصدیق حکم خود این اشعار را که از شاعران گذشته است نوشت و برای آنها فرستاد:

قد قال قوم بغير فهم *** ما المرء الا باكبريه

فقلت قول امرء حكيم *** ما المرء الا بدرهميه

من لم يكن درهم لديه *** لم يلتفت عرسه اليه

یعنی: مردمی از روی بی خبری گفتند: ارزش مرد به بزرگی مقام و دانش اوست. من در جواب او گفته مرد حکیمی را بازگو کردم که می گوید: ارزش مرد به درهم و دینار اوست، اگر کسی درهم و دیناری نداشته باشد زن او توجهی به او نمی کند(1).

این اشعار نیز علمای عراق را قانع نساخت و آنها همچنان در ایراد خود بر ابن میثم که به دلیل فقر و تنگدستی گوشه نشینی اختیار کرده بود، ثابت ماندند. چون ابن میثم از پافشاری علمای عراق مطلع گردید از بحرین به عراق آمد و لباس کهنه پوشید و در مجمعی که مشحون به علما بود وارد گشت و سلام کرده در صف نعال نشست.

حضار جواب سلام او را با تکلف دادند و ملتفت اکرام و پرسش حال او نشدند. در اثنای مذاکره علما، ابن میثم مسأله مشکلی را که قابل جواب و توجیه نبود مطرح ساخت و حل آن را از دانشمندان مجلس خواست. علما هفت نوع جواب به وی دادند و برخی نیز او را به باد مسخره گرفتند و سر به سر او

ص: 55

در این موقع غذا آوردند ، حضار مقداری از سر سفره برداشتند و در يك ظرف سفالی ریخته و نزد ابن میثم که به صورت ژنده پوشی دم در نشسته بود گذاردند و خود به اتفاق غذا تناول نمودند. بعد از صرف غذا همه متفرق شدند و او نیز از مدرسه بیرون رفت.

ابن میثم روز بعد لباس فاخری پوشید و عمامه بزرگی بر سر نهاد و به مدرسه آمد. چون حضار از دور او را دیدند برای تعظیم او از جا برخاستند و او را در صدر مجلس جای دادند. چون مباحثه و مذاکره شروع شد ، ابن میثم مسئله ای مطرح ساخت و خود شرحی در پیرامون آن بیان داشت. با اینکه شرح و بیان او چندان مهم نبود ، مع الوصف علمای مجلس آنرا از وی که عالمی بزرگ به نظر می رسید پذیرفتند و تحسین نمودند.

چون سفره بگسترانیدند ، ابن میثم را نیز دعوت به صرف غذا نمودند. ابن میثم آستین خود را نزدیک ظرف غذا برد و به زبان عربی و مادری خود گفت: «کُل یا کُمی» ! یعنی: آستین ، بخور !!

حضار چون این حرکت را از وی مشاهده کردند ، تعجب نمودند و به وی گفتند: آستین خودتان را آلوده نسازید ، مگر آستین غذا می خورد؟! ابن میثم در جواب گفت: شما این غذا را به خاطر این آستین است که به من داده و مرا بر سر سفره نشانده اید ، و گرنه من همان مرد دیروزی هستم که در لباس عالم فقیری نزد شما آمدم ؛ ولی امروز به صورت جاهلی غنی آمده ام ، و شما بی نیازی و نادانی مرا بر علم و فقر من ترجیح دادید.

من همان کسی هستم که آن اشعار را در خصوص اهمیت مال نسبت به علم

برای شما فرستادم و شما فکر مرا تخطئه کردید.

علمای عراق چون از ماجرا اطلاع یافتند اعتراف به اشتباه خود نمودند و نظریه او را تصدیق کردند و از وی عذرخواهی نمودند(1).

ابن میثم در حله

مکاتبه علمای شیعه عراق با ابن میثم که در بحرین می زیست و منجر به آمدن او به عراق و شهر حله گردید، موجب نشد که وی از زاویه خمول بیرون آید و عالم اسلام از وجود او بهره ها گیرد. دو تن از شاگردان او را که خوشبختانه در کتب تراجم نام برده اند، فقیه نامدار شیعه علامه حلی و دانشمند نابغه سید عبدالکریم بن طاووس می باشند که هر دو از مردم حله و در آن شهر می زیسته اند. این خود می رساند که ابن میثم مدتی در حله و مجمع علمای آن دیار توقف نموده و فضیلتی نامی از محضر پرفیضش کسب علم و فضل نموده اند و از وی به دریافت اجازه نائل آمده اند(2).

دانشمند بزرگوار شیخ فخر الدین طریحی در کتاب گرانقدر «مجمع البحرین» در ماده «مثم» می گوید: این میثم استاد فقه خواجه نصیرالدین طوسی بود، و با محقق حلی به مذاکره و مباحثه پرداخت و محقق اعتراف به فضل او کرد(3).

ص: 57

-
- 1- مجالس المؤمنین، ج 2، ص 211؛ مفاخر اسلام، ج 4، ص 190 - 192؛ کشکول بحرانی، ج 1، ص 43 - 45.
 - 2- در کتاب «انوار البدرین» ص 65 مذکور است که بسیاری از علمای شهر حله از جمله علامه حلی از ابن میثم استجازه کردند.
 - 3- مفاخر اسلام، ج 4، ص 193.

از مقدمه «شرح نهج البلاغه» ابن میثم استفاده می شود که او بعد از سقوط بغداد توسط هلاکو خان مغول و زمان حکومت عطا ملک جوینی به بغداد آمد، عطا ملک جوینی که سنی بود در سال 661 به حکومت بغداد منصوب گشت و در سال 675 با سعایت دشمنان خود به فرمان «ایاقا خان» پسر هلاکو از حکومت معزول و اموالش مصادره شد، آنگاه در سال 681 که «ایاقا» مُرد و برادرش «احمد تگودار» بر سر کار آمد، عطا ملک آزاد و مجدداً به حکومت بغداد منصوب گردید و در همان سال نیز درگذشت.

عطا ملک مؤلف کتاب معروف «تاریخ جهان گشای جوینی» است که از تواریخ مهم و معتبر عصر مغول است. چون تاریخ پایان تألیف «شرح نهج البلاغه» ابن میثم، سال 675 است، و اینکه وفات او را در بحرین به سال 679 و مدفون در آنجا دانسته اند (1)، می توان گفت که ابن میثم پس از عزل عطا ملک و برگشت اقبال او در سال 671 که «شرح نهج البلاغه» را نیز به اتمام رسانده بود از بغداد به وطن مراجعت کرده و دو سال بعد به رحمت ایزدی پیوسته است.

ابن میثم در حکومت عطا ملک جوینی روزگار خوشی داشته و قدرش نزد حکمران دانشمند مزبور به خوبی محرز بوده است. عطا ملک او را مورد احترام بسیار قوی قرار می داد، و در مجلس خاص خود دعوت می نمود، و با وی

ص: 58

1- لؤلؤة البحرين، ص 259 به نقل از کشکول شیخ بهایی. البته مرحوم علامه آقا بزرگ تهرانی در «طبقات اعلام الشیعه» قرن 7، ص 188 می گوید: قول صحیح - در سال فوت ابن میثم - یا 699 ق است که در «کشف الحجب والأستار عن أسماء الکتب والاسفار» کنتوری، ص 291 آمده است یا 689 ق، زیرا او در سال 681 ق زنده بوده و در این سال، نگارش کتاب «الشرح الصغیر لنهج البلاغه» را به اتمام رسانده است.

ابن میثم خود در مقدمه «شرح نهج البلاغه» ضمن تعریفی که از موقعیت بغداد هنگام ورودش به آن شهر می کند و ستایشی که از دین و دولت و دانش عطا ملک نموده می گوید:

در یکی از مجالس ، عطا ملک از نهج البلاغه سخن به میان آورد و ستایش بسیاری در تعظیم و بزرگداشت آن کتاب با عظمت نمود ، و این خود باعث شد که من علاقه ای را که سابقاً برای شرح این کتاب داشتم عملی ساخته ، حقایق آنرا روشن و اسرار و دقائق آن را به دست آورم و به پاس حقی که نسبت به من دارد آن را شرح کرده و به وی اهدا کنم(1).

ابن میثم بعد از تألیف شرح نهج البلاغه ، به دستور عطا ملک جوینی آن را برای دو فرزند وی: نظام الدین ابو منصور محمد جوینی و مظفرالدین ابو العباس علی جوینی تلخیص نمود(2).

استادان

1- خواجه نصیرالدین طوسی (672 - 598 ق)

ابن میثم در محضر خواجه ، حکمت را فرا گرفت و خواجه طوسی نیز در نزد او فقه می خواند(3).

ص: 59

-
- 1- برخی گفته اند: مصاحبت عطا ملک با ابن میثم و تقدیم این شرح از سوی ابن میثم به عطا ملک ، باعث گرایش وی به تشیع بوده است.
 - 2- مفاخر اسلام ، ج 4 ، ص 194.
 - 3- السلافة البهية فی الترجمة الميثمية ، ج 1 ، ص 47 ؛ فلاسفة شیعه ، ص 447 ؛ انوار البدرین ، ص 64 ؛ مفاخر اسلام ، ج 4 ، ص 195 ؛ تاریخ فلسفه اسلامی ، ج 2 ، ص 115.

2- أبو السعادات أسعد بن عبدالقاهر بن أسعد اصفهانی (معروف به شفرویه) (1)

3- جمال الدين علي بن سلمان بحراني (متوفى 672 ق) (2)

گفته شده که ابن میثم در بحرین از این استاد استفاده کرده است (3).

شاگردان

1- علامه خواجه نصیرالدین طوسی

قبلاً نام وی در زمره اساتید ابن میثم ذکر شد ، اما خواجه در زمینه فقه و شرح نهج البلاغه از حوزه درسی ابن میثم بهره مند شده است (4).

2- شیخ محمد بن جهم الاسدی حلّی

3 - حسن بن یوسف بن مطهر (علامه حلّی)

4- سید عبدالکریم بن احمد بن طاووس حلّی (صاحب کتاب فرحة الغري بصرحة الغري)

5 - شیخ عبدالله بن صالح بحرانی (5).

ص: 60

1- مجمع البحرين، ج 4، ص 171؛ رياض العلماء، ج 5، ص 227؛ أمل الآمل، ج 2، ص 33؛ مفاخر اسلام، ج 4، ص 197.

2- رياض العلماء، ج 5، ص 227؛ فلاسفه شیعه، ص 447.

3- ر.ك: مجمع الآداب في معجم الألقاب، ج 4، ص 266.

4- ریحانة الأدب، ج 8، ص 240 - 242.

5- قواعد المرام في علم الکلام، ص 8 (از منشورات مکتبه آية الله العظمی مرعشی نجفی با تحقیق محقق عالیقدر سید احمد حسینی)

؛ فلاسفه شیعه، ص 447.

1 - شیخ فخرالدین طریحی ، ابن میثم را شیخ صدوق و مورد اعتماد خوانده است(1).

2 - شیخ یوسف بحرانی از کتاب «سلافة البهية فی احوال الميثمیة»(2) نقل می کند:

پیشوای متکلمان و زبده فقیهان و محدثان ، عالم ربانی کمال الدین میثم... غواص دریای معارف و سرچشمه حقایق و لطایف است(3).

3- محدث شهیر حاج شیخ عباس قمی می گوید:

ابن میثم ، عالم ربانی و فیلسوف متبحر ، محقق و حکیم متأله مدقق ، جامع علوم معقول و منقول و استاد فاضلانی است که از فحول بی شمارند(4).

4 - شیخ حرّ عاملی درباره ابن میثم می گوید:

او از علماء و فضلاء مدقق و متکلم ماهر بود(5).

5 - علامه مجلسی ، او را از اجلّه و مشاهیر علماء می داند(6).

6 - علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی او را عارف متکلم می نامد(7).

7 - علامه سید علی بروجردی ، ابن میثم را شیخ اعظم و مولی معظم و علامه

ص: 61

1- مجمع البحرین ، ج 6 ، ص 172.

2- علامه شیخ یوسف بحرانی این کتاب را در شرح حال ابن میثم نگاشته است.

3- کشکول بحرانی السلافة البهية ، ج 1 ، ص 42 ؛ مفاخر اسلام ، ج 4 ، ص 195 - 196.

4- سفینة البحار ، ج 2 ، ص 256 ؛ الکنی والألقاب ، ج 1 ، ص 433.

5- أمل الآمل ، ج 2 ، ص 332.

6- بحار الانوار ، ج 1 ، ص 37.

7- الذریعة ، ج 24 ، ص 6.

شخصیت علمی ابن میثم در نگاهی دیگر

در عظمت مقام و جلالت شأن او کافی است بگوییم تمام دانشمندان اعصار و فضلالی روزگار در همه ادوار و دیار او را «عالم ربانی» خوانده اند و اعتراف کرده اند که نظیر او در تحقیق و تنقیح مبانی دیده نشده است.

حکیم فیلسوف سلطان التحقیق و استاد الحکماء والمتکلمین خواجه نصیرالدین طوسی گواهی به تبحر او در حکمت و کلام داده و اوصاف او را با بهترین عبارت ستوده است.

میرسید شریف جرجانی نیز در اوائل فن بیان در «شرح مفتاح» بعضی از تحقیقات و تدقیقات او را با تعبیر «یکی از استادان» نقل کرده و خود را در سلك شاگردان و خوشه چینان خرمن دانش وی به شمار آورده است.

میر صدرالدین محمود دشتکی شیرازی در حاشیه تجرید مخصوصا در مباحث «جواهر و اعراض» از وی بسیار نقل کرده و گوهرهای تحقیقات او را که در کتاب «معراج السماوی» و غیره ابداع نموده، آورده است.

در حقیقت هر کس شرح نهج البلاغه او را که برای خواجه عطا ملک جوینی تألیف کرده است از نظر بگذراند، استادی و مهارت او را در تمام فنون اسلامی و ادبی و حکمی و اسرار عرفانی گواهی خواهد داد(2).

ص: 62

1- طرائف المقال فی معرفة طبقات الرجال، ج 2، ص 449.

2- مفاخر اسلام، ج 4، ص 169 به نقل از لؤلؤة البحرین، ص 254؛ و نیز ر.ک: مجالس المؤمنین، ج 2، ص 210؛ فلاسفه شیعه، ص 447.

سلیمان ماحوزی بحرانی که رساله ای در شرح حال ابن میثم با نام «السلافة البهية في الترجمة الميثرية» نگاشته است می گوید: فقیهان و محدثان و متکلمان و ادیبان به آراء و روایات ابن میثم، به تصریح یا به اشاره استناد جسته اند(1).

آثار

1- مصباح السالکین یا شرح بزرگ نهج البلاغه(2)

این کتاب مهمترین و معروفترین اثر ابن میثم است که به تشویق و برای علاء الدین عطا ملک جوینی نوشته و به او تقدیم کرده است(3).

صاحب لؤلؤة البحرین می نویسد: این اثر سزاوار آن است که با نور بر مردمک دیده و نه با مرکب بر اوراق نوشته آید(4).

و نیز فخرالدین طریحی می گوید: مانند این کتاب، نوشته نشده است(5). (6)

2- اختیار مصباح السالکین (یا شرح متوسط نهج البلاغه)

ص: 63

1- السلافة البهية في الترجمة الميثرية، ج 1، ص 47 - 48.

2- شایان ذکر است که مؤلف ریاض العلماء افندی عقیده دارد قطب الدین راوندی (م 573 ق) نخستین کسی که نهج البلاغه را شرح کرده است. ولی به نقل علامه امینی در الغدیر (ج 4، ص 186) سه شرح دیگر بر آن مقدم است. ر.ک: مفاخر اسلام، ج 3، ص 477.

3- شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج 1، ص 4.

4- لؤلؤة البحرین، ص 255.

5- مجمع البحرین، ج 6، ص 172.

6- عده ای از علماء به تلخیص این کتاب پرداخته اند از جمله شاگردش، علامه حلّی و نیز نظام الدین علی بن حسین گیلانی که آنرا «انوار الفصاحة» نامیده است. ر.ک: الذریعة، ج 14، ص 149؛ مفاخر اسلام، ج 4، ص 197 به نقل از لؤلؤة البحرین، ص 254.

خلاصه شرح بزرگ نهج البلاغه است که ابن میثم آن را به اشاره عطا ملک جوینی برای دو فرزند او تألیف کرده است(1).

3- شرح صد کلمه قصار امیرالمؤمنین علیه السلام (منہاج العارفین فی شرح کلام امیرالمؤمنین علیه السلام)

برخی از جمله صاحب الذریعه می گویند این شرح سوم نهج البلاغه ابن میثم است که به شرح صغیر نامیده می شود(2).

صاحب انوار البدرین در توصیف آن می گوید: شرح نفیس و بی مانند است(3).

4- قواعد المرام فی علم الکلام (کتاب حاضر) (4)

ابن میثم این کتاب را به اشاره عزالدین ابوالمظفر عبدالعزیز بن جعفر نیشابوری تألیف کرده است. نام دیگر این کتاب «القواعد الالهية فی الکلام والحکمة» است(5).

5- رساله فی آداب البحث(6)

این کتاب در علم مناظره است.

6- الإستغاثة فی بدع الثلاثة

ص: 64

1- مفاخر اسلام، ج 4، ص 195.

2- الذریعه، ج 14، ص 150.

3- انوار البدرین، ص 66.

4- در صفحات بعد به توضیحی پیرامون فصلهای کتاب می پردازیم.

5- الذریعه، ج 17، ص 179.

6- ر.ک: الذریعه، ج 1، ص 14؛ مجمع البحرین، ج 6، ص 172.

عده ای از علماء از جمله فخرالدین طریحی (1) و علامه مجلسی (2) آنرا به ابن میثم نسبت داده اند اما علامه آقا بزرگ تهرانی آنرا از تصنیفات ابوالقاسم علی بن احمد کوفی (م 352 ق) می داند (3).

7 - استقصاء النظر فی امامة الأئمة الإثني عشر

فخرالدین طریحی در مورد این کتاب می گوید: مانند آن تاکنون نوشته نشده است (4).

8 - اصول البلاغه

این کتاب به «تجرید البلاغه» نیز موسوم است و در معانی و بیان نگاشته شده است (5).

9 - البحر الخضم

در الهیات نگاشته شده است (6).

10 - رسالة فی الإمامة

مرحوم علامه آقا بزرگ تهرانی احتمال داده اند که این کتاب همان «استقصاء

ص: 65

1- ر.ك: مجمع البحرين، ج 4، ص 171.

2- ر.ك: بحار الانوار، ج 1، ص 19.

3- الذریعه، ج 2، ص 28.

4- ر.ك: مجمع البحرين، ج 4، ص 171.

5- الأعلام زرکلی، ج 8، ص 293؛ الذریعه، ج 3، ص 352.

6- ر.ك: الذریعه، ج 3، ص 37؛ کشکول بحرانی، ج 1، ص 45؛ تأسیس الشیعه، ص 394 - 395.

النظر في امامة الأئمة الإثني عشر» باشد(1).

11 - النجاة في القيامة في تحقيق أمر الإمامة

صاحب الذريعة ابن كتاب را «نجاة القيامة في أمر الإمامة» می نامد(2).

12 - رسالة في الكلام(3)

13 - رسالة في الوحي والإلهام

یا به نام «الوحي والإلهام والفرق بينهما والإشراق» موسوم است(4).

14 - المعراج السماوی

فیلسوف میر صدرالدین محمد دشتکی شیرازی گوهرهای تحقیقاتی را که ابن میثم در این کتاب ابداع نموده، گلچین کرده است(5).

صاحب الذريعة می گوید: سید علی خان مدنی صاحب «ریاض السالکین» در تصانیف خود، فراوان از این کتاب نقل می کند(6).

15 - شرح حدیث المنزلة

علامه بحرانی در مورد این رساله می گوید: رساله ای شگفت انگیز در شرح حدیث منزلت، و این که این حدیث خود به تنهایی در باب خلافت

ص: 66

1- ر.ك: الذريعة، ج 2، ص 338؛ منهج المقال استرآبادی، ج 1، ص 511.

2- الذريعة، ج 24، ص 61؛ تأسيس الشيعة، ص 394 - 395.

3- الذريعة، ج 18، ص 108.

4- كشكول بحرانی، ج 1، ص 45؛ الذريعة، ج 25، ص 61.

5- ر.ك: مفاخر اسلام، ج 4، ص 196؛ مجالس المؤمنین، ج 2، ص 210؛ فلاسفه شیعه، ص 447.

6- الذريعة، ج 2، ص 230.

امیرالمؤمنین علیه السلام کفایت می کند و در آن به دلیل دیگری، جز این حدیث احتجاج نکرده است(1).

16 - شرح الإشارات فی الحکمة النظرية

شرحی است بر کتاب استادش جمال الدین علی بن سلیمان بحرانی بنام «إشارات الواصلین» در علم کلام و حکمت(2).

17 - جواب رساله نصیرالدین

که بنام «العزیزة فی شرح المقالة النصيرية» موسوم است و شرح کتاب «قواعد العقائد» خواجه نصیرالدین طوسی می باشد(3).

18 - شرح حدیث «الناس نیام»(4)

(حضرت علی علیه السلام فرمود: الناس نیامٌ فإذا ماتوا إنتبهوا) (5).

19 - غاية النظر

در علم کلام تألیف شده است(6).

ص: 67

1- ر.ک: انوار البدرین، ص 66؛ اعیان الشیعه، ج 10، ص 198.

2- ر.ک: الذریعه، ج 13، ص 91؛ فهرست آل بویه و علماء بحرین، ج 1، ص 69؛ فلاسفه شیعه، ص 449.

3- ر.ک: الذریعه، ج 15، ص 262؛ فهرست مخطوطات مکتبه آية الله حکیم العامة نجف، ج 1، ص 164.

4- ر.ک: فهرست آل بویه و علماء بحرین، ج 1، ص 51؛ فهرست مخطوطات خزانه الروضة الحیدریة، ص 50 - 52.

5- خصائص الأئمة، ص 112.

6- الذریعه، ج 16، ص 24.

20 - رسالة في العلم(1)

در موضوع حکمت تألیف شده است.

21 - منهج یا مناهج الأفهام

در علم کلام تألیف شده است و احتمال دارد همان کتاب «رسالة في علم الكلام» باشد(2).

22 - القواعد في اصول الدين(3)

ابن میثم بر طبق مشرب کلامی شیعه هر يك از موضوعات اصول دین را بیان می کند.

23 - المراسلة

نامه هایی است که به خواجه نصیرالدین طوسی نوشته است(4).

وفات و مدفن

همانطور که قبلاً ذکر شد(5) در تاریخ وفات ابن میثم اختلاف است. برخی از جمله صاحب لؤلؤة البحرين وفات او را در سال 679 ق می دانند ولی علامه آقا بزرگ تهرانی در «طبقات اعلام الشيعة» قرن 7، ص 188 می گوید: قول صحیح -

ص: 68

1- ر.ك: الذریعه، ج 15، ص 316.

2- ر.ك: ریاض العلماء، ج 5، ص 227.

3- مجمع البحرين، ج 6، ص 172.

4- الذریعه، ج 20، ص 230.

5- رجوع کنید به پاورقی بخش «ابن میثم در بغداد».

در سال فوت ابن میثم - یا 699 ق است که در «کشف الحجب والأستار عن أسماء الكتب والأسفار» کنتوری صفحه 291 آمده است یا 689، زیرا او در سال 681 ق زنده بوده و در این سال نگارش کتاب «الشرح الصغير لنهج البلاغه» را به اتمام رسانده است.

قبر او را در قریه «الدونج» یا «هَلْتَا» در ماحوز بحرین دانسته اند(1).

صاحب «لؤلؤة البحرين»(2) و نیز «أعيان الشيعة»(3) و «الكنى والألقاب»(4) و مستدرک الوسائل»(5) روستای هلتا را قبول کرده اند.

صاحب لؤلؤة البحرين ذکر می کند که در روستای «الدونج» قبر جدّ ابن میثم بنام میثم بن معلی می باشد(6).

و نیز از کتاب «وفیات العلماء» ابراهیم کفعمی «متوفی 905 ق) نقل شده که ابن میثم در دار السلام بغداد فوت نموده است(7).

ص: 69

1- ر.ك: انوار البدرین، ص 64 (ولی هلتا را بنا بر ظن غالب ارجح می داند).

2- ص 250.

3- ج 10، ص 167.

4- ج 1، ص 433.

5- ج 3، ص 461.

6- لؤلؤة البحرين، ص 250.

7- قواعد المرام فی علم الکلام، ص 13؛ از منشورات مکتبه آية الله العظمی مرعشی نجفی.

قواعد المرآم

ففي علم الكلام

در يك نكاه

ص: 71

از بهترین ، جامع ترین و مختصرترین کتب کلامی کتاب «قواعد المرام فی علم الکلام» می باشد.

بنا بر نظر صاحب «الذریعه» نام دیگر این کتاب ، «القواعد الإلهیة فی الکلام والحکمة» است (1).

این کتاب با عباراتی موجز و متقن به بیان اکثر معتقدات شیعه پرداخته است.

ابن میثم در مباحث کتاب از سیره متکلمین تبعیت نموده و هر جا که سخن حکماء را با این سیره موافق یافته ، تأیید و در بقیه موارد رد نموده است.

ساختار کتاب

این کتاب از 8 قاعده تشکیل یافته که مؤلف تمام مباحث کلامی را ذیل این 8 قاعده دسته بندی نموده است. ابن میثم هر قاعده را به چند رکن و هر رکن را به چندین مبحث تقسیم می کند که در ذیل تفصیل آن می آید:

القاعدة الأولى في المقدمات: این بحث که به مقدمات علم کلام می پردازد از 4 رکن تشکیل یافته است. رکن اول به چهار مبحث می پردازد: بحث از تصور

ص: 73

و تصدیق، بحث از بدیهی و کسبی، تصدیق جازم و غیر جازم و بحث از طرفی که ما را به تصدیق و تصور رهنمون می‌شوند.

رکن دوم که از 7 مبحث تشکیل یافته به مباحث مربوط به نظر می‌پردازد. مباحثی همچون: رابطه نظر و فکر، نظری که مفید علم است، مطابقت دلیل و عدم مطابقت آن، حاصل شدن علم بعد از نظر، شرایط حصول نظر و واجب بودن نظر در معرفت خداوند.

رکن سوم در بیان طرقی است که ما را به تصور می‌رساند که از چهار مبحث تشکیل یافته است: تقسیم حقائق به بسیط و مرکب، کیفیت معرفت بسائط، ترتیب در اقوال شارحه و شرایط تعریف.

رکن چهارم در بیان طرقی است که ما را به تصدیق می‌رساند که از 6 مبحث تشکیل یافته است. مباحثی همچون خبر و انواع آن، تعریف حجت و اقسام آن، تعریف قیاس، دلیل و اماره و اینکه آیا دلیل لفظی مفید یقین است یا نه؟

القاعدة الثانية في أحكام للمعلومات: مؤلف در این قاعده نیز به مباحث مقدماتی کلام پرداخته است. او اگر چه می‌گوید «فیها ارکان»، ولی به جز يك رکن که از 10 مبحث تشکیل یافته رکن دیگری وجود ندارد.

القاعدة الثالثة في حديث العالم: این قاعده از دو رکن تشکیل یافته و رکن اول دو اصل دارد. اصل اول در اثبات جوهر فرد است که طی سه مبحث مؤلف مباحث مربوط به جوهر فرد و جسم را بیان می‌کند. ابن میثم در اصل دوم اثبات می‌کند که همه حوادث متناهی بوده و برای آنها بدایتی هست. رکن دوم به مباحث مربوط به حدوث عالم می‌پردازد. مؤلف طی يك بحث براهین حدوث عالم را بیان کرده و در مبحث دیگر شبهات مخالفین را بیان و به آنها جواب

القاعدة الرابعة في اثبات العلم بالصانع وصفاته: این قاعده از سه رکن تشکیل یافته؛ رکن اول در اثبات علم به وجود صانع می باشد که به دو طریق اثبات می شود.

رکن دوم در صفات سلبيه صانع است که مؤلف ذیل 10 بحث صفات سلبيه را بیان می کند.

رکن سوم در صفات ثبوتیه می باشد که از 11 بحث تشکیل یافته است.

القاعدة الخامسة في الأفعال واقسامها وأحكامها: این قاعده متشکل از 4 رکن می باشد. رکن اول که طی 6 بحث مطرح شده است به مباحث عدل و حسن و قبح افعال می پردازد.

رکن دوم در 5 بحث به مباحث تکلیف و تعریف و احکام آن می پردازد.

رکن سوم در دو بحث، لطف را تعریف نموده و اقسام آن را بیان می کند.

رکن چهارم مؤلف طی 3 بحث مباحث مربوط به آلم و عوض را بیان می کند.

القاعدة السادسة في النبوة: این قاعده از يك مقدمه و سه رکن تشکیل یافته است. ابن میثم در رکن اول طی 3 بحث، نبوت را تعریف و غایت آن را بیان می نماید و از شبهات برهمنائیان(1) جواب می دهد.

ص: 75

1- «براهمه» منسوب به مردی به نام برهام هستند که از مردم هند بوده است و نسبت ایشان با ابراهیم خلیل علیه السلام چنانچه بعضی پنداشته اند خطا باشد. «براهمه» قائل به نفی نبوتها بودند و آن را عقلاً محال می دانستند، از جمله آنکه می گفتند: آنچه رسول به آن مبعوث می شود از احکامی که معلوم رسول شد یا معقول است و یا معقول نیست. اگر معقول است عقل تام در ادراک آن کافی است و حاجت به رسول نباشد و اگر معقول نیست مقبول نباشد، زیرا قبول امری که معقول نباشد خروج از حدّ انسانیت و دخول در حدّ بهیمنیت است. جهت اطلاع بیشتر ر.ک: ملل و نحل شهرستانی، ج 2، ص 250؛ ادیان و مذاهب جهان، ج 2، ص 1107.

در رکن دوم بحث از عصمت انبیاء علیهم السلام است.

رکن سوم در موضوع نبوت خاصه می باشد و طی 8 بحث مؤلف رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و معجزه او و افضلیت آن حضرت و... را اثبات می کند.

القاعدة السابعة فی المعاد: بحث معاد از 4 رکن و یک مقدمه تشکیل یافته است. مؤلف در مقدمه، نظرات مختلف حول معاد را بیان می کند. او در رکن اول به معاد جسمانی پرداخته و در طی 5 بحث معاد جسمانی را اثبات می کند و در رکن دوم طی 9 بحث به معاد روحانی می پردازد. و در رکن سوم طی 11 بحث از وعده و وعید، احکام ثواب و عقاب و سائر احوالات قیامت بحث کرده و در رکن چهارم که درباره اسماء و احکام است طی دو بحث ایمان و کفر سخن می گوید.

القاعدة الثامنة فی الإمامة: آخرین قاعده کتاب است که از یک مقدمه و 3 رکن تشکیل شده است. مؤلف در رکن اول طی 3 بحث از ماهیت و تعریف امام، وجوب نصب آن و علت وجود او بحث می کند. او در رکن دوم طی 6 بحث در موضوع صفات شایسته امامت سخن می گوید. و در رکن سوم طی 5 بحث ائمه معصومین علیهم السلام را تعیین می کند(1).

ص: 76

-
- 1- تاکنون چاپهای متفاوت و متعددی از این کتاب شده است. از جمله: 1 - در هندوستان در سال 1332 ه در حاشیه کتاب «المنتخب فی المراثی والخطب» فخرالدین طریحی. 2 - در سال 1398 ه و 1406 ه با تحقیقات محقق عالیقدر سید احمد حسینی و اهتمام سید محمود مرعشی توسط مکتبه آیه مرعشی نجفی. 3 - در سال 1386 ش با ترجمه و توضیح زهرا مصطفوی توسط انتشارات اطلاعات.
 - 4 - در سال 1434 ق با تحقیق انمار معاد المظفر توسط مطبعه العتبة الحسينية المقدسة.

ما در این مجموعه از بین هشت قاعده سابق الذکر، با توجه به اهمیت مبحث امامت (1)، ابتدا به ترجمه و شرح این مبحث پرداخته ایم که با علامت [] در آخر هر بخش با عنوان «پی نوشتها» می آید. امید است که ان شاء الله تعالی در آینده،

این مهم میسر شود که بتوانیم هفت قاعده دیگر از این کتاب را از مرحله ترجمه و تحقیق گذرانده و به زیور طبع آراسته گردانیم و در اختیار علاقمندان قرار دهیم.

با توجه به این که بحث امامت بحثی صرفاً تاریخی نیست بلکه از ابعاد کلامی و اعتقادی نیز برخوردار است، علما و دانشمندان شیعه پژوهشهای گرانقدری در ساحت امامت داشته اند که ما قبل از ورود به ترجمه و شرح کتاب (قواعد المرام فی علم الکلام) به گزارش اجمالی از این پیشینه می پردازیم.

ابن ندیم - فهرست نگار و کتاب شناس معروف - ، «علی بن اسماعیل بن

ص: 77

1- علامه حلی در مقدمه کتاب «منهاج الکرامه» ص 27 از امامت بعنوان اشرف مسائل اسلامی یاد کرده و می نویسد: «فهذه رسالة شريفة ومقالة لطيفة، إشملت على أهم المطالب في أحكام الدين وأشرف مسائل المسلمين وهي مسألة الإمامة». «پس این رساله شریف و نوشتار لطیف، مشتمل بر مهم ترین مطالب است. مطالبی که در احکام دین و اشرف مسائل مسلمانان، یعنی مسأله امامت است». و شهرستانی در ابتدای مبحث امامت از کتاب «الملل والنحل، ج 1، ص 26 می نویسد: «ماسلّ السيف في الإسلام على قاعدة دينية مثل ما سلّ على الإمامة في كلّ زمان». «در تمام اعصار بر سر هيچ يك از مسائل دينی شمشيری کشيده نشده است به مانند شمشيری که بر سر مسأله امامت کشيده شده است».

میثم تمار) - متوفای 179 ه. ق - را نخستین کسی می داند که در باب امامت رساله ای نوشت (1) و نام دو تک نگاره از وی را به نامهای «الإمامة» و «الإستحقاق» نیز به میان می آورد.

او همچنین «هشام بن حکم»، - صحابی و شاگرد معروف امام صادق علیه السلام - را نیز از جمله دانشمندانی می داند که در امامت، رساله های متعددی نگاشت. ابن ندیم دو رساله «الإمامة» و «فی ابطال امامة المفضول» را از جمله تألیفات هشام بن حکم دانسته است (2).

رساله مستقل در باب امامت (3) از:

ابوجعفر احمد بن حسین بن عمر بن یزید الصیقل کوفی (از اصحاب امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام)

مولی ابوالصفا خلیل بن احمد بصری - متوفای 160 یا 170 ه. ق - (از اصحاب امام صادق علیه السلام)

ابومحمد الحکم بن هشام بن الحکم - که پدر وی (هشام) در سال 199 ه.

ص: 78

1- الفهرست، ص 223؛ نجاشی می گوید: نخستین کسی که در موضوع امامت دست به تألیف زد، عیسی بن روصه تابعی بود. ر.ک: رجال نجاشی، شماره ترجمه 796.

2- الفهرست، ص 327؛ علامه قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین، ج 1، ص 267 به نقل از نجاشی چندین کتاب دیگر در موضوع امامت از هشام بن حکم نام می برد که عبارتند از: المجالس فی الإمامة، التدبیر فی الإمامة، اختلاف الناس فی الإمامة.

3- شایان ذکر است مرحوم علامه آقا بزرگ تهرانی در «الذریعة الی تصانیف الشیعة، ج 2، ص 320 - 344» فهرست بالغ بر 120 تک نگاره رساله مستقل و مختص دانشمندان مسلمان درباره امامت را گزارش کرده است. و نیز عبدالجبار رفاعی صاحب «معجم ما کتب عن الرسول وأهل بیت علیهم السلام» ج 5، ص 133 و ج 10، ص 69 تعداد 13059 اثر درباره امام و امامت از شیعه را فهرست کرده است.

شیخ ابوالقاسم سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی - متوفای 299 ه. ق (1).

ابوجعفر محمد بن علی بن نعمان بن ابی طریفه بجللی کوفی - متوفای 148 ه. ق - (از اصحاب امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام) در تأیید مذهب شیعه و اثبات امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام - کتاب «الإحتجاج فی إمامة امیرالمؤمنین علیه السلام» را نگاشته است (2).

ابوالحسن محمد بن بشر سوسنجردی حمدونی نویسنده کتابهای «المقنع فی الإمامة» و «المنقذ فی الإمامة» (3).

ابوالحسین علی بن وصیف الناشئ الأصغر مؤلف کتاب «الإمامة» - متوفای 365 ه. ق - (4).

ابوجعفر محمد بن عبدالرحمان بن قبه رازی (ابن قبه) - قرن چهارم هجری - مؤلف کتاب «الإنصاف» (در امامت) ، که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود می گوید: کتاب الإنصاف کتاب معروف و مشهوری است و من خطبه شقشقیه را در آنجا دیدم (5).

ابوالجیش مظفر بن محمد بن احمد بلخی - متوفای 367 ه. ق - مؤلف

ص: 79

1- ر.ك: امامت پژوهی ، ص 22.

2- رجال نجاشی ، ص 326 - (مرحوم نجاشی در کتاب رجال خویش به کتابهای زیادی باعنوان «الإمامة» اشاره کرده است).

3- امامت پژوهی ، ص 18.

4- امامت پژوهی ، ص 18.

5- فلاسفه شیعه ، ص 91.

شيخ ابوالحسن على بن حسين بن موسى بن بابويه قمي (صدوق اول) - متوفى 329 هـ. ق - مؤلف رساله «الإمامة»، «التبصرة من الحيرة».

شيخ صدوق - متوفى 381 هـ. ق - صاحب رساله «الإمامة».

شيخ مفيد - متوفى 413 هـ. ق - مؤلف «الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد».

رساله دايرة المعارف گونه «الشافى في الإمامة وابطال الحجج العامة» از سيد مرتضى علم الهدى - متوفى 436 هـ. ق - كه نقض كتاب امامت كتاب «مغنى» عبدالجبار بن احمد مى باشد و تلخيص آن از شيخ طوسى بنام «تلخيص الشافى»(2).

رساله «الإمامة» از شيخ قاضى اشرف الدين برىدى آبى از متكلمين معروف شيعه در سده ششم.

رساله «الإمامة» خواجه نصيرالدين طوسى.

رساله «الإمامة» شيخ زين الدين بياض نباطى، صاحب كتاب گرانقدر «الصراط المستقيم» - متوفى 877 هـ. ق.

«رسالة الإمامة» از شيخ عبدالنبي بن سعدالدين جزائرى - متوفى 1021 هـ. ق.

«الغدیر» علامه امينى.

«عقبات الأنوار» مير حامد حسين كه در ردّ «تحفه اثني عشرية» نگاشته

ص: 80

1- امامت پژوهى، ص 18.

2- فهرست شيخ طوسى، ص 98؛ مفاخر اسلام، ج 3، ص 280.

شده است.

و...[\(1\)](#)

در پایان این مقدمه ، کمال سپاس دارم از تمامی کسانی که در به ثمر رسیدن این اثر ما را یاری رساندند. این اثر ناچیز را تقدیم می کنم به:

بانی علم بلاغت ، فاتح قلّه فصاحت ،

امیر بیان و کلام ، حضرت یعسوب الدین

و مولی الموحّدين امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

اصفهان - صادق داوری

1443 - 1438 ه. ق

ص: 81

1- جهت اطلاع بیشتر ر.ک: امامت پژوهی ، ص 22.

القاعدة الثامنة

في

الإمامة

من كتاب قواعد المرام في علم الكلام

وفيها مقدّمة وأركان:

ص: 83

فاعلم أنّ الكلام في هذه القاعدة أيضا كالكلام في قاعدة النبوة في ترتيبها على خمس مسائل ، يُسأل عن كلّ واحدة منها بكلمة مفردة ، وهي: ما ، وهل ، ولمّ ، وكيف ، ومَنْ .

فأولها قولنا: «ما الإمام؟» ، والبحث في هذه المسألة عن مفهوم هذه الكلمة في الاصطلاح العلميّ.

الثانية قولنا: «هل الإمام؟» ، أي: هل يكون الإمام ممّا يجب في الحكمة وجوده أم لا- ، وهل يجب دائما بحيث لا يجوز خلوّ زمان التكليف عنه ، أو في بعض الأوقات.

الثالثة قولنا: «لمّ يجب وجود الامام؟» ، ويبحث فيها عن العلة الغائية لوجوده ووجه الحكمة فيه.

الرابعة قولنا: «كيف الإمام؟» ، ويبحث فيها عمّا ينبغي أن يكون عليه من الصفات التي بها يكون إماما.

الخامسة قولنا: «من الإمام؟» ، ويبحث فيها عن تعيينه في سائر زمان الإسلام.

ونحن نذكر الأركان على هذا الترتيب إن شاء الله تعالى.

در این مبحث يك مقدمه و چند فصل مطرح می شود.

ص: 87

باید دانست که سخن در این باب همانند سخن در باب نبوت است که به پنج مسأله پرداخته می شود و از هر يك از آنها با کلمات مفرد و پرسشی: «چیست» (ما)، «آیا» (هل)، «چرا» (لِمَ)، «چگونه» (کیف)، و «چه کسی» (مَن) سؤال می شود (1).

سؤال اول: امام چیست؟ در پاسخ به این سؤال، مفهوم کلمه امام مورد بررسی قرار می گیرد تا مشخص شود که معنای آن در اصطلاح علمی چگونه است؟

سؤال دوم: آیا امام هست؟ در پاسخ به این سؤال، این موضوع بررسی می شود که آیا وجود امام دارای حکمت و دلیل است یا خیر؟ و آیا وجوب وجود امام دائمی است به گونه ای که جایز نیست در زمان تکلیف یا در بعضی اوقات نباشد.

سؤال سوم: چرا وجود امام واجب است؟ در پاسخ به این سؤال، از علت و سبب وجود امام و حکمت خداوند از نصب امام بحث می شود.

سؤال چهارم: امام چگونه است؟ بحث در این باره پیرامون صفاتی است که امام باید به آن متصف باشد که به واسطه آنها امام می شود.

سؤال پنجم: امام کیست؟ در این موضوع بحث می شود که امام در طول

ص: 89

1- متکلمان شیعه بر اساس این دیدگاه که نظریه امامت، از ارکان آموزه های دینی است، بحث از آن را در آثار کلامی مطرح می کنند. ابن میثم در بحث نبوت - در قاعده ششم - می گوید این بحث بر پنج مسأله استوار است که در مورد آن پنج مسأله با پنج کلمه پرسش می شود که عبارتند از: «چیست»، «آیا»، «چرا»، «چگونه»، «کیست». اولین سؤال، پرسش می شود: پیامبر چیست؟ دومین سؤال، پرسش می شود: آیا پیامبر وجود دارد؟ سومین سؤال: پرسش می شود: چرا وجود پیامبر واجب است؟ چهارمین سؤال: پرسش می شود: پیامبر چگونه است؟ پنجمین سؤال: پرسش می شود: پیامبر کیست؟ همچنین او با شیوه ای تحلیلی - منطقی و براساس تقسیم بندی منطقی پرسشها و مطالب، مباحث امامت را نیز در پنج مسأله: «ما»، «هل»، «لم»، «کیف» و «من» نظام بخشیده است؛ همانگونه که خواجه نصیرالدین طوسی در «رسالة الامامة» و «قواعد العقاید» از این روش استفاده کرده است.

حیات اسلام چگونه تعیین می شود؟

فصل های این بحث براساس ترتیبی که بیان شد خواهد آمد.

ص: 90

[1] متکلمان شیعه بر اساس این دیدگاه که نظریه امامت ، از ارکان آموزه های دینی است ، بحث از آن را در آثار کلامی مطرح می کنند. ابن میثم در بحث نبوت - در قاعده ششم - می گوید این بحث بر پنج مسأله استوار است که در مورد آن پنج مسأله با پنج کلمه پرسش می شود که عبارتند از: «چیست» ، «آیا» ، «چرا» ، «چگونه» ، «کیست».

اولین سؤال ، پرسش می شود: پیامبر چیست ؟

دومین سؤال ، پرسش می شود: آیا پیامبر وجود دارد ؟

سومین سؤال: پرسش می شود: چرا وجود پیامبر واجب است ؟

چهارمین سؤال: پرسش می شود: پیامبر چگونه است ؟

پنجمین سؤال: پرسش می شود: پیامبر کیست ؟

همچنین او با شیوه ای تحلیلی - منطقی و براساس تقسیم بندی منطقی پرسشها و مطالب ، مباحث امامت را نیز در پنج مسأله: «ما» ، «هل» ، «لم» ، «کیف» و «من» نظام بخشیده است ؛ همانگونه که خواجه نصیرالدین طوسی در «رسالة الامامة» و «قواعد العقاید» از این روش استفاده کرده است.

الركن الأول

في ماهية الإمام وجوده وغايته

وفيه أبحاث:

البحث الأول:

في ماهيته

هو إنسان له الإمامة ، وهي: رئاسة عامّة في أمور الدين والدنيا بالأصالة.

فقولنا: «رئاسة» كالجنس لها ، والباقي من قبيل الخواصّ. واحترزنا ب «العامّة في أمور الدين والدنيا» عن الخاصّة ببعضها ، وبقولنا: «بالأصالة» عن رئاسة النّوّاب والولاية من قبله.

ومفهوم كونه إماما وإن كان أعمّ من كونه إنسانا لكنّ يُعلم كونه إنسانا بحسب العُرف.

ص: 92

فصل اول : چیستی ، وجود و هدف امامت

چیستی ، وجود و هدف امامت

در این فصل چند مبحث وجود دارد:

بحث اول: ماهیت امام

امام انسانی است که امامت مختص اوست. امامت به این معنا است که امام دارای زعامت (ریاست) کلی در امور دینی و دنیوی است و این زعامت و ریاست بالاصالة و مستقیم از جانب خداوند است. کلمه ریاست در این تعریف به منزله جنس ، و دیگر صفات ذکر شده به منزله ویژگیهای خاص امام است [1].

با آوردن قید ریاست کلی در امور دینی و دنیوی ، موارد ریاست محدود و در امور جزئی از تعریف را بیرون برده ایم.

و با ذکر قید بالاصالة مواردی که افراد نائب امام و نماینده او هستند ، از تعریف خارج شد.

و مفهوم اینکه او امام است اگر چه امامت اعم از انسان بودن اوست ولی از نظر عرف فهمیده می شود که انسان است.

[1] این نکته از واقعیات انکارناپذیر تاریخ علم کلام است که کمتر متکلم صاحب نظری را می توان یافت که تعریف مدوئی از امامت ارائه نکرده باشد. برخی از فهرست مهمترین تعاریف متکلمان تشیع و تسنن عبارتند از:

شیخ مفید در «اوائل المقالات» ص 65:

«إن الأئمة القائمين مقام الأنبياء في تنفيذ الاحكام واقامة الحدود وحفظ الشرائع وتأديب الأنام ، معصومون كعصمة الأنبياء»

«همانائمه جانشین انبیاء در اجرای احکام ، اقامه حدود ، حفظ شریعت و راهنمای خلق بوده ، همانند انبیاء معصوم اند.»

و نیز در «النکت الاعتقادیة» ص 39 می گوید: «امام ، انسانی است که ریاست و رهبری عمومی در امور دینی و دنیایی را به نیابت از پیامبر صلی الله علیه و آله داراست».

عبدالجبار همدانی معتزلی در «شرح الأصول الخمسة» ص 750:

«الإمام اسم لمن له الولاية على الأمة والتصرف في أمورهم على يوجه لا يكون فوق يده يد».

«امامت - در شرع - وصف شخصی است که بر مردم ولایت دارد و در امور مردم به شکلی که دستی بالای دست او نیست تصرف می کند.»

سید مرتضی علم الهدی در «الحدود والحقایق» بحث امامت ، و نیز در «الذخيرة في علم الكلام» ص 409:

«الإمامة رئاسة عامة في الدين بالإصالة لا بالنيابة عمن هو في دار التكليف».

«امامت ریاست و سرپرستی عمومی است در مسائل دینی بالذات از

جانب پروردگار نه سرپرستی که بواسطه نیابت ثابت شود از برای کسی در دار تکلیف».

ماوردی اشعری در «الأحكام السلطانية» ص 5:

«الإمامة موضوعة لخلافة النبوة في حراسة الدين وسياسة الدنيا وعقدها لمن يقوم بها واجب بالإجماع».

«امامت قرار داده شده برای جانشینی نبوت در حفاظت دین و تدبیر امور دنیوی و عقد و پیمان این امامت از برای کسی که قیام به او کند واجب الاتباع و لازم است بالاجماع».

اسکافی در «المعیار والموازنة» ص 43:

«إنّ الإمامة لا تشبّه بالنبوة وهي بالإمارة أشبه».

«امامت شباهت به نبوت ندارد و به امارت بیشتر شبیه است».

امام الحرمین جوینی در «غیاث الأمم فی التیث الظلم» ص 22:

«الإمامة ریاسة تامة وزعامة تتعلق بالخاصة والعامة من مهمات الدین والدنیا».

«امامت سرپرستی تامه و پیشوایی است در امور دینی و دنیایی که مربوط می شود از برای امور مهمّه نسبت به خاصه و عامه».

غزالی در «الاقتصاد فی الاعتقاد» ص 275 ، باب سوم:

«إن النظر في الإمامة أيضا ليس من المهمات وليس أيضا من فنّ المعقولات بل من الفقهيّات».

«همانا فکر کردن در امامت نیست از مهمات و همچنین از معقولات ، بلکه از امور فقهیه محسوب می شود».

ص: 95

شیخ طوسی در «شرح العبادات المصطلحة بین المتکلمین»:

«الإمام هو الذي يتولى الرياسة العامة في الدين والدنيا جميعاً».

«امام کسی است که متولی ریاست عمومی در دین و دنیا را با هم دارد».

خواجه نصیرالدین طوسی در «الفصول النصيرية»:

«الإمام رئيس قاهر أمر بالمعروف ناه عن المنكر مبين لما يخفى على الأمة عن غوامض الشرع ، منفذ أحكامه ليكونوا إلى الصلاح أقرب ومن الفساد أبعد ويأمنوا من وقوع الفتن».

«امام رئیس قدرتمندی است که امر به معروف و نهی از منکر می کند. مسائل پیچیده شرعی را برای مردم بیان می کند و احکام شرع را ارائه می دهد تا مردم به خوبی ها نزدیک و از بدیها دور شوند».

خواجه نصیر در «قواعد العقائد» ، ص 108 - 109 امامت را چنین تعریف می کند:

«الإمامة رياسة عامة دينية مشتملة على ترغيب عموم الناس في حفظ مصالحهم الدينية والدنيوية».

«امامت ریاست عام و مطلق دینی است که شامل ترغیب همه مردم به حفظ مصالح دینی و دنیایی می شود».

او همچنین در «رسالة في الإمامة» ، ص 457 می گوید:

«الإمام هو الانسان الذي له الرياسة العامة في الدين والدنيا بالإصالة في دار التكليف».

«امام انسانی است که برای او سرپرستی عمومی است از برای دین و دنیا بالذات در دار تکلیف».

علامه حلی در «نهج المسترشدين»:

«رياسة عامة لشخص من الاشخاص في أمور الدين والدنيا بحق الإصالة».

«رياست عمومی است برای شخصی از اشخاص در امور دینی دنیایی به حقیقت اصالة».

همچنین در کتاب «الباب الحادي عشر» ، ص 39 می گوید:

«الإمامة رياسة عامة في أمور الدين والدنيا لشخص من الأشخاص نيابةً عن النبي صلى الله عليه وآله».

«امامت ریاست عمومی در امور دین و دنیا برای شخصی از اشخاص ، به نیابت از پیامبر صلی الله علیه و آله است».

و نیز در کتاب «الابحاث المفيدة في تحصيل العقيدة» می گوید:

«رياسة عامة لشخص من الاشخاص في أمور الدين والدنيا».

«رياست عامه است برای شخصی از اشخاص در امور دینی و دنیوی».

فخر المحققين - فرزند علامه حلی - در «ارشاد المسترشدين»:

«رئاسة عامة في أمور الدين والدنيا نيابة عن النبي صلى الله عليه وآله».

«امامت به معنای ریاست عمومی در امر دین و دنیا و از باب نیابت از پیامبر صلی الله علیه و آله است».

قاضی عضد الدین ایجی اشعری در «المواقف فی علم الکلام»:

«خلافة الرسول في اقامة الدين بحيث يجب اتباعه على كافة أمة»⁽¹⁾.

ص: 97

1- وی در این تعریف خلافت را تنها به امر دین تفسیر کرده است ؛ لکن به نظر می رسد حذف قید «دنیا» یا از روی نسیان یا تفسیر جامع دین است که شامل دنیا نیز می شود. به هر حال قید دنیا نیز مورد توجه وی در امامت بوده است ، دلیل آن ذکر صفات و شرایط امام به معنای عام در ادامه بحث است که می گوید: «الشرط: ذورأي ليقوم بأمر الملك ، شجاع ليقوى على الذب عن الحوزة... يجب أن يكون عدلاً لتلا يجوز عاقلاً ليصلح للتصرفات». ر.ك: شرح مواقف ، ج 8 ، ص 381.

«امامت جانشینی پیامبر است در برپا داشتن دین، از آن جهت که تبعیت از امام بر همه امت واجب است».

سعد الدین تفتازانی اشعری در «شرح المقاصد»، ج 5، ص 234:

«ریاسة عامة في أمر الدين والدنيا خلافة عن النبي صلى الله عليه وآله».

«امامت بمعنای ریاست عمومی در امر دین و دنیا و از باب جانشینی پیامبر است».

ابن خلدون مالکی در «مقدمه»، ص 191:

«خلافة عن صاحب الشرع في حراسة الدين وسياسة الدنيا».

«امامت، جانشینی صاحب شریعت در حفظ دین و تدبیر امور دنیایی است».

سیف الدین آمدی اشعری در «أبكار الأفكار»، ج 5، ص 121:

«امامت جانشینی شخصی به جای پیامبر در برپایی قوانین شرع و حفظ امت است به طوری که بر همه امت، پیروی از او واجب است».

فاضل مقداد سیوری حلّی در «النافع يوم الحشر في شرح الباب الحادي عشر»:

«الإمامة رياسة عامة في أمور الدين والدنيا لشخص إنساني».

«امامت ریاست عمومی در امور دین و دنیا برای يك انسان است».

ملا علی قوشچی اشعری در «شرح تجريد الاعتقاد»، ص 381:

«ریاسة عامة في أمر الدين والدنيا خلافة عن النبي صلى الله عليه وآله».

ص: 98

«ریاست عمومی در امور دین و دنیا و خلیفه بودن از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله است».

ابن ابی جمهور احسائی در «التحفة الکلامية»:

«رئاسة عامة في أمور الدين والدينيا نيابة عن النبي صلى الله عليه وآله بواسطة أو بغير واسطة».

«ریاست عمومی در امور دین و دنیا و جانشین از نبی صلی الله علیه و آله به واسطه یا بدون واسطه است».

میر سید شریف جرجانی اشعری در «التعريفات»:

«رئاسة عامة في أمور الدين و الدنيا».

«امامت ریاست عمومی در امور دین و دنیا است».

ملا عبدالرزاق لاهیجی در «گوهر مراد»، ص 461 - 462: «ریاست عامه مسلمین در امور دنیا و دین بر سبیل خلیفگی و نیابت از پیغمبر صلی الله علیه و آله».

سید اسماعیل طبرسی نوری در «کفایة الموحدين»:

«الإمامة هي الرئاسة العامة الالهية خلافة عن رسول الله صلى الله عليه وآله في أمور الدين والدينيا بحيث يجب اتباعه على كافة الأمة».

«امامت عبارت است از رئیس بودن بر جمیع خلق و مقتدا و پیشوا بودن بر ایشان در امور دین و دنیا به نیابت و خلیفه بودن از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله».

میرزا رفیعا نائینی در «شجرة الهیه»:

«امام شخصی است که اطاعت او در ترویج شریعت و اقامت عدل بر کل ناس واجب باشد به جای اطاعت و انقیاد نبی در حال حیاتش».

اهل سنت مقام و منزلت امام را فروکاسته و آن را در حد يك مسأله حكومتی ، سیاسی و اجتماعی تحلیل می کنند که هرگونه اقدام درباره آن نه از شئون الهی بلکه از شئون دنیوی و مردمی تلقی می شود. به دیگر سخن آنان امامت را به عنوان يك مسأله فقهی و فرعی و فعل مکلف قلمداد نموده و لذا تعیین خلیفه و امام را نیز به عهده مردم از طرق مختلف مثل بیعت ، شورای حل و عقد گذاشته و در نتیجه حاکم نیز يك انسان عادی خواهد بود. اینکه مسأله امامت فعل خداوند و يك مسأله کلامی و اصول اعتقادی باشد ، چنان که شیعه بر آن است ، اهل سنت آن را انکار کردند. امامیه ، امامت را فراتر از يك نگاه دنیوی و عادی نگریسته و آن را يك امر الهی و آسمانی تلقی می کند.

براساس تعریفهای ارائه شده ، می توان گفت که مفهوم امامت ، از مؤلفه های زیر تشکیل شده است:

الف) جانشینی پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ؛ امام کسی است که پس از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بر مسند او می نشیند. افرادی چون شیخ مفید ، فخرالمحققین ، فاضل مقداد سیوری ، ابن ابی جمهور احسائی ، عبدالرزاق لاهیجی و میرزا رفیعا نائینی از متکلمان شیعه ، بر این مفهوم در تعریف امامت تصریح کرده اند و همه معاصران ، از آنها تبعیت کرده اند. در میان اهل سنت نیز ماوردی ، ابن خلدون ، قاضی ایجی و تفتازانی ، مفهوم خلافت و نیابت پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله را در تعریف امامت ، اخذ کرده اند.

ب) ولایت و سرپرستی همه مکلفان ؛ متکلمان غالباً ریاست عامه یا ولایت بر همه مکلفان را در تعریف امامت ، اخذ کرده اند ، ولیکن در برخی نکات جنبی ، اختلاف وجود دارد.

برخی مسأله ولایت بر امت و تصرف در امور آنها را به صورت مطلق آورده اند مانند سید مرتضی علم الهدی ؛ و بسیاری از متکلمان ولایت بر امت در امور دینی و دنیوی را ذکر کرده اند که ابن میثم بحرانی نیز از جمله این متکلمان می باشد و برخی دیگر مانند شیخ طوسی ، خواجه نصیرالدین طوسی ، علامه حلی ، فخرالمحققین ، ابن ابی جمهور احسائی ، ملا عبدالرزاق لاهیجی و طبرسی نوری از شیعه ، و از اهل سنت نیز افرادی مانند ماوردی ، ابن خلدون و تفتازانی.

ج) واجب الاطاعة بودن ؛ برخی از متکلمان ، قید واجب الاطاعة بودن را نیز در تعریف امامت آورده اند.

امام ، جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و ولیّ امت است ، به گونه ای که اطاعت از فرمان او و در حدّ اطاعت از فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و آله وجوب دارد. امام ، صرفاً يك راهنما و هدایتگر نیست که امت در قبال وی هیچ وظیفه ای نداشته باشند ، بلکه امت ، هم در امور دین و هم در امور دنیا باید از وی اطاعت کنند.

البته قید سرپرستی ولایت ، بالالتزام ، وجوب طاعت را هم حکایت می کند ، ولکن تصریح به آن در تعریف امامت ، رفع ابهام در مقام تعیین مصداق از جهت شرایط امامت است. هر امامی ، واجب الاطاعة است و این وجوب ، صرفاً مفهوم حقوقی ندارد ، بلکه مفهوم دینی نیز دارد و به معنای گناه کبیره بودن عدم اطاعت اوست. البته نمی توان گفت که هر واجب الاطاعة ای ، امام است. آنگونه که برخی از اهل سنت گمان کرده اند.

خواجه نصیرالدین طوسی در «الفصول النصیریة» ، قاضی ایجی «در المواقف» ، میرزا رفیعا نائینی در «الشجرة الالهية» و نوری طبرسی در «کفایة

الموحدين» بر اخذ این قید (واجب الاطاعة بودن) در تعریف امامت ، تصریح کرده اند.

تمایز امام از غیر آن

متکلمان برای تفکیک منصب امامت از سایر منصبهای دینی ، قیدهایی را در تعریف امامت ذکر کرده اند:

1- «نیابت از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله» ؛ این قید ، تمایز امامت با نبوت ، را نشان می دهد.

2- «ریاست عامه» ؛ قید عامه ، امامت را از دیگر منصبهای تحت ولایت امام ، مانند قضاوت و حکومت در ایالتهاى مختلف متمایز می کند. برخی برای این تمایز از قید «علی وجه لا یكون فوق یده ید» استفاده کرده اند (مانند عبدالجبار معتزلی) و برخی قید احترازی «بالإصالة» (که ابن میثم نیز از این عده متکلمین است) یا «بحق الاصالة» یا «بالإصالة لا بالنیابة» را آورده اند (مانند سید مرتضی

علم الهدی و غالب متکلمان شیعی) . به هر حال مراد این است که امامت ، عالی ترین منصب در جامعه دینی پس از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله است.

3- «ریاست الهیه یا ریاست دینی» ؛ کسانی چون خواجه نصیر طوسی و میرزا رفیعا نائینی با ذکر این قیدها سعی کرده اند تفاوت حکومتهای غیر دینی ملاک و پادشاهان را با ولایت ائمه علیهم السلام نشان دهند.

بنابراین ، می توان به عنوان حاصل جمع بین تعریفهای ارائه شده ، امامت را چنین تعریف کرد:

«امامت، پیشوایی و ریاست عامه دینی بر امت مسلمان در امور دینی و دنیوی آنهاست که به جانشینی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله حافظ شریعت و تداوم گر هدایت الهی است».

تفاوت شیعه و سنی در تعریف امامت

مروری بر تعریفهایی که از امامت شد، نشان می دهد که در ظاهر، تفاوت چندانی بین متکلمان شیعه و سنی در این خصوص وجود ندارد، یعنی بر حسب ظاهر عبارت، نمی توان گفت از امامت، دو تصویر متمایز و متخالف (تصویر شیعی و تصویر سنی) وجود دارد. برخی از ساده انگاران بر حسب یکسانی لفظ، گمان کرده اند که حقیقتاً شیعه و سنی در تصور امامت و چیستی آن، اختلاف عقیده ندارند و اختلاف آنها فقط به مصداق برمی گردد؛ یعنی؛ اینکه امام کیست؟ و نه امامت چیست؟ («من هو؟») مورد اختلاف است نه «ما هو؟» (در حالی که تفاوت دیدگاه اهل تشیع و تسنن در تصور امامت، نه تنها تفاوت بین آشکاری است، بلکه اساس اختلاف این دو گروه در همه مسائل امامت (نحوه و جوب، نحوه نصب، عصمت و ویژگیهای امام و...) است.

ملا- عبدالرزاق لاهیجی، متکلم متصلب شیعی - در قرن یازدهم که دقت او در تحلیل تاریخی مسائل کلامی کم نظیر است - تشابه ظاهری تعاریف شیعه و سنی از امامت را معمایی تلقی کرده اند که باید حل شود؛ زیرا در باطن این تشابه، تخالف بین و غیر قابل جمعی وجود دارد.

گزارش بیان لاهیجی و تحلیل و احتجاج بر مدعای وی، تعریف امامت نزد

«... و از عجایب امور، آن است که تعریف مذکور [ریاست عامه مسلمانان در امور دنیا و دین] برای امامت میان ما و مخالفان ما متفق علیه است و حال آنکه هیچ يك از خلفا و ائمه که ایشان مختصّند به قول به امامت ایشان به مجموع امور مقیده در مفهوم امامت در تعریف مذکور متّصف نیستند؛ چه ریاست در امور دینی لا محالة موقوف است به معرفت امور دینیّه، بالضروره و ایشان عالم بودن امام را شرط نمی دانند در امامت و مدعی آن هم نیستند که هیچ يك از ائمه ایشان، عالم به جمیع امور دینی بوده اند، و تصریح به عدم اشتراط دینی دو امر در اکثر کتب ایشان موجود است.

از جمله در «شرح المقاصد»⁽¹⁾ گفته که یکی از اسباب انعقاد خلافت، قهر و غلبه است و هر که متصدی امامت به قهر و غلبه شود، بدون بیعت، اگر چه فاسق یا جاهل باشد، علی الأظهر خلافت برای او منعقد می شود... و نیز خلیفگی از پیامبر صلی الله علیه و آله موقوف است به اذن پیامبر صلی الله علیه و آله بالضروره، و از آنچه از «شرح المقاصد» نقل شده عدم اعتبار این شرط نیز ظاهر است...»⁽²⁾.

حاصل بیان لاهیجی این است که اهل سنت در مسأله امامت، گرفتار تناقض شده اند. از طرفی، به تعریفی قائل هستند که امام را اسلام شناسی عادل و مجاز از طرف رسول اکرم صلی الله علیه و آله می دانند و از طرف دیگر، در مقام تعیین مصداق، نه این شرایط را اخذ می کنند و نه چنین شرایطی در امامان آنها وجود دارد.

اما ریشه تناقض در چیست؟

ص: 104

1- ج 5، ص 233.

2- ر.ك: گوهر مراد، ص 289 و 290.

اگر مراد متکلمان اهل سنت از تعریف امامت، همان گونه که ظاهر الفاظ اقتضا می کند، حقیقتاً همان تصویر شیعی از چستی امامت باشد، این تناقض قابل حل نیست، اما به نظر می رسد ورای ظاهر الفاظ متکلمان شیعی و سنی، امامت از دیدگاه آنها دو هویت کاملاً متخالف دارد که به دلالت صریح مطابقی نمی توان از بیان آنها به این هویت رسید.

دلیل ما بر اختلاف اساسی متکلمان شیعه و سنی در حقیقت و تعریف امامت، دو اختلاف آنهاست:

اولاً: کلامی بودن مسأله امامت نزد شیعه، و فقهی و فرعی بودن آن نزد اهل سنت، نشانگر دو تصویر کاملاً متخالف از امامت نزد آنهاست.

ثانیا: نزد شیعه وجوب نصب امام، بر خدا است و نزد اهل سنت بر امت و مکلفان.

جهت توضیح این دو اختلاف، ابتدا به تعریف کلمه امام براساس لغت پرداخته و سپس جایگاه و اهمیت و منزلت مقام امامت نزد شیعه را بیان داشته و پس از آن به فقهی و فرعی بودن این بحث نزد اهل سنت می پردازیم.

در مورد اختلاف دوم (وجوب نصب امام) نیز در مبحث دوم کتاب (فی انه هل یجب نصبه ام لا؟) توضیحاتی ارائه خواهد شد.

معنای لغوی امام و واژه های وابسته

واژه امام از ریشه «ام م» مهموز الفاء و مضاعف است و در لغت به معانی زیر آمده است:

ص: 105

الف) آنچه مورد اقتدا و تبعیت قرار می‌گیرد؛

طریحی می‌گوید: امام به کسر الف، بر وزن فعال به معنای کسی است که مورد پیروی است (1).

شیخ صدوق نیز در توضیح وجه تسمیه امام می‌گوید: امام را امام نامیدند به دلیل اینکه او پیشرو و مردم، پیرو اویند (2).

ب) مقدم (3)

ج) قیّم و سرپرست

د) طریق و راه

طریحی می‌گوید: «یقال للطریق إمام لأنه يؤمّ أن يقصد لیتبع» (4).

ه) ناحیه (5)

در خصوص سه معنای نخست (الف، ب، ج) که بی‌ارتباط با هم نیستند، گفته شده است که مفاد لغوی واژه، مطلق است و شامل هر فردی می‌شود که نسبت به عده‌ای مقدم، مقتدا و سرپرست است، چه او مستحق چنین تقدّم و رهبری باشد یا نه (6).

ابن منظور در «لسان العرب» معتقد است که «أمام» (جلو و مقدم) با «إمام»

ص: 106

-
- 1- مجمع البحرین، ج 6، ص 10.
 - 2- معانی الأخبار، ص 96.
 - 3- لسان العرب، ج 12، ص 24 - 25.
 - 4- مجمع البحرین، ج 6، ص 10.
 - 5- شجرة الہیة میرزا رفیعا نائینی نسخه خطی، شماره 159، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
 - 6- ر.ک: شرح الأصول الخمسة، ص 509، قاضی عبدالجبار معتزلی.

(پیشوا) هم ریشه است و هر دو از ریشه «أَمْ يَوْمٌ» به معنای قصد کردن و پیشی گرفتن است(1).

کلمه امام بصورت مفرد و جمع دوازده بار در قرآن آمده است(2).

واژه امام در قرآن در غالب معانی لغوی آن به کار رفته است.

تقلیسی در «وجوه القرآن» بر آن است که «امام» در قرآن بر پنج وجه و معنی به کار رفته است:

وجه نخستین امام به معنای «پیشرو» است ؛ چنان که خدای متعالی در سوره بقره آیه 124 فرموده است: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» و نیز در سوره فرقان آیه 74 فرموده است: «وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا» ؛ یعنی قائدا فی الخیر.

وجه دوم به معنای «نامه» است ؛ چنان که در سوره بنی اسرائیل آیه 71 فرموده است: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» ؛ یعنی بکتابهم الذی عملوا فی الدنیا.

وجه سوم به معنای «لوح محفوظ» است ؛ چنان که در سوره یس ، آیه 12 فرموده است: «وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» ؛ یعنی فی اللوح المحفوظ.

وجه چهارم به معنای «تورات» است ؛ چنان که در سوره هود آیه 17 فرموده است: «وَمِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا» ؛ یعنی التوریه.

وجه پنجم به معنای «راه روشن و پیدا» است ؛ چنان که در سوره فجر آیه 79 فرمود: «وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ» ؛ یعنی الطریق الواضح(3).

غالباً معنای امام نزد عرب ، امری است که مورد تبعیت باشد ، چه انسان باشد

ص: 107

1- لسان العرب ، ج 12 ، ص 26.

2- المعجم المفهرس ، ص 103.

3- وجوه القرآن ، ص 28 - 29.

که کردار و گفتارش مورد تبعیت است و چه کتاب باشد (مانند آئین نامه) و چه محقق باشد یا مبطل.

راغب در «مفردات» می گوید: «والإمام، المؤتم به إنسانا كأن يقتدی بقوله أو فعله أو كتاباً أو غير ذلك محققاً كان أو مبطلاً» (1).

برخی نیز در معنای کلمه امام گفته اند: «امام در قرآن کریم به معنای لغوی فراگیر خود به کار رفته که صالح و ناصالح را در برمی گیرد و آن را معنای دیگری نیست که با این معنا مغایر باشد تا گفته آید که بدین معنا منتقل شده یا مجازاً در آن به کار رفته است، همانند «صلاة»؛ که براساس آنچه در علم اصول مقرر شده است، در لغت به معنای «دعا» است، لیکن شارع آن را مجازاً یا نقلاً برای نماز شناخته شده ای که رکوع و سجود دارد به کار برده است» (2).

و نیز گفته اند: لفظ امام در قرآن در دو معنا به کار رفته است: امام هدایت و امام گمراهی؛ اما کاربرد آن در امامان هدایت و پرهیزکاران در شماری از آیات آمده است، از جمله:

خداوند متعال می فرماید:

«قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (3).

«فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم. [ابراهیم] پرسید: از دودمانم [چطور]؟ فرمود: پیمان من به بیدادگران نمی رسد».

ص: 108

1- المفردات في غريب القرآن، ص 24. همچنین ر.ك: امامت پژوهی، ص 45 - 46؛ جواهر الكلام في معرفة الامامة والإمام، ج 1، ص 290.

2- ر.ك: امامت در مكتب اهل بيت عليهم السلام، ص 17، باقر شريف قرشي.

3- بقره: 124.

«وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً» (1).

«و پیش از وی [نیز] کتاب موسی راهبر و مایه رحمت بوده است.

«وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» (2).

«و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کردند».

«وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا» (3).

«و ما را پیشوای پرهیزکاران گردان».

«وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ» (4).

«و چون شکیبایی کردند و به آیات ما یقین داشتند، برخی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت می کردند».

«وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» (5).

«و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم».

اما برخی آیات که درباره ائمه کفر و گمراهی نازل شده است:

«فَقَاتِلُوا أئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ» (6).

«پس با پیشوایان کفر بجنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست».

«وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ» (7).

ص: 109

1- هود: 17؛ احقاف: 12.

2- انبیاء: 73.

3- فرقان: 74.

4- سجده: 24.

5- قصص: 5.

6- توبه: 12.

7- قصص: 41. ر.ك: امامت در مکتب اهل بیت علیهم السلام، ص 18؛ امامت پژوهی، ص 241.

«و آنان را پیشوایانی که بسوی آتش می خوانند، گردانیدیم و روز رستاخیز یاری نخواهند شد».

جایگاه امامت

در مکتب امامیه امامت از اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا از اصول اعتقادی دانسته شده و به همین جهت اهداف نبوت با امامت حقه به دست می آید، به گونه که با نبود امامت، اهداف نبوت نیز منتفی می شود. پس امامت نیز مانند نبوت از اصول دین است(1).

شیخ صدوق انکار امامت را هم پای انکار نبوت و توحید می داند و می گوید: «يجب أن يعقند أن المنكر للإمام كالمنكر للنبوة والمنكر للنبوة كالمنكر للتوحيد»(2).

«لازم است اعتقاد داشته باشیم که منکر امام، منکر نبی صلی الله علیه و آله است و منکر

نبی صلی الله علیه و آله مثل منکر توحید است. منکر توحید و نبوت، کافر است؛ پس منکر امامت نیز کافر است».

شیخ مفید در این باره می گوید: «وإتفقت الإمامية على أن من أنكر امامة

أحد الأئمة وجحد ما أوجب الله من فرض الطاعات فهو كافر ضالاً، مستحق للخلود في النار»(3).

«امامیه بر این مسئله اجماع دارند که اگر شخصی یکی از ائمه و آنچه را خدا

ص: 110

1- توضیح المراد، ص 673.

2- الهداية في الأصول والفروع شيخ صدوق، ص 27.

3- أوائل المقالات، ص 7.

در اطاعت از آنها واجب کرده است ، انکار کند ، کافر و گمراه است».

سید مرتضی امامت را همچون نبوت ، از کبار اصول دین به شمار می آورد(1). همچنین می گوید: «از آنجا که دین نبی ما تا روز قیامت نه منسوخ می شود و نه از بین می رود ، پس به حافظی نیاز دارد. زیرا اگر حافظی نباشد ، لازمه اش این است که مبلغ و بیان کننده ای هم نداشته باشد ، حال آنکه هر چیزی که ارائه و بیانش واجب است ، حفظ آن نیز واجب است»(2).

شیخ طوسی بر این باور است که مخالفان به سبب انکار اصلی از اصول دین (امامت) ، محکوم به کفرند(3).

فاضل مقداد می گوید: «روشن است که در قرآن ، همه احکام جزئی مورد نیاز مسلمانان بیان نشده است. پس باید شخصی برای بیان این جزئیات و تبیین واجبات وجود داشته باشد»(4).

به بیان او: «امام مبین و حافظ شرع است»(5) ؛ از اینرو وجود امام ضرورت می یابد.

براساس آنچه گذشت غالب متفکران امامی ، امامت را از اصول دین شمرده و انکار آن را موجب کفر می دانند.

مقدس اردبیلی(6) (م 993) ، محقق لاهیجی(7) (م 1072) ، ملا صالح

ص: 111

1- رسائل شریف مرتضی ، ج 1 ، ص 165 و 166.

2- الذخيرة في علم الکلام ، ص 424.

3- ر.ک: تهذيب الأحكام ، ج 1 ، ص 335.

4- الأنوار الجلالية في شرح الفصول النصيرية ، ص 157.

5- مأخذ قبل.

6- الحاشية على الالهيات ، ص 178 - 179.

7- گوهر مراد ، ص 467.

مازندرانی (1) (م 1080)، ملا مهدی نراقی (2) (م 1209)، حکیم سبزواری (م 1289) (3)، علامه سید نورالله تستری (4) (م 1019)، شیخ یوسف بحرانی (5) (م 1186)، صاحب جواهر (6) (م 1266)، شیخ مرتضی انصاری (7) (م 1281)، و... (8)

از جمله دانشمندان شیعی هستند که امامت را جزو اصول دین می دانند و به آیات و روایات فراوانی در این زمینه استدلال کرده اند.

از جمله آیات:

از جمله آیات (9):

سوره آل عمران آیه 144: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي

ص: 112

1- الحاشية على الالهيات، ص 179؛ شرح اصول کافی، ج 2، ص 15.

2- گوهر مراد، ص 467؛ انيس الموحدين، ص 137.

3- رسائل حکيم سبزواری، ص 277.

4- احقاق الحق، ج 2، ص 305.

5- الحدائق الناضرة، ج 5، ص 175.

6- جواهر الكلام، ج 6، ص 56.

7- كتاب الطهارة، ج 2، ص 352؛ همچنين ر.ك: امامت از دیدگاه امامیه و زیدیه، ص 35؛ امامت پژوهی، ص 107.

8- از جمله: علامه محمد حسن مظفر در دلائل الصدق، ج 2، ص 29؛ علامه مجلسی در بحار الانوار، ج 68، ص 334؛ علامه

حلی در المنتهی، ج 1، ص 543؛ علامه بهبهانی در مصباح الهدایة، ص 114؛ علامه شیخ محمد رضا مظفر در عقائد الامامیه، ص

93 و....

9- در مورد چگونگی استدلال این آیات و روایات ر.ك: جواهر الكلام فی معرفة الامامة و الامام، ج 1، ص 299؛ امامت پژوهی، ص

109 و... که شرح و توضیح آن در این مختصر نمی گنجد.

اللَّهُ الشَّاكِرِينَ».

«و نیست محمد مگر رسولی که پیش از او رسولانی بوده اند. آیا اگر او رحلت کند و یا شهید شود، شما به [شرك] سابق خود برمی گردید ! حال آن کس که به [شرك] سابق خویش باز گردد، زبانی به خدا نمی رسد و خداوند به شکرگزاران پاداش خواهد داد».

سوره مائده آیه 67: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ».

«ای رسول، آن چه که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن و اگر چنین نکنی رسالت را نرسانیده ای».

سوره مائده آیه 3: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا».

«امروز دین شما را برایتان تکمیل کردم و نعمتم را بر شما تمام گردانیدم و از این که دین شما اسلام باشد راضی شدم».

از جمله احادیث:

حدیث «من مات ولم يعرف امام زمانه...»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهلية»⁽¹⁾.

ص: 113

1- بحارالانوار، ج 23، ص 77؛ الغدير، ج 10، ص 360؛ مجمع الزوائد، ج 5، ص 218. لازم به ذکر است این حدیث در برخی از منابع اهل سنت با تعبیرهای مختلفی ذکر شده است از جمله: مسند احمد حنبل، ج 4، ص 96 «من مات بغير امام مات ميتة جاهلية» و در المستدرک علی الصحیحین، ج 1، ص 77 و 117؛ کنز العمال، ج 1، ص 207، شماره 1035 «من مات وليس عليه امام جماعة موته موة جاهلية» و...

«رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس بمیرد در حالیکه امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلی از دنیا رفته است».

حدیث ثقلین

قال رسول الله صلى الله عليه وآله «إني تارك فيكم الثقلين ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا: كتاب الله وعترتي أهل بيتي ، فإنهما لن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض»(1).

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من در میان شما دو چیز گرانبها به یادگار می گذارم. اگر به آن دو چنگ زنید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترتم. این دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض [کوثر] بر من وارد می شوند».

حدیث سفینه

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «أما مثل أهل بيتي فيكم كمثل سفينة نوح ، من ركبها نجا ومن تخلف عنها هلك»(2).

ص: 114

1- بحار الانوار ، ج 23 ، ص 130 ؛ مختصر بصائر الدرجات ، ص 90 ؛ این حدیث نیز به صورتهای مختلف در منابع اهل سنت آمده است از جمله ترمذی در سنن ، ج 5 ، ص 328 ، شماره 3874: «يا ايها الناس! اني قد تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلوا: كتاب الله وعترتي أهل بيتي». واحمد حنبل در مسند ، ج 5 ، ص 182: «إني تارك فيكم خليفتين: كتاب الله ، حبل ممدود ما بين السماء والأرض أو ما بين السماء إلى الأرض وعترتي أهل بيتي وإنهما لن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض» و...

2- كنز العمال ، ج 12 ، ص 94 ، شماره 34144 و ص 98 ، شماره 34169 ؛ المعجم الصغير ، ج 1 ، ص 139 - 140 ، در برخی از منابع اهل سنت قسمت آخر روایت به تعابیر مختلفی نقل شده است از جمله: النهاية في غريب الحديث والأثر ، ج 2 ، ص 298: «... ومن تخلف عنها زُجَّ به في النار» و در ذخائر العقبی ، ص 20 ؛ نزهة المجالس ، ج 2 ، ص 188: «ومن تخلف عنها زُجَّ في النار» و در المستدرک علی الصحیحین ، ج 2 ، ص 343 و ج 3 ، ص 151 ؛ مجمع الزوائد ، ج 9 ، ص 168 و... «ومن تخلف عنها غرق» ؛ ابن حجر عسقلانی در معنای حدیث می گوید: «وجه تشبیه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به کشتی نوح این است که هر کس آنان را دوست داشته و آنان را بزرگ بشمارد و از هدایت دانشمندان اهل بیت بهره مند گردد ، از تاریکی مخالفت با حق ، نجات خواهد یافت و هر کس از آنان روی گردان شود ، در دریای کفران نعمت الهی غرق و در ورطه طغیان هلاک می شود» الصواعق المحرقة ، ص 151.

«مَثَل اهل بيت من در میان شما ، مَثَل کشتی نوح است که هر که بدان سوار شد ، نجات یافت و هر که از آن تخلف کرد ، هلاک گردید».

جایگاه امام و امامت در روایات

دسته ای از روایات شیعه - که ذیلاً به آن اشاره می کنیم - بر این دلالت دارند که وجود امام باعث بقای موجودات و نزول رحمت و برکت به زمین است. برخی از این روایات عبارتند از:

1 - ابو حمزه ثمالی می گوید: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم آیا ممکن است

زمین بدون امام بماند؟ فرمود: اگر زمین بدون امام بماند حتماً فرو می ریزد»(1).

2 - محمد بن فضیل از امام رضا علیه السلام روایت می کند:

به آن حضرت عرض کردم آیا هرگز زمین بدون امام خواهد ماند؟ فرمود: نه. عرض کردم از امام صادق علیه السلام روایت شده که زمین بدون امام نخواهد ماند مگر اینکه خداوند بر اهل زمین خشم گیرد. آن حضرت فرمود: باقی نمی ماند! در این هنگام زمین حتماً فرو می ریزد»(2).

ص: 115

1- الغیبة نعمانی ، ص 198.

2- الغیبة نعمانی ، ص 198.

3 - امام باقر علیه السلام می فرماید: «اگر زمین لحظه ای از امام خالی بماند اهل خود را فرو می برد ، چون دریایی که با موجش اهل ساحل را مضطرب و بی قرار می سازد ، و در موج اضطراب افتد»(1).

4 - ابراهیم جوینی شافعی از امام زین العابدین علیه السلام چنین روایت می کند:

«ما حافظ زمین هستیم ، چنان که ستارگان حافظ اهل آسمان اند. ماییم که خدا به واسطه ما آسمان را نگاه می دارد ، به واسطه ما مانع آن می شود که زمین گرفتار لرزش شود ، به واسطه ما باران نازل می گردد ، رحمت گسترش می یابد و برکت های زمین بیرون می آید. اگر آنچه در زمین است از ما نبود ، زمین اهل خود را فرو می برد»(2).

وابستگی جهان هستی به وجود امام ، در برخی از فقرات زیارت جامعه کبیره ، قابل توجه است که به آنها اشاره می شود:

1 - «بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَبِكُمْ يَخْتَمُ اللَّهُ»(3) ؛ «خداوند متعال ، به خاطر شما آفرینش را آغاز کرد و به شما پایان می دهد».

نکته ای که نسبت به این فقره ، قابل توجه است ، این که پس از پایان این جهان ، در آخرت هم باب رحمت الهی به واسطه وجود مقدس ائمه هدی علیهم السلام گشوده می شود و به سبب وجود آنها درهای بهشت به روی نیکوکاران باز می شود و درهای دوزخ هم بر اهل ایمان بسته می شود.

ص: 116

1- الغيبة نعمانی ، ص 199.

2- فرائد السمطين ، ج 1 ، ص 45.

3- ضیاء الصالحین ، ص 347.

2- «بِكُمْ يُنْزِلُ الْعَيْثُ» (1)؛ «خدای متعال به خاطر شما باران رحمت خود را فرو می فرستد».

3- «بِكُمْ يُمَسِّكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (2)؛ «به خاطر شما خداوند ، آسمان را نگاه می دارد تا بر زمین نیفتد ، جز به امر و فرمانش».

این بیان ، عینا از قرآن اقتباس شده و از نظر اهمیت ، در متن زیارت آمده است:

«وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (3).

«إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا» (4).

شیخ صدوق از امام رضا علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود: «بنا يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا» (5) آری ! خدای متعال به خاطر وجود آن بزرگواران ، زمین و آسمان را نگه داشته است و آن روزی که دیگر محبّ خدا در روی زمین نباشد ، مقدمات رستخیز اعلام می شود و آسمان ، طوماری به هم

پیچیده می شود و زمین ، حالت عادی خود را از دست می دهد و مصداق این آیات شریفه خواهد شد: «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ» (6) ، «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» (7) و «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» (8).

ص: 117

1- ضیاء الصالحین ، ص 347.

2- ضیاء الصالحین ، ص 347.

3- حج: 65.

4- فاطر: 41.

5- کمال الدین وتمام النعمة ، ص 232 - 233.

6- انشقاق: 1.

7- انفطار: 1.

8- تکویر: 1.

بنابراین تا هنگام رستاخیز، آسمان و زمین از برکت وجود آن بزرگواران که حجج الهی در روی زمین هستند، برپاست و به خاطر ایشان قوای جاذبه در آنها حکمفرماست. این معنی در دعای عدیله در شأن حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز آمده است: «وَبَقَائِهِ بَقِيَتِ الدُّنْيَا وَبَيُّمْنُهُ رُزْقُ الْوَرَى وَبِوَجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ»⁽¹⁾.

اهمیت و منزلت مقام امامت در مکتب امامیه

امامت، یکی از اصول دین

امامت در مکتب تشیع، اهمیت فوق العاده ای دارد و یکی از اصول مهم اعتقادی دانسته می شود؛ و اهداف و اغراضی که با نبوت حاصل می شود، با امامت حقه نیز به دست می آید؛ به گونه ای که به انتفای امامت، اغراض و اهداف نبوت، منتفی می شود. پس همانطور که نبوت از اصول دین است، امامت نیز از اصول دین می باشد.

با امامت، اساس شریعت، حفظ می شود و نظام اجتماعی، قوام می یابد⁽²⁾، زندگی بدون معرفت به امام، در واقع زندگی جاهلانه است و نه حیات طیبه ای که ادیان، ارمغان آور آن هستند. - همانگونه که قبلاً ذکر شد - حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در این زمینه فرمود: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً»

ص: 118

1- ضیاء الصالحین، ص 544.

2- توضیح المراد، ص 673.

جاهلیة»(1)؛ «هر کس از دنیا برود و امام زمانش را نشناخته باشد، در حقیقت (مسلمان نیست) به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است».

این حدیث، به وضوح بر این دلالت می کند که نفی امامت، مستلزم کفر است؛ پس امامت از اصول دین اسلام است.

امامت، منصب الهی است و فراتر از گزینش

امامت، یک مقام و منصب الهی است؛ همان طور که مقام نبوت، یک مقام و منصب الهی است و خداوند باید نبی و پیامبر را تعیین کند، هرگز امکان ندارد فردی از طریق گزینش مردم، به مقام نبوت برسد؛ و همچنین، مقام امامت، یک مقام الهی است که هرگز فردی از طریق انتخاب مردم یا انتخاب اهل حلّ و عقد و دایره شورا به مقام امامت نمی رسد.

امام رضا علیه السلام در این زمینه - در حدیث طولانی - می فرماید: «إِنَّ الْإِمَامَةَ هِيَ مَنْزِلَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَإِرْثُ الْأَنْبِيَاءِ، إِنَّ الْإِمَامَةَ خِلَافَةُ اللَّهِ وَخِلَافَةُ الرَّسُولِ وَمَقَامُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمِيرَاثُ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ»(2).

«بدرستی که امامت جایگاه پیامبران خدا و ارث جانشینان آنها است. بدرستی که امامت جانشینی خدا و جانشینی رسول خدا و مقام امیر مؤمنان و میراث حسن و حسین علیهم السلام می باشد».

قرآن کریم نیز در این باره می فرماید: «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمْ

ص: 119

1- بحار الانوار، ج 23، ص 77؛ الغدير، ج 10، ص 360؛ مجمع الزوائد، ج 5، ص 218.

2- اصول کافی، ج 1، ص 200.

«و پروردگار تو خلق می کند آنچه را بخواهد و برمی گزیند و برای مردم اختیاری در این جهان نیست».

و نیز می فرماید:

«وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»(2).

«ما آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به امر و فرمان ما مردم را هدایت می کنند ، و به سوی آنها کارهای نیکو و برپاداشتن نماز و پرداخت زکات و انفاق را وحی و الهام نمودیم ، در آنها کشش و میل باطن به خوبیها قرار دادیم ، و آنها عبادت کننده حقیقی ما بودند».

و این مطلبی است واضح ؛ زیرا خلافت الهیه و ولایت مطلقه در تکوین و تشریح زمامش به دست خالق و مالک حقیقی اشیاء است. چنانکه قرآن می فرماید:

«لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»(3).

«مخصوص اوست فرمانروایی آسمانها و زمین ، و به سوی خداوند همه کارها بازگشت می کند».

و نیز می فرماید:

«وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ»(4).

ص: 120

1- قصص: 68.

2- انبیاء: 73.

3- حدید: 5.

4- بقره: 247.

«خداوند عطا می کند فرمانروائیش را به هر کس بخواهد».

و نیز می فرماید:

«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (1).

«بدرستی که من قرار دهنده ام در زمین جانشین برای خودم».

و به حضرت ابراهیم

علیه السلام بعد از اعطاء مرتبه نبوت می فرماید:

«إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» (2).

«ای ابراهیم! بدرستی که من، تو را برای مردم امام و پیشوای مطلق قرار دادم».

امامتی که قرآن و روایات معرف آن است، همان مرتبه خلافت الهیه و ولایت مطلقه کلیه است که خدا به بعضی از مقربان درگاهش اعطا می کند و این شعبه ای از ولایت خداوند بر مخلوقات است که قرآن می فرماید:

«هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» (3).

«نصرت و یاری و یا سلطنت و فرمانروائی عالم مخصوص حق متعال است».

و معلوم است که بشر را در این مطلب هیچگونه اختیار و انتخابی نیست.

امامت، آخرین مرحله سیر تکاملی انسان

قرآن مجید، اهمیت خاصی برای امامت قائل است و آن را آخرین مرحله سیر تکاملی انسان شمرده است که تنها پیامبران اولوالعزم به آن می رسند: «وَإِذِ ابْتَلَى

ص: 121

1- بقره: 30.

2- بقره: 124.

3- کهف: 44.

إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»(1)؛ «به خاطر بیاورید (هنگامی که خداوند ، ابراهیم را با وسایل گوناگون آزمود و او به خوبی از عهده آزمایش برآمد ، خداوند به او فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم ؛ ابراهیم عرض کرد: از دودمان من (نیز امامانی قرار

بده) ، خداوند فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی رسد (و تنها آن دسته از فرزندان تو که پاک و معصومند ، شایسته این مقامند)».

امام کیست ؟

از آیه مورد بحث ، چنین استفاده می شود که مقام امامت اعطا شده به حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از پیروزی در همه این آزمونها ، برتر از نبوت و رسالت او بوده است.

امامت ، معانی مختلفی دارد - همان گونه که قبلاً ذکر شد - که جامع ترین

تعریف آن ، تعریفی است که مرحوم شیخ مفید در «اوائل المقالات» فرموده است:

«امامان ، جانشینان پیامبر در تبلیغ احکام ، برپاداشتن حدود الهی ، پاسداری از دین خداوند و تربیت نفوس بشرند»(2).

در این تعریف ، عنصر هدایت و رهبری معنوی و تربیت استعدادهای بشر در راه رشد و تعالی انسانی ، در کنار عنصر سیاسی و مدیریت اسلامی آمده و امامت ،

ص: 122

1- بقره: 124.

2- مصنفات الشيخ المفيد، ج 4، ص 65.

به مفهوم «نبوت منهای دریافت وحی» تلقی شده است.

طبق این تعریف، امامت تحقق بخشیدن برنامه های دینی، اعم از حکومت به معنای وسیع کلمه و اجرای محدود و احکام خداوند و اجرای عدالت اجتماعی و همچنین تربیت و پرورش نفوس در ظاهر و باطن است و این مقام، از مقام رسالت و نبوت برتر است؛ زیرا رسالت و نبوت، اخبار از سوی خدا و ابلاغ فرمان او و بشارت و انداز است، اما در امامت، علاوه بر آنها، «اجرای احکام» و «تربیت نفوس از نظر ظاهر و باطن» نیز مورد نظر است.

در حقیقت، مقام امامت، مقام تحقق بخشیدن به اهداف مذهب و هدایت به معنای ایصال الی المطلوب است، نه فقط ارائه طریق. علاوه بر این، هدایت تکوینی را نیز شامل است؛ یعنی تأثیر باطنی و نفوذ روحانی امام و تابش شعاع وجودش در قلب انسانهای آماده و هدایت معنوی آنها. توضیح این که هدف از بعثت انبیاء و ارسال رسل، هدایت جامعه بشری است و این هدایت، در دو بُعد انجام می شود:

1 - هدایت به معنای «ارائه طریق»؛ یعنی همان چیزی که وظیفه هر پیامبری است.

2 - ایصال به مطلوب و رساندن به مقصود؛ که این نیز دو شاخه دارد:

الف - هدایت تشریحی و تحقق بخشیدن به برنامه های دینی؛ خواه از طریق تشکیل حکومت و اجرای حدود و احکام الهی و عدالت اجتماعی باشد و خواه از طریق تربیت و پرورش نفوس به طور عملی، این هر دو، سبب تحقق اهداف پیامبران می شود و برنامه بسیار سنگینی است و نیاز به ویژگیهای فراوان از نظر علم، تقوا، شجاعت و مدیریت دارد.

ص: 123

ب - هدایت تکوینی و رساندن به مقصود از طریق تأیید و نفوذ معنوی و روحانی و تابش شعاع هدایت در قلب انسانهای آماده ؛ که يك سیر معنوی و درونی است و به یقین ، چنین برنامه ای ، ویژگیها و آمادگیهای بیشتری را می طلبد.

با این دو برنامه ، اهداف مذهب و رسالتهای الهی ، تحقق می یابد و انسانهای آماده ، به تکامل مادی و معنوی ظاهری و باطنی می رسند. منظور از امامت در آیه فوق ، همین است و تا ابراهیم علیه السلام امتحان آن همه شایستگیها و صفات ویژه را ندهد ، لایق این مقام نمی شود.

از آنچه گفته شد ، این نکته نیز بدست می آید که مقام «امامت» با مقام «نبوت» در بسیاری از موارد جمع می شود و پیامبر اولوالعزمی چون حضرت ابراهیم علیه السلام نیز به مقام امامت می رسد و از آن روشنتر ، جمع مقام «نبوت» ، «رسالت» و «امامت» در شخص پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله است ؛ و نیز ممکن است مقام امامت ، از نبوت و رسالت جدا شود ؛ مانند امامان معصوم علیهم السلام که تنها وظیفه امامت را برعهده دارند ، بی آنکه وحی بر آنان نازل شود و «رسول» و «نبی» باشند(1).

ص: 124

1- در این که ممکن است کسی امام باشد و پیامبر نباشد ، بحثی نیست و هیچ گونه استلزامی نیست که هر امامی ، پیامبر باشد ، اما بحث در این است که آیا ممکن است کسی پیامبر باشد و امام نباشد ؟ در این باره دو دیدگاه وجود دارد: اول: بسیاری از متفکران امامیه قائلند که امامت و زمامداری ، شرط رسالت نیست ؛ ممکن است کسی پیامبر باشد و در عین حال ، مسؤول رهبری جامعه به معنای تأسیس نظام حکومتی ، جهاد ، اقامه حدود ، تعزیر و... نباشد. مرحوم شیخ طوسی و امین الاسلام طبرسی از طرفداران این نظریه اند و براساس عدم تلازم ، آیه مبارکه: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» را بر این وجه ، حمل می کنند. دوم: بعضی از صاحب نظران امامیه معتقدند همان طور که عصمت در پیامبر لازم است ، امامت و زمامداری جامعه نیز برای ولی لازم است. ر.ك: الرسائل العشر ، شیخ طوسی ، ص 112 - 114.

به هر حال ، از صدر این آیه ، عظمت مقام امامت و منصوب بودن امام توسط خداوند ، به خوبی روشن می شود: «قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» و ذیل آیه ، این مطلب را بیشتر تأکید می کند ؛ زیرا هنگامی که حضرت ابراهیم علیه السلام به این مقام منصوب شد ، عرضه داشت: «خداوندا! از دودمان من (نیز امامانی) قرار ده»(1). در این هنگام ، خطاب آمد: «پیمان من (پیمان امامت و ولایت) هرگز به ستمکاران نمی رسد»(2) ؛ یعنی تنها آن گروه از فرزندان که از هرگونه ظلم ، پاك و معصوم باشند ، شایسته این مقامند.

شکی نیست که منظور از ظلم در اینجا ، تنها ستم به دیگران نمی باشد ، بلکه ظلم به معنای وسیع و نقطه مقابل عدالت ، مورد نظر است و بزرگترین ظلم ، شریک قرار دادن برای خداوند است ، چنان که قرآن از زبان لقمان نقل می کند که به فرزندش گفت: «فرزندم! شریکی برای خداوند قرار نده که شرک ، ظلم عظیمی است»(3).

بنابراین ، عدالت در اینجا به معنای عدالت کامل که مقام عصمت است ، می باشد ؛ زیرا عدالت به این معنی با مقام امامت با آن مفهوم والا تناسب دارد ، و گرنه عدالتی که قابل شکستن و آمیخته شدن با گناه است ، هرگز در خور مقام امامت به معنای بالا نیست. پس آیه فوق ، برای معصوم بودن امام نیز قابل استناد

ص: 125

1- «قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي» بقره: 124.

2- «قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» بقره: 124.

3- «يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» لقمان: 13.

است.

بعضی با توجه به این بحث اصولی که «مشتق، حقیقت در من تلّیس بالمبدأ در حال نسبت است»، معتقدند که مفهوم آیه، این است که در حال امامت نباید دارای صفت ظلم باشد و مشرک و گناهکار و آلوده به هیچ معصیت دیگری نباشد. بنابراین، عدالت و عصمت از آغاز عمر را شامل نمی شود. ولی در احادیث می خوانیم که ائمه علیهم السلام به پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله به این آیه برای عدالت در تمام عمر، استدلال کرده اند؛ عبدالله بن مسعود از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمود: من پیمان (امامت) را به آن دسته از فرزندان تو که ظالمند، عطا نمی کنم. ابراهیم علیه السلام گفت: پروردگارا! ظالم از فرزندانم که پیمان تو به آنان نمی رسد کیست؟ خداوند فرمود: کسی که برای بتی سجده کرده باشد؛ هرگز او را امام قرار نخواهم داد و شایسته نیست که امام باشد(1).

شبهه این بیان، در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است(2).

همین معنی را دانشمند معروف اهل سنت، «ابن مغازلی» (متوفی 483 هـ) در کتاب «مناقب» از ابن مسعود نقل کرده، می گوید:

«پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در تفسیر این آیه گفت: خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمود: هرگز کسی را که بتی را (معبودی) جز من بپرستد، امام قرار نمی دهم. سپس افزود: سرانجام، نتیجه دعای حضرت ابراهیم علیه السلام به من و برادرم علی علیه السلام رسید و هیچ

ص: 126

1- البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 151.

2- «قال: قال أبو عبد الله عليه السلام... قد كان إبراهيم نبيا وليس بإمام حتى قال له: «إني جاعلك للناس إماما قال ومن ذريتي» قال الله: «لا ينال عهدى الظالمين» من عبد صنما أو وثنا لا يكون إماما». البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص 141.

يك از ما هرگز برای بتی سجده نکرديم»(1).

در تفسیر «احسن الحدیث»، علت این که اگر کسی بت پرستی کند، امام نخواهد شد، چنین بیان شده است:

«عادت به بت پرستی، اثرهایی در وجود انسان می گذارد که آن آثار، حتی بعد از توبه و پذیرفتن توحید، در وجود او خواهد ماند و چنین کسی، از جانب خدا به مقام امامت و پیشوای ظاهری و معنوی نمی رسد. وانگهی، آن که دیروز، ظالم و بت پرست بود، اگر امروز، امام و هادی باشد، مردم نمی توانند به او اعتماد کنند، از این جا است که پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از نبوت هم باید گناهکار نباشد»(2).

در واقع، این مطلب، بیانگر اهمیت مقام امامت است؛ یعنی مقام امامت آنقدر مهم است که اگر کسی در تمام عمرش يك آن، ظلم بکند، صلاحیت این مقام را ندارد.

فخر رازی در تفسیر خود، به این اندازه اعتراف می کند که آیه مذکور، دلالت بر معصوم بودن امام می کند، چون امام، کسی است که مردم به او اقتدا می کنند و لازم است مردم از او پیروی کنند؛ بنابراین، اگر معصیتی از او صادر شود، واجب است که به او در معصیت، اقتدا کنند و از طرف دیگر، کار معصیت، ممنوع و حرام است و نباید در معصیت، از کسی پیروی شود. پس پیروی از امام عاصی، هم واجب است و هم ممنوع و این محال است؛ پس امام باید معصوم باشد.

ولی او می گوید: مراد از امام در اینجا پیامبر است. در نتیجه، آیه بر این دلالت

ص: 127

1- مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 276.

2- تفسیر احسن الحدیث، ج 1، ص 237.

می کند که پیامبران باید معصوم باشند. جالب این که او لزوم عصمت پیامبران را با دلیل که هر پیامبری، امام است، اثبات می کند(1).

جای بسی تعجب است که فخر رازی، واژه «امام» را در این آیه، به معنای نبوت تفسیر می کند، در حالی که به طور قطع، در آن هنگام، حضرت ابراهیم علیه السلام پیامبر بود و سالها از نبوت و رسالتش می گذشت و صاحب فرزندان شده بود.

پس مقام امامت در این آیه، غیر از مقام نبوت و پیامبری است. این آیه چنین دلالتی دارد که امام باید معصوم باشد؛ و این بیانگر اهمیت مقام امامت است.

این حقیقت که مقام امامت، غیر از مقام نبوت و بالاتر از آن است، در حدیثی از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است:

«خداوند، ابراهیم را بنده خودش قرار داد، پیش از این که پیامبرش قرار دهد و خداوند، او را به عنوان نبی انتخاب کرد، پیش از این که او را رسول خود سازد و او را رسول خود برگزید، پیش از این که او را به عنوان خلیل برگزیند و او را خلیل قرار داد، پیش از این که او را امام قرار دهد. هنگامی که این مقامات را جمع کرد، فرمود: «من تو را امام قرار دادم»؛ این مقام، به قدری در نظر حضرت ابراهیم علیه السلام بزرگ جلوه کرد که عرض نمود: خداوند! از دودمان من نیز امام انتخاب کن! فرمود: «پیمان من به ستمکاران نمی رسد»، شخص سفیه هرگز امام بانقوا نخواهد شد»(2).

ص: 128

1- التفسیر الکبیر، ج 4، ص 44.

2- اصول کافی، ج 2، ص 40. امام رضا علیه السلام نیز می فرمایند: «إِنَّ الإِمَامَةَ حَصَّ اللَّهُ بِهَا إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ النَّبُوَّةِ وَالْحُلَّةِ مَرْتَبَةً ثَالِثَةً وَفَضِيلَةَ شَرْفِهَا وَأَشَادَ بِهَا ذَكَرَهُ. فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ أَمَامًا، فَقَالَ الْخَلِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُرُورًا بِهَا وَمِنْ ذُرِّيَّتِي؟ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ. امامت مقامی است که خداوند آنرا به ابراهیم علیه السلام در مرتبه سوم یعنی پس از مرتبه نبوت و خلّت مرحمت فرمود، و فضیلتی است که او را به آن مشرف گردانید و در قرآن ذکر آن را رفیع کرد و فرمود: من تو را امام بر مردم قرار می دهم، ابراهیم علیه السلام پس از شنیدن این بشارت با سُورور تمام عرض کرد: آیا از ذریه من هم امام قرار می دهی؟ خداوند فرمود: عهد امامت من به ستمگران نخواهد رسید». ر.ک: عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 217.

درباره مودت خاندان رسالت و امامت، در آیات قرآن مجید، سه تعبیر وجود دارد که معلوم می شود امامت، یگانه راه خداست:

1 - در يك مورد، خداوند به پیامبر می فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (1)؛ «بگو من مزد رسالت خود را از شما نمی خواهم، مگر دوستی نزدیکانم را».

2 - در مورد دیگری، می فرماید: «قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنَّ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ» (2)؛ «بگو مزدی که از شما می خواستم، به سود شماست (نه به سود من)، مزد من فقط به عهده خداست» (3).

3 - در مورد سوم، می فرماید: «قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا» (4)؛ «مزدی از شما نمی خواهم، مگر این که کسی از شما خواسته باشد راهی به پروردگار انتخاب کند».

ص: 129

1- شوری: 24.

2- سبأ: 47.

3- آیه 109 شعراء اشاره به همین مطلب دارد که می فرماید: «إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ» اجر واقعی پیامبر و دیگر پیامبران با خداست.

4- فرقان: 57.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در آیه اول ، مودت ائمه حق را مزد رسالت خویش می داند و در آیه دوم ، تذکر می دهد که این ، تنها مزدی که خواستم ، سودش برای امت است نه برای من. در آیه سوم ، توضیح می دهد که فلسفه این مودت (مُزد) این است که یگانه راه پرورش و تکامل و حرکت به سوی کمال مطلق و تنها راه پیاده کردن اسلام در جامعه بشر است.

شناخت امام ، اساس خداشناسی

امامت ، چنان از اهمیت و ارزش بالایی برخوردار است که می توان گفت: بدون معرفت امام ، شناخت خدای متعال ، میسر نیست. در حقیقت ، امام شناسی و معرفت ائمه اطهار علیهم السلام پایه و اساس خداشناسی است. این يك حقیقت انکارناپذیر است که از زبان حضرت سیدالشهداء علیه السلام نقل شده است.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«حضرت امام حسین علیه السلام روزی بر یارانش وارد شد و پس از ستایش پروردگار و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و خاندان وحی ، فرمود: ای مردم! سوگند به خدا که خداوند بندگانش را نیافرید مگر این که او را بشناسند و هنگامی که او را شناختند ، او را پرستش و عبادت کنند و زمانی که او را پرستیدند ، از پرستش غیر او بی نیاز شوند. در این هنگام ، کسی عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد! معرفت و شناخت خدا چیست ؟ امام علیه السلام فرمود: معرفت خدا این است که مردم هر عصر و زمان ، امام و رهبر دوران خود را شناسایی کرده ، فرمان برداری و پیروی

امام ، واسطه فیض

هدف عالی انسان ، نیل به کمالات ماورای طبیعت و تخلّق به «اخلاق اللّه» است. خدای متعال ، کوشش و میل را در فطرت انسان قرار داده و اگر هوی و هوس و شهوتهای زمینی انسان ، مانع نشود ، میل فطری هر انسان ، وصول به این کمال است. طریق وصول به این کمال ، همان «صراط مستقیم» است که

درجات و مراتبی دارد و هر مرتبه ، فوق مرتبه ناقص تر قرار گرفته است و میان مراتب آن ، پیوند و اتصال ناگسستنی برقرار است.

در این مسیر ، کسی می تواند رهبر رهروان طریق مستقیم باشد که خود ، این مسیر را پیموده و به هدف غایی ، واصل شده باشد و لازم است همواره در میان انسانها چنین فرد برگزیده ای که در ارتباط مستقیم با جهان غیب و عالم ربوبی است ، وجود داشته باشد تا واسطه فیض میان عالم ربوبی و نوع انسانی گردد ، و گرنه حرکت استکمالی افراد انسانی ، بی غایت است ، و میان عالم ربوبی و نوع انسانی ، ارتباطی نخواهد بود. بدیهی است که نوع بی غایت ، محکوم به انقراض است.

چنین فرد برگزیده ای در اصطلاح شرع ، «امام» نامیده می شود. امام ، فرد کاملی است که به تمام عقاید حقه الهی ، معتقد و به تمام اخلاق و صفات نیک ، آراسته است و دارای همه کمالاتی است که از جانب خداوند به او افاضه شده است که دیگران فاقد آن هستند پس او مصب و مجرای فیوض الهی و واسطه بین

ص: 131

انسان و عالم غیب است.

امام، پیشرو قافله انسانیت و غایت تکامل نوع انسان است و باید همیشه در بین انسانها، چنین فرد کاملی وجود داشته باشد که پیوسته مورد هدایت و تأیید و افاضات خدای متعال گردد و به وسیله افاضات معنوی و جذبه های باطنی، هر فردی را طبق استعدادش به کمال مطلوب برساند. وجود مقدس امام، بدون واسطه، با عالم غیب ارتباط دارد و درهای کمالات غیبی بر او گشوده است و تحت ولایت پروردگار جهان زندگی می کند.

جهان هستی، وابسته به وجود امام

وابستگی هستی و بقای سایر ممکنات به وجود امام علیه السلام هم از طریق عقل، قابل اثبات است و هم از طریق نقل (1).

معقول و منطقی بودن این مطلب، با بیانهای متعددی قابل اثبات است که به دو بیان اشاره می کنیم:

بیان اول: تقدیر خداوند بر آن است که امام، واسطه فیض به سایر ممکنات باشد. وقتی که امام، مجرای فیض شد، خواه ناخواه، وجود و بقای سایر ممکنات که به فیض الهی، حدوث و بقا دارند، به مجرای فیض او که از آن مجرا فیض به آنها می رسد مرتبط و وابسته خواهد بود؛ اگر چه در فرض عدم این مجاری فیض، باز هم فیاضیت خدا، اگر در قصوری در مفاض نباشد، برقرار است، اما می توان گفت که همه ممکنات، این استعداد را ندارند که بدون واسطه،

ص: 132

1- ذکر ادله نقلی با عنوان «جایگاه امام و امامت در روایات»، در صفحات قبل گذشت.

تلقی فیض نمایند؛ قصور خودشان مانع از سبّ فیض به طور مستقیم است لذا «امام» که در جنبه «یلی الرّبی و یلی الخلقی» کامل است ، واسطه ایصال برکات می باشد؛ چنان که بسیاری از نعمتهای الهی در این عالم ، با واسطه به ما می رسد.

همان طور که همه مردم ، استعداد تلقی وحی را ندارند و دریافت وحی باید به واسطه نبی اکرم صلی الله علیه و آله باشد ، تمام فیض و یا بخشی از فیوض دیگر نیز با واسطه های مناسب ، به مستعدان می رسد. بدیهی است که چنین واسطه ای ، غیر از امام نخواهد بود و مسأله ، يك مسأله تکوینی است که تخلف از آن معقول نیست.

بیان دوم: ثابت و مسلم است که تمام اجزای عالم امکان ، به سوی موجود ممکن اشرف ، در حرکت است(1) و علت غایی عالم امکان و متحرکات وجود ، مخلوق اشرف است. به طور کلی ، هر مادونی ، مقدمه مافوق و هر ناقصی ، برای کامل و هر کاملی ، برای اکمل و به سوی کمال در مسیر حیات و عالم امکان سیر می کند تا در سیر کمالی خود ، کمال موجود کاملتر را فراهم سازد و به او پیوندد و اگر سیر جهان ، بدون وجود ممکن اکمل باشد و به آن منتهی نباشد ، از هدف اشرف خود محروم می شود و حرکت جهان ، اگر بی ثمر و بی هدف نشود ، بدون قائد اکمل خواهد بود.

لذا تا وقتی که حرکت در عالم است ، باید برای موجود اکمل و به سوی آن باشد و آن «امام» و «حجت خدا» و «ولیّ دوران» و «قطب زمان» خواهد بود که یا در کسوت و منصب نبوت ظهور دارد و یا در کسوت امامت و منصب وصایت

ص: 133

1- توضیح قاعده امکان اشرف در بحث اثبات ضرورت امامت بیان خواهد شد.

وقائم مقام و جانشینی نبی و پیغمبر صلی الله علیه و آله خواهد بود. بدیهی است که با امکان موجود اشرف و فیاضیت خدا و عدم بخل در مبدأ فیاض، اکتفا به موجود غیر اشرف نخواهد شد(1).

امام، قُطْب امت

حضرت علی علیه السلام نقش امام را در جامعه اسلامی و هسته مرکزی و مقوم امامت را در امت به محور آسیا تشبیه نموده، می فرماید:

«أَنَا قُطْبُ الرَّحَى يَدُورُ عَلَيَّ وَأَنَا بِمَكَانِي فَإِذَا فَارَقْتُهُ اسْتَحَارَ مَدَارُهَا»(2).

«من چون محور آسیا هستم که آسیا بر من می گردد و من در جای خود هستم و هرگاه محور جدا شود آسیا سرگردان می گردد».

و در خطبه «شقشقیه» نیز این تعبیر را دارد و می فرماید:

«... وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى...»(3).

«قسم به خدا ابوبکر خلافت را چون تن پوشی به تن کشید در حالی که نیک می دانست موقعیت و نقش من در خلافت، چون محور سنگ آسیا است؛ از وجود من، سیل جریان می یابد و حرکتها در امت سرازیر می گردد و هیچ پرنده اوج گیری یارای رسیدن به قله این وجود برتر را ندارد».

امامت به عنوان هسته مرکزی خلافت و نگه دارنده، نظم دهنده و کنترل کننده

ص: 134

1- ر.ك: خورشید پنهان، محمد رضا حکیمی، ص 30 به بعد.

2- نهج البلاغه، خطبه 119، بخش 4.

3- نهج البلاغه، خطبه 3، بخش 1.

حرکتهای انحرافی، نقش محوریت را در امت خواهد داشت. اگر امامت از جامعه برداشته شود، حرکتهای تکاملی امت و جامعه در کل جریانات، مختل خواهد شد و جامعه دچار تفرقه و پراکندگی گشته و در مسیر انحطاط و فساد قرار می گیرد؛ در نتیجه امام علیه السلام قطب و قلب اجتماع می باشد.

اطاعت امام، در ردیف اطاعت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله

در هیچ يك از ادیان آسمانی، به اندازه اسلام به امر امامت و خلافت، اهمیت داده نشده است و اطاعت از «اولی الامر» به نص قرآن در ردیف اطاعت از خدا

و پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته شده است.

به تصدیق عموم فرق اسلامی، مقصود از «اولی الامر»⁽¹⁾، «فرمانروایان» است. فقط گفتگو در این است که فرمانروایان، چه کسانی هستند؟ به عبارت دیگر، اختلاف فقط در شرایط و مصادیق است⁽²⁾.

امامت و پیشوایی، از نظر تمام فرق اسلامی، واجب می باشد و بر امت اسلامی لازم است که از پیشوای عادل، پیروی کنند تا قوانین الهی را در بین آنان

ص: 135

1- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» نساء: 59.

2- روایات شیعه در این زمینه به حدّ استفاضه و بلکه متواتر رسیده است که مراد از اولی الامر، امیرالمؤمنین و ائمه اطهار علیهم السلام از دودمان آن حضرت می باشند. محدث جلیل القدر سید هاشم بحرانی در تفسیر شریف برهان، سی و یک روایت نقل کرده است که مراد از اولوالأمر، ائمه دوازده گانه علیهم السلام می باشند. از جمله: از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد: آن کسانی که اطاعت و ولایت آنها بر مردم واجب می باشد دارای چه اوصافی می باشند؟ حضرت فرمود: «الذین قرنهم الله بنفسه ونبیّه»؛ «اولی الامر کسانی هستند که خداوند آنها را قرین خود و پیامبرش قرار داد؛ و سپس آیه شریفه را تلاوت فرمود. تفسیر برهان، ج 1، ص 382.

جاری سازد و با احکام اسلامی، جامعه آنان را رهبری کند. بعد از اجماع همه فرق اسلامی بر وجوب و ضرورت امامت، در کیفیت وجوب، اختلاف کرده اند که آیا این وجوب، وجوب عقلی است یا شرعی؟ و بعد در شرایط و اوصاف خلیفه اختلاف کرده اند.

ولی با دقت و توجه نظر در متون دینی، تکلیف امت نسبت به شرایط و اوصاف امام هم روشن می شود، زیرا دین اسلام که راجع به کوچکترین اعمال و آداب زندگی و جزئی ترین امور حیاتی، تکلیف انسان را معین فرموده است، چطور ممکن است در امر امامت و ولایت که از نظر اسلام، از مهمترین امور است و اطاعت امام را همچون اطاعت خدا و پیامبر، واجب می شمارد، تکلیف امت را روشن نکند و فرمانروای واجب الاطاعه را به مردم معرفی نکند؟!!

شیعه معتقد است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیش از همه امور و احکام اسلامی، به امر خلافت و امامت، اهتمام ورزیده است و نه تنها وصی بعد از خود، بلکه تا دوازده وصی را که دوازدهمین آنها آخرین اوصیای اوست، نام برده است. پیامبر صلی الله علیه و آله از اولین لحظات دعوت و آغاز بعثت، تا آخرین دقائق حیات و هنگام (شهادت)، از آنان یاد کرده است و در همه وقت و همه جا؛ در مکه و در مدینه، در خانه و بیرون، در مسجد و مجامع دوستان و در میدان جنگ، مستقیم و غیر مستقیم و عملاً و قولاً بر امر ولایت و امامت تأکید فرموده است؛ و آیه و روایت در این موضوع بسیار ذکر شده است.

تجلی توحید در نظام امامت

هدف اصلی از برانگیختن پیامبران و فرود وحی، برپاداشتن عدالت و دادگری

در میان مردم است. برپایی عدالت سرچشمه همه نیکیهاست. اگر عدالت و دادگری نباشد، هیچ خیر و فضیلتی نخواهد بود. دادگری و عدالت واقعی وقتی است که حکومت از آن خدا باشد، نه انسان. انسان نمی تواند بر انسان حکومت کند. انسان نباید زیر بار حکومت انسان برود، چنان که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا»⁽¹⁾؛ «سر بندگی برای احدی فرود نیارید که خداوند شما را آزاد آفرید».

آری! حکومت از آن خداست؛ همچنان که مالک اصلی خداست: «وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»⁽²⁾.

حاکم اصلی نیز خداست: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»⁽³⁾.

چون خداوند از عالم جسم و جسمانی، مبرا و از شباهت به مخلوقات، منزّه و از معاشرت، دور است و متعالی، و او قدیم و لطیف و سبحان است، از این رو برای نشر دین خود و برپاداشتن حکومت خویش در زمین، انسان کامل و شایسته را به عنوان پیامبر انتخاب می کند و احکام و قوانین جامعه انسانی را به صورت وحی، بر او نازل می فرماید تا پیامبر براساس آن احکام، جامعه الهی را تشکیل دهد و حاکمیت خداوند را در زمین، جاری سازد.

بدین گونه، پیامبر به نیابت و خلافت خدا، حاکم جامعه است و پس از پیامبر، امام حاکم است⁽⁴⁾.

بنابر آن چه گفته شد، نظام امامت و ولایت باید از جانب خدا انفاذ شود تا

ص: 137

1- نهج البلاغه، نامه 31.

2- آل عمران: 109.

3- انعام: 57.

4- خورشید مغرب، ص 293.

حکومت شرعی و اطاعت از او امرش واجب باشد. در این نظام امامت است که عقیده توحید، ظاهر می شود و جامعه با این امتیاز توحیدی، امت واحد، دین واحد، قانون واحد و حکومت واحد جهانی و همیشه نو و مترقی اسلام را تحقق می بخشد.

از روایاتی که در تفسیر آیه کریمه: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»⁽¹⁾ استفاده می شود که شریک نورزیدن به عبادت خدا این است که نظام دیگری را غیر از نظام امامت که نظام الهی است، نپذیرد و برای ائمه علیهم السلام که این ولایت را دارند، شریک قرار ندهد. در «تفسیر عیاشی»⁽²⁾ از

حضرت صادق علیه السلام روایت شده که از آن حضرت از معنای این آیه سؤال شد، حضرت فرمود:

«عمل صالح» معرفت ائمه علیهم السلام است و «لا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» تسلیم علی علیه السلام بودن و کسی را که خلافت برای او نیست و اهل آن نمی باشد را با او (علی علیه السلام) شریک قرار ندادن است».

از آنچه اشاره شد، معلوم گردید که امامت هم مثل نبوت، به نصب و جعل الهی می باشد؛ زیرا تصرف در امور عامه و حلّ و فصل کارها و اعمال ولایت بر خلق الله، اگر چه يك نفر هم باشد، تصرف در سلطنت الهی و ملك خداست و باید به اذن خدا باشد. در نظام امامت است که عقیده توحید، متجلی و ظاهر می شود و این بیانگر اهمیت امام و نظام امامت است.

ص: 138

-
- 1- کهف: 110 (پس هر کس به بقای پروردگارش امیدوار است، باید نیکوکار باشد و هرگز در پرستش خدا احدی را شریک قرار ندهد.)
 - 2- تفسیر عیاشی، ج 2، ص 353؛ بحار الانوار، ج 36، ص 106 و ج 81، ص 349.

امامت ، به قدری مهم است که حضرت علی علیه السلام برای حفظ حکومت اسلامی و به منظور استقرار و بقای نظام اسلامی در میان امت اسلام ، اقامه امامت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را امری ضروری و حیاتی دانسته ، پیروی از ایشان را به دلیل تکریم و بزرگداشت مقام امامت ، فریضه و واجب می داند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«وَالْإِمَامَةُ نِظَامٌ لِلْأُمَّةِ وَالطَّاعَةُ تَعْظِيمٌ لِلْإِمَامَةِ» (1).

«خداوند امامت را برای تنظیم امور امت و اطاعت از امام را برای عظمت

و بسط ید یافتن امامت تشریح کرد».

امام رضا علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ الْإِمَامَةَ زِمَامُ الدِّينِ وَنِظَامُ الْمُسْلِمِينَ» (2).

«امامت ، مهار دین و نظام مسلمانان است».

در این موارد ، «امامت» به عنوان نظام دین معرفی شد ، بنابراین برای شناخت درست «امامت» و اهمیت و جایگاه آن باید معنای واژه «نظام» معلوم می شود.

حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه دقیقاً معنای نظام را روشن کرده و می فرماید:

«مَكَانُ الْقِيَمِ بِالْأَمْرِ مَكَانُ النَّظَامِ مِنَ الْخَرْزِ يَجْمَعُهُ ذُو يَضْمَةٍ فَإِنْ انْقَطَعَ النَّظَامُ ، تَفَرَّقَ الْخَرْزُ وَذَهَبَ ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحِذَافِيرِهِ أَبَدًا» (3).

ص: 139

1- نهج البلاغه ، حکمت 252.

2- اصول کافی ، ج 2 ، ص 300.

3- نهج البلاغه ، خطبه 146.

در این سخن، امام علیه السلام زمامدار را به «نظام» و جامعه و امت را به «خَرَز» تشبیه کرده است.

ابن ابی الحدید در شرح سخن امام علیه السلام می گوید: «نظام گردن بند، نخ‌ی است که آن را جمع می کند و نظم خاصی به آن می دهد» (1).

«خَرَز» به معنای دانه های سوراخ داری است که برای درست کردن گردن بند و یا تسبیح استفاده می شود. بنابراین معنای سخن امام علیه السلام چنین می شود:

«زمامدار، رشته ای است که دانه های پراکنده یک جامعه را تحت نظام ویژه ای درمی آورد و آنها را به هم پیوند می دهد. وقتی که این نخ، پاره

شود، دانه ها پراکنده می شوند و هر یک به سویی می روند و پس از آن، هیچ گاه به صورت اول، فراهم نمی شوند» (2).

بر این اساس، «نظام» رشته ای است که پراکندگیها را منسجم می کند و در یک مسیر و برای یک هدف، قرار می دهد.

با در نظر گرفتن معنای «نظام»، معنای روایت مذکور نیز چنین می شود: «امامت»، رشته ای است که دانه های پراکنده امت مسلمان و ابعاد مختلف آن را منسجم می کند و به هم پیوند داده، در یک مسیر و برای یک هدف که تکامل و سعادت باشد، قرار می دهد و با قطع شدن این رشته، مسلمانان دچار تفرقه و پراکندگی و از هم گسیختگی می گردند و هر گروه، یک بُعد از اسلام را می گیرد و جامعه مسلمانان، از اسلام، تهی می گردد.

ص: 140

1- شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 96.

2- مأخذ قبل، ص 95. ر.ک: مبدأ تا معاد در نهج البلاغه، ص 179.

مباحث مطرح شده اینکه «امامت» در مکتب امامیه، جزء اصول دین و از نظر لزوم اعتقاد، در ردیف توحید، نبوت و معاد است. منصب امامت در این مکتب، امتداد وظایف رسالت و پیامبری می باشد و امام، به تمام وظایفی که بر عهده پیامبر صلی الله علیه و آله بود، قیام می کند و همه را انجام می دهد.

در این مکتب، فلسفه بعثت پیامبران، با فلسفه نصب امام، یکی است. همان عللی که ایجاب می کند خداوند، رسولی را برگزیند، ایجاب می کند که امامی را پس از پیامبر، منصوب فرماید (1).

فرع انکاری امامت نزد اهل سنت

اهل سنت بدون توجه به کتاب خدا و سنت منقول در منابع معتبر خود، امامت را از فروع دین می شمارند و بر این باورند که امامت از موضوعات علم فقه است و جایگاه اصلی طرح آن، علم فقه می باشد.

تفتازانی در این مورد می نویسد:

«لا نزاع فی أنّ مباحث الإمامة بعلم الفروع ألیق» (2).

«در این مورد اختلافی نیست که بهتر است مباحث امامت در فروع دین مطرح شود».

امام الحرمین جوینی (متوفی 478) می گوید:

ص: 141

1- جهت اطلاع بیشتر ر.ک: امامت پژوهی، ص 77 به بعد.

2- شرح المقاصد فی علم الکلام، ج 2، ص 271.

«سخن گفتن درباره امامت، از اصول عقاید به شمار نمی آید و خطر (گمراه شدن) کسی که وارد بحث امامت می شود، بسی بیشتر از خطر (گمراه شدن) کسی است که نسبت به آن، از اساس، جاهل باشد»⁽¹⁾.

ابو حامد محمد غزالی (متوفی 505) می نویسد:

«... النظر فی الإمامة لیس من المهمات ولیس أيضا من فنّ المعقولات، بل من الفقهیات...»

«بحث کردن در باب امامت، نه از اصول دین و نه بحثی صرفا عقلی است، بلکه از مسائل فقهی به شمار می رود... ولکن از آن جا که از دیر

باز، رسم چنین بوده است که مباحث کتابهای اعتقادی را با بحث امامت به پایان برند، ما نیز چنین کردیم»⁽²⁾.

سیف الدین آمدی (متوفی 631) که از اعظام عالمان اشعری به شمار می رود، بر این باور است که سخن گفتن درباره امامت، نه از اصول دین است و نه آنقدر مهم است که مکلف نتواند آن را رها کند و یا بدان جاهل باشد. وی سپس در پاسخ این پرسش که اگر امامت، از اصول عقاید نیست، پس چرا آن را در کتاب کلامی خویش مورد بحث قرار داده است، می گوید:

«عادت بر این بوده است که آن را در اواخر کتب کلامی می آوردند... ما صحیح ندانستیم که با نیاوردن آن در این کتاب، خرق عادت کنیم»⁽³⁾.

قاضی عضدالدین ایجی (متوفی 756) از متکلمان بزرگ اشعری می نویسد:

ص: 142

1- الارشاد فی اصول الدین، ص 245.

2- الاقتصاد فی الاعتقاد، ص 234.

3- غاية المرام فی علم الکلام، سیف الدین آمدی، ص 363.

«و آن در نزد ما از فروع است و برای پیروی از گذشتگان ما آن را در علم کلام آوردیم»⁽¹⁾.

صاحبان اندیشه فوق، امامت را نه تنها از اصول نمی دانند، بلکه در میان فروع نیز چندان اهمیتی برای آن قائل نیستند؛ تا آن جا که درباره امامت گفته اند:

«امید به نجات کسی که از بحث امامت روگردان شود، بیشتر است تا کسی که به مباحث امامت می پردازد»⁽²⁾.

اندیشه فوق، چنان که از گفتار برخی از قائلان به این نظریه برمی آید⁽³⁾،

مبتنی بر نظریه ای دیگر است که اشاعره و معتزله در باب ضرورت امامت اتخاذ کرده اند. آنان در مسأله ضرورت امامت، بر این گمانند که نصب و تعیین امام، در شرع بر مردم واجب است. بنابراین از دیدگاه آنان، تعیین و برگزیدن امام، فعلی از افعال مکلفان است و چون افعال مکلفان، موضوع علم فقه است، در نتیجه مباحث امامت نیز مربوط به علم فقه می باشد⁽⁴⁾. در صورتیکه دانشمندان شیعه بر این باورند که امامت یکی از اصول اعتقادات اسلامی است، زیرا منصبی الهی است که فرد شایسته آن (یعنی امام) از سوی خدا منصوب می گردد و مردم نقشی در گماردن و انتخاب او ندارند.

ص: 143

-
- 1- شرح المواقف، ج 8، ص 344.
 - 2- غاية المرام فی علم الکلام، ص 363.
 - 3- ر.ك: الأحكام السلطانية، ج 2، ص 5.
 - 4- ر.ك: جواهر الکلام فی معرفة الامامة والامام، ج 1، ص 328؛ امامت پژوهی، ص 105.

في أنه هل يجب نصبه أم لا ؟

إنه إما أن يجب ذلك على العباد ، أو على الله ، أو لا يجب أصلاً.

والأول إما أن يجب عقلاً أو سمعاً. والأول مذهب أبي الحسين البصريّ والجاحظ. والثاني مذهب الأشعرية وأكثر المعتزلة والزيدية.

والثاني قول الشيعة ، فمنهم من قال: يجب على الله نصبه ليعلمنا معرفته ، ويرشدنا إلى وجوه الأدلة والمطالب ، وهو قول الإسماعيلية. ومنهم من قال: يجب على الله نصبه ليكون لطفاً لنا في أداء (لأداء) الواجبات العقلية ، والاجتناب

عن المقبّحات ، ويكون حافظاً للشريعة مبيّناً لها ، وهو قول الاثني عشرية.

والثالث قول من قال: لا يجب نصبه. فمنهم من قال: لا يجب في وقت الحرب والاضطراب ؛ لأنه ربّما كان نصبه سبباً لزيادة الشرّ. ومنهم من عكس. ومنهم من قال: لا يجب أصلاً.

والمختار أنه يجب نصبه في حكمته تعالى.

لنا: إنَّ نصب الإمام لطفٌ من فعل الله تعالى في أداء الواجبات الشرعية التكليفية ، وكلّ لطف بالصفة المذكورة فواجب في حكمة الله تعالى أن يفعله ما دام التكليف بالملطوف (بالمطلوب) فيه قائماً ، فنصب الإمام المذكور واجبٌ من الله تعالى في كلّ زمان التكليف.

أمّا الصغرى ؛ فإنّ مجموعها مركّب من كون نصب الإمام لطفاً في الواجبات

الشرعية ، ومن كونه من فعل الله تعالى .

أمّا الأول ؛ فلأنّ المكلفين إذا كان لهم رئيس عامّ (تام) الرئاسة عادل مُمكن كانوا أقرب إلى القيام بالواجبات واجتناب المقبّحات ، وإذا لم يكن كذلك كان الأمر بالعكس . والعلم بهذا الحكم ضروريّ لكلّ عاقل بالتجربة لا يمكنه دفعه عن نفسه بشبهة . ولا معنى للطف إلاّ ما كان مقرباً إلى الطاعة ومبعداً عن المعصية ، فثبت أنّ نصب الإمام لطف في أداء الواجبات .

وأمّا كونه من فعل الله تعالى فلما سنبين أنّ هذا الإمام لا يجوز عليه الإخلال بالواجب ولا فعل القبيح ، فحينئذٍ لا يمكن أن يكون نصبه إلاّ من فعل الله تعالى ؛

لأنّه القادر على تمييز من يجوز وقوع المعصية منه عن غيره ؛ لأطلاعه على السرائر دون غيره .

وأمّا الكبرى ؛ فلاّنه لو لم يجب منه تعالى وجود ذلك اللطف في مدّة زمان التكليف بالملطوف فيه لُقيح التكليف به وانتقض الغرض منه .

وأمّا تمكين هذا الإمام فهو من أفعال المكلفين ؛ إذ المدح عليه والذمّ على عدمه راجعان إليهم .

لا يقال: لِمَ لا يجوز أن يقوم غير هذا الإمام مقامه من فعل الله أو من فعل غيره ، فلا يكون نصبه بعينه واجبا ؟

سلّمناه ، لكنّ متى يجب هذا النصب ؟ إذا كان خاليا عن وجوه (وجود) المفاسد أو إذا لم يكن ؟ والثاني ممنوع ، فلمَ لا يجوز أن يكون فيه مفسدة خفيّة لا نعرفها

وبسببها لا يجب ؟

سلّمناه ، لكنّ إنّما يجب نصبه لكونه لطفاً ، لكنّكم شرطتم في كونه لطفاً تمكينه ، فعند عدم تمكينه لا يكون نصبه لطفاً ، فلا يجب .

لأننا نجيب عن الأول: أن قيام الغير مقامه لا يتصور إلا في حال عدمه ، وقد قلنا إننا نعلم بالضرورة أن عدم نصبه وتمكينه مستلزم لبُعد الخلق عن الصلاح وقربهم من الفساد ، فيستحيل أن يكون له بدل.

وعن الثاني: أن قرب المكلفين من الطاعة وبعدهم عن المعصية مطابق لغرض الحكيم من التكليف ومقرب لحصوله ، فيكون مرادا له ، فلو كان فيه مفسدة لكان تعالى مريدا للمفسدة ، وقد سبق بطلان ذلك.

وعن الثالث: أننا لا نجعل التمكين شرطا في كون نصبه لطفًا ، بل من تمام اللطف وكماله ؛ إذ مجرد نصب الإمام لطف لأوليائه والمعتقدين بصحة إمامته في قربهم من الواجبات وبعدهم من المقبّحات ، إذ لا- يأمنون في كل وقت من تمكّنه (تمكينه) وظهوره عليهم. وبالله التوفيق.

ص: 147

فصل دوم: آیا نصب امام واجب است یا خیر؟

آیا نصب امام واجب است یا خیر؟

آیا نصب امام بر مردم واجب است؛ و یا بر خداوند؛ و یا اصلاً واجب نیست.

نظر اول: وجوب نصب امام توسط مردم، یا عقلی است و یا نقلی. عقلی بودن این وجوب مطابق با نظر «ابوالحسین بصری» [1] و «جاحظ» [2] است؛ و نقلی بودن آن مطابق با نظر اشاعره و اکثر معتزله [3] و زیدیه [4] است.

نظر دوم: وجوب نصب امام از جانب خداوند، مطابق با نظر شیعه است [5]. اسماعیلیه [6] قائلند که نصب امام از جانب خداوند واجب می باشد و لازم است که خداوند ما را با امام آشنا کند و نیز لازم است که خداوند سبحان ما را بسوی ادله و ویژگیهای امام رهنمود سازد.

اما شیعه معتقد است که لزوم نصب و تعیین امام از جانب خداوند، از باب قاعده لطف [7] است تا ما واجبات عقلی را انجام داده و از معاصی دوری کنیم و امام حافظ شریعت و مبین آن است.

نظر سوم: نصب امام واجب نیست؛ بعضی از قائلین به این نظر تصریح دارند که نصب امام در زمان جنگ و ناامنی و آشوبها لازم نیست، چرا که نصب او باعث زیاد شدن شر باشد [8]؛ و گروهی دیگر نظرشان کاملاً با گروه اول متفاوت می باشد [9]. و عده ای دیگر هم قائلند که نصب امام به هیچ وجه لازم نمی باشد. [10]

نظر صحیح: این است که نصب امام، بنابر حکمت الهی لازم و واجب است.

ما معتقد هستیم که نصب امام لطفی است از جانب خداوند سبحان تا واجبات

شرعی به نحو احسن انجام شوند. و هر لطفی که در بردارنده این ویژگی (انجام واجبات شرعی) باشد، از نظر حکمت خدای تعالی واجب است که آن را انجام دهد تا زمانی که تکلیف به خواسته خداوند پابرجا است.

بنابراین نصب آن امام از طرف خداوند در تمام زمان تکلیف، واجب است.

صغری استدلال:

مجموع آراء بیان شده از نظر شیعه اثنی عشری دال بر این است که نصب امام، لطفی از جانب خداوند در جهت انجام واجبات شرعی است و نصب امام توسط خداوند سبحانه صورت می گیرد.

دلیل مطلب نخست این است که اگر مکلفین دارای رهبری عادل و تام الإختیار باشند در انجام واجبات و ترك محرمات، موفق تر خواهند بود، و در صورت عدم وجود چنین رهبری، مکلفین در انجام وظائف شرعی خود با مشکل روبرو خواهند شد. و علم به این حکم برای هر انسان عاقلی که با تجربه باشد، آشکار است که امکان ندارد در این مورد شبهه ای برایش ایجاد شود. و لطف معنایی جز این ندارد که انسان را به اطاعت نزدیک و او را از معصیت دور می کند.

بنابراین، اثبات شد که تعیین امام لطف از جانب خداوند برای انجام واجبات شرعی است. اثبات این که نصب امام فقط توسط خداوند صورت می گیرد به این گونه است که: اخلال به انجام واجبات و انجام قبایح بر او جایز نیست، بنابراین نصب امام جز از جانب خداوند صورت نمی گیرد زیرا فقط خداوند

سبحان از باطن افراد اطلاع دارد و می داند که چه کسی اجازه به انجام معصیت را

می دهد و چه کسی این اجازه را نمی دهد.

کبری استدلال:

اگر بر خداوند واجب نباشد این لطف، در زمانی که تکلیف بر عهده مکلفین است، وجوب تکلیف قبیح خواهد بود و هدف از آن نقض خواهد شد. فرمانبرداری مردم از دستورات امام جزو وظایف مکلفین است چرا که انجام آن مقتضی مدح، و عدم انجام آن مقتضی ذمّ است و مدح و ذم متناسب با افعال مکلفین مشخص می شود.

این اشکال وارد نیست:

چرا غیر این امام به جای او قرار نگیرد خواه از فعل خداوند یا از فعل غیر خدا، بنابراین نصب این امام به طور مشخص واجب نیست.

فرض می کنیم که این مطلب را پذیرفتیم؛ حال باید بگوئیم که نصب امام چه زمانی واجب است تا این عمل بدون مفسده باشد و یا چه زمانی دارای مفسده است؟

وجود مفسده در نصب امام مورد قبول نیست. آیا امکان ندارد که امام دارای وجود مفسده باشد و یا چه زمانی دارای مفسده است؟

وجود مفسده در نصب امام مورد قبول نیست. آیا امکان ندارد که نصب امام دارای مفسده پنهانی باشد که به سبب آن، نصب امام جایز نباشد؟ باز اگر این مطلب را قبول کنیم، باید بگوئیم که نصب امام وقتی واجب است که منشأ آن لطف باشد، ولی شما شرط کردید که لطف در صورتی محقق می شود که مردم از

امام اطاعت کنند. حال اگر این گونه نباشد نصب امام لطف نخواهد بود و در نتیجه وجوب نخواهد داشت.

پاسخ ما به شبهات مذکور چنین خواهد بود:

اولاً: در صورتی غیر امام می تواند به جای امام قرار گیرد که امام وجود نداشته باشد. و قبلاً به این نکته اشاره کرده بودیم که عدم نصب امام و عدم فرمانبرداری مردم از او ضرورتاً موجب می شود تا مکلفین از مصلحت خویش فاصله بگیرند و به مفاسد نزدیک شوند؛ بنابراین وجود جایگزین برای امام محال است [11].

ثانیاً: نزدیک شدن مکلفین به طاعت الهی و دوری ایشان از معاصی، امری است متناسب با حکمت الهی که مقتضی تکلیف می باشد و موجب نزدیک شدن به خداوند می گردد. بنابراین، این امر مطلوب شارع است و اگر در این مفسده ای وجود داشت هرگز خداوند سبحان به آن امر نمی کرد. و قبلاً به بطلان این شبهه اشاره کردیم [12].

ثالثاً: از نظر ما حضور امام، شرط در تعیین او که لطف الهی آن را اقتضاء می کند نیست؛ بلکه این امر مقتضی لطف و حدّ اعلی آن می باشد. چرا که صرف تعیین امام لطفی است برای یاران و معتقدین به درستی امامت او، چرا که موجب نزدیکی آنها به طاعت الهی و دوری ایشان از معصیت الهی می شود؛ و یاران امام اعتقاد ندارند که امام همیشه باید در بین آنها حضور داشته باشد. و توفیق از خداوند است.

[1] ابوالحسین محمد بن علی الطیب البصری ، معروف به ابوالحسین بصری (متوفای 436 ه) ، وی از متکلمان برجسته مذهب معتزله است و آراء و عقائد وی در کتب کلام نقل و بررسی می شود. در کشف المراد علامه حلی از او بسیار یاد شده است.

از مطالعه آراء کلامی بدست می آید که وی دارای تفکر فلسفی بوده و بدین جهت در برخی از مسایل عقاید معتزله را نپذیرفته و با فلاسفه هم عقیده است. مانند نفی حال و انکار شیئیت معدوم.

این امر سبب شده است که شهرستانی در «ملل و نحل» وی را یکی از فلاسفه دانسته که آراء خود را به نام متکلم معتزلی عرضه کرده است. البته این سخن شهرستانی ادعایی بیش نیست (1).

[2] ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ ، از چهره های معروف مذهب معتزله است. نود سال یا بیشتر زندگی کرد و در سال 250 یا 225 ه. از دنیا رفت. به اعتقاد او همه افراد عاقل می دانند که خدا آفریدگار آنان است و به پیامبر احتیاج دارند ، و به واسطه همین معرفت فطری مورد احتجاج خواهند بود (2).

[3] قبل از بیان اعتقاد اهل سنت در نصب امام ، ابتدا به بیان دیدگاههای مختلف اشاعره و معتزله و زیدیه در موضوع امامت می پردازیم.

مقام امامت نزد اهل سنت ، به طور کلی يك منزلت اجتماعی و منصب عادی

ص: 152

1- ر.ك: ملل و نحل ، ج 1 ، ص 85 ؛ درآمدی بر علم کلام ، ص 258.

2- ر.ك: ملل و نحل ، ج 1 ، ص 57 ؛ درآمدی بر علم کلام ، ص 256.

و غیر الهی است که توده مردم ، به ویژه اهل حلّ و عقد (مدیران و مسؤلان) ، این مقام را انتخاب می کنند.

ابن خلدون (732 - 808 ه) دیدگاه یاد شده را به اختصار ، چنین گزارش می کند:

« امامت ، از مصالح همگانی است که به دیدگاه خود امت و انهاده شده است ، هر کس را تعیین کردند ، او پیشوا خواهد بود» (1).

ماوردی (متوفای 450 ه) می گوید:

« امامت برای امت ، به دو صورت حاصل می شود: از راه گزینش صاحب نظران و معتمدان امت و از راه انتصاب به وسیله امام پیشین (2)».

امامت از راه گزینش

در گزینش امام به وسیله ارباب حلّ و عقد و صاحب نظران و معتمدان ، در تعداد آنها اتفاق نظر وجود ندارد. گروهی معتقدند که امامت ، جز با حضور و موافقت همه ارباب حلّ و عقد از هر شهر و دیاری ، صورت نمی گیرد... ، ولی بیعت ابوبکر ، مبطل این عقیده است ؛ زیرا در گزینش او به خلافت ، تنها کسانی

که در سقیفه حضور داشتند ، شرکت کردند و در بیعت با او ، منتظر نشدند تا دیگران هم بیایند و نظر خود را اعلام کنند.

گروه دیگر می گویند: کمترین تعدادی که می تواند در گزینش امام دخالت

ص: 153

1- مقدمه ابن خلدون ، ص 196.

2- انتصاب و معرفی امام با وصیت و تعیین امام پیشین مطلبی است که اهل نظر بر صحت آن اجماع دارند.

داشته باشد، پنج نفر از معتمدان و صاحب نظران است که با رضایت و موافقت آنها، يك نفر به امامت امت انتخاب می شود و با این که چهار نفر از ایشان، به اتفاق آرا، يك نفر از بین خودشان را به عنوان امام، گزینش کنند.

این گروه، دو دلیل بر صحت رأی خود ارائه می دهند:

1 - بیعت ابوبکر، با پنج نفر از معتمدان امت (عمر بن خطاب، اُسَید بن حُصَیر، بشیر بن سعد، سالم - آزاد کرده ابو حذیفه -، و ابو عبیده جراح) صورت گرفته و سپس بقیه مردم از ایشان پیروی کردند.

2 - عمر، گزینش امام بعد از خود را به عهده شورای شش نفری گذاشت و مقرر نمود که با رضایت و موافقت پنج نفر، یکی را از بین خود، به امامت برگزینند. و این، رأی بیشتر فقها و متکلمان بصره است.

گروه سوم: بعضی از دانشمندان کوفه معتقدند که گزینش امام، به وسیله سه نفر هم صورت می گیرد؛ به این ترتیب که یکی از آنها با موافقت دو نفر دیگر، به امامت می رسد. در آن حال، یکی حاکم و دو نفر دیگر، شاهد و گواه خواهند بود؛ همچنان که عقد ازدواج، با وجود ولی و دو گواه، صحّت می یابد.

گروه چهارم می گویند: امامت، با گزینش يك نفر هم حاصل می شود، به دلیل این که عباس به علی علیه السلام گفت: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم تا مردم بگویند که عموی پیغمبر با پسر عموی او بیعت کرد و کسی با تو به مخالفت برنخیزد.

این نوع گزینش امام، از این رو درست است که انتخاب امام، مانند حکمی

است که حاکم صادر می کند و حکم حاکم نیز نافذ و لازم الاجرا است»⁽¹⁾.

قاضی القضاة ابو یعلی (متوفای 458 هـ) معاصر «ماوردی» نیز در کتاب «الاحکام السلطانیة» ، نظر گروهی از دانشمندان را درباره انتخاب امام ، مطرح کرده است که بیانگر ارزش مقام امامت از دیدگاه او می باشد:

«امامت ، با اعمال زور و قدرت نیز حاصل می شود و نیاز به گزینش و عقد ندارد ؛ بنابراین هر کس که به زور شمشیر ، پیروزی به دست آورد و بر مسند حکومت و خلافت نشست و «امیرالمؤمنین» خوانده شد ، هر کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد ، جایز نیست که شبی را به روز آورد و چنین مردی را پیشوا و امام خود نداند ، خواه چنین کسی صالح و نیکوکار باشد و یا فاسق و تبهکار ، زیرا او امیرالمؤمنین و فرمائش بر همگان نافذ است»⁽²⁾.

امام الحرمین جوینی (متوفای 478 هـ) از دانشمندان بزرگ اشاعره می گوید:

«در عقد امامت ، اتفاق آرا شرط نیست ، بلکه بدون آن نیز امامت ، شکل می گیرد ؛ زیرا ابوبکر به امامت رسید ، آن هم پیش از این که خبر به امامت رسیدنش به گوش دیگر صحابه و اطراف کشور اسلامی برسد. پس او به رتق و فتق امور کشور پرداخت و احکام و فرامین خود را صادر کرد و هیچ کس هم به او اعتراض نکرد و کسی هم از او نخواست که تا مدتی درنگ کند. بنابراین ، در تشکیل امامت ، هماهنگی و اجماع امت ، شرط نیست ؛

و چون اجماع امت ، شرط صحّت امامت نمی باشد ، در تعداد نفرات

ص: 155

1- الاحکام السلطانیة ، ص 6 - 7.

2- الاحکام السلطانیة ، ص 20.

ارباب حلّ و عقد و صاحب نظران در گزینش امام، حدّی معین و تعدادی مشخص، به صورت ثابت شده، در دست نیست. بنابراین، امامت با موافقت و صلاح دید حتی یکی از ارباب حلّ و عقد نیز صورت می گیرد»(1).

ابو بکر بن عربی (متوفی 543 ه) می گوید:

«در گزینش امام و آغاز بیعت با او، لازم نیست که همه سران و صاحب نظران امت، حضور داشته باشند، بلکه برای تشکیل امامت، موافقت یکی دو نفر از صاحب نظران، کافی است»(2).

قرطبی (متوفای 671 ه) در مسأله هشتم تفسیر آیه مبارکه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»(3) می نویسد:

«برخلاف نظر پاره ای از مردم که می گویند: امامت، جز به وجود گروهی از خردمندان و ارباب حلّ و عقد، صورت نمی گیرد، اگر يك نفر از صاحب نظران و معتمدان مردم هم امام را تعیین و معرفی کند، کافی است و انتخاب او بر دیگران، واجب است؛ زیرا عمر در سقیفه بنی ساعده، يك تنه عقد بیعت با ابوبکر بست و هیچ يك از اصحاب هم با او مخالفت نکرد. بنابراین، لازم است که این مسأله چون دیگر عقود، برای تحقق، نیازی به تعداد معینی از افراد نداشته باشد»(4).

همچنین می گوید:

ص: 156

1- کتاب الارشاد، باب الاختیار، ص 424.

2- شرح سنن ترمذی، ج 13، ص 229.

3- بقره: 30.

4- الجامع لأحكام القرآن، ج 1، ص 269.

«هرگاه امامت و پیشوایی کسی به وسیله يك نفر (از ارباب حلّ و عقد) صورت گیرد ، مسأله خاتمه یافته است و چنین عقدی ، درست و لازم الاجراست و روا نیست که چنین امامی را بی جهت و بدون این که امری را تغییر داده باشد ، خلع و از مقام امامت ، برکنار نمود. بر این مسأله ، همگان اتفاق نظر دارند».

او در مسأله پانزدهم نیز می نویسد:

«هرگاه امامت ، به اتفاق آرای خردمندان امت و معتمدان قوم و یا همچنان که گذشت ، به وسیله يك نفر از ایشان ، تشکیل و تحقق یافت ، بر همه مردم واجب است که آن را بپذیرند و با چنین امامی ، بیعت کنند»⁽¹⁾.

در نظر قاضی عضدالدین ایجی با یکی از سه فرایند زیر ، منصب امامت برای فرد ، تعیین می یابد:

الف - نص رسول خدا

صلی الله علیه و آله .

ب - نص امام پیشین.

ج - بیعت ارباب حلّ و عقد.

او می گوید:

«دلیل ما در این مورد ، اثبات امامت ابوبکر به وسیله بیعت است... هرگاه امامی از طریق گزینش و بیعت ، انتخاب گردید ، مادام که دلیل عقلی یا نقلی علیه آن اقامه نشود ، نیاز به اجماع ندارد ، بلکه موافقت یکی دو نفر

از ارباب حلّ و عقد و معتمدان امت ، برای آن کافی است ؛ زیرا می دانیم که اصحاب با همه تعمد و سختگیری ای که در دین داشتند ، به همین

ص: 157

مقدار بسنده کردند؛ همچون امامتی که عمر به ابوبکر داد، یا عبدالرحمان بن عوف به عثمان تقدیم نمود که اجتماع و اعلام موافقت مردم، حتی شهر مدینه را شرط نکردند، تا چه رسد به اجماع امت. با وجود این، کسی هم بر آنها خرده نگرفت و اعتراض نکرد و تا زمان ما، قرنهاست که همین گونه بوده است»⁽¹⁾.

از مجموع سخنان ایشان، استفاده می شود که امام، فردی است برخاسته از این جامعه که علم و آگاهی و عدالت و پیراستگی او، در سطح خود امت است و يك فرد برخاسته از جانب خدا نیست. چه بسا ممکن است که در میان امت، فرد آگاهتر و پاکتر از او باشد. چیزی که هست، این که هرگاه مردم، کسی را برای اداره مقام امامت برگزیدند، باید از او اطاعت کنند؛ هر چند که اطاعت او در گناه و تخلف، لازم نیست بلکه حرام است.

کوتاه سخن همان عبارت ابن خلدون است که حقیقت مکتب اهل تسنن را بیان کرده است. او می گوید (همان گونه که قبلاً ذکر شد): «امامت در نظر اهل سنت، از مصالح همگانی است که به خود امت بستگی دارد؛ هر کسی را تعیین کردند، او پیشوا خواهد بود»⁽²⁾.

وجوب نصب امام

یکی از مباحث مهم امامت، وجوب نصب امام است که سه قول در مورد آن

ص: 158

-
- 1- شرح المواقف، ج 8، ص 351 - 352؛ شارح المواقف سید شریف جرجانی نیز نظریات قاضی ایجی را تأیید و تصدیق نموده است.
 - 2- مقدمه ابن خلدون، ص 196؛ ر.ك: امامت پژوهی، ص 72 به بعد.

1 - عده ای معتقدند نصب امام بر عهده مکلفین است و مردم باید جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله را تعیین کنند.

2 - برخی می گویند: جانشین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باید از سوی خود ایشان تعیین شود.

3 - گروهی دیگر گفته اند: تعیین امام از سوی خداوند متعال انجام می گیرد.

که هر کدام از سه نظریه فوق ، برای اثبات مدعای خود هم دلیل عقلی ارائه می کنند و هم نقلی.

مشهور و معروف در نزد اهل سنت آن است که نصب و تعیین امام بر عهده مکلفین بوده و فعلی از افعال آنان است.

در «شرح عقاید نسفیة» آمده است:

«الإجماع على أن نصب الإمام واجب ، وإنما الخلاف في أنه يجب على الله تعالى أو على الخلق ، بدليل سمعي أو عقلي؟»⁽¹⁾.

«اجماع علماء بر این است که نصب امام واجب است و اختلاف در آن است که با توجه به دلیل عقلی و نقلی ، آیا نصب امام بر خدای

تعالی واجب است یا بر خلق؟».

بنابراین ، اهل سنت به اتفاق معترفند که نصب امام واجب است ، یعنی وجود امام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ضرورت دارد و

لازم است که جانشینی برای پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشته باشد.

ص: 159

1- شرح العقائد النسفية ، ص 96.

همه مسلمانان در این مورد اتفاق نظر دارند. «ابن حزم» در این باره می نویسد:

«إتفق جميع أهل السنة وجميع المرجئة وجميع الشيعة وجميع الخوارج على وجوب الإمامة ، وأن الأمة واجب عليها الإقتداء لإمام عادل يقيم فيهم احكام الله ، ويسوسهم بأحكام الشريعة التي أتى بها رسول الله صلى الله عليه وآله ، حاشا النجدات من الخوارج... وهذه فرقة ما نرى بقي منهم أحد»⁽¹⁾.

«کلام در امامت و شایستگی [بر این مقام] است. تمام اهل سنت ، همه مرجئه ، جمیع شیعیان و نیز خوارج در مورد وجوب امامت اتفاق نظر دارند و [قائلند که] تسلیم در مقابل امام عادل بر امت واجب است تا احکام خدا را در میان آنان به پا دارد و آنها را به احکام شریعت که رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است ، راهنمایی کند. مگر نجدات که گروهی از خوارج هستند... و من سراغ ندارم که کسی از آنها باقی مانده باشد».

نتیجه این که موضوع نصب امام ، از ضروریات دین است که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در هر زمانی باید امامی باشد و بر مسلمانان واجب است که از این امام در هر عصری تبعیت کنند⁽²⁾.

ص: 160

1- الفِصَل في الملل والأهواء والنحل ، ج 4 ، ص 72 و نیز ر.ك: جواهر الكلام في معرفة الامامة والامام ، ج 1 ، ص 353 - 354.
2- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «من مات وليس له إمام مات ميتة جاهلية» هر کس بمیرد در حالیکه امام نداشته باشد ، به مرگ جاهلی از دنیا رفته است. ؛ صحیح ابن جبان ، ج 10 ، ص 434: براساس این حدیث ، در هر عصری امامی است که شناخت او و تسلیم در مقابل او امر و نواهی او بر مسلمانان واجب است و مرگ با عدم شناخت و عدم تبعیت از این امام ، مرگ جاهلی خواهد بود.

اهل سنت معتقدند که نصب امام بر عهده مردم بوده و بر آنان لازم است. گروهی برای تثبیت مدعای خود، دلیلی اقامه کرده اند و عده ای با ارائه مدارك نقلی، گفته خود را مستند ساخته اند. قاضی جرجانی در «شرح مواقف» می نویسد:

«قد اختلفوا فی أن نصب الإمام واجب أو لا؟ واختلف القائلون بوجوبه فی طریق معرفته».

«مسلمانان در این که آیا نصب امام واجب است یا خیر اختلاف کرده اند و آنان که قائل به وجوب نصب امام بودند، در طریق شناخت امام اختلاف نظر نمودند».

وی پس از اشاره به اختلاف رأی فرقه های اسلامی تصریح می کند:

«نصب الإمام عندنا واجب علينا سمعاً. وقالت المعتزلة والزيدية: بل عقلاً، وقال الجاحظ والكعبی وأبوالحسین من المعتزلة بل عقلاً وسمعاً معاً. وقالت الإمامية والإسماعيلية: لا يجب نصب الإمام علينا بل على الله»⁽¹⁾.

«به اعتقاد ما نصب امام بنا بر دلیل نقلی بر ما واجب است. معتزله و زیدیه

می گویند: بلکه عقلاً واجب است. جاحظ، کعبی، ابوالحسین [بصری]

که از معتزلیان هستند می گویند: بلکه نصب امام بر اساس هر دو دلیل عقلی و نقلی بر مردم واجب است. امامیه و اسماعیلیه هم معتقدند که نصب امام بر آنان واجب نیست، بلکه بر خداوند واجب است».

تفتازانی می نویسد:

ص: 161

«نصب الإمام - بعد انقراض زمن النبوة - واجب علينا سمعاً عند اهل السنة وعامة المعتزلة، وعقلاً عن الجاحظ والخيّاط والكعبي وأبي الحسين البصري. وقالت الشيعة... هو واجب على الله»(1).

«نزد اهل سنت و بیشتر معتزله و بنابر روایات، نصب امام پس از اتمام زمان نبوت بر مردم واجب است و از نظر جاحظ، خیاط، کعبی(2) و ابو الحسین بصری، براساس دلیل عقلی بر مردم واجب است و شیعه

می گوید:... نصب امام بر خدا واجب است».

بنابراین، اهل سنت و معتزلیان نصب امام را بر مردم واجب می دانند و در مقابل، شیعیان معتقدند که بر خدا واجب است و تنها کسی شایستگی امامت را دارد که از جانب خداوند تعیین و نصب شود. در ادامه، ادله هر دو قول را بررسی می کنیم.

ص: 162

1- شرح المقاصد فی علم الکلام، ج 2، ص 273.

2- درباره جاحظ و ابو الحسین بصری توضیحاتی قبلاً گفته شد. اما در باره خیاط و کعبی باید گفت: ابوالحسین خیاط از مشاهیر معتزله بغداد بوده که در سال 300 هـ وفات کرده است. کتاب او به نام «الانتصار والرد علی بن الراوندی» معروف است. وی این کتاب را در رد کتابی که ابوالحسین احمد بن یحیی بن اسحاق راوند متوفای 245 هـ به نام «فضیحة المعتزلة» نوشته بود، تألیف کرد؛ و درباره ابوالقاسم بلخی معروف به کعبی گفته اند: او از معتزله بغداد بوده و در سال 273 متولد و در سال 317 یا 319 هـ وفات کرده است. وی در پاره ای از مسائل کلامی آراء ویژه ای دارد که در کتب ملل و نحل نقل شده است. از آثار او کتاب «المسترشد فی الإمامة» است که در رد کتاب «الانصاف فی الامامة» نوشته ابن قبه رازی است. گفتنی است که ابن قبه اشکالات کعبی را در کتاب دیگری به نام «المستثبت فی الامامة» پاسخ گفته است و کعبی بار دیگر به دفاع از عقاید خود پرداخته و کتاب «نقض المستثبت» را در این باره تألیف کرده است. و قبل از آن که کتاب وی به ابن قبه برسد وی دار فانی را وداع گفت. ر.ک: در آمدی بر علم کلام، ص 257.

متکلمان اهل سنت در اثبات وجوب نصب امام بر مردم ، به عمل صحابه پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله استدلال می کنند. آنها مدعی هستند که پس از آن حضرت ، به دلیل اهمیت مسأله امامت ، صحابه مراسم تدفین و نماز بر جسد مطهر ایشان را ترك کردند و برای تعیین جانشین در سقیفه بنی ساعده گرد هم آمدند. از نظر اهل تسنن ، این عمل صحابه دلیلی بر وجوب نصب امام از سوی مردم است.

ایچی در «مواقف» می نویسد:

«أما وجوبه علينا سمعا ، فلو جهين:

الأول: أنه تواتر اجماع المسلمين في الصدر الأول بعد وفاة النبي صلى الله عليه وآله على امتناع خلق الوقت عن خليفة وإمام ، حتى قال أبو بكر في خطبة المشهورة حين وفاته صلى الله عليه وآله: «ألا إنَّ محمداً قد مات ولا بدَّ لهذا الدين ممَّن يقوم به».

فبادر الكلَّ إلى قوله ، ولم يقل أحد لا حاجة الى ذلك ، بل اتفقوا عليه وقالوا ننظر في هذا الأمر ، وبكروا إلى سقیفة بنی ساعده ، وترکوا له اهمّ الأشياء وهو دفن رسول الله صلى الله عليه وآله ، واختلافهم في التعيين لا يقدح في ذلك الإنفاق.

ولم يزل الناس بعدهم على ذلك في كلِّ عصر إلى زماننا هذا ، من نصب إمام... متَّبِع في كلِّ عصر»⁽¹⁾.

«با توجه به ادله نقلی ، وجوب نصب امام بر مردم دو دلیل دارد:

دلیل یکم: تواتر و اجماع مسلمین در صدر اسلام و پس از رحلت

ص: 163

پیامبر صلی الله علیه و آله است بر اینکه هیچ زمانی بدون خلیفه و امام نمی شود ، تا آنجا که ابوبکر در خطبه مشهور خود به هنگام رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «آگاه باشید که محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و این دین ناچار به کسی نیاز دارد که آن را برپا دارد». پس همه سخن او را پذیرفتند و هیچ کس نگفت که به این امر نیازی نیست ؛ بلکه همه بر آن اتفاق کردند و گفتند در این رابطه مشورت می کنیم. از این رو صبح در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و به خاطر این موضوع ، مهمترین مسأله را که دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود ترك کردند و پس از آن ، مردم در هر عصری تا به امروز همواره این طریق را پیمودند و در هر دوره ای امامی نصب می کردند که از آن تبعیت کنند».

در «شرح المقاصد» نیز آمده است:

«نصب الإمام بعد إنقراض زمن النبوة واجب علينا سمعاً... لنا على الوجوب وجوه:

الأول: - وهو العمدة - إجماع الصحابة ، حتى جعلوا ذلك أهم الواجبات واشتغلوا به عن دفن الرسول صلی الله علیه و آله ، وكذا عقيب موت كل إمام».

«پس از پایان نبوت ، بنابر نقل ، نصب امام بر ما [مردم] واجب است... ما برای این وجوب دلایلی داریم:

نخستین ، دلیلی که عمده دلیل ماست ، اجماع صحابه است تا آنجا که این موضوع را از مهمترین واجبات شمردند و به واسطه آن ، از دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله بازمانده ، و پس از مرگ هر امامی [رسم] این چنین است».

به اعتقاد تفتازانی ، مهمترین دلیلی که اهل تسنن برای اثبات ادعای خود به آن تکیه می کنند ، اجماع صحابه بر لزوم نصب امام است. وی مدعی شده که بعد از مرگ هر امامی نیز رسم چنین است که مردم بلافاصله به نصب امام بعدی اقدام

اما آیا پس از مرگ ابوبکر، مسلمانان پیش از هر اقدامی به نصب عمر مبادرت ورزیدند؟ آیا صحابه بر امامت عثمان، معاویه و یزید اجماع کردند؟!

تفتازانی، در ادامه پس از طرح این ادعا می نویسد:

«روي أنه لما توفي النبي صلى الله عليه وآله خطب ابوبكر فقال: أيها الناس! من كان يعبد محمدًا فإن محمدًا قد مات، ومن كان يعبد ربَّ محمدٍ فإنه حيٌّ لا يموت، لا بدَّ لهذا الأمر ممَّن يقوم به فانظروا وهاتوا آرائكم، رحمكم الله. فتبادروا من كلِّ جانب وقالوا: صدقت ولكن ننظر في هذا الأمر، ولم يقل أحد أنه لا حاجة إلى الإمام»⁽¹⁾.

«روایت شده است که به هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر خطبه خواند و گفت: ای مردم! هر که محمد را عبادت می کرد، پس همانا محمد مُرد و هر که پروردگار محمد را عبادت می کند، پس او زنده ای است که نمی میرد.»⁽²⁾ این امر [دلالت] ناگزیر به کسی نیاز دارد که آن را برپا دارد؛

ص: 165

1- شرح المقاصد فی علم الکلام، ج 2، ص 273.

2- عمر بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: هر کس بگوید محمد مُرده است با شمشیرم او را می کشم. پیامبر، مانند عیسی بن مریم به آسمان بالا-رفته است! ابوبکر در این باره گفت: هر کس محمد را می پرستید، او مُرده است و هر کس خدای محمد را می پرستید، خدا زنده است و نمی میرد. در برخی روایات دیگر آمده: آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، عمر می گفت: «والله، ما مات محمدٌ ولا يموتُ حتى يقطعَ أيديَ رجالٍ وأرجلَهُمْ»؛ «به خدا سوگند، محمد نمرده است و نمی میرد تا اینکه دست و پای افرادی را قطع می کند»؛ در این هنگام، با ابوبکر روبرو شد. ابوبکر به او فهماند که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت کرده است و این آیه از قرآن را خواند: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» «پیامبر! هم تو و هم مردم می میرند» (زمر: 30)؛ آنگاه، آیه دیگری را خواند: «أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ» «اگر پیامبر از دنیا رفت، یا کشته شد» (آل عمران: 114)؛ وقتی ابوبکر این آیات را برای عمر خواند، او گفت: گویا من تاکنون این آیات را نشنیده بودم! (ر.ک: تاریخ طبری، ج 3، ص 444؛ الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 219؛ شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 40؛ در مسیر رستگاری [ترجمه منهاج الکرامه] ص 210 و 227).

پس مشورت کنید و آراء خود را بیاورید. خداوند به شما رحم کند. پس مردم از هر طرف برای این امر شتافتند و گفتند: راست می گویی ، لیکن در این مشورت خواهیم کرد و هیچ کسی نگفت که احتیاجی به امام نیست».

درباره این سخن ، توجه به سه نکته ضروری است:

یکم: راوی خطبه مجهول است.

دوم: آنچه از ابوبکر منقول است ، فقط چند کلمه می باشد که طی آن از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر می دهد و آن کلام ابوبکر ردی بر عمر بود که رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله را انکار نمود(1).

سوم: در حالیکه جرجانی در «شرح مواقف» می نویسد: «مردم صبح زود به سمت سقیفه شتافتند» ، در «شرح المقاصد» اشاره ای به این جهت نشده و این

درست است ؛ زیرا حضور انصار در سقیفه در پی سخنان ابوبکر نبوده ، بلکه آنها اجتماع کرده بودند و پس از آن ، ابوبکر ، عمر و ابو عبیده اضافه شدند.

در «شرح عقاید نسفیه» نیز سه دلیل برای وجوب نصب امام بر مردم ارائه می کند و در ضمن دلیل دوم می نویسد:

«ولأنّ الأمة قد جعلوا أهمّ المهمّات بعد وفاة النبي صلی الله علیه و آله ، نصب الإمام حتی

ص: 166

1- در پاورقی شماره 2 - در صفحه قبل - به انکار رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله توسط عمر اشاره شد.

«چرا که امت ، نصب امام را پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله مهتمتر از امورات مهم دیگر قرار دادند ، تا آنجا که آن را بر دفن پیامبر صلی الله علیه و آله مقدم داشتند».

نقد و بررسی

این دلیل اهل تسنن از چند جهت مخدوش است.

اول: چنان که گذشت ، در هر سه کتاب به روشنی بر اهمیت فوق العاده نصب امام تأکید شده است. جرجانی در «شرح مواقف» می گوید: «تركوا له أهمّ الأشياء وهو دفن رسول الله صلی الله علیه و آله» ؛ به خاطر اهمیت و ضرورت نصب امام ، مهمترین امر که دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود ، ترك شد.

تفتازانی می نویسد: «جعلوا ذلك أهمّ الواجبات واشتغلوا به عن دفن الرسول صلی الله علیه و آله» ؛ صحابه ، نصب امام را مهمترین واجبات قرار دادند و به خاطر این کار ، از دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله باز ماندند.

وبالآخره همو در «شرح عقاید نسفیه» تصریح می کند: «قد جعلوا أهمّ

المهمات بعد وفاة النبي صلی الله علیه و آله نصب الإمام حتّى قدّموه علی الدفن» ؛ صحابه نصب امام را مهتمتر از هر امری قرار دادند ، تا آنجا که آن را بر دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله مقدم داشتند.

این همه تأکید و بزرگ نمایی در حالی است که اهل تسنن امامت را فرعی از فروع دین می دانند! سؤال این جاست که چطور فرعی از فروع دین به یکباره

ص: 167

چنان وجوبی پیدا کرده است که اهمیت آن از تجهیز و نماز خواندن بر پیکر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیشتر می شود؟!!

جای بسی تأمل است که چرا عده ای از مسلمانان یکی از فروعات را بر تشییع و تدفین جسد پیامبرشان که «أهم الأشياء» بود، مقدم داشتند؟!!

اهل تسنن در پاسخ به این سؤالها، یا باید اذعان کنند که «امامت» از اصول دین است، و یا بپذیرند که مسلمانان گردآمده در سقیفه، نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله بی توجهی کرده و حرمت ایشان را پاس نداشته اند، هر چند اعتراف به اصول دین بودن «امامت» نیز هرگز این بی اعتنایی و حرمت شکنی را توجیه نخواهد کرد.

دوم: براساس عبارات یاد شده، مهمترین دلیل اهل تسنن بر وجوب نصب امام اجماع صحابه است. اما به گواهی اسناد تاریخی که توسط خود اهل تسنن گردآوری شده است، در سقیفه بنی ساعده تنها سه نفر از مهاجرین و عده محدودی از انصار حضور داشتند و بسیاری از بزرگان اصحاب و از همه مهمتر، اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران و انصار ایشان در سقیفه حاضر نبودند.

چگونه می توان ادعای اجماع کرد، در حالی که حضرت علی علیه السلام، آن کس که به فرموده صریح پیامبر صلی الله علیه و آله به هر طرف بگردد، حق با او خواهد گردید(1)

و حضرت زهرا و حسنین علیهم السلام و سایر بنی هاشم (سعد بن عباد و قیس بن سعد و جمعی از صحابه بزرگ مانند سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، خالد بن سعید، حذیفه بن یمان و...) که از بزرگان اهل حلّ و عقد، از اعظام علمای اسلام و از

ص: 168

1- «اللّهم أدر الحق معه حیثما دار» مناقب خوارزمی، ص 104؛ سنن ترمذی، ج 5، ص 85.

1- امامت پژوهی، ص 128 به نقل از الإمامة والسیاسة، ص 21؛ عقد الفرید، ج 4، ص 85؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 443 و علامه حلی می نویسد: مخالفان می گویند: نخستین دلیل بر امامت ابوبکر، اجماع و اتفاق نظر است. ما در پاسخ می گوئیم: از سوی، اجماع و اتفاق نظری در کار نبود، زیرا گروهی از بنی هاشم با ابوبکر موافق نبودند و با او بیعت نکردند. از سوی دیگر، عده ای از بزرگان صحابه، هم چون سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، حذیفه، سعد بن عباده، زید بن ارقم، اسامة بن زید، خالد بن سعید بن عاص، ابن عباس و حتی پدر ابوبکر یعنی ابو قحافه را نپذیرفتند و آن را امضا نکردند. در نقلی آمده است: پدر ابوبکر پرسید: مردم چه کسی را به عنوان خلیفه انتخاب کردند؟! گفتند: پسر را! او با اشاره به امیر مؤمنان علی علیه السلام و عباس گفت: پس مستضعفان که ناتوان شمرده شوند چه کردند؟! گفتند: آنان سرگرم کفن و دفن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودند و چون پسر در سن و سال از دیگر صحابه بزرگتر بود، او را برگزیدند. ابو قحافه گفت: اگر این گونه است، من از پسرم کهن سال ترم! (ر.ک: الاستیعاب، ج 2، ص 256؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 184). همچنین هیچ يك از قبیله بنی حنفیه، ابوبکر را به رسمیت نشناختند و زکات دارایی خودشان را به کارگزاران او نپرداختند. از این رو، ابوبکر آنها را مرتد نامید. عده ای از آنها را کشت و عده ای دیگر را اسیر کرد. عمر به ابوبکر اعتراض کرد و در زمان خلافت خود اسیران را برگرداند. (ر.ک: الإصابه، ج 1، ص 414). افزون بر این، همین اجماع و اتفاق نظری که حجت است، از نظر ذاتی، دلیل نیست، بلکه بایستی اجماع کنندگان به دلیلی بر پایه يك حکم تکیه کنند تا طبق آن حکم، اجماع و اتفاق نظر را به دست آورند و اگر چنین نباشد، آن اجماع و اتفاق نظر خطا و بی ثمر خواهد بود. از طرفی، این دلیل یا عقلی است و یا نقلی؟ در مورد دلیل عقلی روشن است که هیچ گونه دلیل عقلی، بر امامت ابوبکر دلالت ندارد. در مورد دلیل نقلی باید گفت که خود اهل تسنن می گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله بدون وصیت از دنیا رفت و هیچ سخن آشکاری درباره امامت ابوبکر مطرح نشد و در قرآن نیز درباره امامت ابوبکر چیزی ذکر نشده است. بنابراین، اجماع و اتفاق نظری محقق نشده است و اگر اجماعی در کار بود، حجت نیست، زیرا اجماع بر خطا نمی تواند دلیلی بر امامت او باشد. از طرف دیگر، در اجماع و اتفاق نظر، یا قول تمام امت معتبر است، یا قول بعضی از امت. می دانیم که هیچ يك از اینها حاصل نشده است، بلکه اجماع تمام اهل مدینه نیز واقع نشد؛ چه برسد به اجماع همه مسلمانان. از آن طرف، شمار مردمی که بر قتل عثمان اجماع کرده بودند، بیشتر بوده است. فراتر این که برای هر يك از امت، خطا رواست. بنابراین چه چیز آنها را در هنگام اجماع، از دروغ حفظ می کند که از سر خطا اجماع نکنند؟! همچنین ما برای امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام حدیث و سخن آشکاری داریم. پس اجماع و اتفاق نظری که برخلاف حدیث صریح و آشکار واقع شده، خطاست، زیرا اهل سنت اجماعی را که برخلاف نص و سخن آشکار باشد، خطا و باطل می دانند. ر.ک: در مسیر رستگاری، ص 373 ترجمه منهاج الکرامه علامه حلی.

بنابراین اجماع مورد ادعای متکلمان سنی هرگز قابل اثبات نیست، به همین دلیل متکلمان و عالمان بزرگ سنی در قرون بعد، به صراحت اقرار کرده اند که ابوبکر فقط به بیعت عمر خلیفه شد(1). همین موضوع سبب شده است که متکلمان یاد شده، بیعت واحد را برای تثبیت خلافت خلیفه کافی بدانند. پس خلافت ابوبکر نه به اجماع مستند است و نه به شورا(2).

سوم: بر فرض قبول اجماع، نه تنها در سه کتاب یاد شده و کتابهای دیگر اهل تسنن دلیلی بر حجیت آن اقامه نشده است، بلکه خود آنان تصریح می کنند که

هیچ دلیلی بر حجیت اجماع صحابه وجود ندارد. در «شرح مواقف» آمده است:

«فإن قيل: لا بدّ للإجماع المذكور من مستند... ولو كان لنقل ذلك المستند نقلاً متواتراً، لتوفّر الدواعي إليه. قلنا: استغنى عن نقله بالإجماع فلا توفّر

ص: 170

-
- 1- ر.ك: الموقف، ج 3، ص 591 و 594؛ شرح الموقف، ج 8، ص 353؛ شرح المقاصد في علم الكلام، ج 2، ص 281.
 - 2- در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله اساساً شورا مطرح نبوده است، بلکه این مسأله در آخر عمر عمر بن خطاب مطرح شد. به عبارت دیگر خلافت ابوبکر به بیعت عمر و خلافت عمر هم به وصیت ابوبکر بود. عثمان هم از سوی شورای شش نفره ای که عمر تعیین کرده بود و با رأی عبدالرحمان بن عوف خلیفه شد. در نتیجه در مورد هیچ يك از خلفای سه گانه مسأله اجماع و نصب مردم در کار نبوده است.

للدواعی ، أو نقول كان مستنده من قبيل ما لا يمكن نقله قرائن الأحوال التي لا يمكن معرفتها إلا بالمشاهدة والعيان لمن كان في زمن النبي صلى الله عليه وآله»(1).

«چنانچه گفته شود: اجماع مذکور ناگزیر باید سند داشته باشد... هر چند به خاطر وجود انگیزه فراوان باید برای نقل این مستند ، نقل متواتر باشد. [در پاسخ] می گوئیم به واسطه خود اجماع ، از نقل مستند بی نیاز هستیم(2)؛ پس یا انگیزه نقل آن فراوان نیست ، و یا می گوئیم مستند آن از قبیل اموری است که نقل آن ممکن نیست ، مانند قرائن حالیه ای که شناخت آن جز به مشاهده اعیان برای افرادی که در زمان پیامبر بودند ممکن نمی باشد».

بنابراین روشن است که هیچ نقلی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود ندارد تا اهل تسنن برای اجماع ادعایی خود و اثبات درستی خلافت ابوبکر به آن استناد کنند. به همین دلیل ، برای اثبات صحت اجماع به خود اجماع استناد کرده اند.

چهارم: چنانکه پیشتر مطرح شد ، در «شرح مقاصد» آمده بود که ابوبکر

ص: 171

1-المواقف ، ج 3 ، ص 580 ؛ شرح المواقف ، ج 8 ، ص 346.

2- این ناشی از کم اهمیت دادن مسأله امامت است ، زیرا اگر مسأله امامت از مسائل مهم و ضروری جهان اسلام تلقی شود ، دیگر مجالی برای این احتمال ، که درباره آن دلیل نقلی وجود داشته اما نیازی به ذکر آن نبوده است ، باقی نمی ماند ؛ در حالیکه اهمیت موضوع امامت ، بر کسی پوشیده نیست زیرا چگونه می توان آن را کم ارزش تلقی کرد ، در صورتی که به گفته شهرستانی در الملل والنحل ، ج 1 ، ص 26: «ما سلّ السیف فی الاسلام علی قاعدة دینیة مثل ما سلّ علی الإمامة فی کل زمان» «در تمام اعصار بر سر هیچ يك از مسائل دینی شمشیر کشیده نشده است به مانند شمشیری که بر سر مسأله امامت کشیده شده است» ؛ بنابراین ، در موضوعی بدین اهمیت ، اگر دلیل شرعی وجود داشت ، قطعاً به نحو متواتر نقل می شد و به دیگران هم می رسید و چون نرسیده است ، کشف می کنیم که دلیل نقلی در این زمینه وجود نداشته است. ر.ك: امامت پژوهی ، ص 130.

خطبه خواند و ضمن آن بر ضرورت نصب امام تأکید کرد. در این دو کتاب، برای اثبات وجوب نصب امام توسط مردم، به عدم اعتراض مسلمانان در مقابل خطبه ابوبکر استشهاد و بیان شد که: «ولم يقل أحد أنه لا حاجة إلى الإمام»؛ «احدی نگفت که نیازی به امام نیست».

این استدلال و استشهاد نیز از چند جهت مخدوش است؛ زیرا:

اولاً: راوی خطبه ابوبکر مشخص نیست.

ثانیاً: از اینکه احدی اعتراض نکرد، تنها سکوت مردم در مقابل ابوبکر به دست می آید، نه تأیید کلام ابوبکر از سوی مردم.

ثالثاً: چنانچه عدم اعتراض مردم را به معنای تأیید سخنان ابوبکر بدانیم، باز این اشکال باقی می ماند که محل نزاع، وجوب نصب امام به توسط مردم بوده است، نه نیاز مردم به امام و از عبارت «لم يقل أحد أنه لا حاجة إلى الإمام»، هرگز وجوب نصب امام به توسط مردم استفاده نمی شود.

2 - تحقق بخشیدن به احکام الهی

یکی از دلایل اهل تسنن برای اثبات وجوب نصب امام بر مسلمانان، وجوب تحقق بخشیدن به احکام و دستورات الهی است. بر این اساس گفته می شود شارع مقدس به اموری از قبیل: تعلیم احکام شرعی، اجرای حدود، حفظ

سرزمین های اسلامی، نظم جامعه اسلامی، اقامه نماز جمعه و جماعت و... دستور داده است، و این امور جز با وجود امام محقق نمی شود، در نتیجه نصب امام بر مسلمانان واجب خواهد بود. جرجانی در «شرح مواقف» می نویسد:

ص: 172

«الثاني من الوجهين: (أن فيه)، أي في نصب الإمام (دفع ضرر مظنون، وأنه) أي دفع الضرر المظنون (واجب) على العباد، إذا قدروا عليه (اجماعا بيانه) أي بيان أن في نصب الإمام دفع ذلك الضرر: (إنا نعلم علما يقارب الضرورة، أن مقصود الشارع فيما شرع من المعاملات والمناكحات والجهاد والحدود والمقاصات وإظهار شعائر الشرع في الأعياد والجمعات إنما هو مصالح عائدة إلى الخلق معاشا ومعادا، وذلك) المقصود لا يتم إلا بإمام يكون من قبل الشارع يرجعون إليه فيما يعين لهم فإنهم مع اختلاف الأهواء وتشتت الآراء وما بينهم من الشحناء قلما ينقاد بعضهم لبعض، فيفضي ذلك إلى التنازع والتواثب وربما أدى إلى هلاكهم جميعا... ففي نصب الإمام دفع مضرة لا يتصور أعظم منها، بل نقول نصب الإمام من أتم مصالح المسلمين وأعظم مقاصد الدين»(1).

«[دليل] دوم: همانا یکی از ثمرات نصب امام، دفع ضرر احتمالی است و چنانچه بندگان توان دفع ضرر احتمالی را داشته باشند، این کار بر آنان واجب است.

بیان مسأله [چنین است]... ما علمی قریب به بداهت داریم که مقصود شارع در آن چه تشریح کرده از معاملات، ازدواج، جهاد، احکام، تقاص ها و قصاص ها، آشکار ساختن شعائر شرع در اعیاد و جمعه ها (برپایی نمازهای عید و جمعه) مصلحت هایی است که برای امور دنیایی و آخرتی بندگان نافع است و به این هدف نمی توان دست یافت، مگر به واسطه امامی که از ناحیه شرع به وی مراجعه می شود. پس با وجود

ص: 173

اختلاف خواست ها و پراکندگی نظرات و دشمنی هایی که در بین مردم وجود دارد ، بسیار کم اتفاق می افتد که برخی تسلیم برخی دیگر شوند و با هم سازش کنند. پس این موارد به نزاع و درگیری منجر می شود و چه بسا به هلاکت همگان می انجامد... پس در نصب امام دفع ضرر است ، ضرری که بالاتر از آن قابل تصور نیست ، بلکه می گوئیم نصب امام از مهمترین مصلحتهای مسلمانان و بزرگترین اهداف دین است».

تفتازانی در «شرح مقاصد» می گوید:

«الثاني: أن الشارع ، أمر بإقامة الحدود وسدّ الثغور وتجهيز الجيوش للجهاد ، وكثير من الأمور المتعلقة بحفظ النظام وحماية بيضة الإسلام مما لا يتم إلا بالإمام ، وما لا يتم الواجب المطلق إلا به وكان مقدورا فهو واجب»⁽¹⁾.

«[دلیل] دوم: شارع به اموری دستور داده است از جمله: اقامه حدود ، حفظ مرزها ، تجهیز لشکریان برای جهاد و بسیاری از امور مربوط به حفظ نظام و پشتیبانی جماعت مسلمانان و [از این قبیل] اموری که بدون امام به ثمر نمی نشیند و آنچه که انجام واجب بر آن متوقف و مقدور باشد ، واجب است».

وی در «شرح عقاید نسفیه» می گوید:

«ولأنّ كثيرا من الواجبات الشرعيّة يتوقف عليه ، كما أشار إليه بقوله:

والمسلمون لا بدّ لهم من إمام يقوم بتنفيذ احكامهم ، وإقامة حدودهم ، وسدّ ثغورهم ، وتجهيز جيوشهم ، وأخذ صدقاتهم ، وقهر المتغلبة ، والمتلصّصة ، وقطاع الطريق وإقامة الجُمع والأعياد...»⁽²⁾.

ص: 174

1- شرح المقاصد في علم الكلام ، ج 2 ، ص 273.

2- شرح العقائد النسفية ، ص 97.

«[نصب امام واجب است] به دلیل آنکه بسیاری از واجبات شرعی وابسته و متوقف بر آن است. چنانکه در قول خود به آن اشاره می‌کند: مسلمانان ناگزیر به امامی نیاز دارند که برای اجرای احکام، اقامه حدود، حفظ مرزها، تجهیز لشکریان، جمع آوری صدقات، مغلوب ساختن باج‌گیران، دزدان و راهزنان و برپا داشتن نمازهای جمعه، عید و... قیام کند».

نقد و بررسی

پیش از نقد دلیل دوم متکلمان اهل سنت، یادآور می‌شویم که همه آنان بر وجوب نصب امام با استناد به دلیل نقلی اصرار و تأکید فراوانی داشتند، اما علی‌رغم این تأکید، دلیل فوق کاملاً عقلی است.

همچنین پیش فرضهای این دلیل محل بحث و اختلاف است. به عبارت دیگر این دلیل بر پایه وجوب دفع ضرر احتمالی استوار شده است، در حالی که این مسأله یکی از مسائل اختلافی در مباحث اصول فقه است و نیز در اصول ثابت شده است که مقدمه واجب، واجب نیست. صرف نظر از اشکالات یاد شده، مهمترین ایرادی که بر این دلیل وارد است ناهماهنگی آن با اصل مدعاست.

به دیگر سخن، بحث اصلی در این بود که آیا امام باید از سوی خدایتعالی نصب شود، یا گزینش امام بر عهده مردم است؟ دلیل عقلی فوق تنها ضرورت وجود امام را جهت نظم بخشیدن به امور جامعه و برپایی احکام الهی اثبات می‌کند، و این اعم از آن است که امام از سوی خداوند و به معرفی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

منصوب گردد، یا با گزینش و انتخاب مردم بر سر کار آید.

و البته انتخاب امام از سوی مردم پیامدهای فاسدی دارد که حتی بر طرفداران این نظریه هم پوشیده نیست.

در «شرح مواقف» پس از ارائه دلایل ضرورت وجود امام در جامعه اسلامی آمده است:

«(فإن قيل) على سبيل المعارفة في المقدمة: (وفيه إضرار) أيضا (وإنه منفي بقوله عليه السلام: لا ضرر ولا ضرار في الاسلام، وبيانه) أي بيان أن فيه إضرارا من ثلاثة أوجه؛

الأول: تولية الانسان على من هو مثله ليحكم عليه فيما يهتدى إليه وفيما لا يهتدي إضرار به لا محالة.

الثاني: إنه (قد يستتلف عنه بعضهم، كما جرت به العادة) وفيما سلف من الأعصار (فيفضى إلى) إختلاف، و الفتنة، وهو إضرار بالناس.

الثالث: إنه لا يجب عصمته، كما سيأتي) تقريره، (فيتصور) حينئذٍ (منه الكفر والفسوق، فإن لم يعزل أضرب الأمة يكفره وفسقه وإن عزل أدى إلى الفتنة)»⁽¹⁾.

«اگر در مقام اشکال گفته شود که در آن [یعنی در گزینش از سوی مردم] نیز ضرر وجود دارد؛ این مسأله با توجه به فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله مردود است که فرمود: در اسلام، نه ضرر رسانیدن و نه قبول ضرر جایز نیست.

[ضرر] یکم: سرپرستی انسان بر هم نوع خود است تا در آنچه مردم تشخیص می دهند و می فهمند و آنچه که مردم توان تشخیص آن را ندارند

ص: 176

به ایشان فرمان دهد و این ، ناگزیر ضرر زدن به مردم است.

دوم: این که طبق روال عادی پیشینیان ، همواره عده ای از پذیرش دستورات امام خودداری خواهند کرد و این امر منجر به اختلاف و فتنه می شود و آن ایجاد ضرر برای مردم است.

سوم: این که امام [انتخاب شده از سوی مردم] لزوما عصمت ندارد ، پس ممکن است فسق و کفر از وی سرزند و در این صورت چنانچه او عزل نشود ، با کفر و فسقش به امت ضرر می رساند و اگر عزل گردد ، موجب قرار گرفتن امت در فتنه خواهد شد.

پس از طرح این اشکالات در پاسخ می گوید:

«(قلنا: الإضرار اللازم من تركه) أي ترك نصبه (أكثر بكثير) من الإضرار اللازم من نصبه ، (ودفع الضرر الأعظم عند التعارض واجب)».

«می گوئیم ضرر حاصل از ترك آن - یعنی ترك نصب امام - به مراتب بسیار بیشتر از ضرری است که به واسطه نصب امام لازم می آید ، و به هنگام تعارض دفع ضرر بیشتر واجب است.»

بنابراین ، گزینش امام از سوی مردم مشکلاتی در پی دارد که اهل تسنن هم به آن معترفند. با این همه ، به توجیه این اشکالات پرداخته و با استدلال به قاعده «دفع أفسد به فاسد» در صدد حلّ مشکلات برآمده اند ؛ اما روشن است که قاعده یاد شده در جایی کاربرد دارد که راه سوّمی وجود نداشته باشد ، در حالیکه براساس اعتقاد شیعیان ، هیچ يك از اشکالات مطرح شده بروز نخواهد کرد. به عبارت دیگر چنانچه اهل تسنن نیز همانند شیعیان در مقابل حکم عقل و بیان روشن رسول خدا صلی الله علیه و آله تسلیم می شدند ، هرگز ناچار نبودند ضمن اعتراف به

پیامدهای فاسد‌گزینش امام از سوی مردم به توجیه آن پردازند.

به عبارت دیگر اگر اهل تسنن می‌پذیرفتند که امام باید از جانب خدا منصوب شود و معصوم باشد، با هیچ‌یک از این اشکالات مواجه نمی‌شدند، زیرا روشن است که وجود چنین امامی نه تنها هیچ ضرری برای امت اسلام ندارد، بلکه سعادت دنیا و آخرت آنان در گرو تبعیت از امام معصوم و منصوب از ناحیه خدا خواهد بود(1).

3 - برهان ماوردی

ماوردی (متوفای 458) در «الأحكام السلطانية» ابتدا اصل ضرورت امامت را با يك قیاس استثنایی، ثابت می‌کند و سپس تتمه‌ای، شرعی بودن آن را نتیجه می‌گیرد. صورت برهان وی چنین است: اگر امامت واجب نبود، صحابه در سقیفه بر سر تعیین شخص امام، نزاع نمی‌کردند؛ لکن نزاع کرده‌اند، پس اصل امامت، واجب بوده است.

بدون تردید، نزاع صحابه در سقیفه، يك نزاع صغروی و متعلق به مصداق بوده است؛ یعنی نزاع، این بوده است که چه کسی امام و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله باشد؟ و پر واضح است که تا «اصل ضرورت امامت» مسلم گرفته نشود یا اثبات نگردد، نوبت به این نمی‌رسد که چه کسی خلیفه و امام باشد. پس اگر امامت از اساس، واجب نبود یا وجوب آن، اختلافی بود، دیگر جایی برای نزاع اصحاب

ص: 178

1- ر.ک: جواهر الکلام في معرفة الامامة والإمام، ج 1، ص 353 به بعد.

در این که امام و خلیفه، چه کسی باشد، باقی نمی ماند؛ در حالی که هیچ کس به آنها نگفت که امامت، اصلاً واجب نیست؛ نه در قریش و نه در غیر آن. پس، از این که اصحاب بر سر تعیین فردی به عنوان امام، اختلاف کرده اند و انصار می گفتند: از ما امیری و از شما امیری و ابوبکر و یارانش نیز با استناد به قول پیامبر صلی الله علیه و آله می گفتند: امامت، از آن قریش است، معلوم می شود که در اصل ضرورت و وجوب امامت، با هم اختلافی نداشتند. پس امامت، واجب است.

سپس می افزاید: حال که معلوم شد امامت، واجب است، باید توجه داشت که وجوب آن، شرعی است، نه عقلی؛ زیرا با عقل، نمی شود وجوب، حرمت، حلیت یا اباحه اشیا را فهمید(1).

این که با عقل، نمی توان به وجوب، حرمت و... دست یافت، مبتنی بر انکار ملازمه میان احکام عقلی و احکام شرعی است. در حالی که مخالفان اشاعره، ملازمه مذکور را قبول دارند(2).

ص: 179

1- الأحكام السلطانية، ج 1، ص 19 و ج 2، ص 5 با تصرف.

2- قاعده ملازمه «كُلَّمَا حَكَّمَ بِه الْعَقْلُ، حَكَّمَ بِه الشَّرْعُ وَكُلَّمَا حَكَّمَ بِه الشَّرْعُ، حَكَّمَ بِه الْعَقْلُ»؛ یعنی: هر چه را عقل به آن حکم کند شرع نیز به آن حکم می کند، و هر چه را که شرع به آن حکم کند، عقل نیز به آن حکم می کند. براساس این قاعده، حکم عقل و شرع، یکی است، پس اگر عقل حکمی کرد و در آن مورد، حکمی از جانب شرع به طریق نقل به ما نرسید، پی می بریم که حکم شرع نیز همان است و هم چنین، اگر شرع حکمی کرد و عقل، بالفعل حکمی نداشت، پی می بریم که حکم عقل نیز در واقع همان است. در ثبوت و عدم ثبوت ملازمه دو قول است: 1 - قول به عدم ملازمه: از اهل سنت، اشاعره و از شیعه، اخباریین منکر ملازمه هستند. 2 - قول به ملازمه: اصولیین شیعه غیر از مرحوم صاحب فصول که منکر ملازمه واقعی است و اعتقاد به ملازمه ظاهری دارد و معتزله از اهل سنت، قائل به ملازمه اند.

این دلیل، با بیانهای مختلف، توسط متکلمان اشاعره و معتزله مطرح شده است و آنچه در پی می آید، تقریری از بیان فخر رازی (متوفای 606 هـ) است.

وی برای وجوب شرعی امامت، چنین استدلال می کند: نصب امام، موجب دفع ضرر از نفس است و دفع ضرر از نفس، واجب است؛ پس نصب امام، واجب است.

فخر رازی پس از ادعای این که مقدمه اول، از ضروریات است، می گوید: مقدمه دوم نیز مورد وفاق همه عقلای عالم است؛ چه کسانی که منکر حسن و قبح اشیاء هستند و چه کسانی که آن را قبول دارند؛ زیرا کسانی که حسن و قبح اشیاء را انکار می کنند، می گویند: وجوب دفع ضرر از نفس، به اجماع انبیاء و رسل و جمیع اُمم و ادیان، ثابت است و آنان که حسن و قبح اشیاء را باور دارند، می گویند: وجوب دفع ضرر از نفس، از بدیهیات عقلی است؛ پس در هر صورت، وجوب دفع ضرر از نفس، مورد توافق عقلای عالم است (1).

حال که مقدمات، اثبات شد، در نتیجه آن نیز نباید تردید روا داشت و آن اینکه نصب امام، واجب است.

بر دلیل یاد شده نیز ایراداتی وارد شده است که از جمله، می توان به اعتراض خواجه نصیرالدین طوسی اشاره کرد، او می گوید: مقدمه اول قیاس مذکور، از باب حسن و قبح عقلی است که رازی آن را قبول ندارد و مقدمه دوم آن، عقلاً

ص: 180

1- محصّل الافکار فخر رازی، ص 240؛ شرح المقاصد، ج 5، ص 237؛ شرح المواقف، ج 8، ص 346؛ شرح الهیات تجرید جرجانی، ص 120؛ در توضیح حسن و قبح ر.ک: کشف المراد علامه حلی و اصول الفقه مظفر.

واضحتر از اولی است و نیازی به ادعای اجماع ندارد(1).

5 - حدیث «من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات میتةً جاهلیةً»

از ادله دیگری که متکلمان اهل سنت بر ضرورت شرعی نصب امام بر مردم ، اقامه کرده اند ، حدیث فوق می باشد. با این استدلال که معرفت امام ، به حکم حدیث فوق ، شرعا واجب است و از آنجا که معرفت ، فرع بر حصول و تعیین است ، باید گفت که تعیین و انتخاب امام ، شرعا بر مردم واجب است.

اشاعره ، نظیر این استدلال را به آیه شریفه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»(2) نیز کرده اند و گفته اند که اطاعت ، فرع بر شناخت و شناخت ، فرع بر نصب و تعیین است ؛ پس به مقتضای آیه شریفه ، نصب و تعیین امام ، بر مردم واجب است(3).

استدلال به حدیث «من مات ولم يعرف إمام زمانه...» ، هم توسط اشاعره و هم امامیه ، مورد مناقشه قرار گرفته است. تفتازانی ، ابتدا استدلال فوق را رد می کند و آنگاه پس از بیان پاسخی برای این ایراد ، استدلال را ناتمام و دارای

ص: 181

1- شرح المقاصد ، ج 5 ، ص 237 ؛ تلخیص المحصل خواجه نصیرالدین طوسی ، ص 407.

2- نساء: 59.

3- شرح المقاصد ، ج 5 ، ص 239 (تفتازانی می نویسد: ... قوله تعالى «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» وقوله صلى الله عليه وآله: «من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتةً جاهلية» فإنّ وجوب الطاعة والمعرفة يقتضى وجوب الحصول ؛ ودر شرح عقاید نسفیه ص 96-97 آمده است: إنّ يجب على الخلق ، سمعا لقوله صلى الله عليه وآله: «من مات من أهل القبلة ولم يعرف إمام زمانه مات ميتةً جاهلية» ، گزینش امام بر مردم واجب است ، به دلیل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: هر کس بمیرد در حالی که امام زمانه را نمی شناسد ، به مرگ جاهلی مرده است).

خلل می‌انگارد. وی در مقام اعتراض می‌گوید: بنا بر حدیثی که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله وارد شده است که فرمود: «خلافت، بعد از من، سی سال است و بعد از آن، به سلطنت گزنده تبدیل می‌گردد»⁽¹⁾، لازمه دو حدیث فوق، این است که پس از خلفا، زمان و مکان، از امام خالی شود و همه امت، عاصی گردند و مردنشان، مردن جاهلیت باشد.

وی سپس در پاسخ می‌گوید: مقصود از خلافت در حدیث نبوی، خلافت کامل است نه مطلق، و بر فرض که مطلق هم باشد، مراد این است که زمان خلافت پایان می‌یابد، نه زمان امامت؛ بنابراین این که امامت، اعم از خلافت باشد. و در آخر می‌افزاید: من از علمای اهل سنت، کسی را سراغ ندارم که چنین گفته باشد. و سرانجام اشکال را پذیرفته، می‌نویسد: و اما پس از خلفای عباسی، کار، مشکل است⁽²⁾.

اعتراضات متعددی توسط امامیه بر استدلال مزبور وارد شده است. از جمله ملاصدرا در «شرح اصول کافی» می‌نویسد: بر فرض که دلیل یاد شده، تمام باشد، مفاد آن صرفاً وجوب معرفت است نه وجوب نصب آن. همچنان که مفاد آیه شریفه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» وجوب اطاعت و معرفت رسول است نه نصب آن⁽³⁾.

نتیجه این که، آنچه بیان شد مهمترین ادله اشاعره بود که بر ضرورت شرعی نصب امام بر مردم، اقامه کرده‌اند، چنان که ملاحظه شد، نه اجماع و نه وجوب

ص: 182

1- الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یصر ملكا عضوا. شرح عقائد النسفی به نقل از عقائد الانسان، ج 2، ص 89.

2- مأخذ قبل.

3- شرح اصول کافی، ج 2، ص 473 - 474.

مقدمه واجب و نه وجوب دفع ضرر از نفس و نه برهان ماوردی و نه حدیث «من مات...» و نه آیه شریفه «أطيعوا الله...»، هیچ کدام برای اثبات مطلوب اشاعره

کافی نیست، زیرا اجماع بر فرض وقوع، اخصّ از مدعاست و وجوب مقدمه واجب و وجوب دفع ضرر از نفس و برهان ماوردی نیز بر فرض تمام بودن، دلالت بر لزوم عقلی امامت دارد، نه وجوب شرعی آن؛ و حدیث نبوی و آیه شریفه نیز بر بیشتر از وجوب معرفت و اطاعت، دلالت ندارد(1).

معتزله و ضرورت امامت

برخی از معتزلیان بر این باورند که نصب و انتخاب امام، عقلاً بر مردم لازم است. از این میان، می توان به ابوالقاسم جاحظ، ابوالحسین بصری و ابوالقاسم

کعبی اشاره کرد. اینان می گویند: نصب امام، موجب دفع ضرر از نفس است و دفع ضرر از نفس، عقلاً واجب است؛ زیرا بدون تردید، ضرورت دفع ضرر، يك اصل عقلی است. حال باید دید که آیا ترك نصب امام، موجب ضرر است تا صغرای قیاس نیز تمام باشد یا نه؟

شکی نیست که اگر در ترك نصب امام، ضرر قطعی نباشد، ضرر احتمالی است و عقل، همان سان که دفع ضرر قطعی را لازم می داند، دفع ضرر مظنون را نیز لازم می بیند، مثلاً اگر انسان بداند که از هر غذای مسمومی باید پرهیز کرد و سپس با غذایی مواجه شود که احتمال مسموم بودن آن وجود دارد، بی تردید، عقل صریحاً حکم به اجتناب از چنین غذایی خواهد کرد. و یا اگر کسی بداند که

ص: 183

1- امامت پژوهی، ص 133 - 136 با تصرفات و ر.ک: جواهر الکلام فی معرفة الامامة والإمام، ج 1، ص 377.

زیر دیوار مُشرف به سقوط، نباید توقف کرد و سپس به دیواری برسد که احتمال سقوط آن هست، عقل به طور صریح، حکم به توقف نکردن در زیر چنین دیواری، خواهد کرد. از اینجا می توان پی برد که در احکام مسلم عقلی، میان موضوعات، از جهت معلوم یا مظنون بودن، تفاوتی وجود ندارد؛ چنان که در «شرح مواقف» آمده است: «اگر يك اصل کلی که خود دارای حکم قطعی است، برخی از افراد آن از نظر حکم، مظنون باشد، باید افراد یاد شده را محکوم به همان حکم قطعی کلی دانست»⁽¹⁾.

کبری و صغرای دلیل فوق، تمام است؛ پس در نتیجه آن نیز نباید تردید کرد.

گرچه برهان فوق عین همان دلیلی است که قائلان به لزوم شرعی امامت بدان تمسک کرده اند، لیکن در عین حال با هم متفاوت است؛ زیرا قائلان به ضرورت شرعی نصب امام، کبرای دلیل را با اجماع ثابت می کنند و اجماع، دلیل شرعی است، در حالی که معتزله، کبری را از بدیهیات عقلی می دانند و می گویند: لزوم نصب امام بر مردم، عقلی است⁽²⁾.

نخستین اشکال، این که قاضی عبدالجبار (از بزرگان معتزله) در «شرح الاصول الخمسه» امامت و ضرورت نصب آن را بر مردم، شرعی دانسته و لزوم عقلی آن را به شدت انکار نموده است. او می گوید: اگر علم به ضرورت وجود امام، به حکم عقل باشد، نیاز به آن نیز باید در عقلیات باشد؛ در حالی که نیاز به امام، تنها در اجرای احکام شرعیه است. پس تشخیص ضرورت امام و نصب آن، نمی تواند به حکم عقل باشد. و سپس ایرادی را بر اعتراض خویش مطرح

ص: 184

1- شرح مواقف، ج 8، ص 348؛ تلخیص المحصل، ص 462.

2- قاموس البحرین، ص 33.

و به آن پاسخ می دهد(1).

اشکال دوم این است که وجوب اختیار يك شیء و دفع ضرر به وسیله آن، فرع بر شناخت و معرفت آن شیء است؛ پس باید اولاً امام را به وسیله اوصافی که در شرع برای او تعیین شده است، شناسایی کرد و آنگاه گفت: اختیار آن برای امت، واجب است. و از آنجا که شایستگی امام برای امت، نه محسوس است و نه بدیهی، پس باید گفت که امت، قادر به شناسایی آن نخواهد بود و قدرت اختیار آن را نیز نخواهند داشت(2).

[4] زیدیه: فرقه ای از شیعه و منسوب به زید فرزند امام زین العابدین علیه السلام است. آنان تا به امام سوم شیعیان (امام حسین علیه السلام) با شیعه اثنی عشری هم عقیده اند، ولی پس از آن حضرت به امامت سیاسی امام زین العابدین علیه السلام اعتقاد ندارند، اگر چه امامت علمی او را پذیرفته اند(3). علت این که آنها به امامت سیاسی امام سجاد علیه السلام معتقد نیستند این است که در غیر از سه امام نخست، که امامت آنان منصوص است، دعوت و قیام را یکی از شرایط می دانند و بر این اساس، تقیّه را برای امام جایز نمی دانند(4). حتی معتقدند امامت به کسانی از فرزندان علی بن ابیطالب و حضرت زهرا علیهما السلام اختصاص دارد که با شمشیر قیام کنند(5).

ص: 185

1- شرح الاصول الخمسه، ص 759.

2- شرح اصول کافی ملاصدرا، ج 2، ص 47؛ امامت پژوهی، ص 137.

3- ر.ک: الزیدیه احمد محمود صبحی، ص 298؛ فرق و مذاهب کلامی، ص 75.

4- فرق و مذاهب اسلامی، ص 75.

5- ر.ک: شیعه در برابر معتزله و اشاعره هاشم معروف الحسینی، ص 94؛ در مناظره ای که زید بن ععی با ابوبکر حضرمی داشت تصریح می کند که امام در میان ما اهل بیت نه آن است که امامت خود را پنهان دارد، بلکه امام آن است که آشکارا به شمشیر خروج نماید. ر.ک: مجالس المؤمنین، ج 1، ص 382.

زیدیه در مورد سه امام نخست (امیرالمؤمنین ، امام حسن و امام حسین علیهم السلام) با دیگر مذاهب شیعه هم عقیده اند(1). اما از آن پس برای امام ، شرایط ویژه ای را قائل شده اند و در نتیجه ، در مورد دیگر امامان شیعه ، دیدگاه آنان با مذاهب شیعی دیگر هماهنگ نیست.

به اعتقاد آنان ، اگر چه امامت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله اختصاص دارد ، ولی در این باره تفاوتی میان فرزندان و نوادگان امام حسن و امام حسین علیهما السلام وجود ندارد. این عقیده با اعتقاد شیعه اثنی عشری که امامت را خصوص دودمان امام حسین علیه السلام می داند هماهنگ نیست. چنان که آنان به لزوم عصمت برای امام نیز معتقد نیستند ، برخلاف شیعه اثنی عشری و اسماعیلیه که عصمت را از جمله صفات لازم برای امام می دانند.

با این حال برخی از پیشوایان زیدیه به عصمت اهل کساء تصریح کرده اند(2).

مرد بودن ، بلوغ ، سلامت عقل ، سلامت حواس ، شجاعت ، پرهیزگاری و پاکدامنی ، سخاوتمندی ، زهد ، صاحب رأی و تدبیر بودن ، اجتهاد در اصول و فروع ، دوری جستن از کارهای پست و موجب رذالت ، از دیگر صفات

ص: 186

1- تتفق فرق الشیعه جمیعا علی امامة ثلاثة: علی بن ابيطالب ، ثم الحسن ، ثم الحسين ؛ ر.ك: الزیدیه ، ص 48.

2- ولا معصوم بعده ، الأعلی والحسنان وفاطمة ؛ ر.ك: الزیدیه ، ص 282.

و بایستگی های امام از نظر زیدیه است.

دیدگاه زیدیه درباره فلسفه امامت

دیدگاه زیدیه درباره فلسفه امامت ، با دیدگاه شیعه اثنی عشریه تفاوت دارد و با دیدگاه مذاهب غیر شیعی هماهنگ است. یحیی بن حمزه (669 - 749 ه) از پیشوایان برجسته مذهب زیدی گفت است:

«امامان زیدیه ، مشایخ معتزله و محققان اشعریه بر این عقیده اند که وجه نیازمندی مردم به وجود امام ، قیام امام به امور شرعی است. این امور دو دسته اند:

یک دسته اموری هستند که جز امام کسی به انجام آنها اقدام نمی کند و دسته

دوم اموری هستند که غیر امام نیز می تواند آنها را انجام دهد ، ولی امام به انجام آن سزاوارتر است. دسته نخست عبارتند از:

1 - آنچه متعلق به عقوبات اسلامی است مانند اجرای حدود و قصاص.

2 - آنچه متعلق به اموال است ، مانند جمع آوری زکات ، تقسیم غنایم و ثروت های عمومی.

3 - آنچه متعلق به جهاد با دشمنان و حفظ کیان اسلام و مقابله با ستمگران است.

4 - آنچه متعلق به اظهار شعائر اسلامی است ، مانند اقامه نمازهای جمعه و جماعت.

و دسته دوم عبارت است از امر به معروف و نهی از منکر و اجرای تعزیراتی که جنایتکاران مستحق آنها می باشند.

وی تصریح کرده است که امور مربوط به اجتهاد در عبادات و معاملات از مسایل مهم در باب امامت به شمار نمی روند(1).

بر این اساس، در تفکر زیدی تبیین معارف و احکام شریعت از اهداف و اغراض امامت به شمار نمی رود، ولی این مسائل از مهمترین اهداف امامت در تفکر شیعه اثنی عشریه است. به همین دلیل است که آنان عصمت را از صفات لازم امام می دانند.

ماهیت امامت نزد زیدیه

در منابع کلامی متأخر زیدیه، تعاریفی برای امامت ارائه شده که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

1 - احمد بن سلیمان بن محمد العنسی (500 - 566 ه) می گوید:

«امام جانشین نبی است تا احکام را اجرا و از حلال خدا دفاع کرده، ضعفها و ایتم را سرپرستی کند و حق مظلوم را از ظالم بستاند و مردم را به عزت اسلام و عمل به مکارم دعوت کند»(2).

2 - یحیی بن حمزه (669 - 749 ه) می گوید:

«امامت ریاست مطلق شخصی از اشخاص [در امور دین و دنیا] است»(3).

ص: 188

1- الزیدیه، ص 239 نقل از کتاب «الشامل لحقائق الأدلة العقلية و اصول المسائل الدينية»، ج 2، ص 251 - 253 تألیف: یحیی بن حمزه؛ و نیز ر.ک: فرق و مذاهب کلامی، ص 75، 102 و 108.

2- حقایق المعرفة فی علم الکلام، ص 437.

3- الامام یحیی بن حمزه و آراؤه الکلامية، ص 143.

3- قاسم بن محمد بن علی (962 - 1029 ه) می گوید:

«در نگاه شرع ، امامت ریاست مطلقى است که به واسطه استحقاق فرد ، شرعا برای او ثابت می شود»(1).

4- احمد بن یحیی بن احمد حابس الصعدی (م 1061 ه) گفته است:

«امامت ریاست مطلق شخصی در امور دین و دنیا و در امور متعلق به سیاست است ، به نحوی که فراتر از آن قدرتی نیست»(2).

5- احمد بن محمد بن صلاح الشرفی می گوید:

«امامت تابع نبوت است ، زیرا ائمه جانشین انبیاء در تبلیغ دین و احیای آنچه

از بین رفته و مبارزه با دشمنان دین هستند»(3).

تعریف زیدیه از امامت و مقایسه آن با عقیده اثنی عشریه

با توجه به ظاهر عبارات عنوان شده در تعریف امامت ، نمی توان گفت که دو فرقه امامیه و زیدیه تعریف های متفاوتی از امامت ارائه کرده اند ؛ اما با دقت در تفسیری که آنها از امامت ارائه می دهند ، تفاوت های دو فرقه در امامت آشکار می گردد. از این رو تعریف امامیه از امامت هیچ يك از ائمه زیدی - بعد از حسنین علیهما السلام - را شامل نمی شود ، زیرا ریاست در امور دینی ضرورتا موقوف به معرفت امور دینیّه است ، در حالی که زیدیه منکر علم لدنی امام بوده آن را شرط امامت نمی دانند. هم چنین جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله نیاز به اذن پیامبر دارد ، در حالی

ص: 189

1- کتاب الأساس لعقاید الاکیاس ، ص 150.

2- الايضاح علی المصباح ، ص 297.

3- کتاب عدة الاکیاس فی شرح معانی الاساس ، ج 2 ، ص 109.

که آنها بعد از امام حسین علیه السلام اذن بر جانشینی (نص) را نفی می کنند.

از سویی دیگر امامت نزد شیعه حقیقتی کلامی است، اما در دیدگاه زیدیه هویتی سیاسی دارد. به بیان محقق معاصر فضیل شرف الدین: «در تفکر زیدیان فرقی بین امام و خلیفه نیست. در صورتی که این دو واژه دو معنای مختلف دارند»⁽¹⁾. از این رو در کلام زید بن علی، امام از جایگاه مقدس و تعظیم ذاتی برخوردار نیست. به بیان وی در تفسیر زیدیه مقام دینی و جانشینی امام بعد از پیامبر از ائمه نفی می شود، بر خلاف امامیه که قائل به مقام دینی نیابت امام از رسول هستند.

به بیانی دیگر در تعریفی که غیر شیعه (امامیه) برای امامت ارائه داده اند، این مقام در زمره اصول دین قرار نگرفته و امام ارتباطی با عالم غیب ندارد. مفهوم امامت به رهبری در امور اجرایی منحصر شده است و به عنوان امری اجرایی که هدفش رهبری امت است، معرفی شده است. در حقیقت امامت وسیله ای برای عمل به دستوره‌های قرآن و آموزه های دینی ارائه شده از سوی رسول صلی الله علیه و آله است. آنها قائل به هیچ جایگاه مقدس و منصب الهی برای امام نیستند⁽²⁾.

اما در دیدگاه امامیان، فلسفه بعثت با فلسفه نصب و تعیین امام گره خورده است. لذا به همان دلایلی که نصب پیامبر بر خدا واجب است نصب امام نیز بر خدا واجب است؛ از این رو مردم هیچ نقشی در انتخاب امام ندارند، چون مردم توان تشخیص صفات عظیمی مثل عصمت، علم غیب و... را ندارند. زیدیه نیز

ص: 190

1- الزیدیه نظریه و تطبیق، ص 90 - 91؛ حال آن که لازمه جانشینی يك فرد به جای دیگری، اتصاف خلیفه ولو در صفات کلی به صفات مستخلف عنه است.

2- مسألة الامامة والوضع فی الحدیث عند الفرق الاسلامیة، ص 44 - 45.

چنین اعتقادی دارند و تصریح می کنند که ائمه جانشین انبیاء هستند ، اما معتقدند ضرورتی وجود ندارد که ائمه صفات انبیاء را دارا باشند. بر این اساس ، دست جامعه و مردم در گزینش امام به نحوی باز است. به تعبیر دیگر می توان گفت زیدیه انتخاب امام را برای اجرای حدود ، جهاد ... ضروری می دانند ، نه برای هدایت افراد جامعه و سوق دادن آنها به سوی خدا. بر این اساس زیدیه برای امامان ، صفات و جایگاه خاص قدسی و تجلی الهی و... قائل نبوده ، از این جهت به مفهوم امامت نزد اهل سنت نزدیک ترند تا امامت شیعی (1).

از مطالب فوق چنین نتیجه گیری می شود که هر چند الفاظی که اندیشمندان زیدی برای ارائه تعریف امامت استخدام کرده اند همان الفاظی است که اندیشمندان امامی نیز از آنها بهره جسته اند ، اما ورای این الفاظ ، معنای واحدی را ارائه نکرده ، دو هویت از یک حقیقت (امامت) ارائه می دهند. در نگاه آنها امامت تئوری حکومت دینی است ، حال آنکه در تفسیر امامیان ، امامت استمرار نبوت است. از این رو امامیه معتقدند که امام باید معصوم و... باشد. اما زیدیه قائل به این شروط نیستند.

ضرورت امامت نزد زیدیه

در مقام تبیین ضرورت امامت و بیان آنکه وجوب امامت عقلی است یا شرعی و اینکه آیا تعیین امام توسط مردم ضرورت و وجوب دارد یا از جانب خدا ضروری است زیدیه قائل به وجوب شرعی امامت اند.

ص: 191

یحیی بن الحسین بن القاسم بن ابراهیم (245 - 298) می گوید:

«امامت به تثبیت نص خدا برای امام محقق می شود... و همین طور به خاطر سخن خدا که فرموده است: از خدا و رسول و اولی الامر اطاعت کنید»(1).

یحیی بن حمزه (669 - 749 ه) می گوید:

«نظر ما این است که شرع ، راه و جوب امامت است»(2).

المنصور بالله قاسم بن محمد بن علی (962 - 1029 ه) گفته است:

«بدان واجب ترین واجبات ، امامت است ، زیرا همه واجبات به واسطه برپایی آن اقامه می شود».

تعبیری که وی در ضرورت امامت بیان می کند ، این است که شرع راه بیان ضرورت امامت است. وی در همین مورد می گوید: «اجماع است که امامت برای هیچ فردی ثابت نمی شود مگر به دلیل شرعی ؛ زیرا امامت اساس اکثر شرایع است و جز شرع راه دیگری برای دسترسی به فردی که شریعت را برپا می دارد ، وجود ندارد»(3).

احمد بن محمد بن صلاح الشرفی کلام فوق را چنین توضیح می دهد:

«امامت جز به دلیل شرعی ثابت نمی شود ، زیرا امامت تابع نبوت است و ثمره اش حفظ دین و قوام آموزه های آن ، تجدید آموزه های فراموش شده ، دفع ظلم و تحمل تکالیف سنگینی است که فقط کسی که خدا او را

ص: 192

1- مجموع رسائل الامام الهادی الی الحق القویم یحیی بن الحسین بن القاسم بن ابراهیم ، ص 537.

2- یحیی بن حمزه و آراؤه الکلامیة ، ص 145.

3- کتاب الاساس لعقائد الاکیاس ، ص 156.

انتخاب کند و علم به پاکی او داشته باشد و... ، توان چنین وظیفه ای را دارد»(1).

روش تعیین امام نزد زیدیه

عقیده زیدیه درباره راه تعیین امام نه با شیعه اثنی عشریه هماهنگ است و نه با اهل سنت.

شیعه اثنی عشریه راه تعیین امام را نص شرعی می داند. اهل سنت نیز اگر چه

نص شرعی را در تعیین امام ، معتبر می دانند ولی چون منکر وجود چنین نصّی می باشند ، به نظریه بیعت و انتخاب روی آورده اند ، اما زیدیه راه تعیین امام در غیر از سه امام نخستین را ، قیام و دعوت می دانند. مقصود از دعوت این است که کسی که صفات لازم برای امامت را دارد قیام کند ، امر به معروف و نهی از منکر نماید و مردم را به امامت خود دعوت نماید.

احمد بن یحیی هارونی در این باره گفته است:

«امت اسلامی اتفاق نظر دارند بر این که هیچ فردی ، به مجرد صلاحیت برای امامت ، امام نخواهد بود و راه تعیین امام و تحقق امامت ، منحصر در سه چیز است: نص ، بیعت و دعوت. طریق دعوت این است که از ظالمان فاصله گرفته ، امر به معروف و نهی از منکر کند و مردم را به پیروی از خود دعوت نماید. و چون دو راه دیگر (نص و بیعت) نادرست است ، راه دعوت متعین خواهد بود».

ص: 193

1- کتاب عدة الاساس فی شرح معانی الاساس ، ج 2 ، ص 136 ؛ امامت از دیدگاه امامیه و زیدیه با تصرفات ، ص 97 به بعد.

وی راه بیعت را به دلیل این که اجماع اهل بیت مخالف آن است نادرست دانسته و راه نص را به این دلیل که تعداد قائلان به آن در آغاز اندک بوده و در حد تواتر نبوده اند ، ناتمام انگاشته است(1).

یادآور می شویم که دو فرقه از فرقه های زیدیه ، یعنی سلیمانیه و صالحیه(2) ، بیعت و انتخاب را به عنوان راه تعیین امام پذیرفته اند(3).

[5] اعتقاد شیعیان در نصب امام

شیعیان معتقدند که امام باید از سوی خدای تعالی نصب شود. آنان برای اثبات این مدعا دلایلی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام داشته که آن دلایل و یا مشابه آنها نیز در منابع اهل سنت وجود دارد که در ادامه به این دلایل خواهیم پرداخت.

1 - امامت ، نیابت از نبوت است

براساس تعریف امامت - که فریقین بر آن اتفاق نظر دارند - امامت ، ولایت و خلافت عام پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از شئون نبوت و رسالت است. پس هر آنچه در نبی اکرم معتبر است - جز نبوت - در امام و خلیفه رسول خدا نیز معتبر

ص: 194

1- التبصرة فی التوحید والعدل ، ص 90 ؛ الزیدیه ، ص 172 و 134.

2- پیروان سلیمان بن جریر را سلیمانیه و پیروان حسن بن صالح بن حی را صالحیه می نامند. در مورد عقائد هر یک ر.ک: فرق و مذاهب کلامی ، ص 77 و 78.

3- مقالات الاسلامیین ، ج 1 ، ص 143 - 144 ؛ الملل والنحل ، ج 1 ، ص 159 - 161 ؛ الزیدیه ، ص 235 ؛ فرق و مذاهب کلامی ، ص 109.

خواهد بود(1). از طرفی دیگر از آنجا که «امامت» نیابت از «نبوت» است، تمام وظایفی را که نبی بر عهده داشته است، امام و خلیفه پس از او عهده دار خواهد بود(2). براین اساس، دلایل و جوب بعثت و ارسال رسول بر وجوب نصب امام

و خلیفه نیز دلالت خواهد داشت و به تبع، چون بعثت رسول به دست خداوند است، نصب امام نیز به دست خداوند متعال خواهد بود.

2- تعیین اوصیاء پیامبران پیشین توسط پروردگار

مسلم است که تمام انبیاء الهی، وصی یا اوصیائی داشته اند. اوصیاء پیامبران

ص: 195

1- به عنوان مثال چنانچه عصمت در نبوت شرط باشد، در امام و خلیفه نیز شرط خواهد بود. روشن است که «عصمت» برای مردم قابل درک نیست، از این رو تشخیص معصوم از عهده آنان خارج است و آن کس توان تشخیص معصوم را دارد که خود معصوم باشد.

2- خدای تعالی خطاب به رسول خود می فرماید: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» نحل: 125 «با حکمت و موعظه نیکو مردم را به راه پروردگارت بخوان». در آیه دیگر می فرماید: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» (آل عمران، 164) «خداوند بر مؤمنان منت نهاد آنگاه که در میان ایشان رسولی از خودشان بر انگیخت تا آیاتش را بر آنان تلاوت کند، آنها را تزکیه سازد و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد». براساس این دو آیه، دعوت مسلمانان به طریق [عبودیت و بندگی] خداوند که باید همراه با حکمت و موعظه نیکو باشد، یکی از وظایف رسول خدا صلی الله علیه و آله است. همچنین تلاوت آیات الهی، تزکیه و تربیت امت و تعلیم قرآن و حکمت از دیگر وظایف رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار می رود. بنابراین امام بعد از ایشان نیز باید عهده دار این وظایف باشد. روشن است که برای انجام این وظایف امام باید دارای ویژگیهایی چون علم الهی و عصمت باشد تا طریق خدا را بشناسد، علوم قرآن را - که تیانا لکل شیء است - دارا باشد، گنجینه های حکمت در اختیارش باشد و راه تعلیم و تربیت بندگان خداوند را بداند. آیا به راستی مردم توان درک این خصوصیات را دارند و می توانند شخصی را که حقیقتاً واجد این ویژگیها باشد بشناسند تا بتوان گفت تعیین امام بر عهده خلق است؟!!

پیشین از سوی خود ایشان به مردم معرفی می شدند. و هیچ شاهدهی در تاریخ وجود ندارد که امتهای در تعیین و نصب وصی پیامبران دخالتی داشته اند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز از این قاعده مستثنی نیست. ابوسعید خدری از سلمان نقل می کند که به پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت:

«یا رسول الله! إن لِكُلِّ نبيِّ وصيًّا، فمن وصيِّك؟» (1).

«ای رسول خدا! هر پیامبری وصی دارد، پس وصی شما کیست؟».

بر اساس این حدیث، وجود وصی برای هر پیامبری مسلم بوده است. همچنین از نظر صحابه - آن هم صحابی ای چون سلمان - روشن بوده که وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله باید از سوی خود ایشان معرفی شود.

از ابوالطفیل نقل شده است:

«خطب الحسن بن علی بن ابی طالب، فحمد الله وأثنى عليه وذكر أمير المؤمنين عليًّا [رضي الله عنه] خاتم الأوصياء ووصيِّ خاتم الأنبياء» (2).

«[حضرت امام] حسن بن علی بن ابیطالب در ضمن خطبه خود خدا را حمد و ثنا کرد و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عنوان خاتم اوصیاء و وصی خاتم پیامبران یاد کرد».

بر اساس این حدیث نیز، وجود وصی برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بدیهی است. همچنین از حدیث استفاده می شود که وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی است که توسط خود ایشان معرفی شده است؛ زیرا روشن است که مردم هیچ نقشی در

ص: 196

-
- 1- مجمع الزوائد، ج 9، ص 114؛ میزان الاعتدال، ج 4، ص 240؛ المعجم الكبير، ج 6، ص 221.
 - 2- المعجم الأوسط، ج 2، ص 336؛ الإكمال في أسماء الرجال، ص 43؛ این حدیث مورد قبول محدثان بزرگ اهل تسنن قرار گرفته و سند آن «حسن» و معتبر است.

تعیین امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عنوان وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله نداشته اند.

انس نیز چنین روایت می کند:

«قال رسول الله صلى الله عليه وآله: يا أنس! أول من يدخل عليك من هذا الباب أمير المؤمنين وسيّد المسلمين وقائد الغر المحجلين وخاتم الوصيين»⁽¹⁾.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای انس! نخستین کسی که از این در بر تو وارد

می شود، فرمانروای مؤمنان، آقا و سرور مسلمانان، پیشوای بزرگواران، روسفید و خاتم اوصیاء است».

این حدیث نیز - بدون این که در صدد اثبات وصایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام باشیم - به هویدایی تمام گویای آن است که وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله از سوی خود

ایشان معرفی شده است.

بنابراین طبق احادیث موجود در منابع معتبر اهل تسنن، مردم هیچ نقشی در تعیین وصی و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله ندارند.

3 - نص ، تنها راه نصب امام

با اثبات نص ، به خوبی ثابت می شود که نصب امام به دست خداوند است. خدای تعالی می فرماید:

«وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»⁽²⁾.

«آنچه را پیامبر آورده [و دستور داده] بگویید [و عمل کنید] و از آنچه

ص: 197

1- شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 169؛ میزان الاعتدال، ج 1، ص 64؛ لسان المیزان، ج 1، ص 107.

2- حشر: 7.

شما را نهی فرموده بپرهیزید».

و نیز می فرماید:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (1).

«او طبق هوای نفس خویش سخن نمی گوید مگر آن که آن سخن وحی الهی است».

براساس این آیات روشن است که قول، فعل و تقریر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله حجت است، و هر آنچه رسول خدا انجام می دهد نه به خواست خود، بلکه مطابق اراده و فرمان خدای تعالی است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد نصب امام می فرماید:

«إِنَّ الْأَمْرَ إِلَى اللَّهِ [لِلَّهِ] يَضَعُهُ حَيْثُ يَشَاءُ» (2).

«همانا امر به دست خداوند است».

این فرمایش بر این مطلب کاملاً ظهور دارد که نه تنها مردم، بلکه خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز در نصب امام و خلیفه پس از خود نقشی ندارد و وظیفه او تنها اعلان امر الهی و معرفی خلیفه ای است که از طرف خداوند منصوب شده است.

با توجه به این کلام و با اثبات وجود نص بر خلیفه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله ثابت خواهد شد که نصب امام به دست خداوند متعال است و مردم نقشی در

ص: 198

1- نجم: 3-4.

2- الثقات ابن حبان، ج 1، ص 90؛ الإصابة، ج 1، ص 52؛ الكامل فی التاريخ، ج 2، ص 93؛ تاریخ الاسلام، ج 1، ص 286؛ البداية والنهاية، ج 3، ص 171؛ السيرة النبوية ابن هشام، ج 2، ص 289.

گزینش و نصب خلیفه و امام ندارند ، بنابراین تمام استدلال های اهل تسنن در اثبات وجوب گزینش امام توسط مردم باطل خواهد شد.

4 - ادله قرآنی

امامت عهدی الهی

از دیگر دلایلی که در این باره بیان می شود آیه عهد است. خداوند متعال می فرماید:

«إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (1)

«من تو را برای مردم پیشوا و امام قرار دادم ، ابراهیم گفت: و از دودمانم چطور؟ فرمود: (اگر شایسته باشند می دهم ، زیرا) عهد من به مردم ستمکار نخواهد رسید».

در این آیه علاوه بر این که به صراحت نصب امام به جعل پروردگار مستند شده است ، تعبیر عهد الهی نیز درباره امامت آمده است که مفسران فریقین «عهد» در آیه را به امامت تفسیر می کنند (2).

مرحوم کلینی در کتاب «کافی» بابی را با عنوان «إن الإمامة عهد من الله عز وجل...» گشوده و از قول ابوبصیر چنین روایت می کند:

ص: 199

1- بقره: 124.

2- ر.ك: تفسیر طبری ، ج 1 ، ص 738 ؛ تفسیر رازی ، ج 4 ، ص 45 ؛ تفسیر سمرقندی ، ج 1 ، ص 118 ؛ تفسیر سمعانی ، ج 1 ، ص 136 ؛ الدر المنثور ، ج 1 ، ص 118 ؛ البداية والنهاية ، ج 1 ، ص 191 و....

«كنت عند أبي عبد الله عليه السلام فذكروا الأوصياء وذكر اسماعيل ، فقال: لا والله يا أبا محمد ، ما ذاك إلينا وما هو إلا إلى الله عز وجل ينزل واحدا بعد واحد»(1).

«خدمت امام صادق عليه السلام بودم که نام اوصیا را بردند و من هم اسماعیل را

نام بردم. حضرت فرمود: نه به خدا قسم ای ابا محمد! تعیین امام به اختیار ما نیست ، این کار فقط به دست خداوند متعال است که هر يك را پس از دیگری می فرستد».

کیفیت استدلال به این آیه ، با بیان چند نکته مشخص می شود:

یکم) وجوب هدایت خلق بر خدا

خدای تعالی می فرماید:

«إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ»(2).

«همانا بر عهده ماست که [خلق را] هدایت کنیم».

در این آیه ، خداوند با «إِنَّ» و «لام» که هر دو تأکید را می رساند می فرماید: «هدایت خلق بر عهده ماست». بر این اساس روشن می شود که نصب امام و هادی نیز بر عهده خداوند خواهد بود. خدای تعالی در آیه ای دیگر می فرماید:

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ»(3).

«ما به حقیقت راه (حق و باطل) را به او نشان دادیم».

ص: 200

1- کافی ، ج 1 ، ص 277 ، ح 1.

2- لیل: 12.

3- انسان: 3.

و خطاب به رسول خویش می فرماید:

«إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (1).

«همانا تو انذار کننده ای و هر قومی هدایتگری دارد».

در کتب فریقین به اسانید معتبر در ذیل این آیه مبارکه آمده است:

«قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعلي! أنا المُنذِرُ وَأَنْتَ الْهَادِي، وَبِكَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدِي» (2).

«رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای علی! من انذار کننده هستم و تو هدایت گری و هدایت شوندهگان پس از من به وسیله تو هدایت می شوند».

براساس آیات و روایات فراوان، معتقدیم که نصب امام هدایت گر به سوی حق، به دست خدای تعالی است و بر خداوند است که او را نصب کند.

توجه به این نکته ضروری است که هدایت خلق از آن جهت بر خداوند واجب می باشد که خود خداوند این امر را بر عهده گرفته و این وجوب از باب «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» (3). بنابراین وجوب نصب امام از ناحیه خدا نه از باب تعیین تکلیف برای خداوند متعال (4)، بلکه براساس فرموده خود خداوند

ص: 201

1- رعد: 7.

2- تبيان، ج 6، ص 223؛ خصائص الوحي المبين، ص 140؛ تفسير ثعلبي، ج 5، ص 272؛ تفسير ابن كثير، ج 2، ص 520؛ الدر المنثور، ج 4، ص 45؛ كنز العمال، ج 11، ص 620 و....

3- انعام: 52.

4- برخی از اشاعره، با این استدلال که شیعه برای خداوند تعیین تکلیف می کند، در صدد خدشه دار کردن قاعده لطف بر آمده اند قاعده لطف در صفحات بعد توضیح داده خواهد شد؛ در حالیکه وجوب لطف بر خداوند امری است که خدا خودش را به آن ملزم کرده است و انسان به عقل خویش درک می کند که آنچه را که خداوند خود را به آن الزام کرده است، انجام خواهد داد.

است. به عبارت دیگر وقتی خداوند هدایت خلق را بر عهده گرفته است، خود را ملزم ساخته که با رحمت خویش با خلق رفتار کند؛ از اینرو باید گفت خداوند به طور حتم و قطع این امور را انجام خواهد داد. پس می توان گفت: «يَجِبُ عَلَى اللَّهِ الْهُدَايَةَ»؛ یعنی هدایت خلق بر خدا واجب است.

توضیح مطلب: کلمه «كَتَبَ» کنایه از واجب کردن است. مثلاً: آیه مبارکه: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ»⁽¹⁾، به معنای واجب کردن روزه بر خلق است. و یا «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ»⁽²⁾، به معنای واجب ساختن جهاد بر مسلمانان است. همین طور «كُتِبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ»⁽³⁾، به معنای آن است که خداوند متعال، رحمت خود را بر خود واجب ساخته و به مقتضای آیه مبارکه: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»⁽⁴⁾؛ «رحمت الهی همه چیز را فرا گرفته» بر آن ملتزم شده است و از آنجا که غرض از ایجاب رحمت، تربیت و به کمال رساندن است فاعل «كَتَبَ» در آیه مبارکه «رَبِّ» آمده، نه تعابیری چون «كَتَبَ اللَّهُ»، «كَتَبَ الرَّحْمَنُ»، «كَتَبَ الرَّحِيمُ» و یا تعابیری از این قبیل. و چون نصب امام موجب هدایت و تربیت است، پس از مصادیق رحمت است که خدا بر خود واجب کرده، همچون نصب انبیاء و فرستادن رسولان.

ص: 202

1- بقره: 183.

2- بقره: 216.

3- انعام: 54.

4- اعراف: 156.

دوم) نفی حق گزینش امام از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله

خدای تعالی خطاب به رسول خویش می فرماید:

«لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ» (1).

«از امر [امامت] چیزی در اختیار تو نیست».

جابر جعفی می گوید:

«قلت لأبي جعفر عليه السلام قوله لنبيه صلى الله عليه وآله: «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ» فسرره

لي؟ قال: فقال أبو جعفر عليه السلام: لشيءٍ قاله الله ولشيءٍ أَرَادَهُ اللهُ. يا جابر إنَّ رسولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ حَرِيصًا عَلَى أَنْ يَكُونَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ بَعْدِهِ عَلَى النَّاسِ وَكَانَ عِنْدَ اللهِ خِلَافَ مَا أَرَادَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ .

قال: قلت: فما معنى ذلك؟

قال: نعم ، عني بذلك قول الله لرسوله صلى الله عليه وآله: «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ» يا محمد في عليّ ، الأمر إلي في عليّ عليه السلام وفي غيره ، ألم أتزل عليك يا محمد ، فيما أنزلت من كتابي إليك «الم * أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» (2) إلى قوله: «فَلْيَعْلَمَنَّ» قال: فوَضَّ رسول الله صلى الله عليه وآله الأمر إليه» (3).

«به امام باقر عليه السلام عرض کردم: این آیه را که خدا به پیامبرش می فرماید: «تو در این امر اختیار نداری» برای من تفسیر کن. امام باقر علیه السلام فرمود: ای

ص: 203

1- آل عمران: 128.

2- عنكبوت: 1 - 2.

3- تفسیر عیاشی ، ج 1 ، ص 197 - 198 ، ح 14 ؛ تفسیر نورالثقلین ، ج 1 ، ص 389 ، ح 348 ؛ بحارالانوار ، ج 24 ، ص 231 ، ح 37.

جابر! منظور چیزی است که خدا آن را فرموده و چیزی است که خدا آن را اراده کرده است. همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله شوق فراوانی داشت که

امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از ایشان عملاً بر مردم حاکم شود و تقدیر خداوند خلاف چیزی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن میل داشت.

به ایشان عرض کردم: معنای آن چیست؟

فرمود: آری! منظورم این بود که امر خداوند به رسول خودش که فرمود: «تو در این امر اختیاری نداری» تعلق گرفته است؛ یعنی ای محمد! در مورد علی علیه السلام و در مورد غیر او [کار به دست تو نیست]. ای محمد! آیا برای تو تلاوت نکردم در آنچه از کتابم به سوی تو نازل کردم: «ألم * آیا گمان می کنند که به صرف اظهار زبانی ایمان، بدون آزمایش و امتحان رها می شوند؟» پس رسول خدا صلی الله علیه و آله این امر را به خدا سپرد.

با تفسیر امام علیه السلام، دلالت آیه بر این که تعیین و نصب امام به دست خداوند است کاملاً روشن گردید.

و نیز در این روایت است که هر چند خداوند امام را نصب می کند، در عین حال بندگان خدا در پذیرش و عدم پذیرش آن مختارند. «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا

شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»⁽¹⁾. خداوند با اعطای اختیار به بندگان، آنان را در امر امامت امتحان می کند تا مؤمن از غیر مؤمن شناخته شود. این سنت خداست که در امتهای پیشین نیز جریان داشته است. به همین جهت خدای تعالی می فرماید:

«أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَتُرَكُّوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ

ص: 204

مِنْ قَبْلِهِمْ فَالْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»(1).

«آیا مردم گمان می کنند همین که بگویند ایمان آوردیم ، بدون امتحان رها می شوند ؟ به تحقیق ما کسانی را که پیش از آنان بودند نیز آزمایش کردیم تا خداوند راست گویان و دروغ گویان را معلوم کند».

پس خداوند تعهد کرده امام را تعیین و نصب کند و در عین حال جهت امتحان بندگان ، به آنها اختیار داده و هیچ گونه اکراه از ناحیه او نیست و مردم نیز

یا تسلیم گزینش خدا می شوند ، و یا از آن سرباز می زنند و خود به گزینش امام اقدام می کنند(2).

سوم) اتیان آیات الهی

خداوند متعال می فرماید:

«رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى»(3).

«اگر رسولانت را به سوی ما می فرستادی ، پیش از آن که ما خوار و ذلیل شویم ، از آیات تو تبعیت می کردیم».

از این آیه چند نکته استفاده می شود:

یکم: ارسال رسول به دست خدا است.

دوم: ارسال رسول از سوی خدا به جهت آن است که رسولان آیات و بیانات

ص: 205

1- عنكبوت: 2 - 3.

2- روایت مزبور از روایاتی است که به بررسی نیاز ندارد ، چرا که تاریخ هم این واقعیت را روشن ساخته است.

3- طه: 134.

خداوند سبحان را بر خلق بیاورند تا حجت بر خلق تمام شود. روشن است که وظیفه خلق نیز تبعیت از این آیات است.

سوم: عدم تبعیت از آیات الهی و تسلیم نشدن در مقابل کسانی که از سوی خدا برای آوردن این آیات مأمور هستند، موجب ذلت و خواری است.

بنابراین، هر چند که آیه در مورد ارسال رسول از ناحیه خداست، اما دلالت

آن عمومیت دارد.

به عبارت دیگر، حکمت ارسال رسول خدا از ناحیه آن است که آیات الهی را بر خلق ارائه کند تا از او تبعیت کنند، هدایت شوند و از ذلت و خواری برهند. این امر پس از رسول خدا نیز جریان دارد و باید بعد از او کسی باشد تا به این رسالت قیام کند، و واضح است که هر کس چنین خصوصیتی داشته باشد، باید از ناحیه خدا نصب شود.

خلاصه این که، امام وظیفه هدایت خلق را بر عهده دارد و خداوند به وسیله امام، آیات خود را بر مردم آشکار می سازد و حجت خویش را بر بندگان تمام می کند. در نتیجه گزینش امام از سوی مردم و عدم تسلیم در مقابل امام الهی، موجب ذلت و خواری است. خداوند می فرماید: «إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوءَ عَلَى الْكَافِرِينَ»⁽¹⁾؛ خواری و ذلت در این روز مخصوص کافران است. به همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«مَنْ مَاتَ وَلَيْسَ لَهُ إِمَامٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»⁽²⁾.

چرا که امام، حجت خداست و آیات الهی را با خود می آورد.

ص: 206

1- نحل: 27.

2- صحیح ابن حبان، ج 10، ص 434.

امیرالمؤمنین علیه السلام در این باره به کمیل می فرماید:

«لا تخلوا الأرض من قائم لله بحجة، إمّا ظاهرا مشهورا، وإمّا خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبيئاته»⁽¹⁾.

«به خدا سوگند چنین است که زمین هرگز از کسی که حجت خدا را اقامه نماید خالی نمی ماند، چه این حجت ظاهر باشد و چه خائف و پنهان. [چنین کسی باید همواره باشد] تا حجت ها و دلایل خداوند باطل نگردد».

امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه، خصوصیات حجت‌های الهی را چنین بیان می فرماید:

«وكم ذا؟ وأين أولئك؟ أولئك - والله - الأقلون عددا والأعظمون عند الله قدرا، يحفظ الله بهم حججه وبيئاته حتى يودعوها نظرائهم ويزرعوها في قلوب أشباههم، هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة، وباشروا روح اليقين، واستلانوا ما استوعره المترفون، وأنسوا بما استوحش منه الجاهلون، وصحبوا الدنيا بأبدان أرواحها معلقة بالمحل الأعلى، أولئك خلفاء الله في أرضه والدعاة إلى دينه، آه آه شوقا إلى رؤيتهم»⁽²⁾.

«واینان چند نفرند و کجایند؟ ایشان به خداوند سوگند از نظر تعداد کم ترینند، ولی از نظر قدر و منزلت نزد خدا بزرگ ترین هستند. خداوند به

ص: 207

1- شرح نهج البلاغه، ج 18، ص 347؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 14، ص 18 و ج 50، ص 253 و 255؛ تهذیب الکمال، ج 1، ص 145 و ج 24، ص 221؛ تذکره الحفاظ، ج 1، ص 12.

2- نهج البلاغه، حکمت 147؛ شرح نهج البلاغه، ج 18، ص 347؛ تذکره الحفاظ، ج 1، ص 12؛ تهذیب الکمال، ج 1، ص 146.

وسیله ایشان ، حجت ها و دلایل خود را حفظ می کند تا این که آن را به همتای خود بسپارند و در قلوب افرادی نظیر خود بکارند. علم به صورت حقیقتی عیان و روشن به سوی ایشان هجوم آورده ، روح یقین را لمس کرده اند و آنچه دنیا پرستان هوسباز مشکل شمارند ، بر آنها آسان است. ایشان ، به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند ، خو گرفته اند. در دنیا با

بدنهایی زندگی می کنند که ارواحشان به جایگاهی رفیع تعلق گرفته است. آنها خلفای الهی در زمین و دعوت کنندگان به دین خدا هستند. آه ، آه. چه بسیار مشتاق دیدار ایشان هستم».

چهارم (جعل رسالت مستند به علم الهی است

خدای تعالی می فرماید:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»(1).

«خدا می داند که رسالتش را به چه کسی بسپارد».

فیض کاشانی در تفسیر «صافی» ذیل این آیه می نویسد:

«إِنَّ أبا جهل قال: زاحمنا بنو عبد المناف في الشرف حتى إذا صرنا كَفَرَسِي رِهَان قالوا [بنو عبدالمطلب]: مَنَّا نَبِيُّ يُوْحِي إِلَيْهِ ، وَاللَّهِ لَا نَرْضِي بِهِ وَلَا نَتَّبِعُهُ أَبَدًا إِلَّا أَنْ يَأْتِنَا وَحِي كَمَا يَأْتِيهِ. فنزلت هذه الآية: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»(2).

«ابو جهل گفت: فرزندان عبدمناف در شرف با ما رقابت می کردند و پابه

ص: 208

1- انعام: 124.

2- تفسیر صافی ، ج 2 ، ص 154 - 155 ؛ تفسیر فخر رازی ، ج 13 ، ص 173.

پای هم پیش می رفتیم تا این که گفتند: پیامبری که به او وحی می شود از ماست. به خدا سوگند! به این امر راضی نمی شویم و هرگز از پیامبر تبعیت نمی کنیم مگر آن که بر ما هم وحی نازل شود؛ چنان که بر او نازل می شود. پس این آیه نازل شد: «خدا آگاه است که رسالتش را به چه کسی بسپارد».

بنابراین جعل رسالت بر عهده خدا و از اختیار بندگان بیرون است، چرا که خداوند هدایت بندگان را بر عهده گرفته و فرموده است: «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى»؛

«بر عهده ماست که هدایت کنیم». از سوی دیگر روشن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره در این عالم باقی نخواهد بود و برای او نیز رحلتی است. خدای تعالی خطاب به رسول خود می فرماید:

«إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» (1).

«تو خواهی مرد و آنان (سایر بندگان) هم می میرند».

از سوی دیگر، روشن است که امر هدایت خلق پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله متوقف نمی شود. لذا لازم است شخصی هدایت مردم را به دست گیرد، و از آنجا که هدایت خلق بر عهده خداست، تنها خدا می داند که این امر را به چه کسی بسپارد.

دلیلی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله

در ابتدای بعثت و پس از خروج از شعب ابی طالب علیه السلام و بازگشتن از طائف،

ص: 209

1- زمر: 30.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شروع به دعوت قبایل به اسلام کردند. در این میان به قبیله بنو عامر بن صعصعه رسیدند.

ابن هشام در این باره می نویسد:

«پیامبر صلی الله علیه و آله [در اوایل بعثت] به سراغ [قبیله] بنو عامر بن صعصعه رفت و آنها را به خدای عزّ و جلّ فرا خواند و خودش را به آنها معرفی کرد.

مردی از میان آن قبیله که به او بیحرة بن فراس گفته می شد گفت: ... به خدا سوگند! اگر من این جوان را از قریش بگیرم، قطعاً با او بر عرب مسلط خواهم شد. آن گاه [به پیامبر] عرض کرد: اگر ما با تو در امر رسالت بیعت کردیم، سپس خدا تو را بر مخالفانت پیروز سازد، آیا پس از تو ما از این امر نصیبی داریم؟ [پیامبر

صلی الله علیه و آله] فرمود: «الْأَمْرُ إِلَى اللَّهِ يُضَعُّ عَهُ حَيْثُ يَشَاءُ» (اختیار این امر به دست خداوند است و آن را هر کجا بخواهد قرار می دهد). آن مرد عرض کرد: آیا ما به خاطر تو در مقابل عرب خود را فدا کنیم و از بین برویم و آنگاه که خدا تو را پیروز کرد، جانشینی تو برای غیر ما باشد؟ ما به رسالت تو نیازی نداریم و از [قبول رسالت پیامبر

صلی الله علیه و آله] خودداری کردند»⁽¹⁾.

براساس این خبر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از ابتدای بعثت همواره تأکید می کرد که گزینش امام و انتخاب جانشین از اختیار ایشان خارج است. اصرار پیامبر صلی الله علیه و آله بر این موضوع، در حساس ترین شرائط که از همه سو - حتی از سوی اطرافیان و خویشاوندان خویش - آماج حملات، آزار و اذیتها بودند، از این حقیقت

ص: 210

1- سیره نبویه ابن هشام، ج 2، ص 289؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 84؛ البداية والنهاية، ج 3، ص 171.

حکایت دارد که خداوند از ابتدا نصب امام را بر عهده خود گرفته و آن را حتی از پیامبر صلی الله علیه و آله نفی کرده است. پس بر مسلمانان لازم است که به تبعیت از پیغمبر خود، در مقابل امر الهی تسلیم شوند و در مقابل گزینش خدا برای خود حقی قائل نشوند(1).

[6] اسماعیلیه: گروهی بودند که به امامت اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام گرویده و مرگ او را انکار کرده، گفتند زنده و غایب است و روزی ظهور خواهد کرد. و در توجیه عمل امام صادق علیه السلام که جنازه اسماعیل را تشییع و تدفین کرد، گفتند اینها همگی جنبه ظاهری داشت و مقصود این بود که بدخواهان به گمان این که او مرده است در صدد سوء قصد به جان او برنیایند؛ چنان که عارف تامر نویسنده اسماعیلی در کتاب «الإمامة فی الاسلام» (ص 180) گفته است: امام صادق علیه السلام در سال 138 ه. ق ادعا کرد که فرزندش اسماعیل در گذشته است و گروهی را در حضور نماینده رسمی منصور بر آن شاهد گرفت. او می خواست امر را بر مأموران حکومت مشتبه سازد، زیرا اسماعیل، تعالیمی را بر ضد

ص: 211

1- روشن است که مسلمانان موظف به تبعیت از رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند و ایشان مسلماً از آینده مسلمانان مطلع بودند و هرگز نمی توان به ایشان نسبت جهل داد. بنابراین، ایشان کاملاً به اختلاف امت پس از رحلت خویش آگاهی داشتند. از سوی دیگر می دانیم که ایشان زحمات و رنج های فراوانی را در راه هدایت امت تحمل کردند و قطعاً به استمرار این هدایت علاقه زیادی داشتند. لذا نمی توان گفت نسبت به آینده امت بی تفاوت بودند. با این حال ایشان گزینش و نصب امام را از سوی خود نفی می کند و به هویدایی تمام راه نصب امام را منحصر در انتصاب الهی می دانند. قطعاً راهی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ارائه می دهد، اصلح و اتم راههاست و بهترین راهی است که مسلمانان باید آن را بپذیرند و به آن تمسک کرده و براساس آن با هم متحد شوند. ر.ک: جواهر الکلام فی معرفة الإمامة والإمام، ج 1، ص 378 به بعد.

حکومت منتشر کرد و مورد تعقیب بود، ولی اسماعیل از مدینه به بصره رفت و در سال 145 ه. ق درگذشت(1).

این گروه بر مدعای خود چنین استدلال می کردند که اسماعیل، فرزند بزرگ

امام صادق علیه السلام بود و امامت نیز حق بزرگ ترین فرزند امام است و از طرفی امام صادق علیه السلام قبلاً او را به جانشینی خود برگزیده بود.

شیخ مفید در نقد این استدلال گفته است: «اصل یاد شده در جایی است که فرزند بزرگ امام پس از درگذشت امام زنده باشد، با آن که اسماعیل قبل از پدر از دنیا رفت و جنازه او در انظار همگان تشییع و تدفین گردید. حتی امام صادق علیه السلام دستور داد که چند نوبت تابوت را روی زمین نهادند و کفن از روی چهره اش برگرفته به صورت او می نگریست، تا کسی در مرگ او دچار شك و تردید نشود.

و درباره نصب او به عنوان امام از طرف امام صادق علیه السلام نیز روایتی نقل نشده

است و شاید منشأ این توهم یکی همان بوده است که بیان گردید (بزرگ ترین فرزند امام بود) و دیگری نیز تکریم ویژه ای بود که حضرت درباره او ابراز می کرد(2).

اسماعیلیه در موضوع امامت و نبوت می گویند:

«امام مظهر عالم امر است و حجت او مظهر عقل اول (عقل کلی) است و پیامبر مظهر نفس کل، یعنی امام است. امام، حاکم بر عالم باطن و معلم دیگران است. کسی جز به واسطه او به خداوند آگاه نمی گردد و پیامبر

ص: 212

1- ر.ک: تاریخ الفرق الاسلامیه، ص 183 محمد خلیل الزین.

2- الفصول المختاره، ص 308؛ فرق و مذاهب کلامی، ص 127؛ درآمدی بر علم کلام، ص 221.

حاکم بر عالم ظاهر است و قوام شریعت به اوست ؛ و هرگز زمان از پیامبر یا شریعت او خالی نخواهد بود ، چنان که از وجود امام و دعوت او نیز خالی نخواهد بود و امام گاهی پنهان می گردد ، ولی دعوت او ظاهر خواهد بود تا این که حجت از جانب خدا بر بندگان تمام گردد. همان گونه که

پیامبر با معجزه قولی یا فعلی شناخته می شود ، امام نیز با ادعای امامت و دعوت به سوی خدا شناخته می شود و شناخت خدا جز به واسطه او مقدور نیست ؛ و هر امامی از ذریه امام پیشین است ، گرچه ممکن است امام ، فرزندی داشته باشد که امام نباشد»⁽¹⁾.

ادوار نبوت و مراتب امامت نزد اسماعیلیه

آنها می گویند: بر روی زمین ، يك «ناطق» وجود دارد و او پیامبری صاحب شریعت است ؛ پیامبری که قانون الهی را که به وسیله فرشته به او القا می شود ابلاغ می کند. ناطق ، قرینه زمینی عقل اول است (که دعوت در آسمان به وسیله او آغاز شد).

همچنین در روی زمین يك «وصی» وجود دارد و او امامی است که وارث معنوی بلا فصل پیامبر و اساس امامت و نخستین امام يك دوره است. وظیفه مخصوص که امین راز نبوت می باشد ، تأویل است که ظاهر را به معنی مکتوم ، یعنی به اصل آن می رساند ؛ وصی ، قرینه عقل دوم می باشد.

علاوه بر این ، يك امام وجود دارد که وارث امام اساس است و وظیفه او

ص: 213

ایجاد تعادل میان ظاهر و باطن، که پیوستگی آنها ضروری است می باشد.

نبوت از هفت دور تشکیل می شود و هر مرحله از دوره نبوت، یعنی هر دوره غیبت، به وسیله يك ناطق و وصی آغاز می شود و يك یا چند دسته هفت گانه از امامان جانشین آنان می گردد و سپس آن دوره به وسیله آخرین امام بسته می شود و او امام «مقیم»، یعنی برانگیزنده پیامبر جدید است.

ادوار شش پیامبر اولوالعزم بدین قرار است: آدم که امام دورانش شیث بود؛ نوح که امام دورانش سام بود؛ ابراهیم که امام دورانش اسماعیل بود؛ موسی که امام دورانش هارون بود؛ عیسی که امام دورانش شمعون بود؛ محمد صلی الله علیه و آله که امام دورانش علی علیه السلام بود.

ناطق هفتم او، همان امام رستاخیز (قائم قیامت) است و او شریعت جدیدی نخواهد آورد، بلکه معانی باطنی همه شرایع را با همه انقلابات و آشوبهایی که متضمن این وضعیت است آشکار خواهد کرد(1).

از نظر اسماعیلیان امامت دارای مراتب چهارگانه زیر است:

1- امام مقیم

او کسی است که پیامبر ناطق را برمی انگیزد و این عالی ترین درجه امامت است و آن را «ربّ الوقت» نیز گویند.

2- امام اساسی

او وصی و جانشین پیامبر و امین راز و یاور اوست و سلسله امامان مستقر در نسل او تداوم می یابد.

ص: 214

او کسی است که امام پس از خود را تعیین می کند. راه تعیین امام از نظر اسماعیلیان دو چیز است: یکی وراثت و دیگری نص امام مستقر.

4 - امام مستودع

او به نیابت از امام مستقر به انجام امور امامت قیام می کند و حق تعیین امام پس از خود را ندارد. وی را «نائب الإمام» نیز گویند⁽¹⁾.

[7] قاعده لطف: جهت توضیح این قاعده، ابتدا آنرا از نظر لغت و اصطلاح بررسی می کنیم.

معنای «لطف» در لغت

راغب در «مفردات» می نویسد:

«ويعبر باللطافة واللطف عن الحركة الخفيفة وعن تعاطي الأمور الدقيقة، وقد يعبر باللطائف عمّا لا تدركه الحاسة. ويصحّ أن يكون وصف الله تعالى به على هذا الوجه وأن يكون لمعرفته بدقائق الأمور وأن يكون لرفقه بالعباد في هدايتهم، قال تعالى: «اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ»⁽²⁾»⁽³⁾.

«حرکت آرام و سبک با پرداختن به کارهای دقیق را با واژه های لطافت و لطف تعبیر می کنند، و چیزی را که با حواس ظاهر قابل درک نیست، با

ص: 215

1- تاریخ الفرق الاسلامیة، ص 186؛ فرق و مذاهب کلامی، ص 131 - 133؛ درآمدی بر علم کلام، ص 230.

2- شوری: 19.

3- المفردات فی غریب القرآن، ج 1، ص 740.

کلمه لطافت بیان می شود. از اینرو، اگر خدای تعالی با واژه لطف وصف شود درست است که صحت این توصیف یا به جهت علم او به دقایق امور است، یا به جهت مرحمت و لطف او به بندگان و یا هدایت آنها. خدای متعال می فرماید: «خدا نسبت به بندگانش لطیف است».

براساس قول راغب، رحمت، شفقت و رفق لطف است و مراد از لطف در قاعده مورد بحث نیز همین است.

به عبارت دیگر، قاعده لطف بیان گر رحمت و شفقت الهی بر مخلوقات است.

پس:

اولاً: این قاعده عموم بشریت - اعم از مسلمان و غیر مسلمان - را شامل می شود، بلکه شامل همه مخلوقات است. به عنوان مثال بذر گیاهان نیز برای رشد و رسیدن به کمال نیازمند لطف و رحمت الهی می باشد. خورشید بتابد و باران رحمت نازل شود و لطف خدا شامل حال گیاهان گردد تا آنها به رشد و کمال برسند.

ثانیا: قاعده لطف، به لطف خاصی اختصاص ندارد و شامل هر لطفی می شود. به عنوان مثال در خصوص بندگان گفته اند: «اللطف ما یقرب المکلّف، معه إلی الطاعة ویبعد عن المعصية»⁽¹⁾.

«ما» در این عبارت موصوله و بیان گر عمومیت است، پس قاعده یاد شده به بعثت انبیاء، ارسال رسل و جعل و نصب امام اختصاص ندارد و این امور صرفاً مصادیقی از لطف الهی هستند. پس اگر عالمی در بین گروهی باشد که آنها را به

ص: 216

خدا متوجه کند ، وجود او برای اطرافیانش لطف است.

ثالثاً: موضوع «قاعده لطف» دائر مدار «لطف» نیست ، بلکه مصداق لطف است ؛ پس می توان با عناوین دیگری همچون هدایت و یا رحمت الهی مقصود

را بیان کرد.

به عبارت دیگر «قاعده لطف» صرفاً تسمیه ای برای بیان شمول لطف الهی بر بندگان است. پس در مباحث امامت ، مصداق «قاعده لطف» مورد توجه است نه عنوان آن ؛ از اینرو «ما یكون العبد معه أقرب إلى الطاعة وأبعد من المعصية» مصداق این قاعده است ، چه عنوان آن «قاعده لطف» باشد و چه عنوان دیگری داشته باشد.

لطف در اصطلاح

متکلمان شیعه نیز با توجه به تعریف لطف ، ضرورت نصب امام جهت هدایت خلق و اتمام حجت را «قاعده لطف» نامیده اند. شیخ مفید رحمه الله در این باره

می فرماید:

«اللطف: ما یقرب المکلف معه إلى الطاعة ویبعد عن المعصية ، ولا حظ له فی التمكن ولم یبلغ الإلجاء»⁽¹⁾.

«لطف» چیزی است که مکلف با آن به اطاعت نزدیک و از معصیت دور می شود ، ولی در تمکن از اطاعت و اجتناب از معصیت سودی به حال مکلف ندارد و کار او به اجبار نمی انجامد».

ص: 217

1- مأخذ قبل.

«اللفظ: ما عنده يختار المكلف الطاعة، أن يكون أقرب إلى اختيارها ولولاه لما كان أقرب إلى إختيارها مع تمكّنه في الحالين»(1).

«لطف چیزی است که با وجود آن، مکلف اطاعت را اختیار می کند و یا با وجود آن، به انتخاب طاعت نزدیک تر می شود و اگر لطف نباشد، مکلف به انتخاب طاعت نزدیک نمی شود با این که در هر دو حال (با وجود لطف و بدون لطف) مختار است».

وی در کتاب «الذخيرة في علم الكلام» نیز می نویسد:

«اللفظ ما دعا إلى فعل الطاعة. وينقسم إلى: ما يختار المكلف عنده فعل الطاعة ولولاه لم يختره، وإلى ما يكون أقرب إلى اختيارها. وكلّ القسمين يشملهما كونه داعياً. ولا بدّ من أن يشترط في ذلك انفصاله من التمكين ويسمّي بآئّه «توفيقاً» إذا وافق وقوع الطاعة لأجله، ولهذا لا يسمّي اللفظ المقرب من الطاعة إن لم يقع «توفيقاً»، ويسمّي بآئّه «عصمة» إذا لم يختار المكلف لأجله القبيح»(2).

«لطف چیزی است که انسان را به سوی اطاعت خداوند متعال دعوت می کند، قسمی از آن طوری است که وقتی حاصل شود، مکلف غیر از طاعت خدا، چیزی را اختیار نمی کند، و قسم دیگر وقتی حاصل شود، مکلف به اطاعت خدا نزدیک می شود و به هر دو داعی گفته می شود».

شرط لطف نیز آن است که به سر حدّ جبر نرسد و چنان چه انسان به طاعت برسد، از لطف به توفیق تعبیر می شود؛ و اگر به جایی برسد که

ص: 218

1- رسائل المرتضیٰ، ج 2، ص 280.

2- الذخيرة في علم الكلام، ص 186.

هرگز از مکلف قبیحی سر نزند ، به آن عصمت می گویند».

و قریب به این مضمون را مرحوم شیخ طوسی آورده است. وی می نویسد:

«اللفظ فی عرف المتکلمین عبارة عما يدعو إلى فعل واجب أو یصرف عن قبیح ، وهو علی ضربین ، أحدهما: أن یقع عنده الواجب ولولاه لم یقع فیسمی توفیقا ، والآخر ؛ ما یكون عنده أقرب إلى فعل الواجب أو ترك القبیح وإن لم یقع عنده الواجب ولا أن یقع القبیح فلا یوصف بأكثر من أنه لطف لا غیر... واللفظ منفصل من التمكن»(1).

«لطف در عرف متکلمان عبارت است از چیزی که [انسان را] به انجام واجب فرا می خواند و یا او را از قبیح دور می سازد. لطف بر دو قسم است: یکی آن است که فعل واجب انجام نمی شود مگر با آن که این قسم توفیق نامیده می شود.

قسم دیگر چیزی که به واسطه آن ، فرد به انجام واجب و یا ترك قبیح نزدیک تر می شود. البته ممکن است که با وجود آن واجب واقع نشود و یا قبیح ترك نگردد که این قسم همان لطف است نه چیز دیگر... و لطف نیز غیر از تمکین است».

در کتاب «تمهید الأصول» نیز می نویسد:

«واللفظ عبارة عما يدعو إلى فعل الواجب ویصرف عن القبیح»(2).

«لطف عبارت است از آنچه که به انجام واجب فرا می خواند و از قبیح دور می سازد».

ص: 219

1- الاقتصاد ، ص 77.

2- تمهید الأصول ، ص 208.

علامه حلی نیز ذیل عنوان «البحث الخامس فی اللطف» می نویسد:

«وهو ما أفاد المكلف هيئة مقربة إلى الطاعة ومبعدة عن المعصية، لم يكن له

حظ في التمكين ولم تبلغ به الهيئة إلى الإلحاء... أن اللطف معناه ليس إلا ما يكون المكلف معه أقرب إلى الطاعة وأبعد عن المعصية اللذنين تعلقت إرادة المكلف بهما»(1).

«لطف حالتی در مکلف ایجاد می کند که او را به طاعت نزدیک و از معصیت دور می سازد. لطف نقشی در اطاعت ندارد و اختیار انسان را از او سلب نمی کند. معنای لطف بیش از این نیست که مکلف با وجود آن به طاعت نزدیک تر و از معصیت دورتر می شود، طاعت و معصیتی که اراده مکلف به انجام هر یک از آنها تعلق می گیرد».

و در «شرح تجرید» می نویسد:

«اللطف هو ما يكون المكلف معه أقرب إلى فعل الطاعة وأبعد من فعل المعصية ولم يكن له حظ في التمكين ولم يبلغ حدّ الإلحاء»(2).

«لطف چیزی است که مکلف با آن به انجام طاعت نزدیک تر و از انجام معصیت دور می شود و لطف نقشی در اطاعت ندارد و اختیار انسان را از او سلب نمی کند».

و نیز فاضل مقداد در «النافع يوم الحشر» می گوید:

«هو ما يقرب العبد إلى الطاعة ويبعده عن المعصية، ولا حظ له في التمكين ولا يبلغ الإلحاء، لتوقف غرض المكلف عليه. فإن المرید لفعل من غير إذا علم أنه لا يفعله إلا بفعل المرید من غير مشقة، لو لم يفعله لكان ناقصاً لغرضه،

ص: 220

1- مناهج اليقين في اصول الدين، ص 387.

2- كشف المراد في شرح تجرید الاعتقاد، ص 350.

وهو قبيح عقلاً»(1).

«لطف چیزی است که بنده را به طاعت نزدیک و از معصیت دور می سازد و برای او بهره ای بر تمکین فاعل بر انجام فعل نباشد و به حدی نباشد که بنده را بر انجام عمل مجبور کند، زیرا غرض مکلف بر عمل اختیاری است. پس اگر کسی فعلی را از دیگری بخواهد و بداند که او این فعل را انجام نخواهد داد، مگر این که خود [مرید] فعلی را [به عنوان فراهم ساختن زمینه] انجام دهد، بدون این که مکلف به مشقت [و سختی خارج از طاقت] بیفتد انجام ندادن این کار، نقض غرض خواهد بود و نقض غرض عقلاً قبیح است».

اکنون که معنای لطف در لغت و اصطلاح بیان شد به توضیح این قاعده پرداخته می شود.

قاعده لطف

امامیه با استناد به این قاعده، نصب امام را بر حق تعالی، لازم می دانند و چنین استدلال می کنند: نصب امام، لطف است و لطف، بر خداوند واجب است، پس نصب امام بر حکیم تعالی واجب است(2). سپس مقدمات را به شرح ذیل، اثبات و تبیین می کنند:

لطف، موهبتی است که در پرتو آن، اسباب اطاعت از دستورات مولی فراهم

ص: 221

1- النافع يوم الحشر، ص 75 و نیز ر.ك: جواهر الكلام فی معرفة الإمامة والامام، ج 1، ص 396 به بعد.

2- ر.ك: رسائل المرتضی، ج 2، ص 309 و ج 3، ص 20؛ الذخيرة، ص 410؛ مناهج اليقين، ص 439؛ عقائد الإمامية، ص 65؛ حق اليقين، ص 35 و....

و زمینه های دوری از معصیت او، مساعد می گردد و بی گمان، نصب امام از این ویژگی برخوردار است؛ زیرا تردیدی نیست که اگر در میان مردم، حاکم و زمامدار مطاعی باشد که برای استقرار عدالت در جامعه بکوشد و با هر گونه ظلم، فساد و تجاوز مبارزه کند، مردم را به انجام وظایف الهی شان وادار کند و از ارتکاب معاصی، باز دارد، زمینه برای آوردن مردمان به اطاعت الهی و پرهیز از گناهان و معاصی، آماده تر و مقدمات صلاح و رستگاری، فراهم تر می شود(1)؛ به ویژه اگر چنین حاکمی از ناحیه خداوند منصوب گردد، امور یاد شده به گونه مطلوب و شایسته تری فراهم خواهد شد. بنابراین، نصب امام، لطف است و لطف بر خداوند واجب است، زیرا ترك لطف، موجب اخلال به غرض است. غرض خداوند از آفرینش انسانها، عبادت و اطاعت و نیر دوری گزیدن از معصیت است و چنانچه لطف انجام نگیرد، غرض یاد شده به دست نخواهد آمد و نقض غرض از حکیم تعالی قبیح است(2). بنابراین، لطف بر خداوند، واجب است.

حال که مقدمات برهان ثابت شد، در نتیجه آن که لزوم نصب امام بر خداوند است نیز نباید تردید روا داشت.

استدلال به قاعده لطف، توسط اشاعره و معتزله از جهات گوناگون مورد مناقشه قرار گرفته است، با این تفاوت که اشاعره، قاعده یاد شده را به خاطر مبتنی بودن آن بر حسن و قبح عقلی(3)، از اساس نپذیرفته اند؛ چه این که آنان

ص: 222

1- الذخیره، ص 410؛ مناہج الیقین، ص 439؛ اللوامع الالهیه، ص 262.

2- دلائل الصدق، ج 2، ص 41.

3- جهت توضیح حسن و قبح عقلی ر.ک: کشف المراد.

هرگونه حسن و قبح عقلی را در حوزه امور شرعی انکار می کنند و آن دو را تابع احکام و دستورات الهی می دانند. اما معتزله، ضمن قبول اصل قاعده لطف، صغرای آن را مورد انتقاد قرار داده اند و بدین ترتیب، هر دو گروه اشکالهایی ذکر کرده اند که به مهمترین آنها اشاره می شود:

اشکال اول: از آنجا که شیعیان، وجود امام را حتی با قطع نظر از اظهار و اعمال امامت، لطف می دانند، اعتراض مخالفان را برانگیخته اند؛ زیرا جای این سؤال هست که چگونه ممکن است بدون امام ظاهر و قاهر، زمینه اطاعت و عبادت و پرهیز از معصیت فراهم شود؟!

صاحب «مواقف» بعد از ردّ اصل و جوب لطف، اشکال فوق را چنین طرح کرده است:

بر فرض که لطف بر خداوند لازم باشد، لطف تنها با امام ظاهر و قاهر حاصل می شود در حالی که شیعه نصب چنین امامی را واجب نمی دانند. آنگاه خطاب به شیعیان می گوید: شما آنچه را می تواند لطف باشد واجب نمی دانید و آنچه واجب می دانید، صلاحیت لطف بودن را ندارد(1).

طراح اشکال فوق، نه تنها صاحب «مواقف» نیست بلکه اکثر علما و اندیشمندان اهل سنت، اعم از اشاعره و معتزله ایراد مذکور را در آثارشان آورده اند که از آن جمله اند: ابن تیمیه(2)، قاضی عبدالجبار(3)، فخر رازی(4)

ص: 223

-
- 1- شرح المواقف، ج 8، ص 348.
 - 2- شرح المقاصد، ج 5، ص 241.
 - 3- شرح الاصول الخمسة، ص 751.
 - 4- الاربعین فی اصول الدین، ص 430.

پاسخی که شیعیان به این نوع اشکالات داده اند، این است که وجود امام، لطف و تصرف وی لطف دیگر است(2).

و اما پنهان بودن امام از انظار و عدم اعمال امامت از جانب او، به خاطر سوء اختیار امت است.

علامه حلی در توضیح جواب فوق می نویسد: «لطف بودن امامت، منوط به تمام بودن امور سه گانه زیر است:

الف - خلق کردن امام و تجهیز وی به قدرت، علم و نص بر اسم نصب آن.

ب - قبول امامت و تحمل آن.

ج - نصرت امام و دفاع از حریم امامت و قبول اوامر و نواهی او.

امر اول، بر خداوند لازم است و انجام شده است. امر دوم، بر امام واجب است و انجام شده است. امر سوم، بر امت واجب است که متأسفانه زیر بار مسؤولیت آن نرفته اند. بنابراین، عدم تمکن امام از اعمال امامت و تصرف در امور، نه به خاطر قصور خداوند یا امام، بلکه به خاطر تقصیر امت است(3).

اشکال دوم: لطف بودن امامت، مشتمل بر تسلسل، و تسلسل محال است(4). توضیح این که اگر امامت، لطف باشد از دو حال بیرون نیست: یا برای

ص: 224

1- شرح المقاصد، ج 5، ص 241.

2- «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه متا»؛ ر.ک: کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص 388.

3- الألفین، ص 48 - 49؛ شرح اصول کافی ملا صدرا، ج 2، ص 475؛ مناہج الیقین، ص 446؛ المنقذ من التقليد، ج 2، ص 254.

4- جهت معنای تسلسل و دلیل بطلان آن ر.ک: کشف المراد.

همه لطف است و یا برای بعضی. فرض دوم باطل است، زیرا براساس آن

می توان گفت که بعضی از زمانها خالی از امام باشد، چون اگر امامت برای بعضی لطف باشد قهرا آن بعض، غیر معصوم خواهند بود و اگر فرض کنیم که در يك برهه زمانی همه مردم معصوم باشند، دیگر امامت برای آنها نه لطف خواهد داشت و نه ضرورت. پس احتمال این که بعضی از زمانها، خالی از امام باشد، وجود دارد و این بر خلاف رأی شماس است که می گوئید: هیچ زمانی، خالی از امام نیست.

فرض اول نیز نمی تواند صحیح باشد، چون مشتمل بر تسلسل است: امام نیز یکی از مکلفان است، پس باید امام داشته باشد و همین طور نقل کلام می شود در امام امام، و هلمّ جرا که تسلسل است و باطل(1).

پاسخ این است که علت احتیاج به امام، احتمال خطا در مکلفان است؛ پس اگر امام مصون از خطا باشد (چنان که ما برآئیم) نیاز به امام دیگر نخواهد داشت تا تسلسل لازم آید. از اینجا معلوم می شود که جواز خالی بودن پاره ای از زمانها از امام، با رأی ما منافات ندارد؛ زیرا ما معتقدیم که اگر مردم يك زمان، همه معصوم باشند دیگر نیازی به امام نخواهند داشت(2).

اشکال سوم: برخی از ژرف اندیشان امامیه نیز استدلال به قاعده مزبور را ناکافی دانسته اند و می گویند:

«استدلال به قاعده لطف، خالی از ضعف نیست؛ زیرا عقول آدمیان از

ص: 225

1- الذخیره، ص 414؛ المنقذ من التقليد، ج 2، ص 242.

2- مأخذ قبل.

ادراك غوامض الطاف الهی در حق بندگان ، قاهر است»(1).

در پاسخ این اشکال گفته اند: لطفی که در میان متکلمان مصطلح است به معنای مقرب و مبعّد بودن است و بی گمان ، لطف به این معنی هیچ گونه سختی در ادراك ندارد(2).

[9] و [8] علامه حلی در مقدمه «الآلفین» می نویسد:

«... ما معتقدیم که نصب امام در هر زمانی واجب است. ولی دو دسته با این امر مخالفند: ابوبکر اصم (معتزلی) و پیروانش که معتقدند امام فقط در زمان ترس و فتنه منصوب می شود ؛ و دسته دیگر فوطی (هشام بن عمرو فوطی معتزلی) و پیروانش هستند که معتقدند با وجود فتنه ها هم وجود امام واجب نیست ، زیرا نصب امام در این صورت باعث زیاد شدن فتنه ها شده و کسی از او اطاعت نمی کند ، و نصب امام در صورتی واجب است که عدالت و امنیت برقرار باشد که در این صورت به شعائر اسلامی نزدیک تر است...»(3).

ص: 226

-
- 1- شرح اصول کافی ملا صدرا ، ج 2 ، ص 475.
 - 2- ر.ک: امامت پژوهی ، ص 138 - 141 ؛ گاهی در کنار قاعده لطف ، از قاعده دیگری با عنوان وجوب اصلح نام برده می شود بدین معنی که نصب امام ، اصلح به حال عباد است و هر اصلحی ، بر خداوند واجب است ، پس نصب امام بر خداوند واجب است. ر.ک: حق الیقین علامه مجلسی ، ص 28 ؛ گفتنی است که قاعده اصلح و لطف ، وحدت ملاک دارند ؛ زیرا وجوب هر دو مستند به حکمت و عنایت الهی است. به همین دلیل ، این قاعده نیز مورد قبول اشاعره و معتزله قرار نگرفته است. جهت توضیح بیشتر درباره قاعده لطف ر.ک: جواهر الکلام فی معرفة الإمامة والإمام ، ج 1 ، ص 394 به بعد.
 - 3- الالفین ، ص 29.

[10] قائلین به این نظریه گروهی از خوارج بنام «نَجِدَات» می باشند(1). آنها پیروان نجدة بن عامر حنفی (متوفای 69 هـ) می باشند. این فرقه به «عاذریه» شهرت دارند، زیرا جاهلان به فروع دین را - اعم از قاصر و مقصر - معذور می دانستند(2).

[11] برخی این جواب را قبول نکرده و گفته اند: این سخن پاسخی به اشکال کننده نیست زیرا او می گوید: از کجا می دانیم که بدلی وجود ندارد تا نصب فرد خاص واجب شود؟(3)

[12] مترجم «قواعد المرام فی علم الکلام» این پاسخ را قبول ننموده و می گوید: این پاسخ صحیح نیست زیرا مستشکل نمی گوید: قرب مکلفین به طاعت دارای مفسده باشد، بلکه می گوید احتمال دارد يك وجودی که می تواند قرب به طاعت ایجاد کند دارای مفسده باشد. بنابراین، پاسخ چنین است که نصب امام فقط صلاحیت قرب به تکلیف را ندارد بلکه عملاً مقرب به سوی تکلیف است(4).

ص: 227

1- ر.ك: الألفین، ص 23؛ امامت از دیدگاه امامیه و زیدیه، ص 38.

2- فرق و مذاهب کلامی، ص 323.

3- ر.ك: قواعد المرام فی علم الکلام، ص 272، ترجمه زهرا مصطفوی.

4- رجوع کنید به مأخذ قبل، ص 273.

البحث الثالث

في علّة وجوده

وهي أمران:

أحدهما: أن يكون المكلفون مع وجوده أقرب إلى الطاعات وأبعد عن المعاصي ؛ لجواز وقوعها منهم ، وذلك بردعه لهم عنها وحمله إياهم على أضرارها.

الثاني: أن يكون الشرع محفوظا بوجوده ، لِمَا سنبيّن من وجوب عصمته.

وبالله التوفيق.

ص: 229

در این فصل دو موضوع را مورد بررسی قرار می دهیم:

اول: مکلفین با وجود امام به طاعت الهی نزدیک تر و از معاصی دورتر هستند. چرا که امکان وقوع اطاعت و معصیت از طرف مکلفین وجود دارد؛ و امام، مکلفین را از معاصی منع می کند و تشویق به اطاعت الهی می نماید. [1]

دوم: شرع با وجود امام حفظ می شود [2]؛ و در مباحث بعدی وجوب عصمت امام را تبیین خواهیم کرد. و توفیق از خداوند است.

[1] از جمله علل وجود امام ابلاغ شریعت و امر به معروف و نهی از منکر است و همان گونه که پیشتر بیان شد وجود امام لطف است و موجب و مقرب طاعت الهی مکلفین و مبعّد معصیت است؛ و مکلفین اگر او را نپذیرفتند و تسلیم او شدند می توانند از وجودش فیض ببرند و بهره مند گردند و اگر با وی مخالفت کنند، از برکات او محروم خواهند شد.

لازم به ذکر است علت وجود امام، همان فلسفه بعثت پیامبران است. بر این اساس، همان ادله ای که بر ضرورت برانگیخته شدن پیام آوران الهی دلالت دارد، بر لزوم تعیین و نصب امام نیز دلالت می کند (1).

یکی از ادله لزوم بعثت، برهان هدایت عمومی (2) و دیگری، مسأله اتمام حجت است. براساس هدایت عمومی الهی، خدای متعال، همه آفریدگان خویش را به سوی رشد و کمال نهایی آنان هدایت می کند و این هدایت، در دو بعد تکوینی و تشریحی صورت می گیرد. در هدایت تکوینی، جایی برای اختیار و انتخاب وجود ندارد؛ یعنی خدای متعال در آفرینش موجودات، موجبات آن را به گونه ای که عدول از آن ممکن نیست، قرار داده است. برای مثال: درخت به نمّو، شکوفه کردن و میوه دادن که غایت وجودی و کمال نهایی آن است هدایت می شود و این هدایت، جبری است. این مطلب را که همه موجودات از نعمت هدایت تکوینی الهی برخوردارند، از آیات قرآنی نیز می توان استفاده کرد، آنجا

ص: 231

1- حق الیقین علامه مجلسی، ص 28؛ علم الیقین فیض کاشانی، ج 1، ص 375.

2- ر.ک: التبیان شیخ طوسی، ج 10، ص 207.

که می فرماید: «قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» (1).

در عالم انسانی هم تا آنجا که به امور تکوینی آن، از قبیل نمو، جذب، دفع، جوانی، پیری و مرگ مربوط است، مسأله به همین صورت است و هدایت آن به سوی کمال وجودی اش، جبری و غیر قابل عدول است. هر انسانی چه بخواهد یا نخواهد و بداند یا نداند، به تدریج رشد می کند و به کمال جسمانی می رسد و از این نظر، هیچ گونه تفاوتی با نباتات و سایر حیوانات ندارد. اما در بهره مند شدن از هدایت تشریحی و پیمودن مسیر تکامل معنوی، مسأله به صورت دیگر است؛ زیرا خداوند طبق حکمت خود، نوع انسان را بر سایر موجودات برتری داده و به آن قدرت اختیار و انتخاب بخشیده است تا با خواست و انتخاب خودش، راه کمال نفسانی خویش را بییماید. بنابراین تکامل معنوی و رشد نفسانی در پرتو هدایت تشریحی خداوند، جبری نیست، بلکه بستگی به خواست و انتخاب و عمل خود آدمی دارد و نقش هدایت عمومی در این مورد، تنها نشان دادن راه است، تا انسان با اختیار خود در مسیر سعادت گام بردارد و یا راه ضلالت و گمراهی در پیش گیرد: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (2)؛ این راه، همان راه ادیان آسمانی است که خداوند به وسیله پیامبران بر بشر نازل فرموده است.

از سوی دیگر، یکی از اهداف بعثت پیامبران، اتمام حجت است؛ یعنی انسان به دلیل قدرت اختیار و انتخابی که دارد، در برابر اعمال خویش مسؤول

ص: 232

1- طه: 50: «پروردگار ما کسی است که هر چیزی را آفریده و آن را به سوی غایت وجودیش هدایت فرموده است».

2- انسان: 30.

است و در آخرت به همه کارهای او رسیدگی می شود و پاداش و کیفر می بیند. از اینرو خداوند با فرستادن پیامبران و کتب آسمانی، اتمام حجت می کند تا مبادا در قیامت و هنگام حسابرسی بگویند: ما نمی دانستیم، اگر کسی را می فرستادی و راه هدایت را به ما نشان می داد، به راه هدایت می رفتیم. قرآن کریم بر این حقیقت که خداوند با فرستادن پیامبران، اتمام حجت می کند تصریح می نماید: «رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِنَاسٍ لِّيَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا» (1).

لذا همین «هدایت عمومی» و «اتمام حجت» که فرستادن پیامبران را ایجاب می کند، عیناً اقتضا دارد که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله کسی که در اوصاف کمال، مانند او باشد به جای وی گماشته شود تا مردم معارف دین را از او گرفته و در موارد حیرت و اختلاف، به او مراجعه کنند، در غیر این صورت لازم می آید که خداوند، مردمان را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به حال خود رها کند و آنان را از نعمت هدایت محروم و از وجود حجت، بی بهره سازد (2).

[2] به اتفاق جمیع فرق اسلامی، دین اسلام جاودانی و همگانی است، یعنی همه مردم از عصر رسالت تا انقراض زمان تکلیف موظفند به دین اسلام عمل کنند. بی گمان، دینی که دارای چنین ویژگی ای باشد، نیازمند حافظی قابل اطمینان است تا آن را بی کم و کاست، به اعصار بعدی منتقل کند؛ در غیر این

ص: 233

1- نساء: 165: «و رسولان را فرستاد که نیکان را بشارت دهند و بدان را بترسانند تا آن که پس از فرستادن این همه رسولان مردم را بر خدا حجتی نباشد و خدا همیشه مقتدر و کارش همیشه بر وفق حکمت است».

2- ر.ک: امامت پژوهی، ص 145 با اندکی تصرف.

صورت دو تالی فاسد خواهد داشت زیرا اگر جمیع شرع از کانال اطمینان بخشی به اعصار متأخر نرسد، مردم آن زمان، اطمینان به وصول جمیع شرع، پیدا نخواهند کرد. در این صورت اگر گفته شود که آنان باید متعبد به جمیع شرع باشند، تکلیف به غیر معلوم لازم آید و اگر گفته شود که به بعض شرع متعبد باشند، خلاف اجماع امت، لازم آید. هر دو لازم، بالاتفاق باطل است. پس باید پذیرفت که شرع، در هر زمان نیاز به حافظی قابل اطمینان دارد.

حافظ شرع می تواند کتاب، سنت مقطوعه، اجماع، قیاس، خبر واحد و یا معصوم باشد و ادعای این که شرع، می تواند از طریقی دیگر محفوظ بماند، خلاف اجماع امت است.

اکنون باید بررسی کرد که کدام يك می تواند حافظ باشد؟ می شود گفت که قرآن نمی تواند حافظ باشد، زیرا گذشته از این که خود آن نیازمند حافظ است تا او را از تغییر و تحریف حفظ کند، تفصیل شریعت در آن نیامده است. سنت مقطوعه و اجماع هم نمی تواند حافظ شرع باشد زیرا تمام شرع در سنت مقطوعه و اجماع نیز بیان نشده است. اخبار آحاد و رأی و قیاس نیز نمی تواند حافظ شرع باشد چرا که اعتبار خود آنها هنوز مورد سؤال است. پس شخص معصوم باقی می ماند و هو المطلوب (1).

همچنین این شرع و دین نیازمند مفسّر و مبین است که آن بر چهار مقدمه استوار است:

الف - نبی اکرم صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران است و احکام ایشان، برای همیشه باقی

ص: 234

1- المنقذ من التقليد، ج 2، ص 261؛ تلخیص الشافی، ج 1، ص 123؛ الذخیره، ص 424؛ امامت پژوهی، ص 144؛ و نیز ر.ک: کشف المراد، ص 284.

خواهد ماند.

ب - قرآن کریم ، معجزه جاویدان نبی اکرم صلی الله علیه و آله است و برای همیشه ، پرتو افشان رهپویان طریق سعادت و کمال خواهد بود.

ج - آیات قرآن کریم ، نیازمند تبیین و توضیح است و یکی از وظائف رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز همین بود.

د - بدون تردید ، در حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله تبیین احکام و معارف اسلامی و تفسیر و توضیح آیات قرآنی ، به گونه ای که مردم را در طول تاریخ و پس از پایان دوره رسالت ، از هدایت هدایتگران الهی بی نیاز کند ، انجام نشد. بهترین شاهد بر این مدعا ، پیدایش فرقه های متعددی است که به رغم آن که همه خود را مسلمان می پندارند ، بین بسیاری از آنها حتی در اصول اعتقادی ، وجوه اختلاف ، بیش از موارد اشتراك است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خود نیز از این امر آگاه بود و می فرمود: «امت من ، هفتاد و سه فرقه خواهد شد»⁽¹⁾.

اکنون همان براهینی که بر لزوم نبوت اقامه می شود ، در اینجا نیز جاری است. با این تفاوت که در آنجا برای اثبات لزوم نبوت بود ، اما در اینجا برای اثبات لزوم مرجعی است که بتواند احکام و دستورات نازل شده توسط خداوند به واسطه رسول اکرم صلی الله علیه و آله را برای مردم تبیین کند و بدین ترتیب ، راه سعادت و نیک فرجامی را برای مردم ، آشکار سازد ؛ زیرا تا وقتی که معارف آسمانی ، برای مردم ناشناخته باقی بماند ، نمی تواند نقش روشنگری داشته باشد و مورد استفاده آنها

ص: 235

قرار گیرد. و این با حکمت الهی، سازگار نیست.

به نظر نمی‌رسد که هیچ فرقه‌ای از فرق اسلامی، در صحت مقدمات یاد شده، تردید داشته باشد. لیکن اشاعره و معتزله، راه تفسیر و تبیین را منحصر به شخصی که مورد نظر امامیه است، نمی‌دانند، بلکه به نظر آنها هر کسی که دارای نیروی اجتهاد و استنباط باشد، می‌تواند با عقل، رأی و قیاس، دست به تفسیر و تبیین احکام و معارف اسلامی زند(1).

در توضیحی دیگر گفته می‌شود که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در کنار مسئولیت خطیر دریافت و ابلاغ وحی، وظایف دیگری نیز بر عهده داشتند که از آن جمله می‌توان به امور زیر اشاره کرد:

الف - تفسیر آیات قرآن و بیان رموز و اسرار آن.

ب - بیان وظایف دینی مسلمانان در حوزه افکار فردی و اجتماعی.

ج - پاسخگویی شبهات دشمنان اسلام و ردّ اعتراضات آنان بر حقانیت آیین اسلام.

د - پاسداری از کیان آموزه‌های اسلامی و جلوگیری از وقوع تحریف در آن.

از سوی دیگر، واقعیت‌های تاریخی حاکی از آن است که نیاز جامعه اسلامی به این امور، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله نیز همچنان ادامه داشت: اختلاف شدید مفسران در تفسیر پاره‌ای آیات قرآن، اختلاف شدید مسلمانان در احکام عملی و حتی در مورد تفسیر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله (2)، هجوم بی‌امان شبهات ویرانگر به

ص: 236

1- امامت پژوهی، ص 147.

2- شدت این اختلاف تا آنجا بود که حتی در مورد کیفیت وضوی پیامبر صلی الله علیه و آله که سالها در معرض دید مسلمانان انجام شده بود، پس از رحلت آن حضرت، اختلاف نظر پیدا شد.

عقاید اسلامی از سوی غیر مسلمانان و شیوع دهها هزار حدیث مجعول پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله همگی گویای این حقیقت اند که امت اسلامی از يك سو، نیازمند آن بود که عمل به وظایف یاد شده پس از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله تداوم یابد و از سوی دیگر، خود (بدون امداد الهی) قادر بر پاسخگویی به این نیاز نبود.

حال، با دو احتمال روبه رو هستیم؛ احتمال نخست آن است که خداوند، با علم به ناتوانی امت اسلامی از رفع نیاز خود، امر آنان را به خودشان واگذار کرده باشد. این احتمال آشکارا باطل است، چون لازم می آید خداوند حکیم غرض خویش از ارسال پیامبر صلی الله علیه و آله و تشریح آیین اسلام را نقض کند، حال آن که نقض غرض از سوی حکیم، ممتنع است. احتمال دوم آن است که خداوند، شخص شایسته ای را به عنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله تعیین کند و او را به مردم بشناساند تا پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله امت گرد وجود او جمع شده، نیازهای دینی خود را در ناحیه تفسیر قرآن، بیان احکام عملی، پاسخگویی به شبهات و جلوگیری از وقوع تحریف در تعالیم اسلامی، برطرف سازند.

با توجه به بطلان احتمال نخست، احتمال دوم متعین می شود و نتیجه آن این است که حکمت الهی اقتضا دارد برای حفظ شریعت اسلامی و مصونیت آن از تحریف و نیز برای استمرار هدایت مردم، شخص شایسته از سوی خداوند و پیامبرش به مردم معرفی گردد تا پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، عهده دار مسؤلیت های یاد شده گردد و حافظ شریعت باشد (1).

ص: 237

في الصفات التي ينبغي أن يكون الإمام عليها

وفيه أبحاث:

البحث الأول:

[في عصمة الإمام]

إنه يجب أن يكون (الإمام) معصوماً، ويدلّ عليه وجهان:

أحدهما: لو لم يكن معصوماً للزم وجوب (لوجب) إثبات أئمة لا نهاية لها، لكنّ اللازم باطل، فالملزوم كذلك.

بيان الملازمة: أنه لو لم يكن معصوماً فبتقدير صدور المعصية عنه نفتقر إلى إمام آخر يؤدّبه عليها ويتقّفه عند الاعوجاج عن سبيل الله، وإلاّ لم يكن ملطوفاً له، وهو باطل على ما مرّ، ويكون الكلام في ذلك الإمام كالكلام فيه، ويلزم التسلسل.

وأما بطلان اللازم فظاهر.

لا يقال: لمّ لا يجوز أن يكون انتهاؤه في الاحتياج إلى النبيّ أو القرآن والسنة؟ فلا يلزم التسلسل.

سلّمناه، ولكنّ لمّ لا يجوز أن يكون هو لطفاً لكلّ واحد من الأمة، ويكون مجموع الأمة لطفاً له؟ فينقطع التسلسل، ولا يلزم الدور؛ لاختلاف جهة اللطف.

لأنّ نجيب عن الأول: أنّ نسبة المكلفين إلى النبيّ والقرآن نسبة واحدة، فلو

كان النبيّ أو القرآن مُغنيا لواحد من المكلفين مع جواز الخطأ عليه لكان مغنيا للجميع ، وحينئذٍ لا يجب احتياجهم جميعا إلى إمام ، لكنّ هذا اللازم باطل لما سبق ، فالملزوم كذلك.

وعن الثاني من وجهين:

أحدهما: أنّ الإمام واحد من الأئمة ، فإنّ جاز أن يكون مجموع الأئمة لطفًا له ، فليُجزَّ في كلّ واحد منهم ذلك ، وحينئذٍ لا حاجة بهم إلى إمام كما سبق.

الثاني: أنّ مجموع الأئمة سوى الإمام لا يكون معصوما بالاتّفاق ؛ أمّا عندنا فظاهر ، وأمّا عند الخصم فلخروج الإمام عن ذلك المجموع ، وحينئذٍ يكون ذلك المجموع جائز الخطأ ، فلا يصلح أن يكون لطفًا في حقّ الإمام.

الوجه الثاني: (في) أنّ الشريعة التي جاء بها الرسول صلى الله عليه وآله واجبة على جميع المكلفين إلى يوم القيامة ، فلا بدّ لها من حافظ ينقلها إليهم من غير تغيير ولا- تحريف ، وإلاّ لكان التكليف بها تكليفًا بما لا يطاق ، فذلك الناقل يجب أن يكون معصوما وإلاّ لجاز فيها التغيير والتحريف ، وقد أبطلناه. فذلك الحافظ المعصوم إمّا مجموع الأئمة أو آحاد بعض منها ، والأوّل باطل ؛ لأنّ عصمة مجموع الأئمة إمّا تُعلم بالنقل ، فهي مشروطة بصحّته ، فلو جعلنا النقل مشروطًا بصحّة عصمتهم لزم الدّور ، وإنّه محال ، فتعيّن الثاني ، وهو مرادنا بالأئمة المعصومين.

لا يقال: لِمَ لا يجوز أن تبقى محفوظة بنقل أهل التواتر ؟

سلّمناه ، لكنّ إمّا تكون محفوظة بنقل الناقل المعصوم أن لو كان ذلك الناقل بحيث يُرى وتُستفاد الشريعة منه ، أمّا إذا لم يكن كذلك فلا .

لأثنا نجيب عن الأوّل: أنّ نقل أهل التواتر إمّا يحفظ ما نقلوه ويدلّ على صحّته ، فأما لا يدلّ على أنّ الذي لم ينقلوه لم يوجد ، فأين أحد البابين من الآخر ؟

وعن الثاني: لا نسلّم أنّها لا تكون محفوظة بالناقل المعصوم إلا إذا كان بحيث يُرى ، فإنّ عندنا أنّ الشريعة محفوظة في زمان غيبته ، وهي التي في أيدينا لم يُفْتَّ منها شيء ، فإذا اختلّت وجب ظهوره لبيانها. وبالله التوفيق.

ص: 241

فصل دوم : صفاتی که لازم است در امام وجود داشته باشد

صفاتی که لازم است در امام وجود داشته باشد[1]

در این فصل چند مبحث وجود دارد:

بحث اول: [عصمت امام] [2]

امام لازم است معصوم باشد [3] ، و دو دلیل بر این مطلب وجود دارد:

دلیل اول: اگر امام معصوم نباشد لازم می آید که وجوب اثبات ائمه علیهم السلام نهایی نداشته باشد ، در حالی که این امر رد شده است زیرا لازم باطل ، بنابراین ملزوم هم باطل می باشد.

بیان ملازمه: اگر امام معصوم نباشد پس در فرض انجام معصیت از امام ، به امام دیگری محتاج می شویم که او (امام اول معصیت کار) را تأدیب کند و در هنگام انحراف از راه حق ، او را ارشاد نماید ؛ اگر این گونه نباشد ، امام اول شامل لطف نخواهد شد ؛ و این مطلب بر اساس آنچه که گفتیم باطل است. در مورد امام دوم هم ، همین بحث مطرح خواهد بود که موجب تسلسل خواهد شد. بنابراین بطلان لازم هم ظاهر و آشکار خواهد بود.

این اشکال وارد نیست که بگوییم: چرا جایز نباشد که این نیاز به پیامبر صلی الله علیه و آله و قرآن و سنت ختم شود که در این صورت تسلسل پیش نیاید ؟

بر فرض که این سخن را قبول کنیم ، باید بگوییم چه اشکالی وجود دارد که امام برای تك تك مردم سبب لطف باشد و تك تك مردم هم برای او سبب لطف باشند ؟ پس در این حال تسلسل از بین رفته و دور هم وجود نخواهد داشت و در نحوه وجود لطف هم اختلافی پیش نمی آید.

به این شبهات این گونه پاسخ می دهیم:

اولاً: نسبت مکلفین و نوع ارتباط آنها با رسول خدا صلی الله علیه و آله و قرآن یک مکلف شرایطی ایجاد کند که از دیگر امور بی نیاز شود با آن که - این مکلف - وقوع خطا از او جایز باشد ، باید بگوئیم که تمامی مکلفین دارای چنین ارتباطی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و قرآن کریم

هستند. در این حالت ، دیگر تمامی مردم نیازی به امام نخواهند داشت. بر اساس آنچه بیان شد ، لازم باطل است بنابراین ملزوم هم باطل خواهد بود.

ثانیا: در پاسخ به شبهه دوم ، به دو صورت می توان جواب داد:

الف - امام یکی از افراد جامعه است ، اگر که جایز باشد مردم بصورت دسته جمعی ، به عنوان لطف در حق امام باشند ، جایز خواهد بود که هر يك از مردم هم بصورت جداگانه لطف در حق امام باشند. در این حالت ، دیگر نیازی به امام نخواهد داشت.

ب - افراد جامعه به غیر امام - بنابر اجماع - معصوم نیستند. و این امر برای ما کاملاً آشکار و واضح است و این استدلال برای منکرین ، موجب خروج امام از حکم مردم می شود. بنابراین در این حالت ، مردم جائز الخطا خواهند بود و دیگر به عنوان لطف در حق امام محسوب نمی شوند.

دلیل دوم: [4] دینی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای ما به ارمغان آورده اند ، لازم است تا دستورات آن بصورت وجوبی تا روز قیامت رعایت شود. بنابراین ، الزامی است که فردی امین ، بدون تغییر و دخل و تصرف ، این دین را در میان مردم نشر دهد. در غیر این صورت ، وجود تکلیف در این دین ، تکلیف به مالا یطاق

خواهد بود. بنابراین لازم است که نشر دهنده و منتقل کننده این دین ، معصوم

باشد؛ چرا که اگر این گونه نباشد، دین دچار تحریف و تغییر خواهد شد. و قبلاً بطلان این مطلب را بیان کرده ایم. بنابراین مراقبت کننده از دین، معصوم است و این معصوم یا همه مردم هستند و یا بعضی از آنها. معصوم بودن همه مردم باطل است زیرا که عصمت به واسطه نقل اثبات می شود و نقل در صورتی مثبت است که صحیح باشد. حال اگر صحت نقل، مشروط به صحت عصمت همه مردم باشد، دور لازم می آید و دور هم محال است. بنابراین مورد دوم اثبات می شود که همان مراد ما از ائمه معصومین علیهم السلام است.

اشکال ذیل هم وارد نمی باشد:

چرا جایز نباشد که شریعت با نقل اهل تواتر محفوظ بماند؟

اگر هم بپذیریم، اما محفوظ ماندن آن با نقل ناقل معصوم، در صورتی واقع می شود که امام معصوم دیده شود و شریعت از او استفاده شود. و اما اگر چنین نباشد، چنان نمی شود. (این اعتراض به غیبت امام معصوم است).

در پاسخ به این شبهات می گوئیم:

اولاً: نقل اهل تواتر آنچه را نقل کرده اند حفظ می کند و دال بر صحت آن است. و این نقل، دلیل بر عدم وجود آنچه که نقل نشده است، نمی باشد. پس این دو باب چه ربطی به هم دارند؟

ثانیا: این نظر را که شریعت با ناقل معصوم محفوظ نمی ماند مگر اینکه آن ناقل معصوم دیده شود، نمی پذیریم؛ زیرا ما معتقد هستیم دین و شریعت حتی در زمان غیبت ناقل معصوم محفوظ است و دینی که الآن در اختیار ماست، چیزی از آن کم نشده است. اگر این دین الهی دچار کاستی شود لازم است که

امام ظهور کند تا دین کامل گردد. و توفیق از جانب خداست.

[1] اهمیت بحث از اوصاف امام، به ویژه از این جهت است که راه شناخت امام را هموار می کند. در امامت خاصه، وقتی سخن از مصادیق امامت می رود، با چه ملاکهایی می توان داوری کرد که این شخص، امام هست یا نه؟ اگر چه منصب امامت به اعتقاد شیعه، انتصابی است و با نص، به امامت امام پی می بریم که نوعی نقش «برهان لم» (1) در این برهان را ایفا می کند، ولیکن با صفات امام نیز می توان به نحو «برهان إن» (2) تشخیص داد که این شخص، هرگز نمی تواند عهده دار منصب امامت باشد؛ همان گونه که براساس آیه صریح قرآن، استدلال می شود که عهد امامت از آن ظالمان نیست (3).

با توجه به این که معرفت به خداوند، در گرو شناخت صحیح از امامت است و شناخت امام در پرتو اوصاف و ویژگیهای او قابل حصول است، نقش

ص: 245

1- برهان لم: لَمَّيْتُ يَعْنِي عَلَيْتُ؛ مصدر صناعی است و از کلمه لَمَّ گرفته شد است (ر.ك: المنطق، ص 354). در توضیح برهان لم گفته می شود که هرگاه حدّ وسط هم واسطه در اثبات باشد و هم واسطه در ثبوت، (واسطه در اثبات یعنی این که حد وسط علت باشد برای تصدیق اکبر برای اصغر، و واسطه در ثبوت یعنی این که حد وسط علت باشد برای وجود اکبر برای اصغر). مانند: به این چوب آتش رسیده است. هر چوبی که آتش به آن برسد، می سوزد. پس این چوب می سوزد. در این مثال، از علت (رسیدن آتش به چوب) به معلول (سوختن چوب) استدلال شده است. می بینیم که حد وسط (ملاقات با آتش)، هم علت حکم به وجود سوختن در ذهن است، و هم وجود سوختن در واقع و خارج.

2- برهان إن: هرگاه حد وسط فقط واسطه در اثبات باشد. مانند: این آهن امتداد دارد. هر آهن ممتدی درجه حرارتش بالا می رود. در این مثال، به ممتد بودن استدلال شده برای ارتفاع درجه حرارت. این استدلال از معلول است بر علت.

3- اشاره به آیه 124 سوره بقره است: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَبَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ».

و اهمیت بحث از اوصاف امام، آشکارتر می‌گردد.

ارتباط وثیق شناخت امام با معرفت خداوند، موجب می‌شود که هرگونه خللی در شناخت امام و انحراف و خطا در مقام تعیین مصداق امامت، سبب خلل جبران ناپذیر در خداشناسی گردد. بر این مبنا است که روایت معروف «اگر کسی بدون امام(1) و یا بدون شناخت امام(2)، از دنیا برود، به مرگ جاهلیت مرده است» را عمیق تر می‌توان فهمید.

مسئله اوصاف و ویژگیهای شخصیتی امام، با چند مسأله دیگر در امامت ارتباط معنی دار و منطقی دارد: جایگاه امامت در معرفت دینی و این که امامت از اصول است یا فروع و به مباحث کلامی متعلق است یا فقهی، نقش مبنایی در پاسخ به این مسأله دارد. متکلمان اشعری و معتزلی که امامت را مسأله ای فرعی و فقهی انگاشته اند، در ترسیم اوصاف امام، به اندازه ای از تسامح رسیده اند که برخی از آنها فاسق بودن شخص را منافی منصب امامت نپنداشته اند!

همچنین است این مسأله که آیا امام منصوب و منصوب است یا به انتخاب مردم. شیعه بر مبنای این که منصب امامت، استمرار منصب نبوت است و در بسیاری از مسائل، مانند نبوت می‌باشد، تعیین فرد برای منصب امامت را انتصاب الهی و با نص می‌داند و بر این مبنا به شاخصها و ملاکهای الهی در تعیین امام، توجه می‌کند و خداوند متعال را نسبت به اوصاف کسی که عهده دار این منصب است، آگاهتر می‌داند: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»(3)؛ چرا که هر دو

ص: 246

1- ر.ك: كنز العمال، ج 1، ص 103.

2- ر.ك: بحار الانوار، ج 2، ص 78.

3- انعام: 124.

منصب، لطف الهی است. این نگرش، تأثیر بسزایی در بحث از اوصاف امام دارد(1).

شایسته است قبل از آن که اوصاف امام در نظر شیعه بیان شود، آن را از دیدگاه اشاعره و معتزله بررسی کنیم.

اوصاف امام از دیدگاه اشاعره و معتزله

متکلمان معتزلی و اشعری در باب امام، شرایط و اوصاف معینی را به میان آورده اند. در خصوص هشت وصف، تا حدودی اتفاق نظر وجود دارد؛ به گونه ای که عده ای ادعای وفاق جمهور اهل سنت در اعتبار آن شرطها را مطرح کرده اند(2).

این اوصاف عبارتند از: مجتهد، صاحب رأی، شجاع، عادل، عاقل، بالغ، مرد و حرّ. در این میان، شجاعت، عدالت، صاحب رأی بودن و عقل از ویژگیهای شخصیتی است و «مرد» به جنسیت اشاره دارد و «بلوغ» به شرایط جسمانی و روانی، «اجتهاد» به توانایی استنباط از احکام مربوط است و «حرّ» در مقابل بردگی است(3).

در خصوص شرایطی غیر از هشت مورد یاد شده، نزد متکلمان معتزلی و اشعری، اختلاف نظر وجود دارد. برای مثال، قریشی بودن را اشاعره شرط امام می دانند، اما معتزله چنین شرطی را معتبر نمی انگارند. معتزله و اشاعره،

ص: 247

1- ر.ك: امامت پژوهی، ص 151.

2- شرح المواقف، ج 8، ص 349.

3- شرح الاصول الخمسة، ص 751؛ المغنی عبدالجبار معتزلی، ج 20، ص 201.

عصمت را نیز شرط امام نمی دانند، از نظر برخی از آنها حتی ارتداد و یا جنون و یا دچار امراض خاص شدن، منافاتی با امامت ندارد.

کسانی که در تصدی منصب امامت، عدالت را شرط دانسته اند، در این مسأله اختلاف کرده اند که آیا با فاسق شدن کسی که بالفعل، این منصب را داراست، وی از امامت خلع می شود یا نه؟

تفتازانی تصریح می کند:

«امامت به واسطه عارض شدن امری که مقصود از امام را نقض کند، منحل می شود؛ مانند: ارتداد، جنون، برخی از امراض، خلع کردن خویش و مغلوب شدن به وسیله امام دیگر. البته در این که امام می تواند خودش را خلع کند یا نه و این که در صورت فاسق شدن، از این منصب خلع می شود یا نه، آراء مختلف است»⁽¹⁾.

چنان که روشن است، معتزله و اشاعره امامت را منصب دنیوی صرف دیده اند که توسط مردم و با روشهای مختلفی انتخاب می شود. لذا در میان اوصاف و شرایط امامت، روی آورد فقهی اخذ کرده اند نه کلامی، و جنبه ارتباط الهی و اوصافی چون عصمت را معتبر ندانسته اند و در برخورداری امام از علم، گرایش حدّ اقلی دانسته اند. اما شیعه به دلیل تصویر خاصی که از امامت دارد، علاوه بر شجاعت، افضلیت، به عصمت و عالم بودن به کلیه اموری که حفظ شریعت و امت به آن وابسته است، به نحو عاری از خطا، تأکید دارد⁽²⁾.

ص: 248

1- شرح المقاصد، ج 5، ص 257.

2- ر.ک: امامت پژوهی، ص 153؛ همچنین جهت اطلاع بیشتر ر.ک: جواهر الکلام فی معرفة الامامة والإمام، ج 2، ص 18 به بعد.

[2] عصمت: شیعه، برخلاف معتزله و اشاعره، بر برخورداری امام از عصمت به منزله يك ویژگی شخصیتی، تأکید فراوان دارد. امام از نظر متکلمان امامیه، همانند پیامبران و فرشتگان باید معصوم و از هرگونه پلیدی پاک باشد. سرپیچی از دستورات الهی و ارتکاب معاصی (کوچک یا بزرگ، عمدی یا سهوی و آشکار و نهان) با تصدی منصب امامت، منافات دارد.

معنای عصمت

عصمت، اسم مصدر از ریشه «ع. ص. م» می باشد که به معنای «منع» (1) است. اما در فرهنگ های قرآنی معنای «مسک» یعنی - نگهداری - نیز برای آن ذکر شده است. خداوند متعال از قول فرزند نوح می فرماید:

«قَالَ سَأُوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» (2).

«[پسر نوح] گفت: به کوهی پناه می برم که مرا از [غرق شدن در] آب حفظ کند. [حضرت نوح]: امروز هیچ نگهدارنده ای در مقابل امر خداوند وجود ندارد».

معنای «مسک» یعنی پیش گیری و نگهداری که در این آیه بسیار روشن است؛ زیرا فرزند نوح به گمان این که کوه می تواند او را از غرق شدن حفظ کند

ص: 249

1- لسان العرب، ج 12، ص 403؛ تاج العروس، ج 17، ص 482؛ القاموس المحيط، ج 4، ص 151؛ الصحاح، ج 5، ص 1986.

2- هود: 43.

این سخن را گفت.

در آیه ای دیگر آمده است:

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»⁽¹⁾.

«و همگی به ریسمان الهی تمسک جوید و متفرق نشوید».

آیه در این معنا ظهور دارد که اگر امت به حبل الله تمسک کنند، ریسمان خداوند آنان را از گمراهی مصون می دارد. بنابراین برای واژه «عصمت»، معنای «گرفتن» و «نگهداری» مناسب تر از «مانع شدن» است. به همین جهت «راغب» در «مفردات»، «عصم» را به معنای «مسک» دانسته و «الإعتصام» را به «الإستمساک» معنا کرده است⁽²⁾. تفاوت این دو معنا نیز آشکار است، چرا که «مسک» - یعنی گرفتن و نگهداری - اخص از «منع» است. گرفتن و نگهداری شخصی که بالای کوه است، هنگامی معنا دارد که از حرکت او به سوی پرتگاه جلوگیری شود. اما «منع» در هنگامی است که شخص در معرض سقوط قرار گرفته باشد و به نحوی راه او سد گردد و از سقوط وی جلوگیری شود.

با توجه به این نکته است که می توان گفت: «عصمت» نیرویی است که انسان را از حرکت به سمت خطا باز می دارد، نه آن که فقط به هنگام لغزش مانع وی شود⁽³⁾.

ص: 250

1- آل عمران: 103.

2- المفردات فی غریب القرآن، ص 336 - 337.

3- برخی دیگر در معنای عصمت اینچنین گفته اند: از جمله خلیل بن احمد می گوید: عصمت، آن است که خداوند متعال تو را از شر نگه دارد، یعنی شر را از تو دفع کند کتاب العین، ج 1، ص 313. ابن فارس، عصمت را نگه داشت الهی از امور و حوادث سوء دانسته است که بر بندگان عارض می شود. (معجم مقاییس اللغة، ج 4، ص 331). مقرئ، عصمت را به معنای کسب دانسته است. (تاج المصادر، ج 1، ص 150). عده ای در ساختار معنایی عصمت، تحقق محفوظیت از شرّ و اندفاع بالفعل را معتبر دانسته اند (التحقیق فی کلمات القرآن، حسن مصطفوی، ج 8، ص 154).

- خواجه طوسی عصمت را چنین تعریف کرده است:

«عصمت آن است که مکلف به گونه ای باشد که گناهی از وی صادر نشود. البته بدون آن که چنین وضعیتی بر وی اجبار گردد»⁽¹⁾.

- ابو اسحاق نوبختی می گوید:

«لطف یمنع من اختص به من الخطا ولا یمنعه علی وجه القهر»⁽²⁾.

«عصمت، لطفی است که وقتی به کسی اختصاص یافت او را از خطا منع می کند، هر چند منع، از روی قهر و غلبه نیست».

- شیخ مفید می نویسد:

«العصمة لطف یفعله الله تعالی بالمکلف بحيث یمنع منه وقوع المعصية وترك الطاعة مع قدرته علیهما»⁽³⁾.

«عصمت، لطفی است که خدای تعالی در حق مکلف روا می دارد به طوری که وقوع گناه و ترک اطاعت از او ممتنع می گردد، هر چند که بر

انجام آن قدرت دارد».

ص: 251

1- قواعد العقائد، ص 72؛ تلخیص المحصل، ص 368.

2- خاندان نوبختی، ص 167؛ فلاسفه شیعه، ص 95 - 96.

3- النکت الاعتقادیة، ص 37.

- سید مرتضی می گوید:

«إعلم أنّ العصمة هي اللطف الذي يفعله الله تعالى ، فيختار العبد عنده الامتناع من فعل القبيح ، فيقال على هذا: إنّ الله عصمه بأن فعل له ما اختار عنده العدول عن القبيح»(1).

«بدان عصمت ، لطفی است که خدای تعالی در حق بنده روا می دارد و بنده با وجود آن از عمل زشت خودداری می ورزد. پس گفته می شود خداوند به واسطه انجام عملی در آن شخص ، وی را حفظ کرد تا با وجود آن ، فرد [معصوم] روی گردانی از عمل زشت را برگزیند».

- علامه حلی می نویسد:

«العصمة لطف خفيّ يفعل الله تعالى بالمكلف ، بحيث لا يكون له داع إلى ترك الطاعة وارتكاب المعصية ، مع قدرته على ذلك»(2).

«عصمت ، لطفی پنهان است که خداوند در حق مکلف روا می دارد به طوری که وی با وجود قدرت بر انجام معصیت ، انگیزه ای بر ترک طاعت و ارتکاب معصیت نداشته باشد».

- علامه مظفر می گوید:

«هي التّزّه عن الذنوب والمعاصي صغائرها وكبائرها ، وعن الخطأ والنسيان ، وإن لم يمتنع عقلاً على النبيّ أن يصدر منه ذلك ؛ بل يجب أن يكون منزّها حتّى عمّا ينافي المرّوة ، كالتبّدل بين الناس من أكل في الطريق أو ضحك عال ،

وكلّ عمل يستهجن فعله عند العرف العام»(3).

ص: 252

1- رسائل المرتضی ، ج 3 ، ص 325 - 326.

2- النافع يوم الحشر فی شرح الباب الحادی عشر ، ص 89.

3- عقائد الامامية ، ص 54 ؛ جواهر الكلام فی معرفه الامامة والإمام ، ج 2 ، ص 40 - 42.

«عصمت، دوری از گناهان و نافرمانی های کوچک و بزرگ و دوری از اشتباه و فراموشی است، هر چند صدور آن از پیامبر عقلاً مانعی ندارد، بلکه واجب است معصوم حتی از امور منافی مروت مانند کارهایی که موجب خفت و سبک شدن وی در میان مردم، هم چون غذا خوردن در محل عبور و مرور، خنده با صدای بلند و هر عملی که نزد عموم مردم ناپسند به شمار آید نیز پرهیز کند».

- ملا صدرا می گوید:

«عصمت، جوهری الهی است که با تأثیرگذاری در باطن انسان حرکت به سوی خیر و دوری از شر را در فرد زنده می کند، به نحوی که مانعی غیر محسوس در باطن انسان می شود»(1).

- فاضل مقداد می نویسد:

«عده ای در تعریف عصمت، سخنی نیکو و فراگیر دارند. آنها می گویند: عصمت، ملکه ای است نفسانی که متصف به آن را از فجور باز می دارد، اگر چه آنان توانایی چنین رفتارهایی را دارند»(2).

دیدگاه متکلمین شیعه بر لزوم عصمت

از نظر شیعه، حجت خدا اعم از پیامبر و امام باید معصوم باشد.

سید مرتضی رحمه الله حجیت اجماع را به بازگشت آن به قول امام علیه السلام مستند می کند و در این باره می نویسد:

ص: 253

1- تفسیر القرآن الکریم، ص 132 سوره فاتحه.

2- اللوامع الالهية في المباحث الكلامية، ص 170.

«إنما قلنا: إن إجماعهم حجة لأنّ في إجماع الإمامية قول الإمام الذي دلّت العقول على أن كلّ زمان لا يخلو منه ، وأنّه معصوم لا يجوز عليه الخطأ في قول ولا فعل ، فمن هذا الوجه كان إجماعهم حجة ودليلاً قاطعاً»⁽¹⁾.

«این که ما قائل هستیم که اجماع علماء شیعه حجت است برای این است که در اجماع امامیه قول امام وجود دارد. امامی که ادله عقلی دلالت می کنند بر این که [زمین] هیچ گاه از او خالی نیست و او معصوم است و خطا در گفتار و کردار او ممکن نیست. از همین جهت است که اجماع عالمان شیعه حجت است و حضور معصوم دلیل قاطعی بر اعتبار اجماع».

شیخ طوسی می گوید:

«ذلك ممّا تمنع منه الأدلّة القاطعة في أنّه لا يجوز عليه السهو والغلط»⁽²⁾.

«سهو و اشتباه از اموری است که با دلایل قطعی و یقینی از پیامبر ممتنع است».

خواجه نصیرالدین طوسی می نویسد:

«كلّما ينقّر عنه من دناءة الآباء وعهر الأمهات والقطاظة والغلظة والأبنة وشبهها والأكل على الطريق وشبهه»⁽³⁾.

«[پیامبر و امام باید] از آن چه که نفرت آور است [منزه باشد] به مانند پستی و فرومایگی در نسب پدری و مادری ، بد اخلاقی ، تندخویی ، امراض [روحی و جسمی]. ابتلاء به اُبنه و مانند آن ، و از غذا خوردن در

ص: 254

1- الإنتصار ، ص 81 ؛ و نیر.ك: فقه القرآن ، ج 2 ، ص 93 قطب الدین راوندی.

2- الاستبصار ، ج 1 ، ص 371 ، ذیل الحدیث 1411.

3- كشف المراد فی شرح الاعتقاد ، ص 472.

مسیر راه و مواردی از این قبیل [پرهیز کند].

علامه حلی در توصیف معصوم می نویسد:

«إِنَّهٗ لَا يَجُوزُ أَنْ يَقَعَ مِنْهُ الصَّغَائِرُ وَلَا الْكِبَائِرُ ، لَا عَمْدًا وَلَا سَهْوًا وَلَا غَلَطًا فِي التَّأْوِيلِ ، وَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ مَنْزَّهًا عَنْ ذَلِكَ مِنْ أَوَّلِ عَمْرِهِ إِلَى آخِرِهِ»⁽¹⁾.

«سر زدن گناهان بزرگ و کوچک از معصوم جایز نیست ، خواه عمدی باشد و خواه سهوی. همچنین در بیان تأویل ، معصوم نباید مرتکب غلط و اشتباه شود و در کارنامه زندگی معصوم ، از ابتدای عمر تا آخر باید از این امور منزّه و پاک باشد».

فاضل مقداد در شرح عبارت علامه حلی می گوید:

«اصحابنا حکموا بعصمتهم مطلقا ، قبل النبوة وبعدها»⁽²⁾.

«علماء شیعه به عصمت امامان به طور مطلق ، چه قبل و چه پس از نبوت حکم کرده اند».

علامه مجلسی به نقل از کتاب «عقائد شیخ صدوق» می نویسد:

«عقیده ما در باره پیامبران ، فرستادگان ، پیشوایان و ملائکه این است که اینان از هر پلیدی ، پاکند و مرتکب گناهان کوچک و بزرگ نمی شوند».

در ادامه با استدلال به آیه: «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»⁽³⁾

چنین نقل می کند: «کسانی که عصمت اینان را انکار می کنند ، نشان گر بی معرفتی آنان است»⁽⁴⁾.

ص: 255

1- ارشاد الطالبین إلى نهج المسترشدين ، ص 303.

2- مأخذ قبل ، ص 304.

3- تحریم: 6.

4- بحار الانوار ، ج 11 ، ص 72 ؛ الاعتقادات فی دین الإمامیه ، ص 96.

علامه مجلسی تصریح می کند که این تعریفی که شیخ صدوق از عصمت به دست داده است ، مورد اتفاق تمامی علماء شیعه و از ضروریات مذهب امامیه است.

ایشان می نویسند:

«وبعدها قول أئمتنا سلام الله عليهم بذلك المعلوم لنا قطعا بإجماع أصحابنا رضوان الله عليهم ، مع تأييده بالنصوص المتظافرة حتى صار ذلك من قبيل الضروريات في مذهب الامامية. وقد استدل عليه أصحابنا بالدلائل العقلية»⁽¹⁾.

«عصمت به این معنا در شأن اهل بیت علیهم السلام ، به دلیل اجماع و روایات بسیار ثابت شده است ، به طوری که این اعتقاد در زمره ضروریات مذهب امامیه به شمار می رود. علماء شیعه برای اثبات عصمت ، به دلیل های عقلی نیز استدلال می کنند».

شیخ حرّ عاملی رحمه الله نیز تأکید می کند که اعتقاد شیعه درباره عصمت با ادله نقلی و عقلی اثبات شده است. ایشان پس از نقل حدیثی که بیان گر سر زدن سهو از رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، آن را حمل بر تقیّه کرده است. وی در علت حمل این روایت بر تقیّه می نویسند:

«لكثرة الأدلة العقلية والنقلية على استحالة السهو عليه مطلقا»⁽²⁾.

«به خاطر دلیل های عقلی و نقلی بسیار بر این که ارتکاب سهو در هر شرایطی [از معصوم] محال است».

ص: 256

1- بحار الانوار ، ج 11 ، ص 91.

2- وسائل الشیعة ، ج 8 ، ص 199.

وی در کتاب «التنبیه بالمعلوم» نیز می نویسد:

«علماء و فقهاء شیعه در بیشتر کتابهای فقهی و تمام کتابهایی که در اصول اعتقادات نوشته اند به این مطلب تصریح می کنند که سهو در عبادات و غیر آن به هر کیفیتی مردود است»⁽¹⁾.

عصمت از دیدگاه اشاعره و معتزله

اشاعره و معتزله، عصمت را به عنوان شرطی از شروط امامت، نمی پذیرند و فسق را مانع امامت نمی دانند، به طوری که «ابو یعلی الفراء» می گوید:

«فسق، مانع تداوم امامت نمی باشد؛ اعم از این که فسق، مربوط به افعال جوارح باشد و از روی شهوت مرتکب منکرات شود یا این که متعلق به اعتقاد باشد، به طوری که با عارض شدن شبهه ای، راه خلاف حق را برگزینند»⁽²⁾.

دلایلی که اشاعره و معتزله برای معتبر نبودن عصمت اقامه کرده اند، اختصاراً

بدین ترتیب است:

دلیل اول: آنچه احتیاج به دلیل دارد، اشتراط عصمت است، و الاً معتبر ندانستن عصمت، احتیاج به دلیل ندارد⁽³⁾.

ص: 257

1- التنبیه بالمعلوم من البرهان علی تنزیه المعصوم عن السهو والنسیان، ص 13 - 14؛ و نیز ر.ک: جواهر الکلام فی معرفة الامامة والامام، ج 2، ص 69 - 73.

2- الجوامع والفوارق بین الشیعة والسنة، ص 112 محمد جواد مغنیه، اکثر معتزله و اشاعره عصمت را برای امام لازم ندانسته و فقط عدالت ظاهری را برای امام کافی می دانند. در این باره ر.ک: دلائل الصدق، ج 2، ص 7 - 8.

3- شرح المقاصد، ج 5، ص 249.

دلیل دوم: چنان که می دانیم ، ابوبکر امام بود و هیچ کس عصمتش را لازم و واجب ندانسته است(1).

دلیل سوم: عصمت ، در صورتی لازم است فرد مورد نظر ، از جانب خدا حجت باشد ؛ مثل پیامبر صلی الله علیه و آله و حال آن که امام ، حجت بر مردم نمی باشد ؛ زیرا مسائل دین را ما از پیامبر صلی الله علیه و آله اخذ می کنیم(2).

نقد ادله منکران عصمت ، در پرتو بیان «ادله عقلی عصمت» که شیعه اقامه کرده است ، مورد بحث قرار می گیرد.

[3] اندیشمندان امامی برای اثبات ضرورت عصمت امام ادله گوناگونی ارائه کرده اند که برخی عقلی و بعضی نقلی است که به تعدادی از آنها اشاره می شود:

الف - ادله عقلی

برهان هشام

قدیمی ترین دلیل عقلی در بحث عصمت منقول از هشام بن حکم است. هشام در جواب «ضرار بن عمر» می گوید:

«مردم به جانشین عالمی برای پیغمبر نیاز دارند که از خطا و گناه معصوم باشد. زیرا اگر معصوم نباشد ، مرتکب خطا می شود و امت به وی اطمینان نمی کنند»(3).

ص: 258

1- شرح المواقف ، ج 8 ، ص 350.

2- المغنی عبدالجبار معتزلی ، ج 20 ، ص 75 ؛ و نیز ر.ک: امامت پژوهی ، ص 156.

3- اکمال الدین و تمام النعمة ، ص 131 - 132 ؛ علل الشرائع ، ج 1 ، ص 241 این دلیل ، بیان دیگری از علت نقض غرض است که بعدا بیان خواهد شد.

وی در جواب «ابن ابی عمیر» می گوید:

«گناه ناشی از چهار عامل است: حرص، حسد، غضب و شهوت؛ امام از این چهار صفت میراست»⁽¹⁾.

دلیل هشام مورد پذیرش متکلمان امامی قرار گرفته است. و در متون کلامی امامیان با عنوان «نیاز شریعت به مفسد صادق» از آن یاد می شود.⁽²⁾ شیخ طوسی در «رسائل العشر» می گوید:

«امام از اول تا آخر عمرش در آنچه می گوید یا انجام می دهد و یا ترك می کند، معصوم از سهو و نسیان است. زیرا اگر امام مرتکب معصیت شود اعتماد قلبی مردم نسبت به او از بین می رود و اگر قائل به جواز سهو و نسیان امام شویم در نتیجه اعتماد به خیرهای امام از بین می رود و هدف از نصب امام باطل می شود»⁽³⁾.

برهان تسلسل

اگر امام معصوم نباشد تسلسل لازم می آید؛ به این بیان که علت حاجت مردم به امام، جائز الخطا بودن مردم است. اگر امام معصوم نباشد و خطا کند، برای

ص: 259

1- امالی صدوق، ص 505.

2- شیخ صدوق می گویند: چون قرآن و سنت تاب تفسیرهای فراوان را دارد، پس واجب است در هر زمان منبر صادق معصومی باشد تا از آنچه خدا و رسول قصد کرده اند، پرده بردارد و حق را بیان نماید. ر.ک: معانی الاخبار، ص 132 - 135 با اندکی تلخیص و بحار الانوار، ج 25، ص 195.

3- رسائل العشر، ص 98.

رفع خطا باید به امام دیگری مراجعه کند. اگر او هم معصوم نباشد، باید به امام دیگری اقتدا کرد که ثمره اش تسلسل است(1).

برهان نقض غرض (حفظ شریعت)

«[أنَّ الإمام] لو فعل المعصية لسقط محلّه من القلوب ولو جاز عليه السهو والنسيان لارتفع الوثوق من اخباراته فتبطل فائدة نصبه»(2).

حفظ شریعت و رسیدن به سعادت دلیل وجوب نصب امام است. اگر امام معصوم نباشد، دیگر نمی توان به قول، فعل و تقریر او اعتماد کرد و در این صورت، جامعه به سعادت نرسیده آموزه های دینی به فراموشی سپرده شده و با نفوذ بدعت به جای آموزه های دینی، دین رو به زوال می رود. بر این اساس نقض غرض لازم می آید(3).

علامه حلّی می گوید:

«امام حافظ شرع است از این رو باید معصوم باشد. اگر امام مرتکب

ص: 260

1- این دلیل را اکثر کتب شیعه نقل کرده اند. ر.ک: رسائل شریف مرتضی، ج 1، ص 324؛ انوار الملکوت فی شرح الیاقوت، ص 204 - 205؛ الرسائل العشر، ص 97 - 98؛ الشافی فی الامامة، ج 1، ص 199 و ج 2، ص 207؛ کشف المراد، ص 492 - 495؛ ألفین، ص 56؛ حق الیقین، ص 90 - 96؛ اللوامع الالهية، ص 169 - 171. أحسن الاثر فی شرح باب حادی عشر، ص 200 - 201 و...

2- مأخذ قبل.

3- خواجه طوسی با عباراتی موجز ادله عصمت را چنین بیان داشته است: «وامتناع التسلسل یوجب عصمته ولأنه حافظ للشرع ولوجوب الانکار علیه لو أقدم علی المعصية فیضاد أمر الطاعة ویفوت الغرض من نصبه ولانحطاط درجته عن اقلّ العوام». ر.ک: کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص 492.

معصیت شود، لازمه اش انکار امامت و نفی ورد دستور خدا نسبت به اطاعت از امام است. [بر این اساس] هدف از نصب امام نیز حاصل نمی شود»(1).

بیانی دیگر از برهان تقض غرض چنین است که اگر امام، معصوم نباشد صدور خطا از او جایز است. خطا در صورتی از انسان صادر می شود که شخص، مفاسد بر خطا را بر مصالح ترجیح دهد. در این صورت عزل امام از امامت و تعیین جانشین برای او بالاجماع واجب است. در حالی که عزل امام محال است؛ زیرا عزل کننده تك تك امت یا مجموع امت هستند و برکناری امام در هر صورت باطل است؛ پس امام باید معصوم باشد(2).

توضیحی دیگر در حفظ شریعت و معصوم بودن امام این که: مسؤولیت اصلی امام، حفاظت از شرع است و به این جهت است که باید معصوم باشد؛

ص: 261

1- کشف المراد، ص 492؛ رسائل العشر، ص 97؛ انیس الموحدین، ص 140؛ احسن الأثر فی شرح باب حادی عشر، ص 202؛ لازم به ذکر است علامه حلی در «نهج الحق و کشف الصدق»، ص 164 می گوید: «... لأنهم حفظة الشرع والقوامون به» «رهبران [هدایت] نگاهبانان شریعت و سرپرستان آن هستند»؛ «القوامون» جمع «قیم» است. «قیم» کسی را گویند که کفالت و سرپرستی دیگری را به عهده گرفته و از منافع وی محافظت می کند و اجازه دارد به نفع او در اموالش تصرف کند. پیشوایان، محافظین و مرزبانان حدود شریعت و مدافع حقوق و منافع دین هستند و اجازه نمی دهند زیاده و نقصانی در شریعت راه یابد. روشن است که تنها کسی می تواند از دین محافظت کند که معصوم باشد. پس جانشین پیامبر باید معصوم باشد و اگر جانشین پیامبر آیه ای را اشتباه معنا کند و یا به غلط حکمی از او صادر شود و یا درست کار نباشد، مسلماً چنین کسی به خود، جامعه و دین ضربه می زند و زیان ناشی از این ضربه تا ابد باقی خواهد ماند. ر.ک: جواهر الکلام فی معرفة الامامة والامام، ج 2، ص 83.

2- النجاة فی القيامة، ص 61-63؛ و نیز ر.ک: امامت از دیدگاه امامیه وزیدیه، ص 48-50.

مگر آن که کسی مدعی شود که حفاظت از دین، منحصر در امام نمی باشد و مؤلفه های دیگری هم هست که قادر به حفاظت از دین می باشد. باید ببینیم که آیا بدون امام، حفاظت از دین، تحقق پیدا می کند یا نه؟ راههایی که به واسطه آنها ممکن است دین حفظ شود، قرآن، سنت، اجماع، قیاس و اصل برائت است. اکنون باید دید که آیا این موارد، قادر به حفاظت از دین هستند یا خیر؟

الف - قرآن؛ مسلمانان اتفاق دارند که قرآن نمی تواند حافظ دین باشد، زیرا تفسیر و برداشت از قرآن، متفاوت است و از طرف دیگر، حوادثی که در طول تاریخ رخ می دهد، بسیار زیاد است و ممکن است تطبیق این حوادث با قرآن و برداشت احکام مورد نیاز، برای هر کس میسر نباشد.

ب - سنت؛ سنت نبوی هم نمی تواند حافظ شرع باشد؛ به همان دلیلی که در بالا ذکر شد.

ج - اجماع؛ اعتبار اجماع به وجود معصوم است و اگر در بین اجماع کنندگان، امام نباشد احتمال خطا در اجماع هم وجود دارد؛ زیرا احتمال کذب درباره هر یک از افراد اجماع هست. بنابراین احتمال کذب در مجموع آنها خواهد بود.

د - قیاس؛ قیاس آن است که برای بدست آوردن حکم مسأله ای به موارد

مشابه آن استناد کنیم و بگوییم: چون حکم مسأله ای در فلان مورد حرمت است، پس حکم این موارد هم، چون شبیه آن است حرمت می باشد. ولی از آن جا که حاصل قیاس، چیزی جز ظن ضعیف نمی باشد، قیاس در استنباط احکام شرعی، حجت نیست. بنابراین حافظ شرع هم نمی تواند باشد.

ه - اصل برائت؛ منظور از اصل برائت، این است که هرگاه نهی یا امری از جانب شارع در موردی نرسیده باشد، ما می توانیم با توجه به برائت، حکم به

واجب نبودن یا حرام نبودن کنیم. ولی این اصل هم نمی تواند حافظ شرع باشد. زیرا اگر برائت بتواند حافظ شرع باشد، بعثت انبیاء لازم نبود و انسان می توانست به عقل خویش اکتفا کند و حال آن که اکتفا به عقل، صحیح نیست.

و - مجموع موارد بالا: مجموع اینها هم نمی تواند حافظ شرع باشد زیرا در کتاب و سنت، تنازع واقع شده و کتاب و سنت هم از جمله این مجموع است. قیاس نیز حجت نیست؛ بنابراین، بر مجموع هم اشکال وارد خواهد بود.

نتیجه می گیریم که حفاظت از شریعت، تنها به وسیله امام صورت می گیرد و بنابراین باید معصوم باشد تا دین از خطر سقوط و انحراف، مصون بماند(1).

جمع بندی مجموع ادله عقلی(2) آن است که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله در هر زمانی نیاز به فردی (امام) است که بتوانیم با اطمینان خاطر، دین و آموزه های دینی را

از او فراگیریم. این هدف با عصمت حاصل می شود. از این رو امام باید معصوم باشد.

به بیان علامه حلی:

«بشر در هر زمان و همه حال به امام معصومی محتاج است تا احکام دینی را از او فرا بگیرد، در غیر این صورت امت دائم به خطا خواهد رفت و این خلاف لطف الهی بر بندگان است»(3).

ص: 263

1- ر.ك: كشف المراد، ص 284؛ امامت پژوهی، ص 157.

2- برخی دانشمندان دلایل عقلی دیگری بر عصمت بیان کرده اند که ما از طرح آنها صرف نظر می کنیم از جمله: اعتبار سنت در گرو عصمت، کسی که ندارد چگونه ببخشد فاقد الشیء لا يعطی، اقتدا و پیروی در سایه عصمت، اعتبار بازخواست الهی در پرتو عصمت و...؛ در این باره ر.ك: جواهر الکلام فی معرفة الامامة والامام، ج 2، ص 75.

3- نهج المسترشدين فی اصول الدین، ص 297 - 298.

مضمون فوق در کلام حکیم ملا عبدالرزاق لاهیجی نیز آمده است. به بیان او همان گونه که وجوب امام لطف است، عصمت او نیز لطفی دیگر است. حتی می توان گفت لطف محقق نمی شود مگر به عصمت، زیرا امام غیر معصوم از حیف و میل که سبب پیدایش مشکلات و به وجود آمدن فتنه هایی در امور دینی و دنیایی است، در امان نیست و این با لطف منافی است (1).

ب - ادله نقلی

اشاره

علاوه بر دلایل عقلی، متکلمان برای اثبات ضرورت عصمت امام به پاره ای آیات قرآنی نیز توسل جستند. در اینجا برای نمونه، استدلال به برخی از این آیات را از نظر می گذرانیم.

در سوره بقره می خوانیم:

1 - آیه عهد

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (2).

«و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود، و وی آن همه را به انجام رسانید، [خداوند به او] فرمود: «من تو را پیشوای مردم قرار دادم». [ابراهیم] پرسید: «از دودمانم [چطور] فرمود: پیمان من به

ستمگران نمی رسد».

استدلال به این آیه در گرو روشن شدن مقصود از امامت (اماماً) و ستمگران

ص: 264

1- ر.ك: سرمایه ایمان، ص 114؛ امامت از دیدگاه امامیه و زیدیه، ص 50 - 51.

2- بقره: 124.

ممکن است گفته شود که مقصود از امامت در این آیه ، همان نبوت است و آیه از اعطای مقام پیامبری به ابراهیم علیه السلام پرده برمی دارد. ولی این سخن با ظاهر آیه یاد شده و قراین و شواهد موجود در آن سازگار نیست ، زیرا اولاً ظاهر تعبیر «قَالَ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ...» آن است که این سخن الهی نخستین وحی الهی ، به ابراهیم علیه السلام نبوده ، بلکه پیش از آن نیز وی مورد خطاب وحی قرار داشته و به مقام پیامبری رسیده بوده است. درخواست امامت برای فرزندان نیز شاهد دیگری بر این مدعاست ؛ زیرا بسیار بعید و از مقام ابراهیم علیه السلام به دور است که بی درنگ پس از اولین وحیی که به او می رسد ، چنین درخواست بزرگی را به خداوند عرضه دارد(1).

ثانیا ، درخواست مزبور حاکی از آن است که ابراهیم علیه السلام در آن زمان دارای فرزندان (اسحاق و اسماعیل) بوده است و از سوی دیگر ، و به تصریح قرآن کریم(2) ، ابراهیم علیه السلام در سنّ پیری و در حالی که سالیانی از نبوت و پیامبری او گذشته بود ، دارای فرزندان گردید.

بنابراین ، با توجه به شواهد یاد شده ، مقصود از امامت در این آیه ، نبوت نیست بلکه مقصود از آن حفظ تشریح الهی و اجرای قوانین و احکام شریعت در

ص: 265

-
- 1- برای نمونه ، می توان این آیه را با آیات 30 تا 35 سوره قصص و آیات نخستین سوره علق که متضمّن وحی ابتدایی به دو پیامبر بزرگ الهی ، یعنی حضرت موسی علیه السلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اند ، مقایسه کرد.
 - 2- «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ» ابراهیم: 39. برای توضیح بیشتر درباره این که مقصود از امامت در این آیه ، نبوت نیست ، ر.ك: المیزان، ج 1، ص 270 - 271.

جامعه و در يك كلام ، راهبری الهی امت به سوی اهداف و مقاصد شریعت است و این همان معنایی است که مسلمانان در مورد جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله نظر دارند.

اما در مورد معنای «ظلم» در آیه مورد بحث گفته می شود که «ظلم» در زبان عربی معنایی بسیار گسترده دارد ؛ ظلم در مقابل عدل و به معنای «قرار دادن شیء در غیر جایگاه شایسته آن» است.

از این رو ، هرگونه گناه و معصیتی نوعی ظلم به شمار می آید و از آنجا که واژه (الظالمین) در آیه ، صیغه جمع و دارای «ال» است ، معنای عمومیت را می رساند. در نتیجه ، مقصود این خواهد بود که هرگونه ظلمی و هرگونه گناه و معصیتی مانع از رسیدن شخص به مقام امامت است ؛ مقامی که در آیه از آن به «پیمان خدا (عَهْدِي)» تعبیر شده است. بنابراین ، شخصی که در دوران تکلیف ، حتی مرتکب يك گناه گردیده باشد ، شایسته احراز مقام امامت نخواهد بود ، و این نتیجه ، چیزی جز لزوم عصمت امام نیست (1).

به این ترتیب ، از آیه مورد بحث دریافت می شود که یکی از شرایط امامت ،

ص: 266

1- مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر «المیزان» نکته ذیل را در تقریب دلالت آیه بر لزوم عصمت امام ، از یکی از اساتید خود این چنین نقل می کند: مردم در يك تقسیم عقلی بر چهار گروه اند: 1 (کسی که در تمام عمر خود ظالم است. 2) کسی که در طول عمرش مرتکب هیچ ظلمی نشده است. 3) کسی که در ابتدای عمر خود ظالم بوده ولی در انتها ظالم نبوده است. 4) کسی که در ابتدای عمر ظالم نبوده و در انتها ظالم شده است. شأن حضرت ابراهیم علیه السلام والاتر از آن است که امامت را برای گروه اول و چهارم درخواست کند و درخواست او ، تنها به گروه دوم و سوم مربوط می شده است. خداوند نیز ، در پاسخ او ، امامت یکی از دو گروه اخیر ، یعنی گروه سوم را نفی کرده است و در نتیجه تنها گروهی شایستگی امامت دارند که در طول عمر خود مرتکب هیچ ظلم (و گناهی) نشده اند و با توجه به معنای گسترده ظلم ، چنین اشخاصی همان معصومان اند. ر.ک: المیزان ، ج 1 ، ص 274.

عصمت است و شخص غیر معصوم به این مقام نائل نمی‌گردد. این معنا در برخی روایات نیز مورد تأیید قرار گرفته است. برای مثال، در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که خدا در پاسخ ابراهیم علیه السلام فرمود: «مَنْ سَجَدَ لِصَنَمٍ مِنْ دُونِي

لَا أَجْعَلُهُ إِمَامًا أَبَدًا وَلَا يَصْلَحَ أَنْ يَكُونَ إِمَامًا»⁽¹⁾، «کسی که برای بتی سجده کرده باشد هرگز او را امام قرار نخواهد داد و چنین شخصی شایستگی امامت ندارد».

توضیح دیگر جهت دلالت این آیه بر عصمت امام چنین است که: امام یعنی مقتدا و رهبر که اقتدا بر او لازم و واجب است؛ اگر از امام معصیت صادر گردد، بر ما هم انجام معصیت از باب لزوم تبعیت امام، واجب خواهد بود و این امر، محال است؛ زیرا معصیت یعنی چیزی که انجام دادنش ممنوع است و جمع بین انجام و ترك، محال است⁽²⁾. بنابراین، امام باید معصوم باشد تا این محذور

پیش نیاید.

در دلالت این آیه مبارکه بر عصمت امام، جای هیچ تردیدی نیست و همه مفسران بالاتفاق با توجه به این آیه، عصمت را برای امام لازم می‌دانند، منتهی در معنای امام مناقشه می‌کنند و این امر، به قدری واضح است که حتی فخر رازی نیز عصمت پیامبران را از طریق عصمت امام ثابت می‌کند و می‌گوید:

«آیه مبارکه از دو ناحیه بر عصمت پیامبران دلالت دارد:

1 - ثابت شد که مراد از عهد در آیه، امامت است و تردیدی نیست که هر نبی امام هم هست، چون امام یعنی فردی که به او اقتدا می‌گردد و پیامبر، اولی به این اقتداست. هنگامی که آیه بر فاسق نبودن امام دلالت دارد، به طریق اولی دلالت

ص: 267

1- بحار الانوار، ج 25، ص 201؛ کلام اسلامی، ج 2، ص 145.

2- ر.ك: تفسیر فخر رازی، ج 4، ص 44.

دارد بر این که رسول، نمی تواند فاسق و انجام دهنده گناه و معصیت باشد.

2 - خداوند می فرماید: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» این عهد، یا نبوت است یا امامت. هر يك که مراد باشد، نبی نمی تواند ظالم باشد؛ چون پیامبر، امام نیز هست و هر فاسقی نسبت به نفسش ظالم است، لذا فاسق نمی تواند پیامبر باشد»(1).

این استدلال فخررازی به آیه مبارکه، در صورتی است که عصمت امام، مسلّم و قطعی دانسته شود؛ چنان که او هم این گونه مفروض گرفته است.

امامت، عهدی الهی

مراد از «عهد» در این آیه، امامت است(2)؛ زیرا «لَا يَنَالُ عَهْدِي» پاسخ درخواستی است که حضرت ابراهیم علیه السلام با قولش «وَمِنْ ذُرِّيَّتِي» از خداوند، مقام امامت را برای فرزندانش درخواست کرد. اگر مراد، امامت نباشد جواب با سؤال و درخواست مطابقت نخواهد داشت. بنابراین، معنای آیه چنان که زمخشری هم گفته است، چنین می شود: کسی که ستمکار است از ذرّیه ات (ای ابراهیم) به عهد و استخلاف من نمی رسد؛ یعنی سزاوار و شایسته نیست که عهده دار چنین مقامی باشد؛ کسی لیاقت این مقام را خواهد داشت که از ظلم، بری بوده و عادل باشد(3).

ص: 268

1- تفسیر فخررازی، ج 4، ص 48.

2- تفسیر فخررازی، ج 4، ص 45 - 48؛ الجواهر الحسان ثعالبی، ج 1، ص 112.

3- کشاف، ج 1، ص 184.

با توجه به معنایی که از آیه استفاده می گردد، دیگر موردی برای بحث از این که آیا فاسق می تواند امام باشد یا نه، باقی نمی ماند. اما در عین حال، اشاعره و معتزله این بحث را مطرح کرده اند. فخر رازی در ضمن تفسیر این آیه گفته است: جمهور فقها و متکلمان، عقد امامت را برای شخص فاسق در حال فسق، جایز نمی دانند، اما در فسق طاری اختلاف کرده اند که آیا موجب بطلان امامت می گردد یا نه؟ دلیل جمهور بر این که فاسق، شایستگی عقد امامت را ندارد، همین آیه است و وجه استدلال به آیه، دو جهت است:

1 - مراد از عهد، امام است - چنان که گفته شد - و هر عاصی، نسبت به نفس

خویش، ظالم است.

2 - یکی از معانی عهد، امر است: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ» (1) یعنی «أَلَمْ أَمُرْكُمْ». عهدهای خلفا به امرا و قضاتشان از همین باب است. پس «عهد الله» یعنی «امر الله» و بعید نیست که بگوییم مراد از «لا يَنَالُ عَهْدِي» این است که

ظالمان، غیر مأمور و غیر مقتدایند. بنابراین، نمی توانند ائمه در دین باشند. پس

به دلالت آیه، بطلان امامت فاسقان ثابت گشت و روایات هم مؤید این مطلب است؛ چنان که فرموده اند: «لا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ» (2).

زمخشری می گوید:

«این آیه (لا يَنَالُ عَهْدِي...) دلیل بر این است که فاسق، شایستگی امامت را ندارد. چگوه شایسته است برای امامت، کسی که حکم

ص: 269

1- یس: 60.

2- تفسیر فخر رازی، ج 4، ص 46 - 47.

و شهادتش غیر مجاز است و طاعتش واجب نیست و خیرش پذیرفته نمی شود و برای نماز، مقدم داشته نمی گردد؟! ابو حنیفه، پنهانی به لزوم یاری زید بن علی علیه السلام و حمل مال به سوی او و خروج با او علیه دزد متقلب مسمی به امام و خلیفه ای چون دوانیقی و امثالش فتوا می داد؛ زنی به ابو حنیفه گفت: من فرزندم را به قیام با ابراهیم و محمد، فرزندان عبداللّه بن الحسن وادار کردم تا کشته شد. ابو حنیفه آرزو کرد که کاش به به جای فرزند تو بودم. او درباره منصور و پیروانش می گفت: اگر اراده ساختن مسجدی کنند و از من بخواهند که آجرهای آن را حساب کنم، این کار را نخواهم کرد.

از ابن عیینه نقل شده است که ظالم، هرگز نمی تواند امام باشد؛ چگونه جایز است نصب امام بر منصب امامت و حال آن که امام برای جلوگیری از ظلم و ستم است»(1).

برائت امام از ظلم، ظاهراً و باطناً

سؤال این جاست که آیا جایز است که امام فقط از ظلم ظاهری بری باشد و به عدالت ظاهری متصف گردد و باطنا چنین نباشد؟ اکثر معتزله و اشاعره، عدالت ظاهری را کافی می دانند(2)، اما شیعه امامیه علاوه بر اتصاف امام به عدالت ظاهری، عدالت باطنی را نیز برای امام ضروری می دانند(3)، تا آن عصمت لازم

ص: 270

1- کشاف، ج 1، ص 184.

2- شرح المقاصد، ج 5، ص 233؛ اصول الدین عبدالقاهر بغدادی، ص 147.

3- ر.ک: گوهر مراد، ص 333، الرسائل العشر، رساله «مسائل کلامیه» شیخ طوسی، ص 98.

برای امام حاصل گردد و لایق امام باشد.

قرآن کریم عصمت ظاهری و باطنی را برای امام شرط می‌داند. دلالت آیه مذکور بر این مطلب، به قدری واضح است که حتی منکران شرط اتصاف امام به عدالت باطنی، نتوانسته‌اند آن را توجیه نمایند و چاره‌ای جز اعتراف نداشته‌اند.

فخر رازی در برابر این اشکال که ظاهر آیه، انتفای ظالم بودن امام است، ظاهراً و باطناً، و شیعه هم بر درستی گفتارشان به وجوب عصمت ظاهری و باطنی، به همین آیه استدلال می‌کنند، می‌گوید: مقتضی آیه مبارکه، همان است، الا این که ما اعتبار باطن را ترك کردیم. پس باقی می‌ماند عدالت

ظاهری(1).

فخر رازی حتی برای اثبات عصمت پیامبران، با ثبوت عصمت امام، استدلال می‌کند و معترف به دلالت آیه مبارکه «لا ینال عهدی الظالمین» بر این مطلب است،

ولی در عین حال می‌گوید: ما اعتبار باطن را ترك کردیم! بعد از اثبات عصمت امام و دلالت آیه بر آن، این گفته چه معنایی می‌تواند داشت باشد(2).

بیان میرزای نائینی درباره دلالت آیه عهد

بیان میرزای نائینی درباره دلالت آیه عهد بر لزوم عصمت امام

در اصول این بحث مطرح است که آیا لفظ مشتق فقط در «متلبس به مبدا» حقیقت است و مصداق دارد، یا اگر از تلبس خارج شد باز هم صدق می‌کند؟ به عبارت دیگر اگر عنوانی موضوع يك حکم واقع شود لازم است همواره آن

ص: 271

1- تفسیر کبیر، ج 4، ص 46 - 47.

2- ر.ک: امامت پژوهی، ص 267 - 270.

موضوع برای ترتب حکم محفوظ باشد یا نه؟

برخی از عناوین به صرف تحقق برای ترتب حکم کافی هستند و برخی نه. به عنوان مثال در آیه شریفه «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا»⁽¹⁾، «دست های

مردان و زنان سارق را قطع کنید»؛ پس به محض این که عنوان سارق بر کسی صدق کند، حکم (قطع دست) بر او بار می شود؛ هر چند که این عنوان در زمان های بعد بر او صدق نکند.

مرحوم نائینی در همین مبحث می فرماید:

«لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»

قضیه حقیقیه است و از بدو خلقت تاقیامت

مصدق دارد. به مقتضای قاعده، در قضیه حقیقیه صرف تلبس به مبدأ کفایت نمی کند و بقای بر تلبس نیز شرط است؛ مگر در مواردی که قرینه وجود داشته باشد. در آیه مورد بحث قرینه وجود دارد و آن عظمت مقام و جلالت شأن امامت است به طوری که میان امامت و عبادت اوئان تناسبی نیست. پس هر کس - اگر چه برای يك لحظه - بت یا تندیس را عبادت کرده باشد، شایستگی تصدی مقام امامت را نخواهد داشت»⁽²⁾.

بیان مرحوم آخوند خراسانی

مرحوم آخوند خراسانی در بحث مشتق به مناسبت، روایت امام صادق علیه السلام که «مَنْ عَبْدَ صِنْمَا أَوْ وَثْنَا لَا يَكُونُ إِمَامًا»⁽³⁾، «هرکس بت یا تندیس را عبادت کرده

ص: 272

1- مانده: 38.

2- اجود التقريرات، ج 1، ص 81 - 82.

3- اصول کافی، ج 1، ص 174 - 175، ح 1. امام صادق علیه السلام پس از ذکر طبقات پیامبران و رسولان درباره مصداق ظالم - در آیه عهد - این روایت را بیان نموده اند.

باشد هرگز امام نمی شود» را مطرح کرده و به بررسی کیفیت استدلال امام پرداخته است(1).

مرحوم آخوند معتقد است که اگر عنوانی موضوع حکم قرار گرفت، آن حکم بر آن موضوع بار می شود، هر چند موضوع باقی نباشد، زیرا حکم وابسته به عنوان است. ایشان به همین موضوع اشاره کرده در مورد آیه شریفه «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» می فرماید:

«از استدلال امام به دست می آید که اگر شخصی متلبس به عبادت اوئان

شد - اگر چه برای يك لحظه - لیاقت و اهلیت امامت را نخواهد داشت»(2).

2 - آیه تطهیر

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»(3).

«جز این نیست که خدا می خواهد آلودگی را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاکیزه سازد».

آیه شریفه تطهیر به روشنی بر عصمت اهل بیت علیهم السلام دلالت دارد. خداوند در این آیه از اراده خویش مبنی بر دور کردن گناه و پلیدی از اهل بیت علیهم السلام و پاکیزه ساختن کامل آنان سخن می گوید.

ص: 273

1- ر.ك: نهاية الأفكار، ج 1، ص 139؛ محاضرات فی اصول الفقه، ج 1، ص 286.

2- كفاية الاصول، ج 11، ص 49. و نیز ر.ك: جواهر الكلام فی معرفة الامامة والامام، ج 2، ص 94 - 95.

3- احزاب: 33.

مصدق «اهل بیت» هر چند مورد اختلاف است ، اما مفسران شیعه و شمار قابل توجهی از مفسران و محدثان اهل سنت بر این باورند که مصداق اهل بیت در عصر نزول ، پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بودند و این آیه بر عصمت آنان دلالت می کند(1). اما اشاعره و معتزله که عصمت را برای غیر نبی قائل نیستند ، لزوماً

عصمت امام را خلاف شیعه از این آیه استنباط نمی کنند.

شرح آیه

1 - انما

این واژه از ادات حصر است و دلالت می کند که اراده خداوند تنها بر تطهیر

ص: 274

1- این آیه مورد اتفاق مفسران شیعه است که در حق اهل بیت علیهم السلام نازل شده است و دلالت روشنی بر عصمت کبرای آنان دارد ، زیرا خداوند در این آیه می فرماید: «من هرگونه رجس و پلیدی را از آنان برداشته ام». و از آن جا که این اراده ، اراده تکوینی است تخلف ناپذیر می باشد. برای نمونه ر.ك: تفسیر عیاشی ، ج 1 ، ص 250 ؛ تفسیر قمی ، ج 2 ، ص 67 ؛ تفسیر فرات کوفی ، ص 110 ؛ مجمع البیان ، ج 8 ، ص 153 - 157 ؛ کنز الدقائق ، ج 2 ، ص 497 ؛ المیزان ، ج 16 ، ص 309 - 311 و.... گرچه اهل سنت در مصداق اهل بیت اختلاف نظر دارند ، ولی برخی از آنان اهل بیت را همان پیامبر صلی الله علیه و آله ، حضرت علی علیه السلام ، حضرت فاطمه علیها السلام ، و امام حسن و امام حسین علیهما السلام می دانند. برای نمونه ر.ك: تفسیر ثعلبی ، ج 8 ، ص 35 - 40 که دیدگاه بسیاری از اهل سنت را در این باره نقل کرده است ؛ تفسیر ابن کثیر ، ج 3 ، ص 490 - 495 ؛ تفسیر بغوی ، ج 4 ، ص 125 و.... و از کتب حدیثی اهل سنت می توان به برخی از آنها اشاره کرد: ر.ك: سنن ترمذی ، ج 5 ، ص 30 - 31 ؛ نظم درر السمطین ، ص 238 - 239 ؛ السنن الکبری (نسائی) ج 5 ، ص 113 ؛ مجمع الزوائد ، ج 9 ، ص 167 ؛ المستدرک علی الصحیحین ، ج 3 ، ص 416 ؛ صحیح مسلم ، ج 7 ، باب فضائل زید بن حارثه ، ص 130 و....

اهل بیت علیهم السلام تعلق گرفته است(1) و دیگران در این موهبت ویژه خداوند با آنان شریک نیستند.

2 - یُرید

این واژه فعل مضارع، از باب افعال و از ریشه «رود» است و بر دوام و استمرار دلالت می کند. ماده «رود» به معنای طلب کردن همراه با اختیار

و انتخاب است(2)؛ یعنی اراده و خواست خداوند برای همیشه بر آن تعلق گرفته است که اهل بیت علیهم السلام را از هرگونه پلیدی و آلودگی پاک و پیراسته کند. بنابراین، طهارت و پاکیزگی آنان موقّتی و برای مدت زمان معینی نیست.

اراده خداوند دو گونه است: اراده تشریحی و اراده تکوینی. مراد از «یُرید الله» یا اراده تشریحی خداوند است و یا اراده تکوینی. می دانیم که خواست تشریحی خداوند آن است که همه بندگان به اختیار از پلیدی ها اجتناب کنند و پاکیزه گردند. پس اراده تشریحی بر پاک بودن بندگان به افراد خاصی اختصاص ندارد و افراد خاصی اراده نشده اند و مخاطب اراده تشریحی عموم مکلفین اند، در حالی که خداوند سبحان در آیه تطهیر از اراده خویش بر پاک ساختن اشخاص معین و محدودی خبر می دهد؛ از این رو نمی توان گفت در این آیه اراده تشریحی مورد نظر است، بلکه یقیناً مراد آیه خبر دادن از اراده تکوینی خدای متعال بر پاک گردانیدن اهل بیت علیهم السلام است. اراده تکوینی اراده ای است که به فعل و ترک

ص: 275

1- لسان العرب، ج 1، ص 245. و نیز ر.ک: تفسیر المیزان، ج 16، ص 309.

2- ر.ک: التحقيق فی کلمات القرآن، ج 4، ص 269.

دیگری ربطی ندارد و مربوط به خود اراده کننده است، مثل این که انسان اراده می کند بخوابد یا نخوابد، برود یا نرود، بنشیند یا بایستد. اما اراده ای که انجام یا ترك آن به خواسته غیر وابسته باشد اراده تشریحی است. مانند پدری که به فرزندش بگوید: «این کار را انجام بده». و مولایی از عبد خود بخواهد که کاری را انجام دهد یا ترك کند.

بنابراین احکامی که خداوند برای بندگان وضع کرده است، چه برای يك نفر (1)، چه برای عموم مردم و یا گروه خاصی از آنان در راستای اراده تشریحی او

هستند؛ مانند آیه:

«يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» (2).

«خدا آسانی و راحت شما را اراده کرده است و نه دشواری و مشقت شما را».

اما اراده تکوینی آن است که خداوند چیزی یا کسی را به هر نحو که بخواهد جعل کند و بیافریند. خدای تعالی می فرماید:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (3).

«همواره خداوند چنانچه پدید آمدن چیزی را اراده کند، فقط به آن می گوید باش، پس بی درنگ موجود می شود».

این اراده در آیه تطهیر از آن جا که مربوط به فعل خداوند است، باید تکوینی

ص: 276

1- مثل احکامی که اختصاص به شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله دارد که در فقه معین شده است، از جمله واجب بودن مستحبات نافله و غیره بر آن حضرت.

2- بقره: 185.

3- یس: 82.

باشد(1). همچنین آیه در صدد مدح و تکریم مخاطبان خود است و تشریحی بودن اراده با آن سازگار نیست. از سوی دیگر، اراده تشریحی خداوند مبنی بر تطهیر و پیراستن از آلودگی ها، عام و مربوط به همه انسان هاست؛ به عبارت دیگر، کفار و مشرکان نیز مکلف اند با ترك کفر و شرك و معصیت، راه درست و پاکی و طهارت را در پیش بگیرند. نتیجه آن که، تطهیر اهل بیت علیهم السلام امری تخلف ناپذیر و بی تردید، شدنی است زیرا متعلق به اراده تکوینی خداوند است.

از سوی دیگر، روایات بسیاری از راه های گوناگون در منابع حدیثی شیعه و سنی نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله مصداق «اهل بیت علیهم السلام» را حضرت علی علیه السلام، حضرت زهرا علیها السلام، امام حسن و امام حسین علیهما السلام، معرفی کرده است و با نام «اصحاب کساء» خوانده شده اند. در روایتی از ام سلمه نقل شده است هنگامی که آیه تطهیر نازل شد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله به دنبال حضرت علی

علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام، فرستاد و چون آمدند گفت: خدایا! اینان اهل بیت من هستند. هنگامی که ام سلمه پرسید: آیا من نیز جزء اهل بیت هستم؟ فرمود: تو انسان درستی هستی، ولی اهل بیت من این هایند(2). همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله ماه های متمادی، هر روز به در خانه امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام می آمد و با تلاوت آیه تطهیر آنان را مورد خطاب قرار می داد و به نماز فرا می خواند(3).

ص: 277

1- ر.ك: تفسیر المیزان، ج 16، ص 309.

2- ر.ك: المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 416 - 417.

3- ر.ك: الدر المنثور، ج 4، ص 313.

این همه تأکید برای معرفی مصداق اهل بیت علیهم السلام برای جلوگیری از سوء استفاده های احتمالی از عنوان اهل بیت بوده است. در حالی که اگر مراد اراده تشریحی بود، این همه کوشش و جهی نداشت. بنابراین اراده خداوند، بر آن تعلق گرفته است که اهل بیت علیهم السلام را از هرگونه آلودگی و پلیدی از جمله پلیدی گناه و معصیت دور نگه دارد و این اراده محقق شد.

3- یُذْهِبُ

این واژه فعل مضارع باب افعال از ریشه «ذَهَبَ» است. ذَهَبَ، فعل لازم است و به وسیله «باء» یا همزه باب افعال متعدی می شود: «ذَهَبَ به» و «أَذْهَبَهُ» هر دو به معنای «او را برد» است؛ با این تفاوت که در «ذهب به» به سبب وجود «باء» مصاحبت و مباشرت شرط است، ولی این شرط در «أَذْهَبَهُ» وجود ندارد و در آن دور کردن و راندن چیزی یا کسی به صورت غیر مستقیم و با واسطه نیز صورت می گیرد. از سوی دیگر، «أَذْهَبَ» و «یُذْهِبُ» در جایی به کار می رود که بخواهند امری غیر ثابت و غیر راسخ را بردارند و برای از بین بردن امر ثابت و راسخ از «ازال» و «یزیل» استفاده می شود (1). پس، کاربرد «یُذْهِبُ» در آیه نشان می دهد که هنوز آلودگی و پلیدی در مورد اهل بیت علیهم السلام پدید نیامده است و اساساً آیه در مقام بیان این است که خداوند اراده کرده که شما به پلیدی و رجس آلوده نشوید.

ص: 278

1- ر.ك: التحقيق فی كلمات القرآن، «رجس».

قرآن کریم این واژه را افزون بر پلیدی و آلودگی ها ظاهری همانند مردار ، خون ، گوشت خوک(1) و شراب(2) ، درباره پلیدی معنوی همانند شرک ، کفر(3)

و کارهای شیطانی از قبیل قمار بازی و شراب خواری نیز به کار برده است(4). (5)

ص: 279

1- «قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ» «بگو: در آنچه به من وحی شده است حرامی را نمی یابم برخوردارنده ای که آن را می خورد جز آن که مردار باشد یا خونی ریخته یا گوشت خوک که پلید است...». انعام: 145.

2- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» «ای آنان که ایمان آوردید ، جز این نیست که باده و قمار و بتان و ازلام [نوعی بخت آزمایی] کار پلیدی از کردار شیطان است ، پس دوری گزینید از آن ، شاید رستگار شوید». مائده: 90.

3- «كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» «بدینسان خدا پلیدی را بر آنان که ایمان نمی آورند قرار می دهد». انعام: 125 ؛ اعراف: 70 - 71 ؛ توبه: 95 و 125.

4- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» «ای آنان که ایمان آورده اید ، جز این نیست که باده و قمار و بتان و ازلام [نوعی بخت آزمایی] کار پلیدی از کردار شیطان است ، پس دوری گزینید از آن ، شاید رستگار شوید». مائده: 90.

5- در لغت عرب هر چیز پلید و کثیف و آلوده را «رجس» می گویند ، چه آلودگی ظاهری داشته باشد که در اصطلاح «نجس» ، یا کثافت باطنی که در اصطلاح «گناه» می نامند. در «اقراب الموارد» می نویسد: «رجس ، یعنی کثیف و آلوده و به معنای گناهی که باعث عذاب می شود نیز آمده است. در «المنجد» گفته شده: «رجس» یعنی کثیف و نجس ، و به معنای کار زشت و قبیح نیز آمده است. ابن اثیر در «نهایه» می نویسد: «رجس» یعنی نجس و کثیف ، در کارهای زشت و حرام نیز استعمال شده است. در «لسان العرب» می نویسد: «رجس» یعنی نجس ، در کارهای حرام و زشت نیز استعمال شده است. راغب اصفهانی در «مفردات» می گوید: «رجس» یعنی کثیف و پلید ؛ پلیدی گاهی از جهت طبع است ، گاهی به حکم عقل ، زمانی در نظر شرع و هنگامی از هر سه جهت پلید است مانند مردار.

از سوی دیگر، «الف و لام» موجود در «الرجس» برای جنس و مفید عام است. با توجه به این موارد، آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ الرِّجْسَ» می‌رساند که خداوند اراده کرده است هرگونه پلیدی و ناپاکی را از اهل بیت علیهم السلام دور سازد؛ بنابراین هیچ‌گونه عقیده و رفتار پلید و ناسازگار با آموزه‌های وحیانی از آنان سر نمی‌زند (1).

در انسان‌های عادی، بین معصیت و رجس گاهی جدایی و تفکیک رخ می‌دهد، به این گونه که اگر کسی مایعی را به خیال این که آب است نوشید، ولی از قضا خمر درآمد، معصیت نکرده است، ولی آثار وضعی و رجس و پلیدی بر آن مترتب خواهد شد. زیرا معصیت متوقف بر علم و عمد است و رجسیت و پلیدی گناهان متوقف بر علم و آگاهی نیست، بلکه حقیقت آنها چیزی جز رجس و آلودگی نیست، هر چند جاهلانه مرتکب شود، تنها این که عقاب و سرزنش نمی‌شود.

طبق این آیه هرگونه رجس و پلیدی از اهل بیت علیهم السلام نفی شده است، یعنی حتی از روی سهو و خطا و اشتباه نیز مرتکب پلیدی و رجس نخواهد شد، زیرا هرگونه رجس و پلیدی از آنان به اراده تکوینی الهی دور شده است؛ بنابراین، خداوند متعال ساحت قدسی اهل بیت علیهم السلام را در تمام حالات و زمانها از هرگونه پلیدی و زشتی پاک و طاهر گردانید و بر تن و روح آنان جامه عصمت پوشانیده است (2).

ص: 280

1- ر.ك: التبيان شيخ طوسی، ج 8، ص 340؛ مجمع البیان، ج 8، ص 155؛ المیزان، ج 16، ص 312 - 313.

2- ر.ك: پژوهشی در عصمت معصومان، ص 303.

مفهوم «طهارت» نیز افزون بر طهارت و پاکی ظاهری و محسوس (1) در مورد پاکی و طهارت معنوی نیز کاربرد دارد (2). اثر نفسانی بی که عقاید، عواطف

و رفتارهای توحیدی در دل و جان انسان بر جای می‌گذارد از این قبیل است. حال با توجه به این که واژه «تطهیر» به هیچ مورد خاصی مقید نشده، بلکه اساساً «تطهیراً» مفعول مطلق تأکیدی به شمار می‌رود (3)، می‌توان گفت: براساس این آیه، خداوند اهل بیت علیهم السلام را از هرگونه پلیدی و آلودگی به طور مطلق پیراسته و مصون داشته است (4).

ص: 281

1- «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمِمْصِ... وَلَا تَقْرَبْهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» (و پرسند از تو از حیض خون زنان... و نزدیکی نکنید با ایشان تا پاک شوند، سپس آن گاه که پاک شدند با ایشان نزدیکی کنید بدانسان که خدا دستورتان داده است...). (بقره: 222).

2- «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَقْوَاهِمَ وَلَمْ تُوْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَّ-اعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَّ-اعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِ عِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ» (ای پیامبر! اندوهگینت نکند آنان که می‌شتابند در کفر از آنان که گویند ایمان آوردیم با دهان‌های خود، ولی ایمان نیاورده است... و کسی که خدا آزمایش وی را خواهد هرگز مالک نیستی برای او از خدا چیزی را. آنان اند که خدا پاک ساختن دلهای ایشان را نخواسته است...). مائده: 41؛ احزاب: 53.

3- شریف سمهودی از دانشمندان اهل سنت در باره این آیه می‌نویسد، کلمه «إِنَّمَا» برای حصر و تخصیص است و دلالت می‌کند بر این که اراده خدای متعال منحصر است در پاک کردن گروه مشخصی از اهل بیت پیامبر و تأکید آیه با جمله «يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً» به صورت مفعول مطلق، دلیل است بر این که طهارت آنها، يك طهارت کامل و همه جانبه و در عالی ترین مراتب طهارت قرار دارد. ر.ك: صحیح مسلم، ج 7، ص 130.

4- ر.ك: المیزان، ج 16، ص 313.

از تمام نکات یاد شده در می یابیم که اراده تکوینی خداوند به دور نمودن هرگونه رجس و پلیدی از «اهل بیت» تعلق گرفته است و چون واژه «رجس» همراه با «ال» استغراق یا جنس است، تمام چیزهایی که رجس نامیده می شود، چه مادی و چه معنوی، به صورت گسترده تحت شمول این واژه قرار می گیرد.

از طرفی، پاک کردن از هر نوع آلودگی، گناه، انحراف عقیده ای، خطا، سهو و نسیان در تمام مراحل زندگی و رفتار و کردار فردی، اجتماعی، سیاسی، حکومتی و دینی، چیزی جز عصمت مطلق نیست؛ از این رو، آیه تطهیر که یکی از آیات مهمی است که بر عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام دلالت دارد، گستردگی خاصی دارد و عصمت مطلق را ثابت می کند.

سؤال: منظور از «اهل بیت» در آیه چه کسانی هستند؟

اشاعره و معتزله، نظرات متفاوتی در این باره بیان کرده اند و اعتقاد دارند که اهل بیت، اختصاص به خمسه طیبه ندارد، بلکه همسران نبی صلی الله علیه و آله هم جزء اهل

بیت محسوب می شوند(1). حتی بعضی می گویند که اهل بیت، اختصاص به همسران نبی دارد و مذکر آوردن ضمیر «عنکم» به این جهت بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از جمله اهل بیت می باشد(2). دلیل عمده آنها در این باره، این است که آیه در ضمن آیات مربوط به همسران پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده است؛ لذا همسران

ص: 282

1- تفسیر کبیر فخر رازی، ج 25، ص 209؛ روح المعانی، ج 22، ص 19؛ کشف زمخشری، ج 3، ص 538.

2- الوسیط واحدی نیشابوری، ج 3، ص 469.

پیغمبر صلی الله علیه و آله را شامل می شود.

از طرف دیگر ، علما و محدثان ، اهل تسنن ، روایاتی را ذکر کرده اند که در آنها ، اهل بیت به خمسه طیبه تفسیر شده است. برای نمونه ، در «صحیح مسلم» از عایشه نقل شده است:

«وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی علیهم السلام را در زیر

کساء جای داد ، این آیه را تلاوت فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»⁽¹⁾.

از آنجا که ضمیر و سیاق آیه نسبت به آیات گذشته ، تغییر کرده و با توجه به روایاتی که از شیعه و سنی در تفسیر این آیه آمده است ، معلوم می شود که منظور از اهل بیت ، زنان پیغمبر نیست و اگر منظور از اهل بیت ، زنان پیغمبر بود ، لازم می آمد که زنان پیغمبر هم معصوم باشند و حال آن که هیچ کس ادعای عصمت آنان را نکرده است ؛ لذا می توان نتیجه گرفت که منظور از اهل بیت ، خمسه طیبه است. وقتی عصمت خمسه طیبه ثابت شد ، عصمت بقیه ائمه علیهم السلام هم از راه اقوال کسانی که عصمت آنان ثابت شد (مثل امیرالمؤمنین علیه السلام) ثابت می شود.

3 - آیه صادقین

خداوند سبحان در قرآن کریم مؤمنان را به پرهیزکاری فرمان داده و از آنان خواسته است که با «صادقین» همراه و هماهنگ باشند ؛ چنان که فرموده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»⁽²⁾.

ص: 283

1- صحیح مسلم ، ج 4 ، ص 1883.

2- توبه: 119.

«ای کسانی که به آیین اسلام ایمان آورده اید! از مخالفت با احکام الهی بپرهیزید و با صادقین همراه و هماهنگ شوید».

صدق در برابر کذب، در اصل وصف سخن است؛ خواه آن سخن مربوط به گذشته باشد یا آینده؛ به صورت وعده باشد یا به گونه ای دیگر. در گفتار نیز در

اصل، وصف خبر است و انواع دیگر سخن هم چون امر و نهی و استفهام اگر به صدق یا کذب توصیف شوند به لحاظ خبری است که مدلول ضمنی یا التزامی آنها است؛ مثلاً کسی که می پرسد آیا زید در خانه است یا نه؟، مدلول ضمنی یا التزامی کلام او این است که او از جهل خود نسبت به بودن زید در خانه خبر می دهد.

در توصیف خبر به صدق، دو مطلب را می توان مقیاس گرفت: یکی واقعیت خارجی و دیگری اعتقاد گوینده. بر این اساس اگر فرد مسلمان بگوید: «محمد صلی الله علیه و آله آخرین پیامبر الهی است» سخن او از هر دو جهت صادق است، ولی اگر فرد کافر این سخن را بگوید، تنها از نظر مطابقت سخن او با عالم واقع و نفس الامر صادق است؛ نه از نظر اعتقاد درونی. از این رو خداوند، منافقان را در این گفتار که «نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ» تکذیب کرده است: «وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ»⁽¹⁾.

صدق و کذب، وصف اعتقاد نیز واقع می شوند و گفته می شود فلان فرد در اعتقاداتش صادق یا کاذب است. افعال نیز به صدق و کذب توصیف می شوند. چنان که فرموده است: «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ»⁽²⁾.

ص: 284

1- منافقون: 1.

2- احزاب: 23.

یعنی افعال آنان گواه بر صدق و عهد و پیمان آنان است و نیز فرموده است: «لَيْسَ أَلِ الصَّادِقِينَ عَنِ صِدْقِهِمْ»⁽¹⁾. یعنی کسانی که در زبان راست گفتند، از راستی فعل آنان سؤال خواهد شد.

به عبارت دیگر، گفتار منهای کردار ارزشی ندارد، و نیز در آیه: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ»⁽²⁾ مقصود این است که درستی رؤیای پیامبر صلی الله علیه و آله در عمل تحقق یافت⁽³⁾.

قشیری می گوید: «صدق آن است که در احوال تو ناخالصی و در اعتقاد تو تردید و در اعمال تو عیبی راه نیابد»⁽⁴⁾.

حاصل آن که «صدق» در اصل، وصف گفتاری است که با واقعیت خارجی مطابقت دارد، ولی از آنجا که بر عقیده، نیت و عزم و اراده نیز قول اطلاق می گردد، آنها نیز به صفت صدق و راستی توصیف می شوند و گفته می شود عقیده یا نیت یا اراده راست. بر این اساس، کسی که عقیده اش با نفس الامر مطابقت داشته باشد یا ظاهر و باطنش هماهنگ باشد یا به اراده خویش جامه عمل بپوشاند، صادق در عقیده و نیت و اراده نامیده می شود⁽⁵⁾.

به عبارت دیگر، صادق بودن انسان در سه حوزه عقیده، قول و عمل تجلی می یابد: هرگاه عقیده، قول و عمل انسان با معیارهای حق هماهنگ باشد، او صادق است.

ص: 285

1- احزاب: 8.

2- فتح: 27.

3- ر.ك: المفردات فی غریب القرآن، ص 277، کلمه «صدق».

4- التعریفات، ص 95.

5- ر.ك: المیزان، ج 9، ص 402.

زمخشری در تبیین «صادقین» در آیه مورد بحث گفته است:

«هم الذين صدقوا في دين الله تبةً وقولاً وعملاً»⁽¹⁾.

«صادقین کسانی اند که در دین خدا از نظر عقیده، گفتار و رفتار صادق بوده اند».

عصمت صادقین

در باره دلالت آیه بر عصمت صادقین دو تقریر ارائه شده است:

1 - تقریر علامه حلی

علامه حلی در شرح کلام محقق طوسی که آیه «كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» را از دلایل امامت امام علی علیه السلام دانسته، گفته است: «خداوند متعال به بودن با صادقین (پیروی از آنان و همراهی با آنان) امر کرده است و مقصود از «صادقین» کسانی اند که صادق بودن آنها معلوم است و این ویژگی جز در مورد معصوم تحقق نمی یابد، زیرا نمی توان از صادق بودن غیر معصوم آگاه شد و به اجماع مسلمانان، از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله غیر از حضرت علی علیه السلام کسی معصوم نیست. بنابراین، حضرت علی علیه السلام معصوم است، پس باید از او پیروی کرد»⁽²⁾.

فاضل قوشچی در شرح کلام محقق طوسی گفته است: «مضمون آیه کریمه امر به پیروی از معصومین است، زیرا «صادقین» همان معصومان اند و به اتفاق

ص: 286

1- کشف، ج 2، ص 320.

2- کشف المراد، ص 503.

مسلمانان، از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله غیر علی علیه السلام، کسی معصوم نیست. پس علی علیه السلام کسی است که به پیروی از او امر شده است».

وی آن گاه مقدمات این استدلال را نپذیرفته و گفته است: «وَأَجِيبَ بِمَنْعِ

المقدمات» (1) وی مقدمات استدلال و مناقشه در آنها را باز نگفته است، ولی مناقشه های او، چنان که مرحوم مقدس اردبیلی (2) گفته است، به مطالب زیر باز می گردد:

1 - غیر از علی علیه السلام از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله فرد یا افراد دیگری معصوم بودند. این احتمال قطعاً مردود است، زیرا برای کسی جز علی علیه السلام ادعای عصمت نشده است.

2 - لازم نیست که صادق بودن کسی که باید از او پیروی شود، به صورت یقینی معلوم گردد. بلکه ظن به صادق بودن او نیز کافی است. این احتمال نیز نادرست است، زیرا قرآن کریم آشکارا فرموده است:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ

مَسْئُولًا» (3).

«از آنچه به آن علم نداری پیروی مکن، زیرا انسان در مورد گوش و چشم و دل خویش مورد سؤال واقع خواهد شد».

3 - در اینجا گزینه دیگری مطرح است و آن این که هیچ يك از افراد امت معصوم نیستند، ولی اجماع امت، معصوم است و مسلمانان باید از اجماع پیروی

ص: 287

1- شرح تجرید قوشچی، ص 371.

2- الحاشية على الهيات الشرح الجديد على التجريد، ص 243.

3- اسراء، 36.

کنند. این همان نظریه ای است که فخرالدین رازی برگزیده است.

2 - تقریر فخرالدین رازی

فخرالدین رازی در تقریر استدلال به این آیه برای عصمت صادقین گفته است:

«جمله «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ» مؤمنان را به رعایت تقوای الهی دستور داده است و از آنان خواسته است که با صادقین باشند ؛ یعنی از آنان الگو بگیرند و پیروی نمایند. از اینجا روشن می شود که مؤمنان معصوم نیستند و احتمال خطا در آنان می رود. بدین جهت برای آن که از خطا مصون بمانند باید از کسانی پیروی کنند که از خطا مصون باشند و آنان همان صادقین هستند و چون این مطلب (مؤمنان خطاپذیر) در همه زمان ها هستند پس در همه زمان ها نیز باید معصوم وجود داشته باشد تا مؤمنان از او پیروی کنند».

آن گاه گفته است:

«پیروی از معصوم در صورتی ممکن است که انسان به او عالم باشد و او را بشناسد. اما اگر راهی برای شناخت او وجود نداشته باشد ، دستور به پیروی از او ، تکلیف به مالا یطاق خواهد بود و چون ما انسان معینی را به عنوان معصوم نمی شناسیم ، بنابراین ، آیه ما را به پیروی از فردی خاص دستور نمی دهد. در این جا فرض دیگری جز مجموع امت باقی نمی ماند. بر این اساس ، مجموع امت مصداق صادقین و معصوم است

ص: 288

سخن فخرالدین رازی در این که مقصود از صادقین در آیه، افراد معصوم

است، استوار است؛ ولی این گفتار وی که ما فرد یا افراد معینی را نمی شناسیم که از ویژگی عصمت برخوردار باشند و بدین دلیل باید مصداق آن را اجماع امت یا اجماع اهل حلّ و عقد بدانیم، نادرست می باشد، زیرا:

اولاً: مسائل مورد اجماع امت، اندک است و نمی تواند راه گشای مسلمانان در احکام دینی باشد.

ثانیاً: اجماع امت اگر مشتمل بر فرد معصوم نباشد، به عصمت نمی انجامد و هم چنان احتمال خطا در مورد آن وجود دارد.

ثالثاً: با رجوع به قرآن و سنت نبوی می توان معصومان را شناخت. از آیه تطهیر، حدیث ثقلین، حدیث سفینه و نظائر آنها به روشنی معصوم بودن اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به دست می آید و در نتیجه آنان همان صادقینی هستند که خداوند، مسلمانان را به پیروی از آنان دستور داده و فرموده است: «كُونُوا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ». چنان که در برخی روایات، صادقین در این آیه به پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت او، به ویژه علی علیه السلام تفسیر شده است(2).

در احادیثی که محدثان شیعه و اهل سنت روایت کرده اند: «صادقین» بر علی بن ابی طالب علیه السلام تطبیق شده است. ابن عباس گفته است: علی بن ابی طالب، بزرگ ترین صادقین است. در برخی از این روایات کلمه «اصحابه» و در برخی دیگر کلمه «اهل بیت» بر علی علیه السلام عطف شده است؛ یعنی با علی علیه السلام و اصحاب

ص: 289

1- مفاتیح الغیب، ج 16، ص 221.

2- الدر المنثور، ج 4، ص 286.

او، یا با علی علیه السلام و اهل بیت او باشید(1).

در برخی از روایات، «صادقین» بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او تطبیق شده است. این مطلب را حاکم حسکانی از عبدالله بن عمر روایت کرده است(2).

در احادیث بسیاری که در مجامع حدیثی شیعه روایت شده، «صادقین» در آیه بر ائمه اهل بیت علیهم السلام تطبیق شده است؛ چنان که امام باقر

علیه السلام فرموده است: «اینانا عتی»؛ «خداوند ما را قصد کرده است»(3). از امام رضا علیه السلام نیز نقل شده

است که فرمود: «الصّادقون هم الأئمة الصّدیقون بطاعتهم»(4)؛ «صادقان امامانی هستند که در اطاعت از خداوند، صداقت را به کمال رساندند».

کمال در صداقت از کلمه صدیق که مبالغه در صدق و راستی است به دست می آید. شیخ صدوق از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که در میان گروهی از مهاجرین و انصار فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که وقتی این آیه نازل شد، مسلمانی از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا «صادقین» عام است یا خاص؟ پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: مأموران عام اند و همه مؤمنان را شامل می شود ولی صادقون خاص است و به برادر و دیگر جانشینان من تا روز قیامت اختصاص دارد». آنان در جواب گفتند: «آری این مطلب را از پیامبر شنیدیم»(5).

ص: 290

1- غایة المرام، ج 3، ص 50 - 51؛ الغدیر، ج 2، ص 306.

2- شواهد التنزیل، ج 1، ص 262، ح 357.

3- اصول کافی، ج 1، ص 208، ح 1 و 2.

4- مأخذ قبل.

5- کمال الدین، ص 262؛ بحار الانوار، ج 33، ص 149؛ غایة المرام، ج 3، ص 53. برای آگاهی از دیگر احادیثی که صادقین را بر امامان اهل بیت علیهم السلام تفسیر کرده است ر.ک: البرهان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص 169 - 170.

از دو تقریری که از علامه حلّی و فخرالدین رازی، در دلالت آیه عصمت

صادقین بیان گردید، تقریر دوم کامل تر است. برای روشن شدن مطلب، مقدمات استدلال را یادآور می شویم:

1 - خداوند در آیه صادقین، پس از امر به پرهیزکاری، به همراهی و هماهنگی با صادقین دستور داده است.

2 - خداوند به جای آن که بفرماید: «کونوا من الصادقین»، فرموده است «کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ». از این استفاده می شود که مقصود، پیروی از صادقین و اقتدا به آنان است.

3 - در امر خداوند به پیروی از صادقین، هیچ گونه قید و شرطی وجود ندارد. از این اطلاق سه نکته به دست می آید:

الف) «صادقین» کسانی اند که در همه زمینه های حیات ارادی اعم از عقیده، اخلاق، گفتار و رفتار خویش، صادق اند (اطلاق موردی).

ب) «صادقین» کسانی اند که در زمینه های مزبور در تمام حالات صادق اند. (اطلاق احوالی).

ج) صادق بودن آنان در همه زمینه ها و تمام حالات برای ما معلوم است.

در حقیقت نکته الف و ب ناظر به مقام ثبوت، و نکته ج ناظر به مقام اثبات است.

در تقریر فخرالدین رازی هر دو مطلب مورد توجه قرار گرفته است. وی نخست، مقام ثبوت را بیان کرده است، آن گاه مقام اثبات را یادآور شده است. اما در کلام علامه حلّی فقط مقام اثبات مورد توجه قرار گرفته است. با تأمل روشن

می شود که آنچه در این استدلال، نقش کلیدی دارد همان نکته ای است که مربوط به مقام ثبوت است؛ یعنی بی قید و شرط بودن امر الهی به پیروی از صادقین که

مستلزم صادق بودن صادقین در همه زمینه ها و در تمام شرایط و حالات است و آن، جز با عصمت حاصل نمی شود.

در پایان، این نکته را نیز یادآور می شویم که «صادقین» در آیه مورد بحث، در حقیقت، همان صدیقین در آیه دیگر قرآن است:

﴿وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ

وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ (1).

«هر کس از خدا و رسول خدا اطاعت کند با کسانی خواهد بود که خداوند نعمت خویش را به آنان ارزانی داشته است که عبارتند از پیامبران، راست گویان، شاهدان و صالحان و آنان نیکو رفیقانی هستند».

اطاعت از خدا و رسول خدا به این است که انسان از قرآن و سنت پیروی کند و پیروی از قرآن و سنت در گرو این است که از پیشوایان معصوم اطاعت نماید؛ کسانی که قرآن و سنت را به خوبی می شناسند و در رعایت آن، کمترین لغزشی ندارند و آنان همان پیشوایان معصوم اند که در آیه مورد بحث از آنان به عنوان «صادقین» و در آیه 59 سوره نساء، با عنوان «اولی الامر» یاد شده است.

بدیهی است هر کسی در دنیا پیرو پیامبر و پیشوایان معصوم باشد، در آخرت نیز با آنان محشور خواهد بود. بنابراین نتیجه عمل به آیه «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ

فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» بیان شده است و دست آورد «مع الصادقین» در دنیا «مع

ص: 292

الصدیقین» در قیامت است.

گواه بر این مطلب این است که در روایات اهل بیت علیهم السلام، همان گونه که

«صادقین» در آیه 119 سوره توبه بر امامان معصوم علیهم السلام تطبیق شده است، «صدیقین» در آیه 69 سوره نساء نیز بر آنان تطبیق گردیده است؛ چنان که ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که پس از تلاوت آیه یاد شده فرمود:

«رسول الله صلی الله علیه و آله فی هذا الموضع النبوی، ونحن الصدیقون والشهداء وأنتم الصّالحون، فتمسوا بالصّلاح كما سمّاکم الله»⁽¹⁾.

«پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مصداق نبیین است و ما مصداق صدیقین و شهداء هستیم و شما مصداق صالحان هستید. پس همان گونه که خداوند شما را صالح نامیده است، به نشانه های صلاح آراسته گردید».

شبهه جبر گرایی در موضوع عصمت

یکی از شبهات عمومی نظریه عصمت، تلقی جبرگرایانه بودن از آن است؛ در جواب این شبهه به عنوان مقدمه گفته می شود که در مسئله جبر و اختیار، مسلمانان به سه دسته تقسیم می شوند:

1 - معتزله قائل به تقویض اند، یعنی معتقدند که خداوند متعال اعمال بندگان را به خودشان واگذار کرده است.

ص: 293

1- ر.ک: تفسیر عیاشی، ج 1، ص 256؛ امامت در بینش اسلامی، ص 272 به بعد. لازم به ذکر است آیات دیگر و نیز روایات متعددی بر عصمت ائمه علیهم السلام دلالت می کند از جمله: آیه اولی الامر نساء: 59 و آیه 35 یونس و آیه اهل ذکر (نحل: 43 و انبیاء: 7) و حدیث ثقلین و حدیث سفینه و حدیث منزلت و... که به جهت اختصار از بیان آنها صرف نظر می کنیم.

2- اشاعره و پیروان آنان نیز قائل به جبرند و معتقدند که اعمال بندگان ،

اعمال خدا است و هر آن چه از عبد سر می زند از خدا سر زده است(1).

3- در مقابل این دو قول ، شیعیان به پیروی از پیشوایان خود هم تفویض و هم جبر را مردود می دانند و به «أمر بین الأمرین» قائلند. در احادیث از امامان اهل بیت علیهم السلام آمده است:

«لا جبر ولا تفویض بل أمر بین الأمرین»(2).

«نه جبر است و نه اختیار ، بلکه امری است میان این دو».

حال این سؤال پیش می آید که آیا اعتقاد به اراده تکوینی خداوند بر عصمت اهل بیت علیهم السلام ، با قول «أمر بین الأمرین» سازگاری دارد یا خیر ؟ و اگر عصمت اهل بیت علیهم السلام به اراده تکوینی خداوند باشد ، آیا معصوم بودن فضیلتی برای اهل بیت علیهم السلام خواهد بود ؟

در پاسخ به این شبهه می گوئیم در آیه تطهیر اگر نزول آیه برای اهل بیت فضیلت نبود ، حضرت ام سلمه آرزو نمی کرد که به زیر کساء داخل گردد و در زمره اهل بیت باشد.

اگر اراده خدا بر پاك ساختن اهل بیت علیهم السلام فضیلت نبود بزرگان صحابه - همچون سعد بن وقاص - نمی گفتند که اگر نصیب ما می شد از دنیا و مافیها بهتر بود(3).

ص: 294

1- ر.ك: فتح الباری ، ج 13 ، ص 410 ؛ عمدة القاری ، ج 25 ، ص 177.

2- توحید صدوق ، ص 206 ؛ بحارالانوار ، ج 5 ، ص 12 ، ح 18 ؛ احتجاج طبرسی ، ج 2 ، ص 198 و....

3- آن گاه که معاویه به قدرت رسید دستور داد همگان به امیرالمؤمنین علیه السلام ناسزا گویند و چون سعد بن ابی وقاص از این کار خودداری کرد ، معاویه از وی پرسید: چرا به علی بن ابی طالب دشنام نمی دهی ؟ سعد در پاسخ معاویه گفت: به علی جسارت نمی کنم تا زمانی که سه فرمایش از رسول خدا را به خاطر دارم که اگر یکی از آنها درباره من بود ، از باارزش ترین نعمتها برای من بهتر بود: [نخست] در آن زمانی که بر پیامبر وحی نازل شد ، علی و دو پسرش را به همراه فاطمه به زیر پارچه ای داخل نمود ، سپس گفت: پروردگارا! اینان اهل بیت و اهل من هستند. [دوم] جانشینی علی در مدینه به جای رسول خدا در واقعه جنگ تبوك که پیامبر به او گفت: جایگاه تو نسبت به من همانند جایگاه هارون است نسبت به موسی و [سوم] پرچمداری روز خیبر (که پیامبر گفت: فردا پرچم را به کسی خواهم داد که محبوب خدا و رسول است و او نیز خدا و رسول را دوست دارد ، و در حالی که علی دچار چشم درد بود ، با آب دهان رسول خدا مدارا شد و خیبر را فتح نمود). ر.ك: خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام (نسائی) ، ص 81 - 82 ؛ السنن الکبری ، ج 5 ، ص 122 - 123 ، ش 8439.

اگر نزول آیه در شأن اهل بیت علیهم السلام فضیلت نبود، خود اهل بیت افتخار نمی کردند که این آیه در حقشان نازل شده است (1). اگر فضیلت نبود، عالمان بزرگ فریقین، چه در گفتار و چه در اشعار خود این موضوع را به عنوان یکی از فضائل و مناقب اهل بیت علیهم السلام بر نمی شمردند.

پس اراده خداوند بر پاک گردانیدن اهل بیت علیهم السلام قطعا برای ایشان فضیلت است و جبری در کار نیست. توضیح مطلب این است که اهل بیت مخلوق خدا هستند و خداوند پیش از آفرینش آنان از حالات ایشان و عملکردشان در این دنیا آگاه بوده است، چنان که می فرماید: «أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ

الْخَبِيرُ» (2).

و چون می دانست که آنان در دنیا هیچ گونه معصیت و خطایی نخواهند

ص: 295

1- امام حسن مجتبی علیه السلام در خطبه ای در برابر معاویه به این شرافت اشاره کرده، فرمودند: «نحن اهل بیت نبیکم اذهب الله عنا الرجس وطهرنا تطهیرا». ر.ک: تذکرة الخواص الأمة، ص 198.

2- ملک: 14.

داشت ، پس اراده کرد که آنان را از ابتدا چنین قرار دهد.

آیه مبارکه: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ»⁽¹⁾ ، «ما از آنان امامانی قرار دادیم که هدایت کنند به امر ما چون صبر پیشه کردند و به آیات ما یقین داشتند».

براساس ظاهر آیه ، امامت از پیش برای امامان هدایت گر جعل شده و سبب جعل این مقام برای ایشان صبر و یقین آنان بوده است ، در حالی که امامان الهی در این دنیا صبر و یقین خود را به منصبه ظهور گذارده اند.

حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام در خطبه فدکیه ، علم خداوند به عمل بندگان و علم او به آینده را سبب همین گزینش می داند⁽²⁾.

پس معلوم می شود که خداوند به علم سابق خویش از یقین و شکیبایی ایشان در دنیا آگاه بوده و به همین جهت از پیش مقام امامت و هدایت امت را برای ایشان جعل کرده است ، چنان که اگر معلمی در ابتدای امر استعداد شاگردی را کشف کند و یقین داشته باشد که وی در امتحانات آخر سال قبول خواهد شد ، همان وقت به او نمره قبولی می دهد و او را به مرتبه بالاتر منتقل می کند. پس موفقیت این شاگرد به اختیار خود است ؛ اما کسی که رتبه او را ارتقا داد معلمش بوده است⁽³⁾.

[4] یکی از دلایل متکلمان امامیه بر وجوب امامت امام معصوم ، این است که شریعت اسلامی ، شریعتی ابدی و جاودانه است. بنابراین ، همه افراد بشر تا

ص: 296

1- سجده: 74.

2- ر.ک: بلاغات النساء ، ص 15.

3- ر.ک: جواهر الکلام فی معرفة الامامة والامام ، ج 2 ، ص 118.

قیامت، مکلف اند که به آن عمل کنند. بدون شك، عمل به شریعت در گرو آن

است که شریعت و احکام آن، حفظ شود. این مهم، جز با وجود امام معصوم تحقق نخواهد پذیرفت. بنابراین حفظ شریعت، یکی از اهداف مهم و بنیادین امامت است (1).

«سدید الدین حمّصی» در تقریر و تبیین این وجه، سخن جامعی دارد که حاصل آن چنین است:

این مطلب، مسلم است که شریعت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای همه افراد بشر از عصر رسالت تا پایان عصر تکلیف (پایان دنیا) حجت و لازم است و در تعبد به شریعت او، میان افراد عصر رسالت و افرادی که پس از آن آمده و خواهند آمد، تفاوتی وجود ندارد. چنین شریعتی، باید از سوی کسی پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حفظ شود تا به دست افرادی که پس از عصر رسالت آمده و خواهند آمد، برسد، زیرا در غیر این صورت، آنان به این که همه شریعت به آنان رسیده است اطمینان نخواهند داشت. اکنون اگر آنان به همه شریعت مکلف شوند، تکلیف ما لا یتطاق و قبیح است و اگر به تمام شریعت، مکلف نباشند، در این صورت، میان مردم عصر رسالت و مردم عصرهای دیگر، در تعبد به شریعت اسلام تفاوت خواهد بود. بطلان این مطلب نیز مورد اتفاق است. بنابراین، از وجود حافظی برای شریعت، گریزی نیست.

اکنون باید دید، شریعت از سوی چه فرد یا چه چیزی حفظ می شود. احتمالاتی که در این خصوص مطرح شده عبارت است از:

1- شریعت، با قرآن کریم حفظ شود.

ص: 297

1- قبلاً در فصل دوم که به علل وجود امام پرداخته شده، توضیح این مطلب گذشت که شرع با وجود امام حفظ می شود.

2- شریعت، با سنت متواتر حفظ شود.

3- شریعت، با اجماع حفظ شود.

4- شریعت، با خبرهای واحد محفوظ بماند.

5- رأی و قیاس، وسیله حفظ شریعت باشد.

6- شریعت، با امام معصوم حفظ شود.

فرض نخست، نادرست است؛ زیرا قرآن اولاً: تفصیل احکام شریعت را بیان نکرده است و ثانیاً: به خودی خود سخن نمی گوید. بلکه دیگران به عنوان فهم معارف و مفاهیم قرآن، از زبان آن سخن می گویند و چه بسا آنان، در فهم قرآن کریم دچار خطا شوند. تشخیص خطای آنان، به معیار و میزان دیگری نیاز دارد. آن معیار و میزان، هر چه باشد در حقیقت همان است که سبب حفظ شریعت خواهد بود.

اشکال یاد شده، بر فرض دوم نیز وارد است. علاوه بر این، چه بسا ناقلان در مراحل بعدی، عمداً یا سهواً، دست از نقل بردارند و در نتیجه، تواتر مخدوش خواهد شد. اصولاً، احکام و معارفی که به صورت متواتر نقل شده، محدود است و همه احکام شریعت را بیان نمی کند.

فرضیه اجماع نیز نادرست است، زیرا اولاً: اجماع به خودی خود و بدون استناد به رأی معصوم، اعتبار ندارد. ثانیاً: احکام اجماعی، در شریعت اسلام، محدود است و در برگیرنده همه احکام شریعت نیست.

فرضیه خبرهای واحد نیز تمام نیست، زیرا حجیت شرعی آنها ثابت نشده است (1).

ص: 298

1- شاید مقصود این است که بسیاری از این اخبار، از نظر سند قابل مناقشه اند و آنچه از جهت سند قابل اعتماد است، ناچیز می باشد و بیان کننده همه احکام شریعت نیست. چنان که گفته شده است، ابو حنیفه کم تر از بیست حدیث را قابل اعتماد می دانست. ابن خلدون گفته است: «ائمه مجتهدان، درباره احادیث نظر متفاوتی داشتند، گفته شده است که ابو حنیفه حدود هفده حدیث را برگزیده است. مالک، احادیثی را که در کتاب «الموطأ» نقل کرده، انتخاب کرده است که حدود سیصد حدیث است [احادیث الموطأ مالک، از یکصد حدیث مسند و 222 حدیث مرسل و 613 حدیث موقوف تشکیل گردیده است. کتاب الموطأ، ص 13، دارالکتب العربی، 1418ه]. احادیثی که احمد بن حنبل در مسند خویش آورده، پنجاه هزار حدیث است. تعداد احادیث مسند احمد بن حنبل از سی هزار تجاوز نمی کنند. [المسند، للامام احمد، تحقیق احمد محمد شاکر، دار الحدیث القاهرة، ج 1، ص 26]. وی آن گاه دلیل این تفاوت را به کارگیری دقت بیشتر یا تساهل در نقل احادیث دانسته است و این توهم را که امثال ابو حنیفه، عمداً از نقل و قبول احادیث صرف نظر کرده اند، مردود شمرده است [مقدمه ابن خلدون، ص 444-445]. گذشته از این، در احادیث گاهی تعارض و تهافت یافت می شود. پس چه گونه می توان آن را میزان حفظ شریعت دانست؟ شایان ذکر است که شمار احادیث نبوی مسند اگر چه بسیار است ولی غالب آنها، مربوط به احکام دینی نیست. رشید رضا گفته است: احادیث اصلی مربوط به احکام، پانصد حدیث است که چهار هزار حدیث دیگر آنها را پشتیبانی می کند [الوحي المحمدي، ص 246]. وی در جای دیگر گفته است: مصدر و مرجع احکام دینی، در مواردی که نص وجود

ندارد اجماع یا اجتهاد امت است و موارد منصوص اندک است. [تفسیر المنار، ج 5، ص 189]. سیف الدین آمدی گفته است: چه بسیار احکام مورد نیاز مردم در زمینه معاملات، زناشویی، میراث و عبادات که پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و احکام آنها را بیان نکرد. [غایة المرام فی علم الکلام، ص 380].

رأی و قیاس نیز حجیت شرعی ندارد و ظنی و خطاپذیر است. بدین جهت، یگانه فرض درست، این است که شریعت، با امام معصوم حفظ شود، زیرا در این صورت، رأی او به دلیل عصمت، از هر گونه خطایی مصون است و می توان با آن، دیگر اقوال درباره تفسیر قرآن و تبیین شریعت را ارزیابی کرد(1).

ص: 299

1- المنقذ من التقليد، ج 2، ص 261. علاوه بر ابن میثم بحرانی متکلمین دیگری از جمله سید مرتضی الشافعی، ج 1، ص 179، علامه حلّی (کشف المراد، ص 93 و الفین، ص 56 - 57) و فاضل مقداد (ارشاد الطالبین، ص 333 - 335) این استدلال را ذکر کرده اند.

قاضی عبدالجبار معتزلی پس از نقل استدلال یاد شده که بر ضرورت وجود امام معصوم پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دلالت می کند، آن را مورد مناقشه قرار داده و اشکال های ذیل را در این باره مطرح کرده است:

- مناقشه یکم:

این است که حفظ شریعت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، از طریق تواتر ممکن است، همان گونه که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، نیز همه افراد، شریعت را مستقیماً از پیامبر صلی الله علیه و آله دریافت نمی کردند. بلکه بسیاری از افراد، به صورت غیر مستقیم و از طریق تواتر، از شریعت آگاه می شدند. پس از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز چنین است. اگر تواتر در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفته شده است، پس از آن حضرت نیز باید پذیرفته شود و اگر پس از پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفته نیست، در زمان آن حضرت نیز نباید پذیرفته شود زیرا ملائک در هر دو، یکسان است و تفاوتی در بین نیست.

- مناقشه دوم:

این است که بر فرض که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله شریعت، با امام معصوم به مردم برسد، ولی همه افراد، شریعت را مستقیماً از او دریافت نمی کنند. بلکه کسانی که امام را ملاقات نمی کنند، از طریق تواتر، شریعت را از وی اخذ می کنند. هرگاه تواتر در مورد امام پذیرفته است، در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله پس از رحلت او نیز

باید پذیرفته باشد و اگر در مورد پیامبر پس از رحلت او پذیرفته نیست، درباره امام نیز نباید پذیرفته باشد.

- مناقشه سوم:

این است که لازمه این نظریه، آن است که هرگاه کسی امام را نشناسد، هیچ حکمی از شریعت را نباید بداند. در حالی که برخی از احکام مانند وجوب نماز، از طریق تواتر شناخته شده است و به وساطت امام نیازی ندارد.

- مناقشه چهارم:

این است که اگر امام، واسطه بیان شریعت برای دیگران است، ایمان به امام و شناخت او و خصوصیاتش، واجب خواهد بود. اکنون، این پرسش مطرح می شود که «امامتِ امام، از چه طریقی معلوم می شود؟ از طریق همان امام یا از طریق تواتر؟» فرض اول باطل است، زیرا تا امام بودنِ امام ثابت نشود نمی توان به سخن او در باب احکام شریعت استناد کرد. پس فرض دوم، ثابت می شود که در این صورت، تواتر را می توان درباره دیگر احکام شرعی نیز به کار گرفت و با وجود تواتر، به «واسطه بودن امام در حفظ و نقل شریعت»، نیازی نخواهد بود.

- مناقشه پنجم:

این است که در زمان غیبت امام، این سؤال مطرح می شود که «شریعت، چگونه حفظ می شود و از چه طریقی به مکلفان می رسد؟». قطعاً این کار، از

طریق امام نیست ، زیرا او از دیدگان افراد ، غائب است و رابطه عادی میان او و مردم برقرار نیست تا شریعت را از او دریافت کنند. در این صورت یا باید این فرض را بپذیریم که در عصر غیبت ، ما مکلف به احکام شریعت نیستیم که فرضی باطل است و یا باید بپذیریم که از طریق غیر امام نیز می توان از شریعت آگاه شد که در این صورت ، وجود امام معصوم ضرورت نخواهد داشت(1).

پاسخ های سید مرتضی علم الهدی

سید مرتضی به مناقشه های عبدالجبار به شرح ذیل پاسخ داده است:

1- در پاسخ مناقشه یکم گفته است:

ما می پذیریم که شریعت ، در زمان پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همان گونه حفظ می شود که در زمان آن حضرت حفظ می شد ؛ یعنی برخی آن را مستقیماً از پیامبر صلی الله علیه و آله دریافت می کردند و برخی از طریق نقل ، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان فردی معصوم و مصون از خطا وجود داشت که اگر احیاناً در نقل شریعت خطایی رخ می داد ، آن خطا ، با بیان پیامبر صلی الله علیه و آله بر طرف می شد. بنابراین نقل شریعت می تواند برای کسانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را حضوراً درک نکرده اند ، سبب حفظ شریعت باشد ، ولی به این شرط که از پشتوانه عصمت برخوردار باشد. چنان که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله از این پشتوانه برخوردار بود. بدیهی است تحقق این شرط در عصر پس از پیامبر صلی الله علیه و آله در گرو وجود پیشوایی معصوم است و این همان دیدگاه امامیه درباره امامت است.

ص: 302

2- از آنچه در پاسخ نخستین مناقشه عبدالجبار گفته شد، پاسخ دومین مناقشه وی نیز روشن شد؛ زیرا حفظ شریعت از طریق نقل، در گرو آن است که فرد معصومی بر این کار نظارت داشته باشد تا اگر احیاناً خلل و انحرافی عارض شد، با بیان او، آن خلل و انحراف شناخته و در نتیجه، اصلاح شود.

3- در این که برخی از احکام شریعت مانند وجوب نماز از طریق نقل متواتر حفظ گردیده است سخنی نیست. بلکه سخن، در نقل و حفظ مجموع شریعت است؛ نه در برخی از احکام شریعت.

بر این اساس، آن کسی که دین را از طریق امام معصوم دریافت نکند، در حقیقت، شریعت را به طور کامل دریافت نکرده است، زیرا قیاس، استحسان و مانند آن، راه مطمئنی برای نقل و حفظ شریعت نیست.

4- در اصل وجوب امامت، به تواتر نیازی نیست. اصولاً، وجوب امامت را نمی توان از راه نقل متواتر اثبات کرد. وجوب امامت، از طریق عمل، اثبات می شود. اما این که «چه کسی مصداق امام است؟» هم از طریق نقل متواتر اثبات می شود و هم از طریق ادعای امامت و با داشتن معجزه؛ همان گونه که دعوت نبوت با آوردن معجزه اثبات می شد دعوی امامت نیز با آوردن معجزه اثبات می شود.

در هر حال، نقل متواتر، جامعه را از وجود امام معصوم بی نیاز نمی کند، زیرا نقل متواتر در آنچه به صورت متواتر نقل شده است، کارساز است، اما دلیل بر این نیست که آنچه از طریق نقل متواتر به ما نرسیده است، از احکام شریعت نبوده است؛ به ویژه آن که مواردی که از طریق متواتر نقل شده، محدود است.

5- کسانی که به امام معصوم اعتقاد دارند، بر این عقیده اند که شریعت، به

دست ائمه معصوم، پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است و بدین وسیله شریعت، محفوظ مانده و در اختیار آنان است. البته حفظ و نقل شریعت، یکی از وجوه نیاز به امام معصوم است؛ نه یگانه وجه و دلیل. بر این اساس، حفظ و نقل شریعت از سوی امامان معصوم پیشین، دلیل بر بی نیازی از امام معصوم در زمان حاضر نیست (1).

به عبارت دیگر، پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و در دوران حضور امامان معصوم علیهم السلام شریعت، از سوی آنان نقل و حفظ شده است و همان شریعت، هم اکنون (در عصر امام غایب - عجل الله تعالی فرجه الشریف -) نیز محفوظ است و اگر چنین نبود و حفظ شریعت به حضور او نیاز می داشت حتما ظهور می کرد (همان گونه که این میثم در قواعد المرام بیان کرده است)؛ یعنی با وجود امام معصوم، هر چند غایب باشد، می توان اطمینان پیدا کرد که شریعت اسلام همان است که از سوی امامان معصوم علیهم السلام پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل و حفظ شده است، اما اگر امام معصوم وجود نمی داشت، راهی برای حصول چنین اطمینانی وجود نداشت (2).

و به گفته صاحب «کلم الطیب»، غیبت امام منشأ افکار وجود و بقائش نمی شود و اگر کسی به ادله و اخبار وجود و بقاء او معتقد باشد حضور و غیاب برای او تفاوتی ندارد.

و با این که در پس پرده غیبت است به دست ید اللّهی، حفظ دین و رفع اعداء می کند و اگر حفظ او نبود دشمنان دین با آن قدرت و عظمت این عده ضعیف از

ص: 304

1- الشافی فی الإمامة، ج 1، ص 181 - 186.

2- ر.ک: امامت در بینش اسلامی، ص 106 به بعد.

شيعه را از بين برده بودند(1).

ص: 305

1- كلم الطيب، ص 352.

[في أنّ الإمام مستجمع لأصول الكمالات]

إتّاماً لما بيّنّا أنّه يجب أن يكون معصوماً وجب أن يكون مستجمعاً لأصول الكمالات النفسانيّة، وهي: العلم، والعفة، والشجاعة، والعدالة.

فأمّا العلم؛ فلا بدّ وأن يكون عالماً بما يحتاج إليه في الإمامة من العلوم الدينيّة والدينيّة (الديناوية)، كالشرعيّات والسياسات والآداب وفصل الحكومات والخصومات؛ إذ لو جاز أن يكون جاهلاً بشيء منها مع حاجة إمامته إلى ذلك لكان مُخلاًّ ببعض ما يجب عليه تعلّمه، والإخلال بالواجب ينافي العصمة.

وأمّا العفة؛ فلأنّ عدمها يستلزم إمّا طرف التفريط، وهو خمود الشهوة وذلك تقصير عمّا ينبغي، وإمّا طرف الإفراط، وهو الفجور وذلك أيضاً منافي للعصمة.

وأمّا الشجاعة؛ فلأنّ (فإنّ) عدمها مستلزم لأحد طرفي الإفراط والتفريط، والأوّل رذيلة التهور، وفيها إلقاء النفس إلى التهلكة، وذلك معصية تنافي العصمة. والثاني رذيلة الجبن المستلزم للفرار من الزحف، والقعود عمّا يجب عليه من قمع الأعداء من أهل الفساد في الدين، وهو ينافي العصمة.

وأمّا العدالة؛ فلأنّ عدمها مستلزم إمّا للانظلام وهي رذيلة منهيّ عنها منافية للعصمة أيضاً، وإمّا للظلم وهو من كبائر المعاصي المنافية للعصمة.

فثبت أنّ الإمام يجب أن يكون مستجمعاً لأصول الفضائل النفسانيّة. وباللّه التوفيق.

چون قبلاً بیان کردیم که لازم است امام، معصوم باشد، پس لازم خواهد بود تمامی کمالات نفسانی که شامل: علم، عفت، شجاعت و عدالت است، در او جمع شده باشد.

اما در مورد علم؛ [1] باید به گونه ای باشد که در تمامی امور دنیوی و دینی که مربوط به شؤون امامت است، احاطه کامل داشته باشد. امور دینی و دنیوی مانند: مسائل شرعی [2]، امور سیاسی، آداب، قضاوت و حلّ احکام و اختلافات. زیرا اگر جایز باشد که امام بر چیزی از آن امور که در امامت به آن نیاز دارد جاهل باشد، در بعضی از چیزهایی که دانستن آن بر امام واجب است اخلال ایجاد شده، و اخلال به واجب، با عصمت امام در تنافی است.

اما در مورد عفت؛ [3] یا موجب تفریط و اهمال است که نشان بر عدم استفاده از قوای جسمی است و این امر در واقع کوتاهی در انجام واجبات است، و یا موجب افراط و زیاده روی که نشان بر ارتکاب گناه است؛ که در هر دو حالت، منافی عصمت خواهد بود.

اما در مورد شجاعت؛ [4] عدم وجود شجاعت موجب افراط و یا تفریط می گردد. اگر که افراط باشد موجب صفت رذیله بی باکی و تهوّر بیش از حد است که نتیجه آن هلاکت می باشد و این امر منافی با عصمت است. و اگر تفریط وجود داشته باشد به معنای صفت رذیله ترسو بودن است که موجب می شود تا فرد از انجام اموری هم چون سرکوب دشمنان و فاسدین در دین خودداری کند، که این امر هم منافی با عصمت است.

اما در مورد عدالت ؛ [5] عدم وجوب عدالت موجب مورد ظلم واقع شدن است که آن هم رذیله ای است که از آن نهی شده و این امر منافی با عصمت است و یا موجب ظلم کردن خواهد بود که این امر از بزرگترین گناهان محسوب می شود.

با توجه به مقدمات گفته شده ثابت شد: لازم است امام دارای تمامی صفات نیکوی نفسانی باشد. و توفیق از جانب خداست.

ص: 309

[1] ضرورت علم و دانایی در امامت

پیشوای جامعه باید از معرفت لازم نسبت به آنچه در رهبری جامعه به آن نیازمند است، برخوردار باشد. این آگاهی به طور عمده به دو محور باز می‌گردد: یکی علم نسبت به آیینی که مبنای نظام اجتماعی و سیاسی جامعه است و دیگری، معرفت نسبت به شیوه درست رهبری.

معرفت نخست، جنبه فطری دارد و معرفت دوم، عملی است. از معرفت دوم معمولاً تحت عنوان کفایت در رهبری یاد می‌شود؛ یعنی هوش و دانش مدیریت.

قرآن کریم در جایی که سرگذشت طالوت و جالوت را بازگو کرده است، به گونه ای لطیف و آموزنده ضرورت دانایی در مسئله امامت را بیان نموده است. قومی از بنی اسرائیل از پیامبر خویش خواستند که فرمان دهی را برای آنان برگزیند تا تحت امر او با دشمنان خویش جهاد کنند. آن پیامبر به دستور خداوند، طالوت را که جوان گمنامی بود، به فرمان دهی آنان برگزید. بنی اسرائیل، از آن جا که طالوت از مال و منال دنیوی بهره ای نداشت، اعتراض کردند و گفتند: «أَتَى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ

الْمَالِ» (1)؛ «از کجا او شایسته فرمان روایی بر ماست؛ در حالی که ما به فرمان روایی از او سزاوارتریم؟ چرا که او از توسعه مالی بی بهره است؟». پیامبر خدا

در پاسخ آنان فرمود: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ

ص: 310

يُؤْتِي مَلَكُهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»⁽¹⁾؛ «خداوند او را بر شما برگزید و بر بسط علمی و جسمی او افزوده است و خدا زمامداریش را بر هر کس که بخواهد عطا می کند و خدا بسیار عطا کننده و داناست».

از این آیه، نکات زیر استفاده می شود:

1 - کسی که در مقام امامت و فرمان دهی قرار می گیرد، باید از آگاهی لازم نسبت به آنچه مقام و منصب او اقتضا می کند، برخوردار باشد.

2 - از نظر جسمی باید از سلامتی و توان لازم برای اجرای مسئولیت خویش بهره مند باشد.

3 - فرمان روایی، اولاً و بالذات، به خداوند اختصاص دارد و دیگران در صورتی از چنین مقامی بهره مند خواهند بود که به اذن و مشیت الهی باشد.

4 - اگر چه فضل و جود خدا گسترده است و مقتضای آن این است که مقام فرمان روایی را به همگان اعطا کند ولی عطای خداوند، حکیمانه است. بدین جهت منصب امامت تنها به کسانی اعطا می گردد که شایستگی آن را دارا باشند؛ چنان که در آیه دیگر فرموده است: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»⁽²⁾.

متکلمان اسلامی در لزوم علم برای امام، اختلافی ندارند؛ چنان که کفایت و توان مدیریت را نیز لازم دانسته اند، ولی در گستره و مقدار علم امام در حوزه معارف و احکام اسلامی، دیدگاه های متفاوتی را اظهار نموده اند، که در اینجا به بررسی آن نظرات پرداخته خواهد شد.

علم امام، از مقولات بحث برانگیز و جنجالی دانش کلام است. از دیر زمان،

ص: 311

1- بقره: 247.

2- انعام: 24. ر.ک: امامت در بینش اسلامی، ص 174.

این مسأله مورد بحث متکلمان شیعی، قرار داشته و تاکنون نیز، از جایگاه و حرمت بحث، کاسته نشده است(1). از نظر شیعه امامیه، اعلم بودن، از جمله صفات ضروری امام است. فضل بن شاذان می گوید: «امت شکی در برتری علمی علی علیه السلام بر جمیع مردم ندارد»(2). ابن قبه بر این باور است که امامت جز با علم به دین و شناخت احکام الهی و تفسیر و تأویل کتاب الهی کامل نمی گردد. او در جواب یکی از ائمه زیدی در لیاقت امام زین العابدین علیه السلام برای امامت

می گوید: «العالم بالدين أحق بالإمامة ممن لا علم له»؛ «کسی که آگاه به آموزه های دین است از کسی که چنین آگاهی ای ندارد برای امامت سزاوارتر است»(3).

سید مرتضی علم الهدی می گوید:

«آنچه دلالت دارد که امام باید عالم به همه احکام دین باشد این است که (ثابت شد) امام الگو در امور پسندیده دینی و مسئول بیان حکم در همه آنهاست. بر این اساس جایز نیست امام عالم به همه دین و احکام شرع نباشد. این صفت امام است، زیرا در نزد عقلا سرپرستی فرد جاهل قبیح است»(4).

علامه کراچکی معتقد است:

ص: 312

1- علم امام با رویکرد قرآنی و روایی و عرفانی و فلسفی و کلامی قابل بحث است که ما به دلیل اختصار از تشریح و توضیح همه جانبه آن صرف نظر می کنیم.

2- الايضاح، ص 101.

3- اکمال الدین و تمام النعمة، ص 99 - 100.

4- الشافی فی الامامة، ج 2، ص 15 - 19؛ تلخیص الشافی، ج 1، ص 235؛ شیخ طوسینیز نظر استاد خود را می پذیرد. ر.ک: تمهید الاصول، ص 810.

«حجج الهی به همه اموری که بندگان به آن محتاج اند احاطه علمی دارند، و به مقداری که خداوند به آنها علم غیب آموخته، علم دارند. آنها در کمال علم و عصمت از پلیدی ها، همانند انبیاء هستند، هر چند بر همه ضمائیر و امور غیبی شناخت ندارند و به همه اموری که خداوند عالم است علم ندارند»⁽¹⁾.

خواجه نصیرالدین طوسی دومین صفت از صفات امام را علم دانسته و چنین می گوید:

«... وثانيتها العلم بما يحتاج الى العلم به في امامته من العلوم الدينية والدنيوية كالشّرعيات والسياسات والآداب ودفع الخصوم وغير ذلك لأنه لا يستطيع القيام بذلك مع عدمه»⁽²⁾.

«... دومین صفت از صفات لازم برای امام، علم به اموری است که به آگاهی از آنها در امامت خویش نیاز دارند؛ اعم از آگاهی های دینی و دنیوی؛ مانند علم به احکام شرعی، روش های سیاسی، آداب مدیریت، مبارزه با دشمنان و جز آن، زیرا بدون داشتن چنین آگاهی هایی نخواهد توانست به امر امامت قیام کند».

ملا صدرا درباره علم امام می گوید:

«امام نائب پیامبر صلی الله علیه و آله و جانشین او در امور امت است. آنچه نبی عمل

می کند ائمه نیز باید عمل کنند و آنچه می داند ائمه نیز باید بدانند»⁽³⁾.

با توجه به نکات فوق، چنین استنباط می شود که دانشمندان شیعی بر عالم

ص: 313

1- کنز الفوائد، ج 1، ص 241 - 244.

2- تلخیص المحصل، ص 430 رساله الامامة.

3- شرح اصول کافی، ج 2، ص 482 - 518 - 561.

بودن امام اتفاق نظر دارند. حال ، سؤال پیش رو این است که گستره علم امام و قلمرو آن چه اندازه است و اینکه مراد از علم امام ، علم عادی است یا علم غیبی.

قلمرو علم امام

با نگاهی به دیدگاه های متکلمان امامیه در بحث علم امام ، روشن می شود که عالمان امامی در اعلم بودن امام نسبت به دیگر عالمان دینی اتفاق نظر دارند ، اما در محدوده علم امام بین متکلمین امامی اختلاف نظر است. عده ای معتقدند که علم امام اختصاص به علوم شرعی ندارد ، بلکه علوم غیر شرعی را نیز در بر می گیرد ؛ مثلاً امام در صورت مواجهه با ساحران و شعبده بازان ، باید سحر آنان را خنثی کند و حيله های آنان را به مردم بنمایاند و از گمراهی مردم جلوگیری کند ، پس علم امام نباید محدود به حدود شرعی باشد. عده دیگر تنها علم به احکام و شرایع را لازم می دانند. در مجموع دیدگاه های متکلمان امامیه را می توان در اقوال زیر خلاصه کرد:

1 - امام باید علم به احکام و شرایع دین داشته باشد. همه متکلمان امامی بر این باورند که امام از آن جهت که متولی رهبری جامعه اسلامی و حفظ شرع است ، باید به احکام و شرایع دین آگاه باشد ، اما در اموری چون ضرورت علم به مطلق شرایع و احکام ، یا ضرورت علم به جزئیات امور ، اختلاف نظر دارند(1).

ص: 314

1- ر.ك: الاقتصاد فيما يتعلق بالاعتقاد ، ص 310 ؛ المسلك في اصول الدين ، ص 198 ؛ المنتقد من التقليد ، ج 2 ، ص 290.

2 - امام باید علم به احکام ، شرایع ، سیاست و تدبیر جامعه داشته باشد. علاوه بر ابن میثم بحرانی ، سید مرتضی ، ابن شهر آشوب و خواجه نصیر الدین طوسی را می توان از معتقدان به این نظر شمار آورد(1).

سید مرتضی دز این باره می گوید:

«از جمله صفات امام این است که داناترین افراد به احکام شریعت و به

وجوه سیاست و تدبیر باشد»(2).

3 - شیخ طوسی نیز چنین تفکری دارد ؛ او می گوید:

«امام باید به احکام و شرایع و هر عملی که در راستای امامت و رهبری به آن نیاز دارد ، علم داشته باشد ؛ مانند صناعات و غیره. در غیر این صورت اعتماد مردم به او نقض می شود»(3).

4 - امام باید علم به ما کان و ما یکون و ماهو کائن الی یوم القیامه داشته باشد. علامه حسن بن علی طبرسی چنین دیدگاهی دارد. نظری ناشی از این قول است که امام ، قائم مقام پیامبر است. لذا باید مقام انسان کامل را برای امام لحاظ کرد. در این قول ، علم غیب از لوازم ضروری امامت است(4).

5 - عده ای معتقدند که امام علاوه بر موارد گفته شده ، باید علم به غیب هم داشته باشد. هر چند معتقدند که علم به غیب آنها از لوازم و ضروریات امامت نیست. شیخ مفید ، علامه کراچکی ، سید مرتضی ، ابن طاووس ، علامه حلی

ص: 315

1- تلخیص المحصل ، ص 430.

2- الذخیره فی علم الکلام ، ص 429.

3- الاقتصاد فیما یتعلق بالاعتقاد ، ص 310 ؛ الدرر النجفیة ، ص 86.

4- مجمع البیان ذیل آیه 179 آل عمران و 59 انعام ؛ الدرر النجفیة ، ص 84 ؛ اوائل المقالات ، ص 21 ؛ نهج الحق وکشف الصدق ، ص 237 - 241.

و... چنین نظری دارند. در این قول علم غیب از ضروریات امامت نیست، بلکه شرط کمال است(1).

بعنوان نمونه، شیخ مفید گفته است:

«امامان اهل بیت علیهم السلام از دل های برخی افراد آگاه بودند و حوادث را قبل از وقوع آنها می دانستند؛ البته این مطلب از صفات لازم و شرایط امامت آنان نیست، ولی خداوند آنان را مورد اکرام ویژه خود قرار داده و این معرفت ها را به آنان اعطا کرده است تا موجب لطف و تأیید امامت آنها باشد. با این حال نباید آنان را عالم غیب نامید، زیرا این نام مخصوص کسی است که بالذات به اشیاء عالم است و این صفت به خداوند اختصاص دارد»(2).

علم غیب

واژه غیب در لغت به معنای «پیدا و ناپیدا» است. از آن جهت که چیزی بر انسان معلوم و پیدا نیست، به آن «غیب» می گویند.

راغب در مفردات می گوید: «هر چیزی که نهان از دیدگان باشد، غیب

و غایب است».

از این رو در معنای سخن خدا که فرمود: «وَتَقَدَّ الطَّيْرُ فَقَالَ مَا لِي لَا أَرَى

ص: 316

1- الشافعی، ج 2، ص 15 - 19؛ الدرر النجفیه، ص 86؛ اوائل المقالات، ص 21؛ نهج الحق وکشف الصدق، ص 237 - 241.

2- ر.ک: بحار الانوار، ج 25، ص 104.

الْهُدْهُدُ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ» (1)، می گوید: مراد غایبین از حواس و علم انسان است» (2).

علامه طباطبائی نیز قید «غیبت از حس» را در تعریف ارائه می دهد، به بیان وی: «اشیاء ناپیدا - یعنی اشیایی که با حواس درک نمی شوند - غیب به حساب می آیند» (3).

علامه مجلسی و علامه امینی می گویند: «غیب به چیزی گفته می شود که ورای شهود و عیان قرار دارد، مربوط به زمان گذشته باشد یا آینده» (4).

با جمع بندی آنچه در تعریف غیب ارائه شد، چنین حاصل می شود که واژه «غیب» گاهی بر امری که از دایره شناخت حسی بیرون است، اطلاق می شود و گاهی مراد از غیب اموری است که از دایره ادراک بیرون است. این قسم خود به دو دسته دیگر تقسیم می شود:

الف) غیبی که از قلمرو ادراک حسی، عقلی و حتی علم حضوری ما خارج است.

ب) غیبی که به صورت نسبی برای بعضی افراد پنهان و برای بعضی آشکار است.

در این صورت اطلاق عالم غیب بر خدا و اولیای الهی به این معنا است که خدا، انبیاء و ائمه، عالم به غیوبی هستند که برای دیگران غیب به شمار می آید، نه برای اولیای الهی یا خدا.

ص: 317

1- نمل: 20.

2- مفردات راغب، ص 366 - 367.

3- المیزان، ج 7، ص 128.

4- مرآة العقول، ج 3، ص 111؛ الغدير، ج 5، ص 52.

از سوی دیگر، اگر غیب و شهود با ملائک های ظاهری سنجیده شوند، با توجه به شدت و ضعف حواس، غیب و شهود هم باید متفاوت باشند در نتیجه غیب و شهود مطلق نخواهیم داشت؛ بلکه غیب، حقیقتی نسبی است.

نکته دیگری که در بحث علم امام باید به آن توجه داشت، تفکیک بین علم ذاتی ازلی و ابدی و علم غیر ذاتی است. علم ذاتی ازلی و ابدی مختص خداوند است؛ در حالی که علم مخلوق، غیر ذاتی است. قرآن مجید در بیان علم و نسبت آن به انبیاء و ائمه، گاهی بیان اثباتی و گاهی بیان سلبی دارد. سیاق این گونه قرآن، نشان دهنده تفکیک بین علم ذاتی و غیر ذاتی است. آیات نافی علم از پیامبر صلی الله علیه و آله نفی علم ذاتی می کند، نه غیر ذاتی(1).

به این بیان در صورت وجود مصلحت، خداوند همه علوم غیر ذاتی را در اختیار پیامبر صلی الله علیه و آله قرار می دهد، از این رو تعارضی بین آیات قرآن نیست(2).

بیان فوق به واسطه روایات نیز تأیید می شود. در روایتی آمده است: «إِنَّ اللَّهَ عَلَّمِنَ عِلْمَ مَكْنُونٍ مَخْزُونٍ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا هُوَ، مِنْ ذَلِكَ يَكُونُ الْبَدَاءُ وَعِلْمَ عَلَمِهِ مَلَائِكَتُهُ وَرَسُولُهُ»؛ «خداوند دو گونه علم دارد: علمی که در خزینه غیبی خود

پنهان دارد و کسی جز او از آن خبر ندارد و بداء هم در همین حیظه است و علمی که به ملائکه و انبیائش تعلیم داده است»(3).

شیعه معتقد است، امام از علم غیب و لدنی بهره مند است. به بیان «سید

ص: 318

1- ر.ك: علم غیب آیت الله نمازی ص 14 - 15؛ رسائل (سید لاری) ص 13؛ علم امام (مرحوم مظفر)، ص 3.

2- ر.ك: بقره: 216 و 129؛ توبه: 101؛ زمر: 39؛ مجادله: 58؛ عنكبوت: 49؛ آل عمران: 61 و....

3- بصائر الدرجات، ص 109؛ بحار الانوار، ج 26، ص 163.

لاری» مراد از علم امام علم ظاهری به دست آمده از طریق نشانه ها، حواس ظاهری و علوم کسبی نیست، بلکه مراد علم باطنی فطری لدنی است که خداوند از طریق الهام، وحی، روح القدس و مانند آنها، از طریق اسباب خاص به انبیاء و اوصیاء می بخشد(1).

علامه طباطبایی در «المیزان» و علامه محمد حسین مظفر در کتاب «علم امام» معتقدند که علم امام، حضوری یا ارادی است:

«علم امام، علمی است که از طرف خداوند سبحان اعطا می شود و از طریق الهام یا سخن گفتن از آسمان یا آموزش به رسول صلی الله علیه و آله یا اسباب دیگر به امام افاضه می شود. این علم مختص امام است و مخلوقات دیگر بهره از آن ندارند»(2).

صاحب «أنوار الجلالیه» ضمن بحث افضل بودن امام می گوید: «امام باید در تحصیل کمالات علمی و عملی افضل باشد». وی در دلیلی که ارائه می دهد، به لدنی بودن علم امام تصریح دارد. به گفته او:

«اگر کسی در کلام علی علیه السلام تأمل کند، حقیقت سخن ما برای او ظاهر می شود، مانند آنجا که حضرت در جواب سؤال کننده ای که می گوید: آیا به تو علم غیب داده شده، می فرماید: این علم غیب نیست همانا علمی است که خداوند به نبی خود آموخت و سپس رسول صلی الله علیه و آله آن را به من آموخت»(3).

ص: 319

1- ر.ك: رسائل سید لاری، ص 13.

2- علم امام مرحوم مظفر، ص 6؛ المیزان، ج 18، ص 196 - 197.

3- مراد خطبه 128 نهج البلاغه است. لازم به ذکر است علاوه بر ابن میثم بحرانی، عده زیادی از متکلمان امامی بحث علم امام را ذیل بحث افضل بودن امام آورده اند. ر.ك: حق الیقین، ص 141؛ المنقذ من التقليد، ص 284 - 286؛ المسلك فی اصول الدین، ص 250؛ أنوار الملکوت فی شرح الیاقوت، ص 206؛ کشف المراد، ص 495؛ ارشاد الطالبین الی نهج المسترشدين، ص 337.

1 - قرآن در سوره زمر آیه 9 می فرماید:

«هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ».

«آیا آنان که می دانند با آنان که نمی دانند ، برابرند».

این آیه دلالت می کند که عالم ، افضل از جاهل است. از آنجا که افضل بودن در امامت شرط است ، پس این آیه بر اعلم بودن امام دلالت دارد(1).

2 - قرآن در سوره بقره آیه 124 می فرماید:

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ

وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ».

علامه طباطبایی در تفسیر این آیه می فرماید:

«از آیه استفاده می شود که امام باید انسانی صاحب یقین باشد و باطن عالم برای او مکشوف باشد. پس امام علم حضوری به اعمال عباد و راه های سعادت و شقاوت آنها دارد. به این معنا که به حقیقت عمل ،

علم دارد»(2).

3 - قرآن در سوره عنکبوت آیه 49 می فرماید:

«... بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ».

ص: 320

1- المسلك في اصول الدين ، ص 205.

2- الميزان ، ج 1 ، ص 273.

علوم ائمه عليهم السلام نظری و لدنی است. وقتی خداوند فردی را برگزید و چشمه های حکمت را در قلب او قرار داد ، علوم را به او الهام می کند(1).

براساس سخن فوق ، امامیان - با توجه به نص - بر این باورند که ائمه عليهم السلام از جمله برگزیدگان الهی و بهره مندان از حکمت هستند ؛ از این رو خداوند علم را به آنها الهام کرده است.

روایات نیز مؤید مطالب فوق هستند. در روایتی ابی بصیر می گوید:

«از امام صادق علیه السلام شنیدم که وقتی آیه «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» را تلاوت می فرمود ، با دست به سینه خود اشاره می کرد ؛ یعنی ما کسانی هستیم که به ما علم عطا شده است».

و تعبیر دسته ای دیگر از روایات این است که مراد از آیه فقط ائمه عليهم السلام هستند(2). علاوه بر روایات ارائه شده دسته ای از روایات به نحو مستقل بر علم امام دلالت دارد که به تعدادی از آنها اشاره می کنیم:

1- امام صادق علیه السلام می فرماید:

«قسم به خدا ، علم اولین و آخرین به من داده شده است. فردی از اصحاب حضرت از او پرسید ، آیا شما از علم غیب بهره مندید ؟ حضرت

فرمود: وای بر تو ! ما به آنچه در اصلاب مردان و ارحام زنان است ، علم داریم»(3).

2- در روایت دیگر آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

ص: 321

1- نظریة الامامية لدى الشيعة الاثنا عشرية ، ص 46.

2- الكافي ، الاصول والروضة ، ج 5 ، ص 328 - 329.

3- بحار الانوار ، ج 26 ، ص 26.

«ما اهل بیت هستیم. مخازن علم نزد ماست. علم به کتاب و حکم بین مردم، نزد ما می باشد»(1).

3- از امام سجاد علیه السلام سؤال شد:

«آیا ائمه علیهم السلام به باطن امور علم دارند؟ حضرت فرمود: قسم به خدا، ائمه به آنچه انبیا و رسل علم دارند، عالم هستند»(2).

4- در روایتی امام صادق علیه السلام می فرماید:

«ما به آنچه در شب و روز واقع می شود، علم داریم»(3).

5- امام رضا علیه السلام در وصف ائمه علیهم السلام می فرماید:

«ائمه، عالم، صبور و صادق و... هستند»(4).

خلاصه سخن آن که آیات قرآن و روایات ذکر شده در مجامع روایی دلالت دارند که ائمه هدی علیهم السلام از علم غیب بهره مندند(5).

[2] سدید الدین حمصی رازی برای لزوم عالم بودن امام به احکام شریعت دو دلیل اقامه کرده است:

1- امام، متولی داورى در زمینه همه احکام شرعی است. هرگاه عالم به همه احکام شریعت نباشد، ولایت او بر امور مزبور قبیح خواهد بود. و این اندازه که طریق علم بر او گشوده است، کافی نیست؛ بلکه باید بالفعل بر همه یا اکثر آن

ص: 322

1- مأخذ قبل.

2- مأخذ قبل.

3- مأخذ قبل.

4- مأخذ قبل.

5- ر.ک: امامت از دیدگاه امامیه و زیدیه، ص 63 به بعد.

گواه بر این مدعا این است که هرگاه فرمان روایی بخواهد فردی را به مقام وزارت برگزیند و تدبیر برخی از امور را به او بسپارد، شایسته نیست فردی را برگزیند که به علم و معرفت او نسبت به آن امور اطمینان ندارد و اگر فردی را برگزیند که بعداً تحصیل علم و معرفت، می نماید، گزینش او عقلاً قبیح است. همین گونه است اگر فردی بخواهد شخص دیگری را به عنوان وکیل در پاره ای از امور خود برگزیند، باید کسی را انتخاب کند که به علم و درایت او در انجام وظایف وکالت اطمینان داشته باشد؛ و اگر فردی ناآگاه را انتخاب کند، مورد نکوهش عقلاً قرار می گیرد.

بنابر آنچه گفته شد نمی توان «ولایت» را با «تکلیف» مقایسه کرد و نتیجه گرفت، همان گونه که تکلیف، به علم مشروط نیست و پس از تکلیف، بر مکلف لازم است که آن را بشناسد، ولایت و رهبری نیز به علم مشروط نیست و هر کسی که به ولایت برگزیده می شود، باید نسبت به آن، علم کسب کند، زیرا تکلیف و ولایت از دو مقوله اند. گواه بر این مطلب این است که عقلای بشر آن دو را متفاوت می دانند؛ یعنی در «ولایت» علم را شرط پیشین می دانند، ولی «تکلیف» را مشروط به علم پیشین نمی دانند.

از مطالب یاد شده نادرستی این سخن روشن شد که می گوید اگر امام، در مواردی عالم به شریعت نباشد، از عالمان خواهد پرسید و لازم نیست شخصاً عالم به احکام شریعت باشد. نادرستی این سخن، به این دلیل است که پذیرش امامت، مشروط به علم پیشین است، زیرا از نظر عقل، سپردن امر حکومت به کسی که عالم به آن نیست، قبیح است؛ خواه راه کسب معرفت بر او گشوده باشد

گذشته از این ، لازمه نظریه مزبور این است که فرد عامی نیز بتواند عهده دار امر حکومت شود ، زیرا راه استفتا (پرسش از عالمان) بر او گشوده است ؛ در حالی که متکلمان غیر شیعه نیز علم به شریعت را از اوصاف امام دانسته اند.

اشکال: لازمه استدلال پیشین این است که امام ، علاوه بر احکام شریعت بر همه لغات ، حرفه ها ، نرخ کالاها و مانند آن نیز آگاه باشد ، زیرا در این گونه امور

نیز چه بسا خصومت رخ می دهد و او باید فصل خصومت کند.

پاسخ: شرط عالم بودن به احکام شریعت ، بدان جهت است که امام در مورد آنها حاکم بر دیگران است و رأی او در این امور بر دیگران حجت و مطاع است ، ولی آنچه که به احکام شریعت مربوط نیست ، از این مقوله بیرون است ، زیرا امام ، رهبری صنعت گران و صاحبان حرفه های مختلف را در خصوص صنعت و حرفه آنان برعهده ندارد. اقامت او نسبت به آنان مربوط به احکام شریعت است و از این نظر ، آنان با دیگران تفاوتی ندارند. بر این اساس هرگاه در امور مربوط به صنعت و حرفه آنان اختلافی رخ دهد ، امام می تواند در آن مورد به اهل خبره رجوع کند و از رأی آنان در تشخیص موضوع احکام شریعت استفاده کنند. رجوع امام به رأی اهل خبره در این مسائل ، مانند رجوع قاضی به قول شاهدان در فصل خصومت است. مبنای حکم قاضی ، احکام شریعت است. ولی در تطبیق آنان بر مورد ، از قول شاهدان کمک می گیرد.

آری ، برخی از علمای امامیه ، با استناد به برخی روایات ، بر این عقیده اند که علم امام در این موارد نیز باید منصوص از جانب خداوند باشد. ولی ما به وجوب آن ملتزم نیستیم ؛ هر چند آن را جائز می دانیم.

اشکال: نقل شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام هرگاه کسی حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کرد، از او می خواست تا برای صحت گفته خود سوگند یاد کند. اگر امام به همه احکام شریعت عالم بود، چرا چنین می کرد؟!

پاسخ: درخواست سوگند از راوی حدیث بدان جهت نبود که امام علی علیه السلام حکم آن حدیث را نمی دانست. بلکه می خواست مطمئن شود که او واقعا حدیث را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است. فایده عمل امام علی علیه السلام این بود که افراد را در نسبت دادن حدیث به پیامبر صلی الله علیه و آله محتاط تر می کرد تا کسی نسبت دروغ به پیامبر صلی الله علیه و آله ندهد، زیرا سوگند دروغ در شریعت اسلامی قبیح و یژه ای دارد و این رفتار امام علی علیه السلام می توانست مانع نقل احادیث بی اساس شود.

2- از دیدگاه شیعه، امام حافظ شریعت است. هرگاه امام به کلیه احکام شریعت آگاه نباشد، چه بسا شریعت برای مردمی که عصر رسالت را درک نکرده اند حفظ نگردد، زیرا احتمال دارد که امت، عمدا یا سهوا، از برخی از احکام شریعت اعراض کنند(1).

[3] عفت در لغت حاصل شدن حالتی برای نفس و جان آدمی است که به وسیله آن از غلبه و تسلط شهوت جلوگیری می شود و اصلش بسنده کردن در گرفتن چیز اندک است.

و طلب عفت و پاکدامنی و باز ایستادن از حرام، استعفاف نام دارد(2).

ص: 325

-
- 1- ر.ک: المنقذ من التقليد، ج 2، ص 290 - 295؛ الذخيرة في علم الكلام، ص 433 - 423. الشافى في الامامة، ج 1، ص 163 - 165؛ امامت در بینش اسلامی، ص 177 - 179.
- 2- مفردات راغب، ج 1، ص 339.

چون نفس دارای چهار قوه عاقله و عامله و شهویّه و غضبیّه است ، اگر حرکات و افعال اینها بر وجه اعتدال باشد و سه قوه اخیر مطیع اوّلی (عقل) باشند و در افعال فقط بر آنچه عقل تعیین می کند گام بردارند ، اولاً فضائل سه گانه حکمت و عفت و شجاعت حاصل می شود ؛ و ثانیاً از حصول آنها که مترتب بر سازش قوای چهارگانه و اطاعت و انقیاد سه قوه از اوّلی است حالتی پدید می آید که کمال و تمامیت قوای چهارگانه است ، و آن عدالت است. بنابراین عدالت کمال همه قوا می باشد.

عفت این است که قوه شهویه تحت فرمان عقل باشد و از اوامر و نواهی آن پیروی کند تا کسب آزادی کند و از اسارت و بردگی هواهای نفسانی خلاص گردد.

در برابر عفت (خویشتن داری) دو رذیلت وجود دارد: شرّه (آزمندی و هرزگی) و خمود (افسردگی و بی حسی). اوّلی در طرف افراط است و عبارت است از فرو رفتن در لذات و شهواتی که بنابر شرع و عقل نیکو و پسندیده نیست ، و دوّمی در طرف تقریط است و عبارت است از بازداشتن نفس از طلب آنچه برای بدن ضروری است.

با توجه به معنای عفت که عبارت است از ملکه اطاعت و فرمان بردن قوه شهوت از عقل ، به طوری که کار و تصرف قوه شهوت محدود به امر و نهی عقل باشد ، به این معنی که مقدم داشتن مصلحت و روگرداندن از مفسده به اشاره و تجویز او باشد و در اوامر و نواهی عقل مخالفت نکند ؛ سزاوار است که انگیزه اتصاف به آن ملکه و صدور آثار آن صرفاً همان فضیلت و کمال بودن آن برای نفس و حصول سعادت حقیقی باشد ، نه چیزی دیگر از قبیل دفع ضرر یا جلب

نفع یا اضطراب و ناچاری. بنابراین، إعراض از لذایذ دنیوی برای کسب و تحصیل لذایذ بیشتری از همان نوع، عفت نیست؛ چنان که بعضی ترك دنیا را برای دنیا می خواهند و همچنین در ترك آن به سبب سستی و ضعف و خمود آن قوه و آلت آن یا به علت این که از کثرت دست یازی به آنها حال نفرت پدید آمده است یا به واسطه ترس از بیماریها یا آگاهی مردم و سرزنش آنان یا به سبب درك نکردن آن لذات چنان که حال کوه نشینان و بیابان گردان چنین است، اینها و مانند آن، عفت نیست (1).

علامه حلی می گوید: عفت دارای اقسامی است که دوازده گونه است:

1- حیا، که عبارت از ترسیدن نفس از انجام زشتی ها و احتیاط کردن از مذمت به وجود علّتی که او را منصرف کند.

2 - خمودی و آرامش که آرامش نفس هنگام هیجان شهوت است.

3 - صبر که عبارت است از مقاومت کردن نفس در برابر هوی و هوس تا به لذت های زشت توجه پیدا نکند.

4 - سخاوت که میانه روی در بخشیدن و گرفتن است و آن عبارت است از

انفاق مال در آنچه که شایسته است و به اندازه ای که شایسته باشد که آن هم اقسامی دارد.

5 - آزادی که فضیلتی برای نفس است که با آن مال را از راه صحیحش بدست می آورد.

6 - قناعت که سهل انگاری نکردن در خوردن و نوشیدن و آرایش کردن

ص: 327

1- ر.ك: ترجمه جامع السعادات، ج 1، ص 96 - 111 - 119 و 120.

است.

7 - دیانت که عبارت است از توجه نفس به خوبیها و راهنمایی کردن نفس و رفتن به سوی خوبی.

8 - نظم که عبارت از حالتی است برای نفس که او را به سوی خوبی در اداره کارها و مرتب کردن آن می برد همان طور که شایسته است.

9 - هدایت که عبارت از ظاهر خوب و تکمیل محبوب کردن نفس با خشوع و خضوع است.

10 - جلوگیری کردن که عبارت است از جلوگیری نفس در حال اضطراب و شرایط غیر عادی از اینکه گرایش به بدی و گناه نکند.

11 - متانت که عبارت از آرامش نفس و ثابت بودن آن هنگام حرکتی است که برای بدست آوردن خواسته ها انجام می شود.

12 - پرهیزکاری و آن ملازمت با اعمال نیک است که هرگاه آن را بشناسند ، کمال نفس را به دست آورده است.

پس امام نصب شده تا اینها را میان مردم کامل کند. پس باید در همه اینها کامل تر از بقیه باشد و این موجب عصمت می شود(1).

[4] شجاعت ، اطاعت قوه غضب از عقل در اقدام بر کارهای خطیر است که در آنچه رأی عقل مقتضی آن است اضطراب نشان ندهد تا عملش ستوده و صبرش نیز پسندیده باشد.

در بیان دیگر این که از تهذیب نیروی غضب ، حلم و به دنبال آن شجاعت

ص: 328

1- ر.ك: ألفین ، ص 173.

در برابر شجاعت دورذیلت وجود دارد: تهوّر (بی باکی) و جُبْن (ترسوئی). تهوّر در جانب افراط و عبارت است از اقدام در اموری که باید از آنها پرهیز کرد. و جُبْن در طرف تفریط است و آن ترس و اجتناب از کارهایی است که باید به آنها اقدام کرد.

در فضیلت شجاعت باید گفت: با توجه به این که شجاعت ملکه انقیاد و اطاعت قوه غضب از عقل است به طوری که کارها و تصرفاتش بر حسب امر و نهی او باشد و اتصاف به آن و صدور افعال و آثار آن انگیزه ای جز کمال و فضیلت بودن آن نداشته باشد؛ بنابراین اقدام بر کارهای هولناک و فرورفتن در جنگهای سخت و بزرگ و بی باکی نسبت به درد و رنجها و شکنجه ها برای رسیدن به جاه و مال یا دست یابی به همسری صاحب جمال، یا دیگر شهوتها صادر از ملکه شجاعت نیست بلکه منشأ آن یا رذیلت آزمندی یا ترس است، چنان که حال لشکریان ستمکار یا راهزنان و دزدان چنین است. پس کسی که در کارهای هولناک بیشتر فرو می رود و برای رسیدن به آن اغراض حتی نسبت به قهرمانان جرأت بیشتری بروز می دهد بیشتر ترسو و حریص است، نه این که واقعا شجاع تر و دلاورتر باشد. و بر همین قیاس، وقوع در مهلکه ها و خطرها که ممکن است به سبب تعصب درباره نزدیکان و پیروان باشد و بسا باعث آن تکرار این افعال همراه با غلبه و پیروی است و او مغرور از آن بنا به عادت باکی از اقدام ندارد. مثلاً او مانند مرد مسلّحی است که از جنگ با يك كودك پروائی ندارد و بنابر این عدم احتراز وی به سبب شجاعت نیست بلکه به واسطه ناتوانی كودك است. و از این قبیل است حمله کردن و دلیری نمودن بعضی از حیوانات که از

ملکه شجاعت ناشی نشده است بلکه از طبیعت نیرو و غلبه صادر شده است.

خلاصه آن که شجاع واقعی افعالش به فرمان و اشاره عقل صادر می شود و انگیزه ای جز نیک و زیبا بودن شجاعت ندارد، و چه بسا مواردی که حذر کردن از آنچه هولناک است مقتضی عقل است و با شجاعت منافاتی ندارد، و بسا که استقبال از بعضی خطرهای نشان شجاعت نیست و از این رو گفته اند که ناله و بی تابی نکردن هنگام شدت وقایع مصیبت بار و درد ورنجهای پی در پی نشان دیوانگی است نه شجاعت. و همچنین خود را بدون سبب عقلی یا شرعی در مهالك انداختن، مثلاً متعرض درندگان موزی شدن، یا از کوه و جاهای بلند پرتاب کردن و... که از نشانه های جنون و حماقت است.

با این که شجاعت در آغاز موجب آزار ورنج است ولی لذت آن در پایان پدیدار می شود (به خصوص اگر در حمایت از دین و آئین و دفاع از عقاید حقّه به کار رود). پس انسان شجاع چون دوستدار کار زیباست و بر رأی صحیح ثابت قدم است وقتی دانست که عمرش دستخوش زوال و نابودی است و آثار کار زیبا با گذشت روزگار باقی می ماند، زیبای باقی و پایدار را بر پست و دون فانی و ناپایدار برمیگزیند، و از دین و عقیده خود دفاع می کند، و از آن چه هموعانش حذر می کنند باکی ندارد، زیرا می داند که ترسوی بزدل در حمایت از دین مقصّر است، و مقاومت لشکر شیطان اگر چند روزی دوام یابد، با آلودگی به ذلت و پستی زائل شدنی است، و او به محرومیت از سعادت جاوید راضی نمی شود. از این رو فخر شجاعان و سرور دلاوران حضرت علی علیه السلام به یاران خود فرمود: «ای مردم! اگر کشته نشوید باز هم خواهید مُرد، سوگند به آن که جان پسر ابی طالب به دست اوست هزار ضربه شمشیر بر سر، آسان تر است از

خلاصه آن که هر کاری که از شجاع در هر وقت صادر می شود به مقتضای عقل و مناسب آن موقع است و شجاع دارای نیروی تحمل بر مصیبتها و ملکه صبر بر سختیهای روزگار است، و از شداید امور آشفته و مضطرب نمی شود و آنچه را عامه مردم بزرگ می شمارند کوچک می شمرد و هنگامی که خشمگین می شود خشمش به مقتضای عقل است، و انتقامش محدود است به آنچه عقل و شرع نیکو می شمرد و به آنچه سزاوار نیست تعدی و تجاوز نمی کند. باید دانست که انتقام به طور مطلق بد و ناپسند نیست، و در بسیاری جاها نزد عقل و شرع مستحسن است، و حکما تصریح کرده اند که عدم انتقام از کسی که سزاوار است از او انتقام گرفته شود در نفس آدمی افسردگی و زبونی پدید می آورد که جز با انتقام از میان نمی رود، و بسا هست که این افسردگی و زبونی به بعضی از ذائل مُهَلَك می کشاند(1).

ص: 331

1- ترجمه جامع السعادات، ج 1، ص 96 - 97 - 111 - 120 و 121. لازم به ذکر است متکلمین اشاعره و معتزله نیز شجاعت را یکی از شروط احراز منصب امامت دانسته اند؛ بعنوان نمونه: جرجانی در شرح مواقف ذیل عنوان «المقصد الثانی فی شروط الإمامة» می نویسد: «... شجاع قوی القلب ليقوی علی الذب عن الحوزة والحفظ لبيضة الاسلام بالثبات فی المعارك...» [امام باید] شجاع و دارای قوت قلب باشد تا بتواند از حریم اسلام و بلاد مسلمین با ثبات قدم در معرکه جنگ محافظت کند». ر.ک: شرح المواقف ج 8، ص 349 - 350. همچنین قاضی عبدالرحمن ایجی اشعری، از جمله شرط احراز منصب امامت را شجاعت می داند (ر.ک: شرح المواقف، ج 8، ص 349) و نیز قاضی القضاة عبدالجبار همدانی علاوه بر علم و عدالت و پارسایی، شجاعت را نیز از شرایط امام می داند. او می گوید: «امام باید شجاع باشد و اگر چنین نباشد نمی تواند سپاه اسلام را سامان بدهد و مرزهای اسلامی را حفظ و با کفار جهاد کند». ر.ک: شرح الاصول الخمسة، ص 750 - 751).

علامه حلی در کتاب شریف «الْفین» می گوید:

شجاعت فقط با انقیاد کردن قوای سبعی برای نفس ناطقه حاصل می شود که حرکت به سبعت معتدل می گردد و در چیزهای ناشایست هیجان پیدا نمی کند و بیش از آنچه که سزاوار است حمایت نمی کند و فقط آشکار می شود با انقیاد خویش برای نفس ناطقه و ممیزه و به کار بردن فکر صحیح در کارهای ترسناک هرگاه انجام دادنش خوب باشد. و اگر اثر انقیادش برای نفس ناطقه آشکار نشود، در لذت حسنی و شهوات حیوانی حرام، عملش در خارج آشکار می شود و اساسی ندارد.

امام در هر زمانی شجاع ترین مردم است و این آشکار است. پس هیچگاه سبعت بر ناطقه عقلی او غلبه نمی کند بخصوص در آنچه که به شهوات حیوانی تعلق دارد. پس امام حتما معصوم است. شجاعت هشت قسم دارد:

1- بزرگی نفس و آن عبارت است از اهمیت ندادن به مال و اکتفا کردن بر کرامت و پاکی نفس از زشتیها.

2- نجده یعنی اعتماد به نفس و آن عبارت از اعتماد به نفس هنگام ترس است. بطوری که ناراحتی و جزع و فزع به نفس خود راه ندهد.

3- بلند همتی که فضیلتی برای نفس است که با آن می توان سعادت مقاومت

را به دست بیاورد حتی در موقع وقوع سختی های مرگ. یعنی تظاهر به بیچارگی نکند حتی هنگام مرگ.

4- صبر و آن فضیلتی است که نفس را به تحمل دردها و مقاومت در برابر آنها و همچنین در برابر کارهای ترسناک تقویت می کند. تفاوت میان این صبر و صبری که درباره عفت گفته شد، این است که این در امور ترسناک می باشد

ص: 332

و آن در برابر شهوات تحریک شده می باشد.

5- حلم یا بردباری و آن فضیلتی برای نفس است که آن را مطمئن می کند. پس سبغیه نمی گردد و خشم به آسانی و سرعت، او را تحریم نمی کند.

6- آرامش که قوه ای است برای نفس که حرکتش را هنگام دعوا و در جنگی که از ناموس و از شریعت دفاع می کند، سخت می کند.

7- شهامت و آن علاقه مند شدن به انجام کارهای بزرگ برای خوشنامی است.

8- تحمل و آن قوه ای است برای نفس که آلات بدن را در امور حسّی بواسطه تمرین و آزمودگی به کار می برد امام برای تقویت اینها و ضعیف کردن اضدادش می باشد. پس اینها باید در امام کامل باشد(1).

[5] غزالی در تعریف عدالت می گوید: عدالت حالت و قوه ای است برای نفس که خشم و شهوت را اداره و تدبیر می کند، و آن دو را به مقتضای حکمت راه می برد و آنها را در به کار انداختن و باز داشتن بر حسب اقتضاء در اختیار دارد(2).

در برابر عدالت دو رذیلت قرار دارد: ظلم (ستم کردن) و انظلام (ستم کشیدن). ظلم در طرف افراط است و به معنی تصرف در حقوق و اموال مردم به ناحق است، و انظلام در طرف تقریط است و به معنی ظلم پذیری و ستم کشی از ظالم و انقیاد و مذلت نسبت به وی در آنچه از تعدی و جور می خواهد.

با توجه به معنای عدالت که عبارت است از اطاعت و انقیاد قوه عملی از

ص: 333

1- الفین، ص 175.

2- ترجمه جامع السعادات، ج 1، ص 97.

عقل ، یا همدوشی و سازش قوا با یکدیگر و بودن آن زیر فرمان عقل ، به طوری که تنازع و کشمکش از میانشان برخیزد و بعضی بر بعضی دیگر غلبه و چیرگی نیابند ، و بر هیچ کاری جز آنچه عقل مقرر می دارد اقدام نکنند. و این معنی هنگامی به کمال می رسد که برای انسان ملکه راسخی پدید آید که همه کارهایش به آسانی با میانه روی و اعتدال صادر شود و غایت و هدف دیگری نداشته باشد جز خود این ملکه که فضیلت و کمال است. بنابراین کسی که کارهای اشخاص عادل را با تکلف و به ریا یا برای جلب قلوب مردم یا به دست آوردن جاه و مال انجام می دهد عادل نیست.

لازم به ذکر است که عدالت شریفترین و برترین فضیلت هاست ، از آن رو که جامع همه فضائل یا ملازم و همراه آنهاست ، چنان که جور و ظلم شامل همه ردائل یا موجب آنهاست ، زیرا عدالت وضع نفسانی است که تعدیل همه صفات و افعال ، و باز آوردن زیاده (افراط) و نقصان (تقریط) به حدّ وسط و اعتدال به سبب آن است ؛ و همچنین درهم شکستن شدت کشمکش و تخالف بین قوای مختلف بدان سان که آمیختگی و هماهنگی میانشان برقرار شود و فضیلت واحدی در نفس پدید آید که حاصل آن میانه روی بین کارهای متخالف باشد ، به واسطه عدالت است. پس همه فضائل مترتب بر عدالت است و از این رو افلاطون گفته است: «وقتی که برای انسان عدالت حاصل شود هر يك از اجزاء و قوای نفس از آن روشن می گردد و بعضی از بعض دیگر نور می گیرند و در این هنگام نفس برای کار و یژه خود به بهترین وجه برمی خیزد و سرانجام به آفریننده خود ، سبحانه ، تقرب پیدا می کند».

از خواص عدالت و فضیلت آن این است که نزدیک ترین صفات به وحدت

است، و کارش این است که از کثرتها واحد را بیرون می کشد و بین مُتَباینها تالیف و هماهنگی برقرار می سازد و بین مختلفها همکاری ایجاد می کند، و اشیاء را از کمی و بسیاری و نقصان و زیاده به حدّ وسطی که همان وحدت است باز می آورد. و امور متخالف در این مرتبه به نوعی اتحاد می رسند، و حال آن که بدون عدالت افراط و تفریط کثرت و گسترش پیدا می کند. و شك نیست که وحدت شریف تر از کثرت است، و هر اندازه چیزی به آن نزدیک تر باشد بهتر و کامل تر و پایدارتر و از تباهی و فساد دورتر است(1).

با این مقدمه، گفته می شود که یکی از اهداف مهم امامت، برقراری عدالت در جامعه اسلامی است. به تعبیر حضرت علی علیه السلام، برترین ارمغان برای زمامداران این است که در قلمرو حکومت آنان عدالت برقرار باشد: «إِنَّ أَفْضَلَ لِقُرَّةِ عَيْنِ الْوَلَاةِ أَسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ»(2)؛ بدیهی است نخستین شرط تحقق هدف مزبور آن است که پیشوای جامعه، فردی دادگستر باشد.

با این حال، مذاهب کلامی در این باره اتفاق نظر ندارند. برخی عدالت و پارسایی را از شرایط امامت دانسته اند. بر این اساس، کسی که فاقد این ویژگی باشد، شایستگی تصدی مقام امامت را ندارد، ولی برخی دیگر لزوم آن را منکر شده اند.

درباره این که آیا عارض شدن ظلم و فسق، باعث عزل امام از مقام امامت می گردد نیز دو دیدگاه مطرح شده است.

اختلاف دیگر درباره وجوب یا عدم وجوب اطاعت از پیشوایی ستمکار

ص: 335

1- جامع السعادات، ج 1، ص 111 - 122 و 124.

2- نهج البلاغه، نامه 53.

و فاسق است. جواز یا عدم جواز قیام علیه پیشوای ستمکار و فاسق مورد دیگری از اختلاف در این مسئله است.

اینک اقوال مذاهب کلامی را درباره ویژگی مزبور نقل و بررسی می‌کنیم:

علاوه بر ابن میثم بحرانی که می‌گوید: «براساس این که ما لزوم عصمت امام را اثبات کردیم، امام باید اصول کمالات نفسانی را که عبارت است از علم، عفت، شجاعت و عدالت، دارا باشد»؛ و نیز درباره لزوم عدالت گفته است: «اگر امام، عادل نباشد یا تسلیم ظلم و ستم می‌شود که از رذائل اخلاقی و مخالف با عصمت است یا به دیگران ستم می‌کند که از گناهان کبیره است و با عصمت منافات دارد»؛ بالاتفاق از نظر شیعه امامیه در لزوم این صفت برای امام تردیدی نیست. آنان در این باره به «عصمت» امام اعتقاد دارند و با وجود این صفت، عدالت و پارسایی نیز در کامل‌ترین سطح خود تحقق خواهد یافت (1).

ص: 336

1- بایستگی‌های امام، یکی از مهمترین بحث‌های امامت است که پیوسته مورد توجه و پژوهش متکلمان اسلامی بوده است. این مسئله در کتابهای کلامی، در ذیل عنوان صفات امام یا شرایط امامت مطرح شده است. متکلمان فهرستهای مختلفی از صفات امام را ارائه و در برخی از فهرستهای خود صفات ده‌گانه یا بیشتر را برای امام بیان کرده‌اند. یکی از فهرستهای نسبتاً جامع را متکلم اهل سنت سعد الدین تفتازانی شرح المقاصد، ج 5، ص 244، تنظیم و از مکلف بودن (بلوغ)، عدالت، حریت، مرد بودن، اجتهاد، شجاعت، صاحب رأی و کفایت بودن و قریشی بودن به عنوان صفات امام و بایستگی‌های امامت یاد کرده و نوشته است: «چهار شرط نخست، مورد اتفاق است، ولی صفات اجتهاد، شجاعت و با کفایت بودن را اکثر متکلمان لازم دانسته‌اند، اما برخی از آنها را لازم ندانسته و گفته‌اند: «چون این صفات کم‌یاب است، شرط کردن آنها موجب تکلیف ما لا یطاق یا لغو خواهد بود»؛ وصف قریشی بودن نیز مورد قبول اکثر مذاهب اسلامی است، فقط خوارج و گروهی از معتزله با آن مخالفت کرده‌اند». در میان متکلمان شیعه جامع‌ترین فهرست را خواجه نصیرالدین طوسی تنظیم و صفات هشت‌گانه‌ای یادآور شده است که عبارت است از: عصمت، علم به احکام شریعت و روش سیاست و مدیریت، شجاعت، افضلیت در صفات کمال، نداشتن عیوب نفرت‌آور جسمی، روحی و نسبی، مقرب‌ترین افراد در پیشگاه خدا بودن و استحقاق پاداش‌های اخروی، توانایی ارائه معجزه برای اثبات امامت خود در مواقع لزوم، یگانه بودن در منصب امامت. (تلخیص المحصل، رساله الإمامة، ص 429 - 430). در این که امام باید مسلمان، عاقل، آزاد و مرد و برخوردار از بلوغ و رشد فکری باشد، تردید و اختلافی وجود ندارد، ولی صفاتی که به دلیل اختلافی بودن یا به جهت اهمیت ویژه‌ای که دارند، بیشتر مورد توجه متکلمان اسلامی قرار گرفته، عبارت است از: 1 - «عصمت» که مورد قبول شیعه امامیه و اسماعیلیه است و دیگر مذاهب کلامی آنرا انکار کرده‌اند. 2 - «افضلیت» که علاوه بر متکلمان شیعه، مورد قبول جمعی از متکلمان اهل سنت نیز می‌باشد. 3 - «قریشی بودن» که مورد قبول متکلمان شیعه و اهل سنت است و خوارج و برخی از معتزله آن را انکار کرده‌اند. 4 - «پارسایی»، «عدالت»، «دانایی» نسبت به احکام شریعت، و «کاردانی و کفایت در تدبیر امور». ر.ک: بینش اسلامی، ص 155.

شیعه اسماعیلیه نیز ، عصمت را از صفات امام دانسته است(1). بر این اساس ، عدالت و پارسایی نیز از شرایط امامت خواهد بود. اصولاً در مذهب اسماعیلیه ، امام از جایگاه بسیار والایی برخوردار است ؛ تا آن جا که از مقام نبوت نیز بالاتر است(2). مسلّم است که چنین مقام والایی با ظلم و فسق سازگاری ندارد.

شیعه زیدیه ، پرهیزکاری و زهد را از صفات امام می داند. «حمیدان بن یحیی» از علمای زیدیه ، سخاوت و زهد و پرهیزکاری را از صفات امام برشمرده

ص: 337

1- شرح المواقف ، ج 8 ، ص 351.

2- قواعد العقائد ، ص 116.

است (1). دیگر عالمان زیدیه نیز همین عقیده را دارند (2).

حاصل آن که از نظر شیعه، عدالت و پارسایی از صفات لازم امام است و در این باره میان فرقه های شیعه اختلافی نیست.

علمای معتزله، عدالت و پاکدامنی را از ویژگی های امام دانسته اند. قاضی عبدالجبار معتزلی بر لزوم صفت عدالت در امام و فاسق نبودن او به دو وجه زیر استدلال کرده است:

1 - در شاهد و قاضی، عدالت معتبر است و امامت بر آن دو برتری دارد. هرگاه «فسق»، مانع از آن است که فردی قاضی یا شاهد در فصل خصومت باشد، به طریق اولی مانع از امامت نیز خواهد بود.

2 - از وظایف امام این است که حقوق مردم را استیفا کند؛ حدود و احکام الهی را اجرا نماید و اموال عمومی را در موارد مناسب مصرف کند و فرد فاسق شایستگی این امور را ندارد (3).

أباضیه (4)، عدالت را از شرایط لازم امامت دانسته اند. از نظر آنان هرگاه امام، راه جور و فسق را برگزیند، نخست به اجرای عدالت توصیه می شود؛ اگر اعتنا نکرد، از او درخواست می شود که از مقام خود کناره گیری کند. هرگاه از این کار نیز روی برگرداند، قیام بر ضد او جایز خواهد بود.

ص: 338

1- الزیدیه، ص 338 - 339.

2- مأخذ قبل.

3- المغنی، الإمامة، ج 1، ص 201 - 202.

4- أباضیه، تنها فرقه باقی مانده از خوارج اند. و پیروان عبدالله بن اباض تمیمی هستند. مذهب رسمی کشور پادشاهی عمان، أباضیه است. چنان که در لیبی، الجزایر و تانزانیا نیز پیروانی دارد. ر.ک: فرق و مذاهب کلامی، ص 324.

این در حالی است که دیگر فرقه های خوارج ، قیام بر ضد پیشوای جائر را واجب می دانند ، ولی اهل سنت آن را جائز نمی دانند(1).

به گفته عبدالجبار ، برخی از حشویّه(2) اهل حدیث و ظاهرگرایان این شرط را در امامت لازم ندانسته اند. به اعتقاد آنان ، اگر فردی قیام کند و از طریق قهر و غلبه زمام حکومت را در دست گیرد ، هر چند فردی ستمکار باشد ، امامتش اثبات می شود(3).

گواه بر درستی سخن وی ، کلام احمد بن حنبل است ، زیرا وی اطاعت از زمامداران را - خواه نیکوکار باشند یا تبه کار - واجب دانسته و گفته است: «والسمع والطاعة للأئمة وأمیر المؤمنین البرّ والفاجر»(4).

ص: 339

1- الأباضیه مذهب اسلامی معتدل ، ص 25 - 26.

2- حشویه ، به دو صورت خوانده می شود: یکی بر وزن «دَهْرِيه» و دیگر بر وزن «صَمَدِيه» ؛ و بر عده ای از اهل حدیث اطلاق شده که به تشبیه و تجسیم گرایش داشتند. درباره وجه تسمیه ایشان چند نظر وجود دارد: الف) چون معتقد به تجسیم بوده اند ، زیرا جسم ، محشوّ (توپُر) است. ب) منسوب به حشاء ، به معنی جانب و کنار یا حاشیه مجلس ، چون آنان در مجلس درس حسن بصری حاضر می شدند و سخنان نادرست می گفتند ، او دستور داد تا آنها را در کنار و حاشیه مجلس جای دهند. ج) آنان در نقل احادیث و عمل به آن هیچ ضابطه ای را شرط نمی دانستند و در نتیجه ، مطالب نادرست را وارد احادیث اسلامی کرده اند. حشویه معنی کلام زاید است. د) آنان منسوب به حشوه از قراء خراسانند. (ر.ك: النبراس ، ص 42 ، عبدالعزيز فرهاری). جهت اطلاع بیشتر ر.ك: فرق و مذاهب کلامی ، ص 407 ؛ درآمدی بر علم کلام ، ص 239.

3- المغنی ، الإمامة ، ج 1 ، ص 199.

4- اصول السنّة ، ص 80.

قاضی ابوبکر باقلانی درباره صفاتی که موجب خلع امام از مقام امامت می شود، یادآور شده است که یکی از آنها در نظر بسیاری از علما ، فسق و ظلم است.

اما اکثریت اهل حدیث با این نظر مخالفت کرده و گفته اند: امام با ارتکاب این

اعمال از مقام خود خلع نمی شود و قیام برضد او نیز روا نیست، فقط باید او را موعظه کرد و از اطاعت وی در معاصی خداوند سر باز زد(1).

با این که ماتریدیه(2)، قاعده حسن و قبح عقلی را پذیرفته اند و انتظار می رفت که در این مسئله با امامیه و معتزله هم عقیده باشند، ولی برعکس، از اشاعره نیز يك گام عقب تر رفته و با حشویه و اهل الحدیث هم رأی شده اند. ابو حفص نسفی ماتریدی گفته است: «ولا ینعزل الإمام بالفسق والجور»؛ «امام با ارتکاب فسق و جور از مقام خود عزل نمی شود»؛ سعدالدین تفتازانی دلیل بر سخن مزبور را این دانسته است که «پس از خلفای راشدین(3)!»، فسق و ستم پیشگی در میان زمامداران اسلامی رواج یافت و مسلمانان سلف از آنان اطاعت می کردند و به (جواز یا وجوب) خروج علیه آنان معتقد نبودند(4).

ابو جعفر طحاوی نیز در کتاب «بیان السنة والجماعة» گفته است:

ص: 340

-
- 1- تمهید الأوائل وتلخیص الدلائل، ص 478.
 - 2- مذهب ماتریدیه، دومین مذهب کلامی معروف و مورد قبول در میان اهل سنت است که در اوایل قرن چهارم هجری پدید آمد. مؤسس این مذهب کلامی، ابو منصور ماتریدی متوفای 333 ه است. جهت اطلاع بیشتر از این مذهب، ر.ک: در آمدی بر علم کلام، ص 289؛ فرق و مذاهب کلامی، ص 251.
 - 3- ابوبکر، عمر، عثمان در اصل خلفای غاصبین اند نه راشدین.
 - 4- شرح العقائد النسفیة، ص 114.

«ما خروج علیه والیان امور را جایز نمی دانیم، هر چند جائز و ستمکار باشند، علیه آنها دعا نمی کنیم، از اطاعت آنان دست بر نمی داریم و اطاعت آنان را تا وقتی که به معصیت فرمان نداده اند ناشی از اطاعت خداوند و واجب می دانیم»⁽¹⁾.

ابوالعزّ حنفی در شرح کلام وی در باره لزوم اطاعت از والیان، حتی اگر ستمکار باشند، گفته است:

«لزوم اطاعت از آنان به این جهت است که بر خروج از اطاعت آنان مفاسدی بدتر از مفاسد مترتب بر اطاعت از آنان مترتب می گردد و از طرفی، صبر بر مظالم آنان موجب آمرزش گناهان و پاداش مضاعف خواهد بود؛ زیرا خداوند، آنانرا جز به دلیل اعمال ناروای ما بر ما مسلط نکرده است. کیفر از جنس گناه است. بدین جهت بر ماست که در استغفار و اصلاح اعمال خود بکوشیم. بنابراین، اگر مردم می خواهند از ظلم فرمانروای خویش رهایی یابند، باید از ظلم و ستم دست بردارند»⁽²⁾.

جمال الدین غزنوی حنفی از علمای ماتریدیه، اگر چه عدالت را یکی از صفات لازم برای امام دانسته است⁽³⁾، ولی خروج بر ضد زمامدار ستمکار را جایز ندانسته و تصریح کرده است که والیان با ارتکاب ظلم و گناهان کبیره از مقام خود عزل نمی شوند: «ولا یحلّ الخروج علیهم وإن جاروا ولا ینعزلون عن

ص: 341

1- شرح العقیة الطحاویة، ص 379.

2- مأخذ قبل، ص 381.

3- اصول الدین، ص 272.

ملا علی قاری نیز با این که از عدالت به عنوان یکی از اوصاف امام یاد کرده ، تصریح نموده است که ظلم و فسق ، موجب عزل امام از مقام امامت نمی شود. وی سپس به اختلاف شافعی و ابو حنیفه در این باره اشاره کرده و گفته است که از نظر شافعی ، امام با ظلم و فسق از مقام خود عزل می شود. همین حکم در مورد قاضی و دیگر والیان نیز هست. از نظر ابو حنیفه ، ظلم و فسق موجب عزل امام از

مقام امامت نمی شود. در کتابهای شافعیان آمده است که قاضی به سبب فسق از مقام خود عزل می شود ، ولی امام به سبب فسق عزل نمی گردد تفاوت آن دو در این است که عزل قاضی موجب فتنه و نزاع خواهد شد ، ولی عزل امام سبب فتنه و نزاع می شود(2).

رأی مشهور میان متکلمان اشعری این است که عدالت و پارسایی از صفات لازم برای امام است. در اینجا آرای برخی از مشاهیر آنان را یادآور می شویم:

عبدالقاهر بغدادی گفته است: «یکی از صفات امام ، عدالت و پاکدامنی است و کمترین درجه ای از این صفت که در امام لازم است ، همان است که در شاهد معتبر است»(3).

ابو حامد غزالی ، صفاتی را که در قاضی معتبر است ، در امام لازم دانسته است که عدالت و پارسایی از آن جمله است(4).

ص: 342

1- مأخذ قبل ، ص 281.

2- شرح الفقه الاکبر ، ص 181.

3- اصول الدین ، ص 47.

4- الاقتصاد فی الاعتقاد ، ص 256.

سعد الدین تفتازانی درباره لزوم صفت عدالت در امام گفته است: «انسان فاسق به اصلاح امور دینی قیام نمی کند و اوامر و نواهی او مورد اعتماد نخواهد بود و فرد ستمکار، نظم دین و دنیای مردم را مختل می سازد. در این صورت، چنین فردی چگونه شایستگی امامت و ولایت را دارد؟! غرض از امامت، دفع شرّ ظالم است. آیا شگفت نیست که گرگ را به شبانی گوسفندان برگزینند؟» (1)

عضدالدین ایجی گفته است: «امام باید عادل باشد تا به مردم ستم نکند».

سید شریف جرجانی در شرح کلام وی گفته است: «زاممدار فاسق چه بسا برای اغراض نفسانی خود در اموال عمومی تصرف نامشروع می کند و در نتیجه، حقوق مردم ضایع می گردد».

از مطالب یاد شده، به دست آمد که درباره صفت عدالت میان متکلمان اهل سنت (اهل حدیث، اشاعره و ماتریدیه) اتفاق نظر وجود ندارد. اهل الحدیث و حشویه، صفت عدالت را در امام لازم ندانسته اند. علمای ماتریدیه نیز یا آن را لازم ندانسته اند و یا قیام بر ضد زمامدار ستمکار را جائز نشمرده اند. متکلمان اشعری نیز اگر چه در این باره اتفاق نظر ندارند، ولی بسیاری از متکلمان برجسته آنان، عدالت را از صفات لازم امام شناخته اند.

نظر درست این است که عدالت و پارسایی از صفات لازم امام است. لزوم این صفت از نظر کسانی که «عصمت» را شرط لازم امامت می دانند آشکار است، نظر دیگران نیز، چنان که در کلام تفتازانی و برخی دیگر از متکلمان اشعری آمده، این است که برقراری عدالت در جامعه اسلامی، یکی از

ص: 343

برجسته ترین اهداف و وظایف امامت است. هرگاه امام، عادل و پرهیزکار نباشد، چگونه ممکن است هدف مزبور را جامه عمل بپوشاند؟ علاوه بر این، در تفکر اسلامی، امامت فقط مقام سیاسی نیست، بلکه الگوی اخلاقی و تربیتی جامعه نیز است. بدین جهت ستمکاری و تبه کاری او موجب انحطاط و انحراف اخلاقی جامعه خواهد شد.

نقد و نظر

دسته ای از علمای اهل سنت، اطاعت بی چون و چرا از زمامدار اسلامی را هر چند ستمکار و تبه کار باشد، واجب شمرده اند و قیام بر ضد او را حرام دانسته و بالاتر از آن، دعا برای وی را لازم انگاشته اند. آنان به دو مطلب استناد کرده اند: یکی عمل صحابه و تابعین که در زمان حکومتهای اموی زندگی می کردند و در برابر ظلم و تباهی آنان، روش مدارا و سکوت را برگزیده بودند و حتی از قیام بر ضد آنان منع می کردند؛ چنان که عبدالله عمر، عبدالله بن زبیر را از قیام بر ضد بنی امیه منع کرد. تفتازانی در شرح عبارت «ولا ینعزل الامام بالفسق والجور» از ابو حفص نسفی گفته است: «پس از خلفای راشدین (1)، فسق و جور از پیشوایان امت اسلامی منتشر گردید و سلف از آنان اطاعت می کردند و با اذن آنها نمازهای جمعه و اعیاد را برپا می نمودند و خروج بر ضد آنانرا روا نمی دانستند» (2).

ملا علی قاری در شرح فقه اکبر نیز همین استدلال را یادآور شده است. وی

ص: 344

1- اینها خلفای غاصبین اند نه راشدین.

2- شرح العقائد النسفیة، ص 114.

سپس احادیثی را از صحاح و سنن اهل سنت نقل کرده است که در آنها بر لزوم اطاعت از امام و حاکم تأکید شده است از جمله:

1 - «من خرج عن الطاعة وفارق الجماعة مات ميتة جاهلية»؛ «هر کس از اطاعت سلطان خارج شود و از جماعت جدا گردد به مرگ جاهلیت مرده است».

2 - «من كره من أميره شيئاً فليصبر، فإن من خرج من السلطان شيراً فمات ميتة جاهلية»؛ «هر کس از فرمانروای خود چیزی را ناخوش دارد، بر آن شکیبایی کند، زیرا کسی که از اطاعت سلطان خارج شود، به مرگ جاهلیت مرده است».

3 - «من ولى عليه وال فرأه يأتى شيئاً من معصية الله، فليكره إتيانه من معصية الله ولا ينزع يدا من طاعته»؛ «هرگاه زمامداری را بر معصیت خدا ببیند، باید از معصیت او ناخشنود باشد، ولی دست از اطاعت او برندارد».

4 - «السمع والطاعة على المرء المسلم فيما أحب وكره ما لم يأمر بمعصية واما إذا أمر بها فلا سمع ولا طاعة»⁽¹⁾؛ «بر فرد مسلمان واجب است که مطیع فرمانروای مسلمان باشد، خواه عمل او را دوست بدارد یا از آن خشنود باشد. این اطاعت در غیر معصیت خداوند است، اما اگر زمامدار، به معصیت خداوند فرمان دهد، اطاعت از او واجب نخواهد بود».

در نقد این استدلال نکات زیر را یادآور می شویم:

1 - برقراری عدالت در جامعه بشری از چنان اهمیتی برخوردار است که قرآن کریم آن را یکی از اهداف والای بعثت پیامبر دانسته است:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ

ص: 345

1- شرح الفقه الاكبر، ص 181؛ صحيح مسلم، ج 6، ص 24، باب الأمر بلزوم الجماعة وباب حكم من فارق أمر المسلمين وابن الجزري؛ جامع الاصول، ج 4، الكتاب الرابع في الخلافة والامارة الفصل الخامس، ص 451.

«به تحقیق، رسولان خود را با دلایل آشکار فرستادیم و کتاب و میزان را با آنان نازل نمودیم تا مردم به قسط قیام کنند».

در آیات دیگر قرآن کریم از مؤمنان خواسته شده است که برپا کنندگان قسط و عدل در زندگی خویش باشند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ»(2).

«ای مؤمنان! برپا دارندگان قسط و شاهدان برای خدا باشید».

امیرالمؤمنین علی علیه السلام از پیشوای عادل به عنوان برترین بندگان خداوند و از پیشوای ستمکار به عنوان بدترین بندگان خداوند در پیشگاه خدا یاد کرده است:

«امام عادل، خود هدایت را برگزیده و مردم را به طریق حق هدایت می کند. سنت های شناخته شده اسلامی را اجرا می کند و بدعتها را از بین می برد، ولی پیشوای ستمکار، خود گمراه است و مردم را نیز به طریق گمراهی سوق می دهد. سنت ها را زیر پا می گذارد و بدعتها را احیا و اجرا می کند».

امام علیه السلام سپس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است: «روز قیامت پیشوای ستمکار را در پیشگاه عدل الهی حاضر می کنند در حالی که یار و خیرخواهی ندارد. آنگاه در آتش دوزخ افکنده می شود و هم چون سنگ آسیاب در دوزخ می چرخد تا این که به قعر دوزخ فرو می رود»(3).

ص: 346

1- حدید: 25.

2- نساء: 135.

3- نهج البلاغه، خطبه 164.

با چنین جایگاه ویژه ای که عدالت اجتماعی دارد و با نقش برجسته ای که نظام سیاسی و رهبری در تحقق آن در جامعه بشری دارد و نیز با توجه به مسئولیت حساس امام در جهان بینی اسلامی، در ضرورت عدالت برای امامت تردیدی وجود ندارد. روشن است که از این نظر، آغاز رهبری و ادامه آن یکسان است.

اکنون اگر گفته شود پیشوای جامعه باید عادل و صالح باشد و اگر چنین نبود، مردم حق مخالفت با او را ندارند، شرط عدالت در امام، لغو و بی اثر خواهد بود. هر گاه حکم عقل در این گونه مسائل بدیهی را منکر شویم، هیچ مطلبی را نمی توان اثبات کرد و بنیاد دین نیز با مشکل مواجه می شود.

2- احادیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که هرگونه همکاری با فرمان روایان ظالم را مردود دانسته است. ابن اثیر جزری به نقل از ترمذی و نسایی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «پس از من امیرانی شما را رهبری خواهند کرد. هر کس دروغ گویی آنها را تصدیق و ستمکاری آنان را تأیید کند، از من نیست (از من پیروی نکرده است) و من از او نیستم (من رهبر او نبوده ام)» (1).

در حدیث دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: «در قیامت کسانی که ستمکاران را یاری کرده اند، با آنان محشور می سازند» (2). این حدیث

در حقیقت مفاد آیه ای از قرآن کریم است که وضعیت دوزخیان را گزارش می کند:

«يَوْمَ تَقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ*»

ص: 347

1- جامع الاصول، ج 4، ص 75.

2- وسائل الشیعة، ج 12، باب 14، ح 10.

وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَصَلَّوْنَا السَّبِيلَا» (1).

«روزی که چهره هایشان در آتش دوزخ دگرگون می شود، می گویند: کاش از خدا و پیامبر اطاعت کرده بودیم و می گویند: پروردگارا! ما از بزرگان و رهبران خود اطاعت کردیم. در نتیجه آنان ما را گمراه کردند».

امام حسین علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحَرَمِ اللَّهِ، نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ، مُخَالَفًا

لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْأَيْثِمِ بِالْعُدْوَانِ، فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ، كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخِلَهُ» (2).

«ای مردم! هر کس فرمانروای ستمکاری را ببیند که حرام های خداوند را حلال می کند، عهد الهی را می شکند، برخلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل میکند و در میان بندگان خدا به شیوه تبه کاری و ستمگری عمل می کند ولی با گفتار و کردار علیه او اعتراض نکند، بر خداوند است که او را با فرمانروای ستمکار همنشین سازد».

3 - چنین نیست که همه صحابه و تابعین در برابر ستمکاریها و روشهای تبه کارانه زمامداران اموی، سکوت کرده یا از آنها حمایت کرده باشند. روشن ترین گواه این مدعا، قیام امام حسین علیه السلام بر ضد یزید ستمکار است. اگر بناست که روش سلف صالح از امت اسلامی را مبنای ارزیابی خویش قرار دهیم، روش امام حسین علیه السلام در این باره، بهترین مبناست.

آری، در این که بسیاری از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله در قیام امام حسین علیه السلام با او

ص: 348

1- احزاب: 66 - 67.

2- تاریخ طبری، ج 6، حوادث سال 61، ص 229.

همراه نشدند، تردیدی نیست؛ اما به این دلیل نبود که اطاعت از یزید را به عنوان حاکم اسلامی واجب و مخالفت با او را حرام می دانستند. بلکه به این جهت بود که با شناختی که از دستگاه حکومت اموی و وضعیت فرهنگی و اجتماعی جهان اسلامی داشتند، قیام مزبور را موفقیت آمیز نمی دانستند. اما ارزیابی امام حسین علیه السلام از شرایط سیاسی و اجتماعی جهان اسلامی و دستگاه حکومت اموی به گونه دیگر بود. اعتقاد امام علیه السلام بر آن بود که اگر با یزید بیعت کند و حکومت او

را به رسمیت بشناسد، اساس اسلام با خطر نابودی مواجه می گردد: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ» و امام علیه السلام پیروزی در این قیام را در دگرگونی نظام حکومت و نابودی یزید خلاصه نمی کرد، بلکه نفس قیام را پیروزی می دانست. هدف او این بود که مشروع نبودن حکومت یزید را به آشکارترین وجه بیان کند و سنت جهاد علیه زمامداران خودسر را احیا نماید. امام حسین علیه السلام در این دو هدف

بزرگ کاملاً پیروز گردید و نهضت او در تاریخ بشر به عنوان سرمشق آزادی خواهان شناخته شد.

از آنچه گفته شد، نادرستی تحلیل ابن خلدون درباره قیام امام حسین علیه السلام روشن گردید. وی در باره انگیزه امام حسین علیه السلام گفته است:

«آن گاه که فسق یزید آشکار گردید، عده ای از شیعیان اهل بیت علیهم السلام در کوفه به امام حسین علیه السلام نامه نوشتند و از او خواستند تا به کوفه بیاید و زمام حکومت را در دست گیرد. امام حسین علیه السلام قیام علیه یزید را واجب می دانست، زیرا هم خود را شایسته این کار می دانست و هم بر این عقیده بود که می تواند بر یزید و حکومت اموی غلبه کند. او در مورد نخست بر حق بود، اما در مورد دوم خطا می کرد، زیرا عصبیت قومی جاهلی که در

صدر اسلام تا حدّی فراموش شده بود ، بار دیگر در میان عرب رواج یافته بود و قبیله مضر در بنی امیه ، بیش از دیگر قبایل مورد اعتنا و احترام بود. از این رو ارزیابی امام علیه السلام در این که می توانست بر یزید غلبه کند ، درست نبود»(1).

ابن خلدون در این که فسق و فجور یزید از اسباب قیام امام حسین علیه السلام بود ، و در این که امام علیه السلام شایسته ترین فرد برای مقابله با روش جابرانه و تبه کارانه یزید بود ، راه صواب را پیموده است ، ولی در این که هدف اساسی قیام امام حسین علیه السلام را غلبه ظاهری بر یزید دانسته ، به خطا رفته است.

هدف اساسی امام علیه السلام ، این بود که نامشروع بودن حکومت یزید و مشروعیت قیام بر ضدّ حاکم ستمکار را به بهترین وجه آشکار سازد. او می خواست سنت امر به معروف و نهی از منکر را احیا کند و سیره و سنّت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام را پایدار سازد که موفق شد(2).

ص: 350

1- مقدمه ابن خلدون ، ص 216 - 217.

2- ر.ک: بینش اسلامی ، ص 162 به بعد.

[في أن الإمام أفضل الأمة]

يجب أن يكون أفضل الأمة في كل ما يُعدّ كمالاً نفسانياً ؛ لأنه مقدّم عليهم ، والمقدّم يجب أن يكون أفضل ؛ لأنّ تقديم الناقص على من هو أكمل منه قبيح عقلاً.

لازم است که امام برترین فرد امت خویش باشد در هر آن چه که کمال نفسانی محسوب می شود [1] ، زیرا امام بر مردم تقدم دارد و لازم است آن که بر مردم تقدم دارد از آنها افضل باشد ؛ چون مقدم بودن فرد ناقص بر فردی کامل ، عقلاً قبیح است [2].

[1] مراد از کمالات نفسانی صفاتی است که موجب کمال نفس و روح انسانی باشد؛ مانند: علم، ایمان، معرفت، یقین، خوف، رجاء، تسلیم، رضاء، صبر، شکر، توکل، حسن ظن به خالق و خلق، حلم، عفو، کظم غیظ، صدق، خلوص، حیاء، عفت، رحم، انصاف، غیرت، انقیاد و... از صفات حمیده، که این گونه صفات را چه از حیث کمیت (دارا بودن جمیع آنها) و چه از حیث کیفیت (داران بودن بالاترین مرتبه که در خور امکان است) امام باید دارا باشد. و بالجمله امام باید مظهر تام و تمام صفات الهی بوده تا از مشاهده صفات او به صفات حق تعالی بتوان به نحو احسن معرفت حاصل کرد. صفات کمالیه در امام باید به سرحدّ ملکه راسخه باشد به این معنی که صبرش به ورود مصائب زائل نگردد و شکرش به نوائب روزگار از بین نرود و رضایش به مکاره دهر منتفی نگردد و یقینش به واسطه شبهات متزلزل نشود، از احسانش به واسطه اسائه دست بر ندارد، توکلش به نبودن اسباب تغییر نکند و... زیرا اگر چنین نباشد تصنّعی است و به سر حدّ ملکه نرسیده و تا این صفات به سر حد ملکه نرسد کمال نفس محسوب نمی شود.

امام باید به آنچه امت در امر دین محتاج اند عالم، و به لغاتشان عارف و بر رفع شبهاتشان قادر باشد. علوم و کمالات وی باید موهوبی باشد نه این که از راه اکتساب و تحصیل دارا شده باشد. همچنین باید امام نسبش پاک و حسبش شریف و از نواقص خلقی (به کسر خاء) و امراضی که موجب تنفّر طبع مردم است (مانند جذام و پیسی و...) میرا باشد. و نیز افعال و مکاسبی که در نظر اهل زمانش پست است باید از او صادر نشود و همچنین از آنچه منافی مروت است

از جمله دلیل بر لزوم این کمالات این است که اولاً: این که خداوند قادر است خلیفه پیغمبر خود را دارای این کمالات قرار دهد و صلاح امت در این امر نیز هست و هیچ گونه مفسده ای بر او مترتب نیست، پس به مقتضای حکمت و عدل صدور آن از خداوند لازم است. ثانیاً: اگر امام دارای این کمالات نباشد نقض غرض لازم می آید و نقض غرض بر خدا محال است. ثالثاً: هرگاه در میان امت، کسی افضل از امام یا مساوی او باشد (ولو در یکی از کمالات نفسانی) ترجیح مرجوح بر راجح و یا ترجیح بلا مرجح لازم آید(1) و این هر دو قبیح و محال است از خداوند صادر شود(2).

[2] متکلمان شیعه امامیه، افضلیت را یکی از شرایط مهم امام می دانند و در این باره هیچ استثنایی را نمی پذیرند و معتقدند خداوند کسی را به امامت برمی گزیند که از سایر مسلمانان افضل باشد.

شیخ طوسی می گوید: «امام باید در فضل ظاهری و در بهره مندی بیشتر از ثواب الهی، از همه امت برتر باشد»(3).

فاضل مقداد می گوید: «امام باید افضل امت باشد»(4).

ص: 354

-
- 1- منظور از ترجیح مرجوح بر راجح، مقدم داشتن و برتری دادن کسی است که رتبه او پایین تر است بر کسی که رتبه او بالاتر باشد و مقصود از ترجیح بلا مرجح، مقدم داشتن و برتری دادن کسی است بر دیگری بدون جهت امتیاز و رجحان، و این بالذات محال است.
 - 2- ر.ک: کلم الطیب، ص 356.
 - 3- الاقتصاد فیما يتعلق بالاعتقاد، ص 307 - 308.
 - 4- شرح باب حادی عشر، ص 185 - 187.

صاحب حق الیقین می گوید: «به درستی که امام باید از همه امت افضل باشد»(1).

ملا عبدالرزاق لاهیجی در این زمینه می گوید: «عقیده اکثر امامیه این است که امام باید افضل امت باشد»(2).

صاحب انوار الجلالیه می گوید: «انبیاء و ائمه باید از همه امت افضل باشند و مراد از افضل بودن آن است که جامع صفات کمال باشند»(3).

افضلیت در سخنان متکلمان امامیه در دو معنا به کار رفته است: یکی، افضلیت در صفات کمال انسانی؛ مانند: علم، عدالت، شجاعت، پارسایی و مانند آن. یعنی امام باید در ویژگی هایی که از شرایط امامت است، بر دیگران برتری داشته باشد و دیگری، افضلیت در عبادت و بهره مندی از پاداش الهی.

ابتدا نمونه هایی از سخنان آنان را درباره لزوم افضلیت امام یادآور می شویم؛ آن گاه سخن برخی از آنان را که دو معنای یاد شده را آشکارا بیان کرده اند، از نظر می گذرانیم.

ابو اسحاق نوبختی در این باره گفته است: «و واجب فی الإمام أنه أفضل بالعلم والشجاعة والزهد لقبح تقديم المفضول علی الفاضل»(4)؛ «امام باید در علم، شجاعت و زهد بر دیگران برتری داشته باشد زیرا تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است».

ص: 355

1- حق الیقین، ج 1، ص 143 مرحوم شبر.

2- سرمایه ایمان، ص 116؛ گوهر مراد، ص 469.

3- الانوار الجلالیه فی شرح الفصول النصیریة، ص 167 - 168؛ ونیر ر.ک: امامت از دیدگاه زیدیه و امامیه، ص 59.

4- الیاقوت فی علم الکلام، ص 76.

سید مرتضی گفته است: «أن يكون أفضلهم وأكثرهم ثوابا» ؛ «یکی از ویژگی های امام این است که برترین امت باشد و پاداش او در پیشگاه خداوند بیشتر از همگان است».

گفتنی است که وی اعلم بودن امام به احکام شریعت ، روش رهبری ، تدبیر سیاسی و شجاع تر بودن را نیز از بایستگی های امام دانسته و گفته است:

«من صفاته أن يكون أعلم الأمة بأحكام الشريعة وبوجه السياسة والتدبير ومنها أن يكون أشجعهم»⁽¹⁾.

ابو الصلاح حلبی نیز چنین گفته است: «پیشوای امت اسلامی باید آگاه ترین افراد به آیین سیاست و رهبری باشد ، زیرا تقدیم مفضول بر فاضل در آنچه که فاضل بر مفضول برتری دارد ، قبیح است. به همین دلیل ، باید بر آنان برتری داشته و از ثواب بیشتری برخوردار باشد ، زیرا بزرگداشت وی بر امت واجب است و بزرگداشت ، گونه ای از پاداش است. برخوردار شدن از چنین بزرگداشتی ، مستلزم آن است که وی در پاداش بر همگان برتری داشته باشد»⁽²⁾.

گفتنی است که وی این سخن را درباره ویژگی رهبر امت اسلامی - اعم از پیامبر و امام - بیان کرده است. او در بحث مربوط به امامت نیز گفته است: «يجب أن يكون عابدا زاهدا مبرزاً فيهما على كافة الرعية لكونه قدوة لهم»⁽³⁾ ؛ «امام باید در عبادت و زهد بر دیگر افراد امت اسلامی برتری داشته باشد ، زیرا وی در این

ص: 356

1- الذخيرة في علم الكلام ، ص 4290.

2- تقريب المعارف ، ص 101.

3- مأخذ قبل ، ص 116.

صفات ، پیشوای دیگران است».

خواجه نصیرالدین طوسی گفته است: «امام باید بر هر يك از افراد تحت فرمان خود برتر ، سخاوت مندتر و شجاع تر باشد. حاصل آن که ، وی باید در آنچه از کمالات انسانی به شمار می رود کامل تر از دیگران باشد ، زیرا او بر همگان مقدم است و از نظر عقل ، مقدم داشتن فرد بر کسانی که کامل تر از او هستند ، قبیح است»(1).

وی در عبارتی دیگر افضلیت در معنای مقرب تر بودن در پیشگاه خدا و برخورداری از بیشترین پاداش را نیز از اوصاف امام دانسته است و همان دلیلی را که در وصف پیشین آورده است ، در این باره یادآور شده است(2).

علامه حلی در برخی از آثار کلامی خود(3) ، وجوب افضلیت امام را به صورت مطلق مطرح کرده است ولی در برخی دیگر آن را به افضلیت در فضائل و کمالات انسانی تفسیر نموده است. چنان که در «کشف المراد» پس از بیان وجوب افضلیت امام گفته است: «ویدخل تحت هذا الحكم كون الإمام أفضل في العلم والدين والكرم والشجاعة وجميع الفضائل النفسانية والبدنية»(4) ؛ «افضلیت در علم ، دین ، کرم ، شجاعت و همه فضائل نفسانی و بدنی ، در حکم وجوب افضلیت امام ، داخل است».

ص: 357

1- تلخیص المحصل ، رساله الإمامة ، ص 431.

2- مأخذ قبل.

3- ر.ك: نهج الحق وكشف الصدق ، ص 68 ؛ ارشاد الطالبین فی شرح نهج المسترشدين ، ص 336.

4- كشف المراد ، ص 495.

از عبارت های یاد شده به دست می آید که از نظر شیعه امامیه ، افضلیت لازم برای امام ، دامنه ای گسترده دارد و همه فضیلت های انسانی را که در راستای اهداف امامت و مسئولیتهای امام قرار دارد ، شامل می شود.

برخی از متکلمان ، برای افضلیت دو معنا نام برده اند: یکی ، برتری در نزدیکی به خداوند و برخورداری از پاداش الهی بیشتر ، و دیگری برتری در کمالات انسانی به ویژه کمالاتی که با فلسفه و هدفهای امامت هم سو است. شیخ سدید الدین حمصی در این باره گفته است:

«افضلیت در دو معنا به کار می رود: 1- مقرب تر بودن در پیشگاه خداوند و برخورداری از پاداش الهی بیشتر (أكثرهم ثوابا عند الله). 2 - برتری در دارا بودن شرایط کمال ؛ مانند: علم ، شجاعت ، بخشندگی و دیگر ویژگیهایی که امام در آنها پیشوای مردم به شمار می رود. (کونه أفضل منهم فی الظاهر و فیما هو متقدم علیهم فیه)» (1).

محقق حلّی نیز می گوید: «افضلیت دو معنا دارد: یکی برخورداری از پاداش اخروی بیشتر ، و دیگری برتری در ویژگیهای آنچه که امام در آن امور پیشوایی مردم را برعهده دارد ؛ مانند: دانایی و شجاعت» (2).

شیخ طوسی می نویسد: «بحث درباره افضل بودن امام به دو قسم تقسیم می شود: یکی از آن دو به معنای اکثر ثوابا عند الله است. مورد دیگر این که امام

ص: 358

1- المنقذ من التقليد ، ج 2 ، ص 286 ؛ و نیز ر.ك: امامت در بینش اسلامی ، ص 188.

2- المسلك فی اصول الدین ، ص 205.

باید در ظاهر از همه جهاتی که مربوط به امامت است از دیگران برتر باشد»(1).

با جمع بندی موضوع این طور به نظر می رسد که در نظر متکلمانی چون شیخ طوسی و محقق حلی دو نوع افضل بودن نداریم که یکی به معنای اکثر ثوابا و دیگری ارجح بودن در امور ظاهری باشد. افضل بودن به معنای برتری در امور خاصی است که سبب ارجحیت می شود. از این روست که بین علم، عمل و ثواب ملازمه است. دلیل ما بر این گفتار دو امر است:

الف - شیخ طوسی وقتی این مسئله را مطرح می کند می گوید: «وقتی عصمت امام ثابت شد هر کسی که معصوم است یقیناً اکثر ثوابا نیز هست. زیرا هیچ فردی به فرق بین عصمت و اکثر ثوابا بودن قائل نیست. همچنین امام دارای عظمت و جایگاه رفیعی در دین است که دیگر امت مستحق آن نیستند»(2).

ب - محقق حلی با تعبیر «یُقَال» وارد بحث می شود. استفاده از صیغه مجهول در کلام، نشان از آن دارد که محقق اعتقادی به این بیان ندارد. علاوه بر این که در مقام اثبات این دو مرتبه، هر دو بزرگوار دلیل ارائه می کنند(3).

و باتوجه به نظر سدید الدین حمصی که دو معنا در افضلیت امام ارائه می دهد، ولی او بر معنای خاصی تأکید نمی کند و هیچ معنایی را بر دیگری مقدم نمی دارد(4).

در مجموع می شود چنین نتیجه گرفت که دو معنای ارائه شده برای افضل

ص: 359

1- تلخیص الشافی، ج 1، ص 199.

2- الاقتصاد فیما یتعلق بالاعتقاد، ص 308.

3- ر.ك: المسلك فی اصول الدین، ص 205.

4- ر.ك: المنقذ من التقليد، ج 2، ص 286.

بودن، در طول یکدیگر بوده و مکمل هم هستند. از این رو افضل بودن دو معنا ندارد(1).

افضلیت از دیدگاه اشاعره و معتزله

از کلمات اشاعره و معتزله بر می آید که افضلیت را به معنای کثرت ثواب می دانند.

قاضی عبدالجبار می گوید: «افضل به معنای اکثر الثواب است»(2). به همین خاطر، راه شناخت افضل را شرع می دانند؛ به این دلیل که عقل نمی تواند مقدار ثواب و عقاب را معین کند.

تفتازانی بعد از ذکر فضائل علی علیه السلام می گوید: «در این که علی علیه السلام دارای این فضایل و کمالات است، نزاعی نیست ولی این فضایل، دلالت بر افضلیت به معنای کثرت ثواب و کرامت در نزد خدا نمی کند»(3).

قاضی ایچی هم بر این عقیده است که افضلیت به معنای کثرت ثواب و کرامت در نزد خداست و این، حاصل نمی گردد مگر با طاعات و اخلاص! و اضافه می کند که آنچه از فضایل علی علیه السلام ذکر کردیم، فقط دلالت بر فضیلت می کند.

بنابر این که افضل به معنای اکثر الثواب باشد، ممکن است يك نفر، فضایل

ص: 360

1- ر.ك: امامت از دیدگاه امامیه و زیدیه، ص 60.

2- شرح الاصول الخمسة، ص 766.

3- شرح المقاصد، ج 5، ص 296.

کراماتش زیاد باشد، ولی اکثر الثواب نباشد. این چنین تفسیری از فضیلت، با آنچه شیعه می گوید، منافات ندارد؛ زیرا ثواب، مترتب نمی شود مگر بر اعمال خیر، اخلاص و نصرت دین، و هر کسی که گوی سبقت را از دیگران در این میدان ربوده باشد، اکثر الثواب خواهد بود.

بنابراین - همان طور که قبلاً گفته شد - دو نوع فضیلت نداریم که یکی به معنای اکثریت ثواب باشد و دیگری معنایی غیر از آن داشته باشد. فضیلت، يك معنا دارد و آن، برتر بودن در هر چیزی است که باعث برتری می شود. پس بین علم، عمل و ثواب، ملازمه است. اشاعره فضیلت را در نبی می پذیرند، اما فضیلت در امام را نپذیرفته و معتقدند که گاهی مفضول، بر امور امامت، توانا تر است؛ چنان که تفتازانی می گوید: «چه بسا مفضول، اقدر است بر قیام به مصالح دین و ملک؛ بر خلاف نبی»⁽¹⁾. همچنین بسیاری از معتزله، تقدیم مفضول را جایز می دانند و معتقدند که می شود امیر، مفضول باشد و در میان رعیتش، افرادی یافت شوند که از او بهترند. این مطلب را به بسیاری از معتزله نسبت داده اند⁽²⁾.

وجوه تقدیم مفضول

برای جواز تقدیم مفضول، به وجوهی استناد شده است:

1 - علما اجماع دارند که بعد از خلفا!، امامت برای بعضی از افراد منعقد شد،

ص: 361

1- شرح المقاصد، ج 5، ص 299.

2- مقالات الاسلامیین ابو الحسن اشعری، ج 2، ص 134.

در حالی که افضل از آنها در بین مردم، موجود بود.

2 - عمر امامت را در بین شش نفر قرار داد، بدون این که افضل را تعیین کند، در حالی که در بین این شش نفر، عثمان و علی [علیه السلام] بودند که از دیگران افضل بودند.

3 - افضلیت، امری مخفی است که اهل حلّ و عقد، به ندرت از آن مطلع می شوند و گاهی هم همین مسأله، باعث نزاع و موجب تشویش امور می گردد.

4 - استحقاق امامت، به عمل حاصل نمی گردد؛ بنابراین ممکن است غیر امام با امام، در فضل برابر باشد.

5 - چون عصمت در امام شرط نیست، لازم نیست که افضل اهل زمانش باشد(1).

6 - چه بسا که مفضول، در قیام به مصالح دین و ملک، اقدر باشد، برخلاف نبی.

نتیجه ای که از جوه بالا- می گیرند این است که لازم نیست امام حتما افضل باشد، بلکه اگر مفضول هم باشد، اشکال ندارد. با این توضیح که اگر اشکالی در نصب افضل نباشد، افضل منصوب خواهد شد.

ادله تقدیم افضل

شیعه در این باب، هم به دلیل عقلی تمسک کرده اند و هم به دلیل نقلی.

ص: 362

1- المغنی عبدالجبار معتزلی، ج 20، ص 203.

خلاصه دلیل این است که تقدیم مفضول بر فاضل و تقدیم احد التساویین بر دیگری، عقلاً قبیح است و صدور قبیح، از خدای متعال ممتنع است (1)؛ کما این

که اگر کسی به شافعی بگوید که در درس بعضی از فقها حاضر شود و به

ص: 363

1- خواجه نصیر الدین طوسی در تجرید الاعتقاد می گوید: «وقیح تقدیم المفضول معلوم ولا ترجیح فی التساوی»؛ «ناروایی مقدم داشتن مفضول بر افضل معلوم است و در صورت تساوی در فضائل، وجهی برای ترجیح یکی بر دیگری وجود ندارد». ر.ک: کشف المراد، ص 495. توضیح این استدلال آن است که در مقایسه میان امام و مردم از نظر فضائل و کمالات انسانی، سه دیدگاه قابل فرض است: 1 - امام بر مردم برتری دارد. 2 - امام نسبت به دیگران مفضول است. 3 - امام با مردم مساوی است. از فرض های یاد شده، فرض دوم و سوم باطل است؛ زیرا لازمه فرض دوم، تقدیم مرجوح بر راجح است که قبیح است و لازمه فرض سوم، ترجیح بلا مرجح است که آن هم قبیح و محال باشد. بنابراین، فرض نخست متعین خواهد بود. حکیم لاهیجی، استدلال یاد شده را در قالب قیاس استثنایی ریخته و این گونه نوشته است: «هرگاه تقدیم مفضول و احد المتساویین قبیح باشد، افضلیت امام واجب است؛ چه امامت مستلزم است مر تقدیم را، لیکن مقدم حق است. پس تالی حق باشد و هو المطلوب». (ر.ک: سرمایه ایمان، ص 116). توضیح این که قیاس استثنایی در دو صورت نتیجه بخش است: یکی، استثنای عین مقدم که عین تالی را نتیجه می دهد و دیگری، استثنای نقیض تالی که نقیض مقدم را نتیجه می دهد. استدلال یاد شده از گونه نخست است. مقدم در این استثنا، قبح تقدیم مفضول بر فاضل یا تقدیم یکی از دو فرد مساوی در فضلیت، بر دیگری است و تالی آن، افضلیت امام است. چون مقدم حق است؛ یعنی در مقدمه دوم عین مقدم استثنا می شود، تالی نیز حق است، یعنی افضلیت امام واجب است. مطلب دیگری که در قیاس استثنایی باید اثبات شود ملازمه میان مقدم و تالی است. عبارت «چه امامت مستلزم است مر تقدیم را»، در کلام حکیم لاهیجی، بیان گر ملازمه است؛ یعنی در باب امامت، امام بر مردم مقدم می گردد. بنابراین، چون تقدیم مفضول بر افضل و تقدیم یکی از دو فرد مساوی بر دیگری، قبیح است و از طرفی، امام بر مردم مقدم می گردد، پس امام باید افضل باشد. ر.ک: امامت در بیش اسلامی، ص 192.

فتوایشان عمل کند ، برخلاف حکم عقل ، سخن گفته است.

اشکال می شود که تقدیم افضل ، در صورتی لازم است که مفسده ای بر آن مترتب نباشد ، و الاً مقدم شدن مفضول ، عقلاً قبیح نخواهد بود.

جواب این اشکال ، این است که اولاً: این خُلف است ؛ زیرا افضل ، آن است که در نصب آن ، نه تنها مفسده نباشد ، بلکه مصلحت باشد و الاً اگر در نصب آن ، مفسده باشد ، او افضل نخواهد بود و ثانیاً: مفسده ناشی از امت ، ضرری به افضلیت افضل نمی رساند.

2 - دلیل نقلی

آیه 35 سوره یونس ، بیانگر قبح تقدیم مفضول است: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» ؛ «آیا آن که خلق را به راه حق رهبری می کند ، سزاوار پیروی است یا آن که نمی کند ؟ مگر آن که خود به هدایت خدا هدایت شود. پس شما مشرکان را چه شده و چگونه چنین قضاوت باطل را برای بتها می کنید ؟».

این آیه ، بیان می کند که کسی سزاوار رهبری و هدایت دیگران است که خود ، هدایت شده باشد ، نه این که محتاج به هدایت دیگران باشد. افضل است که احتیاج به هدایت دیگران ندارد ، و الاً مفضول محتاج هدایت دیگران است و آیه ، صلاحیت او را برای رهبری ، نفی می کند ؛ زیرا «استفهام (در آیه) ، استفهام تقریری(1) است که دلالت می کند بر قبح تقدیم مفضول بر فاضل ،

ص: 364

1- به پرسشی که به قصد گرفتن اقرار و اعتراف از مخاطب باشد اطلاق می شود.

سمعا، بلکه قبح عقلی هم از آن، مستفاد است»(1).

3- اگر امام، افضل باشد، احتمال تبعیت مردم از او بیشتر است.

4- از آنجا که امام، جانشین پیغمبر است، باید مثل پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل مردم باشد.

5- ابوبکر گفت: «مرا از حکومت عزل کنید! چون من بهترین شما نیستم، در حالی که علی علیه السلام در بین شماست». این جمله، به وضوح دلالت می کند که تقدیم مفضول بر فاضل، درست نیست(2).

در جواب این مطلب که اشاعره و معتزله می گویند: گاهی افضل، آقدر بر اداره امور نمی باشد و ممکن است با امامت افضل، مردم پراکنده شوند و فتنه ها ایجاد گردد، باید گفت که یکی از صفات افضل، اقدریت است، و الا اگر بیش از دیگران، قدرت اداره امور را نداشته باشد، افضل نخواهد بود.

و جواب این که می گویند: ممکن است با تصدی امور از جانب افضل، تشتت و پراکندگی در بین مردم ایجاد شود که در این صورت، افضل بر غیر افضل ترجیح پیدا نخواهد کرد، چنین است که اتحاد و اتفافی مورد نظر شارع است که به وجه شرعی، تحقق پیدا کند، و الا هر اتفاق و اتحادی، ولو اتحادی که بر اثر ظلم و تعدی در بین مردم حاکم باشد، مورد نظر شارع نمی باشد و اگر با تصدی افضل، پراکندگی و اختلاف در بین مردم جریان داشته باشد، این پراکندگی، ناشی از مردم است و سبب آن هم، مردم می باشند. و این باعث نمی شود که

ص: 365

1- باب حادی عشر با شرح مفتاح الباب ابو الفتح بن مخدوم الحسینی، ص 177؛ کشف المراد، ص 459؛ انیس الموحدین، ص 142-144.

2- احقاق الحق، ج 2، ص 352.

صلاحیت افضل، در اداره امور جامعه از بین برود.

وقتی که می‌گوییم: امام باید افضل باشد، یعنی افضل از همه مردم باشد، به طوری که احدی یافت نشود که از او بالاتر باشد(1).

ص: 366

1- امامت پژوهی، ص 164؛ جهت اطلاع بیشتر ر.ک: امامت در بینش اسلامی، ص 187 به بعد.

[في أنّ الإمام مُبراً من العيوب]

يجب أن يكون مُبراً (منزهاً - متبراً) من جميع العيوب المنفّرة في خَلْقته من الأمراض كالجذام والبرص ونحوهما ، وفي نسبه وأصله كالزنا والدناءة (ودناءة الآباء) والصناعات الركيكة والأعمال المهينة كالحيافة والحجامة ؛ لأنّ الطهارة عن ذلك تجري مجرى الألفاظ المقرّبة للخلق إلى قبوله قوله وتمكينه (تمكنه) فيجب كونه كذلك.

واجب است امام از تمام عیوبی که موجب نفرت مردم از خلقت اوست از قبیل جذام و پیسی و امثال آن ، و همچنین از جهت اصل و نسب مانند زنا ، و نیز پستی و صفتهای زشت و شغلهای پست و شغلهای موهن ، مانند بافندگی و حجامت مبرّا باشد ؛ زیرا طهارت از این امور موجب می شود تا مردم قول او را بهتر قبول کنند و لطف الهی شامل حال آنها بشود. بنابراین لازم است که امام از این گونه امور به دور باشد. [1]

[1] عدم تنزه از نقائص از جمله موانع امامت است. متکلمین گفته اند: دلیل بر عدم قابلیت شخص برای منصب امامت و خلافت این که نسبش فاسد و از نطفه زنا یا حیض باشد و یا بعضی از کارهایی که کاشف از رذالت و پستی و موجب سقوط از نظر مردم است مرتکب شود، و یا پاره ای از قبایح عقلیه یا عرفیه و یا منافیات مروّت را بجای آورد و یا دارای بعضی از نواقص خلقی و امراض منافر طبع مانند برص و جذام باشد و اینها از جمله شرائط نبوت نیز می باشد، بدلیل آن که غرض از بعثت انبیاء، ارشاد و هدایت مردم به راه سعادت و نیکبختی است و این مقصود جز در پرتو اطاعت کامل و انقیاد تام از دستورات و اوامر و نواهی آنها که عین اوامر و نواهی حق تعالی است حاصل نشود.

بنابراین لازم است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از اموری که موجب تنفّر طبع و عدم اقبال قلوب مردم است پاك و منزّه باشد، تا دلهای مردمان به استماع حکم و مواعظ آنان راغب و به نواهی و اوامرشان تمکین شوند و زیر بار دستورات آنها بروند و حجت از هر جهت بر آنها تمام شود.

علاوه بر این که بعضی از این امور مقتضیات شومی دارد که منافی با مقام شامخ نبوت است (مانند این که مولدش پاك نباشد) از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله باید از جمیع آنها منزّه و مبرا باشد. و همچنین است بیان این دلیل بر جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله یعنی امام معصوم علیه السلام (1).

ص: 369

1- ر.ك: کلم الطیب، ص 156 - 195 - 360، خواجه نصیرالدین طوسی از صفات هشتگانه امام، نداشتن عیوب نفرت آور جسمی، روحی و نسبی را نیز متذکر می شود. ر.ك: تلخیص المحصل، رساله الإمامة، ص 429 - 430، همچنین علامه مجلسی در حق الیقین، ص 81 سخن خواجه را بیان می کند و می گوید: پنجم از هشت شرط معتبر در امام این که پاك باشد از عیوبی که باعث نفرت مردم گردد خواه در خلقت مانند کوری و خوره و پیسی و خواه در خلق مانند بخل و حرص و کج خلقی و خواه در اصل مانند دنائت نسبت و ولدالزنا بودن و تهمت در نسب او یا پدران او و خواه در فرع مثل صفتهای پست و افعال رکیکی که اینها منافات با لطف دارند. همچنین علامه در شرط سوم از شرایط امامت که هاشمی بودن امام را مطرح می کند می گوید: باید صفاتی که در پیغمبران مذکور شد در او [امام] باشد، یا آن که شبهه در نسبش نباشد و پدر ایشان دنی و مادر ایشان غیر عقیفه نباشد و از عیوبی که موجب تنفّر خلق است مبرا باشد مانند خوره و پیسی و کوری و گنگی و درشت خویی و کج خلقی و بخل و دنائت نفس و دنائت صفت مانند جولائی و حجّامی و افعالی که دلالت بر صفت عقل کند و امثال اینها. ر.ك: حق الیقین، ص 80 - 81.

امام رضا علیه السلام در حدیث مفصلی صفات امام را این چنین بیان می کند:

«... الامام المطهر من الذنوب والمبرأ من العيوب... معدن القدس والطهارة والنسك والزهادة والعلم والعبادة مخصوص بدعوة الرسول صلى الله عليه وآله ونسل المطهرة البتول لا- مغمز فيه في نسب ولا- يدانيه ذو حسب في البيت من قريش والذروة من هاشم والعترة من الرسول صلى الله عليه وآله والرضا من الله عز وجل...»(1).

«... امام از هر گناهی پاک و از هر عیبی مبرا است... [او] معدن پاکی و بی گناهی و مداومت بر روش خوب و بی رغبتی در دنیا و دانش و پرستش خداست ، برگزیده شده از میان سایرین به دعوت رسول صلی الله علیه و آله و از نسل پاک بتول است ، در نسبش عیبی نیست و در حسبش همدوش ندارد از خاندان قریش و اعلی مرتبه شرف از هاشم و عترت رسول صلی الله علیه و آله و مرضی خدای عزّ و جل است...».

ص: 370

1- اصول کافی ، ج 1 ، ص 286.

[في أنّ الإمام منصوب عليه]

يجب كونه أن يكون منصوباً عليه ، ولا طريق إلى تعيينه إلا بالنصّ ، خلافاً لسائر الفرق.

لنا: إنّ واجب العصمة ، وكلّ من كان كذلك فيجب النصّ عليه.

أمّا الصغرى فقد سبق بيانها ، وأمّا الكبرى ؛ فلأنّ العصمة أمر باطن لا يطّلع عليه إلاّ الله تعالى ، وإذا كان كذلك وجب أنّ يكون تعيينه بالنصّ عليه ، بل وجب أن لا طريق إلى ذلك سواه.

لا يقال (فإن قلت: لا نسلم وجوب النصّ عليه ، ولم لا يجوز أن يفوض (يفترض) الله اختيار الإمام إلى الأمة إذا علم أنّهم لا يختارون إلاّ المعصوم ؟

سألناه ، لكنّ لو وجب النصّ عليه لكان الله تعالى مخالفاً بالواجب لأنّه لم ينصّ عليه ، لكنّ اللازم باطل ، فالملزوم كذلك.

لأنّ نجيب عن الأوّل: بأنّ الأمة على تقدير علمهم بأنّ الإمام واجب العصمة إنّما أن يعلمهم الله بأنّ الذي اختاروه هو الإمام أو لا يعلمهم. والأوّل يستلزم كون الطريق إلى العلم به النصّ. والثاني يستلزم جهلهم بكون ذلك المعين واجب العصمة مع علمهم بأنّ الإمام يجب أن يكون واجب العصمة ، فيلزم من ذلك شكّهم

في كون ذلك المعين هو الإمام ، وذلك يستلزم توقّفهم عن امتثال أمره ، وهو قادح في غرض الإمامة من كونه لطفًا لهم.

وعن الثاني: منع الملازمة ، فإنّا سنبيّن أنّه وُجد النصّ عليه.

ص: 372

واجب است که تعیین امام به صورت واضح و معین صورت گیرد زیرا راهی برای تعیین او غیر از نص وجود ندارد [1]؛ البته دیگر فرق اسلامی نظری متفاوت دارند [2].

دلیل ما: براساس عقیده شیعه، عصمت امام واجب است و هر کس که این گونه باشد لازم است تعیین او به عنوان امام به صورت صریح و آشکار (نص) صورت گیرد.

صغری استدلال، قبلاً به آن اشاره شد و در اینجا کبری استدلال را شرح می دهیم:

عصمت امری باطنی است که صرفاً خدای تعالی از آن اطلاع دارد، حال که این گونه است واجب می باشد که تعیین امام به صورت صریح صورت گیرد، بلکه باید بگوییم هیچ راهی جز بیان آشکار و واضح وجود ندارد.

این شبهات هم وارد نیست: قبول نداریم که باید امام به صورت صریح و آشکار تعیین شود، و برای چه جایز نباشد که خداوند بر امت، انتخاب امام را واجب کند هرگاه معلوم باشد که امت جز معصوم را اختیار نمی کند؟

آن را می پذیریم، ولی باز می گوییم که اگر بیان صریح (نص) لازم باشد خداوند تعالی مانع اجراء واجب است چون نص بر او ننموده، در اینجا لازم باطل است بنابراین ملزوم هم باطل خواهد بود.

در پاسخ به شبهه اول باید بگوییم: بر فرض که قبول کنیم مردم می دانند امام حتماً باید معصوم باشد، در این صورت یا خداوند به آنها می گوید که شخص

انتخاب شده توسط مردم همان امام است و یا نمی گوید. در صورت اول لازم است که سبب علم به تعیین امام، نصّ باشد؛ و از صورت دوم لازم می آید که مردم امام معصوم را شناسند، در این جا مردم می دانند که امام لازم است معصوم باشد اما نمی دانند شخصی که انتخاب شده، آیا معصوم است یا خیر؛ در نتیجه مردم شك می کنند که آیا او امام واقعی است یا خیر؟ و از این مطلب لازم می آید که مردم، دیگر دستورات او را اجرا نکنند. و در صورت عدم اجرای دستورات امام، هدف از تعیین امام و لطف بودن تعیین او نقض می شود.

در پاسخ به شبهه دوم باید گفت: ملازمه مذکور صحیح نیست، زیرا در آینده بیان خواهیم نمود که نصّ بر امام موجود است.

[1] نص ، در لغت به معنای اظهار و آشکار کردن است و در اصطلاح ، لفظ یا عبارتی است که (در کاربرد معینی) تنها يك معنا از آن فهمیده شود و احتمال معنای دیگری از آن نرود.

در نظر شیعه ، نص مهم ترین طریق ثبوت امامت است. این نظر ، لازمه تصویری است که شیعه از مفهوم امامت دارد ؛ زیرا امامت در اندیشه شیعی ، يك مقام دنیوی صِرف و یا تنها زعامت و رهبری سیاسی نیست ، بلکه منصبی الهی است که امام به مدد فیض الهی مسئولیت رهبری امت اسلامی را از جهت ظاهر ، باطن و نیز حفظ شریعت عهده دار است. به بیان دیگر ، متفکران شیعی امامت را حقیقتی معنوی - سیاسی می دانند. براساس این نظر ، امام باید از سوی خدا معرفی شود البته در مواردی که امام توسط پیامبر - یا شخصی که امامتش ثابت شد - معرفی شود ، نظر پیامبر رأی شخص او نبوده ، بلکه به فرمان خداوند این امر انجام می پذیرد. چرا که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به مصداق آیه «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (1) ؛ «از روی هوای نفس سخن نمی گوید ، آن چه می گوید بر او وحی می شود» وحی است. نص پیامبر صلی الله علیه و آله بر امام ، همان معرفی از طرف خداوند است.

از سوی دیگر ، در اندیشه امامیان ، امام باید معصوم باشد. هیچ کس علم به عصمت ندارد. اعلام از سوی خدا تنها راه علم به عصمت امام است (2). پس

ص: 375

1- نجم: 3 - 4.

2- زیرا برای مردم احاطه کامل به خلوت ها ، اندیشه ها ، نیت ها ، خُلق و خوی ها ، گذشته ها و آینده های یکدیگر ممکن نیست. بنابراین تنها خدای متعال است که معصوم را می شناسد. ر.ك: تجرید الاعتقاد ، ص 220.

نص تنها راه اعلام عصمت امام به زبان پیامبر صلی الله علیه و آله است.

خواجه نصیرالدین طوسی می نویسد:

«باید نصی در امامت وجود داشته باشد»⁽¹⁾.

علامه حلّی می گوید:

«لازمه عصمت ، نص است»⁽²⁾.

و در جای دیگر می گوید:

«فقط امامیه معتقدند که نص از نبی یا امام ، روش تعیین امام است»⁽³⁾.

ابن میثم بحرانی نیز می نویسد:

«همه امت متفق القول اند که نص از نبی یا امام قبلی ، اولین سبب تعیین امام است»⁽⁴⁾.

فاضل مقداد می گوید:

«بر امام واجب است که نص از طرف خدا ، یا امام قبل از خود داشته باشد»⁽⁵⁾.

ملا محمد مهدی نراقی می نویسد:

«امام ، منصوص از جانب خدا و رسول است و تعیین آن به دست مردم

ص: 376

1- کشف المراد ، ص 392.

2- تجرید الاعتقاد ، ص 223.

3- کشف المراد ، ص 495.

4- النجاة فی القيامة ، ص 69.

5- الانوار الجلالیة فی شرح الفصول النصیریة ، ص 159 ؛ ارشاد الطالبین الی نهج المسترشدین ، ص 336.

پس از بیان دیدگاه بزرگان امامیه پیرامون راه تعیین امام ، باید به این پرسش نیز پاسخ دهیم که آیا نص تنها راه تعیین امام است یا راه دیگری نیز برای تعیین امام وجود دارد ؟ تعابیر بزرگان امامیه در این رابطه ، نشان می دهد که نص ، تنها راه نیست عده ای از متکلمان امامی معجزه را جانشینی برای نص می دانند. شیخ طوسی(2) ، علامه حلی(3) ، محقق حلی(4) ، حمّصی(5) و سید عبداللّه شبّر(6) از جمله کسانی هستند که چنین دیدگاهی دارند(7).

می توان گفت نص بر امامت به دو قسم تقسیم می شود:

الف) نص قولی که خود دو قسم است:

1 - لفظی که بذاته و آشکارا بر معنای مورد نظر دلالت داشته باشد ، که به آن نص جلی می گویند.

2 - لفظی که بذاته بر معنای مراد دلالت نداشته باشد ، بلکه برای فهم معنای مورد نظر ، به مقدمات و قرائنی نیاز باشد که به آن نص خفی می گویند.

ب) نص فعلی که مراد از آن بروز اعمال خارق العاده پس از ادّعی امامت یا رسالت است. بر این اساس آنچه شیخ طوسی ، حمّصی ، علامه حلی و... .

می گویند ، قسیم و بدیل نص نیست ؛ بلکه نص ، حقیقتی کلی است که معجزه

ص: 377

1- انیس الموحّدین ، ص 145.

2- تلخیص الشافی ، ج 1 ، ص 266.

3- المنقذ من التقلید ، ص 297.

4- الانوار الملکوت فی شرح الیاقوت ، ص 207.

5- المسلك فی اصول الدین ، ص 210.

6- حق الیقین ، ص 141.

7- در بحث ششم به موضوع کرامت و معجزه پرداخته می شود.

جزیی از آن است(1). البته در صورتی که قائل به توسع شویم می توانیم بگوئیم معجزه و نص در عرض هم هستند. به بیان فاضل مقداد:

«همان گونه که امام به واسطه نص ، معین می شود امامتش نیز به وسیله ایجاد معجزه ثابت می گردد. آن گونه که درباره امام زمان عجل الله تعالی فرجه

الشریف صادق است و به همان صورت که درباره کسی که نص را نشنیده و یا برای او نقل نشده است این گونه است ؛ زیرا برای این دسته امام فقط از راه ایجاد معجزه معین می شود»(2).

می توان گفت معیار امامت ، تعیین الهی است و این تعیین از دوراه مشخص می شود: یا آوردن معجزه و یا نص.

خلاصه این که امامیه نص را عمده ترین راه نصب و تعیین امام می داند و برای لزوم آن دلائلی ذکر می کنند که به آنها اشاره می کنیم:

1 - عصمت

امامیه معتقد است که عصمت از جمله شرایط لازم برای امامت است. این صفت از جمله صفات درونی افراد است که تشخیص آن برای مردم ممکن نیست. زیرا معصوم کسی است که دارای ملکه پرهیز از گناه و دوری از خطاست ، و این ملکه در نهان خانه فرد قرار دارد و فقط خدا از آن آگاه است. از این رو تنها خداوند و پیامبرش قادر به شناسایی معصوم خواهند بود(3).

ص: 378

1- الانوار الجلالیة فی شرح الفصول النصیریة ، ص 160.

2- ارشاد الطالبین الی نهج المسترشدین ، ص 338.

3- ر.ك: امامت از دیدگاه امامیه و زیدیه ، ص 74.

پس امام باید از جانب خداوند تعیین و به واسطه پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم معرفی

شود. البته اگر مدعی امامت برای اثبات ادعای خود معجزه بیاورد نیز ثابت خواهد شد که وی از جانب خداوند به مقام امامت منصوب گردیده است. در حقیقت، از نظر مقام ثبوت، امامت مقام و منصبی الهی است و این خداوند است که فرد یا افرادی را به عنوان امام منصوب می نماید و در مقام اثبات، راه کلی و عمومی آن «نص قرآنی یا روایی» است. ولی در مواردی که شرایط اقتضا کند، معجزه نیز راه گشا خواهد بود. پس، نص و اعجاز به مقام اثبات مربوط می باشند، چنان که «نصب و تعیین» مربوط به مقام ثبوت است.

سید مرتضی در تقریر این دلیل چنین گفته است: «با توجه به این که امام باید معصوم باشد و عصمت نه از طریق حسّ قابل درک است و نه از طریق تفکر و نظر، از وجوب نص بر فردی خاص به عنوان امام یا اظهار معجزه که جایگزین نص است، گزیر و گریزی نیست، زیرا اگر امام از این دو طریق تعیین نگردد و انتخاب آن به افراد واگذار شود، تکلیف ما لا یطاق خواهد بود... این دلیل، استوارترین دلیل عقلی بر وجوب نصّ در امامت است»⁽¹⁾.

2 - افضلیت امام

به مقتضای این که تقدیم مفضول بر افضل قبیح است، امام باید در همه کمالات نفسانی و امور دینی که وی رهبری جامعه بشری را در آن امور بر عهده

ص: 379

1- الشافی فی الامامة، ج 2، ص 5 - 7؛ الاقتصاد فیما یتعلق بالاعتقاد، ص 313 - 314؛ المنقذ من التقليد، ج 2، ص 296؛ المسلك فی اصول الدین، ص 210؛ كشف المراد، ص 496؛ ارشاد الطالبین، ص 337؛ اللوامع الالهية، ص 333؛ گوهر مراد، ص 481.

دارد، بر دیگران برتری داشته باشد. مقرب تر بودن در پیشگاه الهی و برخورداری از پاداش بیشتر اخروی از این گونه صفات است. حال، اگر برتری امام در صفاتی هم چون شجاعت و سخاوت را بتوان از طریق حس و تجربه به دست آورد، ولی برتری در مقرب بودن در پیشگاه الهی و برخورداری از پاداش اخروی را از این راه نمی توان تشخیص داد. بلکه راه شناخت آن، وحی الهی و نصّ شرعی است (1).

اشکال: آنچه از استدلال مزبور به دست می آید این است که امام باید در اموری که رهبری جامعه را در دست دارد، بر آنان برتری داشته باشد و پاداش اخروی و تقرب در پیشگاه الهی از این گونه امور نیست. تنها چیزی که در این باره می توان گفت این است که امام در امر عبادت بر دیگران برتری داشته باشد. اما این مطلب با برخورداری از پاداش بیشتر ملازمه ندارد. بنابراین افضل بودن امام در مسئله پاداش که امری غیبی است، از شرایط امامت نمی باشد.

پاسخ: هرگاه امام در عبادت، رهبر جامعه به شمار آید، برتری او در عبادت مستلزم افضلیت او در پاداش می باشد، زیرا با توجه به عصمت امام، نمی توان گفت ظاهر و باطن او هماهنگی ندارد. در این صورت، همان گونه که او از نظر ظاهری در عبادت بر دیگران برتر است، از نظر باطنی نیز چنین است و کسی که در عبادت از نظر ظاهر و باطن بر دیگران برتر است، از نظر باطنی نیز چنین است و کسی که در عبادت از نظر ظاهر و باطن بر دیگران برتری دارد، از نظر

ص: 380

1- الشافی فی الامامة، ج 2، ص 7 و ص 41 - 42؛ اللوامع الالهية، ص 333 - 334؛ گوهر مراد، ص 480.

در این جا ، اگر چه «افضلیت» با استناد به «عصمت» اثبات می گردد و «عصمت» به تنهایی برای اثبات ضرورت نص در تعیین امام کافی است ولی این مطلب به لحاظ قواعد عقلی و منطقی مانع از این نیست که هر يك از «افضلیت» و «عصمت» به صورت جداگانه ، دلیلی برای لزوم نص در تعیین امام به شمار آید. هم چنان که از طریق هر يك از «قدرت» و «علم» بر وجود آفریدگار جهان استدلال می شود ؛ یعنی چون در جهان نشانه های قدرت و علم را مشاهده می کنیم ، پس آفریدگاری علیم و قادر وجود دارد. با این که «علم» در تعریف «قدرت» نهفته است ، زیرا قادر کسی است که فعل خود را با آگاهی و اراده انجام می دهد ؛ ولی این امر ، مانع از آن نیست که وجود نشانه های علم و قدرت در جهان را به صورت جداگانه ، مقدمه استدلال بر وجود آفریدگار توانا و دانا قرار دهیم(2).

3- علم گسترده امام

از آنجا که امام ، رهبری جامعه اسلامی را در امور دینی و دنیوی آنان بر عهده دارد ، باید به همه مسائلی که در حوزه رهبری او قرار دارد آگاه باشد. بنابراین ، امام باید همه احکام دینی را بداند ، زیرا بیان احکام دینی ، مهم ترین بخش امامت را تشکیل می دهد. اگر چه تشخیص این که امام دارای چنین آگاهی گسترده

ص: 381

1- الشافی فی الامامة ، ج 2 ، ص 3 - 4.

2- مأخذ قبل ، ص 43 - 44.

هست، از راه آزمون و پرسش امکان پذیر است، ولی کسی می تواند به چنین آزمونی دست بزند که خود همه احکام دینی را بداند. چنین آگاهی گسترده ای از توان و ظرفیت علمی افراد بیرون است و جز کسانی که از الهام یا وحی الهی بهره مند می باشند، دارای چنین معرفت گسترده ای نخواهند بود. بنابراین، راه تشخیص این که چه کسی امام است، نص شرعی یا معجزه الهی می باشد (1).

اشکال: این مطلب که امام، مسئولیت رهبری دینی جامعه و پاسخ گویی به نیازهای معرفتی آنان را در زمینه احکام دینی بر عهده دارد، مستلزم این نیست که از علم بالفعل نسبت به همه احکام دینی برخوردار باشد، زیرا در این باره راه های دیگری نیز وجود دارد که امام می تواند آنها را طی کند:

1 - در هر مسئله که پیش می آید از طریق اجتهاد حکم آن را به دست آورد.

2 - در مسائل و حوادثی که رخ می دهد با عالمان دینی مشورت کند و پس از تبادل نظر با آنان اظهار نظر کند.

3 - بدون این که صاحب نظر و مجتهد باشد، در مسائل و حوادث، به رأی و نظر عالمان و صاحب نظران عمل کند. همان گونه که در مسائل قضایی به رأی قاضی عمل می شود و افراد غیر مجتهد در احکام دینی به رأی صاحبان فتوا استناد می کنند.

4 - به احادیثی که روایت شده است هر چند متواتر نباشد عمل کند.

5 - به اجماع امت استناد جوید.

6 - احکامی را که می داند بیان کند و در مسائلی که نمی داند توقف و سکوت

ص: 382

1- مأخذ قبل، ص 7-8.

پاسخ: 1- راه هایی که به عنوان جایگزین علم امام پیشنهاد شده است، هیچ يك معرفت جامع و کامل نسبت به احکام دینی را در اختیار انسان قرار نمی دهد. اگر چه این راه ها در شرایط اضطرار و عدم دسترسی به علم کامل و جامع پذیرفته است، ولی سخن ما در شرایط عادی و غیر اضطراری است، زیرا این فرض که خداوند انسان شایسته ای را از علم کامل نسبت به احکام دینی بهره مند سازد و او را به عنوان امام تعیین کند و از طریق نص شرعی یا معجزه به انسانها معرفی نماید، هیچ گونه منع و محذور عقلی ندارد تا از آن صرف نظر کنیم و گزینه های فروتر را برگزینیم.

2- امامت، منصب و مقامی الهی است و اهل سنت، اگر چه راه تعیین امام را انتخاب و بیعت مسلمانان می دانند، اما بر این عقیده اند که انتخاب مردم جنبه طریقی دارد؛ یعنی چون شارع مقدس این کار را به مسلمانان واگذار کرده است، فردی که به عنوان امام انتخاب می شود، رهبر الهی و دینی مردم خواهد بود(2).

در این صورت، این فرض که خداوند، با وجود راه جامع تر و کامل تر، راه ناقص تر را برگزیده است، مستلزم این است که فعل ناروایی را به خداوند نسبت دهیم، زیرا عدول از گزینه کامل به گزینه ناقص، با فرض امکان گزینه کامل، ناروا می باشد و مانند این است که فرمان روایی، با این که می تواند فرد دانا و متخصص را به مقام وزارت برگزیند، فردی ناآگاه و غیر متخصص را به این مقام برگزیند

ص: 383

1- المغنی، فی ابواب التوحید والعدل، الإمامة، ج 1، ص 105.

2- شرح المواقف، ج 8، ص 351: «إنَّ البيعة ليست عندنا مثبتة للإمامة بل هي علامة مظهرة لها كالأقيسة والإجماعات الدالة على الأحكام الشرعية».

و در توجیه عمل خود بگوید او می تواند در حلّ و فصل مسائل به متخصّصان رجوع کند و از دانش آنان بهره بگیرد. بدون شك، چنین گزینشی از نظر عقل نارواست. بنابراین، با این توجیه که امام با فرض نداشتن علم جامع و کامل نسبت به احکام دینی، می تواند از راه های دیگری استفاده کند و نقصان علم خود را برطرف سازد، قبح و ناروایی انتخاب او به عنوان امام برطرف نخواهد شد (1).

4 - سیره پیامبر صلی الله علیه و آله

سیره پیامبر صلی الله علیه و آله بیانگر این حقیقت است که او نسبت به سرنوشت امت اسلامی اهتمام فوق العاده ای داشت. چنان که قرآن کریم نیز پیامبر صلی الله علیه و آله را با این ویژگی معرفی کرده است: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ» (2)؛ «پیامبری به سوی شما آمد که مشکلات شما بر او گران است و نسبت به مؤمنان صمیمی و مهربان است». او که جز به امر الهی سخن نمی گفت و کاری انجام نمی داد، از يك سو نسبت به ساده ترین مسائل مربوط به سعادت دنیوی و اخروی بشر رهنمودهای دقیق داده است و از سوی دیگر، در خصوص رهبری جامعه تا آن جا اهتمام می ورزید که در سفرهای کوتاهی که داشت، برای رهبری مردم در مدینه جانشین تعیین می کرد. حال با توجه به چنین سیره ای که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسائل مربوط به سعادت مردم به صورت عام و در مسئله رهبری به صورت خاص داشت، آیا معقول است که در مسئله

ص: 384

1- الشافی فی الامامة، ج 2، ص 21 - 24.

2- توبه: 128.

مهم رهبری امت اسلامی پس از خود، تدبیری نیندیشیده و فرد یا افراد شایسته ای را برای این مسئولیت مهم و سرنوشت ساز تعیین نکرده باشد؟! (1)

اشکال: اولاً: این استدلال صرف استبعاد است و در بحث های علمی و نظری، استبعاد جایگاهی ندارد.

ثانیا: واگذار کردن مسئله امامت به گزینش نخبگان جامعه و اجتهاد خردمندان، نوعی استخلاف (تعیین جانشین) است. همان گونه که بسیاری از فروع دین به اجتهاد صاحب نظران واگذار شده است (2).

پاسخ: استدلال مزبور، صرف استبعاد نیست بلکه مبتنی بر قیاس اولویت است که در اعتبار عقلی آن تردیدی نیست. مانند این که وقتی خداوند «أف» گفتن به پدر و مادر را حرام کرده است، زدن آنان به طریق اولی حرام خواهد بود. حال اگر کسی آن را حرام نداند، در نقد او گفته می شود: آیا می توان پذیرفت که خداوند «أف» گفتن به پدر و مادر را حرام کند، ولی زدن آنان را حرام ننماید؟! تعیین امام توسط پیامبر صلی الله علیه و آله نیز این چنین است. پیامبری که مسائل بسیار ساده تر را بیان کرده است و در مدتی کوتاه که از مدینه بیرون می رفت برای خود جانشینی تعیین می کرد، آیا می توان پذیرفت که از کنار مسئله بسیار مهم امامت به سادگی گذشته باشد و برای خود جانشین شایسته ای تعیین نکرده باشد؟! اگر بپذیریم که واگذار کردن انتخاب امام به امت، نوعی استخلاف و تعیین جانشین است، چرا این روش در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله که برای مدت کوتاهی مدینه را ترك می گفت به کار گرفته نشد؟! بنابراین، به مقتضای خردمندی و حکمت این

ص: 385

1- کشف المراد، ص 496؛ اللوامع الالهية، ص 334؛ گوهر مراد، ص 483.

2- شرح المقاصد، ج 5، ص 256 - 257.

بود که پیامبر صلی الله علیه و آله برای دوران پس از خود همان روشی را به کار گیرد که در زمان حیات خویش و غیبت های کوتاهی که از مدینه داشت به کار می گرفت.

اهمیت امامت تا حدّی است که علمای اهل سنت در پاسخ این اعتراض که چرا جمعی از صحابه ، قبل از آن که بدن پیامبر صلی الله علیه و آله را به خاک بسپارند ، در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و در باره جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله به گفت و گو پرداختند؟ می گویند: فلسفه این کار اهتمام آنان به مسئله امامت بود. از نظر آنان روا نبود که جامعه اسلامی حتّی برای مدت کوتاهی نسبت به این امر خطیر اهمال بورزد. هرگاه اهمیت امامت تا این حدّ است و صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به آن احساس نگرانی می کردند ، آیا سزاوار نبود که پیامبر صلی الله علیه و آله که دل سوزترین و داناترین افراد نسبت به سرنوشت مسلمانان بود ، چنین احساس نگرانی داشته باشد و پیشاپیش در مورد این مسئله بسیار مهم ، تدابیری مناسب اتخاذ کند تا از تصمیم گیری شتاب زده مسلمانان در این باره جلوگیری کند؛ تصمیمی که از طرف برخی از اهل سقیفه به عنوان کاری حساب نشده معرفی شده است(1).

در عبارتی که از تفتازانی نقل کردیم ، واگذار شدن تعیین امام به اهل حلّ و عقد از قبیل واگذار شدن بیان بسیاری از فروع دین به مجتهدان به شمار آمده است. پیش از وی ، سیف الدین آمدی این مطلب را روشن تر بیان کرده و گفته است: «چه بسا احکام وقایعی در باب فرائض ، معاملات ، مناکحات و احکام

ص: 386

1- خلیفه دوم درباره بیعت خود و عده ای از حاضران در سقیفه با ابوبکر گفته است: «إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلَئْتَةً وَقِيَ اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ شَرَّهَا ، فَمَنْ عَادَ إِلَيْهَا فَاقْتُلُوهُ ، فَإِذَا رَجُلٌ بَايَعَ رَجُلًا مِنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّهُمَا تَغْرَهُ ، يَجِبُ أَنْ يُقْتَلَ». ر.ك: الملل والنحل شہرستانی ، ج 1 ، ص 24.

و عبادات که پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت ، بدون آن که آنها را بیان کند ، بیان نکردن نصّ بر امامت نیز از این قبیل است»(1).

این که همه احکام اسلامی از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله برای مسلمانان عصر رسالت بیان نشده است ، مطلبی پذیرفته است ، ولی سخن در این است که یقیناً این احکام از جانب خداوند بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده بود ، زیرا خداوند می فرماید: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ»(2) و از طرفی آنچه در قرآن آمده است ، اصول و کلیات احکام است و بیان تفصیل آنها به پیامبر صلی الله علیه و آله واگذار شده بود: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»(3) حال ، اگر برای پیامبر صلی الله علیه و آله فرصتی

فراهم نشد که همه آنها را شخصا بیان کند یا مصلحت چنین اقتضا می کرد ، می بایست آن احکام را به فرد یا افرادی که از سهو و خطا مصون هستند ، بسپارد تا در شرایط مناسب آنها را برای مسلمانان بیان کنند. در غیر این صورت ، نزول آن احکام از جانب خداوند بر پیامبر صلی الله علیه و آله بیان شده است و نه توسط فرد یا افرادی معصوم که بیان آنها از نظر اعتبار در حدّ پیامبر خدا باشد. لازمه این که بگوییم

پیامبر صلی الله علیه و آله آن احکام را به رأی و اجتهاد عالمان دین واگذار کرده است ، یکی از چند وجه زیر است:

1 - احکام مزبور ، در شریعت اسلامی که بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده ، نبوده است.

ص: 387

1- «فكم من حكم في واقعة تدعوا حاجة الناس الى بيانه ، مات النبي صلى الله عليه و آله ولم يبينه ، من الفرائض والمعاملات والمناكحات وغير ذلك من أحكام العبادات ، فإذا ترك التخصيص من النبي صلى الله عليه و آله ممّا لا يستحيل شرعاً ولا عقلاً ولا عادة» ؛ ر.ك: غاية المرام في علم الكلام ، ص 380.

2- نحل: 89.

3- نحل: 44.

2 - پیامبر صلی الله علیه و آله نه به صورت بی واسطه و نه به صورت با واسطه ، مأمور ابلاغ آنها نبوده است.

3 - پیامبر صلی الله علیه و آله مأموریت ابلاغ آنها را داشته است ، ولی به آن عمل نکرده است.

در نادرستی وجوه یاد شده تردیدی نیست. بنابراین یگانه فرضی که باقی می ماند این است که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را به جانشین خود سپرده است تا درباره تبیین آنها به گونه ای مناسب اقدام نماید. این فرض ، همان دیدگاه شیعه در باب امامت است.

5 - روش انتخاب فاقد مشروعیت است

اگر تعیین امام به انتخاب مردم واگذار شده باشد ، در تحقق آن ، دو احتمال وجود دارد:

الف) همه امت بر امامت فردی اتفاق نظر داشته باشند.

ب) برخی اعم از اکثریت یا اقلیت ، امامت فردی را بپذیرند و برخی دیگر مخالفت کنند یا موضع بی طرفی اتخاذ کنند.

فرض نخست معمولاً دست یافتنی نیست ؛ چنان که در مورد هیچ يك از خلفا نیز تحقق نیافته است. فرض دوم ، با بحران مشروعیت رو به روست است ، زیرا هیچ دلیل عقلی یا شرعی وجود ندارد بر این که افرادی که منصوب از جانب شارع مقدس نیستند ، حق تصرف در امور دیگران را دارند. بنابراین ، امامت

ص: 388

متکی به رأی و انتخاب مردم ، فاقد مشروعیت دینی است(1).

در نقد این استدلال گفته شده است ، رأی «شاهد» به خودی خود در انتقال مال از فردی به فرد دیگر تأثیر ندارد ، ولی سبب منشأ نفوذ رأی قاضی در این باره می شود. بنابراین ، نفوذ شرعی رأی قاضی مستند به رأی شاهد است. بر این اساس ، رأی هر يك از افراد در حق دیگران نافذ نیست ، ولی مجموعه ای از آرا می تواند منشأ مشروعیت نفوذ رأی امامی که برگزیده اند ، در مورد امور عموم مردم باشد(2).

توجیه مزبور پذیرفته نیست ، زیرا این مطلب که شهادت شاهد می تواند منشأ نفوذ رأی قاضی باشد مستند به نصوص شرعی است. اما درباره این که رأی افراد می تواند منشأ نفوذ تصرفات کسی که به عنوان امام برگزیده شده است ، باشد نصی وجود ندارد.

به عبارت دیگر ، در مورد قضاوت ، دو چیز مستند شرعی روشن دارد: یکی ، اصل قضاوت قاضی است که اگر قاضی تحکیم باشد از سوی طرفین نزاع برگزیده می شود و اگر قاضی غیر تحکیم باشد از طرف امام تعیین می گردد و دیگری ، اعتبار شهادت شاهد به عنوان مستند رأی قاضی است. این که شهادت شاهد ، مستند رأی قاضی است ، نص شرعی دارد ، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّمَا أَقْضَى بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَثْمَانِ» ؛ چنان که تعیین قاضی توسط امام نیز چنین است ، زیرا قضاوت از شئون امامت است. اما این مطلب ، در صورتی است که امام از طریق معتبر شرعی تعیین شده باشد و فرض بر این است که

ص: 389

1- المسلك في اصول الدين ، ص 211 ؛ گوهر مراد ، ص 480.

2- شرح المقاصد ، ج 5 ، ص 255.

چنین مطلبی هنوز اثبات نشده است. بنابراین ، مقایسه رأی افراد در انتخاب امام ، به شهادت شاهد در نافذ بودن رأی قاضی ، نادرست است.

6 - نظریه انتخاب اختلاف خیز است

یکی از اهداف عقلی و شرعی امامت این است که نزاع و اختلاف از جامعه برطرف گردد و تفاهم ، يك پارچگی و اخوت دینی در میان مردم سایه گستر شود. این هدف از طریق «انتصاب» دست یافتنی است ، نه از طریق «انتخاب» ، زیرا با وجود اختلاف در افکار ، اهداف ، منافع و سلائق ، هرگاه تعیین امام به انتخاب مردم باشد ، در گزینش امام ، اختلاف و نزاع رخ خواهد داد و امامت که می بایست محور و مبنای وحدت و يك پارچگی باشد ، به منشأ اختلاف و چند دستگی تبدیل می شود. چنان که در زمان امام علی علیه السلام و معاویه ، فتنه و اختلاف عظیمی رخ داد و منشأ آن این بود که معاویه و هواداران او به نص در امامت اعتقاد نداشتند و راه تعیین امام را «بیعت» می دانستند(1).

در نقد این استدلال دو مطلب گفته شده است:

الف) اگر چه انتخاب امام به واسطه مردم ، منشأ ظهور فتنه و اختلاف می گردد و از این جهت به جامعه مسلمانان زیان وارد می سازد ، ولی منافی است که بر آن مترتب است به مراتب بیشتر از زیان های ناشی از آن است و در تراحم میان زیان و فایده چیزی ، باید جانب ارجح را گرفت(2).

ص: 390

1- گوهر مراد ، ص 481.

2- شرح المواقف ، ج 8 ، ص 352.

ب) منشأ اختلاف و ظهور فتنه در انتخاب امام، انتخابی بودن آن نیست. بلکه منشأ آن، تمایلات و هواهای نفسانی است. هرگاه این تمایلات وجود داشته باشد، فتنه و نزاع پدید خواهد آمد؛ خواه تعیین امام از طریق نص باشد یا از طریق انتخاب و بیعت مردم و هرگاه تمایلات در بین نباشد، فتنه و نزاعی پدید نخواهد آمد و در این جهت میان انتصاب و انتخاب تفاوتی وجود ندارد. زیرا انتخاب، دارای ملاک‌هایی است که هرگاه رعایت شود، فتنه و اختلافی رخ نخواهد داد.

منشأ فتنه و نزاع در زمان معاویه و حضرت علی علیه السلام، اختلاف در اصل بیعت

و اختیار نبود. بلکه اختلاف در این بود که آیا قبل از قصاص از قاتلان عثمان، بیعت واجب است یا نه؟ (1)

در جواب باید گفت نقد نخست وارد نیست، زیرا قاعده اهم و مهم در باب تراحم منافع و مضارّ، در جایی است که راه‌گزینی وجود نداشته باشد. اما در جایی که بتوان راهی را برگزید که تراحم رخ ندهد، در این صورت باید آن را برگزید. در مسئله امامت، اگر «انتخاب» تنها گزینه بود، چاره‌ای جز تمسک به قاعده اهم و مهم وجود نداشت، ولی از آن جا که در این باره گزینه «انتصاب» نیز مطرح است و این گزینه مانع از بروز اختلاف و نزاع می‌گردد، با وجود آن، نوبت

به گزینه «انتخاب» که منشأ پیدایش فتنه و نزاع می‌باشد، نمی‌رسد.

نقد دوم، منشأیت انتخاب را نسبت به فتنه و نزاع در باب امامت انکار می‌کند، با این استدلال که چون برای انتخاب، ملاک‌های شرعی وجود دارد، مردم

ص: 391

مكلف هستند مطابق این ملاك ها عمل کنند. در این صورت ، زمینه ای برای اختلاف وجود نخواهد داشت ، مگر این که مردم به انگیزه های نفسانی و مانند آن ، معیارهای انتخاب را رعایت نکنند ، ولی این فرض ، به انتخاب اختصاص ندارد ، زیرا در مورد انتصاب نیز اگر از انگیزه های نفسانی پیروی شود ، زمینه اختلاف و نزاع وجود خواهد داشت.

این نقد نیز قابل مناقشه است ، زیرا قائلان به انتخاب و بیعت درباره شرایط معتبر در امام ، اختلاف نظر دارند ؛ عده ای از آنان شجاعت ، اجتهاد در اصول و فروع دین و قوه تدبیر را شرط دانسته اند و عده ای دیگر آنها را از شرایط امام نشناخته اند(1). بدیهی است ، اختلاف در ملاك های امامت ، منشأ اختلاف در انتخاب امام می باشد(2).

روایات

روایات نیز دلیلی که ذکر شد را تأیید می کنند ؛ از جمله:

1 - امام رضا علیه السلام در ضمن حدیثی فرمود: «همانا امامت ، قدرش والاتر و شأنش بزرگتر و منزلتش عالی تر و مکانش منبع تر و عمقش ژرف تر از آن است

که مردم با عقل خود به آن دست یابند یا به آرائشان آن را بفهمند و یا به انتخاب خود امامی نصب کنند»(3).

2 - به روایت صدوق ، امام صادق علیه السلام فرمود: «آیا معتقدی که امر (امامت) به

ص: 392

1- شرح المواقف ، ج 8 ، ص 349 ؛ شرح المقاصد ، ج 5 ، ص 244.

2- ر.ك: امامت در بینش اسلامی ، ص 303 به بعد با اندکی تصرف.

3- اصول کافی ، ج 1 ، ص 198.

ما واگذار شده و هر جایی که خواستیم قرار می دهیم؟ نه، این گونه نیست. سوگند به خدا، امر امامت پیمانی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله به شخص بعدی، شخص به شخص تا به صاحبش منتهی گردد (1)».

[2]

اقوال دیگر فرق اسلامی

زیدیه

زیدیّه فرقه ای از شیعه اند که تا امام سوم با شیعه امامیه (اثنا عشریه) هم عقیده اند، ولی پس از امام حسین علیه السلام به امامت حسن مثنی و پس از وی به امامت زید، فرزند امام زین العابدین علیه السلام، معتقد هستند. آنان در بحث امامت به دو گونه نصّ عام و خاص اعتقاد دارند. نصّ خاص، آن است که فرد یا افرادی معین به اسم یا وصف، از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله به پیشوایی مسلمانان برگزیده شوند. به اعتقاد زیدیه، این گونه نص در مورد سه امام نخست شیعه (امام علی علیه السلام، امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام) تحقق یافته است. تفاوت دیدگاه آنان در این باره با امامیه در این است که امامیه در امامت این سه امام به نصّ جلی اعتقاد دارند ولی زیدیه، فقط نصّ خفی را پذیرفته اند.

نصّ عام، آن است که نام یا وصف فرد یا افرادی به عنوان امام مشخص نشده است. بلکه برای امام، اوصاف و شرایطی کلی بیان شده است که جز بر افراد خاصی منطبق نمی گردد. این اوصاف و شرایط عبارتند از:

ص: 393

1 - فاطمی بودن: مطابق این شرط ، امام باید از نسل حضرت زهرا علیها السلام باشد و در این خصوص میان فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام تفاوتی وجود

ندارد. دلیل این شرط این است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الْمَهْدِي مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ» (1).

2 - عالم بودن به احکام اسلامی تا بتواند مردم را به احکام دینی هدایت کند و سبب گمراهی آنان نشود.

3 - زاهد بودن تا نسبت به اموال مردم و بیت المال چشم طمع نرزد.

4 - شجاع بودن تا در جهاد با دشمنان اسلام از میدان نگریزد و سبب شکست مسلمانان و پیروزی دشمنان نگردد.

5 - دعوت کردن مردم به امامت خود و قیام مسلحانه برای یاری دین خدا (2).

یادآور می شویم که در کتاب های ملل و نحل ، برای زیدیه سه فرقه نام برده شده است که عبارتند از: جارودیه ، سلیمانیه (جریریه) ، صالحیه و بتریه (3).

جارودیه ، پیروان ابی جاروداند که نام او زید بن منذر (متوفای 150 - 160 ه)

بود. سلیمانیه ، پیروان سلیمان بن جریراند که آنان را «جریریه» هم می نامند. صالحیه ، پیروان حسن بن صالح بن حیّ ، و بتریه ، پیروان کثیر التواء ملقب به ابتر بودند.

آنچه در مورد دیدگاه زیدیه ، درباره نصّ در امامت گفته شد ، مورد قبول

ص: 394

1- ر.ك: عقد الدرر ، ص 15.

2- التبصرة فی التوحيد والعدل ، ص 88 ؛ قواعد العقائد ، ص 125 - 126 ؛ الملل والنحل ، ج 1 ، ص 154 - 155 ؛ مقالات الاسلامیین ، ج 1 ، ص 141. التبصرة فی الدین ، ص 27 - 28 و...

3- صالحیه و بتریه ابتریه را يك فرقه می دانند.

جارودیه است، ولی سلیمانیه و صالحیه، به وجود نص در امامت معتقد نبودند و راه تعیین امام را بیعت و مشورت می دانستند. در هر حال، فرقه های یاد شده در تاریخ زیدیه دوام نیافتند و در میان متأخران زیدیه خبری از آنان نیست و عقیده زیدیه موجود در باب امامت همان است که بیان گردید. براساس این دیدگاه، راه تعیین امام دو چیز است:

1 - نص 2 - دعوت.

یحیی بن حمزه زیدی (669 - 749 ه) در این باره گفته است:

«صرف این که کسی صلاحیت امامت را دارد امام نخواهد شد. بلکه امامت او در گرو عامل دیگری است و آن یکی از سه چیز است: نص، دعوت و عقد (بیعت). نص یا از جانب خداوند است یا از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله یا از جانب امام زمان، و آن دو گونه است: نص خفی که مراد از آن به صورت آشکار و بدیهی معلوم نیست. و نص جلی که مراد از آن بدیهی است. نص جلی از نظر زیدیه برای هیچ یک از امامان ثابت نشده است، ولی امامیه به آن اعتقاد دارند و نص خفی درباره امامت سه امام (علی، حسن و حسین علیهم السلام) ثابت شده است که کسی که شایستگی امامت را دارد از ظالمان فاصله بگیرد، امر به معروف و نهی از منکر کند و به پیروی از خود دعوت نماید و طریق عقد و اختیار، عقیده صالحیه از زیدیه، معتزله، اشاعره و خوارج است»⁽¹⁾.

وی از آیه ولایت⁽²⁾، حدیث غدیر، حدیث منزلت، حدیث «سَلِّمُوا عَلٰی

ص: 395

1- الزیدیه، ص 234 - 235؛ التبصرة فی التوحید والعدل، ص 90.

2- مائده: 55.

علیّ بإمرة المؤمنین»، «أنت سید المؤمنین و امام المتقین وقائد الغر المحجلین» و حدیث «هذا ولیّ کل مؤمن و مؤمنة» و «أنت أخی و وصیّ و خلیفتی من بعدی و قاضی دینی» به عنوان نصوص امامت امیر المؤمنین علیه السلام یاد کرده و حدیث «الحسن و الحسین امامان ، قاما أو قعدا» را نصّ بر امامت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دانسته است (1).

علامه حلی نیز گفته است: «زیدیه ، غیر از صالحیه و بتریه ، دعوت را راه تعیین امامت دانسته اند و دعوت عبارت است از این که کسی که شایستگی امامت را دارد از ستم کاران فاصله بگیرد ، امر به معروف و نهی از منکر کند و مردم را به پیروی از خود دعوت کند» (2). مقصود از داشتن شایستگی برای امامت این است که صفات یاد شده برای امامت را که فاطمی بودن یکی از آنهاست ، دارا باشد.

تفتازانی نیز در نقل دیدگاه زیدیه (غیر از صالحیه) درباره راه تعیین امام همین مطلب را باز گفته است. به گفته وی ، ابو علی جبّاعی در این عقیده با آنان موافقت کرده است (3).

نگارنده کتاب «شرح الاصول الخمسة» که مذهب زیدیه داشته و از شاگردان قاضی عبدالجبار معتزلی بوده ، نیز گفته است:

ص: 396

1- التبصرة فی التوحید والعدل ، ص 241 - 244.

2- الألفین ، ص 27 - 28.

3- الدعوة بأن یباین الظلمة من هو أهل للإمامة ، ویأمر بالمعروف وینهی عن المنکر ویدعوا الی اتباعه ، قال به غیر الصالحیه من الزیدیه ، ذاهبین الی ان کل فاطمی خرج شاهرا سیفه ، داعیا الی سبیل ربّه فهو امام ولم یوافقهم علی ذلك الاّ الجبّاعی. شرح المقاصد ، ج 5 ، ص 254.

«عندنا أنه النصّ في الأئمة الثلاثة والدعوة في الباقي»(1)؛

«از نظر ما راه تعیین امام در مورد سه امام نخست نص و در دیگر امامان دعوت و خروج است».

شهرستانی ، بی آن که اصطلاح «دعوت» را نام ببرد گفته است:

«دیدگاه زیدیه این است که هر يك از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام که قیام کند و عالم ، زاهد و شجاع باشد ، امام خواهد بود»(2).

برای اثبات نظریه زیدیه ، گاهی به اجماع امت اسلامی و گاهی به اجماع اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال شده است(3). ولی بر هیچ يك از دو اجماع ادعا شده دلیل و شاهی اقامه نشده است. واقعیت های تاریخی نیز بر خلاف آن گواهی می دهد. عقیده زیدیه ، نه مورد قبول مذاهب شیعی (غیر زیدیه) است و نه مورد قبول مذاهب غیر شیعی. موضع اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در این باره روشن است. آنان به نص بر امامت امامان دوازده گانه معتقد بودند. احادیثی که از امامان اهل بیت علیهم السلام روایت شده بهترین گواه بر این مطلب است(4).

عباسیه و راوندیه

فرقه ای به نام عباسیه و راوندیه بر این عقیده بودند که طریق تعیین امام «نص» و «وراثت» است که در مورد عباس بن عبدالمطلب ، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله

ص: 397

1- شرح الاصول الخمسة ، ص 511.

2- ر.ك: الملل والنحل ، ج 1 ، ص 161.

3- ر.ك: شرح الاصول الخمسة ، ص 511 - 512.

4- امامت در بینش اسلامی ، ص 290 و نیز ر.ك: امامت از دیدگاه امامیه و زیدیه ، ص 122.

تحقق یافته و او جانشین پیامبر و امام مسلمانان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله است. از آن جا که به امامت عباس، عموی پیامبر معتقد بودند به «عباسیه» معروف شدند و چون مؤسس این فرقه، عبدالله راوندی نام داشته، «راوندیه» نامیده شدند. از نظر محققان، این فرقه ساخته زمامداران عباسی بودند تا بدین وسیله به حکومت خود رنگ دینی بیشتری بدهند.

این فرقه در تاریخ اسلام چندان دوام نیاورد و در فاصله کوتاهی منقرض شد. چنان که از اواسط قرن سوم هجری فعالیت یا نامی از آنها در جوامع اسلامی دیده و شنیده نشده است. از این رو، در کتاب های ملل و نحل نیز چندان مورد توجه قرار نگرفته است (1).

سید مرتضی درباره عباسیه گفته است: «ما درباره این فرقه جز گزارش هایی نشنیده ایم و هیچ گاه فردی از طرفداران آن را مشاهده نکرده و از کسی هم نشنیده ایم که با آنان ملاقات کرده باشند. شذوذ و ندرت این فرقه، بیشتر از بکریه (2) است و اگر جاحظ، رساله «عباسیه» را درباره آنها تألیف نکرده بود،

هیچ گونه اطلاعاتی درباره این فرقه به دست ما نمی آمد. ظاهراً افرادی که قصد تقرب به دستگاه حکومت عباسی را داشتند، این مذهب را ساختند و با انقراض

ص: 398

1- مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 46؛ تاریخ شیعه و فرقه های اسلامی، ص 76 - 77 و 84 - 85؛ دایرة المعارف تشیع، ج 8، ص 113 - 114.

2- گروهی از محدثان و ظاهر گرایان از اهل سنت به وجود نص در امامت اعتقاد داشتند. به اعتقاد آنان پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر بن ابی قحافه را به عنوان جانشین خود تعیین کرده است. این عقیده به حسن بصری نیز نسبت داده شده است. معمولاً طرف داران این دیدگاه را «بکریه» می نامند زیرا رهبر آن «بکر بن اخت عبدالواحد» و یا «بکر بن زید باهلی» نام داشت. ر.ک: امامت در بینش اسلامی، ص 288.

آنها این مذهب نیز منقرض شد»(1).

عبدالجبار معتزلی، دیدگاه عباسیه درباره نص بر امامت و نصوص ادعایی آنان را به عنوان معارض با نظریه شیعه امامیه درباره نص بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح کرده است(2).

سید مرتضی، سخن وی را نقد کرده و پس از اشاره به این که اصولاً عباسیه فرقه ای اندک شمار و کم دوام بوده و در حدّی نبوده که با شیعه امامیه قابل مقایسه باشد، مطالبی را که آنان در اثبات نظریه خود مطرح کرده اند، نقل و نقد کرده است. این مطالب عبارتند از:

1 - عمو، وارث برادر زاده خود است و همان گونه که وی استحقاق وراثت اموال را دارد، مستحق وراثت مقام نیز می باشد. به عبارت دیگر، خویشاوندان نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله پس از او عبارت بودند از فرزندش فاطمه زهرا علیها السلام، عمویش عباس بن عبدالمطلب، پسر عمویش علی بن ابی طالب علیه السلام، دیگر عموزاده هایش و فرزندان حضرت زهرا علیها السلام. با توجه به این که مرد بودن از شرایط امامت است، حضرت زهرا علیها السلام مقام امامت را از پیامبر صلی الله علیه و آله به ارث

نمی برد نوادگان نیز با وجود فرزند ارث نمی برند؛ چنان که با وجود عمو، عموزادگان ارث نمی برند. بنابراین، عباس تنها وارث مقام امامت پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.

فرضیه وراثت در امامت بی پایه است، زیرا امامت، شرایط ویژه ای دارد که بدون آنها تحقق نخواهد یافت. علم به معارف و احکام اسلامی از آن جمله

ص: 399

1- الشافی فی الامامة، ج 2، ص 121.

2- المغنی، الامامة، ج 1، ص 119.

است. شیعه امامیه، علم کامل و بالفعل را شرط می‌داند و دیگران، علم اجتهادی را نیز کافی دانسته‌اند. عباس دارای چنین صفتی نبود. معتزله و دیگر مخالفان شیعه نیز اذعان دارند که عباس از نظر علم به دین در حدی که آنان در امامت شرط می‌دانند نبوده است.

از دیگر شرایط مهم امامت از دیدگاه شیعه، عصمت است و معصوم نبودن عباس مورد اتفاق همگان است.

2 - مطالبی که به عنوان نص برای امامت نقل کرده‌اند نیز علاوه بر این که از نظر سند ثابت نیست، کمترین دلالت و اشاره‌ای به امامت وی ندارد. مانند این که پیامبر صلی الله علیه و آله شفاعت او را در مورد «مجاشع بن مسعود سلمی» که پس از بیعت، درخواست هجرت به مکه را نمود، پذیرفت؛ در حالی که بیعت وی پس از فتح مکه بود و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ» (1). و مانند حدیث میزاب که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی دستور داد غیر از در خانه علی علیه السلام درهای خانه‌ها به مسجد بسته شود، عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کرد که در خانه او باز بماند، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله نپذیرفت. او درخواست کرد که ناودان خانه او به مسجد راه داشته باشد تا مایه

فضیلت برای او باشد، پیامبر صلی الله علیه و آله درخواستش را پذیرفت و فرمود: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَرَّفَ عَمِّي بِهَذَا الْمِزَابِ» (2).

بدیهی است که این گونه روایات تنها بیان گر فضائلی برای عباس، عمومی پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد بود و هیچ گونه دلالت یا اشاره‌ای به امامت وی ندارد. علاوه بر این، سخن وی، به امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت: «أُمِدُّ يَدَكَ حَتَّى يَقُولَ النَّاسُ

ص: 400

1- صحیح بخاری، ج 2، ص 135؛ کتاب الجهاد والسير، باب فضل الجهاد.

2- سفینة البحار، ج 2، ص 149.

عَمَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَايَعِ ابْنَ عَمِّهِ فَلَا يَخْتَلِفُ عَلَيْكَ إِثْنَانٌ» ؛ «دستت را پیش بیاور تا با تو به عنوان امام بیعت کنم تا مردم بگویند عموی پیامبر صلی الله علیه و آله با پسر عمویش

بیعت کرد. در نتیجه (حتی) دو نفر با تو مخالفت نکنند». دلیل روشن بر این است که درباره امامت وی نصّی وجود نداشته و او از طریق وراثت نیز قائل به امامت خود نبوده است؛ بلکه امامت را حق امیرالمؤمنین علیه السلام می دانسته است(1).

خوارج

خوارج «غلبه» و «استیلاء» را نیز راه اثبات امامت دانسته اند: «قالت الخوارج إنّ طريقها الغلبة»(2). از عبارت تفتازانی به دست می آید که وی نیز قهر و غلبه را از راه های اثبات امامت می دانسته، چنان که گفته است: «کسی که با قهر و غلبه به امامت برسد، با غلبه دیگری بر او از امامت عزل می شود»(3). البته احتمال دارد وی، این مطلب را به عنوان لازمه نظریه مزبور گفته باشد، نه به عنوان دیدگاه مورد قبول خود.

در هر حال، این عقیده نادرست است، زیرا اگر خروج و غلبه بر ضدّ کسی باشد که امامت او از طریق نص یا بیعت ثابت شده است، بغی و حرام است و باید با فرد باغی جنگید تا تسلیم حق شود. سیوطی درباره مروان که بر ضدّ عبداللّه بن زبیر خروج کرد، گفته است: «همان گونه که ذهبی گفته است، اصحّ این است که مروان از فرمان روایان اسلامی به شمار نمی رود. بلکه او باغی بوده

ص: 401

1- الشافی فی الإمامة، ج 2، ص 121 - 124.

2- شرح الاصول الخمسة، ص 511.

3- شرح المقاصد، ج 5، ص 257.

که علیه عبدالله بن زبیر خروج کرده است»(1).

یادآور می شویم، خروج امام حسین علیه السلام بر ضد یزید مشمول قاعده مزبور نیست، زیرا از دیدگاه شیعه امام حسین علیه السلام، امام منصوب و منصوب از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله بود و از دیدگاه اهل سنت نیز، چون یزید مرتکب فسق و فجور شده بود و فاقد شرط عدالت بود که از شرایط امامت است، امام بر حق نبود. کسانی که خروج بر ضد او را روا نمی شمردند بدین جهت نبود که منکر فسق و فجور او بوده یا او را شایسته خلافت می دانستند، بلکه بدان جهت بود که قیام بر ضد او را که دارای قدرت سیاسی و نظامی و قومی بود، موجب آشوب و خون ریزی می دانستند(2).

اگر «خروج و غلبه» بر ضد کسی باشد که رهبری او مشروعیت دینی ندارد، نه تنها این عمل نکوهیده نیست بلکه پسندیده نیز می باشد، ولی بر حقانیت و مشروعیت رهبری او دلالت نمی کند، زیرا هیچ دلیل عقلی و نقلی بر این که

خروج و غلبه، راه معقول و مشروع امامت و رهبری است، وجود ندارد.

اصولاً بعید به نظر می رسد که خوارج، خروج و غلبه را دلیل بر امامت دانسته باشند. آن چه آنان تأکید کرده اند این است که قریشی بودن در امامت دخالت ندارد و هر کسی صفات لازم در امامت را دارا باشد می تواند عهده دار مقام امامت گردد.

یکی از علمای اباضیه که تنها فرقه باقی مانده از خوارج است، درباره راه تعیین امام گفته است: «الإمام یختار من طریق الشوری و باتفاق اغلبیه أهل الحلّ

ص: 402

1- تاریخ الخلفاء، ص 212.

2- مقدمه ابن خلدون، ص 212.

والعقد»؛ «امام از طریق مشورت و با اتفاق نظر اکثر اهل حلّ و عقد انتخاب می شود». وی، سپس درباره فرمانروایی ستم کار گفته است: «از حاکم جائز، نخست خواسته می شود که به عدالت رفتار کند. اگر به این درخواست عمل نکرد از وی درخواست می شود که از رهبری مسلمانان کناره گیری کند. اگر به این درخواست نیز عمل نکرد جائز است بر ضدّ او قیام شود و با قدرت از مقامش عزل گردد؛ هر چند به قتل وی بینجامد، مشروط به این که به فتنه ای بزرگ تر منتهی نشود. حاکم ستم کار، خواه از اباضیه باشد یا از دیگران، او و یارانش در موضع برائت مسلمانان قرار دارند و لشکرگاه وی، لشکرگاه بغی خواهد بود»⁽¹⁾.

معتزله، اهل حدیث، اشاعره، خوارج، ماتریدیه، صالحیه

اکثر کسانی که به وجود نص در تعیین امام اعتقاد ندارند «بیعت و انتخاب» را

راه تعیین امام دانسته اند. خوارج، معتزله، اهل حدیث، اشاعره و ماتریدیه و صالحیه (گروهی از زیدیه)، طرفداران این روش می باشند. تفتازانی گفته است:

«روش مقبول نزد ما و معتزله و خوارج و صالحیه در ثبوت امامت، انتخاب اهل حلّ و عقد و بیعت آنان است و اجماع آنان بر این مطلب شرط نیست. بلکه اگر یکی از آنان با کسی به عنوان امام بیعت کند، امامت او ثابت می شود. بدین جهت، ابوبکر در مورد اثبات امامت خود منتظر آن

ص: 403

1- الاباضیه مذهب اسلامی معتدل، ص 26.

نماند که خبر بیعت با او در شهرها منتشر شود و کسی هم در این باره با او مخالفت نکرد و نیز عمر به ابو عبیده گفت: [دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم]. و ابو عبیده گفت: آیا با حضور ابوبکر چنین پیشنهادی را به من می دهی؟ بدین جهت، عمر با ابوبکر بیعت کرد. این مذهب اشعری است؛ به این شرط که بیعت در حضور عده ای باشد تا فرد دیگری مدعی نشود که در پنهانی با وی به عنوان امام بیعت شده است، ولی اکثر معتزله بغداد، بیعت پنج نفر از کسانی که صلاحیت بیعت را دارند شرط کرده اند. آنان در این باره به جریان شورای شش نفره که توسط عمر برای تعیین امام پس از وی تشکیل گردید، استناد کرده اند»(1).

مؤلف و شارح مواقف گفته اند:

«از نظر اهل سنت و معتزله و صالحیه، امامت با بیعت ثابت می شود»(2).

آنان، خوارج را نام نبرده اند و درباره تعداد بیعت کنندگان نیز گفته اند:

«اثبات امامت از طریق بیعت و انتخاب اهل حلّ و عقد به اجماع آنان نیاز ندارد، زیرا دلیل عقلی یا نقلی بر آن اقامه نشده است. بلکه بیعت یک نفر یا دو نفر از اهل حلّ و عقد برای اثبات امامت یک فرد و وجوب پیروی از او برای مسلمانان کافی است، زیرا صحابه با اهتمام بالایی که به شریعت داشتند، به بیعت یک یا دو نفر در اثبات امامت اکتفا نمودند؛ چنان که عمر با ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت نمودند. آنان در ثبوت امامت این دو، اجماع اهل مدینه را شرط ندانستند تا چه رسد به اجماع مسلمانان در دیگر شهرهای اسلامی. برخی از اصحاب شرط

ص: 404

1- شرح المقاصد، ج 5، ص 254 - 255.

2- شرح المواقف، ج 8، ص 351.

کرده اند که بیعت يك یا دو نفر در حضور گواهان عادل انجام گیرد تا کسی مدعی نشود که در پنهانی با او بیعت شده است. این مطلب، مسئله ای اجتهادی است که هر کس با اجتهاد خود درباره آن تصمیم می گیرد. هرگاه، بیعت امامت با دو نفر یا بیشتر انجام گیرد، بیعت کسی که زودتر انجام گرفته معتبر است و دیگران اگر مقاومت کنند از بغاة (سرکشان) خواهند بود که باید با آنان جنگ شود تا تسلیم شوند و اگر بیعت با دو یا چند نفر به صورت هم زمان واقع شود، همگی باطل خواهد بود و باید بار دیگر بیعت انجام گیرد»(1).

سیف الدین آمدی نیز خوارج را در زمره قائلان به بیعت و انتخاب نام نبرده است، ولی از سلیمانیه و بتریه به عنوان دو گروه از زیدیه نام برده است که در مسئله بیعت با اشاعره، معتزله و اهل سنت و جماعت موافقند(2).

عبدالجبار معتزلی پس از این که دیدگاه معتزله را درباره عدم نص در تعیین امام و این که راه تعیین امام، بیعت و انتخاب است نقل کرده است، درباره شیوه و تعداد بیعت کنندگان گفته است: «کسانی که اهلیت بیعت و انتخاب را دارند و تعداد آنان شش نفر است، هرگاه یکی از آنان با فردی که شایستگی مقام امامت را دارد بیعت کند و دیگران هم با او موافقت نمایند، امامت آن فرد ثابت می شود»(3).

فرضیه وی چنان که روشن است بر خلیفه اول و دوم منطبق نمی گردد. از این

ص: 405

1- مأخذ قبل، ص 352 - 353.

2- أبکار الافکار، ج 3، ص 426.

3- المغنی فی أبواب التوحید والعدل، الامامة، ج 1، ص 252.

رو، وی در ادامه، دیدگاه دو استاد معروف کلام معتزله (ابوعلی و ابوهاشم جبّایی) را نقل کرده است. براساس دیدگاه ابوهاشم، هر يك از کسانی که اهلیت بیعت را دارد با فردی که شایسته تصدی مقام امامت است بیعت کند و چهار نفر دیگر با او موافقت نمایند امامت او ثابت می شود و این فرضیه، با خلافت ابوبکر مطابقت دارد، زیرا عمر با او به عنوان خلیفه پیامبر بیعت کرد و ابو عبیده، سالم خدمتگزار حدیفه، اسید بن حصیر انصاری و بشیر بن سعد با او موافقت کردند(1).

دیدگاه دیگر وی این است که امامت يك فرد با تعیین امام پیشین نیز ثابت می شود. این فرضیه، با خلافت عمر مطابقت دارد(2). ابوعلی، در این باره موارد شش گانه ای را فرض کرده و متناسب با آنها اظهار نظر کرده است(3).

روشن است که این فرضیه ها مستند به هیچ دلیل عقلی و نقلی نیست و صرفاً برای توجیه آن چه در تاریخ رخ داده است و منکران نص به آن اعتقاد دارند، مطرح شده است(4). (5)

ص: 406

1- مأخذ قبل، ص 256.

2- مأخذ قبل، ص 253.

3- مأخذ قبل، ص 253 - 257.

4- برای آگاهی از نقد دیدگاه عبدالجبار به کتاب الشافی فی الامامة، ج 3، ص 207 - 216 رجوع کنید.

5- امامت در بینش اسلامی، ص 293 به بعد؛ جهت مطالعه بیشتر در مورد اقوال دیگر فرق اسلامی در موضوع نص در امامت از جمله فرقه کیسانیه و بکریه به صفحات 286 و 288 همین کتاب مراجعه کنید.

[في أن الإمام مخصوص بآيات وكرامات]

يجب أن يكون مخصوصا بآيات وكرامات من الله تعالى ؛ لأن الحاجة قد تمس إليها في تصديق بعض الخلق له ، فإذا ظهرت مُقارِنَةً لدعواه الإمامة عُلِمَ بها صدقه.

ثم الفرق بينها وبين المعجزات النبوية أن المعجزات مشروطة بدعوى النبوة ، وأمّا الكرامات فليست كذلك ، بل جاز أن تقارن دعوى الإمامة وقد تحصل بدونها. وباللّٰه التوفيق.

امام واجب است که با آیات و کراماتی از طرف خدا ممتاز گردد، زیرا نیاز به آن کرامات گاهی برای تصدیق ادعای امام به آن نیاز خواهد بود [1] پس اگر ظهور آن کرامات مقارن با ادعای امامتش باشد به واسطه آن کرامات صدق امام دانسته می شود.

اما فرق بین کرامات و معجزات نبوی [2] در این است که وجود معجزه مشروط به ادعای نبوت است اما در مورد کرامات امام این چنین نیست، زیرا جایز است ظهور کرامات هم زمان با ادعای

[1] علاوه بر نص ، که اساسی ترین راه تعیین امام از دیدگاه شیعه امامیه (اثناعشریه) است ، گاهی نیز از «معجزه» به عنوان طریق اثبات امامت یاد شده است. ابن میثم بحرانی(1) برخی راه تعیین و تشخیص امام را منحصر در «نصّ» دانسته اند ؛ از جمله فاضل مقداد گفته است: «قال اصحابنا الإمامية ، لا طريق الاّ

النصّ»(2).

در عبارات برخی از متکلمین ، از نص به عنوان طریق اصلی و از معجزه به عنوان راهی که به منزله نص و در حکم آن است یاد شده است(3) ؛ چنان که سدید الدین حمّصی گفته است: «فأما الطريق الى تعيين الإمام فعندنا إنّما هو النصّ من جهة تعالی علیه أو ما يقوم مقامه من المعجز»(4). برخی نیز از معجزه به عنوان دلیل یا راهی برای اثبات امامت در موارد خاص تعبیر کرده اند.

براین اساس ، راه اصلی برای تعیین و تشخیص امام ، «نصّ شرعی» است ، ولی در مواردی نیز معجزه می تواند راه گشا باشد. بدین جهت ، توانایی بر انجام کارهای خارق العاده از شرایط امام به شمار آمده است(5). چنان که خواجه نصیرالدین طوسی در جایی که شرایط و ویژگی های امام را بیان کرده ، گفته است: «هفتمین شرط این است که امام بتواند معجزاتی را که بر امامت او دلالت می کند انجام دهد ، زیرا در برخی از اوقات برای شناخت صدق مدّعی امامت

ص: 409

1- عبارت ابن میثم قبلاً گذشت ولا طريق الى تعيينه الاّ بالنصّ.

2- ارشاد الطالبین ، ص 337.

3- نام برخی از این متکلمان قبلاً ذکر شد.

4- المنقذ من التقليد ، ج 12 ، ص 296.

5- تعریف معجزه در پی نوشت بعد خواهد آمد.

برای مردم راهی جز معجزه وجود نخواهد داشت»(1).

ابن میثم هم که منصوص بودن امام را واجب دانسته و راه تعیین امام را منحصر در نص می داند ، می گوید: «امام باید بتواند آیات و کراماتی را از جانب خداوند انجام دهد ، زیرا گاهی برای تصدیق ادعای امام به آن نیاز خواهد بود»(2).

عبارت برخی از متکلمان این چنین است که معجزه به عنوان راهی مستقل و معادل نص معرفی شده است. ابوصلاح حلبی در این باره گفته است: «ولا- سبیل الی تمییزه الا بمعجز یظهر علیه او نصّ یستند الی معجز»(3). وی در جای دیگر به چگونگی دلالت معجزه بر امامت امامان دوازده گانه شیعه پرداخته و نمونه هایی را بیان نموده است(4). در کلام وی ، معجزه اصل و نص ، متفرع بر آن دانسته شده است ، وجه آن این است که وی رهبری مورد بحث را به گونه ای مطرح کرده است که هر يك از نبوت و امامت مصداق آن می باشد. بدیهی است چنین تصویری از رهبری الهی ، قبل از هر چیز ، از طریق معجزه قابل اثبات است و نص ، آن گاه اعتبار دارد که مستند به معجزه باشد ؛ چنان که درباره امامت به عنوان جانشین پیامبر چنین است. زیرا نصوص امامت ، مستند به معجزه می باشند. با این حال ، از دیدگاه وی ، معجزه به صورت طریقی مستقل و معادل نص در تعیین امام مطرح شده است و در بحث از دلایل امامت دوازده گانه شیعه نیز نخست ، معجزات و کرامات دالّ بر امامت آنان را بیان کرده و سپس به بیان

ص: 410

1- تلخیص المحصل ، ص 431 ، رساله الإمامة.

2- عبارت ابن میثم قبلاً گذشت (لأن الحاجة قد تمس اليها فی تصدیق بعض الخلق له).

3- تقریب المعارف ، ص 101.

4- مأخذ قبل ، ص 119 - 123.

از عبارت علامه حلی نیز به دست می آید که معجزه راهی مستقل و معادل نصّ در تعیین امام می باشد، چنان که گفته است: «قالت الإمامية: لا طريق إليها إلا النصّ بقول النبي صلى الله عليه وآله أو الإمام المعلوم إمامته بالنصّ، أو بخلق المعجز على يده»؛ «عقیده امامیه بر این است که برای اثبات امامت، راهی جز نصّ، از پیامبر صلی الله علیه و آله یا از امامی که امامت او با نصّ نبوی ثابت شده است یا آفریدن معجزه به دست او وجود ندارد». محقق حلی نیز گفته است: «قالت الإمامية: لا طريق إلا النصّ والمعجز»⁽¹⁾.

در جمع بندی اقوال یاد شده می توان گفت از دیدگاه شیعه امامیه، راه اصلی و اساسی در تعیین امام، نصّ شرعی است و معجزه جنبه ثانوی داشته و مخصوص موارد استثنایی است، زیرا قرآن و سنت به عنوان دو سند معتبر شرعی در دسترس مسلمانان است و بحث امامت با توجه به اهمیت و جایگاه برجسته ای که دارد بدون شك در کتاب و سنت مورد اهتمام قرار گرفته است. از این رو، با وجود نصوص قرآنی و روایی در این باره، معجزه راه ضروری تعیین امام نیست و به موارد خاص اختصاص دارد. برخلاف نبوت که در مورد آن نصّ معتبر و گویا معمولاً در دسترس نیست و معجزه اساسی ترین راه اثبات آن می باشد. بنابر این مقصود کسانی که راه اثبات امامت را منحصر در نصّ شرعی دانسته اند این است که در شرایط عادی، نصّ راه اساسی تعیین امام است.

علاوه بر این، معجزه در حقیقت نوعی نصّ است، زیرا نصّ (همان گونه که قبلاً گذشت) دو گونه است: قولی و فعلی؛ و معجزه، نصّ فعلی است. وقتی

خداوند معجزه را در اختیار کسی که مدعی نبوت یا امامت است قرار می دهد ، ادعای او را تأیید کرده است.

فاضل مقداد که معتقد است از نظریه امامیه راه تعیین امام ، منحصر در نصّ می باشد ، گفته است: «نص ، گاهی قولی است و گاهی فعلی ؛ مانند آفریدن معجزه به دست مدعی امامت ، زیرا گاهی امام برای اثبات مدعای خود به معجزه نیاز دارد. بدین جهت لازم است امام بتواند کارهای خارق العاده انجام دهد»⁽¹⁾.

حاصل آن که متکلمان امامیه در این مسئله اختلاف جدّی ندارند ؛ اگر چه در عبارات آنان تفاوتی دیده می شود که بیان گر نوعی اختلاف نظر درباره نقش معجزه در تعیین و تشخیص امام است⁽²⁾.

[2] معجزه ، اسم فاعل از مصدر اعجاز است⁽³⁾ و به معنای امری است که سبب ناتوان ساختن می شود. نامگذاری معجزه به این واژه ، از آن رو است که ظهور معجزات با ناتوانی دیگران از ایجاد مانند آن همراه است.

تعریف معجزه

تعاریف متعددی از معجزه ارائه شده است که گاه ، تفاوتی اندک در میانشان وجود دارد. علامه حلی می گوید: «المعجز هو أمر خارق للعادة مقرون بالتحدي

ص: 412

1- اللوامع الالهيه ، ص 334 ؛ ارشاد الطالبين الى نهج المسترشدين ، ص 338.

2- امامت در بینش اسلامی ، ص 283.

3- «ة» در واژه معجزه ، برای انتقال از معنای وضعی به معنای اسمی است مانند «ة» در «حقیقه» و یا برای مبالغه است (مانند «علامه»)
ر.ك: شرح المقاصد ، ج 5 ، ص 11.

مع عدم المعارضة»(1).

فاضل مقدار گفته است:

«المعجز هو الايتان بأمر خارق للعادة مطابقة للدعوى مقرون بالتحدي، يتعذر على الخلق الايتان بمثله في جنسه أو صفته»(2).

«معجزه آن کاری را گویند که خارق عادت باشد و به حسب اسباب عادیه وقوع آن ممکن نباشد و مطابق با ادعا باشد و مقارن باشد با منازعه با خصم که آن را تحدی گویند و بندگان عاجز باشند از آوردن مثل آن در جنس یا صفتش».

جرجانی می نویسد: «المعجزة ما قصد به اظهار صدق من ادعى أنه رسول الله»(3).

خواجه نصیرالدین طوسی می گوید: «وهو ثبوت ما ليس بمعتاد أو نفي ما هو معتاد مع خرق العادة ومطابقه الدعوى»(4)؛ «معجزه عبارت است از ثبوت چیزی که عادی نیست یا نفی چیزی که عادی است، با خرق عادت و مطابقت با ادعا».

او در رساله دیگری آورده است: «معجزه، خارق عادت همراه با تحدی و مطابق دعواست»(5).

ص: 413

1- مناهج اليقين في اصول الدين، ص 263.

2- ارشاد الطالبين إلى نهج المسترشدين، ص 306 و ر.ك: شرح باب حادی عشر، ص 197.

3- شرح المواقف، ج 8، ص 223.

4- كشف المراد، ص 243.

5- قواعد العقاید، ص 455 (در این تعریف قید تحدی که به معنای مبارز و هماوردطلبی است را اضافه کرده است).

بنابراین برای ارائه تعریف نسبتاً کاملی از معجزه می توان گفت:

«معجزه امری است خارق العاده که از جانب خداوند و به دست پیامبر صورت می پذیرد، در حالی که با ادعای پیامبری و تحدی همراه است و با مدعای پیامبر مطابقت دارد و قابل تعلیم و تعلم نیست و دیگران، از انجام آن ناتوان اند».

این تعریف از عناصر گوناگونی تشکیل شده است که مناسب است درباره هر کدام توضیح مختصری داده شود:

1 - خرق عادت

اولین ویژگی معجزه، خارق العاده بودن آن است، یعنی فرایند وقوع آن با نظام عادی جهان همخوانی ندارد. البته نباید از این نکته غفلت ورزید که بین «خرق عادت» و «امتناع عقلی» تفاوت است. می دانیم که عقل با تأمل در ماهیت برخی امور، به امتناع آن حکم می کند و وقوع آن را محال می شمارد؛ برای مثال، «اجتماع نقیضین» یا «تقدم وجود معلول بر وجود علت» در نزد عقل محال شمرده می شود و بسیاری از فیلسوفان و متکلمان بر این اعتقادند که محالات عقلی از حوزه قدرت الهی بیرون اند، یعنی اساساً قابلیت وجود یافتن ندارند.

اما

حادثه «خارق العاده» حادثه ای است که فی حد نفسه، ممکن الوقوع است، اما از طریق اسباب و علل عادی محقق نمی شود از این رو، گاه معجزه را «محال عادی» می گویند.

برای نمونه، عقل هیچ يك از معجزاتی مانند «شکافته شدن دریا» یا «شفا یافتن بیمار» بدون استفاده از دارو یا درمان های خاص پزشکی یا «دو نیم شدن

ص: 414

(انشقاق) ماه» را ممتنع نمی داند ، بلکه این حوادث صرفاً با روال عادی و معمول حوادث طبیعی ناسازگارند و از این رو ، تنها باید به خارق العاده بودن آنها گردن نهاد.

2 - همراهی با ادعای پیامبری

دومین ویژگی معجزه آن است که با ادعای پیامبری از سوی شخصی که آن را اظهار می دارد ، همراه باشد. با این ویژگی ، کرامات اولیا از تعریف معجزه خارج می شود.

3 - تحدی

شرط سوم معجزه آن است که با تحدی همراه باشد. مقصود از تحدی آن است که شخص مدعی پیامبری ، از طریق اظهار معجزه ، مخالفان خود را به مقابله و مبارزه دعوت کند و از آنان بخواهد که امری همانند با آن چه او آورده است ، بیاورند. به اعتقاد برخی از متکلمان ، این شرط شامل دو امر است: الف) دعوت مخالفان به مبارزه و آوردن مثل آن چیزی که به عنوان معجزه و برای اثبات صدق مدعای خویش ارائه داده است. ب) ناتوان ساختن مخالفان از آوردن مثل آن چه او آورده است(1). به این ترتیب ، ویژگی سوم آن چیزی است که وجه نام گذاری «معجزه» را روشن می سازد.

شایان ذکر است که تصریح زبانی پیامبر به تحدی ضرورتی ندارد ، بلکه

ص: 415

دلالت شواهد و قراین کفایت می کند(1).

4 - مطابقت با قصد و ادعا

ویژگی دیگر معجزه آن است که باید با قصد و ادعای شخصی که مدعی آوردن معجزه است، هماهنگ باشد. برای مثال، فرض کنیم شخص مدعی پیامبری بگوید که برای اثبات صدق مدعای خود، قصد دارد شخص کوری را شفا دهد، اما پس از این سخن شخص مزبور شنوایی خود را نیز از دست دهد! در این صورت، هر چند حادثه ای که رخ داده است (گر شدن آن شخص) امری خارق العاده و خارج از نظام معمول عالم است، ولی چون با قصد و ادعای شخص مدعی مخالف است، معجزه به شمار نمی آید(2).

5 - قابل تعلیم و تعلم نباشد

معجزه کاری است که قدرت انجام آن از طریق آموختن (تعلیم و تعلم) و تمرین حاصل نمی شود، برخلاف اموری مانند سحر و جادو و کارهای مرتاضان که از این طریق قابل اکتساب است.

ص: 416

1- شرح المواقف، ج 8، ص 224.

2- در تاریخ آمده است که مسیلمه کذاب مدعی نبوت گردید و مدعی شد که معجزه او آن است که پس از انداختن آب دهان در چاه کم آب، بر آب آن چاه افزوده خواهد شد، اما پس از انداختن آب دهان، چاه مزبور کاملاً خشک گردید! البته برخی از متکلمان درباره امکان چنین واقعه ای بحث کرده اند.

6 - قابل معارضه نباشد

این قید بیان گر تفاوت معجزه با اموری مانند سحر و شعبده بازی و کارهای مرتاضان است ، چرا که این امور هر چند خارق العاده اند ، ولی قابل معارضه اند ، زیرا چه بسا عمل يك ساحر یا شعبده باز یا مرتاض از سوی یکی از هم صنفان خود خنثی می شود. برای مثال ، مرتاضی از طریق تأثیر خارق العاده خود قطاری را متوقف می کند ، اما مرتاض دیگری ، که از همان مرتبه ریاضت (یا بالاتر) برخوردار است ، عمل او را خنثی می کند و قطار را به حرکت می اندازد(1).

بنابراین ، ویژگی دیگر معجزه آن است که امری مافوق بشری است و دیگران قادر به خنثی کردن اثر آن یا انجام کاری مشابه آن نیستند.

به این ترتیب ، تعریف فوق ، متضمن چند ویژگی (شرط یا قید) برای معجزه

است که عبارتند از: 1 - خارق العاده بودن 2 - همراهی با ادعای پیامبری 3 - همراهی با تحدی 4 - مطابقت با قصد 5 - قابل تعلیم و تعلم نبودن 6 - قابل معارضه نبودن.

چند نکته

در پایان بحث از معنای اصطلاحی معجزه ، تذکر چند نکته سودمند است:

ص: 417

1- بدیهی است که اگر قید «تحدی» را شامل «عدم معارضه دیگران» بدانیم ، دیگر از ذکر قید اخیر بی نیاز خواهیم شد. لازم به ذکر است که علامه حلی پنج شرط برای معجزه ذکر کرده است که عبارتند از: 1 - مردم از آوردن مثل و یا قریب به آن عاجزند 2 - از سوی خدا و یا به فرمان الهی است 3 - در زمان تکلیف است ، زیرا در هنگام بروز علایم رستاخیز همه چیز غیر عادی است و زمان تکلیف نیست و امور غیر عادی در آن هنگام معجزه نیست 4 - در پی ادعای نبوت است 5 - خارق عادت است. ر.ک: کشف المراد ، ص 243.

1 - ضرورتی ندارد که معجزه همواره از سنخ ایجاد يك امر وجودی باشد ، بلکه گاه ممکن است اعجاز از طریق از بین بردن امری باشد که بر طبق عادت ، موجود است. تبدیل عصا به مار از نوع اول و سرد شدن آتش و سلب حرارت از آن ، از نوع دوم است(1).

2 - برخی از متکلمان اسلامی قیود و شروط دیگری را برای معجزه برشمرده اند که چندان ضروری به نظر نمی رسند. برای مثال گفته شده است که معجزه باید بلا فاصله (یا با فاصله کمی) پس از تصمیم مدعی بر اظهار آن محقق گردد(2). همچنین ، گفته است که اظهار معجزه باید در زمان تکلیف و پیش از فرا رسیدن مقدمات رستخیز باشد ، زیرا با فرا رسیدن آن ، نظام عادی عالم در هم می ریزد و امور خارق العاده فراوانی رخ می دهند که غرض از وقوع آنها تصدیق پیامبران نیست.

3 - در نظر برخی متکلمان ، «عدم امکان معارضه با معجزه» به همان امتی اختصاص دارد که پیامبر برای آنان مبعوث شده است. برخی نیز بر این باورند که عدم امکان معارضه به زمان پیامبر اختصاص دارد. براساس این دیدگاه ، اگر

ص: 418

1- همان طور که قبلاً گذشت خواجه نصیرالدین طوسی با نظر به این تعمیم ، در تعریف معجزه گفته است: هو ثبوت ما لیس بمعتاد أو نفی ما هو معتاد. ر.ك: كشف المراد ، ص 243.

2- طرح این قید در تعریف معجزه ، اشکالی را درباره اعجاز از طریق اخبار غیبی دامن زده است ، زیرا در این موارد گاه ممکن است آنچه را که پیامبر از واقع شدن آن خبر می دهد ، مدتها پس از اخبار او واقع شود مانند آن که پیامبر بگوید صد سال دیگر فلان حادثه واقع خواهد شد. در پاسخ به این اشکال گفته شده است که در این موارد ، همان خبر دادن پیامبر معجزه است نه وقوع متعلق آن و آنچه که در آینده واقع می شود ، علم به اعجاز است نه خود اعجاز. ر.ك: شرح المواقف ، ج 8 ، ص 227.

شخصی مدتها پس از ظهور پیامبری بتواند کاری همانند معجزه او انجام دهد، این امر با اعجاز آن معجزه منافاتی نخواهد داشت، زیرا کار آن پیامبر در زمان خودش خارق العاده و معجزه بوده است.

اعجاز و قانون علیت

گاه چنین پنداشته می شود که وقوع معجزات و امور خارق العاده ناقض اصل علیت است و اعتقاد به اعجاز با قبول عمومیت اصل علیت سازگاری ندارد. این پندار سبب شده است که گروهی منکر وقوع معجزات گردند.

در ردّ پندار فوق، اجمالاً می توان گفت آن چه مسلم است معجزات از طریق علل طبیعی و عادی موجود در عالم پدید نمی آیند، زیرا در غیر این صورت دیگر امور خارق العاده نخواهند بود. اما این مطلب لزوماً به معنای آن نیست که معجزه، پدیده ای بدون علت باشد، زیرا این امکان هست که معجزه از طریق عللی صورت پذیرد که برای ما ناشناخته است و در حیطه تجربه و ادراک ما قرار نمی گیرد. بنابراین، ممکن است شفای يك بیمار (که بر حسب اطلاعات محدود ما، لا علاج است) یا بیرون جستن آب از میان سنگهای سخت، دارای علل خاصی باشند که برای ما ناشناخته اند و خداوند سبحان، برای اثبات حقانیت پیامبران خویش و اتمام حجت بر مردم، این امور را از طریق علل ناشناخته آن ایجاد می کند. به این ترتیب، روشن می شود که وقوع معجزه قانون علیت را که يك قانون عقلی و استثناپذیر است، نقض نمی کند، بلکه صرفاً ناقض روال عادی و شناخته شده طبیعت است، در حالی که در قلمرو اصل

از اینجا روشن می شود که وقوع معجزه با سنت های عام الهی تعارضی ندارد، بلکه خود سنتی است که در مجرای خاص خود جریان می یابد.

فاعل معجزه

تاکنون روشن شد که معجزه امری خارق العاده است که پیامبر آن را همراه با ادعای نبوت و تحدی عرضه می دارد تا گواه روشنی بر صدق مدعای او باشد. در این جا ممکن است پرسشی به ذهن خطور کند: آیا خداوند است که به دنبال خواست و دعای پیامبر، معجزه را ایجاد می کند یا آن که پیامبر، به دلیل مقامات معنوی خود، به ایجاد آن مبادرت می ورزد؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت که نفس پیامبر و مقامات روحی و معنوی او در ایجاد معجزه تأثیر می گذارد، اما این تأثیر در حوزه مشیت و اذن خاص خداوند قرار دارد. از این رو، می توان ایجاد معجزه را از يك جهت، به پیامبر و از جهت دیگر، به خدا نسبت داد. مؤید این مطلب، آیات فراوانی است که در آن، آوردن معجزه به پیامبران نسبت داده شده و در همان حال، از اذن الهی سخن گفته شده است:

﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَظْفَارِنَا فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا

ص: 420

1- براساس دیدگاه های عمیق فلسفه اسلامی در علیت، علل مادی و طبیعی هیچ گاه «علت تامه» نیستند، بلکه «علل اعدادی» اند که وجهی برای انحصار آنها نیست؛ یعنی يك پدیده ممکن است علل اعدادی بدیلی داشته باشد که جانشین یکدیگر می شوند.

«و آن گاه که به اذن من ، از گل ، [چیزی] به شکل پرنده می ساختی ، پس در آن می دمیدی ، و به اذن من پرنده ای می شد ، و کور مادرزاد و پستی را به اذن من شفا می دادی ، و آن گاه که مردگان را به اذن من [زنده از قبر] بیرون می آوردی...».

در این آیه ، معجزاتی مانند دمیدن نفخه حیات بخش در پرندگان ساخته شده از گل ، شفای بیماران و احیای مردگان به حضرت عیسی علیه السلام نسبت داده شده

است ، اما برای آن که گمان استقلال او در این امور پیش نیاید ، خداوند در هر مورد بر دخالت و تأثیر اذن خاص خویش تأکید می ورزد(2).

چگونگی دلالت معجزه بر صدق پیامبر

وقتی کسی ادعای نبوت کند و آن گاه معجزه آورد ، راستگویی اش ثابت می شود. مردم نیز از مدعیان نبوت تقاضای معجزه می کردند. بدین ترتیب اعجاز بر صدق مدعی نبوت دلالت دارد. دلالت عقلی بر سه قسم است:

یک: دلالت علت بر معلول ؛ مثل پی بردن پزشک از مشاهده میکروب در خون یک شخص به بیماری او.

دو: دلالت معلول بر علت ؛ مثل پی بردن پزشک از علایم و آثار یک بیماری بر وجود ویروس در بدن یک شخص.

ص: 421

1- مائده: 110.

2- ر.ك: کلام اسلامی ، ج 2 ، ص 38 به بعد.

سه: دلالت یکی از دو لازم (متلازمین) بر لازم دیگر؛ مثل پی بردن پزشک از یکی از علائم بیماری به علائم دیگر.

اینک می‌گوییم دلالت اعجاز بر صدق کسی که ادعای نبوت و دریافت وحی را دارد، از قبیل دلالت علیت بر معلول و یا معلول بر علت نیست؛ زیرا معجزه، علت صدق مدعی نبوت، و یا صدق مدعی نبوت، علت معجزه نیست؛ بلکه معجزه لازم و نشان صدق مدعی نبوت است.

اینکه باید ملاحظه کرد که معجزه چگونه لازم و نشان صدق مدعی نبوت است؟ متکلمین در پاسخ به این پرسش به طور عمده از دو طریق، تلازم معجزه و صدق در ادعای نبوت را بیان کرده‌اند:

نخست: از طریق حکمت الهی

خدای متعال، حکیم است و خدای حکیم هرگز به مدعی دروغگوی نبوت معجزه نمی‌دهد. توضیح مختصر این که اگر کسی به دروغ ادعای نبوت کند و آن‌گاه معجزه بیاورد و آن را دلیل و نشانه صدق خود معرفی کند، مستلزم آن است که خدای متعال بر دست مدعی دروغگوی نبوت اظهار معجزه نماید. اظهار معجزه بر دست مدعی کاذب نبوت موجب اضلال و گمراه ساختن مردم است. اضلال و گمراه ساختن مردم از يك سوقییح است و خداوند از آن منزه است، و از سوی دیگر نقض غرض خداوند در هدایت مردم است، نقض غرض در تعارض با حکمت الهی و ممتنع است. نتیجه آن که خدای متعال هرگز به مدعی دروغگوی نبوت معجزه نمی‌دهد.

ص: 422

دوم: از طریق ارتباط ویژه پیامبر با خداوند

نبوت ارتباط ویژه و خاص نبی با خداوند است. این ارتباط خاص و ویژه آثار و لوازمی در پی دارد. خدای متعال عالم و قادر است. پیامبر که با خدای متعال ارتباط ویژه دارد، هم به مبدأ علم و هم به مبدأ قدرت متصل است. از آن رو که به مبدأ علم متصل است، به اذن الهی، علم غیب و وحی دریافت می کند. دریافت وحی، خود، خرق عادت است. و از آن رو که به مبدأ قدرت متصل است، به اذن الهی بر انجام معجزه تواناست، معجزه نیز خرق عادت است.

بدین ترتیب کسی که مدعی خرق عادت می باشد، اگر در ادعایش صادق باشد، قادر به انجام خرق عادت های دیگر یعنی معجزه است. بدین ترتیب معجزه بر صدق دعوی پیامبری دلالت دارد.

ممکن است گفته شود چه بسا کسی با خدا و عالم غیب ارتباط داشته باشد، و قادر به برخی خرق عادت باشد ولی وحی بر او نازل نشود. پس اعجاز دال بر نبوت نیست. پاسخ آن است که بحث ما درباره کسی است که ادعای پیامبری دارد. چنین کسی اگر دروغگو باشد، اساساً شایستگی ارتباط با عالم غیب را ندارد و در نتیجه نه وحی بر او نازل می شود و نه اعجاز خواهد داشت. اما اگر صادق و راستگو باشد، آن گاه به دلیل ارتباط با عالم غیب، توانایی اعجاز را خواهد داشت و در این صورت بر نبوت او دلالت خواهد کرد.

اینک، با توجه به آن چه گفته شد، روشن گشت که دلالت معجزه بر نبوت از نوع دلالت عقلی از لازمی به لازم دیگر است. دلالت عقلی، دلالتی برهانی (نه

جدلی) و یقین آور (نه فقط اقناعی) و برای همه (نه فقط برای عوام) است. پس دلالت اعجاز بر نبوت دلالتی عقلی و منطقی، یقین آور و برای همه مردم از دانشمندان تا عموم مردم است.

(همان طور که قبلاً گفته شد) البته معجزه بر دو قسم فعلی و قولی است؛ معجزه فعلی مثل زنده کردن مرده، اژدها شدن عصا و شق القمر، و معجزه قولی مثل قرآن کریم. عامه مردم به معجزات فعلی و دانشمندان و فرهیختگان به معجزه قولی راغب ترند.

پیامبران به طور عمد و وقتی معجزه می آوردند که در صدد اثبات نبوت و رسالت خود بودند، و یا مردم از آنها تقاضای معجزه می کردند تا حقیقت بر آنها روشن شود، و یا می خواستند دشمنان خود را منکوب و عاجز نمایند و حجت را بر آنها تمام کنند. پیامبران در غیر این موارد از آوردن معجزه امتناع می کردند. در بحث قرآنی اعجاز به این مطلب اشاره خواهیم کرد(1).

اعجاز در قرآن

قرآن کریم معارف بسیاری را درباره اعجاز ارائه کرده است. ما در اینجا به فهرستی از آن با ذکر نمونه هایی از آیات بسنده می کنیم:

1 - قرآن کریم وجود اعجاز و خارق عادت را به رسمیت می شناسد: قرآن کریم، از يك سو معجزه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است و از سوی دیگر به معجزات متعدد دیگری

ص: 424

1- ر.ك: کلام اسلامی (نبوت و امامت، براساس کتاب تجرید الاعتقاد)، ص 108؛ همچنین برای مطالعه بیشتر درباره معجزه و دلالت و مباحث پیرامون آن ر.ك: الذخیره فی علم الکلام، ص 238 - 337؛ قواعد العقاید، ص 87 - 90 و...

برای پیامبران الهی تصریح کرده است. اژدها شدن عصا، ید بیضا، شکافته شدن رود نیل، شفا یافتن بیماران، زنده شدن مردگان، خبرهای غیبی، سیر پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه به مسجد الاقصی در یک شب، شق القمر و موارد متعدد دیگر از جمله معجزات و خرق عادت هایی است که در قرآن به صراحت ذکر شده و قابل انکار نیست. بنابراین اصل وجود اعجاز و خرق عادت مورد تصدیق قرآن کریم است.

2- قرآن کریم از اعجاز به عنوان «آیه»، «بینه» و... نام می برد: در قرآن کریم واژه اعجاز و معجزه به معنایی که هم اینک مورد نظر ماست نیامده است، این نام را متکلمین اسلامی وضع کرده اند. قرآن اعجاز را با نام های دیگری ذکر کرده است:

- آیه: «أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ» (1).

- بینه: «قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ» (2).

- برهان: «قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ» (3).

- سلطان (دلیل چیره و غالب): «كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» (4).

3- قرآن کریم دلالت معجزه را بر نبوت صحیح می داند: از نظر قرآن کریم معجزه نشانه و دلیل آشکار خداوند برای اثبات نبوت پیامبران است. روشن است که اگر معجزه دلالت روشن بر نبوت نداشت، قرآن کریم آن را برهان، آیه، بینه و سلطان نمی نامید.

ص: 425

1- آل عمران: 49.

2- اعراف: 105.

3- نساء: 174.

4- ابراهیم: 11.

از طرف دیگر پیامبران ، پس از ادعای نبوت به طوری ابتدایی معجزاتی را ارائه می کردند مانند حضرت عیسی علیه السلام که خداوند به او معجزات متعددی داد:

«وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ

الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ»(1).

«و او (عیسی) رابه عنوان رسول به سوی بنی اسرائیل فرستاد (که به آنها می گوید) من از طرف پروردگارتان نشانه ای آورده ام ، من از گل چیزی به شکل پرنده می سازم و سپس در آن می دمم و به فرمان خدا پرنده ای می گردد ، و به اذن خدا کور مادرزاد ، و مبتلا به بیماری برص (پسی) را شفا می دهم و مردگان را به اذن خدا زنده می سازم».

گاهی نیز پیامبران پس از تقاضای مردم معجزه می آوردند:

«فَأْتِ بِهَا إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ... وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ»(2).

«(قوم صالح گفتند) اگر راست می گویی آیت و نشانه ای بیاور ، گفت این ناقه ای (است که آیت خداوند است)... کمترین آزاری به او نرسانید که عذاب روزی بزرگ شما را فرا خواهد گرفت».

از این که پیامبران به طوری ابتدایی یا پس از تقاضای مردم معجزاتی می آوردند به دست می آید که از نظر قرآن کریم معجزه دلالت بر نبوت دارد.

4- قرآن کریم معجزه را به اذن خداوند و به پیامبران نسبت می دهد: قرآن کریم می فرماید:

ص: 426

1- آل عمران: 49.

2- شعراء: 154 - 156.

«وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» (1).

«هیچ پیامبری را نرسد که نشانه ای بیاورد مگر به اذن خداوند».

از این آیه استفاده می شود که پیامبران آورنده معجزات اند ، اما آنها در انجام معجزات مستقل از خداوند نیستند ، بلکه انجام معجزه به اذن خداوند است. در آیه: «أَنْتَ أَخْلَقْتَ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ» (2) حضرت عیسی علیه السلام می فرماید: من برای شما از گل چیزی مانند پرنده می سازم و سپس در آن می دمم و به اذن خدا پرنده (واقعی) می شود ، من کور و بیماری برص را شفا می دهم و مردگان را زنده می کنم به اذن خدا. در این آیه معجزات ، هم به حضرت عیسی علیه السلام و هم به اذن الهی نسبت داده شده است. پس معجزات به اذن الهی و به دست پیامبران انجام می شود. اذن الهی و وساطت پیامبران در طول یکدیگرند.

خدای متعال برخی معجزات را نیز در حق پیامبرانش انجام می دهد. قرآن کریم معجزه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است که از طرف خداوند و جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را ابلاغ کرده است. از این رو قرآن کلام خداست و نه کلام پیامبر ؛ و پیامبر دریافت کننده و ابلاغ کننده آن است.

5- قرآن کریم معجزه را حقیقت و شکست ناپذیر و سحر و جادو را باطل و مغلوب می داند: معجزات اموری واقعی و حقیقی اند و چون به اتکای قدرت شکست ناپذیر الهی انجام می شوند همواره غالب و پیروزند. پیامبران نیز به همین دلیل تحدی می کردند ؛ ولی سحرها و جادوها باطل ، قابل معارضه

ص: 427

1- مؤمن: 78.

2- آل عمران: 49.

«فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ * وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ * فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * فُغِّلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ» (1).

«هنگامی که ساحران (وسایل سحر را) افکندند، چشم مردم را سحر کردند، و آنها را ترساندند و سحر عظیمی پدید آوردند. ما به موسی گفتیم عصایت را بیفکن. ناگهان (ماری عظیم و واقعی شد) و وسایل دروغین آنها را به سرعت برمی گرفت. حق آشکار شد و آنچه کرده بودند باطل شد. در آنجا (همه) مغلوب شدند و خوار و کوچک گردیدند».

6- قرآن کریم معجزات پیامبران را محدود به قلمرو خاصی نمی داند: از آنجا که پیامبران معجزات را با تکیه بر قدرت الهی انجام می دهند، توانایی انجام معجزات گوناگون را به اذن الهی دارند، در حالی که افراد دیگر مانند مرتاضان چون با تکیه بر قدرت روحی خود دست به انجام کارهای خارق العاده می زنند تنها در محدوده خاصی و بر انجام برخی خرق عادت توانا هستند.

معجزات متنوع حضرت موسی علیه السلام که در قرآن آمده است عبارتند از: افکندن عصا و مار شدن آن، درخشنده شدن دست آن حضرت (ید بیضاء)، شکافته شدن دریا، زدن عصا بر سنگ و جوشیدن چشمه های دوازده گانه، قرار گرفتن کوه همچون سایبان بالای سر بنی اسرائیل، زنده شدن مقتول در قصه ذبح گاو بنی اسرائیل، و معجزات متعدد دیگر. معجزات متنوع حضرت عیسی علیه السلام نیز عبارت است از: ساختن قالب پرنده از گل و دمیدن روح در آن، شفای کور

مادرزاد و سایر بیماران ، زنده کردن مردگان ، خبرهای غیبی و نزول مائده آسمانی. معجزات و خرق عادات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز بسیار متنوع است: شق القمر ، معراج ، نزول قرآن کریم بر آن حضرت و معجزات بسیار دیگر.

البته پیامبران گر چه به اذن الهی قادر به انجام معجزات در قلمروهای مختلف اند ، لیکن بنا بر مقتضیات زمان و یا بر حسب تقاضای مردم و یا مصلحت های دیگر برخی معجزات از آنها بیشتر صادر می شود.

7 - قرآن کریم در مواردی از امتناع پیامبران در آوردن معجزات خبر می دهد: در قرآن کریم آیات متعددی وجود دارد که حاکی از تقاضای معجزه از طرف مردم و امتناع پیامبران از آوردن معجزه است.

توضیح این که هدف پیامبر انجام معجزه های پی در پی و نمایش خرق عادت های مکرر نیست ، بلکه از این رو گاه پیامبران پس از آوردن يك یا چند معجزه که برای اثبات نبوت و اتمام حجت آنها کافی است از آوردن معجزات

دیگر امتناع می کردند ، گاه نیز افراد و گروه هایی نه برای بیته خواهی و کشف حقیقت ، بلکه برای سودجویی ، رفاه طلبی و حتی عناد و لجاج تقاضای معجزه و یا حتی چیزهای محال می کردند. روشن است که پاسخ پیامبران به همه این موارد منفی است. نمونه ای از آیات قرآن در این باره چنین است:

«وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً * أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيراً * أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفاً أَوْ تَأْتِي بَاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلاً * أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَّقْرُؤُهُ

قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا» (1).

«گفتند برای تو ایمان نمی آوریم مگر این که چشمه ای از زمین برای ما بشکافی یا تو را باغی از خرما و انگور باشد که نهرها در آن جاری سازی، یا قطعه ای از آسمان را بر سر ما خراب کنی، چنان که گمان می بری، یا خدا و فرشتگان را رو به روی ما بیاوری، و یا خانه ای از طلا داشته باشی و... بگو پروردگار من (از این کارهای عبث) منزّه است. آیا من جز بشری پیامبر هستم؟»

اعجاز در روایات اسلامی

برخلاف قرآن، واژه معجزه در برخی روایات وارد شده است. برای مثال، شخصی از امام صادق علیه السلام پرسید:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْبِيَاءُهُ وَرُسُلُهُ وَأَعْطَاكُمْ الْمُعْجِزَةَ؟».

«به چه دلیل خداوند به پیامبران و رسولانش و به شما معجزه عطا کرد؟».

امام پاسخ داد:

«لَيَكُونَنَّ دَلِيلًا عَلَى صِدْقِ مَنْ آتَى بِهِ وَالْمُعْجِزَةُ عَلَامَةٌ لِلَّهِ لَا يُعْطِيهَا إِلَّا أَنْبِيَاءُهُ وَرُسُلُهُ وَحُجَجُهُ لِيُعْرَفَ بِهِ صِدْقُ الصَّادِقِ وَكَذِبُ الْكَاذِبِ» (2).

«برای آن که دلیلی بر صدق آن کسی که آن را آورده است، باشد و معجزه نشانه ای است که خداوند تنها به پیامبران و رسولان و حجج های خویش [اوصیای پیامبران] می دهد تا صدق [مدعی] صادق و کذب [مدعی] کاذب بر ملا شود».

ص: 430

1- اسراء: 90 - 93.

2- بحار الانوار، ج 11، ص 71، ح 2.

از ظاهر سؤال سائل و پاسخ امام علیه السلام روشن می شود که می توان معجزه را در معنای عامتری به کار برد که در این معنا، علاوه بر معجزات پیامبران، کرامات اوصیای پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام را نیز - که با تحدی و ادعای وصایت و امامت همراه باشد - شامل می گردد.

کرامت چیست؟

در اصطلاح متکلمان، کرامت امری است که تمام ویژگی های معجزه را دارد، جز آن که با ادعای نبوت همراه نیست. بر این اساس، امور خارق العاده ای که از سوی اوصیای پیامبران و صالحین و اولیای الهی اظهار می گردد و افراد دیگر از انجام آن ناتوان اند، از کرامات به شمار می آید.

گروهی از معتزله، کرامت را برای صالحین نپذیرفته اند؛ لیکن گروهی از معتزله و ابوالحسین از ایشان، اشاعره و شیعه آن را ممکن دانسته اند.

خواجه نصیرالدین طوسی داستان حضرت مریم علیها السلام و داستان های دیگر را دلیل بر جواز و امکان خرق عادت بر دست صالحین دانسته است. قرآن کریم می فرماید:

«كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ

هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» (1).

«هرگاه زکریا وارد محراب او می شد غذای مخصوصی در آن جا می دید.

ص: 431

از مریم پرسید این را از کجا آورده ای؟ گفت: این از سوی خداوند است».

هم چنین قرآن کریم می فرماید:

«قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» (1).

«کسی که بهره ای از کتاب نزد او بود (آصف بن برخیا) گفت (ای سلیمان! من آن) تخت بلقیس را قبل از این که چشم برهم زنی نزد تو می آورم».

این نمونه های قرآنی و نیز نمونه های فراوانی از خارق عادات که از امامان معصوم علیهم السلام واقع و به تواتر نقل شده، دلیل بر جواز و امکان کرامت است. البته منکرین کرامت، قصه حضرت مریم علیها السلام را به عنوان آماده کردن ذهن مردم برای نبوت حضرت عیسی علیه السلام و مرتبط با آن حضرت، و داستان آصف بن برخیا را در واقع معجزه حضرت سلیمان و کرامات علی علیه السلام را تکمیل معجزات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دانسته اند.

گروهی از معتزله که کرامات را نپذیرفته اند، دلایلی آورده اند. آن دلایل و پاسخ آنها به گزارش خواجه نصیرالدین و شرح علامه حلی چنین است:

1 - اگر ظهور خرق عادت بر دست صالحان برای تکریم آنهاست، از آنجا که صالحین بسیارند، ظهور خارق عادات به قدری زیاد می شود که دیگر از حالت اعجاز خارج می گردد و امری عادی می شود.

پاسخ آن است که چنین نیست؛ زیرا انجام خرق عادت به دست صالحین تا

ص: 432

1- نمل: 40.

آن حدی که اعجاز از اعجاز بودن خارج شود و عادی گردد قبیح است و کرامت آن گاه که خالی از قبح باشد ممکن است. پس این گونه خرق عادات تا حدی انجام می شود که اعجاز از اعجاز بودن خارج نشود.

2 - معجزات پیامبران موجب اقبال و پیروی مردم از آنها می شود، حال اگر دیگران هم معجزه داشته باشند، جایگاه معجزه و حتی جایگاه پیامبران تضعیف می شود و مردم به آنها روی نمی آورند.

پاسخ آن است که خرق عادت از صالحین موجب و هن معجزه پیامبران و عدم اقبال مردم نمی شود، همان طور که معجزه برخی پیامبران موجب کاستی ارزش معجزه پیامبران دیگر نمی شود. به علاوه عظمت پیامبران و پیروی مردم از آنها صرفاً به دلیل معجزه نیست. پیامبران هزاران فضایل و مناقب دارند که معجزه در میان آنها هیچ نیست. معجزه نشان فضیلت است و نه اصل فضیلت (1). و اقبال

مردم به آنها بیش از هر چیز به خاطر تعالیم آنها و زهد و پاکدامنی و صداقت آنهاست.

3 - قاضی عبدالجبار معتزلی در تفسیرسخن ابوهاشم جبایی گوید معجزه عامل امتیاز پیامبران از دیگر انسانهاست، پس اگر دیگران هم معجزه داشته باشند، بین پیامبر و دیگران امتیازی نخواهد بود.

پاسخ آن است که امتیاز پیامبران به ادعای نبوت و داشتن معجزه هر دو با هم است و چنین چیزی مختص پیامبران است. به علاوه همان طور که گفته شد امتیاز پیامبران تنها به خاطر معجزه نیست.

ص: 433

1- ر.ک: ترجمه و شرح تجرید الاعتقاد آیت الله شعرانی، ص 491.

4 - اگر ظهور معجزه بر دست غیر پیامبر ممکن باشد ، معجزه بین پیامبر و دیگران مشترك خواهد شد و در این صورت دلالت معجزه بر نبوت باطل می شود.

پاسخ آن است که معجزه با ادعای نبوت مشترك بین افراد نیست ، بلکه مختص پیامبران است. صاحب معجزه یا ادعای نبوت دارد یا ندارد ، اگر دارد ادعایش با معجزه ثابت می شود ، اگر ندارد حکم به نبوت او نمی شود. پس دلالت معجزه بر نبوت باطل نمی گردد.

5 - اگر ظهور معجزه بر دست راستگویانی که پیامبر نیستند جایز باشد ، امکان صدور خرق عادت بر دست هر راستگویی حتی کسی که از گرسنگی و سیری خود یا دیگران خبر می دهد جایز خواهد بود و بدین ترتیب خرق عادت ، عام و فراگیر می شود.

پاسخ آن است که ظهور معجزه برای پیامبران برای اثبات نبوت آنهاست و برای صالحین برای تکریم آنهاست و دلیلی برای صدور خرق عادت بر دست هر راستگویی وجود ندارد تا عام و فراگیر گردد(1).

ص: 434

1- ر.ك: کلام اسلامی (نبوت و امامت ، براساس کتاب تجرید الاعتقاد) ، ص 117 - 119.

الركن الثالث: في تعيين الإمام

وفيه أبحاث:

البحث الأول:

[في أنّ الإمام الحقّ هو عليّ بن أبي طالب عليه السلام]

الإمام الحقّ بعد رسول الله صلى الله عليه وآله بلا فصل أمير المؤمنين عليّ عليه السلام لوجوه:

[الوجه] الأول: أنّه كان أفضل الخلق بعده صلى الله عليه وآله ، وكلّ من كان كذلك فهو أولى بخلافته وأحقّ بأمره من غيره.

بيان الصغرى [من وجوه]:

[الأول]: أنّه عليه السلام كان مستجمعا للفضائل الخلقية ، وكان أكمل فيها من سائر الصحابة ، وكلّ من كان كذلك كان أفضل منهم.

بيان الصغرى: أنّ أصول الفضائل - كما علمت - أربعة ، وهي [هو] العلم ، والعفة ، والشجاعة ، والعدالة. وقد كانت ثابتة له عليه السلام .

أمّا العلم فقد كان عليه السلام أعلم الأمة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وبيانه بالإجمال والتفصيل ، أمّا الإجمال:

فهو أنّه لا نزاع في أنّه عليه السلام كان في غاية الذكاء والاستعداد للعلم ، وكان رسول [الرسول] الله صلى الله عليه وآله أفضل الفضلاء ، ثمّ أنّه بقي من أول صغره إلى حين وفاة الرسول صلى الله عليه وآله في خدمته يلازمه ليلاً ونهاراً ويدخل عليه في كلّ وقت ، ولم يتفق ذلك لأحد من الصحابة. ومعلوم أنّ التلميذ إذا كان بتلك الصفة من الفطنة

ص: 435

والحرص على العلم ، وكان الأستاذ في غاية الفضل والحرص على إرشاده وتعليمه ، وكان الاتصال بينهما حاصلًا في كل الأوقات ، فإنه يبلغ ذلك التلميذ مبلغًا عظيمًا في العلم.

وأما التفصيل فمن وجوه:

أحدها: قوله صلى الله عليه وآله: «أفضاكم عليّ» ، والقضاء محتاج إلى جميع أنواع العلوم ، فلما رجّحه في القضاء على الكلّ لزم (يلزم) ترجيحه عليهم في كل العلوم.

وأما سائر الصحابة فإنما رجّح بعضهم في علم واحد ، كقوله صلى الله عليه وآله: «أفرضكم زيد» ، و «أقرأكم أبي».

الثاني: أنّ أكثر المفسّرين سلّموا أنّ قوله تعالى: «وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعِيَّةٌ» نزلت في حقّ عليّ عليه السلام ، واختصاصه بزيادة الفهم يستلزم اختصاصه بمزيد العلم.

الثالث: نُقل عنه عليه السلام أنّه قال: «لو كُشف الغطاء ما ازددت يقينا» ، وذلك يدلّ على أنّه قد بلغ في كمال العلم إلى أقصى ما تبلغ إليه القوّة البشريّة ، ولم يدع أحدًا

ممنّ عداه هذه المرتبة (المزية).

الرابع: أنّه عليه السلام قال: «لقد اندمجتُ على مكنون علم لو بُحثُ به لاضطربتم اضطراب الأرشية في الطويّ البعيدة» ، وذلك يدلّ (يستلزم) على اختصاصه بعلوم ليس في قوى (قوّة) غيره من الصحابة الوصول إليها.

الخامس: أنّه عليه السلام قال: «لو كُسرْتُ لي الوسادة ثمّ جلستُ عليها لقضيتُ بين أهل التوراة بتوراتهم ، وبين أهل الإنجيل بإنجيلهم ، وبين أهل الزبور بزبورهم ، وبين أهل الفرقان بفرقانهم. واللّه ما من آية نزلت في برّ أو بحر أو سهل أو جبل ولا سماء ولا أرض ولا ليل ولا نهار إلاّ وأنا أعلم فيمن نزلت وفي أيّ شيء نزلت».

ص: 436

فلئن (ولئن) قلت. التوراة منسوخة فكيف يجوز الحكم بها؟

قلت: المراد أنه متمكّن من تفصيل أحكامها كما أنزلت ، وبيانها لمن له العمل بها من أهلها بعد أداء حقّ الجزية.

السادس: ما اشتهر وتواتر من رجوع أكابر الصحابة إليه في كثير من الأحكام ، كرجوع عمر في قصّة المجهّضة ، وقصّة المرأة التي ولدت لستّة أشهر فأمر عمر برحمها ، والتي أقرت بالزنا وهي حامل فأمر برحمها ، وقول عمر بعد ردّه عليه السلام له وبيان ما أشكل عليه: «لو لا عليّ لهلك عمر» ، قوله: «لا عشت لمشكلة لا تكون لها يا أبا الحسن». فإنّ كلّ ذلك يدلّ على كمال علمه عليه السلام ومزيده فيه على غيره.

السابع: أنّ أعظم العلوم وأهمّها (وأتمّها) علم أصول الدين ، وقد ورد في خطبه عليه السلام من أسرار التوحيد والعدل والقضاء والقدر والنبوة وأحوال المعاد ما لم يأت في كلام أحد من الأولياء وأكابر الحكماء ، حتى أنّ جميع فرق العلماء من المتكلّمين والفقهاء وعلماء الأخلاق والسياسات وعلماء التفسير والنحو والفصاحة ينتهون إليه عليه السلام كما بيّن ذلك في مظانّه ، وكما تجده عند استقراء كلامه عليه السلام وكلام من بعده من العلماء ، وذلك مستلزم لأفضليّته على سائر الخلق بعد رسول الله (الرسول) صلى الله عليه وآله .

وأما العفّة فقد كان له عليه السلام فيها الآية الكبرى ، ويكفيك في التنبيه على حاله فيها مطالعة كلامه في نهج البلاغة ، نحو كتابه إلى عثمان بن حنيف الأنصاريّ عامله بالبصرة وقد بلغه أنّه دُعي إلى وليمة قوم فأجاب إليها ، وقوله فيه: «ألا وإنّ إمامكم قد اكتفى من دنياه بطمّريه ، ومن طعمه بقرصيه ، ألا وإنكم لا تقدرون

على ذلك ، ولكنّ أعينوني بوزع واجتهادٍ وعفّةٍ وسداد».

وقوله فيه: «وأيّم الله يميننا أستثني فيها بمشيئة الله لأروضنّ نفسي رياضةً

تَهَشُّ معها إلى القُرصِ إذا قدرْتُ عليه مطعوماً ، وتَقْنَعُ بالملحِ مَادوماً ، ولأدَعَنَّ مقلتي كعَيْنِ ماءٍ نَصَبَ مَعِينُهَا مُسْتَفْرِغَةً دموعَهَا ، أتمتلي السائِمةُ من رِعِيهَا

فتبرِّكُ ، وتشبَعُ الرِيضَةَ من عشبها فتربضُ ، ويأكلُ عليٌّ من زادِهِ فيهبج ! قرَّتْ إذا

عِينُهُ إذا اقتدى بعد السنين المتطاولة بالبهيمة الهاملة والسائمة المرعية». إلى

غير ذلك من كلامه عليه السلام .

والتواتر شاهد بأنَّه عليه السلام كان على حالة تشهد بأنَّه ازهد الناس بعد الرسول صلى الله عليه وآله .

وأما الشجاعة فالخوض في إثباتها له يجري مجرى إيضاح الواضحات.

وأما العدالة فهي ملكة تنشأ عن هذه الملكات الثلاث وتلزمها ، ويكفي في التنبيه عليها قوله عليه السلام: «والله لو أعطيت الأقاليم السبعة بما فيها (بما تحت افلاكها) على أن أسلب نملة (أن أعصى الله في نملة أسلبها) جُلب شعيرة (شعرة) ما فعلته» ، وذلك أبلغ ما يوصف من ترك الظلم والحصول على وسط العدل وفضيلته.

فثبت بهذا أنَّه عليه السلام كان مستجمعاً لأصول الفضائل ، وأنَّه فيها أكمل من غيره.

وأما أن كلَّ من كان كذلك فهو أفضل ؛ فلائنه لا معنى للأفضل إلا الأكثر فضلاً.

الثاني من التفضيل: أن الرسول صلى الله عليه وآله لما آخى بين الصحابة آخى بينه وبين نفسه ، وذلك يستلزم أفضليته على سائر الصحابة ؛ إذ المؤاخاة مظنة المساواة (المواساة) في النصب ، وقيام كلَّ من الأخوين مقام الآخر ، فلمَّا كان محمَّد صلى الله عليه وآله أفضل الخلق كان القائم مقامه كذلك.

الثالث: قوله صلى الله عليه وآله في ذي الثُدَيَّة ، «شَرَّ الخلق والخليقة يقتله خير الخلق والخليقة» ، وفي رواية: «يقتله خير هذه الأمة» ، وكان قاتله عليًّا عليه السلام .

الرابع: قوله صلى الله عليه وآله لفاطمة عليها السلام : «إنَّ الله أطلع على أهل الدنيا فاختر منهم أباك

فاتخذة نبياً ، ثم أطلع ثانيا فاختار منهم بعلك».

الخامس: رُوي عن عائشة أنّها قالت: «كنت عند النبيّ إذ أقبل عليّ ، فقال: هذا سيّد العرب ، فقلت: بأبي أنت وأمّي أأنت سيّد العرب ؟ فقال: أنا سيّد العالمين وهو سيّد العرب».

فهذه الوجوه وأمثالها ممّا يدلّ على أنّه أفضل الخلق بعد محمّد صلى الله عليه وآله .

وأما أنّ كلّ من كان أفضل فهو أولى بالخلافة وأحقّ بالتقديم فهي مقدّمة جليّة غنيّة عن البيان ؛ إذ كان فيح تقديم المفضول على الفاضل في ما يُحتاج إليه في التقديم مركزاً في بداية العقول.

الوجه الثاني: أنّ نقول: الإمام يجب أن يكون واجب العصمة ، ولا واحد من الصحابة سوى عليّ عليه السلام بواجب العصمة ، فلم يجز أن يكون الإمام من الصحابة غير عليّ عليه السلام .

أما الصغرى فقد مرّ بيانها ، وأما الكبرى ؛ فلأنّ الناس بعد الرسول صلى الله عليه وآله اختلفوا ، فمنهم من قال بأنّ الإمام عليّ ، ومنهم من قال بأنّه العباس ، ومنهم من قال بأنّه

أبو بكر . وإجماع الناس على تعيين أحد هؤلاء الثلاثة ممّا يدلّ على أنّ غيرهم ليس في مرتبتهم ، لكنّ العباس وأبا بكر لم يكونا واجبيّ العصمة بالاتّفاق ، وأما مَنْ دونهما فبالأولى . وحينئذٍ يتعيّن أنّ يكون الإمام هو عليّ عليه السلام ، وإلاّ لخرج الحقّ عن الأئمة ، وخلا الزمان عن الإمام المعصوم ، وقد سبق بطلانه.

الوجه الثالث: النصّ الجليّ من رسول الله صلى الله عليه وآله في حقّه بحيث لا يقبل التأويل ، كقوله صلى الله عليه وآله: «سَلِّمُوا عَلَيْهِ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ» ، و[قوله صلى الله عليه وآله]: «اسمعوا له وأطيعوا» ، وقوله صلى الله عليه وآله: «أنت الخليفة من بعدي» ، وذلك ممّا تواترت به الإماميّة ونقلته خلفا عن سلف ، وهم يملؤون (يملأون) وجه الأرض ، فيجب أن يكون هو الإمام الحقّ

بعده بلا فصل.

لا يقال: لا نسلم أصل هذا النصّ.

سَلَمناه، لكنْ لا نسلمُ أنّه متواتر؛ لأنّ من شرط التواتر استواء الطرفين والواسطة، وذلك غير معلوم في الإمامية.

سَلَمناه، لكنْ لا نسلمُ أنّه تواتر إليهم، وإلّا لعلمناه كما علموه؛ لاشتراكنا وإياهم في سببه وهو السماع.

لأنّنا نجيب عن الأوّل والثاني: بأنّ شرط التواتر عند المحقّقين إنّما هو حصول اليقين من الخبر، ولا عبرة بالعدد كما تحقّق ذلك في المطوّلات، وهذا النصّ ممّا حصل العلم اليقين به للإمامية.

وعن الثالث: أنّ الإمامية جاز أن يختصّوا بعلم هذا النصّ؛ لأنّه لم يسبق إلى أذهانهم نفي مقتضاه بشبهة، وذلك من شروط العلم التواتريّ. والخصم لما سبق إلى ذهنه ذلك لا جرّم لم يحصل له العلم به.

ولنا على هذا المطلوب دلائل كثيرة، وفيما ذكرناه مَقْنَع ههنا.

ص: 440

و در آن چند بحث است:

بحث اول: [امامت امیرالمؤمنین علیه السلام]

امام برحق بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون هیچ فاصله ای امیرمؤمنان علی علیه السلام است؛ از چند جهت:

دلیل اول: حضرت علی علیه السلام برترین مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله است [1] و هر کس چنین خصوصیتی داشته باشد پس برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله سزاوارتر و برای امر او از دیگران برحق تر است.

بیان صغری: حضرت علی علیه السلام جامع تمامی صفات اخلاقی نیکو بود [2]

و در تمامی این صفات، برتر از دیگر یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؛ و هرکس چنین باشد پس افضل ایشان است.

بیان صغری: [وجه اول] اصول فضائل اخلاقی - هم چنان که قبلاً دانستی - چهار چیز است و آن علم و عفت و شجاعت و عدالت است و همه این موارد در حق حضرت علی علیه السلام ثابت شده است.

اما در مورد علم حضرت علی علیه السلام [3]، آن حضرت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله اعلم امت بود. این مطلب به صورت اجمال و تفصیل چنین است:

بیان اجمالی علم علی علیه السلام این است که هیچ اختلافی در این که آن حضرت در نهایت هوش و ذکاوت و استعداد علمی بوده نیست و از طرفی رسول خدا صلی الله علیه و آله افضل فضلاست. و در ضمن حضرت علی علیه السلام از کودکی تا زمان وفات رسول

خدا صلی الله علیه و آله همیشه همراه ایشان بودند [4] و این فضیلت برای هیچ یک از اصحاب اتفاق نیفتاده است.

کاملاً واضح است که اگر یادگیرنده ای در آن حدّ از زیرکی و حرص بر فراگیری علم بوده و استاد هم در نهایت فضل و حرص بر ارشاد و تعلیم شاگرد باشد و بین ارتباط شاگرد و استاد رابطه ای پایدار و همیشگی در تمامی اوقات وجود داشته باشد، در این صورت شاگرد به درجات بسیار بالایی از علم دست خواهد یافت.

اما بیان تفصیلی علم حضرت علی علیه السلام از چند جهت است:

جهت اول: سخن رسول الله صلی الله علیه و آله که می فرماید: «با قضاوت ترین شما علی علیه السلام است» [5]؛ و قضاوت محتاج به همه انواع علوم است. حال که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در امر قضاوت بر همه مردم ترجیح داده پس نتیجه می دهد که علم حضرت علی علیه السلام در تمامی زمینه ها از دیگر مردم بیشتر است. رسول خدا صلی الله علیه و آله بعضی از اصحاب خویش را در یک علم از دیگران برتر می دانستند، چنانچه فرمودند: «داناترین شما در میراث، زید است» [6] و «أبّی داناترین شما در قرائت است» [7].

جهت دوم: اکثر مفسران توافق دارند که کلام خداوند: «وَتَعَبَّهَا أُذُنٌ وَاَعْيَةٌ» [8] (پند و تذکر تو را گوش شنوای هوشمند می تواند بشنود) در حق علی علیه السلام نازل شده است [9]؛ و اختصاص دادن آن حضرت به فهم زیاد مستلزم اختصاص او به علم زیاد است.

جهت سوم: از حضرت علی علیه السلام نقل شده است که آن حضرت فرمود: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا أُرْدَدْتُ يَمِينًا» [10] (اگر پرده ها برداشته شود یقین من زیاد

نمی شود)، و این کلام نشان بر این است که آن حضرت در کمال علم به بالاترین مراتب که هیچ نیروی بشری به آن نمی رسد، رسیده بوده است و تاکنون احدی غیر از او مدعی این رتبه از علم و یقین نبوده است.

جهت چهارم: حدیث آن حضرت که می فرمایند: «لَقَدْ اُنْدَمَجْتُ عَلٰی مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحِثَ بِهِ لَأَعْضَطَرَبْتُمْ اِصْطِرَابَ الْاَرَشِيَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ» [11] (من چنان از علوم و حوادث پنهانی آگاهی دارم که اگر بازگویم مضطرب می گردید چون لرزیدن ریسمان در چاه های عمیق)؛ و این کلام دلالت می کند بر این که آن حضرت از چنان مرتبه علمی برخوردار بود که هیچ يك از اصحاب به آن مرتبه نرسیده است.

جهت پنجم: آن حضرت فرمودند: «لَوْ كُسِرَتْ لِي الْوَسَادَةُ ثُمَّ جَلَسْتُ عَلَيْهَا لَقَضَيْتُ بَيْنَ اَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ ، وَبَيْنَ اَهْلِ الْاِنْجِيلِ بِاِنْجِيلِهِمْ ، وَبَيْنَ اَهْلِ الزَّبُورِ

بِزَبُورِهِمْ ، وَبَيْنَ اَهْلِ الْفُرْقَانِ بِفُرْقَانِهِمْ. وَاللَّهِ مَا مِنْ آيَةٍ نَزَلَتْ فِي بَرٍّ اَوْ بَحْرٍ اَوْ سَهْلٍ اَوْ جَبَلٍ وَلَا سَمَاءٍ وَلَا اَرْضٍ وَلَا نَهَارٍ اِلَّا وَاَنَا اَعْلَمُ فِيمَنْ نَزَلَتْ وَفِي اَيِّ شَيْءٍ نَزَلَتْ» [12] (اگر کرسی قضاوت برای من فراهم شود و بر آن تکیه زنم ، بین اهل تورات به توراتشان و بین اهل انجیل به انجیلشان و بین اهل زبور به زبورشان و بین اهل قرآن به قرآنشان قضاوت خواهم کرد. به خدا قسم ، نازل نشده آیه ای در خشکی یا دریا یا بیابان یا کوه نه آسمان و زمین و نه شب و روز مگر این که من می دانم آن آیه درباره چه کس یا چیزی نازل شده است).

اگر اشکال وارد شود که تورات منسوخ شده است چگونه براساس آن حکم

باید گفت: منظور این است که آن حضرت این توانایی را دارند که احکام تورات را همان گونه که نازل شده است شرح دهند و برای پیروان آن بیان کنند، البته بعد از این که جزیه را پرداخت کردند.

جهت ششم: رجوع بزرگان صحابه به آن حضرت در بسیاری از احکام، مشهور و به حد تواتر رسیده است مانند: رجوع عمر به آن حضرت در مسأله سقط جنین و داستان زنی که شش ماهه زائید که عمر دستور به سنگسار آن زن داد و همچنین زنی اقرار به زنا نمود در حالی که حامله بود که عمر امر به سنگسار او نمود. عمر بعد از برگرداندن حکم توسط حضرت علی علیه السلام بر او و بیان

مسائلی که بر عمر مشکل شده بود می گفت: «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ» (اگر علی نبود عمر هلاک می شد)، و نیز می گفت: «لا عشت لِمَشْكَلَةٍ لَا تَكُونُ لَهَا يَا أبا الْحَسَنِ» (برطرف نمی کنم مشکلی را مگر آن که ابا الحسن علیه السلام برای رفع آن بوده است). همه این مطالب گفته شده، بر کمال علم آن حضرت و برتری او بر دیگران در کمال علم دلالت می کند [13].

جهت هفتم: اعظم علم و مهم ترین آن، علم اصول دین است. و در خطبه های آن حضرت اسرار توحید، عدل، قضا و قدر، نبوت و احوال معاد بیان شده که آن بیان در کلام احدی از اولیاء و حتی اکابر حکما و اندیشمندان نیامده است [14]، به طوری که همه علما، از متکلمین، فقها، علماء اخلاق و سیاسات و علماء تفسیر و نحو و فصاحت سخن خود را به آن حضرت ارجاع می دهند و آن

ص: 444

1- قائل این سخن ابو هاشم جبائی است. ر.ک: اربعین فی اصول الدین رازی، ج 2، ص 304؛ شرح المواقف، ج 8، ص 370؛ إرشاد الطالبین، ص 359.

حضرت را منبع اصلی این علوم می دانند [15]. همان گونه که وقتی سخنان آن

حضرت و دیگر علماء را بررسی می کنیم به این مطلب پی می بریم. این امور دلالت واضح دارد که آن حضرت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله برترین فرد بودند.

اما در مورد عفت: آن حضرت الگو و نشانه ای در این زمینه است و برای آگاهی بر حال آن حضرت درباره عفت، مطالعه کلامش در نهج البلاغه تورا کفایت می کند؛ مانند نامه آن حضرت به عثمان بن حنیف انصاری [16] که کارگزار آن حضرت در بصره بود و به آن حضرت خبر رسیده بود که عثمان به مهمانی گروهی از مردم بصره دعوت شده و آن را پذیرفته است و سخن آن حضرت درباره او چنین است: «ألا وإنّ إمامكم قد إكتفى من دُنياه بطمريه، ومن طعمه بقرصيه، ألا- وإئكم لا- تقدرن على ذلك، ولكن أعينوني بورع وإجتهد وعفّة وسداد» [17] (آگاه باش امام شما از تمام دنیایش به دو جامه کهنه و از خوراکش به دو قرص نان اکتفا کرده است، آگاه باشید که شما تن دادن به چنین روشی را قدرت ندارید، ولی مرا با ورع و کوشش در عبادت و پاکدامنی و استواری در دین یاری کنید).

و فرمایش آن حضرت در این باره: «وَأَيْمُ اللَّهِ يَمِينَا أَسْتَشِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ لِأُرْوَضَنَ نَفْسِي رِياضَةً تَهْتُّ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا، وَتَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَادُومًا، وَلَا دَعْنٌ مَقْلَتِي كَعَيْنِ مَاءٍ نَضَبَ مَعِينُهَا مُسَّ تَفْرِغَةً دُمُوعَهَا، أَتَمْتَلِي السَّائِمَةَ مِنْ رَغِيهَا فَتَبْرُكُ، وَتَشْبَعُ الرِّيْضَةُ مِنْ عَشْبِهَا فَتَرْبُضُ، وَيَأْكُلُ عَلِيٌّ مِنْ زَادِهِ فِيهِجَعُ. قَرَّتْ إِذَا عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السَّنِينِ الْمَتَطَوَّلَةِ بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةِ وَالسَّائِمَةِ الْمَرْعِيَّةِ» [18] (به خدا سوگند - جز در مواردی که به خدا و اراده خدا تعلق گیرد - خودم را به رنج و ناراحتی می اندازم به گونه ای که برای خوراک خود به قرص

نانی اگر به دست آید خشنود گردد و برای خورش خود به نمک قانع باشد و به یقین چشمم را به حال خود می گذارم تا مانند چشمه آبی که جریان آن قطع گشته از اشک تهی گردد، آیا حیوانی می چرد و شکم خود را از علوفه سیر می کند آنگاه به پهلو می افتد، و آیا گله ای از گوسفندان، از گیاهان مخصوص به خود سیر می شوند و در محل استراحت خود می خوابند و آیا علی هم توشه و غذای خویش را می خورد سپس به استراحت می پردازد، پس در چنین حالتی چشم او روشن باد که بعد از سال های طولانی از چارپای بی چوپان رها از تکلیف و گوسفندان چرنده پیروی کرده باشد). و دیگر سخنان آن حضرت. اقوال متواتر دال بر این است که حضرت علی علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله زاهدترین انسان بودند [19].

اما شجاعت، بررسی برای اثبات شجاعت حضرت علی علیه السلام همانند روشن نمودن واضحات است [20].

اما عدالت، عدالت ملکه ای است که از ملکات سه گانه (علم، عفت و شجاعت) نشأت می گیرد و همیشه همراه آنهاست. در این زمینه می توان به سخن آن حضرت اشاره کرد: «وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيَ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا فِيهَا (بما تحت

افلاکها) علی أن أسد لب نملة جُلب شعيرة (شعرة) ما فعلته» [21] (به خدا سوگند اگر هفت اقلیم با آنچه در آن است به من داده شود که من مورچه ای را از به دست آوردن دانه ای باز دارم، چنین کاری را نخواهم کرد). و این کلام بلیغ ترین کلامی است که از ترك ظلم و رسیدن به عمق عدالت و فضیلت عدالت درباره آن توصیف شده است [22].

پس با این سخنان ثابت می شود که حضرت علی علیه السلام مستجمع همه فضائل

اخلاقی و کامل ترین افراد بوده است. و هر کسی چنین باشد پس افضل از همه است زیرا برای افضل معنایی جز اکثر از جهت فضل وجود ندارد.

[وجه دوم]: از نشانه های فضیلت حضرت علی علیه السلام این است: زمانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بین صحابه اخوت ایجاد نمود، بین خودش و بین آن حضرت برادری برقرار نمود. و این اخوت مستلزم افضلیت علی علیه السلام بر سایر صحابه است، زیرا برادری با احتمال برابری در مقام و جانشین هر يك از دو برادر به جای دیگری، همراه است. در نتیجه چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله افضل خلایق بود پس قائم مقام او دارای چنین مقامی است [23].

[وجه سوم]: حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ذوالثدیة است: «شَرَّ الخلق والخلیقة یقتله خیر الخلق والخلیقة» (بدترین انسان از جهت اخلاق و خلقت را بهترین انسان از جهت اخلاق و خلقت می کشد) و در روایت دیگر به این صورت است: «یقتله خیر هذه الأمة» (بهترین امت او را خواهد کشت) و حضرت علی علیه السلام کسی بود که ذوالثدیة را به قتل رسانید [24].

[وجه چهارم]: سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت فاطمه علیها السلام: «إِنَّ اللَّهَ إِطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا فَاخْتَارَ مِنْهُمْ أَبَاكَ فَاتَّخَذَهُ نَبِيًّا، ثُمَّ أَطَّلَعَ ثَانِيًا فَاخْتَارَ مِنْهُمْ بَعْلَكَ» (خداوند بر اهل دنیا نگریست و از بین آنها پدرت را اختیار نمود پس او را به عنوان پیامبر برگزید. سپس بار دوم نگریست و از بین آنها شوهرت را انتخاب نمود) [25].

[وجه پنجم]: از عایشه روایت شده است: «كنت عند النبيّ إذا أقبل عليّ، فقال: هذا سيّد العرب، فقلت: بأبي أنت وأمي ألسنت سيّد العرب؟ فقال: أنا سيّد العالمين وهو سيّد العرب» (نزد پیامبر بودم که علی علیه السلام آمد. رسول خدا فرمود:

این مرد سرور و بزرگ قوم عرب است. عایشه گفت: پدر و مادرم به فدای تو، آیا

تو بزرگ و سرور قوم عرب نیستی؟ رسول خدا فرمود: من سرور و بزرگ عالمیان هستم و علی سرور و بزرگ قوم عرب است [26].

پس این وجوه و مانند آن بر این مطلب که علی علیه السلام افضل خلائق بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله است، دلالت می کند.

و اما این که هر کس برتر از دیگران باشد او شایسته خلافت و جانشینی رسول خدا است، و این يك مقدمه آشکاری است که بی نیاز از بیان است زیرا قبح تقدیم مفضول بر فاضل در جائی که به تقدم مذکور نیاز است نزد عقل روشن است.

دلیل دوم: می گوئیم: عصمت امام واجب است و هیچ کس از صحابه جز حضرت علی علیه السلام واجب العصمة نبوده، بنابراین جایز نیست که امام، فردی غیر از علی علیه السلام باشد.

اما بیان صغری: قبلاً به آن اشاره شد.

اما بیان کبری: مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله اختلاف نمودند:

عده ای به امامت علی علیه السلام معتقد شدند.

عده ای گفتند عباس امام است.

عده ای نیز ابوبکر را انتخاب نمودند.

اجماع مردم بر این که یکی از این سه نفر جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله است دلیل بر این است که دیگران در مرتبه این سه نفر نبودند. و می دانیم اجماع بر این است که عباس و ابوبکر واجب العصمة نبوده اند و غیر آن دو نفر به طریق اولی واجب العصمة نبوده اند. در چنین حالتی معلوم می شود که فقط علی علیه السلام امام

است چرا که اگر این گونه نباشد حق در میان امت اسلام وجود نخواهد داشت

و از میان می رود [27] و زمان از امام معصوم خالی خواهد شد ؛ و بطلان آن گذشت.

دلیل سوم: نص صریح سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد حضرت علی علیه السلام که نمی توان به هیچ وجه آنرا به تأویل برد: «سَلِّمُوا عَلَيْهِ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ»، و [قوله صلی الله علیه و آله]: «وَأَسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا» (بر علی علیه السلام به عنوان امیرالمؤمنین سلام کنید [28] و به او گوش دهید و اطاعت نمایید) [29].

و مانند قول آن حضرت به علی علیه السلام که فرمود: «أنت الخليفة من بعدي» (تو جانشین بعد از من هستی) [30] ، و این سخن از خبرهای متواتر است و آن را هر نسلی از نسل قبل از خود نقل کرده است (1) به طوری که پر کرده اند زمین را. بنابراین لازم است علی علیه السلام امام برحق بلافاصله بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد.

این شبهه وارد نیست: اصل این نص را نمی پذیریم.

بر فرض هم که قبول داشته باشیم ، قبول نداریم که متواتر است زیرا از شروط تحقق تواتر برابری دو طرف و واسطه نقل است ، اما این امر در مذهب امامیه اثبات نشده است.

فرض می کنیم که اثبات شده است ، اما قبول نداریم که این احادیث به صورت متواتر به دست امامیه رسیده است چون اگر این گونه بود ، لازم می آمد که به ما هم رسیده باشد چرا که ما و امامیه هر دو در سبب تواتر که نقل است ، اتفاق نظر داریم [31].

ص: 449

1- تصریح کرده به این مطلب سید مرتضی در الذخیره فی علم الکلام ، ص 462 - 463.

جواب شبهه اول و دوم را این گونه می دهیم:

شرط تحقق تواتر در نزد علما ایجاد یقین در مورد خبر است و تعداد نقل و افراد نقل کننده ملاک نیست همان طور که تحقیق این مطلب در کتب طولانی وجود دارد(1). و این از مواردی است که برای امامیه نسبت به آن علم قطعی و یقین پیدا شده است.

جواب شبهه سوم این است: ممکن است علم به این نص اختصاص به امامیه داشته باشد به دلیل این که هیچ شبهه ای که اقتضای نفی این نص را داشته باشد در اذهان امامیه راه پیدا نکرده است و این نیز از شرایط علم تواتری است [32]. اما در مورد مخالفین چون شبهه به ذهنشان راه یافته پس ناچاراً علم به آن نص ، بر ایشان محقق نیست.

ما برای اثبات این امور دلایل زیادی داریم ، اما آنچه اینجا بیان کردیم کافی و قانع کننده است.

ص: 450

1- ر.ک: الاحکام فی اصول الاحکام ، ج 2 ، ص 27.

[1] امیر مؤمنان علی علیه السلام برترین افراد بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در احادیث و روایات بسیاری به آن اشاره شده است. به عنوان نمونه:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم! علی را پس از من تفضیل و برتری دهید که او پس از من برترین مردم از مرد و زن است، خداوند به واسطه ما روزی را فرود آورد و آفریدگان به حیات خود ادامه می دهند... (1).

از معاذه غفاریه روایت شده که گفت: من انیس رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و همواره در جنگها با او می رفتم تا پرستاری بیماران و مجروحین کنم. روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم و آن روز آن جناب در خانه عایشه بود، دیدم علی علیه السلام بیرون می آید و رسول خدا صلی الله علیه و آله به عایشه می گوید: ای عایشه! این مرد محبوب ترین مردان و گرامی ترین آنهاست نزد من، حق او را بشناس و احترامش را داشته باش (2).

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آسمان سایه نیفکنده و زمین بر پشت خود نگرفته است پس از من کسی را که از علی بن ابیطالب علیه السلام برتر باشد، و او امام و امیر امت من است، و او وصی و جانشین من بر آنهاست، هر کس پس از من از او پیروی کند هدایت یابد، و هر که از غیر او راه جوید گمراه و سرگردان شود. من، خود پیامبر برگزیده ام، از روی هوا و هوس در فضل علی بن ابیطالب علیه السلام سخن نمی گویم، این جز وحی الهی نیست، آن را روح برگزیده الهی از سوی خدایی

ص: 451

1- احتجاج طبرسی، ج 1، ص 75.

2- اسد الغابه، ج 5، ص 547.

که آسمانها و زمین و آنچه میان آنها و زیر زمین قرار دارد از آن اوست فرود آورده است(1).

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین کسی که روی زمین پس از من راه می رود علی بن ابیطالب علیه السلام است(2).

از سعید بن جبیر نقل شده که گفت: نزد ابن عباس آمدم و به او گفتم: ای پسر عموی رسول خدا! آمده ام تا از تو درباره علی بن ابیطالب علیه السلام و اختلاف مردم نسبت به او سؤال کنم. فرمود: ای پسر جبیر! آمدی تا از بهترین شخص این امت بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سؤال کنی؟ آمدی تا از کسی که در یک شب سه هزار منقبت برای او حاصل شده سؤال کنی؟ آمدی تا از وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشین و صاحب حوض و پرچم و شفاعت سؤال کنی؟

سپس فرمود: به حق کسی که محمد صلی الله علیه و آله را ختم رسولان و آخرین پیامبر اختیار کرد، اگر تمام گیاهان دنیا و درختانش قلم و اهل آن نویسنده شوند و همگی مناقب و فضائل علی علیه السلام را از آغاز خلقت تا انتهای آن بنویسند نمی توانند یک دهم از فضائلی را که خدا به او مرحمت کرده بنویسند(3).

ص: 452

1- کنز الفوائد، ص 208.

2- کشف الغمه، ج 1، ص 157.

3- امالی صدوق، ص 651، ح 15؛ بحار الانوار، ج 40، ص 7، ح 17 (منظور از آن شبی که در کلام ابن عباس ذکر شد و سه هزار منقبت در آن برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام است شب هفدهم ماه رمضان است که «لیلة القربة» نامیده شده که در آن شب علی علیه السلام برای آب آوردن بیرون رفتند و در برگشتن جبرئیل در میان هزار فرشته، میکائیل در ضمن هزار فرشته و اسرافیل نیز در ضمن هزار فرشته بر آن وجود مقدس سلام کردند و جنگ بدر در فردای آن واقع شد. رک: القطره، ج 1، ص 227. مرحوم علامه متکلم نباطی بیاضی در کتاب «الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم» ج 1، ص 154 - 153 می گوید: «وفی حدیث الدوانیقی، کم تروی فی علی علیه السلام حدیثاً؟ فقال: عشرة آلاف. قال رجل لابن عباس ما أكثر مناقب علی علیه السلام إني لأحسبها ثلاثة آلاف، فقال: أو لا تقول: هي إلى ثلاثين ألف أقرب. قال المرتضى: سمعت عمر ابن شاهین وهو شیخ مقدّم فی الروایة يقول: جمعت من فضائل علی علیه السلام ألف جزء. وقال ابن حنبل: ما جاء لأحد من الصحابة ما جاء لعلی علیه السلام. وروی الخوارزمي عن الصادق علیه السلام قول النبي صلی الله علیه و آله: جعل الله لأخي علي بن أبيطالب عليه السلام فضائل لا تحصى.... قال ابن عبد البر: فضائله لا يحيط بها كتاب.

عایشه به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: یا رسول الله! بهترین مردم بعد از شما کیست؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین مردم بعد از من علی بن ابیطالب علیه السلام است، او جان من است و من جان علی هستم(1).

و نمونه های بسیار دیگری از این روایات که طالبین جهت اطلاع بیشتر می توانند به کتب تألیف شده در موضوع فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام رجوع کنند.

گفتار برخی از دانشمندان در برتری امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر دیگران

علامه کراچکی

علامه محمد بن علی کراچکی گوید: آنچه ما در این مسأله بدان معتقدیم آن است که امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام از همه افراد بشر از گذشتگان و آیندگان جز رسول خدا صلی الله علیه و آله افضل است، و اجماع شیعه امامیه بر این قول است و احدی از آنان در این باره مخالفت نکرده جز افراد حقیری که از طریق معروف

ص: 453

شیخ مفید

مرحوم شیخ مفید درباره فضیلت علی علیه السلام گوید: کسی که امیر مؤمنان علیه السلام را برتر از پیامبران گذشته و همه مردم غیر از پیامبر هدایت صلی الله علیه و آله می داند دلیلش این است که: در جای خود به دلایل مسلمی که بیش از حدّ شمار است ثابت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله برترین افراد بشر است ، و نیز به دلیل فرمایش آن حضرت که فرمود: «من سرور بشرم» و فرمود: «من سرور اولاد آدمم و افتخار نمی کنم» ؛ و چون ثابت شد که آن حضرت برترین افراد بشر است واجب است که امیر مؤمنان علیه السلام هم در فضیلت به دنبال آن حضرت باشد به دلیل آن که خود آن حضرت بر این مطلب دلالت فرموده و برهان هم بر آن قائم است. از جمله آن که: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله نصارای نجران را به مباحله فرا خواند تا حقانیت خود را آشکار سازد و ثبوت نبوت خویش را مُبرهن نماید و عناد آنها را در مخالفت با حضرتش پس از آن که اتمام حجت بر آنها نمود نشان دهد ، علی علیه السلام را در مرتبه حکم ، عدیل و همتای خود ساخت و حکم کرد که آن حضرت نفس اوست و او را در فضیلت از مرتبه خویش فروتر نداشت بلکه او را با خود برابر ساخت و از پروردگار خود که این حکم را فرموده بود با گواهی و حکم و تأکید خبر داده ، چنین فرمود: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ...» آن گاه حسن و حسین علیهما السلام را برای مباحله فرا خواند و آن دو بزرگوار فرزند او بودند در ظاهر لفظ ، و فاطمه علیها السلام را فرا خواند

ص: 454

و از آن حضرت تعبیر به «نساء» شده ، و امیر مؤمنان علیه السلام را فرا خواند و او حکم نفس پیامبر صلی الله علیه و آله را دارد ، و می دانیم که مراد از نفس ، همان چیزی که قوام بدن به آن است مثل خون جهنده و هوا و امثال آن نیست ، و نیز مراد خون آن حضرت نیست ، زیرا درست نمی تواند بود که پیامبر خود را به سوی خود و یا به سوی دیگران دعوت کند ، بنابراین معنایی جز این باقی نمی ماند که مراد آن حضرت از تعبیر به نفس همتا و همانند است و همان کسی است که در عزت و کرامت و دوستی و صیانت و ایثار و بزرگداشت و تجلیل در نزد خداوند در آنچه که اعتقاد بدان را واجب نموده در جای پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد. و اگر دلیل خارجی وجود نداشت که پیامبر صلی الله علیه و آله از امیر مؤمنان علیه السلام افضل است ، اعتباری که در این آیه موجود است حکم به تساوی آن دو بزرگوار در فضیلت و مرتبه می کند. ولی دلیل دیگری این تساوی را از میان می برد اما افضلیت آن حضرت بر سایرین به مقتضای این آیه در جای خود باقی است.

و دیگر از دلایل افضلیت آن حضرت آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله حکم دوستی و دشمنی او را در حکم دوستی و دشمنی خود قرار داده است و این ویژه آن حضرت است و بس... بنابراین لازم است که امیر مؤمنان علیه السلام با پیامبر

صلی الله علیه و آله در فضیلت مساوی باشد تا چنین چیزی برای او ایجاب گردد و گرنه وجهی در فضیلت برای آن حضرت نبود. این دلیل نیز مانند دلیل نخست است که در بالا گفتیم ، بنابراین آن دو بزرگوار در همه حال با هم برابرنند مگر آن چه به دلیل دیگر برای پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت باشد.

و دلیل دیگر حدیث طبر است که پیامبر صلی الله علیه و آله به روایت خاصه و عامه فرمود: «خداوندا! محبوب ترین آفریدگانت را نزد من فرست که با من از این پرنده

بخورد»؛ پس علی علیه السلام آمد... و چون ثابت شد که امیر مؤمنان علیه السلام محبوب ترین خلق به نزد خداست روشن می شود که ثواب او در نزد خداوند از همه بیشتر و او در نظر خدا از همه گرامی تر است، و این تنها به دلیل آن است که عمل او از همه برتر و کارش از همه پسندیده تر و خودش در مراتب عابدان از همه والا تر است؛ و عمومیت لفظ محبوب ترین بودن او نزد خداوند آن گونه که بیان داشتیم حکم به برتری حضرتش از همه بشر می باشد.

دلیل دیگر اخبار فراوان و منتشری است که دانشمندان عامه و خاصه متفقاً از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که امیر مؤمنان علیه السلام در روز قیامت بر سر حوض کوثر در کنار اوست، و لوای حمد را پیشاپیش آن حضرت به سوی بهشت به دوش می کشد، و او قسمت کننده بهشت و دوزخ است، و برای پیامبر صلی الله علیه و آله منبری می نهند و حضرتش در بالای آن فرود می رود و امیر مؤمنان علیه السلام يك پله پائین تر می نشیند و پیامبران علیهم السلام پائین تر از آن پله می نشینند و پیامبر صلی الله علیه و آله را فرا می خوانند و بر او حله می پوشانند و علی علیه السلام را نیز می خوانند و حله ای دیگر می پوشانند، و در روز قیامت احدی از صراط عبور نمی کند مگر آن که جوازی از علی بن ابیطالب علیه السلام به همراه داشته باشد.

و از جمله اخباری که بر این مطلب دلالت دارد سخن امام صادق علیه السلام است که فرمود: «خدا را سوگند که اگر علی بن ابیطالب علیه السلام آفریده نمی شد فاطمه دخت رسول خدا صلی الله علیه و آله را همسری نبود از آدم گرفته به بعد». و فرمود: «یوسف، پیامبر و پیامبر زاده و فرزند خلیل الله و پیامبری راستگو و راستین بود، و خدا را سوگند که پدرم امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام از او افضل بود». و هنگامی که از آن حضرت پرسیدند که منزلت علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله چه بود؟ فرمود: «میان آن دو

بزرگوار جز رسالت فضیلت دیگری برقرار نبود».

و نظیر این روایت از پدرش امام باقر و نیز از امام رضا و امام عسکری علیهم السلام آمده است.

و نیز آن بزرگواران در سخنان مشهوری فرموده اند: «اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابیطالب علیه السلام نمی بودند خداوند آسمان و زمین و بهشت و دوزخی را نمی آفرید». و این سخن می رساند که آن دو بزرگوار در اعمال بر همه فضیلت دارند و آفریدگان در مصالح خویش به شناخت و اطاعت و بزرگداشت و تجلیل آن دو تن وابسته اند.

و عامه از طریق جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود: «علی بهترین بشر است». و این در مسأله مورد نظر نصّ و تصریح است. و از عایشه روایت است که هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام در جنگ با خوارج پیروز شد و آنان را بکشت گفت: «اختلافی که میان من و علی است مانع نمی شود که من سخنی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او و خوارج شنیده ام باز گویم، من از آن حضرت شنیدم که می فرمود: آنان (خوارج) بدترین آفریدگانند که بهترین آفریدگان آنها را به قتل می رساند».

و از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند که گفت: «علی سرور بشر است، کسی جز کافر درباره او شک نمی ورزد». و اخبار در این زمینه بسیار است و در آنچه ما آوردیم کفایت است و احتیاج به هر یک از آنها موجه است، و اصل در همه آنها راهش همان است که ما گفتیم، و توفیق به دست خداست (1).

ص: 457

نابغه عصر خود یحیی بن حسن حلّی معروف به ابن بطریق (متوفی به سال 600) گوید: آنچه دلالت دارد که ولایت آن حضرت علیه السلام از همه واجبات الهی بزرگتر و مؤکدتر است این آیه است: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»⁽¹⁾. «ای پیامبر! آنچه را از سوی پروردگارت به تو نازل شده برسان که اگر چنین نکنی پیام او را نرسانده ای و خداوند تو را از مردم نگاه می دارد». زیرا در این آیه ولایت آن حضرت جانشین نبوت شده، چرا که به تبلیغ درست آن شهادت به یگانگی خداوند سودمند بوده و تبلیغ نکردن آن موجب تباهی تبلیغ بقیّه موارد رسالت می گردد، بنابراین هرگاه این تبلیغ حاصل شود تبلیغ رسالت به صحت پیوسته و هرگاه تبلیغ نگردد تبلیغ رسالت سودمند نخواهد بود؛ و معلوم است که هر چه شرط وجود چیزی باشد وجود آن چیز تحقق و وجوب نمی یابد جز به وجود آن شرط.

اما مطلب دوم که برتری آن حضرت از همه پیامبران گذشته و صدیقان است آنکه: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برترین انبیاء و رسالت او برترین رسالتهاست، و خدای سبحان سید رسولان خود را امر به ابلاغ و جوب ولایت امیر مؤمنان علیه السلام نموده و صحت رسالت او را منوط به این تبلیغ قرار داده است به گونه ای که تبلیغ این رسالت که برترین رسالتهاست جز به تبلیغ این ولایت راست نمی آید، بنابراین بدست می آید که این ولایت برابر با آن نبوت است و هر دو یک چیزند، و چون

ص: 458

امامت آن حضرت مانند رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله است نفس او هم چون نفس اوست

و در فضیلت با او یکسان است ، و جز امیر مؤمنان در میان آفریدگان خدا کسی یافت نمی شود که نفس او مانند نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد چنان که در آیه مباحله بدان اشاره شده است ، و در این صورت همگونی آن حضرت با سایر آفریدگان الهی از میان می رود و برتری حضرتش بر دیگران اثبات می گردد(1).

[2] صفات اخلاقی و دریای فضائل امیر عالم علی علیه السلام قابل وصف نیست. بطوری که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لَوْ أَنَّ الْغِيَاضَ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ مِدَادٌ وَالْجَنُّ حُسَابٌ وَالْإِنْسُ كُتَّابٌ مَا أَحْصُوا فَضَائِلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ» (2) ؛ «اگر انبوه درختان قلم و دریاها مرکب و همه اجنه حسابگر و همه انسانها نویسنده باشند ، قادر به شمارش فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام نخواهند بود».

فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام آنقدر فراوان است که به گفته شاعر:

حَازَ الْفَضَائِلَ وَالْمَنَاقِبَ كُلَّهَا *** أَنَّى يُحِيطُ بِمَدْحِهِ الْأَسْفَاؤُ

به همه فضائل و منقبتها حائز شد ، کجا کتابها می تواند بر مدح و ستایش او احاطه نماید ؟

عمر بن خطاب از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده: هیچ کسی به اندازه علی علیه السلام به کسب فضائل نائل نیامده است ، فضائل آن حضرت به اندازه ای است که هر کسی به حقیقت آنها برسد ، او را به راه راست هدایت می کند و از گمراهی

ص: 459

1- خصائص الوحي المبين في مناقب اميرالمؤمنين عليه السلام ، ص 58 ؛ جهت اطلاع بیشتر در این موضوع ر.ك: امام علی بن ابی طالب علیه السلام تألیف مرحوم آیت الله رحمانی همدانی.

2- مناقب خوارزمی ، ص 32 ؛ فرائد السمطين ، ج 1 ، ص 16.

گویند وقتی از خلیل بن احمد عروضی - استاد سیبویه و صاحب کتاب «العین» - خواستند که فضیلتی از امیرالمؤمنین علیه السلام بگویند:

گفت: چه گویم درباره مردی که دشمنانش از حسد و هوادارانش از ترس و تقیه فضائل او را پنهان داشتند ، و با این همه فضائل آشکار او شرق و غرب عالم را پر کرده است(2).

ابن عباس می گوید: آیاتی که در قرآن کریم در شأن حضرت علی علیه السلام روایت شده در حق هیچ يك از صحابه نازل نشده است(3). و نیز شخصی به ابن عباس گفت: چقدر مناقب و فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام زیاد است؟ به حساب من سه هزار فضیلت است. ابن عباس گفت: چه می گویی؟! فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام نزدیک به سی هزار است(4).

احمد بن حنبل گفته: فضائلی که درباره علی ابیطالب علیه السلام رسیده درباره هیچ يك از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله نرسیده است(5).

و نیز اظهار داشته: احادیثی که به سند حسن درباره فضائل حضرت مولی علی علیه السلام روایت شده است درباره هیچ يك از صحابه روایت نشده است(6).

با این بیان ، ما به دلیل اختصار و جهت تیمّن و تبرک اندکی از بسیار این

ص: 460

1- ریاض النضره، ج 2، ص 214.

2- رك: الفصول العلیه، ص 8.

3- صواعق المحرقه، ص 76؛ نورالابصار، ص 73.

4- مناقب خوارزمی، ص 33.

5- فرائد السمطین، ج 1، ص 79؛ مناقب خوارزمی، ص 34.

6- الاستیعاب، ج 2، ص 466.

پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح خیبر خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «(يا عَلِي لَوْ لَا أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي عَيْسَى لَقُلْتُ الْيَوْمَ فِيكَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأِ الْمُسْلِمِينَ أَحَدُوا تُرَابَ رِجْلَيْكَ وَفَضْلَ طَهْرِكَ يَسْتَشْفُونَ بِهِ...» (1)؛ «ای علی! اگر ترس این نبود که گروه هایی از امت من، درباره تو چیزهایی بگویند که نصاری درباره عیسی گفتند، امروز در باره تو سخنی می گفتم که وقتی از میان جمعی از مسلمانان عبور کنی، خاک پایت و باقی مانده آب وضویت را بگیرند و به آن شفا جویند...».

گر نبودی خوف، دُرْها سفتمی *** آنچه در دل بود یکسر گفتمی

لیک با این قوم که کورند و کر *** چون توانم گفت اوصاف قمر

«لکن در فضل تو کافی است که تو از من باشی و من از تو، ارث مرا می بری و ارث تو را می برم، و تو از من بمنزله هارونی از موسی، مگر آن که پیغمبری پس از من نباشد، ای علی! تو ادا کننده دین من هستی، و قتال کننده بر سنت من، و تو

در آخرت نزدیکترین مردمی به من، و فردای قیامت خلیفه منی بر حوض من. منافقان را از آن دور می کنی و تو اول کسی هستی که وارد می شود بر حوض من. و اول کسی هستی که داخل بهشت می شوی از امت من، و شیعه تو بر منبرهایی از نور باشند همه سیراب و خوشوقت با رویهای سفید بر دور من، ایشان را شفاعت کنم و در بهشت همسایگان من خواهند بود، و دشمنان تو در فردای محشر همگی تشنه کام و افسرده و رو سیاه باشند، و پیوسته با تازیانه های آتشین

ص: 461

ایشان را بزنند در حالتی که سرهای خود را از شدت سنگینی غل و زنجیر بالا کرده و دیده ها را بسته باشند. ای علی! خصومت با تو خصومت با من است و مسالمت با تو مسالمت با من، و پنهان و آشکار تو، پنهان و آشکار من و گوشت و خون تو، گوشت و خون من بوده و حق با توست و بر زبان و قلب و چشم تو جاری است، و ایمان با گوشت و خونت، همچون گوشت و خون من در آمیخته و خداوند بزرگ فرمان داده تا مژده بدهم که تو و خاندانت در بهشت و دشمنانت در آتشند و آن کس که کینه تو را دارد، در کنار حوض کوثر بر من وارد نخواهد شد و آن کس که محبت ترا به دل دارد، از آن محروم نخواهد گشت».

و در روایت دیگری فرمود: «اگر تمام آنچه که درباره علی علیه السلام نازل شده است را بیان کنم، قدم بر هر جایی بگذارد، مردم خاك زیر پایش را (بعنوان تبرک و شفاء) به آب ریخته و می نوشند»(1).

امام عسکری علیه السلام در حدیثی طولانی فرمود: «اگر بنا بود کسی را امر کنم که این گونه برای غیر خدا سجده کند، همانا شیعیان خود و سایر مکلفان را امر می کردم که برای کسی که واسطه رساندن علوم وصیّ رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیگران است سجده آورند»(2).

سلمان فارسی می گوید: «هلا مردمان! حدیث مرا بشنوید و آن را خوب از من فراگیرید و در آن بیندیشید، آگاه باشید که مرا دانش بسیاری داده اند، اگر شما را از آنچه که درباره فضائل امیر مؤمنان علیه السلام می دانم خبر دهم گروهی از شما خواهند گفت: او دیوانه است، و گروه دیگر گویند: خداوندا! قاتل سلمان را

ص: 462

1- علی علیه السلام والسنة، ص 28.

2- بحار الانوار، ج 21، ص 229؛ امام علی بن ابیطالب علیه السلام، ص 84 رحمانی همدانی.

امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوارشان نقل نمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: همانا خداوند برای برادرم علی بن ابیطالب علیه السلام فضائل بی شماری قرار داده است. هر کس با اقرار و اعتقاد به آن فضائل، یکی از آنها را برشمارد خداوند گناهان گذشته و آینده او را می بخشد، اگر چه با گناهان انس و جن وارد قیامت شود، و هر کس يك فضیلت از فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام را بنویسد تا زمانی که نشانه ای از آن نوشته باقی باشد فرشتگان برای او طلب آمرزش می کنند، و هر کس به یکی از فضائل آن حضرت گوش فرا دهد خداوند گناهی را که با گوش مرتکب شده می بخشد، و هر کس به نوشته ای از آن فضائل نگاه کند خدا هر گناهی که با دیدگان مرتکب شده می آمرزد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: نگاه کردن به علی بن ابیطالب علیه السلام عبادت است و یاد او عبادت است و ایمان بنده قبول نمی شود مگر به ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و برائت و بیزاری از دشمنان او(2).

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «لا یستر علیاً عن الله سترٌ ولا یحجبه عن الله حجاب وهو الستر والحجاب فیما بین الله و بین خلقه.

«حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: میان علی علیه السلام و خداوند متعال هیچ گونه حجاب و فاصله ای نیست، و او واسطه بین خدا و خلق می باشد»(3).

ص: 463

1- احتجاج طبرسی، ج 1، ص 111؛ مناقب خوارزمی، ص 32؛ امام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص 85 رحمانی همدانی.

2- بحار الانوار، ج 38، ص 196؛ فراند السمطین، ج 1، ص 19؛ کفایة الطالب، ص 252.

3- بحار الانوار، ج 40، ص 96.

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «نورُ عليّ بن أبيطالب عليه السلام من نورِ الله . ولايئةُ عليّ بن أبيطالب عليه السلام ولايئةُ الله وحُبُّه عبادةُ الله».

رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند: «نور علی بن ابیطالب علیه السلام از نور خداست(1). ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام ولایت خداست ، و دوست داشتنش عبادت خداست»(2).

قال النبي صلى الله عليه وآله: «ليلة أُسري بي إلى السماء لم أجد بابا ولا حجبا ولا شجرةً ولا ورقةً ولا ثمرةً إلا مكتوبٌ عليها «عليّ عليّ» ، وإنَّ اسمَ عليٍّ مكتوبٌ على كُلِّ شَيْءٍ».

حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «در شب معراج هیچ باب و حجاب و درخت و برگ و میوه ای را ندیدم مگر آن که بر آن نوشته شده بود «علی علی» ، همانا نام علی به هر چیز نوشته شده بود»(3).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سلمان فرمودند: «ای سلمان! در شب معراج وقتی به سدره المنتهی رسیدم جبرئیل همراهیم نکرد. پس به عرش پروردگار صعود کردم. هنگامی که خدای متعال با من نجوا می کرد و من با او نجوا می کردم ، ناگهان شیری را دیدم که پیش رویم ایستاده ، دیدم او علی بن ابیطالب است. وقتی به زمین بازگشتم علی علیه السلام بر من وارد شد و سلام کرد و مرا به مواهب و عنایات پروردگارم تهنیت گفت ، سپس همه آنچه بین من و خداوند گذشته بود خبر داد.

ص: 464

1- بحار الانوار ، ج 15 ، ص 10.

2- بحار الانوار ، ج 40 ، ص 4.

3- مشارق انوار الیقین ، ص 149.

ای سلمان! بدان خداوند هیچ يك از انبیاء و اولیائش را از زمان آدم تاکنون به بلائی نیازموده مگر این که علی علیه السلام او را نجات داده است» (1).

روزی جبرئیل نزد نبی اکرم صلی الله علیه و آله نشست و آله نشسته بود که امیر مؤمنان علی علیه السلام وارد شدند. جبرئیل به احترام ایشان از جا برخاست. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: آیا به خاطر این جوان برخاستی؟ جبرئیل عرضه داشت آری، او بر من حق استادی دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله از چگونگی آن سؤال فرمودند. جبرئیل عرض کرد: آن گاه که خدا مرا آفرید سؤال کرد تو کیستی و نام تو چیست؟ و من کیستم و نامم چیست؟ من در پاسخ متحیر ماندم. سپس این جوان در عالم انوار حاضر شد و پاسخ را به من آموخت. گفت بگو: تویی پروردگار بزرگی که نامت نیکوست و منم بنده خوار و اسمم جبرئیل است. بدین جهت برای او برخاستم و احترامش کردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ای جبرئیل! عمر تو چقدر است؟! پس جبرئیل عرض کرد: ستاره ای است که هر سی هزار سال از عرش طلوع می کند و من سی هزار بار طلوع آن را دیده ام. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: چنانچه ستاره را ببینی آن را می شناسی؟ جبرئیل عرض کرد: چگونه نشناسم؟! آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: یا علی! عمامه خود را از پیشانی بردار. همین که آن را کنار زد نور آن ستاره را در پیشانی امیر مؤمنان علی علیه السلام دید (2).

رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: یا علی! تو در میان امت من همچون سوره «قل هو الله احد» می باشی. هر که آن را يك بار بخواند گویا يك سوم قرآن را خوانده و هر که دو مرتبه بخواند دو سوم قرآن را خوانده و هر کس

ص: 465

1- القطره، ج 1، ص 190.

2- مأخذ قبل.

سه مرتبه بخواند گویا يك ختم قرآن نموده است. آن گاه افزودند: هر کسی تو را به زبان دوست بدارد يك سوم ایمان را کسب نموده است و هر که به زبان و قلب تو را دوست بدارد دو سوم ایمان را ، و هر کس تو را به دست و قلب و زبان دوست بدارد ایمان کامل را به دست آورده است.

سوگند به خداوندی که مرا به حق پیامبری مبعوث نمود ، اگر اهل زمین مانند اهل آسمان تو را دوست می داشتند خداوند هیچ شخصی را به آتش عذاب نمی نمود.

یا علی ! جبرئیل از جانب پروردگار عالمیان مرا بشارت داد و به من گفت: ای محمد ! برادرت علی علیه السلام را بشارت ده هر که او را دوست بدارد او را عذاب نمی کنم و هر که او را دشمن بدارد به او ترحم ننمایم (1).

اعترافات شارح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید - درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ابن ابی الحدید می گوید: چه بگویم درباره مردی که دشمنان و ستیزندگانش نیز سر به آستان فضائلش فرود آوردند و انکار مناقب و کتمان فضائل او را بر نتابیدند. زیرا که دانستی بنی امیه بر حکومت اسلامی در شرق و غرب زمین چیره شدند و به هر نیرنگی در خاموش ساختن نور او کوشیدند ، و حقایق را علیه او تحریف نمودند ، عیبهایی برای او تراشیدند ، او را بر سر منبرها لعن کردند ، مداحان او را تهدید بلکه حبس کردند و کشتند ، از نقل روایتی که حاوی

ص: 466

فضل او و مایه بلندآوازی او می شد جلوگیری نمودند تا آنجا که اجازه ندادند نام او را بر کسی نهند، اما این ترفندها جز بر والایی و سر بلندی او نیفزود، همچون مُشک که هر چه بر آن سرپوش نهند بویش بیچد، و به سان خورشید که با کف دست نتوان چهره آن پوشاند، و چون روز روشن که گر چشم از آن فرو بندی، دیدگان بسیاری آن را می بیند.

و چه گویم درباره مردی که همه فضیلتها بدو انتساب برد، و هر فرقه ای بدو منتهی می شود، و هر گروهی او را به خود منتسب می دارند، پس او رئیس و سرچشمه و سالار همه فضیلتهاست(1).

و نیز می گوید: و اما فضائل حضرتش از بزرگی و جلالت و انتشار و اشتها به حدی است که یاد کردن و تفصیل دادن آن زشت و خنک می نماید، و همان گونه است که ابو العیناء به عبیدالله بن خاقان وزیر متوکل و معتمد اظهار داشت: من هرگاه که می خواهم فضل شما را برشمردم خود را چون کسی می بینم که از روشنی روز و تابندگی ماه که بر هیچ بیننده ای پوشیده نیست گزارش می دهد و باورم شد که هنگام سخن در خور عجز و ناتوانی شوم و آن را به پایان نتوانم برد، پس از ثنای تو منصرف شدم و به دعای تو پرداختم، و گزارش از تو را به آگاهی مردم از تو واگذاردم(2).

و هم او گوید: چه گویم درباره مردی که اهل ذمه با آنکه اسلام را نپذیرفته اند به او مهر می ورزند، فیلسوفان با آنکه میانه ای با اهل دین ندارند بزرگش می شمارند، شاهان روم و فرنگ شمایل او را در کنیسه ها و پرستشگاههای خود

ص: 467

1- شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 17.

2- مأخذ قبل، ص 16.

تقش می کنند ، و شاهان ترك و دیلم عكس او را بر شمشیرهای خود حك می نمایند(1).

اعترافات منصور دوانیقی به فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام

در خیر است که شبی منصور دوانیقی(2) ، سلیمان اعمش را طلبید ، اعمش چون وارد شد منصور او را گفت: نزدیک من بیا بنشین ؛ اعمش چون نزدیک منصور نشست منصور بوی حنوط از او شنید ، گفت: راست بگو و الاّ- تورا بردار خواهم کشید ، این بوی حنوط چیست ؟! گفت: چون پیک تو آمد و مرا طلب داشت من با خود خیال کردم که شما مرا طلب می کنی از من حدیثی در فضیلت علی علیه السلام پرسسی ، و من اگر نقل کنم مرا خواهی کشت ، لا- جرم تهیه مرگ خود دیدم ، وصیت خود را نوشتم ، غسل و حنوط کردم و به خدمت آمدم.

منصور گفت: ای سلیمان! چند حدیث در فضیلت علی علیه السلام روایت می کنی ؟ گفتم مقدار کمی.

گفت: چقدر ؟ گفتم: ده هزار و زیادتر.

گفت: و الله من برای تو يك حدیثی در فضائل علی علیه السلام بگویم که از عظمت آن ، احادیث خود را فراموش کنی !

ص: 468

-
- 1- مأخذ قبل ، ص 29 ؛ جهت اطلاع بیشتر در موضوع اعترافات دیگر دانشمندان درباره امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع کنید به کتاب: امام علی بن ابیطالب علیه السلام رحمانی همدانی ، ص 135.
 - 2- دومین خلیفه عباسی که بعد از عبدالله سفاح در سال 136 به خلافت رسید و در سال 158 درگذشت.

آن وقت منصور شروع کرد در نقل فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام (1).

منصور گفت: از بنی امیه فراری بودم و در شهرها می گردیدم و به فضائل علی علیه السلام به مردم تقرب می جستیم، مرا طعام و زاد می دادند تا وارد شام شدم و جز کسائی کهنه نداشتم، صدای اقامه شنیده با گرسنگی به مسجد رفتم و خیال داشتم به مردم بگویم مرا شبی مهمان کنند. چون امام جماعت سلام داد و دو پسر به مسجد آمده امام به ایشان مرحبا گفت و گفت خوشا به کسائی که اسم شما همانم آندو است. به جوانی که در پهلویم بود گفتم این شیخ و اطفال کیستند؟! گفت: جد آنها است و در این شهر غیر این شیخ کسی علی علیه السلام را دوست ندارد، لذا نام یکی را حسن و دیگری را حسین گذارده؛ خوشحال شدم و برخاستم گفتم: یا شیخ! حدیثی گویم چشمت روشن شود. گفت: اگر چشم مرا روشن کنی چشم تو را روشن نمایم. گفتم: پدرم از پدرش از جدش گفت: نزد رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، فاطمه علیها السلام گریان آمد، فرمود: چه تو را می گریاند؟! گفت: ای پدر! حسنین بیرون شدند، ندانم کجا مانده اند. فرمود: ای فاطمه! گریه مکن، خدائی که آن دو را آفریده از ما مهربان تر است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله دست برداشت و گفت: خدایا آن دو را نگه دار و سلامت بدار. جبرئیل آمد: یا محمد! خدایت سلام می رساند و گوید برای آن دو غمین مباش که آنان در دنیا و آخرت برترند و پدرشان از آن دو بهتر است، آنان در حظیره بنی نجار خوابند، خدا فرشته ای به آن دو موکل نموده؛ رسول الله صلی الله علیه و آله شاد

برخاست با صحابه به حظیره آمد، دید آن دو بزرگوار دست به گردن هستند

ص: 469

و فرشته ای يك بالش را در زیر و بالای روپوش نموده ، رسول مکرم صلی الله علیه و آله آن دورا بوسید تا بیدار شدند ، حسن را پیغمبر و حسین را جبرئیل برداشته بیرون شدند و فرمود: و الله شما را بزرگ شمارم چنان که خدا بزرگ شمرد. ابو بکر گفت: یکی را به من دهید. فرمود: نیکو بردارنده و نیکو سواره ها هستند و پدرشان از آنها بهتر است ؛ تا به مسجد آمدند. فرمود: بلال! مردم را بگو رسول الله در مسجد است. مردم به مسجد آمده و رسول مکرم صلی الله علیه و آله ایستاد و فرمود: ای مردم! آیا شما را بر بهترین مردم در جد و جدّه دلالت نکنم؟ گفتند: آری یا رسول الله!

فرمود: حسن و حسین می باشند که جدش محمد ، و جدّه شان خدیجه بنت خویلد است ؛ مردم! شما را به بهترین خلق از پدر و مادر دلالتان کنم؟ گفتند: آری یا رسول الله! فرمود: حسن و حسین می باشند که پدرشان علی علیه السلام است ، خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند و مادرشان فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله است. مردم! راهنمایی تان کنم بر بهترین مردم از عمو و عمه؟ گفتند: آری. فرمود: حسن و حسین که عمّشان جعفر طیار ابن ابیطالب با ملائکه در بهشت است و عمه شان ام هانی بنت ابیطالب است. مردم! شما را دلالت کنم بر بهترین مردم از خاله و دایی؟ گفتند: آری. فرمود: حسن و حسین هستند که دایی شان قاسم بن رسول الله و خاله شان زینب بنت رسول الله است. بعد با دستش اشاره فرمود: این جور خدا ما را محشور می کند. سپس فرمود: خدایا! تو می دانی حسن و حسین در بهشتند و جدشان و پدر و مادرشان و عم و عمه و خال و خاله شان در بهشتند. خدایا! تو می دانی هر که آنان را دوست بدارد در بهشت است و هر که آنان را دشمن بدارد در آتش است.

چون این حدیث را گفتم ، شیخ گفت: تو کیستی؟! گفتم: از اهل کوفه. گفت:

تو چنین حدیثی گویی و با این جامه باشی؟! خلعتی به من داد و مرا بر قاطرش نشانند که صد دینار فروختم، و گفت: چشم مرا ای جوان روشن کردی و به خدا چشمت را روشن می کنم و ترا ارشاد می کنم به جوانی که چشمت را امروز روشن کند. گفتم: ارشاد فرما. گفت: دو برادر دارم یکی امام که علی علیه السلام را از بطن مادر دوست دارد و یکی مؤذن که از بطن مادر او را دشمن دارد؛ و مرا به در خانه امام جماعت رسانید، دق الباب کرد، او بیرون شد و چشمش که به قاطر و جامه افتاد، گفت: معلوم می شود که تو خدا و رسول را دوست داری که برادرم تو را پوشانیده، حدیثی از فضائل علی علیه السلام بگو.

گفتم: پدرم از جدش نقل کرده که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، فاطمه علیها السلام آمد در حالی که سخت می گریست! فرمود: چه تو را می گریاند؟! گفت: ای پدر! زنان قریش مرا سرزنش می کنند که پدرت تو را به مردی بی مال تزویج کرده، فرمود: گریه مکن، و الله! تزویج نکردم به او تا خدا از بالای عرش

تزویج نمود و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفت و خدای عزّ و جلّ به اهل دنیا اطلاع کرد و از خلائق پدرت را برگزید، بعد او را مبعوث نمود، بار دیگر نگریست، از خلائق علی علیه السلام را برگزید. پس تو را به او تزویج نمود و او را وصیّ گرفت؛ پس علی علیه السلام شجاع ترین مردم در قلب، بردبارترین مردم و سخت ترین مردم و پیش قدم ترین مردم در اسلام و داناترین مردم است و حسنین فرزندان او هستند، آن دو «سید شباب اهل الجنّة» می باشند و اسم آن دو در تورات شبر و شبیر است، کرامت آن دو بر خداوند است. ای فاطمه! گریه مکن. و الله! چون روز قیامت شد و به پدرت دو حله پوشند و به علی علیه السلام دو حله و لواء حمد به دستم باشد او را به علی علیه السلام دهم برای کرامت او بر خدای عز و جل. ای فاطمه!

گریه مکن ، چون بسوی پروردگار عالمین خوانده شدم علی علیه السلام با من آید و چون خدا مرا شفیع کند علی علیه السلام را با من شفیع نماید. ای فاطمه! گریه مکن ، چون روز قیامت شود يك منادی ندا کند در احوال آن روز: «یا مُحَمَّد! نِعْمَ الْجَدُّ جَدُّكَ اِبْرَاهِيمُ خَلِيلُ الرَّحْمٰنِ وَنِعْمَ الْاَخُ اَخُوكَ عَلِيٌّ بِنِ ابِيطَالِبٍ». ای فاطمه! علی علیه السلام معین من است بر کلیدهای بهشت و شیعه او رستگاران روز رستاخیز در بهشت.

چون سخن به اینجا رسید گفت: ای فرزند! از کجایی؟! گفتم: اهل کوفه. پس به من سی جامه و ده هزار درهم داد و گفت: ای جوان! چشم مرا روشن کردی؛ حاجتی دارم، فردا به مسجد آل فلان بیا تا برادرم که دشمن علی علیه السلام است را بنگری. آن شب بر من طول کشید؛ چون صبح شد به آن مسجد رفتم و در صف جماعت ایستادم. جوانی متعمّم پهلویم بود، در رکوع عمامه اش افتاد؛ دیدم سرش مانند خوک و رویش مثل خنزیر است. امام سلام نماز را داد. گفتم: وای به تو! این چه شکل است که می بینم؟! او گریست و گفت: داخل این خانه شو. بعد گفت: من مؤذّن آل فلان بودم، هر صبح هزار بار بین اذان و اقامه علی [علیه السلام] را لعن می کردم و هر جمعه چهار هزار بار، تا روزی از منزل با بندگان که می بینی آمدم، خوابم برد دیدم گویا در بهشتم و رسول الله و علی خوشحال در آنجا هستند، دیدم حسن از راست و حسین از چپ آن حضرت، و با آن بزرگوار کاسه ای است. فرمود: یا حسن! مرا سقایت کن. او را سقایت نمود. پس فرمود: جماعت را سقایت کن. و این که تکیه به دکان کرده سقایت کن. عرض کرد: یا جدا! آیا امر می کنی او را سقایت کنم و او پدر مرا در هر روز هزار بار بین اذان و اقامه لعن می کند و امروز چهار هزار بار لعن کرده. پس پیغمبر پیش آمد فرمود: لعنت خدا بر تو! علی علیه السلام را لعنت می کنی و علی علیه السلام از من است، به علی علیه السلام بد

می گویی و علی علیه السلام از من است ، و گویا آب دهان در رویم افکند و به پایش مرزد و فرمود: «قُمْ غَيْرَ اللَّهِ مَا بِكَ مِنْ نِعْمَةٍ» برخیز ، خدا نعمت تو را تغییر دهد.

از خواب رستم ، سر و رویم به خنزیر ماند. بعد منصور به اعمش گفت: آیا این دو حدیث را داشتی ؟ اعمش گفت: نه. منصور گفت: ای سلیمان ! حَبَّ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ايمان است و بغض او نفاق ؛ و اللّٰه ! او را جز مؤمن دوست ندارد و او را جز منافق دشمن ندارد.

گفتم: در امانم ؟ گفت: در امانی. گفتم: در قاتل علی علیه السلام چه گویی ؟ گفت: در آتش است. گفتم: هر که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را بکشد به آتش رود و در آتش است ؟ گفت: «الْمُلْكُ عَقِيمٌ». ای سلیمان ! بیرون شو و به آنچه شنیدی حدیث کن(1).

هارون الرشید و ذکر بی شمار فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام

در حدیث است که روزی هارون الرشید علمای بغداد را جمع کرد ، از جمله «محمد بن ادریس شافعی» و «محمد بن حسن شیبانی» فقیه ، و «ابو یوسف» و «واقدی»(2) و امثال ایشان بودند و مجلس مملو بود از ایشان.

هارون از شافعی پرسید که: یابن عم!(3) چقدر حدیث در فضائل علی علیه السلام روایت می کنی ؟

ص: 473

- 1- مجمع الفضائل علی علیه السلام ، ص 114 سید محمد تقی مقدم ؛ مناقب خوارزمی ، ص 284.
- 2- این چهار نفر از علمای بزرگ اهل تسنن هستند.
- 3- شافعی از بنی عبدالمطلب است.

گفت: چهار صد حدیث و بیشتر. گفت: راست بگو، از من ترس!

گفت: پانصد و زیادت.

هارون رو کرد به محمد بن حسن، گفت: تو چقدر روایت می کنی از فضائل علی علیه السلام؟

گفت: هزار حدیث یا بیشتر.

پس رو کرد به ابی یوسف، و گفت: تو چه مقدار از فضائل علی علیه السلام می دانی، خبر ده مرا.

گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر ترس نبود، روایات ما در فضایل علی علیه السلام زیاده از آن است که احصا شود.

گفت: از که می ترسی؟! گفت: از تو و از حکام و عمال و اصحاب تو.

گفت: تو در امانی، خبر ده و مترس.

گفت: آنچه من می دانم از فضایل آن حضرت، پانزده هزار خبر مسند است و پانزده هزار حدیث مرسل.

پس هارون رو کرد به واقدی، و گفت: تو چه مقدار می دانی از فضایل علی علیه السلام؟

واقدی مثل ابی یوسف خبر داد؛ پس هارون گفت: ولکن من فضیلتی از آن حضرت دیدم به چشم خود که بزرگتر است از آنچه شماها در فضایل علی علیه السلام نقل می کنید؛ پس نقل کرد حکایت آن خطیب دمشقی را که دشمن علی علیه السلام بود و به آن حضرت ناسزا می گفت، و سگ شدن او را(1).

ص: 474

1- الفصول العلیه، ص 10، همچنین اصل حدیث را در کتاب حلیة الابرار و مدینة المعاجز علامه سید هاشم بحرانی ببینید.

لازم به ذکر است با این که حکام جور و سلاطین خصوصا معاویه سعی در کتمان و از بین بردن فضائل حضرت علی علیه السلام داشتند اما باز می بینیم که فضائل آن حضرت روز به روز آشکارتر می شد.

از شعبی روایت شده که می گفت: پیوسته می شنیدم که خطباء بنی امیه بر منابر سب امیرالمؤمنین علیه السلام می کردند و از برای آن حضرت ناسزا می گفتند، با این حال گویا کسی بازوی آن جناب را گرفته به آسمان بالا می برد و رفعت و مرتبت او را ظاهر می نمود(1).

مبارزه معاویه با نشر فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام

در زمانی که معاویه بن ابی سفیان مسلط بر مردم شد به سفر حج رفت، چون در مدینه وارد شد فرمان کرد تا منادی در کوچه و بازار مدینه ندا در داد که از عهد معاویه و امان او بیرون است کسی که در مناقب علی [علیه السلام] و فضیلت اهل بیت او [علیهم السلام] حدیثی روایت کند، و منشور کرد تا هر مکانی که خطیبی بر منبر بالا رود - العیاذ باللّه - علی علیه السلام را لعن فرستد؛ و بالجمله معاویه از مدینه به جانب مکه کوچ کرد، و بعد از فراغ از حج به شام برگشت، و به تشیید قواعد پادشاهی خویش و تمهید تباهی شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام پرداخت، و در نسخه واحده در تمام بلدان و امصار به جانب حکام و عمال منشور کرد که نام دوستان علی علیه السلام

و محبین او را از دیوان عطایا محو کنند، و ایشان را قتل و قمع کنند، و نیز نوشت که هر کس را به دوستی آن حضرت متهم سازند اگر چه استوار نباشد به همان

ص: 475

تهمت او را بکشند و سر از تنش بردارند.

چون این حکم از معاویه پراکنده شد عمال و حکام او به قتل و غارت شیعیان پرداختند و بسیاری را به تهمت و گمان، به قتل رسانیدند و خانه های ایشان را خراب کردند؛ و چنان کار بر شیعیان علی علیه السلام تنگ شد که اگر شیعه ای می خواست با رفیق موافقی سخنی گوید او را به سرای خویش می برد، و از پس حجابها می نشست و بر روی خادم و مملوک نیز در می بست، آنگاه او را به قسم های مغلظه سوگند می داد که از مکنون ضمیر سرّی بیرون نیفکند، پس با تمام وحشت و خشیت حدیثی روایت می کرد.

و اگر محدّثی حدیثی می خواست از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کند جرأت ذکر نام او را نداشت، می گفت: حدیث کرد مرا مردی از قریش، یا می گفت: مردی از اصحاب رسول، یا آن که: «حَدَّثَنِي أَبُو زَيْنَبٍ»⁽¹⁾؛ و امثال این کنایات که کسی نفهمد.

و چنان کار بر شیعه سخت شد که فضائل را که از امیرالمؤمنین علیه السلام مطلع بودند جرأت ذکر آن را نداشتند، تا به حدّی که «عبدالله شدّاد لیثی» که یکی از اصحاب آن جناب بود پیوسته تمّنی می کرد و می گفت که مرا آرزو است که یک روز مرا اذن دهند که من در مجمعی از مردم برآیم و از صبح تا شام در فضایل علی علیه السلام

سخن گویم آن وقت مرا گردن بزنند!

و پیوسته در زمان بنی امیه این امر شدت گرفت و کار بدین گونه همی رفت تا قراء ریاکار و فقهاء دنیاپرست احادیث کثیره در فضیلت بنی امیه و اسلاف ایشان

ص: 476

1- ابو زینب کنیه غیر مشهور امیر مؤمنان علی علیه السلام بوده است.

وضع کردند و امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهره او را هدف بهتان و تهمت ساختند ، و العیاذ باللّٰه می گفتند: «اللّٰهُمَّ إِنَّ أَبَا تُرَابٍ الْوَحْدَ فِي دِينِكَ وَصَدَّقَ عَنْ سَبِيلِكَ» ؛ و امثال این کلمات. و اگر چه در زمان عمر بن عبدالعزیز سبّ آن حضرت از میان خطبه ها برداشته شد اما بالکلّیه از بین مردم برداشته نشد ، و مردم به بغض آن حضرت تربیت شده بودند و به سبّ آن جناب عادت کرده بودند. اهل حرّان(1)

می گفتند: «لَا صَدَاقَةَ إِلَّا لِلْعَنِّ أَبِي تُرَابٍ» ؛ و شیعیان علی علیه السلام در هیچ موضعی از زمین ایمن نبودند ، و اگر کسی را یهودی و نصاری گفتمی بهتر از این بود که او را شیعه علی علیه السلام گویند....(2).

علامه امینی رحمه الله می گوید: لعن و ناسزاگویی سنت جاریه ای شد و در روزگار امویان هفتاد هزار منبر بر پا شد که بر همه آنها امیر مؤمنان علیه السلام را لعن می کردند ، و این را مانند عقیده ای راسخ یا فریضه ای ثابت یا سنتی قابل پیروی می دانستند که با ذوق و شوق کامل در آن رغبت می ورزیدند(3).

ابن ابی الحدید گوید: معاویه مردم عراق و شام و سرزمین های دیگر را به دشنام و بیزاری از علی علیه السلام واداشت و به همین روش بر منابر اسلام خطبه خواند ، و این در روزگار بنی امیه سنتی شد تا آن که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید و این بدعت را برداشت.

ابن ابی الحدید در ادامه می گوید: شیخ ما ابو عثمان جاحظ آورده است: معاویه در پایان خطبه نماز جمعه می گفت: «خداوندا! ابو تراب از دین تو

ص: 477

1- ظاهرا نام محلی است از دمشق.

2- ر.ك: الفصول العلیه ، ص 6.

3- الغدیر ، ج 10 ، ص 266.

منحرف شده، و راه تو را مسدود کرده است، پس او را سخت لعن کن و به عذابی دردناک گرفتار ساز؛ این مطلب را به سراسر کشورهای اسلامی نوشت، و به این کلمات تا خلافت عمر عبد العزیز اشاره می رفت.

او در ادامه می نویسد: و نیز ابو عثمان گفته است: هنگامی که هشام بن عبدالمملک به حج رفت و در موسم حج خطبه خواند، مردی برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان! امروز روزی است که خلفا لعن ابو تراب را در آن مستحب می دانستند! هشام گفت: ساکت باش که ما برای این کار نیامده ایم.

و نیز ابو عثمان روایت نموده: گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: ای امیر مؤمنان! توبه آرزویت رسیده ای، چه بهتر که دیگر دست از لعن این مرد برداری. معاویه گفت: نه، به خدا سوگند دست بر ندارم تا بر این کار کودکان بزرگ شوند و بزرگان پیر گردند و هیچ گوینده ای فضیلتی را از او یاد نکند! (1)

منع لعن حضرت علی علیه السلام توسط عمر بن عبدالعزیز

زمانی که نوبت حکومت به عمر بن عبدالعزیز رسید درباره معاویه و فرزندانش و این که حضرت علی علیه السلام را لعن می کرد و اولاد آن حضرت را به ناحق می کشت، اندیشید. یک روز صبح وزیران را حاضر کرد و گفت: دیشب به خواب دیدم که هلاکت خاندان ابی سفیان در مخالفتشان با خاندان پیامبر است و به خاطر رسید که لعن آنها را از میان بردارم. وزیران گفتند: رأی، رأی امیر است.

ص: 478

چون روز جمعه به منبر رفت يك نفر ثروتمند ذمی برخاست و دختر او را خواستگاری نمود. عمر گفت: تو نزد ما کافری و دختران ما بر کافر حلال نیستند. ذمی گفت: پس چرا پیامبرتان دختر خود فاطمه را به مرد کافری چون علی بن ابیطالب [علیه السلام] داد؟! عمر فریاد زد که چه کسی گفته علی کافر است؟ ذمی گفت: اگر علی کافر نبود پس چرا او را لعن می کنید؟

عمر شرمنده شد و از منبر فرود آمد و به قاضیان شهرهای اسلامی نوشت که امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز لعن علی علیه السلام را از میان برداشت، زیرا این کار بدعت و گمراهی بوده است.

و نیز پانصد نفر از افسران شجاع را دستور داد که در جمعه دیگری در زیر لباس اسلحه پوشیدند و خود به منبر بالا رفت، و عادت خطیبان آن بود که در پایان خطبه آن حضرت را لعن می کردند، او چون از خطبه فارغ شد به جای لعن این آیه را خواند: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...» (1) «خداوند به عدالت و نیکوکاری و پرداخت حق خویشاوند فرمان می دهد و از کارهای زشت و ناپسند و ستم باز می دارد؛ خداوند شما را پند می دهد، باشد که پند پذیرید»، و از منبر فرود آمد.

مردم از اطراف مسجد فریاد بر آوردند که امیرالمؤمنین کافر شده، و بر او حمله کردند تا او را به قتل رسانند، عمر افسران را صدا زد و آنان شمشیر برکشیدند و او را از چنگ مردم نجات دادند و عمر به همراهی و یاری افسران به قصر خود پناه برد، و از آن پس خواندن این آیه در آخر خطبه سنت شده و مردم

ص: 479

پراکنده شدند در حالی که می گفتند: سنت تغییر یافت ، سنت دگرگون شد... (1).

ابن ابی الحدید از عمر بن عبدالعزیز نقل می کند که گفت:

«کودکی بودم و نزد یکی از اولاد عتبة بن مسعود قرآن می خواندم ، روزی سرگرم بازی با کودکان دیگر بودم و علی را لعن می کردیم ، استاد را خوش نیامد و داخل مسجد شد. من کودکان را رها کرده و نزد او رفتم تا درس را بر او بخوانم. تا مرا دید به نماز برخاست و نماز را طول داد مانند کسی که می خواهد به من بی اعتنایی کند و من آن حال را احساس کردم. چون از نماز فارغ شد در صورت من چهره در کشید ؛ گفتم: چرا شیخ چنین می کند ؟! گفت: پسرکم ، تو بودی که امروز علی را لعن می کردی ؟! گفتم: آری ، گفت: از آن موقعی که خداوند از اهل بدر راضی شد کی دانسته ای که بر آنان خشم گرفته است ؟ گفتم: پدر جان ! مگر علی از اهل بدر بوده است ؟! گفت: وای بر تو ! مگر همه بدر جز برای او بوده است ؟ (جنگ بدر به دست او اداره شده است). گفتم: دیگر لعن نمی کنم. گفت: تو را به خدا دیگر چنین نمی کنی ؟ گفتم: آری ؛ و از آن پس دیگر او را لعن نکردم.

و باز عمر گفت: هنگامی که پدرم امیر مدینه بود و در روز جمعه خطبه می خواند من هم شرکت می کردم و زیر منبر می نشستم ، می دیدم که پدرم با زبان فصیح خطبه می خواند ولی همین که به لعن علی علیه السلام می رسد زبانش بند می آید و به لکنت می افتد به قدری که تنها خدا می داند ، و من از این امر تعجب می کردم. روزی به او گفتم: پدر جان ! تو زبان آورترین

ص: 480

وسخنورترین مردم هستی، چه می شود که روز اجتماع مردم شیواترین خطیبانی ولی چون به جای لعن این مرد می رسی لکننت پیدا می کنی و زبانت بند می آید؟!

گفت: پسرکم! این مردم شام و جاهای دیگر که پای منبر ما می بینی اگر از فضیلت این مرد آنچه را که پدرت می داند می دانستند هیچ يك از آنها پیرو ما نمی گشت! این سخن وی در دلم نشست و سخنی هم که معلم در کودکی به من گفته بود به خاطر آوردم، همان جا با خدا عهد کردم که اگر بهره ای از حکومت یابم این بدعت را تغییر دهم؛ و چون خداوند بر من منت نهاد و مرا به خلافت رسانید آن را ساقط کردم و به جای آن این آیه را نهادم: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»⁽¹⁾ و این دستور را به همه شهرها نوشتم و این خود سنتی شد⁽²⁾.

[3]

نمونه هایی از روایات در موضوع علم امیرالمؤمنین علی علیه السلام

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل شده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: در شب معراج، وقتی به سدره المنتهی رسیدم، در پیشگاه پروردگار ایستادم، خداوند به من فرمود: ای محمد! عرض کردم: بلی. فرمود: تو آفریدگان مرا امتحان کردی، بگو چه کسی نسبت به تو مطیع تر است؟ گفتم: پروردگارا! علی علیه السلام. خداوند

ص: 481

1- نحل: 90.

2- شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 58 و نیز ر.ك: امام علی بن ابیطالب علیه السلام رحمانی همدانی، ص 944.

فرمود: خوب گفتی محمد، آیا خلیفه ای برای خود برگزیده ای که کار تو را انجام دهد و مجهولات کتاب مرا به مردم تعلیم نماید؟ گفتیم: خدایا! تو برایم انتخاب کن، زیرا آنچه تو انتخاب کنی، برگزیده من نیز می باشد.

خداوند فرمود:

«قَدْ اخْتَرْتُ لَكَ عَلِيًّا فَاتَّخِذْهُ لِنَفْسِكَ خَلِيفَةً وَوَصِيًّا وَنَحْلَتُهُ عِلْمِي وَحِلْمِي وَهُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا لَمْ يَنْلُهَا أَحَدٌ قَبْلَهُ وَلَيْسَتْ لِأَحَدٍ بَعْدَهُ...»(1).

«علی را انتخاب کردم، او را خلیفه و وصی خویش قرار بده، من از علم و حلم خود در وجود او ریختم و به حق، او امیر مؤمنان است و کسی قبل و بعد از او به چنین مقامی نائل نمی گردد...».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «قُسِّمَتِ الْحِكْمَةُ عَلَى عَشْرَةِ أَجْزَاءٍ فَأُعْطِيَ عَلِيٌّ تِسْعَةَ أَجْزَاءٍ وَالنَّاسُ جُزْءًا وَاحِدًا»(2).

حکمت، ده قسم است که نه قسمت آن، به علی علیه السلام داده شده و یک قسمت بقیه، بین تمامی مردم تقسیم شده است.

ابن عباس گوید: به امام علی علیه السلام عطا شده نه عشر علم و او داناترین مردم است در عشر باقی؛ و نیز گوید: (آن حضرت) دست مرا گرفت در شب مهتابی و بیرون برد تا بقیع، بعد از عشاء فرمود: بخوان یا عبدالله! خواندم: بسم الله الرحمن الرحيم. (و آن حضرت درباره آن آیه) و اسرار آن تا طلوع فجر برای من سخن گفت و بحث نمود(3).

ص: 482

1- علی والسنة، ص 83؛ مناقب خوارزمی، ص 240.

2- حلیة الاولیاء، ج 1، ص 65.

3- ینابیع الموده، ج 1، ص 160.

ابن عباس می گوید: «عِلْمُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ عِلْمِ اللَّهِ وَعِلْمُ عَلِيٍّ مِنْ عِلْمِ النَّبِيِّ وَعِلْمِي مِنْ عِلْمِ عَلِيٍّ وَمَا عِلْمِي وَعِلْمِ الصَّحَابَةِ فِي عَلِيٍّ إِلَّا كَقَطْرَةٍ بَحْرٍ فِي سَبْعَةِ أَبْحُرٍ» (1).

علم پیامبر صلی الله علیه و آله از علم خدای تعالی است و علم علی علیه السلام از علم پیامبر می باشد و علم من از علم علی علیه السلام است و علم من و علم صحابه در مقابل علم علی علیه السلام مانند قطره آبی در هفت دریاست.

امیرالمومنین علی علیه السلام در شعری می فرماید:

لَقَدْ حِزْتُ عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَأَنْتَنِي *** ظَنِينَ بِعِلْمِ الْأَخِيرِينَ كَتُومُ

وَكَاشَفْتُ أَسْرَارَ الْغُيُوبِ بِأَسْرِهَا *** وَعِنْدِي حَدِيثٌ حَادِثٌ وَقَدِيمُ

وَأَنْتَنِي لَقِيَوْمٌ عَلَى كُلِّ قِيَمٍ *** مُحِيطٌ بِكُلِّ الْعَالَمِينَ عَلِيمُ

من دانا و ماهرم به علوم اولین و عالمم به علوم آخرین که در سینه من تمام مکتوم است و من کاشف تمام اسرار غییم و هر داستانی از گذشته و آینده در سینه من است و من بر هر صغیر و کبیر فرمان روایم ، علم من به جمیع موجودات احاطه دارد.

و بعد فرمود:

«لَوْ شِئْتُ لَأَوْفَرْتُ مِنْ تَفْسِيرِ الْفَاتِحَةِ بِسَبْعِينَ بَعِيرًا قَالَ النَّبِيُّ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَعَلَيْهِ بِالْبَابِ» (2).

ص: 483

1- مأخذ قبل ، ص 70 ؛ طرائف ابن طاووس ، ص 297.

2- ينابيع المودة ، ج 1 ، ص 151 ؛ طرائف ابن طاووس ، ص 302.

اگر بخواهم از تفسیر سوره فاتحه (بگویم) تنها هفتاد شتر را بار خواهم نمود و مؤید بیان من ، پیامبر است که فرمود: من شهر علمم و علی در آن است. آیه شریفه می فرماید: به خانه ها از در آنها وارد شوید ، پس کسی که می خواهد تحصیل علم نماید ، باید از بابی که پیامبر معرفی فرموده ، وارد گردد.

از ابی ذر روایت شده که گفت: من با علی علیه السلام بودم و راه می رفتیم تا گذشتیم از محلی که مورچه زیادی آنجا بود ، مانند سیل. گفتم: الله اکبر چقدر بزرگ است شماره کننده او (کنایه از زیاد بودن آنها) ! حضرت فرمود: به این بیان مگو ، لکن بگو چقدر بزرگ است خالق آنها.

قسم به کسی که من و تو را به این صورت زیبا ساخت ، شماره آنها را من می دانم و به اذن خدای تعالی دانایم به مذکر و مؤنث آنها(1).

اصبغ بن نباته می گوید: شنیدم از امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: آموخت و تعلیم فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله به من هزار باب ، از هر بابی از آن گشوده شد هزار باب و این مقدار می شود «أَلْفَ أَلْفَ بَابٍ» تا آنجا که دانا شدم به علم آنچه بوده و آنچه می باشد تا روز قیامت ؛ و دارای دانش خوابها و بلاها و فصل خطاب شدم(2).

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «كُلَّمَا فِي الْقُرْآنِ فِي الْحَمْدِ وَكُلَّمَا فِي الْحَمْدِ فِي السِّمْلَةِ وَكُلَّمَا فِي السِّمْلَةِ فِي الْبَاءِ وَكُلَّمَا فِي الْبَاءِ فِي النَّقْطَةِ وَأَنَا النَّقْطَةُ الَّتِي تَحْتَ الْبَاءِ»(3).

ص: 484

1- النور الجلي في فضائل مولانا أمير المؤمنين علي عليه السلام ، ص 103.

2- ينابيع المودة ، ج 1 ، ص 177.

3- القطره ، ج 1 ، ص 177.

تمام آنچه در قرآن است در سوره حمد است و آنچه در سوره حمد است در «بسم الله الرحمن الرحيم» جمع شده است ، و آنچه در «بسم الله الرحمن الرحيم» است در باء آن است و همه اسرار باء در نقطه آن است و من نقطه زیر باء هستم.

و در حدیث دیگری در ادامه فرمودند: علم يك نقطه بیش نیست ، نادانان زیاد کردند او را ، و الف يك وحدتی است که او را راسخون در علم شناختند.

فرمود: از من سؤال کنید از اسرار پنهانی. من وارث علوم انبیاء و رُسُلُم(1).

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند علم حلال و حرام و تأویل قرآن را به پیامبر خود صلی الله علیه و آله تعلیم نمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله جمیع علوم خود را به علی علیه السلام تعلیم کرد.

و نیز فرمود: خداوند علم جمیع قرآن را به رسول خود آموخت ، و غیر از علوم قرآن علوم دیگری را هم به او آموخت ، و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه از خدای خود آموخته بود ، به علی علیه السلام تعلیم داد(2).

محمد بن مسلم گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: جبرئیل علیه السلام از بهشت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله دو انار آورد ، و چون علی علیه السلام او را ملاقات نمود عرض کرد: جریان این انارها چیست ؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی ! اما این یکی نبوت است که تو را در آن نصیبی نیست و اما این ، علم و دانش است ؛ و سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله آن دو را نصف نمود و نصف آن را به علی علیه السلام داد و نصف دیگر را برای خود نگه داشت و فرمود: در این انار ، تو شريك من هستی و من شريك توأم.

ص: 485

1- ر.ك: النور الجلي في فضائل مولانا أمير المؤمنين عليه السلام ، ص 104.

2- بحار الانوار ، ج 40 ، ص 208.

سپس امام باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند! چیزی به رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلیم نشد جز آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به علی علیه السلام تعلیم نمود(1).

حسین بن علوان از امام صادق علیه السلام نقل نمود که فرمود: خدای عزّ و جلّ پیامبران اولو العزم را به واسطه علم و دانش بر سایر پیامبران خود فضیلت داد، و محمد صلی الله علیه و آله را بر جمیع آنها فضیلت و برتری داد، و ما را وارث علوم انبیاء نمود، و بر آنها فضیلت داد، و خداوند آنچه به پیامبران نیاموخته بود به محمد صلی الله علیه و آله آموخت، و علوم آن حضرت را به ما آموخت، و ما برای شیعیان خود بیان کردیم؛ پس هر کدام از آنها که پذیرفتند مقام بالاتری را بدست آوردند؛ و ما هر کجا باشیم شیعیان ما با ما خواهند بود.

و فرمود (به بعضی از پیروان بنی امیه و...): شما می روید از آبهای ته نشین شده جویها می مکید و نهر بزرگ را رها می کنید؟! سؤال شد: مقصود شما از این سخن چیست؟ امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند علوم جمیع انبیاء را به رسول خود تعلیم نمود و علوم دیگری را که آنها نمی دانستند، نیز به او آموخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله همه را یکجا به علی علیه السلام تعلیم داد.

علوان گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: پس علی علیه السلام از بعضی از انبیاء اعلم و داناتر است؟ امام صادق علیه السلام تعجب نمود و فرمود: خدای عزّ و جلّ گوش هر که را بخواهد شنوا می کند، من می گویم: خداوند علوم جمیع انبیاء را به رسول خود داد و علمی که به پیامبران دیگر تعلیم نکرده بود به این پیامبر تعلیم نمود، و آن حضرت جمیع علوم خود را به علی علیه السلام تعلیم نمود؛ تو باز می گویی

ص: 486

آیا علی علیه السلام اعلم است و یا برخی از انبیاء دیگر؟! سپس امام صادق علیه السلام آیه شریفه: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ» (1) را قرائت نمود، و سپس انگشتان خود را گشود و بر سینه مبارک گذارد و فرمود: به خدا سوگند که علم جمیع قرآن نزد ماست (2).

از عبدالله بن ولید سَمَّان نقل شده که گوید: امام باقر علیه السلام به من فرمود: ای عبدالله! درباره علی و عیسی و موسی علیهم السلام چه می گویی؟ عرض کردم: در شأن خود نمی بینم که درباره آنها چیزی بگویم. پس امام باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند! علی علیه السلام از موسی و عیسی اعلم می باشد. سپس فرمود: مگر این نیست که شما می گوید: علی علیه السلام دارای جمیع علوم رسول خداست؟ عرض کردم: بلی چنین است، ولی این مردم منکر آنند. امام باقر علیه السلام فرمود: به آنها، با گفته خدای متعال برخورد کن که می فرماید: «و ما برای موسی در الواح از هر چیزی مقداری نوشتیم» (3)؛ پس معلوم است که برای او همه چیزها نوشته نشده، و باز عیسی علیه السلام فرمود: «من آمده ام تا بعضی از مسائل مورد اختلاف شما را بیان کنم» (4)؛ و از این هم معلوم است که همه امور برای او تبیین نشده، ولی خدای متعال برای محمد صلی الله علیه و آله فرمود: «ما تورا در قیامت شاهد بر آنها قرار دادیم، و برای تو کتابی نازل کردیم که در آن همه چیز بیان شده» (5).

و فرمود: ای عبدالله! از مخالفان در معنای آیه شریفه که می فرماید: «بگو

ص: 487

1- نمل: 40.

2- بحار الانوار، ج 40، ص 211.

3- «وَكُتِبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ». اعراف، 145.

4- «وَلَا يُبَيِّنُ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ». زخرف: 63.

5- «وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ». نساء: 41.

رسولم (در جواب کسانی که می گویند: تو فرستاده خدا نیستی) شهادت خداوند، و شهادت کسی که نزد او علم جمیع کتاب موجود است برای من کافی است»(1)؛ سؤال کن که چگونه این آیه را معنا می کنند؟

سپس فرمود: به خدا سوگند! مقصود از کسی که نزد او علم کتاب است، ما هستیم و علی علیه السلام اول ما و افضل ما و داناتر از ما بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد(2).

عبدالله بن جعفر بن ابیطالب از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: چون من از دنیا رحلت کنم، مرا با هفت مشک آب از چاه غرس غسل بده، با سه مشک از آن مرا غسل بده، و چهار مشک آن را بر بدن من پاش؛ و چون مرا غسل و حنوط و کفن نمودی، مرا بنشان و دست خود را بر سینه من گذار و آنچه خواهی از من سؤال کن که من تو را به آنچه تا قیامت پیش می آید خبر دهم، پس من چنین کردم.

عبدالله جعفر می گوید: و چون علی علیه السلام بعد از آن خبری از آینده می داد، می فرمود: این از آن علومی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از رحلت خود به من آموخت(3).

ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیماری آخر عمر خود فرمود: «خبر کنید خلیل من بیاید». پس عایشه پدر خود ابوبکر را خبر کرد و چون ابوبکر نزد حضرت آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله صورت خود را از او پوشاند و سپس فرمود: «خبر کنید خلیل من بیاید»، پس ابوبکر متحیر ماند

ص: 488

1- «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ». رعد: 43.

2- بحار الانوار، ج 40، ص 212.

3- بحار الانوار، ج 40، ص 215.

و برگشت، و حفصه پدر خود را خبر نمود، و چون عمر نزد آن حضرت آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله صورت خود را از او پوشاند و فرمود: «بگویند خلیل من بیاید». پس عمر متحیر ماند و برگشت، تا این که فاطمه علیها السلام علی علیه السلام را خبر نمود و چون علی علیه السلام آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله بپا خاست و علی علیه السلام را با لباس خود پوشاند و علی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن حال، هزار سخن به من آموخت که از هر سخن او هزار سخن برای من گشوده شد، تا این که عرق بدن آن حضرت بر من ریخت، و عرق بدن من بر او جاری شد(1).

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأُنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ...»(2) قبل از آن که از بین شما بروم هر چه می خواهید از من سؤال کنید که البته من از راه های آسمان نسبت به راه های زمین آشناترم و از حوادث آینده قبل از وقوع آنها آگاهم.

و نیز روایت شده که آن حضرت روزی در بالای منبر فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي ، سَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى فَمَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا أَنَا أَعْلَمُ حَيْثُ نَزَلَتْ بِحَضْبِضِ جَبَلٍ أَوْ سَهْلٍ أَوْ أَرْضٍ وَسَلُونِي عَنِ الْفِتَنِ فَمَا مِنْ فِتْنَةٍ وَقَدْ عَلِمْتُ مَنْ كَسَبَهَا وَمَنْ يَقْتُلُ فِيهَا...»(3).

از من سؤال کنید پیش از آن که مرا از دست بدهید، از کتاب خدا از من بپرسید، در قرآن آیه ای نیست مگر این که من می دانم کجا نازل شده، در پایین کوه و یا در زمین نرم. از من از فتنه ها بپرسید، زیرا هیچ فتنه ای نیست مگر این که

ص: 489

1- مأخذ قبل.

2- نهج البلاغه، خطبه 189.

3- ینابیع المودة، ج 1، ص 74.

من می دانم چه کسی آن را برپا کرده و چه کسی در آن کشته می شود.

ابن ابی الحدید از ابن عبدالبر صاحب کتاب «استیعاب» از عده ای راویان و محدثان نقل کرده که گفته اند: احدی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله «سَلُونِي» نگفت جز علی بن ابیطالب علیه السلام؛ و شیخ ما ابو جعفر اسکافی در کتاب «تقض العثمانیه» از علی بن جعد، از ابن شُبْرُمَه روایت کرده که گفت: احدی از مردم را نرسد که بر منبر «سَلُونِي» گوید جز علی بن ابیطالب علیه السلام (1).

و جالب این که هر کس این ادعا را کرد دروغش آشکار و رسوا گشت.

مرحوم علامه عظیم الشان امینی می گوید: من در تاریخ ندیده ام که بیش از مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام کسی خود را در معرض مسائل پیچیده و انبوه سؤالها قرار دهد و با دلی استوار در میان انجمن دانش غریب بر آورد که «از من پرسید» جز برادر بزرگوار آن حضرت یعنی پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله، زیرا تنها آن حضرت

بود که بارها می فرمود: «از هر چه می خواهید از من پرسید» و می فرمود: «از من پرسید، از من پرسید» و می فرمود: «از من پرسید، و هیچ چیزی از من نمی پرسید جز آن که شما را از آن خبر دهم»؛ و امیر مؤمنان علیه السلام همان گونه که علم حضرتش را به ارث برد این کرامت و امثال آن را نیز به ارث برده است، و آن دو بزرگوار در همه مکارم دوشادوش هم بوده اند، و نیز پس از امیر مؤمنان علیه السلام کسی بدین سخن لب نگشود جز آن که کارش به رسوایی کشید و چون چارپایی در گل فرو ماند و با دست خود از جهل سرپوشیده خویش پرده برداشت (2).

ابراهیم بن هشام - والی مکه و مدینه - در زمان خلافت هشام بن عبدالملک

ص: 490

1- شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 286.

2- الغدير، ج 6، ص 195 - 196.

به حج رفت و در منی سخنرانی کرد و گفت: «هر چه می خواهید از من بپرسید چرا که اعلم و داناتر از من نخواهید یافت». پس مردی از اهل عراق به او گفت: «آیا قربانی واجب است یا مستحب؟». او چیزی نتوانست بگوید و از منبر پایین آمد(1).

روزی مقاتل بن سلیمان گفت: «از من بپرسید از هر چه زیر عرش است تا آنچه در پستوی خانه ها می اندوزید». مردی به او گفت: «آیا وقتی آدم به حج رفت، سر او را چه کسی تراشید؟» مقاتل گفت: «این سؤال مربوط به عمل شما نیست، ولی خدا می خواست مرا به واسطه عجب و خودبینی رسوا کند».

و روزی دیگر مقاتل بن سلیمان گفت: «آنچه می خواهید از مادون عرش از من بپرسید». مردی به او گفت: «بگو بدانم آیا روده های مورچه در قسمت

جلوی بدن اوست و یا در قسمت عقب آن؟». مقاتل متحیر ماند و ندانست چه بگوید(2).

روایت شده مردی یهودی از علی علیه السلام زمانی که آن حضرت برای حرکت آماده بود و پا در رکاب داشتند سؤال کرد کدام عدد است که برای کسره های نُه گانه باشد و دارای نصف و ثلث و ربع و خمس و سُدس و سُبُع و ثُمْن و تسع و عشر می باشد، و همه هم صحیح باشد؟ علی علیه السلام بالبداهه فرمود: روزهای هفته را در روزهای سال ضرب کن، حاصل آن جواب سؤال تو می باشد. با این يك مسأله مرد یهودی اسلام آورد، و این مسأله معروف شد به مسأله رکابیه(3).

ص: 491

1- الغدير، ج 6، ص 195؛ تاريخ ابن عساکر، ج 2، ص 305.

2- الغدير، ج 6، ص 195؛ تاريخ الخطيب، ج 13، ص 163.

3- يناييع الموده، ج 1، ص 173.

این بود نمونه هایی از علم امیرالمؤمنین علی علیه السلام؛ طالبین جهت اطلاع بیشتر می توانند به کتب تألیفی در باب فضائل و مناقب آن حضرت رجوع کنند.

[4] به چند روایت در این موضوع توجه کنید:

در روایتی که خداوند بین رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی

علیه السلام عقد اخوت و برادری بست، رسول اکرم صلی الله علیه و آله خطبه ای ایراد نمود و پس از بیان صفات و فضائل و خصوصیات خویش به معرفی علی علیه السلام پرداخت که - در این قسمت - به فرازهایی از آن اشاره می کنیم که دلالت بر نزدیکترین شخص و یار همیشگی او دارد.

«بشّرتُ بأعلى الجنان ، طلبت أن لا يفارقني عليّ حيث كنت وكان».

من به والاترین مرتبه های بهشت مژده داده شدم، و از خداوند خواستم در هر

جا که باشم و علی علیه السلام هر کجا باشد از من جدا نگردد.

«عجنت أنا و عليّ من طين».

من و علی علیه السلام از يك طينت سرشته شدیم.

«وربّي عليّ في حضني ، وربّي في مهدي وحجري ، ونشأ في صدري».

علی علیه السلام در دامن مهر من، و در گهواره محبت و در دامن مهر من پرورش یافت و در سینه ام رشد نمود.

«متّي مبدأه وإلّي منتهاه».

آغاز او از من و فرجام او به سوی من است.

«أولکم سبقاً ، وأولکم خلقاً ، صاحب سريّ المکتوم و جهريّ المعلوم ، وأمری المبروم».

نخستین فرد از شماست که در اسلام پیشی گرفته و نخستین کس از شما که آفریده شده است ، (سزاوارترین شما از نظر خلق و خوست) ،
او صاحب راز پنهانی من ، علوم آشکار و معلوم من و امر حتمی من است.

«خلقه الله من طينتي ، وزوجه ابنتي و حرمتي ، وأقام معي بسنتي ، وأوضح به حجّتي ، وأثار به ملكي».

خداوند او را از طینت من آفریده ، دخترم را به ازدواج او درآورده ، و او به همراه من سنت و سیره مرا برقرار نموده و به وسیله او حجت مرا
آشکار و ملک مرا روشن نموده است.

«وربي بيتي وحجري وحضني ، توليت تربيتته».

علی علیه السلام در خانه من و در دامان من پرورش یافت ، تربیت امر او بر من واگذار شد.

«تتابعت منه الحكم ، وتقارنت أنا وهو في العدم».

پیوسته از او حکم و فرمان صادر شد و من با او در جهان عدم مقرون شدم.

«وهو صاحب لوائي والعلم».

او صاحب پرچم من و دارای دانش من است.

«آمن من غير دعوة برسالتي ، بعثت يوم الإثنين ضحوه ، وصلّى عليّ في يومه معي صلاة الزوال ، واستكمل من نوري ما كمل به الأنوار ،
قدره أعظم الأقدار».

او بدون دعوت بر رسالت من ایمان آورد ، من در روز دوشنبه هنگام ظهر بر پیامبری برانگیخته شدم و علی علیه السلام در همان روز نماز
ظهر را با من خواند ، و از نور من آنچه از انوار می خواست تکمیل نمود ، قدر و منزلت او بزرگترین

«آنسني في ظهور الآباء الزاكيات ، وقارنني في الأوعية الطاهرات ، وكتب إسمه واسمي على السرادقات وفي السماوات ، فعليّ شقيقي من ظهر عبدالمطلب إلى الممات ، ومحدّثي في جوار الله والغرفات».

او در صلب نياکان پاک سرشت مؤمن و در رحم های مادران پاکدامن ، نزدیک من بود. نام او و نام من در آسمانها بر سر پرده های الهی نوشته شده است. بنابراین ، علی علیه السلام برادر من از صلب عبدالمطلب تا به هنگام وفات است ، و او هم صحبت من در پناه الهی و غرفه های بهشتی است.

«عليّ خزانه علمي ، ووعاء حلمي ، ومنتهى همّي ، وكاشف غمّي في حياتي ومغسّلي بعد مماتي ، ومونسي في أوقاتي ، عليّ غاسلي إذا قبضت ، ومدرجي في أكفاني إذا تواريت ، عليّ أول من يصلّي عليّ من البشر ، وممهّدي في لحدّي إذا حضر ، عليّ يكفيني في الشدائد ، ويحمل عنيّ الأوباد ، ويدافع عنيّ بروحه المكائد»

علی علیه السلام گنجینه دانش من ، ظرف حلم و بردباری من ، فرجام همّت من ، بردارنده اندوه من در دوران زندگی و شستشو دهنده من پس از وفاتم است. او مونس من در زندگانیم است ، اوست که پس از وفاتم مرا غسل می دهد و کفنم می کند. علی علیه السلام نخستین کسی است از بشر که بر من نماز می خواند و مرا در لحد قبر می گذارد. او در برابر سختیها از من حمایت می کند و کید و حيله بدچشمان را از من دور می نماید ، و با جانش در برابر دشمنان ، از من دفاع می نماید...

- در ادامه روایت آمده است - آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاهی به آسمان کرد و فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ قَرَنْتَنِي بِأَحَبِّ الْخَلْقِ إِلَيْكَ وَأَعْزَمِهِمْ عِنْدِي وَأَوْفَاهُمْ بِذِمَّتِي وَأَقْرَبَهُمْ قَرَابَةً إِلَيَّ وَأَكْرَمَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ عَلَيَّ».

«خداوندا! تو مرا با کسی مقرون ساختی که محبوب ترین بندگان نزد تو، با اراده ترین آنان نزد من، وفادارترین آنان به ذمه من، نزدیک ترین آنان از جهت خویشاوندی و گرامی ترین آنان نزد من در دنیا و آخرت است».

سپس رو به علی علیه السلام نمود و فرمود:

«أَدْنُ مِنِّي يَا أَبَا الْحَسَنِ! حَبِى النَّاسِ بِالْأَشْكَالِ وَالْقَرْنَاءِ وَحِبَانِي رَبِّي بِكَ لِأَنَّكَ صَفْوَةُ الْأَصْفِيَاءِ، بِكَ يَسْعَدُ مَنْ سَعِدَ، وَبِكَ يَشْقَى مَنْ شَقِيَ، أَنْتَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي، وَأَنْتَ الْمَشْتَمَلُ بِفَضْلِي وَالْمَقْتَدَى بِهِ بَعْدِي، أَدْنُ مِنِّي يَا أَخِي».

«ای ابا الحسن! نزدیک بیا! مردم با هم شکلها و هم سخنهاى خودشان

نزدیک (و برادر) شدند و خداوند مرا با تو نزدیک (و برادر) نمود، چرا که تو برگزیده برگزیدگان هستی. نیک بخت به سبب تو نیک بخت می شود و بدبخت به سبب تو بدبخت می گردد، تو جانشین من در میان خاندانم هستی، تو برگیرنده فضایل من، تو مقتدای مردم پس از من هستی، نزدیکم بیا ای برادرم».

در این هنگام علی مرتضی علیه السلام نزدیک محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رفت و خود را بر روی حضرتش انداخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله برادر خود علی علیه السلام را بر سینه اش چسبانید و فرمود:

«يَا أَبَا الْحَسَنِ! إِنَّ اللَّهَ خَلَقَكُمْ مِنْ أَنْوَارِي كَذَاكَ وَافَقَ سِرِّكَ أَسْرَارِي وَضَمِيرَكَ أَضْمَارِي تَطَالَعُ رُوحِي لِرُوحِكَ، شَهِدَ اللَّهُ لَذَلِكَ الْفَائِزُونَ وَالصَّابِرُونَ وَحَمَلَةَ الْعَرْشِ أَجْمَعُونَ، يَشْهَدُونَ بِامْتِزَاجِ أَرْوَاحِنَا إِذْ كُنَّا مِنْ نُورٍ»

ص: 495

واحد ، قال الله تعالى: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا»(1).

كفأك يا عليّ ، من نفسك علم الله فيك ، وكفاني منك علمي فيك ، وكلّ قرين ينصرف بقرينة وانصرف النبي صلى الله عليه وآله بعليّ عليه السلام .

«ای ابا الحسن ! خداوند شما را از انوار من آفرید و سرّ و ضمیر تو را همگون سرّ و ضمیر من قرار داد که روح من بر روح تو واقف است و خداوند بر این امر گواهی داد و همچنین همه رستگاران ، بردباران و حاملان عرش بر آمیخته شدن ارواح ما گواهی دادند ؛ چرا که ما از یک نور بودیم ، خدای متعال می فرماید: «او کسی است که از آب ، انسانی را آفرید ، سپس آن را نسب و سبب قرار داد و پروردگار تو همواره توانا بوده است».

ای علی ! بر تو همین بس که خداوند از سرشت تو آگاه است و برای من همین بس که ، از مقام تو آگاهم ، و هر قرین و همنشینی به قرینش باز می گردد و علی علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله باز گشت»(2).

پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که با خدیجه علیها السلام ازدواج کرد به عموی خود ابوطالب علیه السلام گفت: من دوست دارم که یکی از فرزندان را به من بسپاری که مرا یاری دهد و باری از دوشم بردارد به پاس خدماتی که به من داشته ای. ابوطالب علیه السلام گفت: هر يك را می خواهی برگزین. پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را برگزید.

پس کسی که رگ و ریشه اش از چشمه نبوت سیراب شده ، درختش پستان

ص: 496

1- فرقان: 54.

2- القطرة ، ج 1 ، ص 345 ؛ نهج الایمان ، ص 413.

رسالت را مکیده ، شاخه هایش از چشمه امامت بالیده ، در خانه وحی رشد یافته ، در خانه قرآن تربیت شده و در حال حیات پیامبر صلی الله علیه و آله تا دم مرگ حضرتش از او

جدا نگشته است با دیگر مردمان قابل مقایسه نیست(1).

علی علیه السلام فرمود: نسبت من با رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند بازو با دوش ، و ساعد با بازو و کف با دست است ؛ در کودکی مرا پرورد ، و در بزرگی برادر خود ساخت ، شما به خوبی می دانید که من با او مجلس رازی داشتم که دیگری از آن آگاه نبود ، و او به من وصیت کرد نه به یاران و خاندانش ؛ و اکنون چیزی می گویم که تا حال به کسی نگفته ام.

روزی از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستم که در حق من آمرزش طلبد ، فرمود: خواهم خواست ؛ سپس برخاست و نماز گزارد ، چون دست به دعا برداشت ، گوش فرا دادم ، می گفت: خداوندا! به حق علی در نزد خودت علی را بیامرزش! گفتم: ای رسول خدا! این چه دعایی است ؟ فرمود: مگر از تو گرامی تر نزد خدا هست که او را به درگاه خدا شفیع سازم ؟!(2)

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نخستین کسی هستم که در روز قیامت او را فرا خوانند ، سپس در سمت راست عرش زیر سایه آن بایستم و حله ای بر من پوشند ، سپس پیامبران دیگر را یکی پس از دیگری فرا خوانند ، آنان نیز در

ص: 497

1- امام علی بن ابیطالب ، رحمانی همدانی ، ص 153 ؛ بحارالانوار ، ج 38 ، ص 295 ؛ لازم به ذکر است برگزیدن علی علیه السلام تنها به پاس خدمات حضرت ابوطالب علیه السلام نبوده بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از کودکی آثار رشد و ایمان را در چهره حضرتش می دید از این رو او را برای خود برگزید و در تربیت او کوشید تا در آینده جانشین وی گردد. ر.ک: امام علی بن ابیطالب علیه السلام (رحمانی همدانی) ، ص 833 (پاورقی).

2- شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید ، ج 20 ، ص 316.

سمت راست عرش بایستند و حله‌هایی بر آنان پوشند؛ آن‌گاه علی بن ابیطالب علیه السلام را به خاطر خویشی او با من و منزلتی که با من دارد فرا خوانند و پرچم مرا که لوای حمد است به دست او دهند و آدم و همه پیامبران پس از او زیر آن پرچم قرار دارند.

سپس به علی علیه السلام فرمود: تو با آن پرچم حرکت کنی تا میان من و ابراهیم خلیل می ایستی، آن‌گاه حله‌ای بر تو پوشند، و منادی از عرش ندا کند: خوب بنده‌ای است پدرت ابراهیم، و خوب برادری است برادرت علی! تو را مژدگانی باد که آن‌گاه که مرا خوانند تو را نیز خوانند، و آن‌گاه که مرا جامه پوشند تو را نیز پوشند، و آن‌گاه که من زنده می شوم تو نیز زنده می گردی (1).

پس از بازگشت از جنگ حنین هنگامی که آیه: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» (2) نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فراوان ذکر «سُبْحَانَ اللَّهِ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهُ» گفت؛ سپس فرمود: ای علی! همانا وعده‌ای که بمن داده شد فرا رسید، پیروزی حاصل شد و مردم گروه گروه در دین خدا درآمدند، و هیچ کس از تو به جانشینی من سزاوارتر نیست به جهت پیشگامیت در اسلام و نزدیکی به من و نسبت دامادیت با من و بودن سرور زنان بهشتی در خانه تو، و پیش از همه اینها به جهت سختی‌هایی که (پدرت) ابوطالب علیه السلام هنگام نزول قرآن برای من کشید؛ و من خیلی مایلیم که این وفاداری او را در باره فرزندش رعایت کنم (3).

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه به قرابت خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله اشاره

ص: 498

1- امام علی بن ابیطالب علیه السلام رحمانی همدانی، ص 91.

2- نصر، 1.

3- امام علی بن ابیطالب علیه السلام (رحمانی همدانی)، ص 97.

می فرماید:

«... نَحْنُ الشُّعْرَاءُ وَالْأَصْحَابُ...»(1).

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای فرزند ابی طالب! همانا تو عضوی از اعضای منی، هر جا من روم تو هم می روی(2).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: (ای علی!) تو نسبت به من مانند روح من به بدنم هستی؛ نسبت تو با من چون نوری از نور دیگر است؛ تو به منزله تکمه لباس منی. (و لباس بی تکمه بر بدن آراسته نیست)(3).

مناوی در شرح سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: نسبت علی علیه السلام با من چون سر با بدن است؛ می گوید: این سخن مبالغه در شدت اتصال و پیوند آنها با یکدیگر است(4).

[5] بحار الانوار، ج 47، ص 334؛ حلیة الاولیاء، ج 1، ص 65؛ ریاض النضرة، ج 2، ص 198؛ الدر المنثور، ج 1، ص 104؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 18.

نمونه هایی از قضاوت های شگفت انگیز امیرالمؤمنین علی علیه السلام:

امام باقر علیه السلام فرمود: در زمان امیرمؤمنان علی علیه السلام مردی از دنیا رفت و یک پسر و یک غلام از خود به جای گذارد و هر کدام از آنها مدعی شد که وی فرزند

ص: 499

1- نهج البلاغه، خطبه 154.

2- بحار الانوار، ج 38، ص 311.

3- بحار الانوار، ج 8، ص 296؛ لازم به ذکر است روایاتی که بر یگانگی نور پیامبر صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام و همچنین اشتراک در فضائل و مناقب بیان شده همگی دلالت بر اتصال و پیوند آن دو بزرگوار دارد.

4- فیض القدیر، ج 4، ص 357.

اوست و دیگری غلام است. دعوا نزد امیر مؤمنان علیه السلام بردند ، امام علیه السلام دستور داد دو سوراخ در دیوار مسجد ایجاد کردند و به هر کدام فرمود که سرش را داخل سوراخ کند. سپس فرمود: ای قنبر! شمشیر را بکش. ولی اشاره کرد که دستورم را اجرا مکن. سپس فرمود: گردن غلام را بزن. غلام فوراً سر خود را دزدید. امیر مؤمنان علیه السلام او را گرفت و به دیگری فرمود: تو فرزند هستی ، و من این را آزاد نموده و مولای تو می سازم(1).

مردی خدمت حضرت علی علیه السلام آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! من در هنگام آمیزش با همسر ، جلوگیری می کردم و نطفه خود را بیرون می ریختم و باز هم همسرم فرزند آورده است! حضرت فرمود: تو را به خدا ، آیا پس از آن که با او در آمیختی پیش از آن که بول کنی دوباره آمیزش نمودی ؟ گفت: آری. حضرت فرمود: پس فرزند متعلق به توست(2).

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل شده که به و شاء فرمود: نزد من بیا! و شاء گوید: چون نزد آن حضرت رفتم فرمود: می روی در محل خود ، و بر درب مسجد ، زن و مردی را خواهی دید که با یکدیگر نزاع می کنند. آنها را نزد من بیاور. و شاء گوید: چون رفتم آن زن و مرد را دیدم که با یکدیگر نزاع می کنند ، به آنها گفتم: امیرالمؤمنین علیه السلام شما را می طلبد. و چون آنها را نزد آن حضرت آوردم امیرالمؤمنین علیه السلام به آن مرد فرمود: ای جوان! نزاع تو با این زن چیست ؟ عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من او را تزویج نموده و مهری برای او قرار دادم ، و چون به او نزدیک شدم ، او آلودگی زنانه پیدا کرد و من در کار خود حیران ماندم!

ص: 500

1- وسائل الشیعه ، ج 18 ، ص 210.

2- بحار الانوار ، ج 104 ، ص 64.

حضرت علی علیه السلام به او فرمود: این زن برای تو حرام است و عیال تو نخواهد بود! و چون بین مردم صحبت‌هایی در این موضوع پیش آمد، امیرالمؤمنین علیه السلام به آن زن فرمود: آیا مرا می‌شناسی؟ او عرض کرد: نام شما را شنیده‌ام، اما شما را ندیده‌بودم. علی علیه السلام فرمود: تو فلان زن، دختر فلان، از قبیله فلان نیستی؟ عرض کرد: بلی، به خدا سوگند چنین است. فرمود: آیا قبلاً با فلان مرد به طور مخفیانه ازدواج موقت نکردی؟ آیا از او باردار نشدی و فرزند پسری به دنیا نیاوردی؟ و آیا چون از قوم خود ترسیدی، او را شبانه در جای خلوتی

نگذاردی، که از روی محبت به او نظر می‌کردی تا این که باز او را برداشتی و در مرتبه دوم باز او را رها کردی تا این که بچه تو شروع به گریه کرد و تو از رسوایی می‌ترسیدی، و چون سگها آمدند و صدا بلند کردند، تو از ترس فرار کردی، و یکی از سگها آمد و چون فرزند تو بوی ولادت می‌داد به او نزدیک شد و تو از ترس این که فرزند تو را آزار دهد، سنگی به او پرتاب نمودی، آن سنگ را به فرزند خود زدی، و چون شیون کرد، ترسیدی که شناخته نشوی؟ پس فرار کردی ولی در قلب تو اضطراب شدیدی بود و دست به دعا بلند کردی و گفتی: خدایا فرزند خود را به تو سپردم، تو او را نگهداری کن که تو بهترین امانتدار هستی؟

آن زن عرض کرد: به خدا سوگند تمام آنچه فرمودید، صحیح است و من از سخن شما تعجب دارم! پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آن مرد را بگوئید بیاید. و چون آن مرد آمد، فرمود: صورت خود را باز کن، و چون باز نمود، به آن زن فرمود: این است اثر آن سنگی که به پیشانی او زدی، و او فرزند تو است که خداوند با آن آلودگی، او را از نزدیک شدن به تو منع کرد، و چون او را به خدا

سپردی برای تو نگهداری نمود، پس خدا را شاکر باش (1).

ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود: در زمان خلافت ابوبکر عده ای خواستند در ساحل عَدَن مسجدی بنا کنند، و هر چه آن مسجد را بنا می نمودند فرو می ریخت، و چون از ابوبکر چاره جویی نمودند، او خطبه ای خواند و مردم را سوگند داد که اگر سر آن را می دانند بگویند.

پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: بروید سمت راست و چپ مسجد را از ناحیه قبله حفر کنید تا این که دو قبر در آنجا ظاهر شود که بر روی آنها نوشته: «من رضوی و خواهرم حبا هستیم که تا پایان عمر هرگز مشرک به خدای عزیز و جبار نشدیم»؛ و خواهید یافت که آنها برهنه دفن شده اند، پس آنها را غسل دهید و کفن بپوشانید و نماز بر آنها بخوانید و دفن کنید، و سپس مسجد خود را بنا بنمایید که بر جا خواهد ماند! و آنها چنین کردند و آن مسجد طبق فرموده آن حضرت پایدار ماند (2).

دزدی را نزد عمر آوردند، عمر دست او را قطع کرد، و چون بار دیگر آوردند پای او را قطع کرد، و چون بار سوم آوردند و عمر خواست دست و یا پای او را قطع کند، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چنین مکن، تو دست و پای او را قطع کردی، بلکه او را حبس کن (3)!

غلامی را نزد عمر آوردند که مولای خود را کشته بود. عمر دستور داد که او را بکشند، امیرالمؤمنین علیه السلام به آن غلام فرمود: آیا مولای خود را کشته ای؟

ص: 502

1- بحار الانوار، ج 40، ص 218؛ مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 424.

2- بحار الانوار، ج 40، ص 221.

3- مأخذ قبل، ص 228.

گفت: بلی. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: برای چه او را کشتی؟ غلام گفت: چون با اجبار با من عمل لواط انجام داد. پس امیرالمؤمنین علیه السلام به اولیای مقتول فرمود: آیا کشته خود را دفن کرده اید؟ آنها گفتند: بلی. فرمود: در چه روزی او را دفن کردید؟ گفتند: الآن او را دفن نمودیم. علی علیه السلام به عمر فرمود: این غلام را حبس کن تا سه روز دیگر و سپس اولیای مقتول را بخواه. و چون سه روز گذشت امیرالمؤمنین علیه السلام دست عمر را گرفت و با اولیای مقتول نزد قبر او رفتند. سپس فرمود: تا قبر را نبش نمودند و به لحد رسیدند، علی علیه السلام فرمود: مرده خود را خارج کنید، ولی آنها نظر کردند فقط کفن او در قبر مانده بود و چون به امیرالمؤمنین علیه السلام خبر دادند، علی علیه السلام فرمود: اللّٰه اکبر، اللّٰه اکبر! به خدا سوگند، دروغ نگفتم و به من دروغ گفته نشده، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: «هر که از امت من عمل قوم لوط را انجام دهد (و بدون توبه بمیرد) سه روز بیشتر در قبر خود نخواهد ماند و سپس زمین، او را به قوم لوط ملحق خواهد نمود، و در قیامت با آنها محشور خواهد شد»(1).

چهل نفر از زنها نزد عمر بن خطاب آمدند و از او راجع به شهوت آدمیزاد سؤال نمودند؛ عمر بن خطاب گفت: يك دهم شهوت در مرد است و نه دهم دیگر در زنهاست. زنها گفتند: پس چگونه شده که مردها با يك دهم شهوت می توانند چند زن دائم و متعه و کنیز اختیار کنند، و برای زنها با نه دهم شهوت بیش از يك شوهر جایز نیست؟! عمر از جواب آنها عاجز ماند و از امیرالمؤمنین علیه السلام پاسخ طلب نمود، امیرالمؤمنین علیه السلام به آنها امر کرد که هر کدام

ص: 503

شیشه ای از آب بیاورند و داخل ظرفی بریزند و چون چنین کردند فرمود: هر کس سهم آب خود را بر دارد! زنها گفتند: یا علی! آبها مخلوط شد و هیچ کدام از ما سهم خود را نمی شناسیم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر يك زن چند شوهر داشته باشد، هرگز فرزندان او شناخته نمی شوند، و انتساب فرزند به پدر، و ارث او از پدر باطل می شود.

یحیی بن عقیل گوید: در اینجا عمر به علی علیه السلام گفت: خدا مرا بدون شما زنده نگذارد(1).

[6] زید بن ثابت (در گذشته 45 ه) را از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته و او را از کاتبان وحی قلمداد می کنند(2). و برخی او را یکی از چهار نفری می دانند که قرآن را در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع کرد(3). اما با توجه به سن کم او نمی توان پذیرفت که او به مدت طولانی کاتب وحی بوده، چون وی در هنگام هجرت یازده سال داشته(4) و به یقین در مکه نمی توانسته کاتب باشد. همچنین در سالهای اول حضور پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه نیز در سنی نبوده که بتواند در ردیف کاتبین وحی قرار گیرد. و نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه حضور در غزوه بدر را به وی نداد و علت آن را کمی سن وی بیان نموده اند(5).

در مورد بیعت یا عدم بیعت زید بن ثابت با حضرت علی علیه السلام گفتارهای

ص: 504

1- مأخذ قبل، ص 226.

2- الاستیعاب، ج 2، ص 538.

3- طبقات الكبرى، ج 2، ص 340.

4- ر.ك: تهذیب التهذیب، ج 2، ص 491.

5- انساب الأشراف، ج 1، ص 531.

گوناهگونی وجود دارد. ابن سعد معتقد است که زید از بیعت کنندگان با حضرت علی علیه السلام بود(1)، اما برخی همچون مسعودی و علامه مجلسی گفته اند زید با حضرت علی بیعت نکرد(2).

حدیث مذکور (داناترین شما در میراث، زید است) را عده ای از اهل سنت به نقل از انس بن مالک از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل نموده اند(3).

[7] ابی بن کعب را از کاتبان وحی دانسته اند(4). و نقل است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را «سید الأنصار» لقب داده و هنوز زنده بود که مسلمانان او را «سید المرسلین» خواندند(5).

در جاهلیت در دوره ای که کمتر کسی در میان عرب نوشتن می دانست ابی، کتابت را فرا گرفته بود(6).

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله ابی یکی از دوازده تن از مهاجرین و انصار بود که در موضوع جانشینی رسول اکرم صلی الله علیه و آله زبان به اعتراض گشود(7). در این مورد از طریق او حدیثی به این مضمون نقل شده است: «علی بن ابیطالب إمامکم بعدی

ص: 505

-
- 1- طبقات الكبرى، ج 2، ص 23.
 - 2- ر.ک: مروج الذهب، ج 1، ص 709؛ بحار الانوار، ج 32، ص 8.
 - 3- طبقات الكبرى، ج 2، ص 343؛ أسد الغابة فی معرفة الصحابه، ج 2، ص 346؛ سیر أعلام النبلاء، ج 2، ص 432؛ الاستیعاب، ج 2، ص 539؛ مستدرک حاکم نیشابوری، ج 3، ص 477؛ کنز العمال، ج 11، ص 684.
 - 4- طبقات الكبرى، ج 3، ص 498.
 - 5- مستدرک حاکم نیشابوری، ج 3، ص 302.
 - 6- طبقات الكبرى، ج 3، ص 498.
 - 7- خصال شیخ صدوق، ج 2، ص 461.

وهو النَّاصِح لَأُمَّتِي»(1).

أبي بن كعب به عنوان یکی از سابقین انصار سالیان متمادی همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و چنان که در روایت آمده است ، تمامی قرآن را بر آن حضرت

عرضه نمود(2) ؛ از همان تاریخ نیز به تعلیم قرآن اشتغال ورزید و بنا بر حدیثی

مشهور یکی از چهار فردی است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرا گرفتن قرآن از آنان را توصیه

کرده است(3).

و حدیث مذکور (أبی داناترین شما در قرائت است) در برخی از منابع اهل سنت ذکر شده است(4).

[8] حاقه: 12.

[9] روایتهایی از خاصه و عامه که نقل شده آیه مذکور «وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ» در حق علی علیه السلام نازل گشته بسیار است. نمونه هایی از آن را در اینجا ذکر می کنیم:

امام صادق علیه السلام می فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أذن واعیه» ؛ گوش شنوا ، گوش علی بن ابیطالب علیه السلام است (که شنوای سخنان خدا و رسولش بود)(5).

جابر جعفی از امام محمد باقر علیه السلام از امام علی علیه السلام روایت کرده است که: من

ص: 506

-
- 1- ر.ك: احتجاج طبرسی ، ج 1 ، ص 153 - 157.
 - 2- المصاحف ابن ابی داوود ، ص 26.
 - 3- الفهرست ، ص 39.
 - 4- الإقتان في علوم القرآن ، ج 4 ، ص 240 ؛ طبقات الكبرى ، ج 3 ، ص 374 ؛ كنز العمال ، ج 11 ، ص 641 ؛ صحيح مسلم ، ج 8 ، ص 348.
 - 5- تفسير برهان ، ج 2 ، ص 375.

همان گوش شنوا هستم ، خداوند عزّ و جلّ می فرماید: «وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَّاعِيَةٌ»(1).

سعد بن طریف از امام محمد باقر علیه السلام در خصوص آیه: «وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَّاعِيَةٌ» نقل می کند: گوش شنوا ، گوش علی علیه السلام است که سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله را درك کرد و او محبت خداوند بر مردم است. هر کس از ایشان اطاعت کند ، از خداوند اطاعت کرده است و هر کس وی را عصیان کند ، خداوند را عصیان کرده است(2).

جابر جعفی از امام محمد باقر علیه السلام نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به منزل علی علیه السلام رفت و فرمود: ای علی ! امشب ، این آیه بر من نازل شد: «وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَّاعِيَةٌ» ، و من از خداوند خواستم که گوش تو باشد و عرض کردم: خداوندا ! این گوش را ، گوش علی علیه السلام قرار ده ، و خدای عزّ و جلّ این کار را تحقّق بخشید(3).

سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می کند: «وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَّاعِيَةٌ» ، گوش علی بن ابیطالب علیه السلام است ؛ سپس نقل می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: ای علی ! از آن زمان که این آیه نازل شده است ، همچنان از خداوند تعالی می خواهم که این گوش شنوا را گوش تو قرار دهد(4).

در روایتی سلیم بن قیس می گوید: از مقداد پرسیدم و گفتم: خداوند تو را رحمت کند ! بهترین مطلبی که درباره علیّ بن ابیطالب علیه السلام از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده ای ، برای من نقل کن. (مقداد برخی از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام را به نقل از رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیان می دارد و در ادامه به این جمله اشاره می کند که حضرت

ص: 507

- 1- معانی الأخبار ، ص 59 ، ح 9.
- 2- تأویل الآيات ، ج 2 ، ص 715 ، ح 5.
- 3- مأخذ قبل ، ص 716 ، ح 5.
- 4- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 3 ، ص 78.

فرمود: «وَهُوَ عَيْنُ اللَّهِ النَّاطِرَةِ وَأَذُنُهُ السَّمِيعَةُ...»، «علی علیه السلام چشم بینای خداوند و گوش شنوا اوست»(1).

[10] بحار الأنوار، ج 40، ص 153؛ ارشاد القلوب، ج 2، ص 212؛ صراط المستقیم، ج 1، ص 230؛ طرائف، ج 2، ص 512؛ مناقب خوارزمی، ص 375؛ جواهر المطالب، ج 2، ص 150.

در کتاب مجمع الفضائل علی علیه السلام (2) آمده: یکی از صفات ممتاز مؤمنین صفت یقین است که از ایمان بالاتر می باشد و اصل یقین عقیده راسخ و جازمی است در دل مؤمن که نسبت به چیزی جا گرفته و هرگز قابل تغییر و کم و زیاد نمی باشد و آن از تقوا هم بالاتر است چنان که در صدر قرآن مجید حق تعالی آغاز به صفات مؤمنین فرمود: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»(3)؛ متقین به غیب ایمان دارند و نماز بپا می دارند و از آنچه دارند انفاق می کنند و به آنچه به پیغمبر ما و پیامبران قبل نازل

شده، ایمان دارند و به آخرت موقن هستند.

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: ایمان یک درجه فوق اسلام است و تقوا یک درجه فوق ایمان است و یقین یک درجه فوق تقوا است، «وَلَمْ يَقْسَمْ بَيْنَ الْعِبَادِ أَقَلُّ مِنَ الْيَقِينِ»، و در بین مردم چیزی از یقین کمتر قسمت نشده، و آن اساس تقواست که خداوند فرمود: «وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»؛ و امام صادق علیه السلام فرمود:

ص: 508

1- القطره، ج 2، ص 290 - 291.

2- ص 325 - 328.

3- بقره: 2، 3 و 4.

عمل دائم اندك با يقين نزد خدا بهتر است از عمل زيادى بى يقين.

درجات يقين

يقين سه درجه دارد: علم اليقين مانند خواندنيها و شنيدنيها ها مثل ديدن دود و علم به آتش ، عين اليقين مثل ديدن خود آتش ، و حق اليقين مثل سوزندگى آتش.

اول موقن عالم در درجات معرفت و يقين

از آن طرف ما مى بينيم على عليه السلام مى فرمايد: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا زِدْتُ يَقِينًا» ، اگر پرده کنار رود هر آينه يقينم زياد نشود ؛ و منتهى اليه معرفت ، يقين است پس بايد معرفت وى از رسول اكرم صلى الله عليه و آله بيشتر باشد و آن با افضليت حضرت خاتم صلى الله عليه و آله درست نباشد. - در اين خصوص - پاسخها داده اند كه برخى از آنها ذكر مى شود:

اول: شيخ بهايى پاسخ داده كه قول اميرالمؤمنين عليه السلام نازل منزل درجات قيامت و مراتب آن است كه اگر كشف حجاب از مراتب آخرت شود يقينم زياد نشود و آنچه انبياء عليهم السلام گفتند در وصف آن «لَمَّا اَزْدَدْتُ عِلْمًا فِي مَعْرِفَتِهَا وَاَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا» كه علم ما زياد نمى شود در معرفت آن ، من در اين دنيا مى گويم يقينم

زياد نمى شود. پس حضرت در معرفت و درجات آن نيست بلكه در احوال آن نشأه است و قضيه حارثه بن مالك را شاهد آورده:

شيخ كلينى قدس سره از اسحاق بن عمار روايت کرده كه گفت: شنيدم امام صادق عليه السلام

می فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح را با مردم نهاد ، دید جوانی در مسجد خواب آلود سرش پائین می افتد ، رنگش زرد ، جسمش ضعیف ، چشمانش گویا به سرش فرو رفته ، فرمود: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانُ» گفت: «أَصْبَحْتُ مُوقِنًا». رسول اکرم صلی الله علیه و آله از گفته او تعجب کرد فرمود: «إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً وَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ» برای هر یقینی حقیقتی است ، حقیقت یقین تو چیست؟! گفت: یا

رسول الله! آن است که مرا محزون کرده و خواب شبم را برده و روزم را به تشنگی روزه واداشته ، خود را نسبت به دنیا و آنچه در آن است شناختم «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ وَهُمْ يَتَنَعَّمُونَ فِي الْجَنَّةِ وَيَتَعَارَفُونَ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِنُونَ وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ وَكَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي».

گویا به عرش پروردگام می نگرم و میزان حساب ، نصب شده و مردم برای آن محشور شده اند و من در آنها هستم و گویا می نگرم به اهل بهشت که در آن منتعم هستند و بر سریرها تکیه کرده به هم تعارف می کنند و گویا می نگرم به دوزخیان که معذبند و ناله می کنند و گویا خروش آتش را می شنوم که در گوشم دور می زند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب فرمود: «هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ» ، این

بنده ای است که خدا دلش را به نور ایمان منور کرد.

سپس به او فرمود: «الْزِمْ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ» ، آنچه تو در آن عقیده هستی نگهدار آن باش. جوان گفت: برایم دعا کنید تا خدا شهادت را با شما روزی من کند! پس رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای او دعا کرد ، چیزی نکشید که در بعضی غزوات رسول

اکرم صلی الله علیه و آله بعد از نه نفر شهید شد او نفر دهم بود(1).

دوم: گفته اند: «یقینا» در کلام مولا علیه السلام تمیز نیست و مفعول له به این جور آورده: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ لَمْ أَزِدْ يَقِينًا غَيْرَ ذَلِكَ الْيَقِينِ» (یعنی یقین مغایر آن زیاد نمی کنم).

مؤلف مجمع الفضائل علی علیه السلام گوید: معرفت و یقین دو چیزند و هر یک در جاتی دارند و مایه هر دو عقل و علم است، پس زمانی که معلم علی علیه السلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد معرفت آن بزرگوار نیز بیشتر می شود.

و در ادامه می گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام آورنده ایمان و معلم ایمان و برپاکننده ایمان و مکمل ایمان و سرور تمام مؤمنین عالم است و در هنگام شهادت می گوید: «فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ».

یقین را از مولی علی علیه السلام بیاموزید

سعد بن قیس همدانی گوید: روزی در بلوای جنگ چشمم به سواری افتاد که با دو جامه بدون زره جنگ می کند. اسبم را به حرکت در آوردم نزدیک رفتم دیدم او امیرالمؤمنین علیه السلام است! گفتم: یا امیرالمؤمنین! در مثل این گیر و دار جنگ، بدن زره جنگ می کنید؟! فرمود: آری ای سعد. بدان که هیچ انسانی نیست مگر با او دوفرشته است که او را از جانب خداوند نگهداری می کنند، و با او دوفرشته است که او را از افتادن کوه ها یا واقع شدن در چاه نگهداری می کنند، پس زمانی که قضاء آید (اجل رسد) او را وامی گذارند.

ص: 511

و آن حضرت فرموده: طعم ایمان را کسی نمی یابد تا این که بداند آنچه به او رسیده خطا نمی کرده و آنچه خطا کرده و به او نرسیده نباید به او برسد ، و همانا زیان آور و سود دهنده خدای عزّ و جلّ می باشد.

و آن حضرت هنگامی به دیواری تکیه کرده بود که آن دیوار به طرفی میل داشت و بین مردم قضاوت می کرد. عرض کردند: زیر این دیوار نشینید زیرا آن

کج است! فرمود: اجل انسان را نگه می دارد. پس چون حضرت پس رفتند دیوار افتاد! (اینها حکایت از یقین دارد ولی حذر کردن از خطرات با یقین منافات ندارد).

شک ضدّ یقین است به حکم کتاب و سنّت

باید دانست که ضدّ یقین شك است یعنی نسبت به موضوعی انسان دو دل باشد یعنی نه قطعی تکذیب کند و نه تصدیق ؛ و بطوری که از آیات قرآن و سنت استفاده می شود شك در عقائد کفر است که نباید مؤمن شك کننده باشد. حقتعالی فرموده: «وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ» (1) (و همواره آنان که کافر شدند در شك اند) ؛ «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا» (2) ؛ «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ» (3).

علی علیه السلام فرمود: شك از کفر است!

ص: 512

1- حج: 55.

2- حجرات: 15.

3- انعام: 82.

«لا تَرْتَابُوا فَتَسْكَوْا فَتَكْفُرُوا، أَلشَّكُّ كُفْرٌ، أَلشَّكُّ إِرْتِيَابٌ، أَلشَّكُّ يُفْسِدُ الدِّينَ، أَلشَّكُّ يُفْسِدُ اليَقِينَ وَيُبْطِلُ الدِّينَ»؛ به شبهه نيفتيد پس شك می کنید، پس کافر می شوید، شك (در دين) كفر است، شك اضطراب است، شك دين را فاسد می کند، شك يقين را فاسد می کند و دين را از بين می برد.

حمیدی در جمع بين الصحيحين بخاری و مسلم نوشته که: «قال الثاني: ما شككت في نبوة محمد قط كسكي يوم الحديبيه»، عمر گفت: هرگز در نبوت محمد شك نکردم مانند شك کردنم در روز حديبيه!

از کلام او مفهوم است که دائم در شك بوده است زیرا مشبه و مشبه به هر دو شك اند منتهی در حديبيه بالاتر بوده است.

[11] نهج البلاغه، خطبه 5؛ و نیز ر.ك: كشف الغمه، ج 1، ص 75؛ بحار الانوار، ج 28، ص 234؛ جواهر المطالب، ج 1، ص 360؛ مطالب السؤل، ص 288.

[12] ر.ك: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 6، ص 136 و ج 20، ص 283؛ طرائف، ج 2، ص 517؛ كشف الغمه، ج 1، ص 130؛ بحار الأنوار، ج 40، ص 145؛ ارشاد، ج 1، ص 35.

قاضی عضد الدين ایجی در توضیح این سخن علی علیه السلام می گوید: این کلام حکایت از احاطه علم او بر این کتابها دارد نه اینکه حکم با کتابهای منسوخ جایز باشد(1).

ص: 513

1- مواقف، ج 3، ص 636.

نمونه ای از علم امیرالمؤمنین علیه السلام بر تورات

اصبغ بن نباته می گوید: نزد علی بن ابیطالب علیه السلام نشسته بودیم که مردی یهودی وارد شد و گفت: یا امیرالمؤمنین! خدا از چه زمانی بوده؟

ما همین که این سخن را از او شنیدیم آنچنان او را زدیم که نزدیک بود بمیرد،

حضرت علی علیه السلام فرمود: او را رها کنید. پس از آن فرمود: ای برادر یهودی! آنچه برایت می گویم خوب گوش بده و با قلبت نیکو حفظ کن، زیرا من پاسخ را از همان کتابی می دهم که خدای تعالی به موسی علیه السلام نازل کرد، اگر تو کتاب آسمانی ات را خوانده و حفظ کرده باشی، خواهی فهمید که این جواب در آن کتاب است.

حضرت فرمود: به کسی صحیح است گفته شود که از چه زمانی بوده که وجودش مسبوق به عدم بوده باشد، یعنی زمانهایی نبوده سپس به وجود آمده باشد، و اما خدای تعالی لا یزال بدون کیف و بدون غایت و منتهی خواهد بود، و هر غایتی به سوی او منتهی می شود و او غایت هر غایتی است.

مرد یهودی گریست و گفت: یا امیرالمؤمنین! به خدا سوگند در تورات همین طور آمده، و اینک شهادت می دهم بر این که جز خدا معبودی نیست، و این که محمد صلی الله علیه و آله بنده خدا و فرستاده اوست(1).

[13] به برخی از روایاتی که در این موضوع نقل شده توجه کنید:

امام حسین علیه السلام فرمودند: در خلافت عمر، زن دیوانه ای زنا کرد و حامله شده بود، عمر دستور داد که او را سنگسار کنند. علی علیه السلام به او فرمود:

ص: 514

آیا فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله را نشنیده ای؟! عمر گفت: پیغمبر چه فرمود؟! علی علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: سه نفر تکلیف ندارند، یکی دیوانه، تا وقتی که خوب شود.

دوم: کودک، تا وقتی که بالغ شود. سوم: خوابیده، تا وقتی که بیدار شود. در

این فاصله از آنها تکلیف برداشته شده است.

عمر در جواب گفت: «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ»؛ «اگر علی علیه السلام نبود، عمر به هلاکت می رسید» (1).

در روایت دیگری آمده که عمر دستور داده بود، زنی که شش ماهه زایمان کرده بود سنگسار کنند! حضرت علی علیه السلام وقتی این خبر را شنیدند، فرمودند: حکم او سنگسار نیست. عمر با شنیدن این حرف، علت آن را از امام علیه السلام سؤال کرد. حضرت در جواب او با اشاره به آیه: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِينَ عَنْ أَوْلَادِهِنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ» (2)؛ «و زنها، فرزندانشان را دو سال کامل شیر می دهند»؛ و آیه: «وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا» (3)؛ «و بارداری و شیردانش سی ماه بطول انجامد»، علت نادرستی قضاوت عمر را بیان فرمودند.

عمر وقتی متوجه اشتباه خود شد گفت: «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ»؛ «اگر

علی علیه السلام نبود، عمر به هلاکت می رسید» (4).

نکته: در اینجا اگر مدت شیردهی زن که بیست و چهار ماه است، از سی ماه

ص: 515

-
- 1- مسند احمد حنبل، ج 1، ص 140 - 154؛ ذخائر العقبی، ص 81؛ سنن ابی داود، ج 4، ص 114؛ مناقب خوارزمی، ص 48.
 - 2- بقره: 233.
 - 3- احقاف: 15.
 - 4- فرائد السمطین، ج 1، ب 66؛ تذکرة الخواص، ص 87.

در آیه فوق، کم شود، بقیه که شش ماه است، کمترین دوران حاملگی زن بنا بر فرمایش قرآن بدست خواهد آمد.

«محب طبری» در کتاب «ذخائر العقبی» (1) حدیث فوق را به این مضمون نقل کرده است:

حضرت علی علیه السلام بر عمر وارد شد که چشمش به زن آبستنی افتاد که برای سنگسار می بردند، آنگاه به عمر اعتراض کرد که چرا حکم سنگسار زن حامله ای را صادر کرده است؟! و گناه بچه ای که در شکم دارد چیست؟ بعد از آن عمر از این موضوع آگاه شد، آنرا پذیرفت تا این که فرزند آن زن متولد شد، سپس آن را برای سنگسار بردند.

«محب طبری» بعد از نقل این داستان گفته عمر را ذکر می کند که به حضرت علی علیه السلام گفت:

«عَجَزَتِ النِّسَاءُ أَنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ»

«فرزندی مثل علی بن ابیطالب را هیچ مادری نزاده و اگر علی نبود، عمر با اجرای این حکم، خود را به نابودی کشانده بود».

در روایت دیگری نقل شده که: عمر دستور داد زن حامله ای را که اعتراف به زنا کرده بود سنگسار نمایند. وقتی مأمورین عمر، زن را برای حکم خلیفه می بردند، در بین راه به حضرت علی علیه السلام برخوردند. امام علیه السلام بعد از اطلاع از حکم عمر، دستور دادند که آنان زن را برگردانند.

امام علیه السلام در حضور همه به عمر فرمودند: تو چنین حکمی را صادر کرده ای؟!!

گفت: آری، در نزد من اعتراف به زنا کرده است.

ص: 516

حضرت فرمود: در صورت اعتراف به زنا ، می توانی خودش را کیفر بدهی ، ولی گناه بچه ای که در شکم دارد چیست ؟ آیا کشتن او هم جایز است ؟

عمر جوابی نداد. سپس حضرت فرمود: شاید با تهدید و ارباب ، از او اعتراف گرفته ای ؟

عمر گفت: آری ، او را ترسانیدیم ! حضرت فرمود: مگر از پیامبر صلی الله علیه و آله نشنیده ای که: «لَا حَادَّ عَلَيَّ مُعَرَّفٌ بَعْدَ بَلَاءٍ» ؛ «اعتراف بعد از نثار و آزار ، ارزشی ندارد (و نمی توان کسی را بخاطر آن مجازات کرد)».

عمر گفت: «عَجَزَتِ النِّسَاءُ أَنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ».

«زنان از زائیدن فرزندی همچون علی بن ابیطالب ناتوانند ، و اگر علی نبود ، عمر هلاک شده بود»⁽¹⁾.

نمونه های دیگری از قضاوت های عمر که در حل آنها به امیرالمؤمنین علیه السلام پناه برد:

زنی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: خدا تو را اصلاح نماید و اهل تو را زیاد کند. چه می گویی درباره زن جوانی که با داشتن شوهر ، شوهر دیگری می طلبد ؟ او با اجازه پدر خود می خواهد شوهر دیگری انتخاب کند ، آیا تو آن را حلال می دانی ؟

و چون عمر بن خطاب از پاسخ او در ماند و مسلمانان آن زن را سرزنش نمودند ، امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: شوهر خود را حاضر کن ! و چون شوهر

ص: 517

1- مناقب خوارزمی ، ص 48 ؛ فرائد السمطين ، ج 1 ، ص 66.

او خدمت آن حضرت رسید ، امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: زن خود را طلاق بده. و او بدون هیچ گلایه ای زن خود را طلاق داد.
پس از آن امیرالمؤمنین علیه السلام

فرمود: او عین است. و آن مرد نیز اعتراف نمود و علی علیه السلام آن زن را بدون گذشتن عده به دیگری تزویج نمود.

به دنبال این قضاوت ، ابوبکر خوارزمی گوید: چون مردها از انجام عمل زناشویی عاجز شوند ، طلاق آنها به دست زنها خواهد بود(1).

اصبغ بن نباته گوید: عمر پنج نفر را برای ارتکاب زنا ، محکوم به رجم (سنگسار نمودن) کرد و علی علیه السلام حکم او را خطا خواند ، و یکی از آنها را فرمود تا گردن زدند ، و دومی را فرمود تا سنگسار کردند و سومی را فرمود تا صد تازیانه زدند ، و چهارمی را فرمود تا پنجاه تازیانه زدند ، و پنجمی را فقط تعزیر و تأدیب نمود ، و چون عمر پرسید: برای چه چنین کردید ؟!

علی علیه السلام فرمود: اولی مرد ذمی بود که با زن مسلمانی زنا کرده و از قرار ذمه خود خارج شده بود ، و حکم او قتل بود و دومی چون همسر داشت او را رجم کردیم ، و سومی چون بدون همسر بود او را تازیانه زدیم ، و چهارمی چون غلام بود ، نصف حد بر او بود ، و پنجاه تازیانه اش زدیم ، و پنجمی چون دیوانه بود ، او را تأدیب نمودیم.

عمر گفت: « لا عِشْتُ فِي أُمَّةٍ لَسْتُ فِيهَا يَا أَبَا الْحَسَنِ » ؛ « یا علی ! نباشم در امتی که تو بین آنها نباشی »(2).

از امام رضا علیه السلام نقل شده که: مردی نزد عمر آمد و اقرار نمود که فرزند یکی

ص: 518

1- ر.ك: بحارالانوار ، ج 40 ، ص 226.

2- بحارالانوار ، ج 40 ، ص 226.

از انصار را کشته است. پس عمر او را تحویل مرد انصاری داد تا او را قصاص کند ، مرد انصاری دو ضربت شمشیر به او زد و گمان کرد که کشته شده است.

پس او را به منزل بردند و معالجه نمودند تا این بعد از شش ماه بهبود یافت و چون پدر مقتول او را دید ، باز او را نزد عمر آورد ، و باز عمر به او اجازه قصاص داد ، تا این که مرد قاتل به امیرالمؤمنین علیه السلام پناهنده شد ، و آن حضرت به عمر فرمود: این چه حکمی است که باز بر این مرد کرده ای؟! عمر گفت: یا علی! قرآن فرموده: **أَلْتَنَسُ بِأَلْتَنَسِ!** امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مگر یک مرتبه او را نکشت؟! عمر گفت: بلی ولکن باز زنده ماند! علی علیه السلام فرمود: آیا دو مرتبه باید کشته شود؟ عمر از جواب عاجز ماند و گفت: آنچه نظر شماست عمل کنید. علی علیه السلام به پدر مقتول فرمود: مگر یک مرتبه او را نکشتی؟ او گفت: بلی کشتم ، اما زنده مانده و شما می فرمایید خون فرزند من از بین برود؟! علی علیه السلام فرمود: نه ، لیکن حکم این است که تو را تحویل او دهیم و آنچه با او کرده ای بر تو وارد کند و سپس تو او را به جای فرزند خود قصاص کنی! مرد انصاری گفت: به خدا سوگند اگر چنین کند ، مرگ من حتمی خواهد بود. علی علیه السلام فرمود: البته او باید چنین کند (که حق او ضایع نشود). مرد انصاری گفت: یا علی! من از خون فرزند خود گذشتم ، او هم از من بگذرد.

پس عمر دست خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: الحمد لله یا ابا الحسن که شما خانواده رحمت هستید.

و سپس گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد (1).

ص: 519

عباراتی از عمر که دلیل بر عدم توانایی علمی او دارد

- «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ»؛ (1) «اگر علی نبود عمر هلاک می شد».
- «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَضَلَّ عُمَرُ» (2)؛ «اگر علی نبود عمر قطعاً گمراه می شد».
- «اللَّهُمَّ لَا تُبَيِّنْ لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا ابْنِ أَبِي طَالِبٍ» (3)؛ «بار خدایا! مرا باقی نگذار برای مشکلی که پسر ابوطالب برای آن نباشد».
- «لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بِأَرْضٍ لَسْتُ فِيهَا يَا أَبَا الْحَسَنِ» (4)؛ «خدا مرا باقی نگذارد در زمینی که تو در آن نباشی».
- «اللَّهُمَّ لَا تَزُلْ بِي شَدِيدَةً إِلَّا وَأَبُو الْحَسَنِ إِلَى جَنَّبِي» (5)؛ «خدایا مشکلی برای من پیش نیاور، مگر آن که ابوالحسن در کنار من باشد».
- «كَأَدَّ يَمْلِكُ ابْنُ الْخَطَّابِ لَوْلَا عَلِيٌّ بَنَ أَبِيطَالِبٍ» (6)؛ «نزدیک بود که پسر خطاب هلاک شود، اگر علی بن ابیطالب نبود».
- «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْظَلَةٍ لَا عَلِيٌّ بِهَا» (7)؛ «پناه می بروم به خدا از مشکلی که علی در آن نباشد».
- «عَجَزَتِ النَّسَاءُ أَنْ يَلِدْنَ مِثْلَ عَلِيٍّ بَنِ أَبِيطَالِبٍ، لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ» (8)؛

ص: 520

-
- 1- ر.ك: عليّ والسنة، ص 37؛ معروف است که عمر در هفتاد و دو مورد این سخن را گفته است.
 - 2- تمهید باقلانی، ص 199.
 - 3- تذكرة الخواص، ص 87؛ مناقب خوارزمی، ص 58.
 - 4- ارشاد الساری، ج 3، ص 195.
 - 5- ریاض النضرة، ج 2، ص 194.
 - 6- نور الابصار، ص 79.
 - 7- ریاض النضرة، ج 2، ص 194؛ صواعق المحرقة، ص 76.
 - 8- مناقب خوارزمی، ص 48.

«زنها عاجزند از این که مثل علی بن ابیطالب را بزایند ، اگر علی نبود عمر هلاک شده بود».

- «رُدُّوا قَوْلَ عُمَرَ إِلَى عَلِيٍّ ، لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ» (1)؛ «برگردانید قول عمر را به علی ، اگر علی نبود عمر هلاک شده بود».

- «لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بَعْدَ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ» (2)؛ «خدا مرا باقی نگذارد بعد از پسر ابی طالب».

- «يَا أَبَا الْحَسَنِ أَنْتَ لِكُلِّ مُعْضَلَةٍ وَشِدَّةٍ تُدْعَى» (3)؛ «ای ابو الحسن ! تو برای هر مشکل و شدتی خوانده می شوی».

- «هَلْ طَفَحَتْ حَرَّةٌ بِمَثَلِهِ وَابْرَعَتْهُ؟» (4)؛ «آیا هیچ زن آزادی زانید بمانند او و مهارت او؟».

- «هِيَ هَاتَ هُنَاكَ شَدَّ عِبَّةٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَشَدَّ جَنَّةٌ مِنَ الرَّسُولِ وَأَثَرَتْ مِنْ عِلْمٍ يُؤْتِي لَهَا وَلَا يَأْتِي فِي بَيْتِهِ يُؤْتِي الْحِكْمَ» (5)؛ «بعید است اینجا شاخه ای از بنی هاشم و شاخه ای از پیامبری و سرمایه ای از علم است که باید بسوی آن بیایند و نباید او بیاید. در خانه او حکمت داده شده است».

- «يَا أَبَا الْحَسَنِ لَا أَبْقَانِي اللَّهُ لِشِدَّةٍ لَسْتُ لَهَا وَلَا فِي بَلَدٍ لَسْتُ فِيهِ» (6)؛ «یا ابا

ص: 521

1- تذكرة الخواص ، ص 147.

2- ذخائر العقبی ، ص 80 ؛ رياض النضرة ، ج 2 ، ص 197 ؛ تذكرة الخواص ، ص 148 ؛ مناقب خوارزمی ، ص 60.

3- العرائس ابو اسحاق ثعلبی ، ص 232 - 239.

4- كنز العمال ، ج 3 ، ص 179.

5- كنز العمال ، ج 3 ، ص 179.

6- مأخذ قبل.

الحسن! خدا مرا باقی نگذارد برای مشکلی که تو در آن نباشی و نه در شهری که تو در آن نبوده باشی».

- «يا ابن أيطالبٍ فما زلتَ كاشِفَةً كُلَّ شُبْهَةٍ وَهُوَ مُوضِعٌ كُلِّ حُكْمٍ» (1)؛ «ای پسر ایتالب! تو همواره برطرف کننده هر شبهه ای و مورد و مکان هر حکمی هستی».

- «لَوْ لَأَكْ لَفَضَحْنَا» (2)؛ «اگر تو نبودی هر آینه ما مفتضح می شدیم».

- «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْظَلَةٍ لَيْسَ لِمَا أَبُو الْحَسَنِ» (3)؛ «پناه می برم از مشکله ای که برای آن ابوالحسن نباشد».

- «كُلُّ أَحَدٍ أَفْقَهُ مِنِّي» (4)؛ «همه کس از من فقیه تر است».

- «كُلُّ أَحَدٍ أَعْلَمُ مِنْ عُمَرَ» (5)؛ «هر کسی از عمر داناتر است».

- «كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْكَ يَا عُمَرَ» (6)؛ «تمام مردم از تو فقیه ترند ای عمر».

- «كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى رِبَاتِ الْجِجَالِ» (7)؛ «همه مردم از عمر داناترند، حتی پرده نشینان».

- «كُلُّ النَّاسِ أَعْلَمُ مِنْكَ يَا عُمَرَ» (8)؛ «همه مردم از تو داناترند ای عمر».

ص: 522

1- مأخذ قبل.

2- صحیح بخاری، ج 3، ص 81؛ سنن ابی داود، ج 1، ص 317؛ سنن ابن ماجه، ج 2، ص 269؛ سنن بیهقی، ج 5، ص 159.

3- الرياض النضرة، ج 2، ص 50 و 194؛ ذخائر العقبی، ص 82.

4- ذخائر العقبی، ص 81؛ کفایة الطالب، ص 105.

5- تفسیر کشاف، ج 1، ص 357؛ شرح صحیح بخاری قسطلانی، ج 8، ص 57.

6- العقد الفرید، ج 3، ص 416؛ تفسیر قرطبی، ج 5، ص 99.

7- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 61 و ج 3: ص 96.

8- تفسیر قرطبی، ج 14، ص 227؛ تفسیر کشاف، ج 2، ص 445.

- «كُلُّ وَاحِدٍ أَفْقَهُ مِنْكَ حَتَّى الْعَجَائِزُ يَا عُمَرُ» (1)؛ «هر کسی حتی پیرزنان از توفقیه ترند ای عمر».

- «كُلُّ أَحَدٍ أَفْقَهُ مِنِّي» (2)؛ «همه کس از من داناترند».

مرحوم علامه عظیم الشان امینی در کتاب الغدیر (3) به صد مورد از خطاهای عمر بن خطاب اشاره دارد که در زمینه های گوناگون ، ضعف علمی او را در برخورد با مسائل روشن می نماید.

[14] در این مورد رجوع کنید به کتاب شریف نهج البلاغه که حاوی خطب اعتقادی و... است.

به نمونه هایی از این خطب اشاره می کنیم:

توحید

حضرت علی علیه السلام می فرماید: «الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ» (4)؛ «آن خدایی که اندیشه های دوررس او را درک نمی کند و هوش های شناور به کنه ذاتش نمی رسد».

و امام علیه السلام سپس دلیل آن را یاد کرده می فرماید: «لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَلَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ» (5)؛ «برای صفت او مرزی که به آن محدود شود

ص: 523

1- ریاض النضرة، ج 2، ص 57؛ نورالابصار، ص 65.

2- ذخائر العقبی، ص 81؛ الریاض النضرة، ج 3، ص 144؛ کفایة الطالب، ص 227، باب 59.

3- ج 2، باب نوادر الأثر فی علم عمر.

4- خطبه اول، بخش اول.

5- خطبه اول، بخش 2.

نیست و صفت متغیّر و پایان ناپذیر و زمانمند ندارد و پیداست خدایی که صفات او عین ذات و نامتناهی و نامحدود است».

حضرت در خطبه دیگری می فرماید: «لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ وَ لَمْ يَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ فَهُوَ الَّذِي تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ» (1)؛ «خردها بر اندازه گیری صفات او اشراف ندارند و از معرفت و شناخت (در حد) لازم و واجب محجوب و محروم نیستند، (زیرا) نشانه های هستی بر وجود او گواهی می دهند».

در خطبه دیگر می فرماید: «لا تَفْعُ الْأَوْهَامُ لَهُ عَلَى صِفَةٍ وَ لا تُعَقِّدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلَى كَيْفِيَّةٍ وَ لا تَنَالُهُ التَّجْزِئَةُ وَ التَّبَعِيضُ وَ لا تُحِيطُ بِهِ الْأَبْصَارُ وَ الْقُلُوبُ» (2)؛ «پندارها درباره او بر توصیف صفاتش دست نمی یابند و دلها (خردها) بر چگونگی صفات او دل نمی بندند (معتقد نمی شوند) و تجزیه (جزء جزء کردن) در او راه ندارد و دیده ها و عقلا به او احاطه نمی یابند».

و در خطبه دیگر می فرماید: «هُوَ الْقَادِرُ الَّذِي إِذَا أَرْتَمَتِ الْأَوْهَامُ لِتُدْرِكَ مُنْقَطِعَ قُدْرَتِهِ وَ حَاوَلَ الْفِكْرُ الْمُبْرَأُ مِنْ خَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ أَنْ يَبْعَ عَلَيْهِ فِي عَمِيقَاتِ غُيُوبِ مَلَكُوتِهِ وَ تَوَلَّهَتْ الْقُلُوبُ إِلَيْهِ لِتَجْرِيَ فِي كَيْفِيَّةِ صِفَاتِهِ وَ عَمَصَتْ مَدَاخِلَ الْعُقُولِ فِي حَيْثُ لَا تَبْلُغُهُ الصِّفَاتُ لِتَنَاقُلَ عِلْمِ ذَاتِهِ، رَدَعَهَا وَ هِيَ تَجُوبُ مَهَاوِي سُدْفِ الْغُيُوبِ مُتَخَلِّصَةً إِلَيْهِ سُبْحَانَهُ فَرَجَعَتْ إِذْ جُبِهَتْ مُعْتَرِفَةً بِأَنَّهُ لَا يُنَالُ بِجَوْرِ الْإِعْتِسَافِ كُنْهُ مَعْرِفَتِهِ وَ لَا تَخْطُرُ بِبَالِ أُولِي الرُّوِيَّاتِ خَاطِرَةٌ مِنْ تَقْدِيرِ جَلَالِ

ص: 524

1- خطبه 49: بخش 3.

2- خطبه 85، بخش 2.

مَعْرِفَتِهِ»(1)؛ «اوست آن خداوند توانا که آن گاه که او هام بشری قصد پیشرفت به سوی درك نهایت صفات او نماید و اندیشه مبرّا از خطرهای وسوسه ها بنگرد تا در ژرفای پنهان ملکوت او واقع شود و دلها با اشتیاق شدید آمیخته با حیرت، رهسپار کوی او شود تا در چگونگی صفات او سیر کند و خردها از راه ورودی خود با نهایت دقت بخواهند در جایی نفوذ کنند که وصفها برای رسیدن به آگاهی از ذرات او رسائی ندارند. خداوند همه را برمی گرداند (طرد می کند) در حالی که در تاریکی های غیب به خدای سبحان برای رهایی پناه می برند. پس برمی گردند چرا که دست ردّ به پیشانی آنان می خورد، در حالی که اعتراف می کنند که با انحراف از طریق، به کنه شناخت او نمی رسند و حتی يك خاطره از اندازه عظمت و عزت او به مخیله اندیشمندان خطور نمی کند».

خطب فوق دال بر این است که شناخت کنه ذات و صفات خداوند محال است.

اما برخی از خطبه هایی که دلالت بر روش های خداشناسی دارد، از جمله:

«أَنْشَأَ الْخَلْقَ إِِنْشَاءً وَابْتَدَأَهُ ابْتِدَاءً بِلا رَوِيَّةٍ أَجَالَهَا وَ لا تَجْرِيَةِ اسْتَفَادَهَا وَ لا حَرَكَةٍ أَحَدَتْهَا وَ لا هَمَامَةَ نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِيهَا أَحَالَ الْأَشْيَاءِ لِأَوْقَاتِهَا وَ لَأَمِّ بَيْنَ مُخْتَلِفَاتِهَا وَ عَرَزَ غَرَائِزَهَا وَ أَلَزَمَهَا أَشْبَاحَهَا عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا مُحِيطًا بِحُدُودِهَا وَ انْتِهَائِهَا عَارِفًا بِقَرَائِنِهَا وَ أَحْنَائِهَا»(2)؛ «آفرینش را بدون اندیشه ای که به کار گیرد و بدون تجربه ای که از آن استفاده کند و بدون حرکتی که پدید آورد و بدون تشویش خاطری که او را مشوّش سازد، بی سابقه ایجاد و آغاز کرد. برای ایجاد هر

ص: 525

1- خطبه 91 الأشباح، بخش 13 تا 16.

2- خطبه اول، بخش 10 - 9.

موجودی وقت مناسبی را قرار داد و میان موجودات گوناگون سازش و هماهنگی برقرار ساخت و غریزه ویژه هر موجودی را ایجاد کرد و همراه کالبدش قرار داد، به همه موجودات پیش از آفرینش آنان دانا بود و به اندازه‌ها و پایان کار آنها احاطه داشت و به آنچه باید ملازم آنها باشد و زوایای وجودشان آگاه بود».

حضرت در ضمن خطبه الغزاء می‌فرماید: «خَلَقَ لَكُمْ أَسَدًا مَاعَا لِيَتَعِيَ مَا عَنَاهَا وَأَبْصَارًا لِيَتَجَلَّوْا عَنْ عَشَاهَا وَأَشْلَاءَ جَامِعَةً لِأَعْضَانِهَا مُلَائِمَةً لِأَحْنَائِهَا فِي تَرْكِيْبِ صُوْرَهَا وَ مُدَدِ عُمْرِهَا بِأَبْدَانٍ قَائِمَةٍ بِأَرْفَاقِهَا وَقُلُوبٍ رَائِدَةٍ لِأَرْزَاقِهَا فِي مُجَلَّلَاتِ نِعْمِهِ وَ مُوجِبَاتِ مَنِّهِ وَ حَوَاجِزِ عَافِيَتِهِ» (1)؛ «خداوند برای شما گوشها آفرید تا آنچه را به آن عنایت دارد بشنود و حفظ کند و چشمها قرار داد که تاریکی‌ها را کنار زند (و اشیاء را ببیند) و کالبدی قرار داد که اعضایش را در برگرفته و با جنبه‌های گوناگون که در ترکیب صورتها و دوام عمرها دارند همه را سازگار و هم‌آهنگ ساخته، در کالبدی که به همه منافع خود قیام می‌کند و با خردی که انواع روزی‌ها را طلب می‌نماید، در حالی که به نعمت‌های فراوانی متتعیمید که منت و سپاس الهی را ایجاد می‌کند و عواملی که شما را از گرفتار شدن به بیماری مانع است».

و در بخش دیگر آن خطبه می‌فرماید: «أَمْ هَذَا الَّذِي أَنْشَأَهُ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ وَ شَدَّ غُفِّ الْأَسْتَارِ نُظْفَةً دِهَاقًا وَ عَلَقَةً مِحَاقًا وَ جَنِينًا وَ رَاضِعًا وَ وُلِيدًا وَ يَافِعًا ثُمَّ مَنَحَهُ قَلْبًا حَافِظًا وَ لِسَانًا لَافِظًا وَ بَصَرًا لَاحِظًا لِيَفْهَمَ مُعْتَبِرًا وَ يَقْصِرَ مُزْدَجِرًا»؛ «آیا این همان انسانی نیست که خداوند او را در تاریکیهای رحم و پرده‌های متراکم، به صورت نطفه‌ای فرو ریخت و به گونه خون بسته نامشخص و متغیری در آمد

ص: 526

و سپس به صورت جنین و نوزادی شیر خوار و آنگاه کودکی نوباوه گردید ، سپس خداوند به او دلی نگه دارنده و زبانی گویا و چشمی بینا بخشید تا بفهمد و عبرت گیرد و نهی پذیرانه از بدی دست بردارد»(1).

و در خطبه دیگر می فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِحَلْقِهِ بِحَلْقِهِ وَالظَّاهِرِ لِقُدُوبِهِمْ بِحُجَّتِهِ خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ غَيْرِ رَوِيَّةٍ إِذْ كَانَتْ الرُّوِيَّاتُ لَا تَلِيْقُ إِلَّا بِذَوِي الصَّمَائِرِ وَ لَيْسَ بِذِي صَمِيرٍ فِي نَفْسِهِ»(2) ؛ «ستایش ویژه خداوندی است که با آفرینش خود برای آفریدگان تجلی کرد و با برهانش به دل هایشان ظاهر گردید ، آفریدگان را بدون اندیشه آفرید ، زیرا اندیشه ها جز برای کسانی که دارای ضمیر و ذهن باشند روا نیست و خداوند دارای ذهن نیست».

در نهج البلاغه خطبه های متعدد و طولانی دیگری است که امام علیه السلام از راه عجائب خلقت و لطائف صنعت بر علم و قدرت و حکمت و ربوبیت آفریدگار جهان استدلال می نماید. از آن جمله:

- خطبه شماره 155 درباره وصف خفاش و عجائب آفرینش او.

- خطبه شماره 160 درباره عرش و آفرینش آسمان و زمین.

- خطبه 163 درباره آفرینش ماه ، خورشید ، شب ، روز و موجودات دیگر و اشاره به خلقت انسان(3).

ص: 527

1- امام علیه السلام در این بخش از خطبه ، حالات انسان را از انعقاد نطفه و مراحل بعد از آن تا آنگاه که به حد رشد و امر و نهی پذیری می رسد بیان می فرماید ، همان مراحلی که خداوند متعال در سوره حج آیه 5 و مؤمنون آیات 12 تا 14 بیان فرموده است.

2- خطبه 108 ، بخش 1.

3- بخش 9 تا 14.

- خطبه شماره 165 درباره خلقت طیور(1)، عجایب خلقت طاووس(2)

و آفرینش مورچه(3).

- خطبه شماره 185 درباره آفرینش نمل (مور) (4) و خلقت جراده (ملخ) (5).

- خطبه شماره 186 درباره آفرینش زمین(6) و آفرینش بعوضه (پشه) (7)

و بخش آخر درباره پرندگان.

- خطبه شماره 211 درباره آسمان و زمین(8).

لازم به ذکر است خطبه های نهج البلاغه سرشار از استدلالها و براهین عقلی است که متفکران، متکلمان، فیلسوفان و عارفان درباره خداشناسی در آثار خود آنها را بیان داشته اند. از جمله این براهین: برهان حرکت، برهان حدوث و قدم، برهان امکان و وجود و برهان صدیقین می باشد.

به عنوان نمونه در خطبه 185 آمده(9): «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُدْرِكُهُ الشَّوَاهِدُ وَلَا تَحْوِيهِ الْمَشَاهِدُ وَلَا تَرَاهُ النَّوَاطِرُ وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ الدَّلَّ عَلَى قِدَمِهِ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ وَبِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَى وُجُودِهِ وَبِأَشَدِّ تَبَاهِهِمْ عَلَى أَنْ لَا شَيْءَ لَهُ الَّذِي صَدَقَ فِي مِيعَادِهِ وَازْتَفَعَ عَنْ ظُلْمِ عِبَادِهِ وَقَامَ بِالْقِسْطِ فِي خَلْقِهِ وَعَدَلَ عَلَيْهِمْ فِي حُكْمِهِ

ص: 528

1- بخش 1 تا 7.

2- بخش 8 تا 27.

3- بخش 28 تا 29.

4- بخش 9 تا 20.

5- بخش 21 تا 23.

6- بخش 19 تا 22.

7- بخش 26 تا 28.

8- بخش 1 تا آخر.

9- بخش 1 تا 3.

مُسْتَشْهَدٌ يَهْدِي بِحُدُوثِ الْأَشْيَاءِ عَلَى أَرْزَلِيَّتِهِ وَبِمَا وَسَّ مَمَّهَا بِهِ مِنَ الْعَجْزِ عَلَى قُدْرَتِهِ وَبِمَا اصْطَرَّهَا إِلَيْهِ مِنَ الْفَنَاءِ عَلَى دَوَامِهِ؛ «ستایش ویژه خداوندی است که حواس، او را ادراک نمی کند و مکان ها او را دربر نمی گیرد، دیده ها او را ننگرند و پوشش ها او را پنهان نسازند، پدیده بودن آفریدگانش بر ازلیت او و بر هستی او دلالت می کند و با همانند بودن آفریدگانش ثابت کرد که همانندی ندارد. آن خدایی که در وعده هایش راستگو است و شأن او بالاتر از این است که به بندگانش ستم کند و با عدالت در میان بندگانش اقدام نمود و در وضع احکام درباره آنان عدالت ورزید، با پدیده بودن اشیاء بر ازلیت خود گواهی خواست و با داغ ناتوانی که بر پیشانی آنها زد، توانایی خود را اثبات کرد و به فناپذیری چاره ناپذیر آنها بر بقا و دوام خود استشهاد نمود».

در عبارت فوق از دلالت حدوث خلق بر قدم خداوند و یا از دلالت حدوث خلق بر وجود خداوند، همچنین از شهادت حدوث اشیاء بر ازلیت او و یا گواهی عجز آنها و نیاز موجودات بر قدرت خداوند سخن به میان می آید.

نمونه های دیگری از این براهین

برهان حرکت

در تعریف حرکت گفته اند: حرکت خروج تدریجی چیزی از قوه به فعل است (یعنی از آن حالتی که دارد به آن حالتی که می تواند پیدا کند) و خروج از قوه به فعل نیازمند به علت فاعلی است، زیرا فعالیت، کمال وجودی برای متحرك است و این کمال وجودی در متحرك وجود ندارد و شیء متحرك که

فالقء كمال و ءوءوءى اسء نمى ءوانء بءون مباء فاعلى واءء آن ءرءء. ٲس هر مءءركى ءر رسىءن به فعلىء مءءءء به ءىر ءوء مى باشء كه آن را علت فاعلى ءركء مى نامنء و اءر علت ءركء شى ء مءءرك، شى ء ءىءرى باشء كه ءوء مءءرك اسء آن شى ء نىز نىاز منء به مءركى ءىءر ءواءء بوء و ءون ءسلسل علت فاعلى باطل مى باشء ٲس وءوء مءرك ءىر مءءرك ءابء مى شوء.

امام ءلىه السلام ءر ضمن ءءبه اى مى فرمابء: «لا ىءرى ءلىه السكون و العركة و كىف ىءرى ءلىه ما هو اءراة و ىعود فىه ما هو ابءاءة و ىءءء فىه ما هو اءءءة اءا ءءاوءءء ءائء و ءءءرا ءئءه و لا مءءع من الازل مءءاءة» (1)؛ «سكون و ءركء ءر ءءا راه نءارء و ءءءونه ممكن اسء آن ءه را ءوء آفرىءه و اءرا ءرءه اسء بر او ءارى شوء و برءرءء به آن ءه ءوء اىءاء ءرءه و ءر او ٲءىء آىء آن ءه ءوء ٲءىء آورءه اسء، ءر اىن صورء ءائش مءءىر و ءقىءء و ءوءءش ءءربه ٲءىر ءواءء بوء و ءىءر ازلى نءواءء بوء».

برهان ءءوء و ءءم

بىان اىن برهان اىن اسء كه هر ءه ءاءء و ٲءىءه باشء و هر ءه آءاز ءارء باىء ءوسءء علت ءىءرى به وءوء آىء و هرءاه آءاز ءاشءه باشء بالاءره باىء به بى آءازى منءهى شوء و اءر منءهى نءوء، ءسلسل ءر علت لازم آىء، ءر نءىءه

باطل اسء.

امام ءلىه السلام مى فرمابء: «الءمء لله الءال ءلى وءوءه بءءقه و بمءءء ءءقه ءلى

ص: 530

أَزَلِّيَّتِهِ وَبِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَى أَنْ لَا شَبَهَ لَهُ» (1)؛ «ستایش از آن خداوندی است که با آفرینش مخلوقات بر هستی خود راهنمایی کرد و آفرینش پدیده‌ها بر ازلی بودن او گواه است و شباهت داشتن آفریدگان با هم دلیلی بر این است که او شبیهی ندارد».

در خطبه دیگر، امام علیه السلام بعد از این که بیان می‌کند کلام خدا حادث است، چرا که اگر قدیم باشد خدای دومی خواهد بود، می‌فرماید: «لَا يُقَالُ كَانَ بَعْدَ أَنْ لَمْ يَكُنْ فَتَجْرِي عَلَيْهِ الصِّفَاتُ الْمُحَدَّثَاتُ وَ لَا يَكُونُ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ فَضْلٌ وَ لَا لَهُ عَلَيْهَا فَضْلٌ فَيَسْتَوِي الصَّانِعُ وَ الْمَصْنُوعُ وَ يَتَكَافَأُ الْمُبْتَدِعُ وَ الْبَدِيعُ» (2)؛ «گفته نمی‌شود که خداوند هستی یافت پس از آن که وجود نداشت، چون در این صورت صفات پدیده‌ها بر آن جاری گردیده و میان موجودات و خدا امتیازی نبوده و برای خدا بر پدیده‌ها برتری نیست، بنابراین صانع و مصنوع یکسان، و آفریده و آفریدگار همچون هم خواهند بود».

دقت در این جملات این مطلب را روشن می‌کند که لازمه حدوث و پدیده بودن موجودات این است که دارای آفریدگاری باشند که وی حادث نباشد و از صفات پدیده‌ها منزله و مبرا باشد.

برهان وجوب و امکان

در این برهان از راه نیاز ممکن الوجود به واجب الوجود، واجب الوجود اثبات می‌گردد و این برهان مأخوذ از آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ

ص: 531

1- خطبه 152، بخش 1.

2- خطبه 186، بخش 18.

در مقدمه این برهان گفته می شود: چیزی که واقعیت خارجی برای آن ضروری باشد، واجب الوجود و چیزی که عدم برای او ضروری باشد ممتنع الوجود است و چیزی که وجود و عدم برای او ضروری نباشد ممکن الوجود است و در تقریر این برهان می گویند: هر ممکن الوجود برای موجود شدن نیازمند مرجح است (یعنی عاملی که آن را از حالت یکسانی خارج سازد) و آن مرجحی که طرف وجود را موجب شود علت هستی او خوانده می شود، نتیجه این گفتار این است که هر امر ممکن محتاج به غیر است و تا هنگامی که آن غیر احتیاج او را برطرف نکند، موجود نمی شود و آن غیر هرگز ممکن نمی تواند باشد، پس وجود برای ممکن تنها در صورتی متصور است که به غیری که ضروری الوجود باشد اعتماد کند.

امام علیه السلام در آغاز خطبه 186 بخش 1 می فرماید: «كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصَّنُوعٌ وَكُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»؛ «هر چه که ذاتش شناخته شده باشد آفریده است و هر چه قائم به غیر خود باشد معلول و پدیده است»، سپس می فرماید: «لَا تَصَحَّ حَبُّهُ الْأَوْقَاتُ وَلَا تَرْفَدُهُ الْأَدْوَاتُ سَبَقَ الْأَوْقَاتُ كَوْنُهُ وَالْعَدَمَ وَجُودُهُ وَالْإِبْتِدَاءَ أَرْزَلُهُ» (2)؛ «با زمان ها همراه نبوده و از ابزار و وسایل کمک نگرفته است، هستی او بر زمان ها سبقت گرفته و وجود او بر نیستی مقدم است و ازلیت او بر آفرینش او پیشی گرفته است».

ص: 532

1- فاطر: 15 (ای مردم! شما همه نیازمند به خدایید و تنها خدا بی نیاز و شایسته هرگونه ستایش است.)

2- خطبه 186، بخش 2.

همه این ویژگی ها که امام علیه السلام برای خداوند متعال یاد می کند نشانه ها و ویژگی های واجب الوجود است. آری واجب الوجود است که برای وجودش زمان معنی ندارد و واجب الوجود است که وجودش بر زمان ها مقدم است یعنی زمان ندارد و واجب الوجود است که عدم در ساحت وجودش راه ندارد و واجب الوجود است که ازلی است و ازلیت او بر آفرینش او پیشی گرفته است.

برهان صدیقین

بنابر نقل ملا صدرای شیرازی آن برهان که در اثبات واجب محکم ترین برهان ها و بهترین آنهاست برهانی است که حدّ وسط آن غیر واجب نباشد ، در این صورت راه با مقصد یگانه خواهد بود و آن راه صدیقین است که برهان آنها صدق محض است و از غیر ذات حق بر ذات حق گواه نمی گیرند ، آنها از خود او بر او گواه می آورند و از ذات بر صفات و از صفات به افعال پی می برند و اما غیر صدیقین نظیر متکلمان و طبیعیان و دیگران با نظر به غیر خداوند ، نظیر امکان ماهوی ، حدوث خلق و حرکت جسم و... بر ذات و صفات او استدلال می کنند و این امور البته دلایلی بر ذات و شواهدی بر صفات او می باشند ولی شیوه صدیقین محکم تر و شریف تر است (1). در کتاب الهی نیز به راه هایی که غیر صدیقین می پیمایند اشاره آمده است ، همچون این گفتار خداوند سبحان: «سَدُّ تُرَيْهِمُ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» و به طریق صدیقین نیز در عبارت: «أَوَّلَمَ يَكْفُرُ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» اشاره شده است.

ص: 533

1- جهت اطلاع بیشتر ر.ک: فرهنگ علوم فلسفی و کلامی ، ص 145.

توضیح این که آیه شریفه: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (1)؛ (به زودی نشانه های خود را در اطراف جهان و در درون جانشان، به آنان نشان می دهیم تا برایشان آشکار گردد که خدا حق است، آیا بر وجود پروردگارت این کافی نیست که بر همه چیز شاهد و گواه است؟)».

بنابر تحلیلی که از آیه فوق شده است، بخش اول آیه، خداشناسی از راه آیات آفاقی و انفسی را بیان می کند و بخش دوم، از راه شهادت ذات حق بر هستی خود که همان مفاد برهان صدیقین است او را اثبات می نماید. در دعای صباح که از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده نیز جمله آمده که مؤید همین راه است. آنجا که عرض می کند: «يَا مَنْ دَلَّ عَلَىٰ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ»؛ «ای کسی که ذات او بر ذات او دلالت دارد».

و در نهج البلاغه آمده است: «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْكَائِنِ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ كُرْسِيِّ أَوْ عَرْشِ أَوْ سَمَاءٍ أَوْ أَرْضِ أَوْ جَانِّ أَوْ إِنْسٍ» (2)؛ «حمد و ستایش سزاوار خداوندی است که پیش از این که کرسی یا عرش یا آسمان یا زمین یا جن و یا انس وجود یابد، وجود داشته است» (3).

لازم به ذکر است به دلیل اختصار از ذکر دیگر مباحث توحیدی در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام (که شامل: توحید ذاتی، صفاتی، افعالی، عملی یا عبادی، توحید در عبادت، توحید در طاعت و استعانت و نیز توحید در دعا می باشد)

ص: 534

1- فصلت: 53.

2- خطبه 182، بخش 13.

3- جهت اطلاع بیشتر ر.ک: مبدأ تا معاد در نهج البلاغه، ص 47 به بعد.

و نیز صفات خداوند (که شامل: تقسیم و تعداد صفات ، عینیت صفات با ذات ، ادله وجود صفات ، صفات ثبوتی و ذاتی ، علم و قدرت خداوند ، ازلیت و ابدیت خداوند ، صفات فعل خدا ، صفات سلبی یا صفات جلال خداوند و... است) صرف نظر کرده و علاقه مندان را به مطالعه کتاب شریف نهج البلاغه ارجاع می دهیم.

عدل

حضرت علی علیه السلام می فرماید: «أَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ وَعَدَلٌ وَحَكَمٌ فَصَلَّ»⁽¹⁾؛ «گواهی می دهم که خداوند عدل محض و داور و جدا کننده حق از باطل است».

حضرت در مورد داوری عادلانه خدا می فرماید: «الَّذِي عَظَّمَ حِلْمَهُ فَعَفَا وَعَدَلَ فِي كُلِّ مَا قَضَىٰ وَعَلِمَ مَا يَمْضِي وَمَا مَضَىٰ»⁽²⁾؛ «آن خدایی که حلم او بزرگ است ، از این رو می بخشد و در آن چه داوری می کند عدل می ورزد و از آینده و گذشته با خبر است».

و نیز در همین مورد می فرماید: «فَلَمْ يُجْزَ فِي عَدْلِهِ وَقِسْطِهِ يَوْمَئِذٍ خَرَقَ بَصِيرَ

فِي الْهَوَاءِ وَلَا هَمْسُ قَدَمٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا بِحَقِّهِ»⁽³⁾؛ «در روز قیامت مقتضای عدل و دادگری خدا این است که چشمی در هوا گشوده نشده باشد و یا گام آهسته ای بر زمین نهاده نشده باشد ، جز این که خدا از روی حق جزای آن را بدهد».

امام علیه السلام در عهدنامه به مالک اشتر می نویسد: «وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ

ص: 535

1- نهج البلاغه ، خطبه 214 ، بخش 1.

2- خطبه 191 ، بخش 2.

3- خطبه 223 ، بخش 16.

عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سِوَاهِ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَزْهِيداً لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ وَتَدْرِيباً لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ وَالْزِمَ كُلًّا مِنْهُمْ مَا أَلَزَمَ نَفْسَهُ» (1)؛
«نیکوکار و بدکار نباید پیش تو یکسان باشند زیرا در این کار بی میل کردن نیکوکاران به نیکوکاری و عادت دادن بدکاران به بدکاری است ،
بنابراین با هر کدام از این دو گروه مطابق کردارشان رفتار کن».

در کلام دیگری امیرالمومنین علیه السلام درباره عدالت خداوند می فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ ... الَّذِي صَدَقَ فِي مِيعَادِهِ وَازْتَفَعَ عَنْ ظُلْمِ عِبَادِهِ
وَ قَامَ بِالْقِسْطِ فِي خَلْقِهِ وَ عَدَلَ عَلَيْهِمْ فِي حُكْمِهِ» (2)؛ «ستایش سزاوار خداوند است که... در وعده اش راستگوست و شأن او برتر از آن
است که به بندگانش ظلم کند و در میان مخلوقاتش به عدالت قیام می کند و در حکم و داوری خود نیز عدالت می ورزد».

حضرت در جواب سؤال کننده که پرسید عدل افضل است یا جود ، فرمود: «الْعَدْلُ يَصْنَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَ مَعَهَا وَالْجُودُ يُخْرِجُهَا مِنْ جِهَتَيْهَا وَ
الْعَدْلُ سَائِسٌ عَامٌّ وَالْجُودُ عَارِضٌ خَاصٌّ فَالْعَدْلُ أَشَدُّ رَفْهُمَا وَأَفْضَلُهُمَا» (3)؛ «عدل امور را در جایگاه های خویش قرار می دهد ولی جود
آنها را از جهت خودش خارج می سازد (زیرا جواد زیاده بر استحقاق می بخشد) و عدل نگاه دارنده همگان است و جود فقط به کسی
بهره می دهد که به او بخشش شده ، پس عدل شریفتر و برتر می باشد».

ابن میثم بحرانی در توضیح سخن حضرت ، می گوید:

ص: 536

1- نامه 53 ، بخش 34.

2- خطبه 185 ، بخش 1.

3- حکمت 437.

«امام علیه السلام به فضیلت عدالت به وسیله دو قیاس مضموری اشاره فرموده است که مقدمه صغرای اول: «العدل... جهتها» است، مقصود آن است که در آغاز بخشندگی از صاحبش می خواهد تا آن چه را که مالک است از جای خود و از محل نیازش که بنا به خواست عدالت آنجا سزاوارتر است، خارج سازد؛ و صغرای قیاس دوم نیز عبارت: «والعدل... خاص» است. کلمه: «سائس» را به

اعتبار این که نظام عالم به عدالت بستگی دارد، استعاره برای عدالت آورده است، در صورتی که بخشندگی تنها به کسی از مردم که مورد بخشش قرار می گیرد، عارض می شود و کبرای مقدر هر دو قیاس چنین است: میان دو امری که چنین باشند، عدالت برتر و بهترین است» (1).

قضا و قدر

امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب سؤال کننده که پرسید قضا و قدر چیست؟ فرمود: «طریق مظلم فلا تسلكوه و بحر عمیق فلا تلجوه و سر الله فلا تتكلفوه» (2)؛ «راه

تاریکی است در آن نروید و دریای ژرفی است وارد آن نشوید و راز خدای متعال است خود را به زحمت نیندازید».

در کلام دیگری حضرت فرمود: «تذلل الأمور للمقادیر حتی یكون الحنق فی التدبیر» (3)؛ «امور در برابر قضا و قدر آن چنان رام است که بسا تدبیر انسان موجب هلاکت او می گردد».

ص: 537

1- ترجمه شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج 5، ص 766.

2- حکمت 287.

3- حکمت 78.

و نیز فرمود: «يَغْلِبُ الْمَقْدَارُ عَلَى التَّقْدِيرِ حَتَّى تَكُونَ الْأَفْءُ فِي التَّيْدِيرِ» (1)؛ «قضا و قدر بر اندازه گیری ها و تدبیرها گاهی غالب می شود که آفت در همان تدبیر است».

و در مورد قطعیت تقدیر فرمود: «لَنْ يُبْطِئَ عَنْكَ مَا قَدْ قَدَّرَ لَكَ» (2)؛ «آن چه که برای تو تقدیر شده است از تو به تأخیر نخواهد افتاد».

اصبغ بن نباته می گوید: «پیرمردی نزد علی علیه السلام برخاست و گفت: خبر ده ما را که این حرکت ما به طرف شام (برای جهاد با قاسطین) با قضا و قدر الهی بود ؟

فَقَالَ: وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ مَا وَطَّنَا مَوْطِنًا وَلَا هَبَطْنَا واديا إِلَّا بِقِضَاءِ اللَّهِ وَقَدْرِهِ. فقال الشيخ: فَعِنْدَ اللَّهِ أَحْتَسِبُ عَنَائِي مَا أَرِي لِي مِنَ الْأَجْرِ شَيْئًا» امام فرمود: سوگند به آن خدایی که دانه را شکافت و جاندار را آفرید ، گامی برنداشتیم و از وادی پایین نیامدیم ، جز به قضا و قدر الهی . شیخ گفت: در پیشگاه خدا رنجم را حساب خواهم کرد ، چیزی از پاداش برای خودم نمی بینم.

فَقَالَ: مَهْ أَيُّهَا الشَّيْخُ لَقَدْ عَظَّمَ اللَّهُ أَجْرَكُمْ فِي مَسِيرِكُمْ وَأَنْتُمْ سَائِرُونَ وَفِي مُنْصَرَفِكُمْ وَأَنْتُمْ مُنْصَرِفُونَ وَلَمْ تَكُونُوا فِي شَيْءٍ مِنْ حَالَانِكُمْ مُكْرَهِينَ وَلَا إِلَيْهَا مُضْطَرِّينَ».

امام فرمود: ای شیخ از این گفتار باز ایست ، به یقین خداوند در این مسیری که شما پیمودید و بازگشتی که نمودید پاداش شما را بزرگ قرار داد و در هیچ حالتی شما مجبور و یا مضطر نبودید.

فَقَالَ الشَّيْخُ وَكَيْفَ الْقِضَاءُ وَالْقَدْرُ ؟

ص: 538

1- حکمت 459.

2- حکمت 379.

شیخ گفت: پس قضا و قدر چگونه است؟

امام فرمود: وای بر تو، شاید گمان کردی که این رفت و برگشت شما قضای لازم و قدر حتمی است (یعنی شما نقشی در آن ندارید) اگر چنین باشد (که اراده آدمی در این رفت و آمد او نقشی نداشته باشد) ثواب و عقاب و وعده به بهشت و تهدید از دوزخ و امر و نهی باطل می‌گردد و ملامتی بر گناهکار وارد نمی‌شود و ستایشی برای نیکوکار نخواهد بود و نیکوکار سزاوارتر به ستایش از بدکار نیست و بدکار سزاوارتر به نکوهش از نیکوکار نخواهد بود، این گفتار بت پرستان و لشکریان شیطان و دروغ پردازان و کور دلان از راه درست است و ایشان قدریه این امت و مجوس آنهاست.

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ تَخِيْرًا وَنَهَى تَخِيْرًا وَكَلَّفَ يَسِيْرًا وَلَمْ يُعْصَ مَعْلُوبًا وَلَمْ يُطَّعْ مَكْرُوهًا وَلَمْ يُرْسِدْ لِرُسُودٍ إِلَى خَلْقِهِ عَبَثًا وَلَمْ يَخْلُقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ «وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ» (1).

به یقین خدای سبحان بر مبنای اختیار بشر امر فرمود و برای هشدار به او نهی نمود و تکلیف را آسان کرد و آن که نافرمانی خدا کند بر خدا چیره نگردد و آن که اطاعت او را کند از روی اکراه و اجبار نباشد، او پیامبران را به سوی آفریدگانش بیهوده نفرستاد و آسمان و زمین و آنچه میان آن دو است را باطل نیافرید. این پندار آن کسانی است که کافر شدند و وای بر کافران از آتش دوزخ.

فَقَالَ الشَّيْخُ فَمَا الْقَضَا وَالْقَدْرُ لِلذَّانِ مَا سَيَرْنَا إِلَّا بِيْهَمَا؟ فَقَالَ: الْأَمْرُ مِنَ اللَّهِ وَالْحُكْمُ ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ سُبْحَانَهُ «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» (2).
فَنَهَضَ الشَّيْخُ

ص: 539

1- ص: 27.

2- اسراء: 23.

مَسْرُورًا وَهُوَ يَقُولُ:

أَنْتَ الْإِمَامُ الَّذِي نَرْجُو بِطَاعَتِهِ *** يَوْمَ النُّشُورِ مِنَ الرَّحْمَنِ رِضْوَانًا

أَوْ ضَحَّتَ مِنْ دِينِنَا مَا كَانَ مُلْتَبَسًا *** جَزَاكَ رَبُّكَ عَنَّا فِيهِ إِحْسَانًا(1)

شیخ گفت: پس قضا و قدری که ما جز با آن حرکت نکردیم چیست؟ امام فرمود: فرمان و دستور خدا بود و آن گاه این آیه را تلاوت نمود: «پروردگار تو فرمان داد که جز او را عبادت نکنی». آن شیخ شادمانه این دو بیت را خواند:

تو آن امام هستی که به واسطه اطاعت از او از خدای رحمان، رضوان او را در روز رستاخیز امیدواریم.

آن چه از این دین ما بر ما مشتبه شده بود واضح ساختی، خدای تو را در این کارَت از جانب ما جزای نیک دهد.

در روایت است که حضرت علی علیه السلام در سایه دیوار کجی نشسته بود، از آنجا حرکت کرد و در زیر سایه دیوار دیگری نشست! به آن حضرت گفته شد: یا امیرالمؤمنین! تَقَرَّرَ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ؟ (از قضای الهی فرار می کنی؟) فرمود: أَفَرُّ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ. (از قضای الهی به قدر الهی پناه می برم) (2).

نبوت

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره لزوم بعثت پیامبران فرمود: «وَاصَّ طَفَى سُبْحَانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثَاقَهُمْ وَ عَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتَهُمْ لَمَّا بَدَّلَ أَكْثَرَ خَلْقِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَجَهَلُوا حَقَّهُ وَ اتَّخَذُوا الْأَنْدَادَ مَعَهُ وَ اجْتَالَتْهُمْ

ص: 540

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 18، ص 227 - 228.

2- توحید صدوق، ص 337.

الشَّيَاطِينُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ وَافْتَطَعْتَهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنُوا مِنْهُمْ فِطْرَتَهُ وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجِبُوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِغِ وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (1) ؛ « خداوند سبحان از فرزندان آدم پیامبرانی برگزید و از آنان بر حفظ وحی پیمان گرفت و ادای امانت را درباره تبلیغ رسالت از آنان خواست ، آن هنگام که اکثر مردم پیمان الهی را دگرگون ساختند و حق خدا را نشناختند و همتایان با خدا قرار دادند و شیاطین آنان را از معرفت خدا بازداشتند و از عبادت او جدا ساختند ، پس خدا رسولان خود را در میان بشر برانگیخت و پیامبران را پیایی (یا با فاصله) فرستاد. برای این که ادای پیمان فطری را از مردم بخواهند و نعمت فراموش شده خدا را به یاد آنان آرند و به وسیله تبلیغ حجت را بر مردم تمام کنند و گنجینه نهانی عقل های آنان را آشکار سازند».

«وَيُرُوهُمْ آيَاتِ الْمَقَدِرَةِ مِنْ سَفْتٍ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ وَمِهَادٍ تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٍ وَمَعَايِشٍ تُحْيِيهِمْ وَأَجَالٍ تُفْنِيهِمْ وَأَوْصَابٍ تُهْرِمُهُمْ وَأَحْدَاثٍ تَتَابَعُ عَلَيْهِمْ وَلَمْ

يُخَلِّ اللَّهُ سَبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيِّ مُرْسَلٍ أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ أَوْ حُجَّةٍ لَازِمَةٍ أَوْ مَحَبَّةٍ قَائِمَةٍ رُسُلٌ لَا تُقَصِّرُ بِهِمْ قَلَّةٌ عَدَدِهِمْ وَلَا كَثْرَةُ الْمُكْذِبِينَ لَهُمْ مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ أَوْ غَابِرِ عَرَفَهُ مَنْ قَبْلَهُ» (2) ؛ «و به مردم نشانه های قدرت خود را نشان داد. از آسمان برافراشته بر بالای سرشان و زمین گسترده زیر پایشان و وسایل معیشت مایه حیاتشان و اجل هایی که آنان را فانی می سازد و رنج هایی که آنان را پیر می کند و حوادثی که پیایی به آنها وارد می شود و خدای سبحان آفریدگانش را بدون پیامبر مرسل و یا کتاب آسمانی و یا برهانی قاطع و یا راهی استوار رها

ص: 541

1- نهج البلاغه ، خطبه اول ، بخش 35 - 37.

2- خطبه اول ، بخش 38 - 39.

نکرد، پیامبرانی که کمی آنان و بسیاری مخالفانشان سبب کوتاهی در وظیفه شان نگردید، بعضی از این پیامبران پیشین، پیامبر بعد از خود را معرفی و به آنان مژده می دادند و بعضی از آنان که باقی مانده بودند، پیامبران پیشین را معرفی و تأیید می کردند».

و در سخن دیگری فرمود: «بَعَثَ اللَّهُ رُسُلَهُ بِمَا خَصَّهُمْ بِهِ مِنْ وَحْيِهِ وَ جَعَلَهُمْ حُجَّةً لَهُ عَلَى خَلْقِهِ لِنَلَا تَجِبَ الْحُجَّةُ لَهُمْ بِتَرْكِ الْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ فَدَعَاهُمْ بِلِسَانِ الصِّدْقِ إِلَى سَبِيلِ الْحَقِّ» (1)؛ «خداوند پیامبرانش را با ویژگی وحی برانگیخت و آنان را حجت خود بر آفریدگانش قرار داد تا دلیل و عذری برای مردم در برابر خداوند به واسطه ترك اتمام حجت برای ایشان، تحقق نیابد، بدین ترتیب پیامبران الهی مردم را با زبان راستی به راه حق و حقیقت دعوت کردند».

و در وصف پیامبران فرمود: «فَأَسَدٌ تَوَدَّعُهُمْ فِي أَفْضَلِ مُسْتَوْدَعٍ وَأَقْرَبُهُمْ فِي خَيْرِ مُسْتَقَرٍّ تَنَاسَخَتْهُمْ كِرَائِمُ الْأَصْلَابِ إِلَى مُطَهَّرَاتِ الْأَرْحَامِ كُلَّمَا مَضَى مِنْهُمْ سَلْفٌ قَامَ مِنْهُمْ بِدِينِ اللَّهِ خَلْفٌ حَتَّى أَفْضَتْ كِرَامَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى إِلَى مُحَمَّدٍ ص فَأَخْرَجَهُ مِنْ أَفْضَلِ الْمَعَادِنِ مَنِيئًا وَأَعَزَّ الْأَرْوَمَاتِ مَغْرَسًا مِنَ الشَّجَرَةِ الَّتِي صَدَعَ مِنْهَا أَنْبِيَاءُهَا وَانْتَجَبَ مِنْهَا أُمَّنَاءُهَا» (2)؛ «خداوند پیامبران را به بهترین سپردگان سپرد و در بهترین قرارگاه مستقر ساخت. از صلب کریمانه پدران به رحم پاک مادران منتقل نمود و هرگاه یکی از آنها در می گذشت جانشینی از آنها برای اقامه دین خدا پیا می خاست تا این که کرامت خدای متعال به محمد صلی الله علیه و آله رسید، خداوند گوهر ذاتش را از بهترین معادن استخراج نمود و نهال وجودش را از

ص: 542

1- خطبه 144، بخش 1.

2- خطبه 94، بخش 2.

اصیل ترین و عزیزترین سرزمین ها برآورد و شاخه هستی او را از همان درختی که پیامبرانش را از آن جدا ساخت و امینان خود را از آن برگزید به وجود آورد».

و درباره تأسی نمودن به پیامبر پاک فرمود: «فَتَأَسَّ بِنَبِيِّكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ فَإِنَّ فِيهِ أُسْوَةً لِمَنْ تَأَسَّى» (1)؛ «به پیامبر پاکیزه و پاکت اقتدا کن ، که در او الگو برای الگو خواهان است».

و در اوصاف دوران جاهلیت و نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَ أَمِينًا عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ وَ فِي شَرِّ دَارٍ مُنِيخُونَ بَيْنَ حِجَارَةٍ خُشِنَ وَ حَيَاتٍ صُمِّ تَشْرِبُونَ الْكُدِرَ وَ تَأْكُلُونَ الْجَشِبَ وَ تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَ تَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ الْأَصْنَامُ فِيكُمْ مَنصُوبَةٌ وَ الْأَنْثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ» (2)؛ «به یقین خداوند ، محمد صلی الله علیه و آله را بیم دهنده جهانیان و پاسدار

بر کلام نازل از ناحیه خود برانگیخت در حالی که شما قوم عرب بر بدترین دین و در بدترین سرای بودید ، میان سنگ های خشن و ناهموار و مارهای زهردار آب تیره و ناگوار می آشامیدید و خوراک درشت و ناهموار می خوردید و خون یکدیگر را می ریختید و قطع رحم می نمودید ، بتها در میانتان پا برجا ، و سر تا پا به گناه آلوده بودید».

و در خطبه دیگر فرمود: «بَعَثَهُ وَ النَّاسُ ضُلَّالٌ فِي حَيْرَةٍ وَ حَاطِبُونَ فِي فِتْنَةٍ قَدْ اسَّ تَهَوَّتُهُمُ الْأَهْوَاءُ وَ اسْتَرَلَتْهُمْ الْكِبْرِيَاءُ وَ اسَّ تَخَفَّتُهُمُ الْجَاهِلِيَّةُ الْجَهْلَاءُ حَيَارَى فِي زَلْزَالٍ مِنَ الْأَمْرِ وَ بَلَاءٍ مِنَ الْجَهْلِ» (3)؛ «خداوند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را هنگامی

ص: 543

1- خطبه 160 ، بخش 23.

2- خطبه 26 ، بخش 3 - 1.

3- خطبه 95 ، بخش 1 و 2.

برانگیخت که مردم گمراه و در حال سرگردانی بوده، در فتنه و آشوب افتاده بودند، هوی و هوس بر آنها چیره و کبر و نخوت آنها را لغزانیده بود، نادانی جاهلیت آنان را خوار و در تزلزل در کارها و گرفتاری در نادانی سرگردان کرده بود».

و نیز فرمود: «ابْتَعَثَهُ وَ النَّاسُ يَصُدُّونَ فِي غَمْرَةٍ وَ يَمْوُجُونَ فِي حَيْرَةٍ قَدْ فَاذَتْهُمْ أَزِمَّةُ الْحَيْنِ وَ اسَّ تَعَلَّقَتْ عَلَى أَفْئِدَتِهِمْ أَفْئَالُ الرَّيْنِ» (1)؛ «خداوند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را برانگیخت در حالی که مردم در گرداب ضلالت دست و پا می زدند و در سرگردانی و حیرت غوطه ور بودند، به وسیله زمام های هلاکت رهبری می شدند و قفل های غفلت و ضلالت بر دل های آنان زده شده بود».

همچنین در خطبه دیگری فرمود: «بَعَثَهُ حِينَ لَا عِلْمَ قَائِمٍ وَلَا مَنَارًا سَاطِعٌ وَلَا

مَنْهَجٌ وَاضِحٌ» (2)؛ «خداوند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را در هنگامی که هیچ نشانه هدایتی برپا نبود برانگیخت و هیچ جایگاه روشنی بخش در خشنده و هیچ راه روشنی وجود نداشت».

همچنین فرمود: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَفْرَأُ كِتَابًا وَ لَا يَدَّعِي نُبُوَّةَ فَسَاقِ النَّاسِ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ وَ بَلَّغَهُمْ مَنْجَاتَهُمْ فَاسْتَقَامَتْ فَنَاتُهُمْ وَ أَطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ» (3)؛ «به یقین خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت و حال آن که از عرب کسی کتابی نخوانده و ادعای پیامبری ننموده بود، او مردم را به راهی که بایست کشانید و در جایی که باید نشانید و به رستگاری رسانید تا آنجا که

ص: 544

1- خطبه 191، بخش 4.

2- خطبه 196، بخش 1.

3- خطبه 33، بخش 3.

و نیز در خطبه دیگری می فرماید: «أُرْسِلَ لَهُ بِالضِّيَاءِ وَقَدَمُهُ فِي الْأَصْطَفَاءِ فَرْتَقَ بِهِ الْمَفَاتِقَ وَسَاوَرَ بِهِ الْمُغَالِبَ وَذَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَةَ وَسَدَّ هَلَّ بِهِنَّ الْحُرُوبَةَ حَتَّى سَرَّحَ الضَّلَالَ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ» (1)؛ «خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را با نور اسلام فرستاد و در گزینش، او را بر همه مقدم داشت. با بعثت او شکافها را پر و سختی ها آسان و رام و ناهمواری ها را هموار ساخت تا آنجا که گمراهی از چپ و راست تار و مار گردید».

معاد

امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره نقش اعتقاد به معاد می فرماید: «فَمَنْ أَشْتَقَى إِلَى الْجَنَّةِ سَلَا عَنِ الشَّهَوَاتِ وَمَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ اجْتَنَبَ الْمُحَرَّمَاتِ» (2)؛ «هر کس مشتاق بهشت است از شهوتها جدا می شود و هر کس از آتش دوزخ می ترسد از محرّمات اجتناب می کند».

و در بی اعتقادی به معاد می فرماید: «فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكثَتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخَرُونَ كَانْتَهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ سَدَّ بَحَانَهُ يَقُولُ: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (3) بَلَى وَ اللَّهُ لَقَدْ سَدَّ جِعُوهَا وَ وَعَوْهَا وَ لَكِنَّهُمْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَ رَاقَهُمْ زُبْرُجَهَا» (4)؛ «آنگاه

ص: 545

1- خطبه 213، بخش 4.

2- نهج البلاغه، حکمت 31.

3- قصص: 83.

4- خطبه 3 خطبه ششقیه، بخش 14 و 15.

که من به امر امامت قیام کردم گروهی پیمان شکنی کردند (ناکثین) و گروهی از دین خارج شدند (مارقین) و گروهی دیگر بیدادگری نمودند (قاسطین). گویا کلام خداوند سبحان را نشنیده بودند که می فرماید: «این سرای آخرت را قرار دادیم برای کسانی که سرکشی و فساد در روی زمین را اراده نمی کنند و فرجام خوب از آن متقیان است»، آری به خدا قسم شنیدند و از بر کردند ولی دنیا در چشمشان زیبا جلوه کرد و زیورهای آن توجهشان را به خود جلب نمود».

حضرت در سخن دیگری می فرماید: «وَاعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهَا فَإِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَخْلُقْ لَكُمْ دَارَ مُقَامٍ بَلْ خُلِقَتْ لَكُمْ مَجَازًا لِتَزَوَّدُوا مِنْهَا الْأَعْمَالَ إِلَى دَارِ الْقَرَارِ فَكُونُوا مِنْهَا عَلَى أَوْفَازٍ وَقَرَّبُوا الظُّهُورَ لِلرَّيَالِ» (1)؛ «برای بهشت کار بهشت را

بکنید چرا که دنیا سرای اقامت برای شما آفریده نشده است بلکه گذرگاهی آفریده شده تا از آن برای دار استقرار خود از اعمال شایسته توشه بردارید، پس با شتاب آماده کوچ کردن باشید و مرکب ها را برای حرکت مهیا سازید».

و در خطبه دیگر فرمود: «إِنَّمَا الدُّنْيَا مُنْتَهَى بَصَرِ الْأَعْمَى لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئًا وَ الْبَصِيرُ يُنْقِذُهَا بَصَرُهُ وَيَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ وَالْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاخِصٌ وَ الْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ وَ الْأَعْمَى لَهَا مُتَزَوِّدٌ» (2)؛ «همانا دنیا منتهای دیدگاه کوردلان است که چیزی را ماورای آن نمی بینند، اما انسان بینا نگاهش از دنیا عبور می کند و می داند که سرای حقیقی از پس این دنیا است، پس انسان بینا دل کنده از دنیا است و انسان کوردل دل بسته به دنیا، بینا دل از دنیا توشه برمی دارد و کور دل برای دنیا توشه می گیرد».

ص: 546

1- خطبه 132، بخش 8 و 9.

2- خطبه 133، بخش 5.

و در کلام دیگری فرمود: «وَاللّٰهُ-اللّٰهُ-عِبَادَ اللّٰهِ فَإِنَّ الدُّنْيَا مَاضِيَةٌ بِكُمْ عَلَى سَنَنِ وَأَنْتُمْ وَالسَّاعَةُ فِي قَرْنٍ وَكَانَتْهَا قَدْ جَاءَتْ بِأَشْرَاطِهَا وَأُزِفَتْ بِأَفْرَاطِهَا وَوَقَّتَتْ بِكُمْ عَلَى صِرَاطِهَا وَكَانَتْهَا قَدْ أَشْدَرَتْ بِرِزَالِهَا وَأَنَاخَتْ بِكَلَاكِلِهَا وَانصَرَمَتِ الدُّنْيَا بِأَهْلِهَا وَأَخْرَجَتْهُمْ مِنْ حِصْنِهَا فَكَانَتْ كَيَوْمِ مَضَى أَوْ شَهْرٍ انْقَضَى وَصَارَ أَوْ سَمِيئَهَا غَنًّا» (1)؛ «پس ای بندگان خدا، خدا را خدا را در نظر بگیرید که دنیا بر سنت ویژه خود بر شما می گذرد و شما و قیامت به رشته ای پیوسته اید و گویا قیامت با زلزله هایش سر رسیده و مرکب راهش متوقف نموده است و گویا قیامت با زلزله هایش سر رسیده و مرکب

قیامت بر سینه اش خوابیده است؛ و دنیا از اهلس بریده و همه را از آغوش گرم خود خارج ساخته است، گویی دنیا يك روز بوده و گذشته و یا يك ماه بوده و سپری شده و تازه های آن کهنه و فربه هایش لاغر گردیده است».

امام علیه السلام در وصیت نامه خویش به فرزندش امام مجتبی علیه السلام می فرماید: «وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا وَ لِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ وَ أَنَّكَ فِي قُلْعَةٍ وَ دَارِ بُلْغَةٍ وَ طَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ» (2)؛ «بدان ای فرزندم که تو برای آخرت نه برای دنیا و برای رفتن از این دنیا، نه ماندن در آن و برای مردن نه برای زیستن در این دنیا آفریده شده ای و تو در کوچ سرایی مسکن گزیده ای که به اندازه کفایت از روزی بهره مند می شود و راه آخرت را در می نوردی».

[15] ابن ابی الحدید در مقدمه شرحش بر نهج البلاغه (3) می گوید: چه

ص: 547

1- خطبه 190، بخش 7 و 9.

2- نامه 31، بخش 75.

3- ج 1، ص 16 - 17.

بگویم درباره مردی که دشمنان به فضائلش معترف بوده و نتوانستند آن را انکار یا پنهان کنند. همگان می دانند که بنی امیه به شرق و غرب ممالک اسلامی دست یافتند و با هر حيله و توانی کوشیدند که نور عظمتش را خاموش کنند و احادیث فراوانی در قدح و ذمّ او جعل کردند و بر تمام منبرها او را لعن نمودند و ستایندهانش را نه تنها تهدید که زندانی کردند و کشتند ، و از نقل روایتی که بیانگر فضیلتش یا بالا رفتن نامش بوده منع کردند ؛ حتی از اینکه کسی فرزندش را «علی» بنامد جلوگیری کردند. اما همه اینها اثری نداشت جز این که نام او بالاتر و برتر رود(1). او چون مُشکی بود که هر چه بیشتر پوشانده شود فضا را

بیشتر عطرآگین می کند.

او در ادامه می نویسد: چه بگویم درباره کسی که سر رشته هر فضیلت و منبع هر امتیاز انسانی است و هر فرقه و گروهی خود را به وی منتهی داند و به انتساب به او مباهات کند که او سرچشمه همه امتیازات بوده و در این میدان گوی سبقت را از همگان ربوده و پیشتاز این معرکه است(2).

بعنوان نمونه:

علم کلام

ص: 548

1- از محمد بن ادریس شافعی پرسیدند ، تو در حق علی علیه السلام چه می گویی ؟ گفت: چه بگویم در حق کسی که «أَخَفْتُ إُولِيَاءَهُ فَضَائِلَهُ خَوْفًا ، وَأَخَفْتُ أَعْدَاءَهُ فَضَائِلَهُ حَسَدًا ، وَشَاعَ مِنْ بَيْنِ دَيْنِ مَا مَلَأَ الْخَافِقِينَ» ؛ یعنی «دوستان او از جهت خوف و بیم فضائل او را پنهان داشتند ، و دشمنان او از راه کینه و حسد مناقبش را مخفی کردند ، و از میان دو خفا چندان فضایل او شایع شد که خافقین مشرق و زمین را پُر کرد. ر.ك: فصول العلیه ، ص 61.

2- ج 1 ، ص 16 - 17 و نیز ر.ك: فصول العلیه ، ص 60.

علم الهیات و شناخت صفات باری تعالی که اشرف علوم است، بیان تفصیل آن از آن حضرت آغاز شده، و اهل نظر و استدلال این فن شاگردان او بوده اند. معتزله که اهل توحید و عدل اند، شاگردان و اصحاب اویند. زیرا سر سلسله آنها، «واصل بن عطاء» شاگرد «ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه» است و ابو هاشم، شاگرد پدرش است، و پدرش شاگرد امام علی علیه السلام است (1).

اشاعره نیز به آن حضرت منتهی می گردند که بنیان گذار این فرقه «ابو الحسن علی بن [اسماعیل بن] ابی شبر اشعری» است و او شاگرد «ابو علی جبائی» است و او یکی از اساتید معتزله است. پس اشاعره نیز سرانجام به استاد معتزله می رسند که او امام علی علیه السلام است. انتساب امامیه و زیدیه روشن و بی نیاز از توضیح است (2).

علم فقه

امام علی علیه السلام پایه و اساس علم فقه است و هر فقیهی در اسلام ریزه خوار خوان نعمت او بوده است. استناد فقه شیعه به آن حضرت واضح است و حاجت به بیان نیست.

یاران ابو حنیفه مانند: «ابو یوسف» و «محمد» و جز اینها فقه را از ابو حنیفه گرفته اند. احمد بن حنبل شاگرد شافعی بوده و او فقه را از ابو حنیفه فرا گرفته و خود ابو حنیفه شاگرد امام صادق علیه السلام و او از پدرش امام باقر علیه السلام و او از پدرش تا

ص: 549

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 17 و نیز ر.ک: فصول العلیه، ص 61.

2- مأخذ قبل.

این که باز به امام علی علیه السلام می رسد.

مالك بن انس ، فقه خود را از «ربیعة الرأی» گرفته و ربیعه شاگرد «عكرمه» و وی شاگرد «عبدالله بن عباس» و او شاگرد علی علیه السلام بوده است. می توان فقه شافعی را با توجه به این که وی شاگرد مالك بوده به امام علی علیه السلام منسوب کرد. بدین طریق ، فقهاء اربعه اهل سنت به امام علی علیه السلام منسوب می شوند.

ابن ابی الحدید در ادامه می نویسد: فقهای صحابه ، عمر بن خطاب(1) ؛ و عبدالله بن عباس هر دو علم خود را از امام علی علیه السلام گرفته اند. شاگردی ابن عباس روشن است و همگان می دانند که عمر نیز در بسیاری از مسائل دشوار به امام مراجعه کرده است و بیش از یکبار گفته است که «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ»(2) «اگر علی نبود عمر هلاک می شد» و «لَا بَقِيَتْ لِمُعَضَّةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ»(3) «خدا نکند مسأله مشکلی برایم پیش آید که ابوالحسن [کنیه امام علی علیه السلام] در کنارم نباشد» و نیز می گفته «لَا يُفْتَنَنَّ أَحَدٌ فِي الْمَسْجِدِ وَعَلِيٌّ

ص: 550

1- لازم به ذکر است که عمر بن خطاب هیچ بهره ای از علم و دانش نداشته است و برای خواننده از اعترافات بسیار او در مواقع مختلف واضح و آشکار است.

2- این عبارت در جریان های مختلفی و بارها از زبان عمر بن خطاب نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام صادر شده که در کتب شیعه و سنی نقل گردیده است از جمله: تهذیب الأحكام ، ج 6 ، ص 606 و ج 10 ، ص 50 ؛ مناقب آل ابی طالب ، ج 1 ، ص 311 ؛ مدینه المعاجز ، ج 2 ، ص 460 و ج 5 ، ص 71 ؛ منهاج الكرامة ، ص 18 ؛ من لا يحضره الفقيه ، ج 4 ، ص 36 ؛ ينابيع المودة ، ج 1 ، ص 216 و ج 2 ، ص 172 و ج 3 ، ص 147 ؛ تفسير كبير فخر رازی ، ج 21 ، ص 22 ؛ تفسير سمعانی ، ج 5 ، ص 154 ؛ شرح مقاصد تفتازانی ، ج 2 ، ص 294 ؛ استيعاب ابن عبد البر ، ج 3 ، ص 1103 و....

3- ر.ك: الغدير ، ج 3 ، ص 98 ؛ مناقب خوارزمی ، ص 48 - 58 - 60 ؛ طبقات ابن سعد ، ص 860 ؛ تاريخ ابن عساکر ، ج 2 ، ص 325.

حاضر» (1) «تا گاهی که علی در مسجد حاضر است کسی حق ندارد فتوا دهد».

بنابراین، بدین طریق نیز روشن می شود که فقه اسلام به او منتهی می شود.

شیعه و سنی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که «أفضأکم علی» (2) «قاضی ترین شما علی است»؛ با توجه به این که قضاء، جزء علم فقه است لذا بدین طریق نیز علی علیه السلام فقیه تر از بقیه صحابه است (3).

تفسیر و قرائت

آن حضرت پایه گذار علم تفسیر بوده و هر که به تفاسیر رجوع کند این دعوی را به روشنی می یابد خواه آن بخش از آیات که مستقیماً از آن جناب تفسیر شده و خواه آن قسمت که تفسیر آن از ابن عباس آمده است؛ چرا که او نیز از آن حضرت یاد گرفته است. از ابن عباس سؤال شد: علم تو در برابر علم پسر عمویت [یعنی امام علی علیه السلام] چه نسبتی دارد؟ وی گفت: همان نسبت که قطره باران به دریای بی کران دارد (4).

بنا به گفته ابن ابی الحدید، همه پیشوایان علم قرائت قرآن، همچون «ابو عمرو بن علاء» و «عاصم بن ابی نجود» و غیر این دو، سند قرائتشان به امیرالمؤمنین علیه السلام می رسد. چرا که قرائتشان به «ابو عبدالرحمان سلمی» می رسد

ص: 551

-
- 1- مناقب خوارزمی، ص 48 - 58 - 60؛ طبقات ابن سعد، ص 860؛ الصواعق، ص 76؛ الغدير، ج 3، ص 97 - 98.
 - 2- بحار الأنوار، ج 47، ص 334؛ الغدير ج 3، ص 97 - 98؛ حلیة الأولیاء، ج 1، ص 65؛ الدر المنثور، ج 1، ص 104؛ ریاض النضرة، ج 2، ص 198.
 - 3- مأخذ قبل، ص 18.
 - 4- مأخذ قبل، ص 19.

که او نیز شاگرد امام علیه السلام بوده و قرآن را از او فرا گرفته است(1).

ادبیات عرب

ابن ابی الحدید می گوید: همگان می دانند که امام علی علیه السلام مبتکر و مخترع علم نحو و ادبیات عرب بوده است و او قواعد کلی آن علم را به «أبو الأسود دثلی» املاء نموده است. از جمله قواعدی که او به ابو الأسود آموخت اینهاست: کلام سه قسم است: اسم، فعل و حرف؛ تقسیم کلمه به معرفه و نکره؛ تقسیم وجوه

اعراب به رفع، نصب، جر و جزم(2).

فصاحت و بلاغت

از نظر فصاحت وی پیشوای فصحا و سرور بلغا بوده(3) فصاحتش مثل فصاحت پیامبر صلی الله علیه و آله (4) چنان که درباره کلام آن حضرت گفته شده: «دَوْنَ كَلَامِ الْخَالِقِ وَفَوْقَ كَلَامِ الْمَخْلُوقِ» «سخنان او پائین تر از کلام خدا و بالاتر از کلام مخلوق است» و گویاترین شاهد این دعوی نهج البلاغه آن حضرت است. «عبدالحمید بن یحیی» گفته است که هفتاد خطبه از خطبه های وی را از برکرده

ص: 552

1- مأخذ قبل، ص 27 - 28.

2- مأخذ قبل، ص 20.

3- ابن ابی الحدید او را اینگونه معرفی می کند: فَهُوَ إِمَامُ الْفُصْحَا وَسَيِّدُ الْبُلْغَا. ر.ك: شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 24.

4- ر.ك: القطره، ج 1، ص 273.

است و جوشش ادبی وی از آنها آغاز شده است(1). «ابن نباته» گفته است از خطابه ها گنجی از برگردم که هر چه از آن بردارم کم نمی شود و بلکه افزون می شود ، صد فصل از موعظه های علی بن ابیطالب علیه السلام را از بر کردم(2).

ابن ابی الحدید می گوید: «واعلم أنّ أمير المؤمنين عليه السلام لَوْ فَخَّرَ بِنَفْسِهِ وَبَالَغَ فِي تَعْدِيدِ مَنَاقِبِهِ وَفَضَائِلِهِ بِفَصَاحَةِ الَّتِي آتَاهُ اللَّهُ إِيَّاهَا وَاخْتَصَّ بِهَا وَسَاعَدَهُ عَلَى ذَلِكَ

فُصْحَاءُ الْعَرَبِ كَأَنَّ لَمْ يَلْغُوا مِعْشَارَ مَا نَطَقَ بِهِ الرَّسُولُ الصَّادِقُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي أَمْرِهِ» ؛ «و بدان که امیرالمؤمنین علیه السلام اگر به خود ببالد و در شمردن مناقبش و فضائلش با آن فصاحتی که خدا به او داده و مختص کرده به او و بر این شمارش فصیحان عرب همه با او همراه شوند که بیان کنند ، به ده يك آن برآستی گویا نشوند»(3).

معاویه نیز اذعان به فصاحت و بلاغت آن حضرت کرده و گفته: و الله راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسی غیر علی علیه السلام نگشود ، و قانون سخن را کسی غیر از او تعلیم ننموده است(4).

علم عروض

علامه مجلسی قدس سره می گوید: سرچشمه علم عروض ، امام علی علیه السلام است. نقل

ص: 553

1- مرحوم محدث قمی در کتاب فصول العلیه ، ص 109 می گوید: «عبدالحمید» مستوفی مروان حمار [یکی از خلفای بنی امیه] است که در کتابت به او مثل می زنند و می گویند: «بُدِئَتْ الْكِتَابَةُ بِعَبْدِ الْحَمِيدِ وَخُتِمَتْ بِأَبْنِ الْعَمِيدِ» «نویسندگی به عبدالحمید آغاز شد و به ابن عمید پایان یافت» و صد فصل از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام را حفظ کرده بود.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج 1 ، ص 24.

3- شرح نهج البلاغه ، ج 9 ، ص 165.

4- ر.ك: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج 1 ، ص 24 ؛ مجمع الفضائل علی علیه السلام ، ص 309 ؛ فصول العلیه ، ص 109.

است که «خلیل بن احمد» علم عروض را از یکی از اصحاب مرتبط با امام باقر علیه السلام و یا مرتبط با امام سجاد علیه السلام فرا گرفت و برای آن اصولی وضع کرد(1).

[16] عثمان بن حنیف ابن واهب اوسی انصاری کارگزار حضرت علی علیه السلام در بصره بود. او نیز از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است. عثمان در حکومت امام علی علیه السلام تا قبل از جنگ جمل، والی بصره بود. هنگامی که برپاکنندگان جنگ جمل به بصره وارد شدند عثمان با آنها مقابله کرد و پس از جنگی شدید که میان

آنها درگرفت با آنها پیمان بست که تا ورود امام علی علیه السلام اقدامی نکنند. اما زبیر و یارانش پیمان شکنی کردند و شبانه به عثمان و یارانش حمله کردند؛ بسیاری از یاران عثمان را کشتند و عثمان را پس از شکنجه رها کردند. وی پس از رهایی به اردوگاه امیرالمؤمنین علیه السلام پیوست.

عثمان بن حنیف در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله

نقل است عثمان در جنگ احد و جنگ های پس از آن شرکت داشت و روایتی را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است(2).

عثمان در زمان خلفا

از فضل بن شاذان نقل شده که عثمان و برادرش سهل از نخستین کسانی بود

ص: 554

1- بحار الانوار، ج 40، ص 164.

2- تاریخ بغداد، ج 1، ص 191.

که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بسوی امام علی علیه السلام برگشتند(1).

و گفته شده عثمان در زمان عمر برای اندازه گیری زمین های عراق و تعیین خراج و جزیه مردمان آنجا فرستاده شد(2).

او به همراه برادرش سهل از شرطة الخمیس (یاران ویژه حضرت علی علیه السلام) بودند(3). با آغاز حکومت امام علی علیه السلام، عثمان والی بصره شد (سال 36 ق). در این زمان بود که وی در مهمانی یکی از اشراف بصره شرکت کرد و نامه عتاب آمیز امام علی علیه السلام به او نوشته شد(4). هنگامی که عثمان والی بصره بود، جنگ جمل رخ داد. چون ناکثین به حومه بصره رسیدند به عثمان نامه نوشتند که دارالاماره را برای ما خالی کن. وی پس از خواندن نامه با احنف بن قیس مشورت کرد. احنف گفت: اینها عایشه را آورده اند تا خون عثمان طلب کنند در حالی که خودشان مردم را ضد عثمان جمع کردند و خونس را ریختند و چنان که من می بینم ما را رهانمی کنند تا این که میان ما دشمنی ایجاد کنند و خونمان را بریزند. احنف در ادامه پیشنهاد داد قبل از اینکه بصریان از اطاعت تو خارج شوند آنها را مهیا کن و به جنگ با آنها برو(5).

عثمان سخنان وی را تأیید کرد ولی گفت: شر را و این که آغازگر جنگ باشم ناپسند می دارم و امید به عافیت و سلامت دارم تا این که نامه امیرالمؤمنین علیه السلام و نظر وی به دستم برسد و طبق آن عمل کنم. پس از این گفتگو،

ص: 555

1- اختیار معرفة الرجال، ج 1، ص 177 - 183.

2- اعیان الشیعه، ج 8، ص 139.

3- رجال برقی، ص 4.

4- ر.ك: اعیان الشیعه، ج 8، ص 139.

5- مأخذ قبل، ص 139 - 140.

حکیم بن جبلة عبدی رسید و عثمان نامه طلحه را برایش خواند و او نیز همچون احنف سخن گفت و عثمان نیز همان طور پاسخ داد(1).

پس از این ، نامه امام علی علیه السلام از ریزه به دست عثمان بن حنیف رسید. در این نامه با توجه به شکستن پیمان توسط طلحه و زبیر ، از عثمان خواسته شده است که آنها را به طاعت خدا و وفای به پیمانشان فرا بخواند که اگر چنین کردند عثمان باید با آنها به نیکی رفتار کند و اگر سر پیمان شکنی و اختلاف داشتند عثمان

مأمور به جنگ با آنها شده بود(2). عثمان با خواندن این نامه ، ابوالأسود دثلی و عمران بن حصین خزاعی را برای گفتگو با عایشه و طلحه و زبیر به نزد آنها فرستاد و چون گفتگوی آنها سوی نبخشد عثمان فرمان مسلح شدن را صادر کرد.

پس از گفتگوهایی میان دو طرف سرانجام جنگی شدید درگرفت و در پایان با شروطی مصالحه کردند که تا رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ خودداری کنند. بدین طریق عثمان به دارالاماره برگشت و به یارانش گفت سلاح هایتان را زمین بگذارید و زخم هایتان را مداوا کنید(3). اما طلحه و زبیر به آشتی نامه وفادار نماندند و با رایزنی با رؤسای بعضی از قبایل بصره آنها را به طرف خویش کشاندند و با استوار شدن کارشان در يك شب به مسجدی که عثمان بن حنیف در آنجا امام جماعت بود وارد شدند و از امام جماعت شدن وی ممانعت کردند و چون یاران عثمان به دفاع از وی برخاستند یاران زبیر در جدال بر آنها چیره

ص: 556

1- مأخذ قبل ، ص 140.

2- اعیان الشیعه ، ج 8 ، ص 140.

3- مأخذ قبل ، ص 141.

شدند. در ادامه عثمان را كتك زدند و موهای سر ، ابرو ، پلك ها و همه موهای صورتش را كندند و او و هفتاد نفر از یارانش را نزد عایشه بردند. عایشه به اَبان فرزند عثمان بن عفان گفت: بسویش [بسوی عثمان بن حنیف] برو و گردنش را بزن ، چرا كه انصار پدرت را كشتند و برقتلش یاری نمودند. عثمان بن حنیف گفت: ای عایشه و طلحه و زبیر! برادرم سهل ، جانشین علی بن ابیطالب علیه السلام در مدینه است و سوگند می خورم كه اگر بگشیدم بر خاندانتان شمشیر می كشد و كسی از شما را باقی نمی گذارد. بدین طریق ، آنها از ترس این كه سهل در مدینه با خاندانشان چنین كند دست از عثمان برداشتند(1).

البته نقل دیگری است كه همسر عثمان آنها را با تهدید مذکور ترساند و نه خود عثمان(2).

پس از این عایشه به زبیر پیام داد كه سیابجه (هفتاد نفر از یاران عثمان بن حنیف) را بگش. با سخن عایشه ، زبیر به همراهی پسرش عبدالله آنها را سر بریدند. باقی ماندگان از سیابجه كه نگهبان بیت المال بودند گفتند: بیت المال را به شما نمی دهیم تا اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید. اما زبیر شبانه بدانها حمله كرد و پنجاه نفر از آنها را اسیر گرفت و كشت. چنانكه ابو مخنف نقل كرده است ، كشته های سیابجه در آن روز چهارصد نفر بوده است(3).

عثمان بن حنیف چون از دست آنها رها شد از بصره بیرون رفت و چون به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و او را دید گریست و گفت: پیرمرد از تو جدا شدم و آمد

ص: 557

-
- 1- مأخذ قبل ؛ و نیز ر.ك: منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه ، ج 2 ، ص 158.
 - 2- منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه ، ج 2 ، ص 158.
 - 3- اعیان الشیعه ، ج 8 ، ص 141 - 142.

(یعنی شخص نوجوانی که موی صورت ندارد) برگشتم. پس از این ، امیرالمؤمنین علیه السلام سه بار فرمود: **إنا لله وإنا إليه راجعون(1)**.

عثمان بن حنیف پس از شهادت امام علی علیه السلام در دوره معاویه در کوفه درگذشت(2).

[17] نهج البلاغه فیض الاسلام ، نامه 45 ؛ و نیز ر.ک: امالی شیخ صدوق ، ص 400 ؛ مشکاة الانوار فی غرر الأخبار طبرسی ، ص 88 ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج 16 ، ص 204.

[18] ادامه نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عثمان بن حنیف است.

[19] نمونه هایی از زهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام:

خوارزمی از عمر بن عبدالعزیز نقل کرده که گفت: بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان امت آن حضرت کسی را زاهدتر از علی بن ابیطالب سراغ نداریم(3).

از عمار یاسر روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی ! خدای متعال تو را به زینتی آراسته است که هیچ بنده ای به زیوری چنین مزین نگشته و خدا آن را بیش از هر زینت دیگری دوست دارد و آن زهد در دنیا است که زینت نیکوکاران در نزد خدای با عزت و جلال است. پس تو را طوری قرار داده که نه از دنیا دست تو را می گیرد و نه دنیا چیزی از تو به دست می آورد. خدا در وجود تو علاقه به مساکین را عطا کرد ، پس تو را طوری قرار داده که راضی شدی که

ص: 558

1- اعیان الشیعه ، ج 8 ، ص 142.

2- مأخذ قبل.

3- مناقب ، ص 117.

رهبر آنان باشی و آنان نیز به پیشوایی چون تو خوشنود(1).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در ضمن خطبه ای فرمود: «أَشَدُّ بِهِ شَيْءٌ بِالْكَلِيمِ زُهْدًا» ؛ «او - علی علیه السلام - در زهد شبیه موسی است»(2).

عبدالله بن ابی رافع گوید: روز عیدی بر علی علیه السلام وارد شدم ، همیان سر به مُهری نزدش دیدم. چون آن را گشود دیدم نان خرده های جوین سبوس ناگرفته ای است. مشغول خوردن شد. گفتم: یا امیرالمؤمنین! چرا آن را مُهر نموده اید؟! فرمود: از بیم آن که فرزندانم این نانها را به چیزی یا روغن زیتونی بیالایند.

جامه اش گاهی به پوست و گاهی به لیف خرما وصل شده بود. نعلینش همواره لیف بود. خشن ترین کرباس را می پوشید. نان خورش او اگر بود سرکه یا نمک بود و اگر اخیانا فراتر از این می رفت برخی از گیاهان زمین بود و اگر فراتر می رفت اندکی شیر شتر بود. گوشت نمی خورد مگر اندکی و می فرمود: شکمتان را گورستان حیوانات مسازید ، با این حال ، نیرومندترین مردم بود و گرسنگی از توانایی اش نمی کاست او دنیا را ترك کرده بود در حالی که اموال سرتاسر سرزمین اسلام بجز شام به سوی او سرازیر می شد ولی همه را بین مردم تقسیم می کرد(3).

آن حضرت فرمود: باید که دنیا در نظرتان خردتر از خرده برگهایی باشد که

ص: 559

1- ر.ك: حلیة الاولیاء ، ج 1 ، ص 71 ؛ ذخائر العقبی ، ص 100 ؛ اسد الغابه ، ج 4 ، ص 23 ؛ مناقب خوارزمی ، ص 116 ؛ مناقب ابن مغازلی ، ص 105.

2- القطره ، ج 2 ، ص 347.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج 1 ، ص 26.

زیر پا له می شود و خرده پشمهایی که از دم قیچی می گذرد(1).

و فرمود: به خدا سوگند! دنیای شما در نظر من پست تر از استخوان سخت و بی گوشت خوک در دست جذامی است(2).

و فرمود: دنیای خود را نزد من نامرغوب تر از آب بینی یک بُز خواهید

یافت(3).

و فرمود: دنیای شما نزد من پست تر از برگگی است در دهان ملخی که مشغول جویدن آن است. علی را با نعمت فناپذیر و لذت ناپایدار چکار؟ از خواب عقل و زشتی لغزش به خدا پناه می بریم و از او کمک می خواهیم(4).

عبدالله بن عباس گوید: در ذی قار بر امیرمؤمنان علیه السلام وارد شدم در حالی که سرگرم وصله زدن کفش خود بود، به من فرمود: ارزش این کفش چند است؟ گفتم: ارزشی ندارد، فرمود: به خدا سوگند که این کفش پاره نزد من از حکومت بر شما محبوب تر است مگر آن که با در دست داشتن آن حکومت حقی را بر پا دارم یا باطلی را سرکوب کنم(5).

روزی آنحضرت بن قیس بر سفره معاویه در ماه رمضان به افطار نشستند بود؛ انواع زیاد غذا او را متحیر ساخته اشکش روان شد. معاویه علت پرسید؛ گفت: به یاد افطاری افتادم که در خانه علی علیه السلام دعوت بودم که چه ساده بود. معاویه

ص: 560

1- نهج البلاغه، خطبه 32.

2- نهج البلاغه، حکمت 235.

3- نهج البلاغه، خطبه 3.

4- نهج البلاغه، خطبه 222.

5- نهج البلاغه، خطبه 33.

گفت: از او مگوی، که او را مانند نیست(1).

[20] شجاعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام:

صفت شجاعت از فضائل نفسانی رجال حقیقی دوران است و شجاعت صفتی است که از کثرت قوت قلب منشعب می شود و قوت قلب است که به صاحب خود جرأت می بخشد در مقابل حوادث و خطرات عالم استقامت ورزد

و لذا مردان شجاع هنگام طوفان بلا تکان نمی خورند و به کار خود که درست باشد ادامه می دهند و با بی پروائی با حوادث مبارزه می کنند و بدیهی است مرد شجاع در جهان، ستوده مردم است و اگر اشجع باشد بیشتر و بالاتر محبوب می گردد و علی علیه السلام در وصف این صفت فرمود: «أَلَسَّ خَاءَ وَالشَّجَاعَةُ غَرَائِزُ يَضْعُهَا اللَّهُ سُدَّ بِحَانَهُ فِيمَنْ أَحَبَّهُ وَ إِمْتَحَنَهُ» (2)؛ «سخاوت و شجاعت، غریزه های ارجمندی است که خداوند قرار می دهد در کسی که دوستش دارد و او را آزمایش نموده است».

وقتی از صدر عالم تاریخ را ورق می زنیم و زندگانی شجاعان جهان را بخوانیم و آنها را در مقابل شجاعت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بگذاریم از حدّ مقابله و قیاس بیرون می شود؛ پس تاریخ عالم ندیده و نمی بیند مانند علی بن ابیطالب علیه السلام در تمام ملل عالم شجاع باشد(3) و برای اثبات ادعای خود به

ص: 561

1- اصل الشیعه و اصولها، ص 65؛ علی علیه السلام معیار کمال، ص 183؛ فصول العلیه، ص 50.

2- غررالحکم و درر الکلم، ج 1، ص 488.

3- صاحب کتاب الفصول العلیه، ص 108 می گوید: از عجائب و معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام آن است که آن حضرت در سالیان دراز که خدمت رسول صلی الله علیه و آله با کفار جهاد همی کرد و در ایام خلافت خود با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگهای سخت همی کرد هرگز هزیمت نکرد و بر او هرگز جراحتی منکر نرسید، و هرگز با مبارزی قتال نداد الا آنکه بر وی ظفر جست، و هرگز قرنی همانند و کفو از وی نجات نیافت و در تحت هیچ رایت قتال نداد مگر آنکه دشمنان را مغلوب و ذلیل ساخت، و هرگز از انبوه لشکر خوفناک نگشت و همواره به جانب ایشان هروله کنان رفت. در صفحه 105 و 106 گوید: به اتفاق دوست و دشمن (آن حضرت) کَرَّار و غیر فَرَّار و غالب کلّ غالب است، و این مطلب بر ناظر غزوات آن حضرت مانند بدر و احد و خیبر و احزاب و جنگهای بصره و صفین و دیگر غزوات آن حضرت ظاهر است، و پیوسته شمشیر آن حضرت بر درع آهن و خود فولادی فرود می آمد و آهن و فولاد می درید و مرد می کشت. امیرالمؤمنین علیه السلام در این غزوات اظهار خرق عادت نخواست بنماید، بلکه این شجاعت و قوت ملازم قالب بشریت آن حضرت بود، دوست و دشمن اعتراف دارند که شجاعت آن حضرت، شجاعت گذشتگان را از یاد برد و نام آیندگان را بر زبان مردم فسرده، مقاماتش در حروب مشهور و حرویش تاقیامت معروف و مذکور است؛ شجاعی است که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده؛ هرگز خصمی مقابل آن حضرت نیامده که نجات یافته باشد مگر به ایمان آوردن، و هرگز ضربتی نزده که محتاج به ضربت دیگر باشد. (شخص) شجاعی که لحظه ای در مقابل آن حضرت می ایستاد پیوسته به آن افتخار می نمود و از قوت و دلیری خود می سرود. پادشاهان بلاد کفر صورت آن جناب را در معبد خود نقش می کردند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت او را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت بر دشمن نگاشته و با خود می داشته اند. (به این مطلب علامه نباطی بیاضی - م: 877 - در کتاب الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم، ج 1، ص 161 اشاره می کند و می گوید: ... والفرنج والروم تصوّر صورته فی بیعها و ملوک التّرك والدیلم

عَلَى أَسْيَافِهَا تَضَعُهَا ، وَكَانَتْ عَلَى سَيْفِ عَضْدَالِدَوْلِهِ وَإِبْنِهِ ، وَعَلَى سَيْفِ أَرْسَلَانَ وَإِبْنِهِ ، كَأَنَّهُمْ بِهَا يَتَفَالَوْنَ وَلِلتَّصَرُّبِ بِهَا يَطْلُبُونَ.) و نیز مرحوم مقدم در کتاب شریف مجمع الفضائل علی علیه السلام صفحه 248 نقل می کند: ناصرالدین شاه به صنیع الملک امر کرد به دقت تمثال مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه السلام را مطابق شرحی که در کتابها نقل شده بسازد که شاه آن را زینت سینه خود قرار دهد. صنیع الملک تمثال مبارک شاه ولایت را ساخته و تقدیم نمود. فردای آن روز شاه به سان نشست و آن تمثال را به گردن آویخت و همگی پای تخت شاه را بوسه دادند. تمثال مذکور با يك بسته تربت که خود شاه از سرداب حضرت سیدالشهدا علیه السلام بیرون آورده بود همیشه در يك جعبه بود و به صندوقدار همایونی سپرده شب اول هر ماه جعبه را می آوردند شاه پس از دیدن پلاك آن تمثال را زیارت می کرد. مرحوم مقدم می نویسد: این کار شاه مزبور از آن جهت عظمت داشت که مردم را متوجه مقام شامخ ولایت می کرد.

قول خداوند عزّ و جلّ تمسک نموده و نمونه هایی را بیان داریم:

در تاریخ می بینیم به تصدیق تمام ملل از علی علیه السلام شجاع تر نیامده و شجاعت علی علیه السلام را خداوند متعال بیان نموده ؛ امام صادق علیه السلام در ذیل آیه

شریفه: «فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ»⁽¹⁾ «پس اگر ما تو را - از میان - آنان ببریم از آنان انتقام خواهیم گرفت» فرمود: معنی آن است که ما تو را بسوی آن برمی گردانیم و بوسیله علی بن ابیطالب علیه السلام از آنها انتقام می گیریم ؛ و علی علیه السلام در قرآن به «بأس شدید» تعبیر شده. امام باقر علیه السلام فرمود: بأس شدید (نیروی بسیار سخت) در آیه شریفه: «لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا»⁽²⁾ «تا بترساند نیروی سخت را از نزدش» علی علیه السلام است از نزد پروردگار متعال و این آیه در روز بدر نازل شد که علی علیه السلام ولید را کشت و حمزه ، عتبه را و عُبَیْده ، شیبیه را کشت⁽³⁾.

محب طبری و محمد بن جریر (طبری) روایت کرده اند که: بعد از آنکه علی علیه السلام پرچمداران کفر را در جنگ بدر کشت ، رسول خدا صلی الله علیه و آله دید که يك عده از مشرکین در يك جا جمع شده اند ؛ فرمود: یا علی ! حمله کن و جمعشان را متفرق ساز. علی علیه السلام حمله ای کرد و در آن حمله عمرو بن عبداللّه و جمعی را کشت و جمعیت را متفرق کرد ، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله دید عده ای دیگر در جای

ص: 563

1- زخرف: 41.

2- کهف: 2.

3- ر.ک: ارشاد شیخ مفید ، ج 1 ، ص 73 ؛ مجمع الفضائل علی علیه السلام ، ص 272 - 273.

دیگر جمع شده اند ، به علی علیه السلام فرمود: اینها را متفرق کن. علی علیه السلام حمله کرد و شیبیه بن مالک را کشت ، جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: این است معنی مواسات ؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آخر او از من است و من از اویم. جبرئیل گفت: و من از هر دو شمایم. در اینجا بود که همه شنیدند صدائی را که گفت: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ» (1).

امام باقر علیه السلام می فرماید: در روز بدر منادی در آسمان ندا داد: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ» (2).

معاویه وقتی که مکتوبی به حضرت علی علیه السلام نوشت و در آن متذکر شد که لشکر بسیاری را به جنگ آن حضرت آورده ؛ طرماح به او گفت: «أَظُنُّكَ تُهَدِّدُ الْبَطَّ بِالشَّطِّ» «ترسانیدن تو علی علیه السلام را به کثرت لشکر مثل ترسانیدن مرغابی است به شط آب ؛ علی علیه السلام از دریای لشکر چه بیم دارد ؛ علی علیه السلام يك خروس منقار بزرگ دارد که مالک اشترش باشد که لشکر تو را مانند دانه بر می چیند تا چه رسد به خودش» (3).

ابن ابی الحدید گوید: بدان که آن حضرت سوگند یاد کرده که کشته شدن در نظر او از مرگ طبیعی آسان تر است ، و این به مقتضای شجاعت خارق العاده ای است که خداوند به او بخشیده بود و او می خواست یاران خود را تشویق کند و برانگیزد تا طبیعت آنها را نیز مناسب طبع خود سازد و آنان را مثل

ص: 564

1- ریاض النضرة، ج 2، ص 225؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 197.

2- تاریخ ابن عساکر، ج 1، ص 141.

3- شجره طوبی شیخ محمد مهدی حائری، ج 1، ص 109؛ فصول العلیّه، ص 105 - 106.

خود جرأت بر کارزار بخشد ، مانند روش امیران که برای تشویق و تحریک سپاه خود از این روش استفاده می کنند ، ولی هیئات ، این مطلب همان است که ابو طیب در شعر خود گفته:

يُكَلِّفُ سَيْفُ الدُّلَّةِ الْجَيْشَ هِمَّةً *** وَقَدْ عَجَزَتْ عَنْهُ الْجُيُوشُ الْحَضَارِمُ

وَيَطْلُبُ عِنْدَ النَّاسِ مَا عِنْدَ نَفْسِهِ *** وَذَلِكَ مَا لَا تَدَّعِيهِ الصَّرَاغِمُ

«سیف الدوله سپاه خود را به همّتی می گمارد که سپاههای بزرگ از آن عاجزند ؛ و از مردم همان را می خواهد که خود دارای آن است و این چیزی است که شیران هم مدّعی آن نیستند و از عهده آن بر نمی آیند».

البته همه نفوس از يك جوهر و همه طینتها و مزاجها از يك نوع نیستند و این شجاعت و دلاوری خاصیتی است که تنها در بندگان برگزیده الهی در زمانهای طولانی و روزگاران دراز پیدا می شود. ما از تاریخ قبل از طوفان که خبر نداریم اما از بعد از طوفان تا به حال به ما خبری نرسیده است که این همه شجاعت و دلاوری که به این مرد داده اند به احدی از فرقه های عالم از ترك و فارس و عرب و روم و دیگران داده باشند(1).

ابن اثیر گوید: «ضربتهای علی مبتکر بود نه عون» ؛ یعنی ضربت او بکر بود و با يك ضربت طرف را می کشت و نیازی به ضربت دوّم نداشت. گویند: «ضربت بکر» یعنی ضربت برّنده و کشنده که تکرار نشود ؛ و «عون» جمع عوان است و عوان زن پیر را گویند و مراد از آن ضربت دوم است(2).

ص: 565

1- شرح نهج البلاغه ، ج 7 ، ص 301.

2- النهایه ، ج 1 ، ص 149 ماده بکر.

و نیز گوید: علی علیه السلام اگر طرف مقابلش بلند قامت بود از عرض و اگر کوتاه قد بود از طول دو نیمش می کرد(1).

و نیز گوید: علی علیه السلام بر سپاه مشرکان حمله کرد و آنها پراکنده شده و به فراز کوه می گریختند(2).

و نیز گوید: در حدیث عمر آمده که وی از اسقف درباره خلفا پرسید ، او سخنانی گفت تا به خلیفه چهارم رسید ، گفت: «صدأ من حدید» و در روایتی «صدع» آمده ، یعنی دائما لباس آهن می پوشد ، زیرا در روزگار علی علیه السلام پیوسته جنگ بود و آن حضرت گرفتار خوارج و باغیان و پیوسته درگیر امور مشکل و معضلات بود ، و از همین روز عمر اظهار ناراحتی کرد. ابو عبید «صدأ» بدون همزه نقل کرده و گویی به معنی «صدع» است و به کسی که دارای جسمی لطیف است گویند ، منظور آن است که علی علیه السلام سبک بود و به راحتی به جنگ می شتافت و کسالت نمی ورزید از بس جنگجو و دلیر بود(3).

از فاطمه بنت اسد علیها السلام مادر امیرالمؤمنین علیه السلام نقل است که فرمود: - او علی علیه السلام - را با پارچه ای قنداق کردم و بستم ، آن را پاره کرد ، او را با دو قنداق بستم آن را پاره کرد تا آنکه او را با شش قنداق که بعضی از آنها از پوست و بعضی ابریشم بود بستم ، همه آنها را پاره کرد ، سپس فرمود: «یا أمّاه ، لا تشدّی یدیّ

فأئی احتاج أن أبصّبص لربّی بأصبّعی» ؛ «ای مادر! دست های مرا میند ، زیرا

ص: 566

1- مأخذ قبل ، ج 4 ، ص 21 ماده قط.

2- مأخذ قبل ، ج 1 ، ص 145 ماده تبط.

3- مأخذ قبل ، ج 3 ، ص 15 ماده صدأ؛ به نقل از امام علی بن ابیطالب علیه السلام رحمانیهمدانی ، ص 725.

می خواهیم با انگشتانم برای پروردگارم خضوع و خشوع کنم(1).

از عمر بن خطاب نقل است که گفت: علی علیه السلام وقتی که در گهواره دست هایش بسته بود ماری را دید که به طرف او می آید، خود را حرکتی داد و دستها را خارج کرد، با دست راست گردن آن مار را گرفت و به گونه ای فشرد که انگشتانش در آن داخل شد و به قدری نگه داشت تا آنکه مُرد. مادرش که چنین صحنه ای را مشاهده کرد فریاد برآورد و کمک خواست، اطرافیان جمع شدند، سپس به فرزندش علی علیه السلام عرض کرد: «كَأَنَّكَ حَيْدَرَةٌ»؛ گویا تو از نظر شجاعت و دلاوری چون شیر هستی(2).

ابن ابی جمهور احسائی به نقل از جابر بن عبدالله انصاری می گوید در جنگ جمل ملازم رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودم و در آن جنگ هفتاد هزار نفر به سرکردگی عایشه برابر حضرت فرار گرفته و با او می جنگیدند و ندیدم شکست خورده ای در آن جنگ مگر آنکه گفت: علی علیه السلام مرا شکست داد و نه زخم خورده ای مگر آنکه می گفت علی علیه السلام معروحم کرد و نه در شرف مرگ را مگر آنکه می گفت علی علیه السلام مرا کشت؛ در میمنه صدای علی علیه السلام و در میسره صوت علی علیه السلام و در قلب ندای علی علیه السلام را می شنیدیم. به طلحه رسیدم تیری در سینه اش بود، جان می داد. گفتم: این تیر از کجا بسوی تو آمد؟! گفت: علی علیه السلام به جانب من افکند. گفتم: ای حزب بلقیس و ای لشکر ابلیس! علی علیه السلام تیر در دست ندارد فقط شمشیر در کف اوست. گفت: ای جابر! مگر نمی بینی چگونه

ص: 567

-
- 1- مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 287؛ بحارالانوار، ج 41، ص 274، ح 2؛ مدینه المعاجز، ج 2، ص 35، ح 375؛ القطره، ج 1، ص 197.
- 2- مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 287.

گاهی در هوا بلند می شود و گاهی به زمین می آید ، يك مرتبه از طرف مشرق و دفعه ای از جانب مغرب حمله می کند ، مشارق و مغارب را میان دو دست خود قرار داده به هیچ سواری نمی رسد مگر آنکه زخمی به او می زند و مبارزی را نمی بیند مگر او را می کشد یا به صورت به زمینش می اندازد یا می گوید ای دشمن خدا بمیر و می میرد و هیچ کس از چنگ او فرار نمی کند ؛ من از سخن طلحه تعجب نمودم(1).

شعبة و قتاده و حسن بصری و ابن عباس نقل کرده اند که: جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: ای محمد! خداوند می فرماید: من جبرئیل را برای یاری و کمک به علی علیه السلام فرستادم ، و به عزت و جلالم سوگند که علی علیه السلام سنگی به طرف خیبر پرتاب نمی کند ، جز آنکه جبرئیل هم با او سنگی پرتاب خواهد نمود. پس به علی علیه السلام دو سهم از غنایم باید داده شود ؛ سهمی برای خود و سهمی برای جبرئیل.

و به همین مناسبت خزیمه بن ثابت اشعار ذیل را انشاء نمود:

وَكَانَ عَلِيٌّ أَرْمَدَ الْعَيْنِ يَبْتَغِي *** دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ يَحْسَ مُدَاوِيًّا

شِفَاهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ بِنُفْلِهِ *** نَبُورِكَ مَرَقِيًّا وَبُورِكَ رَاقِيًّا

وَقَالَ سَاعَطَى الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارَ مَا *** كَمَبًا مُحِبًّا لِلرَّسُولِ مَوَالِيًّا

ص: 568

يُحِبُّ الْإِلَهَ وَالْإِلَهَ يُحِبُّهُ *** بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْحَصُونَ الْأَوَائِيَّ

فَاصْفَى بِهَا دُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا *** عَلِيًّا وَسَمَاءَ الْوَزِيرِ الْمُؤَاخِيَّ

- علی علیه السلام (در جنگ خیبر) مبتلای به درد چشم بود ، و چون دارویی برای چشم خود نیافت ،

- رسول خدا صلی الله علیه و آله با آب مبارک دهان خویش او را شفا و برکت بخشید.

- و (چون دیگران از مقابله با دشمن عاجز ماندند) فرمود: امروز پرچم اسلام را به دست رزم آور شجاعی خواهم داد.

- که خداوند او را دوست دارد و او نیز خدا را دوست دارد و خداوند پیروزی را به دست او خواهد داد.

- و رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین افتخاری را در بین اصحاب خود به علی علیه السلام داد و او را برادر و وزیر خود معرفی نمود(1).

از محمد بن اسحاق نقل است که چون در جنگ خندق عمرو بن عبدود نیزه خود را بر خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرو می برد و می گفت: «ای محمد خارج شو» و اشعار ذیل را می خواند و می گفت:

وَلَقَدْ بَحِثْتُ مِنَ النَّدَاءِ *** بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزِ

وَوَقَّفْتُ إِذْ جَبِنَ الشُّجَاعُ *** بِمَوْقِفِ الْبَطْلِ الْمَنَاجِزِ

إِنِّي كَذَلِكَ لَمْ أَزَلْ *** مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَزَاهِزِ

ص: 569

1- مناقب ابن شهر آشوب ، ج 1 ، ص 595.

إِنَّ الشُّجَاعَةَ وَالسَّمَاخَةَ *** فِي الْفَتَى خَيْرَ الْغَرَائِزِ

- براستی از بس شما را صدا زدم و مبارز طلب نمودم ، خسته شدم.

- من مرد دلاور و رزمجویی هستم که مردان شجاع از من هراس دارند.

- من شجاع و دلیری هستم که همیشه در جنگها پیشرو و بی باک بوده ام.

- براستی شجاعت و بزرگواری برای انسان بهترین شیوه است.

و در هر نوبت علی علیه السلام برای مقابله با او قیام می نمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او اجازه نمی دادند چون فاطمه علیها السلام گریه می کرد و می فرمود: «هنوز زخمهای او از جنگ احد بهبود نیافته ، و نزدیک است که با میدان رفتن او حسن و حسین من یتیم شوند». تا اینکه جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و از طرف خداوند او را امر نمود که علی علیه السلام را به مبارزه با عمرو بن عبدود بفرستد ، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرمود: «یا علی نزدیک بیا» ؛ و عمامه و شمشیر خود را به او داد و فرمود: «برای

جهاد با دشمن حرکت کن» ، و سپس دست به دعا برداشت و فرمود: «خدایا علی

را یاری کن» ، و چون علی علیه السلام به طرف عمرو رفت ، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «تمام ایمان ، در مقابل تمام کفر قرار گرفت» ؛ و چون علی علیه السلام با عمرو روبه رو شد به او فرمود:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ آتَاكَ *** مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ

ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالصَّبْرُ *** مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ

إِنِّي لِأَرْضِي إِأَقِيمُ *** عَلَيْكَ فَائِحَةَ الْجَنَائِزِ

مِنْ ضَرْبَةِ نَجْلَاءٍ يَبْقَى *** ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزِ

- شتاب مکن ای عمرو که جوابگوی تو آمد ؛ کسی که از رویارویی با تو

ناتوان نخواهد بود.

- و دارای نیت پاک و بصیرت است ، و بدان که صبر و شکیبایی مایه نجات خوبان است.

- من بسیار خشنود می شوم که با کشتن تو صدای ناله ها ، در کنار کشته ات بلند شود.

- و دوست دارم ضربتی بر تو وارد کنم که نام آن در تاریخ باقی بماند.

و در کتاب امالی نیشابوری نقل شده که علی علیه السلام به عمرو فرمود:

يَا عَمْرُو قَدْ لَأَقِيْتَ فَارِسَ بِهَمَّةٍ *** عِنْدَ اللَّقَاءِ مُعَاوَدَ الْأَقْدَامِ

يَدْعُوا إِلَى دِينِ الْإِلَهِ وَنَصْرِهِ *** وَالْإِلَهِي الْهُدَى وَشَرَائِعَ الْإِسْلَامِ

- بدان ای عمر که با رزمجویی رو به رو شدی که هرگز در جنگ عقب نشینی

نخواهد نمود.

- او تو را به دین خدا و یاری از او و پذیرفتن اسلام دعوت می کند.

تا اینکه فرمود:

شَهِدْتُ قُرَيْشَ وَالْبُرَاجِمَ كُلُّهَا *** إِنَّ لَيْسَ فِيهَا مَنْ يَقُومُ مَقَامِي

- قریش و دیگران آگاهند که کسی مانند من بین آنها وجود ندارد(1).

ص: 571

علامه مجلسی از طبری و ثعلبی نقل کرده: که علی علیه السلام به عمرو فرمود: «تو در زمان جاهلیت می گفتی: کسی که سه چیز از من بخواهد، هر سه را و یا یکی از آنها را از او می پذیرم؟». عمرو گفت: «بلی چنین است». پس علی علیه السلام به او فرمود «من تو را به یگانگی خداوند، و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و اطاعت پروردگار عالم می خوانم». عمرو گفت: «از این سخن بگذر». علی علیه السلام به او فرمود: «پذیرفتن اسلام برای تو بهتر است». (و چون نپذیرفت) علی علیه السلام فرمود: «درخواست دوم این است که از جنگ با اسلام بگذری و به جای خود برگردی». عمرو گفت: «صحیح نیست که چنین چیزی را زندهای قریش از من نقل کنند». امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود «درخواست سوم این است که از اسب خود پیاده شوی و با من بجنگی». پس عمرو خندید و گفت: «گمان نمی کردم احدی از اعراب چنین چیزی را از من درخواست کند، و بر من ناگوار است که مردی را مانند تو با این بزرگواری و با آن دوستی و رفاقتی که با پدر او داشته ام به قتل

رسانم؟! امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: «ولی من دوست دارم که تو را به قتل برسانم»؛ و چون درگیر شدند عمرو ضربتی بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام زد که از کلاه

خود گذشت و به سر مبارك آن حضرت اصابت نمود، و علی علیه السلام نیز ضربتی بر

گردن او زد (و در روایت حدیثه به پای او زد) که به روی زمین افتاد.

جابر گوید: غباری بین آنها ایجاد شد که دیگر آنها را ندیدم ولی صدای تکبیر علی علیه السلام را از بین غبار شنیدم؛ و چون علی علیه السلام سر عمرو را به درخواست او از قفا جدا نمود، این اشعار را انشاء نمود:

أَعْلِيَّ تَفْتَحُمُ الْفَوَارِسُ هَكَذَا *** عَنِّي وَعَنْهُمْ خَبَّرُوا أَصْحَابِي

عَبْدُ الْحِجَارَةِ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ *** وَعَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابٍ

اليوم تمنعني الفرار حفيظتي *** ومُصمّم في الهام ليس بناب

ارديت عمرو اذ طغى بمُهَنْدٍ *** صافى الحديد مجرّب قصاب

لا تحسبنّ الله خاذل دينه *** ونبيّه يا معشر الأحزاب

- آیا شجاعان این چنین بر من یورش می برند؟ شما ای یاران امتیاز من و آنها را خبر دهید.

- او (یعنی عمرو) از نادانی و بی خردی سنگی را پرستش نمود، و من پروردگار محمد صلی الله علیه و آله را بدرستی پرستش نمودم.

- امروز نگهبانان (یعنی خدا و ملائکه و...) مرا از فرار باز داشتند و من تصمیم داشتم که ضربتی کاری بر سر عمرو وارد کنم.

- او چون به شمشیر زیبا و برنده خود طغیان نمود و مغرور شده بود، او را با خواری به هلاکت رساندم.

- ای جماعت احزاب که به جنگ اسلام آمده اید، هرگز گمان نکنید که

خداوند دین خود و رسول خود را خوار کند (چرا که او فرموده: «إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» یعنی: عزت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنین است) (1).

عمرو بن عبید گوید: چون علی علیه السلام سر عمرو را به دست گرفته و از میدان بازگشت، اصحاب به طرف او آمدند؛ پس ابوبکر سر علی علیه السلام را بوسید و گفت: «مهاجرین و انصار تا زنده هستند باید سپاسگزار تو باشند».

واحدی و خطیب خوارزمی با سند خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که

ص: 573

1- بحار الانوار، ج 41، ص 91-92؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 599؛ میزان الحق، ص 334.

فرمود: «براستی ارزش قیام و مبارزه علی علیه السلام در مقابل عمرو بن عبدود بیش از عبادت‌های امت من تا قیامت است».

ابوبکر بن عیاش گوید: «براستی در اسلام شمشیری زده نشد که ارزشمندتر از ضربت شمشیر علی علیه السلام در جنگ خندق باشد، و ضربتی هم پست‌تر و خطرناک‌تر از ضربتی نبود که ابن ملجم بر سر علی علیه السلام وارد کرد، و گفته شده که ضربت ابن ملجم ملعون در جای ضربت عمرو بن عبدود واقع شد» (1).

و نقل است خواهر عمرو بن عبدود در مرثیه برادر خویش اشعار ذیل را خواند:

لَوْ كَانَ قَاتِلَ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ *** لَكُنْتُ أَبْكَى عَلَيْهِ آخِرَ الْأَبْدِ

لَكِنَّ قَاتِلَ عَمْرٍو لَا يُعَابُ بِهِ *** مَنْ كَانَ يَدْعَى قَدِيمًا بِيَضَّةِ الْبَلَدِ

یعنی اگر کشنده عمرو غیر امیرالمؤمنین علیه السلام بود من تا زنده بودم بر او می گریستم، اما چون قاتل او یگانه است در شجاعت، ممتاز است به کرامت، کشته او را عاری و ننگی نیست (2).

نقل است در روز خیبر پس از آن که مرحب خیبری به دست امیرالمؤمنین علیه السلام به دو نیم گردید و بر زمین قرار گرفت، جبرئیل در حالی که خنده تعجب بر لب داشت بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: از

چه تعجب کردی؟ عرض کرد: همانا فرشتگان در صومعه‌ها و جایگاه‌های آسمانها ندا می‌کنند: «لَا فَتَى الْأَعْلَى لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ»؛ ولی تعجب من بدان

ص: 574

1- مأخذ قبل؛ میزان الحق، ص 336.

2- كحل البصر محدث قمی، ص 108؛ الفصول العلیّه، ص 106؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 20.

جهت است آن زمان که امر شدم قوم لوط را هلاک سازم شهرهای آنان را که هفت شهر از زمین هفتم زیرین تا زمین هفتم بالا بود بر پری از بالهایم قرار دادم و آنقدر آن را بالا بردم که حاملان عرش صدای خروسها و گریه اطفالشان را می شنیدند و تا صبح به انتظار امر خداوند ایستادم و آن را جابجا نکردم.

اما امروز که علی علیه السلام ضربت هاشمی را فرود آورد من مأمور شدم زیادی قبضه شمشیر او را نگه دارم تا بر زمین فرود نیاید و به حمل کننده زمین نرسد و آن را به دو نیم نکند تا زمین و اهل آن واژگون گردد در این هنگام فشار زیادی شمشیر علی علیه السلام سنگین تر از شهرهای قوم لوط بود و این در حالی بود که اسرافیل و میکائیل بازوی علی علیه السلام را در هوا به قبضه خویش گرفته بودند(1).

مفضل گوید: پیشوای ششم امام صادق علیه السلام فرمود: مالک اشتر یار

و علمدار امیر مؤمنان علیه السلام گوید: روزی (در جنگ صفین) پیش خود گفتم: «إِنِّي أَشَدُّ أُمَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟» «آیا من شجاع ترم یا امیر مؤمنان علی علیه السلام؟». همین که این سخن از ذهنم خطور کرد، امیر مؤمنان علی علیه السلام اسب خود را تاخت و به «ذی کلاع حمیری» حمله ور شد، او را از زمین اسبش گرفت و به آسمان پرتاب نمود و با شمشیرش گرفت، و با ضربتی به دو نصف تقسیم کرد و آنگاه فرمود: «يَا أَشْتَرُ! أَنَا أُمَّ أَنْتُ؟» «اشتر من یا تو؟» عرض کردم: «بَلْ أَنْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! عَلَيْكَ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ» «بلکه شما ای امیر مؤمنان! درود و سلام بر تو باد»(2).

و از این نمونه شجاعتها بسیار است و جهت اختصار بصورت فهرست وار به

ص: 575

1- نمی از دریا، ص 27 به نقل از مشارق انوار الیقین، ص 110؛ مدینه المعاجز، ج 1، ص 426.

2- القطره، ج 2، ص 328 به نقل از الثاقب فی المناقب، ص 257، ح 1.

نمونه های دیگری اشاره می شود: اثر انگشت آن جناب در اسطوانه کوفه؛ و مشهد کف او در تکریت و موصل و غیره؛ و اثر شمشیر او در صخره جبل ثور در مگه؛ و اثر نیزه او در کوهی از جبال بادیه؛ و در سنگی در قلعه خیبر؛ (که در سابق معروف بوده).

و نیز گفته اند: امیرالمؤمنین علیه السلام دست هر کس را به قوت می گرفت نفسش حبس می گشت، اگر زیاد زور می کرد او را می کشت. و قضیه آن حضرت با خالد بن ولید در باب قطب رحی که میله سنگ آسیا را آن حضرت طوق کرد و بر گردن خالد آویخت و هیچ کس نتوانست او را خلاص کند جز خود آن حضرت که آن را مثل خمیر قطعه قطعه کرد و دور ریخت. و نیز حکایت فشار دادن آن جناب، خالد را به انگشت سبّابه و وسطی بنحوی که خالد به آن قوت و زور نزدیک به هلاکت رسید و صیحه منکره کشید و در جامه خود پلیدی کرد.

و نگاه داشتن آن حضرت در حال طفولیت خویش برادر رضاعی خود را که معلق شده بود در میان چاه (1) و....

[21] ر.ک: نهج البلاغه، خطبه 224 که به اینگونه بیان شده است: «وَاللّٰهُ لَوْ أُعْطِيَ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَىٰ أَنْ أُعْصِيَ اللَّهُ فِي نَمَلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ».

[22] نمونه هایی از عدالت امیرالمؤمنین علی علیه السلام:

روش امیرالمؤمنین علی علیه السلام در عدالت مانند روش رسول خدا صلی الله علیه و آله بود اگر

ص: 576

نگوئیم عین همان روش بود: زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مُثْت من و مُثْت علی علیه السلام در عدالت برابر است»⁽¹⁾. و در حدیث دیگری است: «دست من و دست علی بن ابیطالب علیه السلام در عدالت برابر است»⁽²⁾.

از ابوذر نقل است که روزی در منزل ام سلمه در خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نشسته بودم و به فرمایشات او گوش می دادم که علی بن ابیطالب علیه السلام وارد شد، چهره پیغمبر صلی الله علیه و آله از خوشحالی شکفته و درخشان گردید، علی علیه السلام را در برگرفت و پیشانی او را بوسید. سپس رو به من کرد و فرمود: ای ابوذر! این شخص که بر ما وارد شد را به حقیقت می شناسی؟! ابوذر گفت: عرض کردم: ای رسول خدا! او برادر و پسر عمّ شما و همسر فاطمه علیها السلام و پدر حسن و حسین دو سرور

جوانان بهشت است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوذر! این امامی است فروزنده و درخشان، نیزه بلند پروردگار و در بزرگ رحمت او است که هر کس خدا را اراده کند باید از آن در وارد شود.

ای ابوذر! او برپادارنده عدالت و مدافع حریم الهی و یاری کننده دین خدا و حجت پروردگار بر آفریدگان است...»⁽³⁾.

از معاذ بن جبل روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام می فرمود: تو با مردم به هفت دلیل تقدیم خود را ثابت می کنی که هیچ یک از قریش دارای آنها نیستند: تو اولین ایشانی در ایمان به خدا، وفادارترین ایشانی

ص: 577

1- مناقب ابن مغزلی، ص 129.

2- مأخذ قبل، ص 130.

3- مدینة المعاجز، ج 2، ص 395؛ بحار الانوار، ج 40، ص 55 حدیث ادامه دارد و مقدار حاجت بیان شد.

به عهد خدا، پایدارترین ایشانی به امر خدا، عادل ترین ایشانی در تقسیم، عادل ترین ایشانی در رعیت، بیناترین ایشانی در قضاء، و اعظم ایشانی در مزیت و منزلت نزد خدا(1).

ثوبان گوید: روزی علی بن ابیطالب علیه السلام را دیدم که به جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمد، جبرئیل در سمت راست پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود، به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای محمد! اینکه با آرامش و وقار می آید علی علیه السلام است، او امام هدایت و رهبر نیکان و کشنده فاجران است، او منادی عدل و توحید است، او زُداينده ستم از ساحت قدس حضرت باری تعالی است(2).

احمد بن حنبل با سند خود از امیرالمومنین علیه السلام نقل می کند که عادت آن حضرت بعد از تقسیم بیت المال این بود که امر می نمود تا محل آن را جاروب می زدند، و سپس آب بر آن می پاشید، و نماز در آنجا می خواند، به امید آنکه آن زمین روز قیامت شهادت دهد که علی علیه السلام اموال بیت المال را حبس نکرده و هر چه زودتر به دست مردم رسانده است(3).

ابن ابی الحدید از فضیل بن جعد نقل می کند که گوید: مهمترین چیزی که مردم را از علی علیه السلام جدا نمود، مسأله مال بود. علی علیه السلام هرگز بین شریف و غیر شریف، و بین عرب و عجم فرقی قائل نبود. او هرگز مانند سلاطین و ملوک با رؤسا و بزرگان قبائل مصانعه و سازش نمی کرد، و احدی را به خود جذب

ص: 578

-
- 1- النور الجلی، ص 183 به نقل از ریاض النضرة، ج 2، ص 197 و حلیة الاولیاء، ج 1، ص 66.
 - 2- القطره، ج 2، ص 243 (حدیث ادامه دارد و مقدار حاجت بیان شد).
 - 3- حلیة الاولیاء، ج 1، ص 81.

نمی نمود و چون معاویه بر خلاف علی علیه السلام سیر می کرد و اهل مصانع و سازش بود، مردم علی علیه السلام را رها کردند و طرف معاویه رفتند، و چون علی علیه السلام به مالک اشتر از فرار مردم به سوی معاویه شکوه نمود، مالک اشتر گفت: «یا امیرالمؤمنین! تو مردم را با عدالت مؤاخذه می کنی و بین آنها به حق و حکم خدا عمل می کنی و حق ضعیف را از شریف می گیری و نزد تو فرقی بین شریف و ضعیف نیست و از آن سو معاویه به ثروتمندان و افراد سرشناس و معروف بذل و بخشش می کند و تو نیز اگر چنین کنی، توجه مردم به سوی تو جلب خواهد شد». امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ای مالک! هرگز ما به کسی بیش از حق او چیزی نخواهیم داد جز آنکه خشنودی خداوند در آن باشد»⁽¹⁾.

ابن ابی الحدید گوید: عبدالله بن جعفر به علی علیه السلام گفت: «خوب بود امر می فرمودی چیزی اضافه به من بدهند، به خدا سوگند نزدیک است که مرکب خود را بفروشم». علی علیه السلام به او فرمود: «به خدا سوگند، چیزی نمی توانم به تو بدهم جز اینکه بگویی عمومی تو دزدی کند و چیزی به تو بدهد»⁽²⁾.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند عقیل را دیدم که فقر او را از پا آورده بود تا به ناچار صاعی از گندم شما را از من درخواست می کرد⁽³⁾ و کودکش را دیدم با موهای ژولیده و رنگهای پریده از شدت فقر، گویی چهره هاشان را با نیل سیاه کرده بودند و مکرر به من مراجعه کرد و با اصرار از من

ص: 579

-
- 1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 197؛ بحار الانوار، ج 41، ص 137.
 - 2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 200؛ بحار الانوار، ج 41، ص 137.
 - 3- او (به خاطر نیازش) بیش از سهم مقرر از بیت المال طلب نموده (شرح نهج البلاغه عبده).

تقاضا کرد، من به سخنان او گوش دادم و او پنداشت که من دینم را به او می فروشم و از راه خود جدا شده اختیار خود را به او می سپارم، اما من آتشی داغ نموده و آن را نزدیک بدن او بردم تا عبرت بگیرد، ناگهان بسان بیماری دردمند فریاد زد و نزدیک بود که از میله داغ شده بسوزد؛ به او گفتم: ای عقیل! مادران به عزایت نشینند، آیا از آهنی که یک انسان به شوخی داغ نموده ناله برمی آوری اما مرا به سوی آتشی می کشانی که خدای جبار از روی خشم خود افروخته است؟! آیا تواز آزار بنالی و من از آن آذر و آتش شعله ور ننالم؟!... (1).

امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوارش روایت نموده که امیر مؤمنان علیه السلام به کارگزاران خود نوشت: قلمهای خود را تیز بتراشید، سطرها را به هم نزدیک سازید، توضیحات اضافه را حذف کنید و بیشتر به معانی توجه داشته باشید و از پُرنویسی بپرهیزید، زیرا اموال مسلمانان نباید زیان پذیرد (2).

نقل است: شبی امیرالمؤمنین علیه السلام در بیت المال بود و عمرو عاص بر آن حضرت وارد شد، امام علیه السلام چراغ را خاموش کرد و در نور ماه نشست و روا ندانست که بدون استحقاق در نور چراغ بیت المال بنشیند (3).

میر محمد صالح کشفی حنفی گوید: شبی امیر مؤمنان علیه السلام به بیت المال رفت تا حساب تقسیم اموال پردازد، طلحه و زبیر بر آن حضرت وارد شدند؛ امام علیه السلام چراغی را که در برابرش روشن بود خاموش کرد و فرمود تا چراغ دیگری از

ص: 580

1- نهج البلاغه، خطبه 222؛ بحار الانوار، ج 40، ص 348؛ امام علی بن ابیطالب علیه السلام رحمانی همدانی، ص 810؛ میزان الحق، ص 265.

2- بحار الانوار، ج 41، ص 105.

3- مأخذ قبل، ص 116.

خانه آوردند. آنها از علت این کار پرسیدند ، فرمود: روغن آن از بیت المال تهیه شده بود و روا نبود که در نور آن به کار شخصی شما پردازم(1).

لازم به ذکر است اخبار و احادیث در این باب بسیار است و چون هدف ، اختصار است به نمونه هایی اشاره شد و چه خوب گفته جرج جرداق مسیحی که علی بن ابیطالب علیه السلام شهید راه عدالت شد: «قُتِلَ عَلِيٌّ فِي مِحْرَابِ عِبَادَتِهِ لَشِدَّةِ عَدْلِهِ»(2).

ختم این مبحث را با ذکر يك بيت از سوده همدانی به پایان می بریم:

صَلَّى الْإِلَهَ عَلَى جِسْمِ تَضَمَّنَهُ *** قَبْرٌ فَأَصْبَحَ فِيهِ الْعَدْلُ مَدْفُونًا(3)

«درود خدا بر آن بدن مبارکی که قبرش او را در آغوش گرفت و عدل و دادگری هم با او به قبر رفت».

[23] حدیث مؤاخات نه تنها در منابع شیعی بلکه در منابع اهل سنت نیز نقل شده است. ر.ك: سنن ترمذی ، ج 5 ، ص 636 ؛ الاستیعاب فی معرفه الاصحاب ، ابن عبدالبر ، ج 3 ، ص 1098 ؛ اسد الغابة فی معرفة الصحابة ، ابن اثیر ، ج 4 ، ص 100.

در حدیث مؤاخات آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله چند ماه پس از هجرت به مدینه ، بین مسلمانان مهاجر و انصار ، عقد اخوت ایجاد کرد و آنان را که حدود صد نفر می شدند ، دو به دو با هم برادر ساخت. تنها علی علیه السلام مانده بود که خود را برادر او قرار داد. این است که علی علیه السلام برادر پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار می رود و در

ص: 581

1- المناقب المرتضویه ، ص 365.

2- امام علی علیه السلام صدای عدالت انسانیت ، ج 1 ، ص 62 - 63.

3- ر.ك: بحار الانوار ، ج 41 ، ص 119.

احادیث فراوانی رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او «أنت أخي ووصي ووارثي وخليفتي...» تعبیر کرده است (1).

خود آن حضرت هم بارها از خویش با عنوان «أنا عبدُ الله وأخو رسولِهِ» یاد کرده است (2). برادری حضرت علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله از ازل بوده است نه آنکه از روز عقد اخوت ایجاد شده باشد. از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که در معراج دید بر در بهشت نوشته است: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَعَلِيُّ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ»، و این دو هزار سال قبل از خلقت آسمانها بوده است (3).

به نقل روایات، غیر از روز مؤاخات، در مواقع دیگر نیز همچون روز خیبر، روز مباحله و صحنه های گوناگون، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن حضرت را برادر خویش خوانده است (4).

[24] شیخ مفید می گوید: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام عازم به کشتن خوارج بود فرمود: «لَوْ لَا أَنِّي أَخَافُ أَنْ تَتَكَلَّمُوا وَتَتَرَكُوا الْعَمَلَ لَأَخْبَرْتُكُمْ بِمَا قَضَاهُ اللَّهُ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَنْ قَاتَلَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ مُسْتَبْصِرًا بِضَلَالَتِهِمْ، وَإِنَّ فِيهِمْ لَرَجُلًا مَوْدُونَ الْيَدِ (5)، لَهُ تَدْيٌ كَتَدْيِ الْمِرْأَةِ وَهُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ، وَقَاتِلُهُمْ أَقْرَبُ خَلْقِ اللَّهِ إِلَيَّ وَاللَّهُ وَسِيلَةٌ (6)».

ص: 582

1- ر.ك: بحار الانوار، ج 38، ص 330 - 248، باب «الأخوة».

2- مأخذ قبل، ص 332.

3- مأخذ قبل، ص 330.

4- ر.ك: احقاق الحق، ج 7، ص 441؛ فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج 1، ص 333.

5- در «أقرب الموارد» است در ماده وزن: تَوَدَّنَهُ تَوَدُّنًا: صرفه وَحَوْلَهُ. و در اینصورت معنی مودون الید، دست پیچیده و دست برگشته می شود.

6- در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 297 گوید: در «مسند احمد بن حنبل» از مسروق روایت است که او گوید: عایشه به من گفت: تو پسر من هستی و از محبوبترین پسران در نزد من می باشی، آیا تو از واقعه و جریان امر مُخَدَج چیزی را می دانی؟ گفتم: آری، او را علی بن ابیطالب علیه السلام کشت بر کنار نهری که به قسمت بالای آن تامرًا می گویند و به قسمت پائین آن نهروان، بین الخاقین و حرفاء. عایشه گفت: بر این مدعای خودت شاهد بیاور. من جمعی از مردان را که شاهد قضیه بودند برای او گواه بردم. مسروق می گوید: من به عایشه گفتم: من به حق صاحب این قبر از تو می پرسم که تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آنها چه شنیده ای؟ عایشه گفت: آری، من شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت: «إِنَّهُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ وَأَقْرَبُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَسِيلَةٌ». «حقاً آنها بدترین مخلوقات و خلائق خداوند هستند، و می کشد آنها را بهترین مخلوقات و خلائق خداوند و آن که از همه افراد بشر وسیله او به خداوند نزدیکتر است».

«اگر من نگران آن نبودم که شما یکباره دست از عمل برداشته ، امور خود را واگذارید ، هر آینه به شما خبر می دادم از آنچه خداوند مقدر کرده و بر زبان پیغمبرش - که بر او درود باد - جاری کرده است درباره کسانی که با این گروه مخالف جنگ می کنند و بر گمراهی و ضلالت آنها آگاهی دارند ، و در میان ایشان مردی است که دستش پیچیده و برگشته است و پستانی دارد مانند پستان زن. آنها بدترین مخلوقات و خلائق اند ، و قاتل آنها از جهت تقرب و وسیله نزدیکترین خلق خداست به خدا».

و در آن وقت مُخْدَج(1) (همین شخص ذو الثدیه که يك دستش ناقص بوده و به شکل پستانی در کنار سینه او بوده است) در میان قوم معروف نبوده است. چون خوارج کشته شدند امیرالمؤمنین علیه السلام شروع کرد برای پیدا کردن و یافتن او در میان کشتگان گردش کردن و تفحص نمودن و می گفت: «وَاللَّهِ مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ» «به خدا قسم نه من دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده است» ؛ تا

ص: 583

1- «خَدَجَت ، خِدَاجَا وَأَخْدَجَت» الدَّابَّة: أَلْقَتْ وَلَدَهَا نَاقِصَ الْخَلْقِ أَوْ قَبْلَ تَمَامِ الْأَيَّامِ ، فَهِيَ خَادِجٌ وَمُخْدِجٌ وَوَلَدُهَا خَدِيجٌ وَخُدُوجٌ وَمُخْدَجٌ. أَخْدَجَ الشَّيْءُ: نَقَصَ.

آنکه وی را در میان کشتگان یافت در حالی که پیراهنش شکاف خورده بود و بر کتفش غده ای از گوشت روئیده شده بود مانند پستان زن و بر روی آن مقداری موروئیده بود. چون این غده کشیده می شد کتفش با آن نیز کشیده می شد و چون رها می شد، کتفش به محل خود برمی گشت. چون امیرالمؤمنین علیه السلام این مرد را

پیدا کرد تکبیر گفت و فرمود: «إِنَّ فِي هَذِهِ لَعِبْرَةً لِمَنْ اسْتَبَصَرَ» (1) «در جریان این حادثه عبرتی است برای کسی که دنبال بینش باشد و در پی بصیرت رود».

علامه مجلسی گوید: ابن ابی الحدید روایت کرده است که: جمیع سیره نویسان متفقاً گفته اند که: چون علی علیه السلام خوارج را به هلاکت رسانید با اهتمام هر چه بیشتری برای پیدا کردن ذو الثدیه به طلب پرداخت و پیوسته کشتگان را زیر و رو کرد و نتوانست او را بیابد و موجب آزردهی خاطرش شد و می گفت: «وَاللَّهِ مَا كَذَبْتُ وَلَا كَذِبْتُ»! بگردید و کنکاش کنید و او را پیدا کنید. قسم به خدا در میان کشته شدگان است. بالأخره او را یافت و او مردی ناقص الید گویا دست او پستانی بود در سینه اش (هُوَ رَجُلٌ مُخَدِّجٌ الْيَدِ كَأَنَّهَا ثَدْيٌ فِي صَدْرِهِ) (2).

و ابراهیم بن دیزیل در کتاب «صفین» از اعمش، از زید بن وهب روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام آن گروه خوارج را با نیزه ها زدند و همه را هلاک کردند گفتند: ذو الثدیه را بجوئید، یاران او برای پیدا کردنش به طلب و جستجوی شدیدی دست زدند تا بالأخره او را در گودالی در زیر کشتگان یافتند. او را به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند. و او مردی بود که بر روی دو دستش

ص: 584

1- ارشاد، ص 175؛ بحار الأنوار، ج 41، ص 283؛ مروج الذهب، ج 2، ص 417.

2- بحار الأنوار، ج 33، ص 348.

مثل موهای درشت سیبل گربه(1) موی روئیده بود. حضرت صدا به تکبیر بلند کردند و مردم هم از سرور و بهجت با آن حضرت تکبیر گفتند(2).

و همچنین مُسلم بن ضَبَّیّ از حَبَّه عُرْتی روایت کرده است که: ذوالثدیه مردی بود سیاه چهره و متعفن که بوی بدنش بد بود. دستی داشت مانند پستان زن که چون کشیده می شد به درازای دست دیگرش می رسید و چون رها می شد در خود جمع می شد و در خود فرو می رفت و می چسبید و عینا به مثابه پستان زنی می شد. بر روی آن موهائی بود مثل موهای شارب گربه(3).

چون وی را یافتند دستش را جدا کردند و بر سر نیزه ای نصب نمودند. و امیرالمؤمنین علیه السلام شروع کرد به ندا در دادن: «صَدَقَ اللَّهُ وَبَلَغَ رَسُولُهُ» «خدا راست گفت و پیامبرش تبلیغ نمود و مطلب را رسانید». پیوسته او و اصحابش این عبارت را می گفتند از عصر تا وقتی که خورشید غروب کرد و یا نزدیک بود غروب کند(4).

همچنین ابن دَیْزِیل روایت کرده است که چون در جستجوی مُخَدَج به قدری

ص: 585

1- در فارسی ، سیبل به موی روئیده شده بر روی شارب انسان را گویند و اصل آن سَبَلَة عربی است و جمعش سبلات است.

2- بحارالانوار ، ج 33 ، ص 348.

3- در «نهایه» ابن اثیر جزری ، ج 4 ، ص 195 در باب الکاف و اللّام ، در کلمه کَلَب آورده است که: در حدیث ذوالثدیه این طور وارد است که: «یَبْدُو فِی رَأْسِ ثَدَّیْهِ شُعَیْرَاتٌ کَأَنَّهَا کُلْبَةُ کَلَبٍ» «در سر پستان او موهای کوچکی روئیده شده است که گویا مثل ناخن های سگ است»، یعنی «مَخَالِبِهِ» «ناخن ها» ، این طور هَرَوِی معنی کرده است ؛ ولی زمخشری این طور روایت نموده است که: «کَأَنَّهَا کُلْبَةُ کَلَبٍ أَوْ سِیِّمُورٍ» ؛ و مراد موهایی است که در اطراف بینی سگ و یا گربه می روید ، و به موئی که با آن کفشدوز چرم را سوراخ می کنند ، کُلْبَة گویند.

4- بحارالانوار ، ج 33 ، ص 348.

کوشیدند که صبر علی علیه السلام لبریز شد دستور داد که بَغْلَه (قاطر سواری) رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیاورند. بر آن سوار شد و مردم در پی آن روان شدند و از کشتگان می گذشت و می فرمود: برگردانید، و همراهان یکایک از کشتگان را برمی گرداندند تا آنکه او را بیرون کشیدند، و علی علیه السلام سجده شکر بجای آورد (1).

و بسیاری از مردم روایت کرده اند که چون بغله رسول خدا صلی الله علیه و آله را طلب کرد گفت: «إِنَّهَا هَادِيَةٌ» «این قاطر ما را می رساند». حضرت سوار شد و آن بغله، علی علیه السلام را آورد و او را بر سر مُخْدِج متوقف کرد و آن حضرت از میان کشتگان بسیاری او را بیرون آوردند (2).

و عَوَّام بن حَوْشَب، از پدرش، از جدش یزید بن زُوَیْم روایت کرده است که او گفت: علی علیه السلام در نهر روان فرمود: امروز چهار هزار نفر کشته می شوند از خوارج که یکی از آنها ذوالثدیه است. چون آن جماعت را با نیزه هلاک کرد، من به دنبال او بودم، به من امر کرد تا چهار هزار قطعه نی بپریم. آن حال بغله رسول خدا صلی الله علیه و آله را سوار شد و به من فرمود: بر روی هر کشته ای یک عدد از این نی ها بینداز. من همین طور در پیشاپیش او می رفتم و بر هر کشته ای یک قطعه نی می انداختم و علی علیه السلام هم دنبال من سواره می آمد و مردم همگی در پی او روان بودند. از نی ها فقط در دست من یک قطعه باقی مانده بود. من نظر به سیمای علی علیه السلام کردم دیدم چهره اش متغیّر شده و رنگش دگرگون گردیده است (3). در

ص: 586

1- مأخذ قبل.

2- بحار الانوار، ج 33، ص 349.

3- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 276 می گوید: علی علیه السلام در اینحال می گفت: «وَاللَّهِ مَا كَذِبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ». و در این زمان ناگهانی صدای آبی در جایی که چرخ چاه نصب می کنند و با ناعوره آب می کشند شنیدم. حضرت به من گفت: اینجا را تفتیش کن. چون جستجو کردم دیدم کشته ای در آب افتاده است و در این حال پای ذوالثدیه در دست من بود. - تا آخر روایت -.

این حال پای ذوالثدیه در دست من بود، او را از زیر کشتگان کشیدم و گفتم: این پای انسانی است! فوراً از بغله به زیر آمد و خودش پای دیگر او را کشید و ما او را کشیدیم تا از میان کشتگان بر روی خاک انداختیم و دیدیم او مُخَدِّج است. علی علیه السلام با بلندترین صدای خود تکبیر گفت و سپس به خاک افتاد و سجده کرد و مردم همگی تکبیر گفتند(1).

[25] در اکثر منابع این روایت اینگونه نقل شده از جمله مناقب خوارزمی، ص 112: عن أبي أيوب: إن النبي صلى الله عليه وآله مرض مرضة فأثته فاطمة تَعُوْدُهُ فلما رأت ما برسول الله صلى الله عليه وآله من الجهد والضعف استعبرت فبكت حتى سالت الدموع على خديها ، فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله: يا فاطمة إن لكرامة الله عز وجلّ إياك زوجك من أقدمهم سلماً وأكثرهم علماً وأعظمهم حلماً ، إن الله تعالى إطلع إطلاعة إلى أهل الارض فاختارني منهم فبعثني نبياً مرسلًا ثم إطلع إطلاعة فاختار منهم بعلك فأوحى إلي أن أزوجه إياك واتخذة وصيًّا.

دیگر منابع: فضائل ابن شاذان، ص 94؛ الاربعین، ص 474؛ کفایة الطالب گنجی، ص 296؛ فصول المهمة، ص 277؛ مناقب ابن مغازلی، ص 101؛ ذخائر العقبی، ص 136.

[26] ر.ك: المعجم الكبير، ج 3، ص 88؛ تاریخ ذهبی، ج 3، ص 635؛

ص: 587

1- بحار الانوار، ج 33، ص 349.

ورویات به این مضمون و بدون لفظ «بأبي أنت و أمي» ر.ك: اثبات الهداة، ج 3، ص 39؛ معانی الأخبار، ص 103، ح 1؛ بحار الانوار، ج 4، ص 197.

لازم به ذکر است در منابع شیعی روایت دارای يك متمم است و این متمم قرینه است بر معنای «رئیس» برای کلمه «سید» و این خود دلیل بر افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد. عبارت متمم اینگونه است که: «... قلت وما السید؟»

قال: من إفترض طاعته كما إفترض طاعتي». عایشه می گوید: پرسیدم سید به چه معناست؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: سید کسی است که اطاعت او همچون اطاعت من واجب است.

و عبارت متمم در منابع اهل سنت وجود ندارد.

[27] امام باقر علیه السلام از پدران خود از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: همواره در میان امت من فردی دادگر از خاندانم وجود خواهد داشت که تحریف غالیان و عقاید باطل گرایان و تأویل جاهلان را از دین می زداید»(1).

و در حدیث دیگری امام صادق علیه السلام فرموده است: خداوند زمین را بدون عالمی که مردم در زمینه حلال و حرام به علم او نیاز دارند و او به علم آنان نیاز ندارد، رها نکرده است.

راوی پرسید: امام علم شریعت را از کجا به دست آورده است؟ امام علیه السلام پاسخ داد: از طریق وراثت از پیامبر صلی الله علیه و آله و از علی بن ابیطالب علیه السلام (2).

ص: 588

1- کمال الدین و تمام النعمة، ج 1، ص 221.

2- کمال الدین و تمام النعمة، ج 1، ص 239.

یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله احکام شریعت را به طور کامل به علی علیه السلام آموخته است و آن حضرت آنها را در اختیار امامان پس از خود یکی پس از دیگری قرار داده است.

روایاتی که بیانگر مضامین یاد شده باشد، فراوان است و همگی بیانگر این مطلب است که حجت خداوند بر بشر پس از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله منحصر در خاندان اوست. حضرت علی علیه السلام نخستین حجت خداوند پس از پیامبر صلی الله علیه و آله است و پس از او امامان معصوم از فرزندان او می باشند. این روایات به روشنی بر معصوم بودن امامان و لزوم عصمت امام دلالت می کنند، زیرا فلسفه امامت آنان این بوده است که ایشان حجت های خداوند بر بشر و معیار و میزان تشخیص حق از باطل باشند به گونه ای که درستی یا نادرستی آرای دیگران با رأی و سخن آنان سنجیده شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در موارد گوناگون از نهج البلاغه بر مرجعیت علمی اهل بیت علیهم السلام و این که پیروی از آنان مایه نجات و دور شدن از آنان سبب گمراهی است تأکید فرموده است و این بدان جهت است که آنان از خطا مصون می باشند.

«به اهل بیت پیامبر خود بنگرید، سمت و سوی حرکت آنان را برگزینید و از روش آنان پیروی کنید. آنها شما را از مسیر هدایت بیرون نخواهند برد و گمراه نخواهند ساخت. بر آنان پیشی نگیرید و از آنها دور نشوید که گمراه و هلاک خواهید شد»⁽¹⁾.

همچنین می فرمایند:

«اهل بیت پیامبر مایه حیات دانش و موجب نابودی و مرگ نادانی اند، با حق

ص: 589

1- نهج البلاغه، خطبه 97.

مخالفت نمی کنند و در آن اختلاف نظر ندارند. آنان پایه های اسلام و پناهگاه های امت اند. دین را آن گونه که باید، فهمیده و به کار بستند».

جمله های «آنان شما را از مسیر هدایت بیرون نخواهند برد»، «بر آنان پیشی نگیرید و از آنان دور نشوید که گمراه خواهید شد»، «با حق مخالفت نمی کنند و در آن اختلاف ندارند»، «دین را آن گونه که باید (به درستی) فهمیده اند و چنان که باید، به کار بسته اند»، آشکارا بر عصمت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله دلالت می کند.

حاصل آنکه خداوند همان گونه که پیامبران را حجت های خود بر بشر قرار داده است، در دوران پس از نبوت (پس از خاتمیت) نیز امامان اهل بیت علیهم السلام را حجت های خود بر بشر قرار داده است و مبنای این گزینش حکیمانانه خداوند، علم و فضیلت برتر و مصونیت آنان از خطا و گناه (عصمت) بوده است.

این مطلب که مقتضای حکم خرد است، در آیات و روایات نیز بیان شده است؛ چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است:

«خداوند پیامبران و امامان علیهم السلام را از توفیق ویژه خود بهره مند ساخته و علم و حکمت ویژه ای به آنان عطا کرده است که دیگران از آن بی بهره اند. بر این اساس، علم آنان بر علم مردم عصرشان برتری دارد. آنان مصداق این آیه از قرآن کریم اند که فرموده است: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»⁽¹⁾ آیا کسی که [بدون این که به هدایت پذیری از دیگران نیاز داشته باشد] مردم را به حق هدایت می کند، سزاوارتر است از او پیروی شود یا کسی که تا از دیگران دریافت هدیه نکند، راه هدایت را نمی یابد؟

ص: 590

چگونه داوری می کنید؟... خداوند به فردی که برای هدایت و رهبری بندگان خود برمی گزیند، شرح صدر عطا و سرچشمه های حکمت را در قلب او جاری و علم و معرفت را به او الهام می کند؛ در نتیجه او در بیان حقیقت و صواب ناتوان و حیران نخواهد بود.

بر این اساس، او معصوم و مورد تأیید و تسدید الهی است و از خطا و گمراهی در امان است. خداوند بدان جهت آنان را این گونه مجهّز می سازد که حجت او بر مردم باشند(1).

یکی از دلایل قرآنی بر عصمت امام آیه 124 سوره بقره است که وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام مقام امامت را برای ذریه خود از خداوند درخواست کرد، خداوند فرمود: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»، یعنی ستمکاران، از امامت که عهدی الهی است، بهره ای نخواهند داشت.

قرآن کریم هرگونه تعدی از حدود الهی را ظلم دانسته است: «وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»(2).

بنابراین انسان هایی که مرتکب گناه می شوند، به مقام امامت نایل نمی شوند. پس امامت به افراد معصوم از گناه اختصاص دارد و عصمت از شاخص های مهم امامت است. امام رضا علیه السلام فرموده است: «فَأَبْطَلَتْ هَذِهِ الْآيَةَ إِمَامَةً كُلُّ ظَالِمٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَصَارَتْ فِي الصَّفْوَةِ»(3) «این آیه امامت هر ستمکاری را تا روز قیامت باطل ساخته و امامت به برگزیدگان اختصاص یافته است».

ص: 591

1- ر.ك: اصول کافی، ج 1، ص 157.

2- بقره: 229.

3- اصول کافی، ج 1، ص 157.

آیه 59 سوره نساء از دیگر آیات قرآنی است که بر عصمت امام دلالت می کند.

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ».

در این آیه اولی الامر بر رسول عطف شده و وجوب اطاعت از آنان در مرتبه وجوب اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفته و هیچ گونه قید و شرطی نیز برای آنان ذکر نشده است. فرمان خداوند به اطاعت بی قید و شرط از فرد یا افرادی، بدون عصمت آنان معقول نیست و به تناقض می انجامد. دلالت این آیه بر عصمت «اولی الامر» تا حدی آشکار است که برخی از مفسران و متکلمان اهل سنت نیز آن را پذیرفته اند (1).

تفاوت دیدگاه آنان با دیدگاه شیعه در مصداق اولی الامر است نه در معصوم بودن آنان، زیرا شیعه مصداق «اولی الامر» را امامان اهل بیت علیهم السلام می داند و آنها مصداق «اولی الامر» را اجماع اهل حلّ و عقد دانسته اند.

در روایات اهل بیت علیهم السلام این آیه بر امیرالمؤمنین علیه السلام و امامان از ذریه او منطبق گردیده است. امام حسین علیه السلام در میان عده ای که معاویه نیز حضور داشت، در معرفی خود و خاندانش فرمود: «ما عترت رسول خدا و اهل بیت پاک او هستیم. پیامبر صلی الله علیه و آله ما را همتای قرآن کریم قرار داده و تفسیر و تأویل آن را به ما سپرده است. از ما اطاعت کنید که اطاعت از ما بر شما واجب است، زیرا قرآن کریم آن را قرین اطاعت خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد و فرمود: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا

ص: 592

1- ر.ک: مفاتیح الغیب فخر رازی، ج 10، ص 144؛ تفسیر المنار شیخ محمد عبده، ج 5، ص 182.

الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»(1).

حسین بن ابی العلاء از امام صادق علیه السلام پرسید: آیا اطاعت از اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله واجب است؟ امام علیه السلام فرمود: آری، آنان کسانی هستند که خداوند فرموده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» و نیز درباره آنان فرموده است:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا»(2). (3).

نتیجه این که عصمت یکی از شاخص های اساسی امامت به شمار می رود و این اندیشه که از اصول تفکر شیعی است، ریشه در قرآن و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز روایات امامان اهل بیت علیهم السلام دارد(4).

[28] «امیرالمؤمنین» لقب خاص حضرت علی علیه السلام است

هست بی شبهه خطا چون بر بُتان نام خدا *** بر کسی غیر از تو اطلاق «امیرالمؤمنین»

به احادیث زیر توجه کنید:

1 - ابن عساکر از ابوالحسن عبدالرزاق بن محمد در کتابش با سند متصل خود از علاء بن مسیب، از ابو داود از بریده اسلمی روایت کرده است که قال: أَمَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ نُسَلِّمَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَنَحْنُ سَبْعَةٌ وَأَنَا أَصْغَرُ الْقَوْمِ

ص: 593

1- ر.ك: احتجاج، ج 1، ص 299.

2- مائده: 55.

3- اصول کافی، ج 1، ص 143 و 146.

4- ر.ك: امامت در بینش اسلامی، ص 406 - 410.

بریده اسلمی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را امر کرد به علی بن ابیطالب علیه السلام با خطاب «امیرالمؤمنین» سلام کنیم، و ما هفت نفر بودیم و در آن روز من از همه آنها کوچکتر بودم.

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب (2) از طریق عامه روایت کرده است که در

«تفسیر مجاهد» گفته شده است: آنچه در قرآن کریم «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» وارد شده است از برای علی بن ابیطالب علیه السلام سابقه است، چون او بر مؤمنین در اسلام سبقت دارد. بنابراین خداوند در هشتاد و نه مورد به عنوان «امیرالمؤمنین» و «سید المخاطبین» و «یوم الدین» او را نام برده است. و سپس گوید: آن خبری که متضمن امر به سلام کردن به آن حضرت است با عنوان «امیرالمؤمنین» در نزد شیعه متواتر است و اکثر از عامه با طرق مختلف آن را روایت کرده اند (3)، و ما هیچیک از راویان اهل تسنن را ندیده ایم که در سند آن اشکال کنند و یا قول رسول خدا صلی الله علیه و آله: «سَلِّمُوا عَلَيَّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ» را رد کرده باشند؛ و این حقیقت را علماء آنها همچون منقری با اسناد خود به عمران از بریده اسلمی روایت کرده اند.

و نیز یوسف بن کلب مسعودی با اسناد خود از ابو داود سبعی روایت کرده، و نیز عباد بن یعقوب أسدی با اسناد خود از ابو داود سبعی از ابو بریده روایت

ص: 594

1- تاریخ دمشق، ج 2، ص 259 - 260.

2- ج 3، ص 65.

3- در این خصوص ر.ك: اليقين باختصاص مولانا علی بامرة المؤمنین تألیف سید بن طاووس که بیش از دوست حدیث از طریق شیعه و اهل سنت در اختصاص «امیرالمؤمنین» بودن به حضرت علی علیه السلام ذکر کرده است.

کرده که: ابوبکر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «إِذْهَبْ وَسَلِّمْ عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَأَنْتَ حَيٌّ؟ قَالَ: وَأَنَا حَيٌّ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرَ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ». برو بر امیرالمؤمنین سلام کن! ابوبکر گفت: ای رسول خدا! با وجود اینکه شما زنده هستید؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آری. پس از آن عمر آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله به همین روش به او گفتند.

و در روایت سبعی این طور وارد شده است که: عمر به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: امیرالمؤمنین کیست؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی بن ابیطالب علیه السلام. عمر گفت: آیا از خدا و امر رسول خدا است؟! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری.

و ابراهیم ثقفی از عبدالله بن جبلة کنانی، از ذرّیح محاریبی از ثمالی از حضرت صادق علیه السلام آورده است که: بُریده در شام رفته بود و در وقت بیعت ابوبکر در مدینه حاضر شد و به ابوبکر گفت: «يَا أَبَا بَكْرٍ هَلْ نَسِيتَ عَلِيَّ يَا مَرَّةَ الْمُؤْمِنِينَ وَاجِبَةً مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ؟» ای ابوبکر! آیا فراموش کردی آن سلامی را که ما بر علی علیه السلام به عنوان «امیرالمؤمنین» به طور وجوب و لزوم از طرف خدا و رسول خدا کردیم؟!

«قال: يَا بُرَيْدَةَ إِنَّكَ غَيْبَتْ وَشَهِدْنَا، وَإِنَّ اللَّهَ يُحَدِّثُ الْأَمْرَ بَعْدَ الْأَمْرِ وَلَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَجْمَعْ لِأَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ النَّبُوَّةَ وَالْمُلْكَ».

ابوبکر گفت: ای بریده! تو غائب بودی و ما حضور داشتیم، و خداوند وقایعی جدید پس از وقایع گذشته پیش می آورد، و هیچگاه خداوند برای اهل این بیت، نبوت و حکومت را با هم جمع نمی کند.

و ابراهیم ثقفی و سُمری بن عبدالله هر دو با اسناد خود از عمران حصین و أبو بریده آورده اند که به ابوبکر گفتند:

تو از آن کسانی بودی که در آن روز به علی علیه السلام با لقب «امیرالمؤمنین» سلام کردی! آیا جریان آن روز را به خاطر داری یا فراموش کرده ای؟! ابوبکر گفت: بلکه به خاطر دارم. بریده گفت: مگر امکان دارد که يك نفر از مسلمین، امارت و حکومت بر امیرمؤمنان کند؟ عمر گفت: نبوت و امامت در خانه واحد با یکدیگر جمع نمی شوند. بریده گفت: خداوند تعالی می فرماید: «أَمْ يَحْسُدُونَ

النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا» (1) «بلکه درباره فضلی که خداوند به طبقه ای از مردم داده است ایشان بر آنها حسد می برند، و ما به تحقیق که به آل ابراهیم، هم کتاب و حکمت دادیم و هم امارت و حکومت گسترده و پهناور و بزرگ».

بریده گفت: در این آیه، خداوند برای آل ابراهیم هم نبوت را داده است و هم ریاست و امارت را. در این هنگام عمر غضبناک شد؛ و پیوسته ما آثار غضب را تا وقتی که مُرد از چهره او می یافتیم.

2- شخصی در محضر امام صادق صلی الله علیه و آله حضرت را به این لقب «امیرالمؤمنین» صدا زد، حضرت ناراحت شد و فرمود: این لقب مخصوص امیرالمؤمنین علیه السلام است و کسی راضی به این لقب نمی شود غیر از آن حضرت مگر آنکه اهل لواط باشد یا آنکه اگر هم نباشد مبتلا خواهد شد؛ و این قول خدای متعال است که می فرماید: «إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا» (2).

راوی می گوید: گفتم: پس قائم شما را با چه اسمی صدا می زنند؟! فرمود: به

ص: 596

1- نساء: 54.

2- نساء: 117.

او می گویند: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَقِیَّةَ اللّٰهِ ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ (1).

و از امام صادق علیه السلام سؤال شد: آیا به قائم آل محمد صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین خطاب می شود؟ فرمود: نه؛ آن اسمی است که خدا، علی بن ابیطالب علیه السلام را به آن اسم خواند و کسی به آن اسم نامیده نشده، نه قبل از او و نه بعد از او مگر اینکه کافر باشد (2).

3 - جابر بن یزید جعفی می گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: اگر مردم می دانستند از چه زمانی علی علیه السلام را امیرالمؤمنین خواندند، هرگز ولایتش را انکار نمی کردند. عرض کردم: خدا تو را رحمت کند، از چه زمانی حضرت را به این لقب نامیده اند؟! فرمود: از روزی که خدای متعال در عالم دژ از بنی آدم اقرار گرفت،

پرسید: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَمُحَمَّدٌ رَسُوْلِي صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلِيٌّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»؛ یعنی آیا من پروردگار شما نیستم و محمد صلی الله علیه و آله رسول من نیست و علی علیه السلام امیرالمؤمنین

نیست؟! (3)

4 - جابر جعفی گوید: امام باقر علیه السلام از جدش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله حدیث کرد که به علی علیه السلام فرمود: تو آن کسی هستی که خدا در آغاز خلقت به تو احتجاج کرد هنگامی که آنها را به پا داشت فرمود: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: بلی. پس فرمود: و محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا هست؟ همگی گفتند: بلی. پس فرمود: و علی علیه السلام «امیرالمؤمنین» هست؟ خلق همگی گفتند: نه! به جهت استکبار و سرکشی از ولایت تو، جز چند نفری اندک و آنها کمترین ها هستند و آنها

ص: 597

1- اصول کافی، ج 1، ص 411، ح 2.

2- بحار الانوار، ج 37، ص 331.

3- بحار الانوار، ج 37، ص 306.

5- فضیل بن یسار گوید: امام پنجم این آیه را خواند: «فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سَيِّئَتْ»(2) «چون کافران آن عذاب سخت را نزدیک خود و به چشم مشاهده کنند رخسار آنها زشت و سیاه شود»؛ فرمود: می دانید چه دیدید؟ واللّٰه علی علیه السلام را با رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدند. «وَالَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدْعُونَ» یعنی به او «امیرالمؤمنین» نام می گذارید: «لَمْ يُسَمَّ بِهَا وَاللّٰهُ بَعْدَ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَّا مُفْتَرٍ كَذَّابٍ إِلَى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا»؛ ای فضیل! نام نهاده نشده به آن واللّٰه بعد علی علیه السلام «امیرالمؤمنین» جز مفتری کذاب تا امروز مردم(3).

6- امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله دوبار به اصحابش امیرالمؤمنین علیه السلام را معرفی کرد. او فرمود: آیا می دانید ولیّ شما بعد از من کیست؟ گفتند: خدا و رسول او دانانترند. فرمود: خدای عزّ وجلّ فرموده: «فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ» همانا خدا مولای اوست و جبریل و شایسته مؤمنین، یعنی امیرالمؤمنین است و بار دوم در روز غدیر خم فرمود:

«إِنَّهُ قَالَ إِذَا أَحَدُكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، فَلْيَقُلْ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلِيُّ اللَّهِ».

امام صادق علیه السلام فرمود: زمانی که یکی از شما گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» پس باید بگوید: «عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلِيُّ اللَّهِ»(4).

ص: 598

1- مأخذ قبل، ص 310.

2- ملك: 27.

3- بحار الانوار، ج 37، ص 318.

4- بحار الانوار، ج 38، ص 318.

7 - امام صادق علیه السلام فرمود: مردی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد ، حضرت در مسجد کوفه بر غلاف شمشیرش تکیه کرده بود ؛ عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! در قرآن آیه ای است که دین مرا فاسد کرده و مرا در دینم به شك انداخته ؟ فرمود: کدام است ؟ گفت: قول خدای عز وجل: «وَأَسْأَلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ» (1) ؛ «و از رسولانی که پیش از تو فرستادیم

باز پرس که آیا ما جز خدای یکتای مهربان خدایان دیگری را معبود مردم قرار دادیم ؟». حضرت فرمود: بنشین تا به تو آن را خبر دهم ان شاء الله ، البته خداوند

در کتابش می فرماید: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ

الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا» (2) از آیاتی که خداوند به محمد صلی الله علیه و آله نمایاند آن بود که با جبرئیل به بیت المعمور رسیدند ، چون نزدیک شدند جبرئیل از چشمه وضو گرفت گفت: یا محمد ! وضو بگیر . بعد جبرئیل ایستاد اذان گفت ، سپس به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «تَقَدَّمَ فَصَلَّ وَاجْهًا بِالْقِرَاءَةِ فَإِنَّ خَلْفَكَ أَقْفًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ لَا يَعْلَمُ عِدَّتِهِمْ إِلَّا اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ» ؛ «جلو برو و نماز بخوان و قرائت را بلند گو که پشت سر تو گروهی از ملائکه باشند که عدد آنها را جز خدای عزوجل نداند» ؛ و در صف اول تمام انبیاء علیهم السلام می باشند . پس رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش رفت بدون ترس ، و با آنان نماز گزارد ، همین که نماز تمام شد خداوند مانند به هم خوردن چشم به او وحی کرد: «سَلِّ يَا مُحَمَّدُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ» «ای محمد ! بپرس از رسولانی که ما پیش از تو فرستادیم که آیا ما جز خدای یکتای مهربان خدایان

ص: 599

1- زخرف: 45.

2- أسراء: 1.

دیگری را معبود مردم قرار دادیم؟». پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به جمیع آنان التفات نموده گفت: به چه شهادت می دهید؟ گفتند: «نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّكَ رَسُولَ اللَّهِ، وَأَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَصِيُّكَ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ النَّبِيِّينَ وَأَنَّ عَلِيًّا سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ أَخَذْتُ عَلَى ذَلِكَ مَوَاقِفَنَا لَكُمْ بِالشَّهَادَةِ» «گواهی می دهیم به یکتایی خدا که شریک ندارد و تو رسول خدائی و علی امیرالمؤمنین علیه السلام وصی تو است و تو رسول خدا سید انبیایی و علی علیه السلام سید اوصیاست، پیمانهای ما بر اینها برای شما به شهادت گرفته شده».

آن مرد سائل گفت: یا امیرالمؤمنین! با این بیانات کافی دل مرا روشن کردی و از من غم را بردی (1).

8 - امام رضا علیه السلام از پدران علیهم السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس از من فتنه ای تاریک واقع خواهد شد و کسی از آن نجات می یابد که به «عروة الوثقی» چنگ زند. گفته شد: عروة الوثقی چیست؟ فرمود: ولایت سید اوصیاست. گفته شد: سید اوصیاء کیست؟ فرمود: امیرالمؤمنین. عرض شد: یا رسول الله! امیرالمؤمنین کیست؟ فرمود: او مولی و امام مسلمین بعد از من است. عرض شد: یا رسول الله! مولای مسلمانان و امام آنها بعد از شما چه کسی است؟ فرمود: برادرم علی بن ابیطالب علیه السلام (2).

9 - ابن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سوگند به آنکه مرا به حق بشیر و نذیر مبعوث کرد که کرسی و عرش قرار نگرفت و کشتی جهان نگرديد و آسمانها و زمین راست نشد مگر به اینکه خداوند بر آنها نوشت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»

ص: 600

1- بحار الانوار، ج 37، ص 316.

2- بحار الانوار، ج 36، ص 110.

10 - قاسم بن معاویه گوید: به ابی عبدالله امام صادق علیه السلام گفتم: این گروه عامه حدیثی در کتاب معراج خود روایت کرده اند که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به معراج سیر داده شد ، دید بر عرش نوشته است: «لا إله إلا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ». حضرت فرمود: «سُبْحَانَ اللَّهِ» ؛ هر چیزی را تغییر دادند حتی این را ؟! گفتم: بلی ، حضرت فرمود: حق این است: عزوجلّ چون عرش را آفرید بر پایه های آن نوشت: «لا إله إلا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» ؛ و چون خدای عزوجلّ کرسی را آفرید بر پایه های آن نوشت: «لا إله إلا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» ؛ و چون خدای عزوجلّ اسرافیل را آفرید بر پیشانی او نوشت: «لا إله إلا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» ؛ و خدای عزوجلّ چون جبرئیل را آفرید بر بال او نوشت: «لا إله إلا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» ؛ و چون خدای عزوجلّ آسمانها را آفرید در اکتاف آنها نوشت: «لا إله إلا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» ؛ و چون خدای عزوجلّ زمینها را آفرید در طبقه های آن نوشت: «لا إله إلا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» ؛ و چون خدای عزوجلّ کوهها را آفرید بر سر آنها نوشت: «لا إله إلا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» ؛ و چون خدای عزوجلّ خورشید را آفرید بر روی آن نوشت: «لا إله إلا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» ؛ و چون خدای عزوجلّ ماه را آفرید بر روی آن نوشت: «لا إله إلا

الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» ؛ و آن سیاهی است که در قمر می بینید ،

ص: 601

پس زمانیکه یکی از شما بگوید: «لا إله إلا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» باید بگوید «عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ»⁽¹⁾.

11 - ابن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در شب معراج که مرا سیر دادند

به آسمانها، در آسمان چهارم خروسی دیدم بدنش دُرّ درخشنده و چشمانش چون یاقوت قرمز و پاهایش از زبرجد سبز و او ندا می کرد: «لا إله إلا الله مُحَمَّدٌ

رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ بنِ أَبِيطَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيُّ اللَّهِ فَاطِمَةُ وَوَلَدُهَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ صَفْوَةُ اللَّهِ يَا غَافِلِينَ أذْكَرُوا اللَّهَ عَلَى مُبْغِضِهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ»
خدایی جز خداوند نیست، محمد صلی الله علیه و آله فرستاده اوست، علی بن ابیطالب علیه السلام امیرالمؤمنین ولی خداست، فاطمه و دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام برگزیده خدایند؛ ای غافلین! خدا را یاد کنید، لعنت خدا بر دشمنان ایشان باد⁽²⁾.

12 - محمد بن اسماعیل رازی گوید: مردی بر ابی عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام وارد شد و گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»
؛ حضرت از جا برخاست و فرمود: «مَهْ هَذَا إِسْمٌ لَا يَصْدُقُ إِلَّا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ سَمَاءٌ بِهِ...» ساکت شو! این مقام مخصوص جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و خداوند این نام را بر وی نهاده و هیچکس صلاحیت ندارد بدین لقب خوانده شود...⁽³⁾.

13 - سلیمان قندوزی در کتاب ینابیع المودة از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود: اگر مردم می دانستند علی علیه السلام در چه زمانی «امیرالمؤمنین» نامیده شد، هرگز فضائل او را انکار نمی کردند. او «امیرالمؤمنین» نامیده شد قبل از خلقت

ص: 602

1- بحارالانوار، ج 27، ص 1؛ احتجاج طبرسی، ج 1، ص 83؛ میزان الحق، ص 43.

2- کشف الیقین، ص 141؛ بحارالانوار، ج 37، ص 47.

3- بحارالانوار، ج 37، ص 331 حدیث ادامه دارد.

آدم، آنگاه که خداوند از مردم پیمان و عهد بندگی گرفت و فرمود: «آیا من پروردگار شما نیستم؟»؛ و آنها در عالم ذر گفتند: بلی توئی پروردگار ما». پس خداوند فرمود: «من پروردگار شمایم، و محمد صلی الله علیه و آله پیامبر شما، و علی علیه السلام امیر بر شما خواهد بود» (1).

14 - مرحوم علامه مجلسی در کتاب بحار الانوار می گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام متولد شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه ابوطالب علیه السلام آمد و چشم علی علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد، از جا پرید و به صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله تبسم نمود و (در همان حال کودکی) گفت: «سلام بر شما ای رسول خدا»؛ سپس گفت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ» (2)؛ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به حقیقت، مؤمنان بواسطه توستگاری می شوند و تو امیر و دلیل آنها هستی و به علوم تو هدایت می شوند» (3).

15 - جابر بن عبدالله انصاری گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چرا عده ای مرا در دوستی علی علیه السلام ملامت می کنند؟! قسم به آن خدایی که مرا به پیامبری مبعوث کرد، من علی علیه السلام را دوست نداشتم تا این که خداوند مرا به دوستی او کرد». سپس فرمود: «چرا برخی از شما مرا برای مقدم داشتن علی علیه السلام سرزنش می کنید؟! به عزت پروردگارم سوگند که او را مقدم نکردم، مگر این که او مرا امر نمود که علی علیه السلام را مقدم دارم، و او علی علیه السلام را «امیرالمؤمنین» پیشوا و رهبر این امت قرار داد. ای مردم بدانید که چون معراج رفتم و به آسمان هفتم رسیدم، بر

ص: 603

1- ینابیع المودة، ج 2، ص 63.

2- مؤمنون: 1 و 2.

3- بحار الانوار، ج 35، ص 37.

در هر آسمانی نوشته شده بود: «لا إله إلا الله، مُحَمَّدَ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيٌّ بنِ أَبِيطَالِبٍ أميرالمؤمنين»؛ و چون به حجابهای نور الهی رسیدم بر هر حجابی نوشته شده بود: «لا إله إلا الله، مُحَمَّدَ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيٌّ بنِ أَبِيطَالِبٍ أميرالمؤمنين»، و چون به عرش الهی رسیدم بر هر رکنی از ارکان عرش نوشته بود: «لا إله إلا الله، مُحَمَّدَ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيٌّ بنِ أَبِيطَالِبٍ أميرالمؤمنين»⁽¹⁾.

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله دوبار به لفظ «امیرالمؤمنین» بر حضرت علی علیه السلام سلام کردند

اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به حکم آن حضرت و به حکم حق تعالی دو مرتبه به لفظ «امیرالمؤمنین» بر حضرت علی علیه السلام سلام کردند که مرتبه دوم در غدیر خم بود و مرتبه اول اینکه:

از حذیفه یمانی مروی است که روزی به دیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم، خواستم پرده را برداشته داخل حجره مطهر شوم، دحیه کلبی را دیدم که نشسته است، مراجعت نمودم زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود هر وقت دحیه در نزد من هست کسی داخل نشود؛ در عرض راه به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدم، فرمودند: کجا بودی ای حذیفه؟ من قصه خود را عرض نمودم. آن حضرت فرمود: برگرد و با من بیا تا شاهد باشی و شهادت دهی به آنچه که می بینی، به درستی تو شاهد من هستی بر این امت بعد از پیغمبر ایشان.

ص: 604

1- بحارالانوار، ج 27، ص 12؛ میزان الحق، ص 42؛ غدیر بهترین روز خدا، ص 48 از مترجم.

پس برگشتم و من دم در نشستم. آن حضرت داخل حجره گردید ، سلام کرد ، دحیه گفت: «وَعَلَيْكَ السَّلَام يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ» ؛ سپس رو به آن حضرت کرد و گفت: بنشین و سر پسر عمو و برادر خود را از دامن من بردار شما اولی هستید از من. پس آن حضرت نشست و سر آن سرور را به دامن خود گذاشت و دحیه بیرون آمد.

پس فرمود: ای حذیفه داخل شو. پس داخل شدم. اندکی گذشت ؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد و بر روی علی علیه السلام تبسم نمود و فرمود: سر مرا از دامن که گرفتی ؟ عرض کرد: از دامن دحیه. آن حضرت فرمود: دحیه نبود ، برادرم جبرئیل بود یا علی ! وقتی که داخل شدی چه گفتی و چه شنیدی ؟ آن شیر خدا ماجرا را هر آنچه بود نقل کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ملائکه آسمان و ساکنان افلاک سبعه بر تو به «إمارة المؤمنین» سلام کردند پیش از اهل زمین به حکم حضرت رب العالمین یا علی ! پیش از قدم تو جبرائیل این حکم را تبلیغ نمود و من مأمورم که به جمیع مردم تبلیغ این حکم را بکنم. انشاء الله تعالی فردا تبلیغ این حکم خواهم نمود.

فردای آن روز جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله منادی فرستاد و امر فرمود که بر در خانه آن حضرت جمع شوند. پس مهاجر و انصار و سایرین ، گروه گروه می آمدند ، دو نفر دو نفر داخل می شدند و سلام می کردند و می نشستند ؛ پس آن حضرت به آن دو می فرمود: برخیزید و به علی علیه السلام سلام کنید به «إمارة المؤمنین». پس بر می خاستند و می گفتند: «السَّلَام عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ». پس بعضی پیش از سلام کردن می گفتند: یا رسول الله ! به امر خدا و رسول خدا است ؟ ! آن حضرت می فرمود: بلی ، به امر خدا و رسول است ، به خدا قسم به محمد نمی رسد که از

پیش خود امری نماید. قسم به خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست اگر ایبا کنید و یا این امر را برهم بزنید و این عهد و عقد را بشکنید و خلاف این حکم را انجام دهید به رسالت من و خداوند کافر شده اید: «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا» (1). هر کس می خواهد ایمان بیاورد و هر کس می خواهد کافر گردد بدرستی که ما مهیا کرده ایم از برای کافران آتشی را که احاطه نموده است به ایشان سراپرده های آن آتش.

برخی بدون سؤال امثال نموده و سلام می کردند. پس دو نفر اول که داخل شدند ابوبکر و عمر بودند، سلام کردند و نشستند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برخیزید و به علی علیه السلام به «إمرة المؤمنین» بودن سلام کنید. گفتند: به امر خدا و رسول خداست؟! آن حضرت فرمود: بلی، به امر خدا و رسول است. پس برخاستند و به «إمرة المؤمنین» به آن جناب سلام کردند. بعد از آن دو نفر، طلحه و سعد بن مالک داخل شدند. مأمور به سلام شدند، برخاستند بعد از سؤال مزبور سلام کردند. بعد سلمان و ابوذر داخل شدند. مأمور شدند و سلام کردند بدون سؤال؛ بعد از آن خزیمه بن ثابت و ابولہثم بن التیہان داخل شدند، بعد از مأموریت بدون سؤال سلام کردند. سپس عمار و مقداد داخل شدند، بعد از مأموریت بدون سؤال سلام کردند. بعد از آن عثمان و ابوعبیده بعد از حکم و بعد از سؤال سلام کردند. سپس مهاجرین و انصار دو نفر دو نفر می آمدند و سلام می کردند. سپس بریده اسلمی با برادرش بدون سؤال حسب الأمر سلام کردند. در این حال حجره و صحن خانه و کوچه پر شد. پس عمر به ابوبکر گفت: دیدی

ص: 606

که پسر عم خود را به کجا رساند ، اگر قدرت داشته باشد او را پیغمبر نیز خواهد نمود. ابوبکر گفت: ساکت شو ای عمر ، و بر تو گران ننماید این کارها ؛ اگر محمد می مُرد این عمل او را زیر پای خود می گذاریم.

(مرحوم نظام العلماء تبریزی می گوید): بریده بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمد ، ابوبکر را روی منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله دید و عمر را نیز يك درجه پائین تر از او دید. از ناحیه مسجد فریاد کرد که ای ابوبکر و ای عمر ! گفتند: ای بریده ! تو را چه شده است ؟ ! دیوانه شده ای ؟ ! گفت: به خدا دیوانه نشده ام ولیکن کجا رفت سلام شما به علی علیه السلام به «إمرة المؤمنین» ؟ ! گفتند: ای بریده ! امری بعد از امری روز به روز حادث می شود ، تو غایب بود ما حاضر ، می بیند حاضر چیزی را که غایب نمی بیند. بریده گفت: یعنی شما دیدید چیزی را که خدا و رسول خدا ندیده بودند ؟ ! و الله وفا کرد رفیق تو به عهد خود که گفت: اگر محمد می مُرد

این امر را زیر پای خود می گذارم ؛ و حرام است سکناى در مدینه بر من. پس ، از مدینه به میان قبیله خود رفت و در آنجا به سر می برد تا آنکه خلافت به آن حضرت رسید ، در خدمت آن حضرت بود تا آنکه حضرت به درجه شهادت رسیدند ، سپس به خراسان رفت و در آن حدود توقف نمود تا به رحمت ایزدی پیوست(1).

همچنین مرحوم ملا محمود نظام العلماء تبریزی در صفحات دیگری از کتاب «شهاب الثاقب فی ردّ النواصب» نقل می کند:

مالك بن نويرة که از دوستان و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود در روز خلافت

ص: 607

1- ر.ک: شهاب الثاقب فی ردّ النواصب حاج ملا محمود نظام العلماء تبریزی ؛ غدیر بهترین روز خدا ، ص 51.

داخل مدینه گردید ، شتر خود را بر در مسجد عقال نمود و داخل مسجد شد. در این حال ابوبکر را روی منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله دید ، حیران ماند گفت: «یا اُخا تیم بِمَ رَقِیَّتَ مِنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ» ؛ ای برادر تیمی ! به چه سبب روی منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله رفته ای ؟ ! مگر روز غدیر و بیعت آن روز را فراموش نمودی که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله ، امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلافت نصب فرمود و همه ما با آن حضرت بیعت کردیم و به «إمرة المؤمنین» بر آن حضرت به حکم جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله سلام نمودیم و عمر «بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صِدْرَتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ» گفت ، یعنی به به بر تو ، آفرین بر تو باد ای آقای مؤمنان ، آقای مؤمنان گشتی و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ؛ و تو ای عمر ! به جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کردی که این حکم از جانب پروردگار جلیل است به ابلاغ جبرئیل ؟ ! ابوبکر گفت: بلی ، «لَكُنْ غِيبَتْ وَحَضَرْنَا وَبَرَى الْحَاضِرُ مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ وَالْأَمْرُ يُحْدِثُ بَعْدَهُ الْأَمْرُ» یعنی: بلی چنین است که تو می گویی لیکن تو غایب بودی و ما حاضر بودیم ، می بیند حاضر چیزی را که غایب نمی بیند و امر حادث می شود و بعد از امری هر روز و هر وقت اقتضای دیگر دارد.

مالك گفت: به خدا قسم هیچ امری حادث نگشته مگر آنکه حبّ دنیا و ریاست ، شما را از دین و آئین بیرون نموده است و تابع سنت اولین شده اید. ای برادر تیم ! دست بکش از چیزی که طاقت تحمل او را نداری و در خانه خود بنشین و طلب کن از خدا آمرزش گناه خود را و حق را به اهل حق رد کن. آیا حیا نمی کنی از اینکه در جایی نشسته ای که خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله غیر از تو را در آنجا نشانیده اند و در روز غدیر پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای احدی جای حرف نگذاشت و اتمام حجت بر همه نمود و جای عذری برای احدی نگذاشت ، آیا فراموش

نمودی که به آن جناب به «امیرالمؤمنین» بودن سلام کردی در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله؟!!

ای اولاد مهاجرین و انصار! اگر حق را به اهلش رد نمائید هر آینه امر بر شما بزرگ می شود و کار تنگ خواهد شد. ابوبکر هنگامی که آن سخنان درشت را از مالک شنید گفت: «بَعْدُوا عَنِّي هَذَا الْأَعْرَابِي الْبَوَّالِ عَلَي عَقِبِهِ» یعنی: دور کنید از من این اعرابی بول کننده بر پاشنه خود را. پس جماعتی بر او ریختند و او را به زمین انداختند و با مشت و لگد او را زدند. چون مالک این حرکت را از آن ناپاکان بی باک دید، شتر خود را سوار گردید و ابیاتی چند مشتمل بر ارتداد آن قوم و خلافت علی علیه السلام به نصّ جلی انشاء نموده می خواند و می رفت.

پس بعد از چندی ابوبکر به خالد بن ولید که میان او و مالک در زمان جاهلیت کینه و کدورت بود گفت: هر قدر سوار می خواهی بردار و مالک بن نویره را به بهانه منع زکات و ارتداد، بکش و مردان آن قبیله را به قتل برسان و زنان و دختران ایشان را اسیر کن. دیدی که چگونه جسارت نمود و هتک حرمت کرد، می ترسم خللی در کار ما اندازد. پس خالد پلید صد نفر سوار جرّار برداشته و به سوی آن قوم حرکت کرد، وقتی نزدیک آن قبیله رسیدند مالک بن نویره و قوم او خبردار شدند، اسلحه جنگ به خود آویختند و بر لشکر خالد خروشیدند، خالد بن ولید و حزب او از آنان ترسیدند، اسلحه جنگ از خود گنده و دور انداختند. گفتند: ما مأموریم به جایی و در این شب مهمان شما هستیم اینک از برای اطمینان شما اسلحه جنگ از خود دور نمودیم و ما مسلمانیم. آن دلاوران شیر صفت و ساده دلان صدق فطرت، سخنان فریبده آنها را باور نمودند و رسم مهمانداری را پیش گرفته و آن گرگ صفتان را در خیام خود منزل دادند؛ چون پاسی از شب

گذشت خالد بن ولید شمشیر خود را برداشت و به سر بالین مالک شتافت و او را در حالیکه با زوجه خود خوابیده بود پاره پاره نمود و با زوجه اش زنا نمود... (1).

[29] جمله «وَأَسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا» اشاره به حدیث وصایت است. حدیث وصایت از جمله احادیثی است که می توان بر ولایت و امامت و خلافت حضرت علی علیه السلام استدلال نمود. در این حدیث به صراحت سخن از وصی بودن حضرت علی علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و آله به میان آمده است. این گونه احادیث به جهت صراحت و نص آنها بر ولایت و امامت حضرت علی علیه السلام مورد دستبرد وسیع اهل سنت و مدرسه خلفا واقع شده است ولی در عین حال متون روایی و تاریخی آنها از این گونه احادیث خالی نبوده است ؛ قبل از ذکر برخی از این احادیث لازم است اهمیت موضوع وصیت را مورد بررسی قرار دهیم:

وصیت از احکام فطری و عقلی و شرعی است

یکی از احکام مُتقنه شریعت که براساس فطرت است همانا امر وصیت است. وصیت یعنی در امور خود که راجع به امر دین و دنیاست سفارش نمودن تا آنکه مُهمَل و عبث نماند ، و همانطور که در زمان حیات به نحو احسن بود پس از مرگ نیز به نحو احسن بوده باشد. این حکم از احکام عقلی بوده و شرع مقدس نیز امضاء نموده است. بنابراین حکم دارای سه مرحله می شود:

ص: 610

1- شهاب الثاقب فی ردّ النواصب ؛ غدیر بهترین روز خدا ، ص 55 ؛ درباره کشته شدن مالک و همبستر شدن خالد بن ولید با همسر او ر.ک: تاریخ یعقوبی ، ج 2 ، ص 132 ؛ تاریخ طبری ، ج 3 ، ص 78 - 80 ؛ بحار الانوار ، ج 30 ، ص 369 و ج 29 ، ص 63 ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج 1 ، ص 178 .

مرحله اول: حکم فطرت: و آن اینکه در فطرت و جبلت هر فردی است که می خواهد امور خود را بر وفق نظریه و صلاحدید خود انجام دهد و در تمام شئون و اموری که راجع به اوست بشخصه مراقبت نموده و مواظبت نماید. حکم فطری و غریزه الهی است که انسان هیچگاه نمی خواهد اختیارات امور او از دست او بیرون برود و به دست شخص اجنبی سپرده شود و به موازات علاقه ای که انسان به آثار و شئون خود دارد علاقه به اختیارات و خود رأیی در آنها از تصرف و تغییر و تبدیل و حفظ و... خواهد داشت؛ و امتداد این علاقه و اختیار تا زمان مرگ نبوده بلکه در یک زمان طولانی و مدید تا وقتی که انسان آثار خود را بعد از مرگ در سالیان دراز و گذشتن ایام و شهر و دهور، موجود مشاهده می کند خواهد بود. و لذا در دنیا با یک بینش حادّ و تندی زمان بعد از موت خود را تا افقی بسیار وسیع و شعاعی بسیار طولانی نگریسته و برای حفظ و مصونیت آثار خود از علم و کتب و صدقات و انبیه و فرزندان و عیال و مزرعه و... نظریه خود را اعمال، و اختیار و صلاحدید خود را ابراز، و تا نهایت درجه برای تحقق آن در خارج پس از مرگ می کوشد؛ و حتی در حیوانات این غریزه موجود است و دیده می شود که بسیاری از آنها که یقین به مرگ خود پیدا می کنند و آثار و علائم موت را در خود می بینند برای اولاد خود خانه محکم و لانه و آشیانه قوی و دور از دست خطر می سازند.

مرحله دوم: حکم عقل است. بدون تردید حکم عقل حاکم است بر آنکه انسان نباید امر خود را مُهمل بگذارد بلکه باید برای تنظیم و استفاده از آثار خود بعد از مرگ تعیین وصیّ نموده و برای حفظ و حراست آنها توصیه و سفارش کند، تا همانطور که در زمان حیات خود از آنها می خواست به طور اکمل استفاده

شود در زمان ممات نیز به همان میزان استفاده گردد. بلکه عقلای عالم به کسی که بدون وصیت بمیرد و امور خود را از زن و فرزند و دارالتجاره و مزرعه و حکومت و علم و غیر ذلك بدون تدبیر و نظر بگذارد به نظر خفت می نگرند و او را ناقص می دانند و در این ترك وصیت او را مذمت می کنند ، به خلاف آنکه اگر وصیت کند و وصی لایق و سرپرستی خبیر و بینا و مدبّر بر بازماندگان از اولاد صغار و سایر شئون خود معین کند ، او را مدح نموده و فعل او را يك فعل انسانی می شمرند.

مرحله سوم: حکم شرع است که بر اساس حکم فطرت و حکم عقل تشریح شده و در تمام شرایع و ادیان ، وصیت حکمی ممدوح و مستحسن شمرده شده است. در شریعت مقدس اسلام که اکمل و اتمّ ادیان و شرایع است به طور کامل با حدود و مشخصاتی معین و روشن بیان شده است:

«كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ * فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (1). بر شما از جانب خدا فرض و واجب شده است که چنانچه یکی از شما آثار مرگ را ملاحظه کند چنانچه مالی داشته باشد برای پدر و مادر و نزدیکتران از ارحام به طور معروف و پسندیده ای وصیت نموده و درباره آنها سفارش کند و از مال خود برای آنها قرار دهد ، این حکم خدا حقّ است برای پرهیزکاران. و کسیکه بعد از شنیدن وصیت آن را عوض کند و تغییر دهد گناه و جرمش بر عهده همان کسانی است که تغییر داده و عوض نموده اند ، و خداوند

ص: 612

ولایت مهمترین مسئله دین است

مهمترین و اساسی ترین مسئله از مسائل دین مسئله ولایت است یعنی سرپرستی و زمامداری امور دینی از ظاهری و باطنی، جسمی و روحی، دنیوی و اخروی، مادی و معنوی، عبادی و اجتماعی، که تمام این موضوعات منطوی در امر دین بوده و رسول الله صلی الله علیه و آله بر آن ولایت داشته است.

مسئله ولایت روح دین است و بدون آن، دین به صورت جسدی مُرده و کالبدی بی روح خواهد بود، مانند دین بدون پیغمبری از جانب خدا، و معالجه مریض بدون طبیب و ساختن منزلی بدون معمار و جراحی بیماری بدون استاد معالج. چون سعادت مردم در پرتو دین است، و قوام دین در پرتو حافظ و نگهبان آن و عارف به اصول و فروع آن و قیّم به معارف و حقایق آن. همانطور که مردم بدون دین از جاده انسانیت خارج و فقط اسم انسان بر آنهاست، همین طور دین بدون امام از جاده مستقیم خارج و فقط اسمی از دین بر روی آن است. لذا آن مقداری که درباره ولایت از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله سفارش شده است درباره هیچ یک از مسائل دینی نشده است و به اندازه ای که آنحضرت وصیت به مقام ولایت را بزرگ شمرده و تأکید فرموده و کرارا و مرارا تذکر داده و از مردم و اصحاب عهد و بیعت گرفته و آنان را مخاطب ساخته و گواه گرفته است در هیچ

ص: 613

-
- 1- و نیز در روایت نبوی صلی الله علیه و آله آمده: مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ وَصِيَّةٍ مَاتَ مِثَّةً جَاهِلِيَّةً: کسیکه بدون وصیت بمیرد به مرگ جاهلی مرده است. ر.ک: وسائل الشیعه، ج 19، ص 259.
 - 2- ر.ک: امام شناسی، ج 2، ص 204.

حکمی از احکام بدین مقدار بلکه به يك دهم یا يك صدم یا يك هزارم این مقدار تأیید وارد نشده است.

با مطالعه در سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و مطالعه تاریخ صحیح بدست می آید که نزد آن حضرت مسئله ولایت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام برابر با اصل اسلام و هم وزن با اهل نبوت و اصل قرآن است، بلکه روح نبوت و روح قرآن است (1).

علاوه بر حدیث وصایت که بطور صریح و آشکار به وصی بودن امیرالمؤمنین علیه السلام پرداخته شده؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله راجع به ولایت و وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام در احادیث دیگری با عبارات متفاوت از جمله حدیث عشیره و حدیث آنس و حدیث غدیر و حدیث منزلت و حدیث ثقلین و حدیث سفینه و... سخن گفته اند (2).

اینک به نمونه هایی از احادیثی که تأکید بر وصایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام داشته اشاره می شود:

1 - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از نزول آیه شریفه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (3) و وقوع آن قصه معروف (4)، خطاب به علی بن ابیطالب علیه السلام در محضر جماعتی از

ص: 614

1- امام شناسی، ج 2، ص 206.

2- در این باره رجوع کنید به: طبقات ابن سعد، ج 2، ص 16 - 63 - 54؛ کنز العمال، ج 4، ص 155 - 393 - 403 و ج 6، ص 164؛ مسند احمد حنبل، ج 4، ص 59 - 111. و دیگر کتب اهل سنت از جمله: مستدرک حاکم و سنن و دلائل بیهقی و استیعاب ابن عبدالبر و....

3- شعراء: 214.

4- در فصل بعد، به این موضوع که به حدیث یوم دار و عشیره معروف است پرداخته شده است.

قریش فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ فَاسْتَمْعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا»⁽¹⁾؛ همانا این علی علیه السلام برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است، پس گوش به دستورات او داده و از او اطاعت کنید.

2- طبرانی به سند خود از سلمان نقل می کند که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم: برای هر پیامبری وصی است، وصی شما کیست؟ پیامبر علیه السلام در جواب سؤال من ابتدا سکوت کرد. بعد از مدتی که مرا دید، فرمود: ای سلمان! من با سرعت خدمت رسیده ام و عرض کردم؛ لبیک. فرمود: آیا می دانی که وصی موسی علیه السلام چه کسی بود؟! گفتم: یوشع بن نون. فرمود: برای چه؟! عرض کردم: زیرا او اعلم مردم در آن زمان بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: همانا وصی و موضع سر من و بهترین کسی که بعد از خود می گذارم که وعده مرا عملی کرده و دینم را نیز عملی خواهد ساخت، علی بن ابیطالب علیه السلام است⁽²⁾.

ابن مغزلی⁽³⁾ در تفسیر آیه «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى»⁽⁴⁾ به سندی که به ابن عباس می رسد نقل می کند که ابن عباس گفت: با عده ای از جوانان بنی هاشم در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم، ناگاه ستاره ای از جای خود جست و در زمین فرود آمد؛ پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این ستاره در منزل هر کس فرود آمد او بعد از من وصی من است. جوانان بنی هاشم بپا خاستند و نگاه کردند دیدند که آن ستاره در منزل

ص: 615

-
- 1- تاریخ طبری، ج 2، ص 319؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 62.
 - 2- المعجم الكبير، ج 6، ص 221؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 113.
 - 3- المناقب، ص 310.
 - 4- نجم: 1.

علی بن ابیطالب علیه السلام فرود آمده است. گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله در علی علیه السلام گمراه شده است! خداوند متعال آیه شریفه را نازل فرمود: «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ» تا آیه «وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى» (1) (سوگند به ستاره هنگامی که افول می کند، که هرگز دوست شما (محمد) منحرف نشده و مقصد گم نکرده است و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید، آنچه آورده چیزی جز وحی نیست که به او وحی شده است، آن کس که قدرت عظیمی دارد، او را تعلیم داده همان کس که توانایی فوق العاده و سلطه بر همه چیز دارد، در حالی که در افق اعلی قرار داشت) (2).

خوارزمی در مناقب نقل کرده (3) که ام سلمه را غلامی بود که او را - همچو پدر - تربیت کرده بود و به او خدمت می نمود، او هیچ نمازی نمی خواند مگر این که علی علیه السلام را سب می کرد و به او فحش می داد! ام سلمه به او گفت: ای پدر! تو را چه وا داشت بر سب علی علیه السلام؟! گفت: به جهت اینکه او عثمان را کشت و در ریختن خون او شریک است. ام سلمه گفت: اگر نبود که تو غلام من هستی و مرا تربیت کرده ای و واقعا به منزله پدرم می باشی، من هرگز به تو از اسرار رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی گفتم ولیکن بنشین تا به تو از علی علیه السلام سخن بگویم و آنچه خود درباره او دیده ام.

ام سلمه گفت: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله وارد حجره من گردید و آن روز نوبت من بود - البته از نُه روز يك روز نوبت من می شد - در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله دست در دست

ص: 616

1- نجم: 7.

2- نقل از طرائف، ص 68.

3- ص 89.

علی علیه السلام داشت وارد حجره من شد فرمود: ای ام سلمه! از حجره خارج شو و آن را برای ما خلوت کن. پس من خارج شدم. آنان نشستند و زیر گوشی با هم صحبت می کردند و من صدای آنان را می شنیدم ولی نمی دانستم آنان در چه رابطه با هم صحبت می کنند تا این که حوصله ام سر رفت و گفتم روز نصف شد، رو کردم و گفتم: «السلام علیکم...» خواستم وارد شوم پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نداد و فرمود: داخل نشو و به جای خود برگرد. باز زیر گوشی به طور مفصل به صحبت خود ادامه دادند تا این که آفتاب بلند شد. پس گفتم: روزم تمام شد و علی علیه السلام آن را اشغال نمود باز آمدم کنار در ایستادم و گفتم: «السلام علیکم...» اجازه ورود خواستم. باز پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نداد، برگشتم و نشستم و با خود گفتم الآن ظهر می شود که جهت نماز بیرون می آید و روز من تمام می شود. من روزی طولانی تر از آن روز ندیده بودم. باز به طرف در آمدم و گفتم: «السلام علیکم...» داخل شوم؟ این بار پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داد و فرمود: آری داخل شو.

پس داخل شدم دیدم علی علیه السلام دستهای خود را روی زانوی پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشته بود و دهن خود را به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک کرده بود و دهن پیامبر صلی الله علیه و آله نیز بر گوش علی علیه السلام بود و با هم زیرگوشی گرم مشغول صحبت بودند که علی علیه السلام می گفت آیا بگذرم و بکنم؟! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلی. من داخل شدم، علی علیه السلام روی خود را برگرداند و حجره را ترك کرد و رفت.

پیامبر صلی الله علیه و آله مرا در کنار خود نشاند و لطف و محبت کرد و عذرخواهی نمود سپس به من فرمود: ای ام سلمه! مرا ملامت مکن زیرا که جبرئیل از طرف خداوند آمد و مرا از آنچه بعد از من اتفاق خواهد افتاد، باخبر ساخت و مرا امر کرد که بعد از خود به علی علیه السلام وصیت کنم و من میان جبرئیل و علی علیه السلام نشسته

بودم ، جبرئیل در دست راست و علی علیه السلام طرف چپ من بود. جبرئیل به من امر کرد تا روز قیامت آنچه بناست اتفاق بیفتد ، به علی علیه السلام بگویم. پس ای ام سلمه ! مرا معذور دار و ملامت مکن (و بدان که) : «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ إِخْتَارَ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ نَبِيًّا وَاخْتَارَ لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيًّا فَأَنَا نَبِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَعَلِيٌّ وَصِيٌّ فِي عِبْرَتِي وَأَهْلُ بَيْتِي مِنْ بَعْدِي».

خداوند برای هر امتی پیامبری برگزیده و از برای هر پیامبری هم وصی قرار داده است ، پس من پیامبر این امت هستم و علی هم وصی من در میان عترتم و اهل بیتم و امتم می باشد.

آری این چیزی است که من از علی علیه السلام دیدم ، الآن ای پدر ! تو خود دانی ، خواهی به او بد و ناسزا بگو و خواهی او را ترك كن. از آن پس پدر ام سلمه شب و روز مناجات می کرد و از خداوند آمرزش گناهان خود را می خواست و می گفت: خدایا مرا پیامرز به خاطر اینکه درباره علی علیه السلام نادان بودم ؛ از این پس دوست من ، دوست علی است و دشمن من دشمن علی است.

بدین ترتیب غلام ، توبه نصوح کرد و مابقی عمرش از خداوند خواست او را پیامرزد(1).

3- ابو ایوب انصاری می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به دختر خود فاطمه علیها السلام فرمود: أما عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ إِطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَخْتَارَ مِنْهُمْ أَبَاكَ فَبَعَثَهُ نَبِيًّا ثُمَّ إِطَّلَعَ الثَّانِيَةَ فَأَخْتَارَ بَعْلَكَ فَأَوْحَى إِلَيَّ فَأَنْكَحْتَهُ وَاتَّخَذْتَهُ وَصِيًّا(2) ؛ آیا

ص: 618

1- نقل از طرائف ، ص 70.

2- مجمع الزوائد ، ج 8 ، ص 235 ؛ منتخب کنز العمال ، ج 5 ، ص 31 ؛ المعجم الكبير ، ج 5 ، ص 205 ؛ جمع الجوامع ، حدیث 4261.

می دانی که خداوند عزوجل توجهی بر اهل زمین کرد و از میان آنها مرا اختیار نمود، و به رسالت مبعوث کرد. آنگاه توجه دیگری بر زمین نمود، شوهرت را انتخاب کرد. سپس به من وحی فرستاد که او را به همسری تو در آوردم و وصی خود گردانم.

4 - ابو سعید خدری می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّ وَصِيَّيَّ وَمَوْضِعَ سَيْرِي وَخَيْرَ مَنْ أَتْرُكُ بَعْدِي وَيَنْجِزُ عِدِّي وَيَقْضِي دِينِي عَلِيٌّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ»؛ (1) همانا وصی و موضع سیر من و بهترین کسی که بعد از خود می گذارم که به وعده من عمل کرده و دین مرا پیاده خواهد نمود علی بن ابیطالب علیه السلام است.

5 - انس بن مالک می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله وضو گرفت و دو رکعت نماز گذارد و خطاب به من فرمود: «أَوَّلُ مَنْ يُدْخِلُ عَلَيْكَ مِنْ هَذَا الْبَابِ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَسَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَيَعْسُوبُ الدِّينِ وَخَاتَمُ الْوَصِيِّينَ»؛ اول کسی که از این درب بر تو وارد خواهد شد امام متقین و سید مسلمین و رهبر دین و خاتم اوصیاء است.

انس می گوید: در این هنگام علی علیه السلام وارد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای انس! چه کسی آمد؟ عرض کردم: علی. پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که خشنود بود به استقبال او رفته و حضرت را در بغل گرفت... (2).

6 - بریده از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: «لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيٌّ وَوَارِثٌ وَإِنَّ عَلِيًّا وَصِيِّي وَوَارِثِي» (3)؛ برای هر پیامبری وصی و وارث است و همانا علی وصی

ص: 619

1- کنز العمال، ج 22، ص 209، ح 1192.

2- حلیة الاولیاء، ج 1، ص 63؛ تاریخ ابن عساکر، ج 2، ص 486؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 450.

3- تاریخ ابن عساکر، ج 3، ص 5؛ الرياض النضرة، ج 2، ص 178؛ مناقب ابن مغازلی، ص 200، رقم 238؛ ذخائر العقبی، ص 71؛ مناقب خوارزمی، ص 50؛ کنوز الحقائق، ص 121.

و وارث من است.

7 - بیهقی روایت کرده که جبرائیل هدیه ای از جانب خداوند به رسول خود داد تا به پسر عمّ و وصیّ خود علی بن ابیطالب علیه السلام برساند... (1).

8 - انس می گوید: ما به سلمان گفتیم که از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال کند وصیّ او کیست؟ سلمان عرض کرد: ای رسول خدا! وصیّ شما کیست؟ حضرت فرمود: ای سلمان! وصیّ موسی چه کسی بود؟ عرض کرد: یوشع بن نون. حضرت فرمودند: همانا وصیّ و وارث من که دین مرا عملی کرده و به وعده من وفا خواهد کرد علی بن ابیطالب علیه السلام است (2).

قابل بیان است که سخن و اعتراف ابن ابی الحدید در این موضوع نیکو است. او می گوید:

و اما وصیت، شکی نیست نزد ما که علی علیه السلام وصیّ رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، گرچه در این مطلب برخی از کسانی که منسوب به عنادند با آن مخالفت کرده اند (3).

اما در مورد دلالت حدیث وصایت باید گفت: وصایت در لغت به معنای عهد است. گفته می شود: أوصی إلی فلان؛ یعنی به او عهد کرد. حال اگر متعلق

ص: 620

1- المحاسن والسوائی، ج 1، ص 62 - 65.

2- ذخائر العقبی، ص 71؛ الرياض النضرة، ج 52، ص 178؛ تذکرة الخواص، ص 43؛ لازم به ذکر است روایات در این زمینه بسیار است بطوریکه گفته شده 250 حدیث در این موضوع از اهل سنت نقل شده؛ که بنا بر اختصار به تعدادی از آنها اشاره شد.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 140؛ و نیز در این موضوع ر.ک: شبهای پیشاور، ص 653.

وصیت معین گردد، بر همان مورد تعیین شده حمل می شود، ولی در صورتی که مورد وصیت معین نگردد حمل بر تمام مواردی که تعلق وصیت به آن ممکن است، می شود؛ از باب مقال می گوئیم: فلان شخص وصیت به ثلث اموال خود یا به ایتم خود نمود. مشخص است که این وصیت خاص است به مورد خود. ولی اگر مورد وصیت را مشخص نکند حمل بر مطلق می شود. در مورد روایات وصایت که درباره حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام وارد شده، همگی از قسم دوم است که مورد وصیت مشخص نشده و یا بر امور دینی و شؤونات اجتماعی منطبق شده است. در نتیجه می توانیم عهد و وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله را بر مطلق شؤونات حضرت حمل نماییم که از آن جمله مسأله زعامت و امامت و حاکمیت بر مسلمین است.

با این بیان جواب فضل روز بهان به خوبی داده می شود. چون او می گوید: گاهی «وصی» گفته می شود و از آن وصایت در علم و هدایت و حفظ قوانین شرع و تبلیغ علم و معرفت اراده می شود.

علامه شیخ علی بحرانی می گوید: آنچه که از معنای وصی در وقت اطلاق این کلمه معروف است، معنای قائم مقامی موصی بودن در جمیع شؤونات او از تصرف و ولایت و... است. حال اگر علی علیه السلام وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله است پس او قائم مقام حضرت در تنفیذ احکام و سیاست امت و دیگر شؤونات پیامبر صلی الله علیه و آله است. پس علی علیه السلام خلیفه و امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله است؛ زیرا برای امامت

و خلافت معنایی جز قائم مقامی در تمام شؤونات نیست(1).

ص: 621

1- منار الهدی، ص 207 و 208 (به نقل از امام شناسی و پاسخ به شبهات، ج 2، ص 199).

صاحب کتاب «مودة القربی» (1) از عبدالله بن عمر نقل می کند که:

«قال: مرَّ سلمانُ الفارسيُّ وهو يريدُ أنْ يعودَ رجلاً ونَحْنُ جُلوسٌ في حَلَقَةٍ وفينا رجلٌ يقولُ: لوْ شئتُ لأُنبأْتُكم بأفضلِ هذهِ الأُمَّةِ بعدَ نبيِّها وأفضلِ منْ هذينِ الرَّجلينِ أبي بكرٍ وعُمَرَ ، فسئلَ سلمانُ فقالَ: أما واللهِ لوْ شئتُ لأُنبأْتُكم بأفضلِ هذهِ الأُمَّةِ بعدَ نبيِّها وأفضلِ منْ هذينِ الرَّجلينِ أبي بكرٍ وعُمَرَ. ثمَّ مضى سلمانُ فقيلَ لهُ: يا أبا عبداللهِ ما قلتَ؟ قال: دَخَلْتُ على رسولِ اللهِ صلى اللهُ عليه و آله في غمراتِ الموتِ

فَقُلْتُ: يا رسولَ اللهِ هلْ أُوصيتَ؟ قالَ: يا سلمانُ! أتَدري منِ الأوصياءِ؟ قُلْتُ: اللهُ، وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قالَ: آدمُ وَكانَ وصيُّه شِيثُ وَكانَ أَفْضَلَ مَنْ تَرَكَه بَعْدَهُ مِنْ وَلَدِهِ وَكانَ وصيُّ نُوحٍ سامٌ وَكانَ أَفْضَلَ مَنْ تَرَكَه بَعْدَهُ وَكانَ وصيُّ مُوسى يُوشعُ وَكانَ أَفْضَلَ مَنْ تَرَكَه بَعْدَهُ وَكانَ وصيُّ عيسى شَمْعونُ بْنُ فَرخيا وَكانَ أَفْضَلَ مَنْ تَرَكَه بَعْدَهُ وَإِنِّي أُوصيتُ إلى عَليٍّ وَهُوَ أَفْضَلُ مَنْ أَتَرَكَهُ مِنْ بَعْدِي» (2).

حاصل مطلب این که از عبدالله بن عمر و از خود عمر بن الخطاب روایت است که می گوید:

سلمان فارسی از نزد ما عبور می نمود و قصد عیادت مردی را داشت و ما

ص: 622

1- ص 253.

2- عین این حدیث در کتاب «علی و الوصیة» ص 366 از کتاب «الکواکب الدرری» ص 305 با اسناد خود از عمر بن الخطاب نقل شده ، ولی جمله: «فَسئلَ سلمانُ فقالَ: أما واللهِ لوْ شئتُ لأُنبأْتُكم بأفضلِ هذهِ الأُمَّةِ» را نیاورده ولی جمله دیگری را اضافه نموده است و آن جمله «وَ وصيُّ سليمانُ أصيفُ بنُ برخيا» است ، و نیز وصی عیسی را شمعون بن برخیا ذکر کرده است.

جماعتی بودیم که حلقه وار نشسته بودیم و در میان ما مردی بود که می گفت: اگر بخواهم شما را خبر می دهم از افضل این امت بعد از پیغمبر و افضل از این دو مرد ابوبکر و عمر؛ در این حال از سلمان سؤال شد از این موضوع. سلمان گفت: اگر بخواهم من نیز به شما خبر می دهم از با فضیلت ترین این امت بعد از پیغمبر و افضل این دو مرد ابوبکر و عمر. این را بگفت و بگذشت. بعضی گفتند: ای سلمان! چه گفتی؟!

سلمان در جواب گفت: من در حال سكرات مرگ بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم و عرض کردم: ای رسول خدا! آیا شما وصیت نموده اید؟ حضرت فرمودند: ای سلمان! آیا وصیّ های پیامبران را می شناسی؟ عرض کردم: خدا و رسول خدا داناترند. حضرت فرمودند: آدم ابوالبشر وصیّ او شیت بود و او با فضیلت ترین افرادی بود از اولاد او که بعد از آدم بجای ماند، و وصیّ نوح پیغمبر، سام بود و او افضل افرادی بود که بعد از نوح باقی ماند، و وصیّ موسی یوشع بود و او با فضیلت ترین فردی بود که بعد از موسی بود، و وصیّ عیسی شمعون بن فرخیا بود و او افضل فردی بود که بعد از عیسی بجای ماند. و من وصیت نموده ام به علی بن ابیطالب و او افضل امت من است که بعد از من بجای می ماند(1).

نمونه ای از اوصیای پیامبران

1 - شیت وصیّ حضرت آدم علیه السلام

ص: 623

1- ر.ك: امام شناسی، ج 2، ص 234.

مسعودی می گوید: چون حوّا به شیث حامل شد نور در پیشانی اش درخشان گشت ، و هنگامی که او را زایید آن نور به فرزندش منتقل شد و چون رشد کرده و کامل شد ، آدم بر او وصیت نمود و اعلام کرد او حجّت خدا برای بعد از خود و خلیفه خدا در روی زمین خواهد بود... (1).

یعقوبی نیز می گوید: چون وقت وفات آدم علیه السلام فرا رسید فرزندش شیث و فرزندان او را دور خود جمع نمود و بر آنها درود فرستاد و دعا به برکت نمود و بر شیث وصیت کرد... و او را امر نمود تا در میان اولادش قائم مقام او باشد. آنان را به تقوای الهی و حسن عبادت خدا امر کرده و از معاشرت با قایلین لعین و اولادش نهی نمود... (2).

او همچنین می گوید: شیث بعد از مرگ آدم علیه السلام به انجام وظایف خود قیام نمود. او قومش را به تقوای خداوند سبحان و عمل صالح امر می کرد (3).

عبدالله بن عباس می گوید: چون هنگام وفات آدم علیه السلام رسید به شیث عهد و وصیت نمود و ساعات شب و روز و عبادت خلوت در هر ساعت از شبانه روز را به او تعلیم داد و او را خبر از وقوع طوفان داد ؛ و ریاست بعد از آدم علیه السلام به او رسید. خداوند بر او پنجاه صحیفه نازل کرد (4).

ص: 624

1- مروج الذهب ، ج 1 ، ص 47 - 48.

2- تاریخ یعقوبی ، ج 1 ، ص 7.

3- تاریخ یعقوبی ، ج 1 ، ص 8.

4- کامل ابن اثیر ، ج 1 ، ص 47.

2 - انوش ، وصی شیث

انوش فرزند شیث در زمان آدم علیه السلام متولد شد و چون هنگام وفات شیث شد بر فرزندش انوش وصیت نمود ، و او را خبر داد به نوری که از جانب خود به سوی او منتقل شده است(1).

یعقوبی می گوید: انوش فرزند شیث بعد از پدرش قیام به حفظ وصیت پدر و جدش نمود و عبادت خود را به نحو احسن انجام داد و قومش را نیز به حسن عبادت امر نمود(2).

طبری می نویسد: انوش ، جانشین پدرش در سیاست و حکومت داری و تدبیر امور رعیت شد(3).

و نیز گوید: چون وقت وفات شیث شد فرزندان خود و نوادگانش را که عبارت بودند از: انوش ، قینان ، مهلائیل ، یرد ، اخنوخ ، و از زنان و فرزندانیشان ، دور خود جمع کرد ، بر آنان درود فرستاد ، و دعا به برکت نمود... و به فرزندش انوش وصیت کرد که تقوا پیشه کرده و قومش را به تقوای الهی و حسن عبادت سفارش نماید و سپس از دنیا رحلت نمود(4).

3 - قینان وصی انوش

مسعودی می نویسد: انوش دارای فرزندی به نام قینان شد. او کسی بود که در

ص: 625

1- مرآة الزمان ، ص 223.

2- تاریخ یعقوبی ، ج 1 ، ص 8.

3- تاریخ طبری ، ج 1 ، ص 165.

4- تاریخ یعقوبی ، ج 1 ، ص 8 - 9.

پیشانی اش نور ، هویدا بود و بر مردم عهد گرفت(1).

چون هنگام وفات انوش فرا رسید به فرزندش قینان وصیت نمود و نور به قینان منتقل شد و او را از سرّی که در او به ودیعت گذارده بود با خبر ساخت و قینان به سیره پدرش رفتار کرد(2).

4 - مهلائیل وصی قینان

یعقوبی می نویسد: قینان فرزند انوش در حالی که مردی لطیف ، با تقوا و مقدس بود ، در قوم خود قیام به انجام وظیفه کرد. او قوم خود را به اطاعت از خدا و حسن عبادتش و متابعت از وصیت آدم علیه السلام و شیث سفارش نمود ؛ و چون مرگش فرا رسید فرزندان خود و فرزندان پسرش مهلائیل و یرد و متوشلح و لمک و زنان آنان و فرزندانشان را جمع کرده و بر آنان درود فرستاد و دعا به برکت نمود. آنگاه به مهلائیل وصیت نمود... (3).

در ادامه می نویسد: بعد از قینان مهلائیل قیام به وظایف خود نمود و قوم خود

را به اطاعت خداوند متعال و متابعت از پدرش دعوت نمود و چون مرگش فرا رسید بر فرزندش یرد وصیت نمود آنگاه از دنیا رحلت کرد(4).

مهلائیل به فرزندش وصیت کرد و مصحف را تعلیم او داد ؛ و نیز چگونگی تقسیم زمین و آنچه در عالم حادث می شود را تعلیم او نمود. و کتاب سرّ

ص: 626

1- مروج الذهب ، ج 1 ، ص 49.

2- مرآة الزمان ، ص 224.

3- تاریخ یعقوبی ، ج 1 ، ص 9.

4- تاریخ یعقوبی ، ج 1 ، ص 10.

الملکوت را که ملک به آدم علیه السلام تعلیم داده بود تسلیم به او کرد ، کتابی که مُهر خورده نزد یکدیگر گذارده و از همدیگر به ارث می بردند(1).

5 - یوارد وصی مهلائیل

مسعودی می گوید: مهلائیل دارای فرزندی به نام یارد (یوارد) شد. او نور را به ارث برده و به او عهد و وصیت شد... (2).

پدرش بر او وصیت نمود و او را از سرّ مکنون و انتقال نور به او خبر داد. او مردی خوش سیرت بود(3).

یعقوبی می نویسد: بعد از مهلائیل ، یرد (یوارد) به وظایف او قیام نمود. او مردی مؤمن و کامل العمل برای خداوند سبحان و عبادت برای او بود. شبانه روز بسیار نماز به جای می آورد(4).

چون مرگش فرا رسید به فرزندش اخنوخ (ادریس) وصیت و عهد نموده

و علومی را که نزدش بود به او نیز تعلیم داد و مصحف سرّ را به او تسلیم کرد(5).

6 - ادریس نبی وصی یوارد

ص: 627

1- اخبار الزمان ، ص 77.

2- مروج الذهب ، ج 1 ، ص 50.

3- مرآة الزمان ، ج 1 ، ص 224.

4- تاریخ یعقوبی ، ج 1 ، ص 11.

5- اخبار الزمان ، ص 77.

طبری می گوید: او اولین پیامبر بعد از آدم علیه السلام و حامل نور محمدی بود(1).

مسعودی می گوید: بعد از یرد (یوارد) فرزندش اخنوخ قیام به وظایف او نمود و او همان ادريس پیامبر است که صابنه گمان می کنند که او هرمس است. او کسی است که خداوند - عزوجل - در کتابش خبر از مقام رفیع و عالی او داده است.

بر او سی صحیفه نازل شده بود ، و بر شپث بیست و نه صحیفه نازل شد که در آن تهلیل و تسیح بود(2).

یعقوبی می نویسد: اخنوخ (ادريس) اولین کسی بود که به قلم خط نوشت و او همان ادريس پیامبر است. به فرزندانش سفارش نمود تا عبادت را خالص برای خدا انجام دهند و صدق و یقین را پیشه نمایند ، آنگاه خداوند او را به سوی خود بالا برد(3).

خداوند متعال درباره ادريس در قرآن کریم می فرماید: «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا»(4) «و در این کتاب ، از ادريس [نیز] یاد کن ، او بسیار راستگو و پیامبر [بزرگی] بود ، و ما او را به مقام والایی رساندیم».

ابن سعد از ابن عباس نقل کرده که گفت: اولین پیامبری که بعد از آدم علیه السلام مبعوث شد ، ادريس یعنی اخنوخ فرزند یرد بود. اخنوخ دارای فرزندان از

ص: 628

1- تاریخ طبری ، ج 1 ، ص 115 - 116.

2- مروج الذهب ، ج 1 ، ص 50.

3- تاریخ یعقوبی ، ج 1 ، ص 11 ؛ تاریخ طبری ، ج 1 ، ص 173 - 174.

4- مریم: 56 - 57.

جمله متوشلح بود که به او وصیت نمود... (1).

7 - متوشلح وصی ادریس

ادریس به فرزندش متوشلح وصیت نمود؛ زیرا خداوند به او وحی نموده بود که وصایت را در او قرار دهد (2).

مسعودی می نویسد: بعد از اخنوخ فرزندش متوشلح به وظایف او قیام نمود، شهرها را آباد کرد در حالی که نور در پیشانی اش بود (3).

طبری می نویسد: اخنوخ، متوشلح را جانشین خود بر امر خداوند قرار داد؛ و قبل از آنکه به آسمانها رود اهل بیتش را وصیت نمود... او اول کسی بود که سوار بر اسب شد؛ زیرا روش پدرش را در جهاد پیمود، و نیز طریق پدرانش را در عمل به اطاعت خدا دنبال کرد (4).

8 - لمك، وصی متوشلح

طبری می گوید: چون هنگام وفات متوشلح رسید به فرزندش لمك وصیت نمود. لمك به معنای جامع است؛ و او پدر نوح بود که به او وصیت و عهد شده و صحف و کتابهای مَهر زده شده که برای ادریس بود به او واگذار شد و وصیت به او منتقل گشت (5).

ص: 629

1- طبقات ابن سعد، ج 1، ص 39.

2- اخبار الزمان، ص 79.

3- مروج الذهب، ج 1، ص 50.

4- تاریخ طبری، ج 1، ص 173.

5- تاریخ طبری، ج 1، ص 178.

یعقوبی می نویسد: لمک بعد از پدرش به عبادت و طاعت خدا قیام نمود؛ و چون مرگش فرا رسید، نوح، سام، حام، یافث و زنانشان را فرا خواند، تنها کسانی که از اولاد شیث باقی مانده بودند... متوشلح بر آنان درود فرستاد و به برکت دعا نمود و عرضه داشت: از خداوندی که آدم را آفرید می خواهم که به شما از برکت پدرمان آدم عطا نماید و در اولاد شما مُلک و حکومت قرار دهد(1).

9 - نوح نبی، وصی لمک

خداوند متعال درباره نبوت حضرت نوح علیه السلام می فرماید: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النَّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ» (2)؛ «ما نوح و ابراهیم را فرستادیم، و در دودمان آن دو، نبوت و کتاب قرار دادیم». و نیز می فرماید: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا» (3)؛ «و ما نوح را به سوی قومش فرستادیم، و او در میان آنها هزار سال مگر پنجاه سال کم، درنگ کرد».

یعقوبی می نویسد: خداوند - عزوجل - در زمان حیات جدش اخنوخ که همان ادریس نبی بود به او وحی فرستاد و قبل از آنکه خداوند ادریس را به آسمان برد او را امر کرد که قومش را انذار کرده و آنان را از معاصی که انجام می دادند، نهی نموده و آنان را از عذاب برحذر دارد. او مردم را بر عبادت خداوند متعال دعوت نمود...

ص: 630

1- تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 12 و 13.

2- حدید: 26.

3- عنکبوت: 14.

نوح بعد از خروجش از کشتی 360 سال زندگی کرد؛ و هنگام وفات خود که رسید، سه فرزندش سام، حام و یافث و فرزندان دیگرش را دور خود جمع کرد و آنان را وصیت کرده و به عبادت خداوند متعال امر نمود(1).

10 - سام، وصی حضرت نوح علیه السلام

ابن اثیر می نویسد: نوح به فرزندش سام که بزرگترین فرزندانش بود وصیت کرد(2).

مسعودی نیز می نویسد: خداوند برای سام، فرزند نوح، ریاست و کتابهای فرستاده شده از آسمان را قرار داد(3).

و همچنین یعقوبی می گوید: سام، فرزند نوح، بعد از پدرش به عبادت خداوند و طاعت او قیام نمود... و هنگامی که زمان وفاتش رسید به فرزندش ارفخشد وصیت نمود(4).

11 - ارفخشد، وصی سام

مسعودی می گوید: قیام بعد از سام در روی زمین فرزندش ارفخشد بود(5).

یعقوبی می گوید: ارفخشد پسر سام قیام به عبادت خداوند متعال و طاعت او

ص: 631

1- تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 13 - 16.

2- کامل ابن اثیر، ج 1، ص 26.

3- اخبارالزمان، ص 75.

4- تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 17.

5- مروج الذهب، ج 1، ص 54.

نمود و بعد از گذشت 185 سال از عمرش ، خداوند به او فرزندی به نام شالح عنایت نمود ، اولاد نوح علیه السلام در شهرها پراکنده شدند(1).

12 - شالح ، وصی ارفخشذ

یعقوبی می گوید: چون وقت وفات ارفخشذ رسید اولاد و اهل خود را جمع کرده و آنان را به عبادت خداوند متعال و اجتناب از معاصی فرا خواند ؛ و به شالح فرزند خود فرمود: وصیت مرا قبول کن ، و در بین اهل خود بعد از من قیام کرده و عمل به طاعت خداوند متعال کن. این را گفت و از دنیا رحلت نمود(2).

او همچنین می گوید: شالح فرزند ارفخشذ در بین قومش قیام کرده و آنان را به طاعت خداوند متعال امر نموده و از معاصی نهی کرد و از آنچه به اهل معاصی از معصیت و عذاب خواهد رسید بر حذر داشت. خداوند متعال بعد از گذشت 130 سال به او فرزندی داد که نامش را «عابر» گذاشت. هنگام مرگش که فرا

رسید به فرزندش عابر وصیت کرده و او را دستور به اجتناب از کارهای فرزندان قابیل لعین داد و آنگاه از دنیا رحلت نمود(3).

این چهار نفر که ذکر شدند همگی از اوصیای نوح علیه السلام بودند ولی پیامبر نبودند.

13 - حضرت هود و صالح علیهما السلام

ص: 632

1- تاریخ یعقوبی ، ج ، ص 18.

2- تاریخ یعقوبی ، ج 1 ، ص 18.

3- تاریخ یعقوبی ، ج 1 ، ص 18.

قبیله «عاد» از ذریّه نوح علیه السلام به درجه ای بالا- از پیشرفت رسیدند ، ولی شیطان توانست در آنها راه پیدا کرده و به عبادت بتها تشویقشان کند.

خداوند متعال از بین افراد قبیله خودشان ، حضرت هود علیه السلام را برای عبادت خدا مبعوث نمود. حضرت هود علیه السلام آنها را تنها به عبادت خداوند و عمل به دین اسلام که پروردگار عالمیان تشریح کرده بود ، دعوت نمود.

خداوند متعال می فرماید: «وَالْيَإِىَّ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ...» (1) ؛ «[ما] به سوی [قوم] عاد ، برادرشان هود را فرستادیم ، [به آنها] گفت: ای قوم من ! خدا را پرستش کنید که معبودی جز او برای شما نیست شما فقط تهمت می زنید [و بتها را شریک او می خوانید]...».

و نیز می فرماید: «وَأَذْكُرُ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَقَدْ خَلَّتِ التُّنُورُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ...» (2) ؛

«[سرگذشت هود] برای قوم عاد را یاد کن ، آن زمان که قومش را در سرزمین احقاف بیم داد در حالی که پیامبران زیادی قبل از او در گذشته های دور و نزدیک آمده بودند که: جز خدای یگانه را نپرستید [و گفت]: من بر شما از عذاب روزی بزرگ می ترسم...».

و نیز می فرماید: «كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ * إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ * تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» (3) ؛ «قوم عاد

ص: 633

1- هود: 50 - 55.

2- احقاف: 21 - 25.

3- قمر: 18 - 20.

نیز پیامبر خود را تکذیب کردند، پس [ببینید] عذاب و انذارهای من چگونه بود، ما تند باد وحشتناک و سردی را در یک روز شوم مستمر بر آنان فرستادیم... که مردم را همچون تنه های نخل ریشه کن شده، از جا برمی کند».

و قبیله ثمود نیز از ذریه حضرت نوح علیه السلام بودند. آنان بعد از قوم عاد زندگی کرده و قصرهای زیبایی را بین شام و مدینه بنا نمودند؛ ولی بعد از مدتی طغیان و سرکشی کرده و به عبادت بتها مشغول شدند. خداوند متعال از بین قبیله خود، صالح علیه السلام را به جهت بشارت و انذار فرستاد...

خداوند متعال در این باره می فرماید: «وَالَّذِي تُمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ...» (1)؛ «به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را [فرستادیم]، گفت: ای قوم من! خدا را پرستش کنید، که معبودی جز او برای شما نیست. اوست که شما را از زمین آفرید، و آبادی آن را به شما وا گذاشت، از

او آمرزش بطلبید، سپس به سوی او باز گردید که پروردگارم [به بندگان خود]

نزدیک و اجابت کننده [خواسته های آنها] است...».

14 - وصیت حضرت ابراهیم علیه السلام به فرزندش اسماعیل علیه السلام

بعد از حضرت نوح علیه السلام یکی پس از دیگری اوصیا برای هدایت مردم از طرف خداوند متعال مأمور به وظیفه و هدایت خلق بودند، تا آن که خداوند متعال حضرت ابراهیم علیه السلام را مبعوث به شریعت حنیفیه نمود.

خداوند متعال می فرماید: «وَابْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ

ص: 634

لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ...»(1)؛ «ما ابراهیم را [نیز] فرستادیم ، هنگامی که به قومش گفت: خدا را پرستش کنید و از [عذاب] او پرهیزید که این برای شما بهتر است اگر بدانید...».

و هنگامی که حضرت ابراهیم علیه السلام خواست از مکه کوچ کند به فرزندش اسماعیل علیه السلام وصیت نمود تا در کنار بیت الحرام اقامت کرده و حج و مناسک مردم را برپا دارد ؛ و به او فرمود: خداوند تعدادش را زیاد کرده و نسلش را پر ثمر نموده ، و در اولادش برکت و خیر قرار خواهد داد(2).

و چون هنگام وفات اسماعیل علیه السلام فرا رسید به برادرش اسحاق وصیت نمود. و همین طور وصیت از پدر به فرزند یا به برادر و یا یکی از افراد خانواده منتقل می شد.

15 - وصیت داوود علیه السلام به سلیمان علیه السلام

حضرت داوود علیه السلام به فرزندش سلیمان علیه السلام وصیت نمود و به او فرمود: من در راه تمام اهل زمین حرکت می کنم... پس به وصیتهای پروردگارت عمل نما و میثاقها و عهدها و وصیتهای او را که در تورات آمده عمل کن(3).

خداوند متعال در این باره می فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ عَمِلَا الْإِحْسَانَ وَقَالَ اللَّهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلْنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ * وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ - إِنْ دَاوُدَ...»(4)؛

ص: 635

1- عنكبوت: 16 - 18.

2- تاریخ یعقوبی ، ج 1 ، ص 28.

3- تاریخ یعقوبی ، ج 1 ، ص 57.

4- نمل: 15 - 24.

استخوانم سست شد و شعله پیری تمام سرم را فرا گرفته، و من هرگز در دعای تو، از اجابت محروم نبوده ام. و من از بستگان بعد از خودم بیمناکم [که حق پاسداری از آیین تو را نگه ندارند] و [از طرفی] همسرم نازا و عقیم است، تو از نزد خود جانشینی بر من ببخش. که وارث و دودمان یعقوب باشد، و او را مورد رضایت قرار ده. ای زکریا! ما تو را به فرزندى بشارت می دهیم که نامش «یحیی» است، و پیش از این همانمی برای او قرار نداده ایم. گفت: ای پروردگار من! از کجا برای من فرزندى خواهد بود، در صورتی که همسرم نازاست. و من هم از شدت پیری به فرتوتی رسیده ام. فرمود: این گونه است؛ پروردگارت گفته این بر من آسان است؛ و قبلاً تو را آفریدم در حالی که چیزی نبودى، عرض کرد: پروردگارا! نشانه ای برای من قرار ده، فرمود: نشانه تو این است که سه شبانه روز قدرت تکلم با مردم نخواهی داشت؛ در حالی که زبانت سالم است. او از محراب عبادتش به سوی مردم بیرون آمد، و با اشاره به آنها گفت: [به شکرانه این موهبت،] صبح و شام خدا را تسبیح گویند. ای یحیی! کتاب خدا را با قوت بگیر. و ما فرمان نبوت [و عقل کافی] در کودکی به او دادیم. و رحمت و محبتی از ناحیه خود به او بخشیدیم، و پاکی [دل و جان] و او پرهیزکار بود. او نسبت به پدر و مادرش نیکوکار بود، و جبار [و متکبر] و عصیانگر نبود. سلام بر او، آن روز که تولد یافت و آن روز که می میرد، و آن روز که زنده برانگیخته می شود» (1).

وصی در کتب اُمم سابقه

ص: 637

1- ر.ك: امام شناسی و پاسخ به شبهات، ج 1، ص 153 به بعد.

حضرت علی علیه السلام حتی در کتب امتهای پیشین به عنوان وصی رسول خاتم معروف بوده است.

نصرین مزاحم و خطیب بغدادی نقل کرده اند که حضرت علی علیه السلام در مسیرش به صفین، بر لشکرش در صحرا عطش شدیدی وارد شد. حضرت آنها را بر بالای صخره ای آورد و با کمک آنها سنگی را از جا کند. از زیر سنگ آب جاری شد و لشکر از آن آب خورده و سیراب شدند. نزدیک آن صخره دیر راهبی قرار داشت. او که از جریان مطلع شد نزد حضرت آمده عرض کرد: این دیر به خاطر این آب ساخته شده است، و مطابق آنچه که در کتابهای ما آمده، سنگ بر روی این آب را به جز نبی یا وصی نبی برنخواهد داشت(1).

اشتهار حضرت علی علیه السلام به لقب «وصی»

با مراجعه به تاریخ صحابه و تابعین پی خواهیم برد که آنها در سخنان خود هر جا که مناسب می دیدند، حضرت را به عنوان «وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله» معرفی می کردند؛ اینک به برخی از این عبارات اشاره می کنیم(2):

الف - وصیت در نثر

ص: 638

1- وقعه صفین، ص 145 (... ما بُنی هذا الدیر الاً بذلك الماء - لذلك الماء - وما استخراجہ الاً نبیّ او وصی نبیّ)؛ تاریخ بغداد، ج 12، ص 305.

2- این قسمت برگرفته شده از کتاب امام شناسی و پاسخ به شبهات، ج 2، ص 201 به بعد می باشد.

با مراجعه به کتب تاریخ پی می بریم که حضرت امیر مؤمنان علیه السلام نزد صحابه به لقب «وصی» معروف بوده اند. اینک به برخی از عبارات اشاره می کنیم:

1 - وصیت در خطبه ابوذر

ابوذر در عهد خلافت عثمان در کنار درب مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و خطبه ای ایراد کرد. در آن خطبه آمده است: «... و محمد وارث علم آدم و ما فضل به النبیین، و علی بن ابی طالب وصی محمد و وارث علمه...؛... و محمد صلی الله علیه و آله وارث علم آدم و تمام فضایل انبیاء است و علی بن ابیطالب وصی محمد و وارث علم او است...»⁽¹⁾.

2 - وصیت در خطبه مالک اشتر

مالک بن حارث اشتر بعد از بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به مردم گفت: «أيتها الناس! هذا وصي الأوصياء ووارث علم الأنبياء، العظيم البلاء، الحسن العناء، الذي شهد كتاب الله بالإيمان ورسوله بجنة الرضوان، من كملت فيه الفضائل ولم يشك في سابقته وعلمه وفضله الأواخر والأوائل». «ای مردم! این وصی اوصیاء و وارث علم انبیاء است، او کسی است که ابتلائات بزرگ و کارهای خوبی را انجام داد. کسی که کتاب خدا شهادت به ایمان او داده و رسول خدا او را به بهشت بشارت داده است. کسی که فضایل در او کامل شده،

ص: 639

1- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 171.

در سابقه و علم و فضل او، آخرین و اولین شکی نداشته اند...»(1).

3 - وصیت در خطبه عمرو بن حمق خزاعی

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را در کوفه جمع کرد و درباره رفتن به صفین برای جنگ با معاویه با آنان سخن می گفت، عمرو بن حمق از جا برخاست و امام را مورد خطاب قرار داد و عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین! انی ما أحببتک ولا بايعتک علی قرابة بينی وبينک ولا ارادة مال تؤتینه ولا التماس سلطان ترفع ذکری به، ولکننی احببتک بخصال خمس: إنک ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله ووصیّه و ابوالذریة التي بقیت فینا من رسول الله صلی الله علیه و آله واسبغ الناس إلى الاسلام وأعظم المهاجرین سهماً فی الجهاد...»؛ «ای امیرالمؤمنین! من به جهت خویشی بین خودم و تو یا قصد مالی که به من عطا کنی یا درخواست سلطنتی که مرا با آن بالا بری تو را دوست نداشته و با تو بیعت نکرده ام، ولی من تو را به پنج خصلت دوست دارم: تو پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و وصی او و پدر ذریّه رسول خدایی که در بین ما باقی مانده است و تو اسبق مردم به اسلام و از همه مهاجرین سهم بیشتری در جهاد داری...»(2).

4 - وصیت در نامه محمد بن ابوبکر

محمد بن ابوبکر در نامه ای به معاویه چنین می نویسد: «فکیف - یا لك الویل -

ص: 640

-
- 1- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 178.
 - 2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 281.

تعدل نفسك بعليّ وهو وارث رسول الله صلى الله عليه وآله وصيّه وأبو ولده وأول الناس له اتباعاً وآخرهم به عهداً ، يخبره بسيرة ويشركه في أمره...» ؛ «... پس چگونه - ای وای بر تو - خودت را در کنار علی می گذاری در حالی که او وارث رسول خدا و وصی او و پدر اولاد اوست. او اول کسی است که پیامبر را متابعت کرده و آخر کسی است که رسول خدا به او عهد نموده است. حضرت او را خبر سرتی می داد و شریک در امر خود می نمود...»(1).

5 - وصیت در نامه عمرو بن عاص

عمرو بن عاص در نامه ای که به معاویه می نویسد ، چنین می گوید: «... فَأَمَّا مَا دَعَوْتَنِي إِلَيْهِ... وَأَعَاتَنِي أَيَّاكَ عَلَى الْبَاطِلِ وَاخْتِرَاطِ السَّيْفِ فِي وَجْهِ عَلِيٍّ وَهُوَ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَصِيَّهُ وَوَارِثُهُ وَقَاضِي دِينِهِ وَمَنْجِز وَعْدِهِ وَزَوْجُ ابْنَتِهِ...» ؛ «... اما آنچه که مرا به آن دعوت می کنی... و این که از من می خواهی که تو را بر باطل کمک کنم و بر روی علی شمشیر بکشم در حالی که او برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و وصی و وارث او و پیاده کننده دین او و عمل کننده به وعده او و همسر دختر او است...»(2).

6 - وصیت در کلام وصی

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در گفتاری فرمود: «أنا أخو رسول الله ووصيه...» ؛

ص: 641

1- وقعه صفین ، ص 118 ؛ تاریخ ابن اثیر ، ج 3 ، ص 108.

2- مناقب خوارزمی ، ص 125 ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج 2 ، ص 28.

«من برادر رسول خدا و وصی اویم...»(1).

خوارج بر امام علی علیه السلام ایراد گرفته که تو وصیت خود را ضایع کردی. حضرت در جواب آنها فرمود: «أما قولكم اني كنت وصيًا فضيحت الوصية فإن الله عزوجل يقول: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ

اللَّهِ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» أفأريتم هنا البيت لو لم يحجَّ اليه أحد كان البيت يكفر؟ ان هذا البيت لو تركه من استطاع إليه سبيلًا كفر، وأنتم كفرتم بترككم إيماني لا- أنا بتركي لكم...»؛ «... اما گفتار شما که من وصی بودم ولی وصیت خود را ضایع کردم، خداوند عزوجل می فرماید: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»(2)؛ «و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانه [او] کنند، آنها که توانایی رفتن به سوی آن دارند، و هر کس کفر ورزد [و حج را ترک کند، به خود زیان رسانده]، خداوند از همه جهانیان، بی نیاز است.» به من خبر دهید اگر کسی به حج نرود، آیا حج کافر شده است؟ این خانه را هر کس که مستطیع رفتن به سوی آن است نرود کافر شده است و شما به جهت رها کردن من کافر شدید نه این که من به جهت رها کردن شما کافر شده باشم»(3).

و نیز در اثنای خطبه ای فرمود: «أنا عبدالله وأخو رسوله لا يقولها أحد قبلي ولا بعدي إلا كذب. ورثت نبي الرحمة ونكحت سيدة نساء هذه الأمة، وأنا خاتم

ص: 642

1- مأخذ قبل، ص 125.

2- آل عمران: 97.

3- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 192.

الوصيّين»؛ «من بنده خدا و برادر رسولش می باشد، کسی قبل از من و بعد از من چنین سخنی نمی گوید جز آن که دروغگو است. من وارث نبی رحمتم و با بزرگ زنان این امت ازدواج نمودم. و من خاتم اوصیایم»⁽¹⁾.

و نیز در جایی دیگر می فرماید: «لا یقاس بآل محمد من هذه الأمة أحد، ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه أبدا. هم أساس الدین... ولهم خصائص حق الولاية وفيهم الوصية والوراثة...»؛ «هیچ کس از این امت به آل محمد قیاس نمی شود... آنان اساس دین اند... و برای آنان است خصوصیات حق ولایت و در میان آنان است وصیت و وراثت...»⁽²⁾.

7 - وصیت در خطبه امام حسن علیه السلام

حضرت امام مجتبی علیه السلام در خطبه ای که بعد از شهادت پدرش ایراد کرد،

فرمود: «أنا الحسن بن علی وأنا ابن النبی وأنا ابن الوصی...»؛ «من حسن بن علی ام، من پسر پیامبرم. و من پسر وصییم...»⁽³⁾.

8 - وصیت در خطبه امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام در روز دهم محرم خطبه ای را در مقابل لشکر یزید ایراد کرد و در آن خطبه فرمود: «أما بعد فانسبونني فانظروا من أنا؟ ثم ارجعوا إلى أنفسكم وعاتبوها هل يجوز لكم قتلی وانتهاك حرمتی. الست ابن بنت نبیکم وابن وصیّه وابن عمّه...»؛ «اما بعد؛ نسبت مرا به یاد آورید و تأمل کنید که من کیستم؟ آن

ص: 643

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 208.

2- نهج البلاغه، خطبه 2.

3- مستدرک حاکم، ج 3، ص 172؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 146.

گاه به خود رجوع کنید و نفس خود را عتاب نمایید ، آیا برای شما کشتن و هتک حرمت من رواست ، آیا من پسر دختر پیامبر شما و پسر وصی او و پسر عموی او نیستم ؟...»(1).

ب - وصی در شعر

برخی از صحابه و تابعین ، حضرت امیر مؤمنان علیه السلام را در اشعار و رجزهای

خود با لقب «وصی» توصیف کرده اند و این خود دلالت بر مشهور بودن حضرت به این لقب و ثبوت آن نزد صحابه و تابعین داشته است. اینکه به برخی از این اشعار اشاره می کنیم:

وصی در شعر عبدالله بن ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب

ومنا علی ذاك صاحب خيبر *** وصاحب بدر يوم سالت كتابه

وصی النبی المصطفی وابن عمه *** فمن ذا يدانيه ومن ذا يقاربه(2)

حجر بن عدی (جنگ جمل)

يا ربنا سلّمنا لنا عليّا *** سلّم لنا المبارك المضيّا

المؤمن الموحد التقيا *** لا خطل الرأي ولا غويّا

بل هاديا موقفا مهديّا *** واحفظه ربّي واحفظ البنيا

فيه فقد كان له وليّا *** ثم ارتضاه بعده وصيّا(3)

ص: 644

1- تاریخ طبری ، ج 2 ، ص 329 ؛ تاریخ ابن اثیر ، ج 4 ، ص 52.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج 1 ، ص 143.

3- مأخذ قبل ، ج 1 ، ص 144.

خزیمه بن ثابت (جنگ جمل)

أعائش خلی عن علی وعیبه *** بما لیس فیہ انما أنت والده

وصی رسول الله من دون أهله *** وأنت علی ما كان من ذاك شاهده(1)

وصی در شعر سید اسماعیل حمیری (173 - 105)

سید حمیری در قصیده رائیه می گوید:

الحمد لله حمدا كثيرا *** ولّي المحامد ربّا غفورا

وفیهم علیّ وصی النّبّی *** بمحضرهم قد دعاه أمیرا

وكان الخصیص به فی الحیاة *** وصاهره وأجتباه عشیرا(2)

وصیت در شعر مأمون

مأمون عباسی بعد از آن که به جهات خاصّ سیاسی امام رضا علیه السلام را به جانشینی خود منصوب کرد در شعری به وصایت حضرت علی علیه السلام تذکر داده، چنین گفت:

ص: 645

1- مأخذ قبل، ج 1، ص 146؛ جهت اطلاع بیشتر ر.ک: امام شناسی و پاسخ به شبهات، ج 2، ص 205.

2- ر.ک: طرائف، ص 73.

الأم على حبي الوصي أبي حسن *** وذلك عندي من أعاجيب ذا الزمن (1)

و نیز گفت:

ومن غاؤ يغصّ عليّ غيظاً *** إذا أدينت أولاد الوصي (2)

مقابله مدرسه خلفا با نصوص «وصایت»

مقابله مدرسه خلفا با نصوص «وصایت» (3)

با مراجعه به تاریخ پی می بریم که مدرسه خلفا به هر نحو ممکن در صدد مقابله شدید با احادیث «وصایت» بر آمدند؛ زیرا دلالت این احادیث بر امامت و خلافت امام علی علیه السلام قوی و تمام است، اینک به برخی از این مقابلات اشاره می کنیم:

1 - مقابله عمر بن خطاب

ابن ابی الحدید مناظره ای را که بین عمر بن خطاب و ابن عباس اتفاق افتاده، به طور مفصل در شرح نهج البلاغه خود آورده است. از جمله مطالبی را که عمر در آن مناظره به ابن عباس می گوید، این است که:

ص: 646

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 22.

2- المحاسن والمسائى بیهقی، ج 1، ص 105، و نیز ر.ك: امام شناسی و پاسخ به شبهات، ج 2، ص 208؛ طرائف، ص 87.

3- مطالب این بخش تماماً از کتاب امام شناسی و پاسخ به شبهات، ج 2، ص 208 به بعد نقل می شود.

«... ای عبدالله! خون های شتران به گردن تو باشد اگر از من کتمان کنی، آیا در نفس علی [علیه السلام] چیزی از امر خلافت است؟ گفتم: آری. فرمود: آیا او گمان می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او نص کرده است؟ گفتم: آری، و زیادت از آن بگویم، از پدرم راجع به آنچه که علی علیه السلام ادعا می کند سؤال کردم، فرمود: راست می گوید... آنگاه عمر گفت: پیامبر در مرضش اراده کرد تا تصریح به نام علی [علیه السلام] کند من از آن جلوگیری کردم...»(1).

2 - مقابله عایشه

بخاری در صحیح خود از أسود نقل کرده که کسی نزد عایشه گفت: پیامبر بر علی [علیهما السلام] وصیت کرده است. عایشه گفت: چه کسی این حرف را زده است؟ من پیامبر را دیدم در حالی که او را به سینه چسبانیده بودم. طشتی را طلب کرد و در آن قی نمود سپس از دار دنیا رحلت کرد. نمی دانم که چگونه بر علی [علیه السلام]

وصیت کرده است(2).

اشکال

اولاً: این روایات با آنچه که مورخان ذکر کرده اند مخالفت دارد.

عبدالله بن عمر می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرض مرگ خود فرمود: برادرم را بخوانید تا بیاید. ابوبکر آمد. حضرت از او اعراض کرد. سپس فرمود: برادرم

ص: 647

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 12، ص 20 - 21.

2- صحیح بخاری، ج 3، ص 186؛ صحیح مسلم، ج 2، ص 15.

را بخوانید تا بیاید. عثمان آمد. حضرت از او نیز اعراض فرمود. آنگاه علی [علیه السلام] را خواست ، و او را با پارچه خود پوشاند و خود را بر روی او انداخت. حضرت علی علیه السلام که از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج شد از او سؤال کردند که پیامبر به شما چه فرمود ؟ حضرت فرمود: مرا هزار باب علم تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شد (1).

ابن سعد می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرضش فرمود: برادرم را بخوانید. علی [علیه السلام] را صدا زدند. حضرت فرمود: نزد من آی. حضرت می گوید: من نزدیک رسول خدا آمدم. پیامبر بر من تکیه کرد و دائماً بر این حالت بود. او با من سخن می گفت به حدی که آب دهان حضرت بر من اصابت می نمود ، تا آن که جان حضرت گرفته شد و بدن او در دامان من سنگینی کرد (2).

ام سلمه می گوید: قسم به کسی که به او قسم یاد می کنم ، علی [علیه السلام] نزدیک ترین مردم از حیث عهد به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. صبح هنگامی به عیادت او آمدم در حالی که سؤال می کرد: علی آمد ؟ علی آمد ؟ فاطمه علیها السلام عرض کرد: گویا شما او را به دنبال کاری فرستادید. من گفتم: علی علیه السلام آمد. من گمان کردم که پیامبر با او کاری دارد ، لذا از اتاق خارج شدیم و کنار در نشستیم. من نزدیک ترین مردم به در بودم. مشاهده کردم که رسول خدا خودش را بر روی علی [علیه السلام] انداخت و شروع به گفتن نجوا و اسرار بر او نمود تا آن که از دنیا رحلت نمود. پس علی علیه السلام نزدیک ترین مردم به رسول خدا از حیث عهد و وصایت است (3).

ص: 648

1- البداية والنهاية ، ج 7 ، ص 396.

2- طبقات ابن سعد ، ج 2 ، ص 51.

3- مستدرک حاکم ، ج 3 ، ص 138 ؛ ترجمه امام علی علیه السلام از ابن عساکر ، ج 3 ، ص 14.

ثانیا: در احادیث عایشه تعارض وجود دارد. ابن عساکر نقل می کند که دوزن به عایشه گفتند: ای ام المؤمنین! ما را از علی [علیه السلام] خبر بده؟ او گفت: چه چیزی سؤال می کنید از کسی که دستش را در جایی از بدن رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داد که روح و نفس او در دست حضرت قرار گرفت و آن را بر صورت خود مالید... (1).

و نیز از عایشه نقل می کند که گفت: رسول خدا هنگام وفاتش در حالی که در خانه من بود، فرمود: حبیبم را صدا بزنید بیاید... علی [علیه السلام] را صدا زدند، آمد. همین که چشمان حضرت به او افتاد پارچه ای که بر روی پیامبر صلی الله علیه و آله بود بر روی حضرت علی علیه السلام انداخت و در دامان او بود تا از دار دنیا رحلت فرمود (2).

ثالثا: آیا وصیت تنها به این است که انسان هنگام جان کندن به کسی سفارش وصیت کند؟ یا آن که قبل از احتضار، انسان وصیتهای خود را می کند. آیا پیامبر صلی الله علیه و آله از سال سوم بعثت بر امام علی علیه السلام وصیت نکرد؟ آیا پیامبر صلی الله علیه و آله او را دوازده شهر علم و خانه حکمت و کشتی نجات امت معرفی نکرد؟ آیا او را در روز غدیر به عنوان ولایت و وصایت معرفی نفرمود؟ و... آیا معنای اینها جز وصایت است؟!

رابعا: احتجاج به قول خصم صحیح نیست. شکی نیست که عایشه با حضرت علی علیه السلام مشکل داشته و دشمن او بوده است و این مطلب قابل انکار نیست. و لذا در انکار وصایت حضرت نمی توان به حدیث عایشه استناد نمود.

شاهد این مدعا آن است که ابن سعد از عایشه نقل می کند: هنگامی که مرض

ص: 649

1- تاریخ ابن عساکر، ج 3، ص 15.

2- مأخذ قبل.

رسول خدا صلی الله علیه و آله شدت یافت از خانه بیرون آمد در حالی که پاهای او بر زمین کشیده می شد و دو نفر ، یکی عباس بن عبدالمطلب و یک نفر دیگر زیر بغل های او را گرفته بودند. راوی می گوید: این قصه را بر عبدالله بن عباس نقل کردم ، او گفت: آیا می دانی آن کسی که عایشه اسمش را نبرد ، چه کسی بوده است ؟ گفتم: خیر ؛ ابن عباس گفت: او علی بن ابی طالب علیه السلام بود. عایشه دوست نداشت که علی علیه السلام را به خیر یاد کند(1).

بخاری این قصه را گرچه نقل کرده ولی ذیل آن را حذف کرده است. البته ابن سعد آن را با سند صحیح آورده است(2).

ابو الفرج اصفهانی می گوید: هنگامی که خبر شهادت علی علیه السلام به عایشه رسید ، سجده شکر به جای آورد. آنگاه این شعر را قرائت نمود:

فألقت عصاها واشقرّ بها النوى *** كما قرّ عينا بالإياب المسافر(3)

خامسا: آری ، نگذاشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله وصیت خود و سفارشات خود را در حق اهل بیت علیهم السلام و در رأس آنها حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام مکتوب کند ؛ گرچه پیامبر صلی الله علیه و آله در اواخر عمرش اصرار شدید بر آن داشت ، و لذا تقاضای قلم و دوات نمود تا بنویسد ولی - مع الأسف - ایشان را به هدیای گویی نسبت داده و مانع از نوشتن وصیت شدند(4).

ص: 650

1- طبقات ابن سعد ، ج 2 ، ص 29.

2- صحیح بخاری باب مرض النبی صلی الله علیه و آله ، ج 5 ، ص 139.

3- مقاتل الطالبیین ، ص 43.

4- صحیح بخاری ، ج 4 ، ص 31 ، کتاب الجهاد باب جوائز الوفاء ؛ صحیح مسلم ، کتاب الوصیة ، ج 11 ، ص 89.

3 - مقابله مورخین و راویان با احادیث وصایت

از آنجا که اشتها لقب «وصی» برای امام علی علیه السلام با سیاست مدرسه خلفا و اهل سنت مناسبت ندارد، لذا آنان سعی بلیغ نمودند تا به هر نحو ممکن با این احادیث مقابله کنند.

اینک به برخی از انواع مقابله ها با نصوص «وصایت» اشاره می کنیم:

الف - حذف و تبدیل

از جمله انواع مقابله، حذف برخی از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و تبدیل آن به کلمه مبهم است. این نوع تحریف را در عبارات طبری و ابن اثیر در تفسیر آیه: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»⁽¹⁾ مشاهده می کنیم؛ زیرا آن دو، کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله که در حق امام علی علیه السلام فرمود: «أنت أخي ووصی و خلیفتی فیکم» را تحریف کرده و به جای کلمه «وصی و خلیفتی» کلمه «کذا و کذا» آورده اند.

ب - حذف تمام روایت

از جمله انواع تحریف و مقابله با احادیث «وصایت» حذف تمام روایت با اشاره به حذف است.

از جمله مثالهایی که می توان بر آن زد، این که: محمد بن ابی بکر نامه ای به معاویه دارد که در کتاب «وقعه صفین» از نصر بن مزاحم و «مروج الذهب» از مسعودی، تفصیل آن آمده است. محمد بن ابی بکر در آن نامه به فضایل امام

ص: 651

علی علیه السلام اشاره کرده است که از آن جمله به وصایت امام و جانشینی ایشان از پیامبر صلی الله علیه و آله و اعتراف معاویه در جواب او به آن اشاره شده است.

ولی طبری و ابن اثیر آن را حذف کرده اند ، با آن که سند خود را به آن دو کتاب ذکر می کنند ، ولی بر این عملکرد خود چنین عذر می آورند که عموم مردم تحمّل شنیدن آن را ندارند ! و اما ابن کثیر بعد از این دو نفر ، تنها به نامه محمد بن ابی بکر اشاره می کند و در آخر نیز می گوید: در آن غلظت و شدت وجود دارد(1).

ج - حذف بدون اعلام

از جمله انواع تحریف و مقابله با احادیث و اخبار «وصایت» حذف عنوان «وصایت» است بدون آنکه به آن اشاره کنند ، که از آن جمله می توان به قصیده صحابی انصاری نعمان بن عجلان در حوادث سقیفه اشاره کرد. او در شعر خود می گوید:

وقلتم: حرام نصب سعد ونصبکم *** عتیق بن عثمان حلال ابوبکر

وأهل ابوبکر لها خیر قائم *** وانّ علیاً أخلق بالأمر

وكان هوانا فی علیّ وآنه *** لأهل لها یا عمرو من حیث لا تدری

وكان هوانا بعون الله یدعو الی الهدی *** وینهی عن الفحشاء والبغی والنکر

وصیّ النبیّ المصطفیّ وابن عمّه *** وقاتل فرسان الضلالة والکفر(2)

تمام قصیده را ابن عبدالبر در «الاستیعاب» در ترجمه نعمان بن عجلان آورده است ، ولی دو بیت اخیر که در آن اشاره به ثنا بر امام علی علیه السلام و تصریح به

ص: 652

1- البداية والنهاية ، ج 7 ، ص 314.

2- الموقیات ابن بکار ، ص 592 ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج 6 ، ص 31.

وصایت او است را حذف کرده است.

ابن اثیر جزری در «اسد الغابة» در ترجمه او همین تحریف را انجام داده است. و همچنین هر کس که بعد از او آمده، همین جنایت را کرده است.

و از جمله مثالهایی را که از این نوع می توان به آن اشاره کرد، تحریفی است که ابن اثیر در تاریخ خود در مورد خطبه امام حسین علیه السلام انجام داده است. خطبه حضرت را طبری و ابن اثیر چنین نقل می کنند:

حضرت فرمود: «اما بعد، فانسونی فانظروا من انا ثم ارجعوا الی انفسکم وعاتبوها هل يجوز لکم قتلی وانتهاک حرمتی؟ ألسنت ابن بنت نبيکم وابن وصيّه...»⁽¹⁾؛ «اما بعد، پس نسب مرا به یاد آورید و نگاه کنید که من کیستم؟ آن گاه به خود رجوع کنید و نفس خود را مورد عتاب و سرزنش قرار دهید، آیا برای شما کشتن و هتک حرمت من روا است؟ آیا من پسر دختر پیامبر شما و پسر وصی او نیستم؟...».

ولی ابن اثیر در تاریخ خود هنگام نقل همین خطبه کلمه «وابن وصيّه» را حذف و تحریف کرده است⁽²⁾.

د - حذف تمام خبر بدون اعلام

از جمله انواع مقابله با احادیث «وصایت» حذف تمام روایتی است که در آن لفظ «وصی» به کار رفته است، بدون آنکه اشاره به حذف آن شود؛ از جمله مصادیق آن می توان به کاری که ابن هشام انجام داده اشاره کرد. او با وجود این

ص: 653

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 329؛ تاریخ ابن اثیر، ج 4، ص 25.

2- تاریخ ابن اثیر، ج 7، ص 179.

که در اول کتابش تصریح می کند که از سیره ابن اسحاق تاریخ خود را نقل کرده است ، ولی قضیه دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله قوم خود را بعد از نزول آیه: «وَأَنْزِرُ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» و بشارت آن حضرت به وصایت امام علی علیه السلام را نقل نمی کند ، با آن که ابن اسحاق آن را در سیره خود آورده است.

و نیز از جمله کسانی که این تحریف را انجام داده ، محمد حسنین هیکل نویسنده مصری است. او با آنکه این خبر را در چاپ اول کتاب خود «حیات محمد صلی الله علیه و آله» آورده است ولی در چاپهای بعد آنرا حذف کرده است(1).

[30] از جمله احادیثی که دلالت صریح بر امامت و خلافت حضرت علی علیه السلام دارد این حدیث است که به حدیث دار و یا عشیره معروف می باشد و جمهور علمای شیعه و اکابر اهل سنت با مختصر کم و زیادی در الفاظ و عبارات نقل نموده اند.

نص حدیث

طبری در تاریخ خود از ابن حمید ، از سلمه ، از محمد بن اسحاق ، از عبدالغفار بن قاسم ابو مریم ، از منهال بن عمرو ، از عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب ، از عبدالله بن عباس ، از علی بن ابیطالب علیه السلام روایت می کند که فرمود:

«چون آیه انذار بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد «وَأَنْزِرُ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» ، حضرت مرا خواندند و فرمودند: ای علی ! خداوند مرا امر کرده که نزدیکان

ص: 654

عشیره خود را انداز کنم. این امر بر من گران آمد و می دانم که هرگاه شروع به این کار کنم از آنها کار ناشایستی خواهم دید بنابراین این سکوت اختیار کردم تا آنکه جبرائیل آمد و گفت: ای محمد! اگر مأموریت خود را انجام ندهی پروردگارت تو را عذاب می کند. پس تویک صاع طعام درست کن و در آن ران گوسفندی قرار ده، و نیز ظرفی از شیر پر کن. آنگاه بنی عبدالمطلب را در نزد من حاضر کن تا با آنها سخن بگویم و آنچه را که به آن مأمور شده ام ابلاغ کنم.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: من آنچه را که امر شده بودم انجام دادم، سپس بنی عبدالمطلب را دعوت کردم که در آن روز چهل مرد، یکی بیشتر و یا یکی کمتر بودند و در میان آنان عموهای آن حضرت، ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب نیز بودند. بعد از اجتماع آنان، حضرت غذایی را که پخته بودم طلب کردند

من آن را آوردم چون در مقابل آن حضرت گذاردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله مقداری از گوشت را با دست خود برداشته و با دندانهای خود پاره نمودند و آن قطعات را در اطراف آن ظرف بزرگ قرار دادند. آنگاه فرمود: شروع کنید بسم الله. همگی از آن استفاده کردند تا سیر شدند به طوری که دیگر حاجت به طعام نداشتند، و سوگند به خداوندی که جان علی به دست اوست آن غذایی که من در مجلس آوردم خوراك يك نفر از آنها بود؛ سپس حضرت فرمودند: این جماعت را سیراب کن. من آن قدح شیر را آوردم و همه خوردند و سیراب شدند و سوگند به خدا که آن قدح مقدار نوشیدنی يك تن از آنان بود. در این حال چون رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده سخن کردند ابولهب در کلام پیشی گرفت و گفت: این صاحب شما، از دیر زمانی پیش شما را سحر می نمود؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنها به هیچ

فردای آن روز فرمود: ای علی! این مرد از من پیشی گرفت و آن حرفی که شنیدی را به زبان جاری ساخت، بنابراین پیش از آن که سخن بگویم متفرق شدند. تو همان غذاهای دیروز را آماده ساز و سپس آنها را نزد من جمع کن. حضرت می فرماید: من چنان طعامی تهیه نمودم و سپس آنها را در نزد آن حضرت حاضر ساختم. حضرت دستور داد تا غذا حاضر شود. من حاضر نمودم. حضرت همان کار روز قبل را نسبت به غذا تکرار نمود. آنان از آن غذا تناول نمودند و سیر شدند. سپس حضرت فرمود: آنان را سیراب کن. من قدح شیر را آوردم، همه آشامیدند بطوریکه سیراب شدند سپس رسول خدا شروع به سخن کرده فرمود:

ای بنی عبدالمطلب! به خدا سوگند! من جوانی را در عرب نمی شناسم که برای قومش چیزی بهتر از آنچه من آورده ام آورده باشد، من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده ام و خداوند مرا امر کرده است که شما را به آن دعوت نمایم. کدام يك از شما است که مرا به این امر کمک کند تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟ حضرت علی علیه السلام می گوید: تمام آن جمعیت از پاسخ حضرت خودداری کردند، و من که در آن وقت سنم از همه کمتر بود و... عرض کردم: ای پیامبر خدا! من وزیر شما بر این امر می شوم. حضرت دست خود را بر گردن من گذارد(1) و فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فَيَكُم، فَاسْمَعُوا لَهُ»

ص: 656

1- در برخی از منابع آمده که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام نوید خلافت داد و آب دهان مبارك در دهان او افکند. ر.ك: گروه رستگاران یا فرقه ناجیه، ج 2، ص 1471 و در برخی دیگر ذکر شده که حضرت در پشت سر علی علیه السلام و بین دو کتف و در سینه او میان دوپستانش آب دهان انداخت (ر.ك: امام شناسی، ج 10، ص 30).

وأطيعوا)؛ «همانا این شخص برادر و وصی و جانشین من در میان شما است. پس کلام او را بشنوید و امر او را فرمان برید».

حضرت می فرماید: آن قوم در حالی که می خندیدند از جای برخاسته و به ابوطالب می گفتند: محمد تو را امر کرده تا به دستور فرزندت گوش فرا داده و او را اطاعت کنی»(1).

آنچه که جای تأسف است این که گرچه طبری در تاریخ خود این قضیه و واقعه را بدون تحریف نقل کرده ولی در تفسیر خود «جامع البیان» به جای جمله «لیکون أخي ووصی و خلیفتی» جمله «لیکون أخي وکذا وکذا» و نیز بدل

از جمله «إنّ هذا أخي ووصی و خلیفتی» جمله «انّ هذا أخي وکذا وکذا» به کار برده است، تا آن که بر سر مستمعین خود کلاه گذاشته، مبدا به شیعه تمایل پیدا کنند. مگر اینکه بگوئیم این تحریف از ناحیه چاپخانه ها صورت پذیرفته است نه از طرف طبری، ولی به هر تقدیر اشکال بر اهل سنت از این ناحیه وارد است که احادیث فضایل اهل بیت علیهم السلام را به جهت کلاه گذاشتن بر سر مریدان خود تا مبدا شیعه شوند، تحریف می نمایند.

نوع تحریف دیگری از محمد حسنین هیکل نویسنده مصری در کتاب «حیات محمد صلی الله علیه و آله» صورت پذیرفته است؛ زیرا او با آن که این قصه را در چاپ اول کتاب خود آورده(2)، ولی در چاپهای بعد آن را حذف کرده است.

ص: 657

1- تاریخ طبری، ج 2، ص 220.

2- حیات محمد صلی الله علیه و آله، ص 104.

راویان حدیث «دار» از صحابه

واقعه «دار» را گروهی از صحابه نقل کرده اند؛ از قبیل: 1- امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام 2- یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله - براء بن عازب انصاری 4- ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله 5- عبدالله بن عباس 6- قیس بن سعد بن عباده انصاری 7- ابوبکر بن ابی قحافه 8- عمر بن خطاب.

راویان حدیث «دار» با سند طبری

گروهی از مورخین شیعه و سنی واقعه «دار» را با همان سند طبری نقل کرده اند، از قبیل: 1- ذهبی (1) 2- قوشچی حنفی (2) 3- محمد حسنین هیکل (3) 4- شیخ مفید (4) 5- شیخ طوسی (5) 6- ابن طاووس (6) 7- شیخ حر عاملی (7) و دیگران.

کسانی که مضمون واقعه را نقل کرده اند

ص: 658

- 1- تاریخ ذهبی، ص 144 - 145.
- 2- شرح تجرید، ص 401.
- 3- حیات محمد صلی الله علیه و آله، ص 104، چاپ اول.
- 4- ارشاد، ج 1، ص 49.
- 5- تلخیص الشافی، ج 2، ص 57.
- 6- الردّ علی العثمانیة، ص 129.
- 7- اثبات الهداة، ج 1، ص 255، رقم 327.

برخی از مورخین اهل سنت نیز همین مضمون را نقل کرده اند از قبیل:

- 1- ابن اثیر (1) 2 - طبری (2) 3 - ابن کثیر دمشقی (3) 4 - ابو الفداء (4) 5 - حلبی (5) 6 - زینی دحلان (6) 7 - ابن ابی الحدید (7) 8 - ابو جعفر اسکافی (8) 9 - نووی (9) 10 - خازن (10) 11 - بغوی (11) 12 - ابن کثیر (12) 13 - ابن عساکر (13) 14 - متقی هندی (14) 15 - حاکم حسکانی (15) 16 - نسائی (16) 17 - گنجی شافعی (17) 18 - زرندی حنفی (18) 19 - هیثمی (19) 20 - حموئی (20) 21 - سیوطی (21) 22 - جرجی

ص: 659

- 1- تاریخ ذهبی ، ص 144 - 145.
- 2- الکامل ، ج 2 ، ص 92.
- 3- البداية والنهاية ، ج 3 ، ص 39.
- 4- تاریخ ابوالفداء ، ج 1 ، ص 224.
- 5- السيرة الحلیية ، ج 1 ، ص 322.
- 6- حاشية السيرة الحلیية ، .
- 7- شرح نهج البلاغه ، ج 13 ، ص 211.
- 8- النقص على العثمانية والجاحظ ، ص 244.
- 9- مراح اللبید ، ج 2 ، ص 118.
- 10- تفسیر خازن.
- 11- معالم التنزیل در حاشیه تفسیر خازن ، ج 3 ، ص 121.
- 12- تفسیر القرآن العظیم ، ج 3 ، ص 315.
- 13- تاریخ دمشق ، ج 1 ، ص 87.
- 14- کنز العمال ، ج 15 ، ص 115.
- 15- شواهد التنزیل ، ج 1 ، ص 371 - 373.
- 16- خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام ، ص 205.
- 17- کفایة الطالب ، ص 205.
- 18- نظم درر السمطین ، ص 83.
- 19- مجمع الزوائد ، ج 8 ، ص 302.
- 20- فرائد السمطین ، ج 1 ، ص 86.
- 21- ترتیب جمع الجوامع ، ج 6 ، ص 392 ؛ الدر المنثور ، ج 5 ، ص 97.

زیدان(1) 23 - احمد بن حنبل(2) 24 - حاکم نیشابوری(3) 25 - سبط ابن جوزی(4) 26 - ابن سعد(5) 27 - کاند هلوی حنفی(6) و دیگران...

علامه امینی رحمه الله می گوید: «حدیث عشیره را تعداد زیادی از امامان و حافظان حدیث از فریقین در صحاح و مسانید نقل کرده اند؛ و تعدادی نیز که به قول و فکر آنها توجه می شود بعد از نقل از کنار آن گذشته اند، بدون آنکه هیچ گونه اعتراضی در سند یا متن آن داشته باشند. و نیز بزرگان از مورخین امت اسلام و غیر اسلام آن حدیث را صحیح و قبول دانسته و در صحیفه تاریخ جزء مسلمات ذکر نموده اند، و شعراء اسلام و غیر اسلام منظوماً آن حدیث را در سلك شعر در آورده، و در شعر ناشی صغیر متوفی 365 قمریه خواهی یافت»(7).

از اینجا به خوبی کینه و حقد و نصب و عداوت ابن تیمیه نسبت به امام علی علیه السلام و شیعیان او دانسته می شود؛ زیرا او درباره حدیث «دار» می گوید: «این حدیث در هیچ يك از کتابهای مسلمانان وجود ندارد، نه در صحاح و نه در مسانید و سنن و مغازی و تفسیر»(8).

با بیان و ادله و سندهایی که ذکر شد بطلان و کذب گفتار او بدست آمد.

ص: 660

1- تاریخ التمدن الحدیث، ج 1، ص 31.

2- المسند، ج 1، ص 189.

3- المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 123.

4- تذکرة الخواص، ص 44.

5- الطبقات الكبرى، ج 1، ص 187.

6- حیاة الصحابه، ج 1، ص 81.

7- ر.ک: الغدير، ج 2، ص 278.

8- منهاج السنة، ج 4، ص 80.

در صحت سند حدیث «دار» جای هیچ گونه شك و شبهه ای نیست. برخی ادعای صحت حدیث کرده و برخی دیگر نیز اعتراف به تواتر آن نموده اند. اینک به برخی از کلمات اشاره می کنیم:

1 - ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه هنگام نقل این واقعه می گوید: «أنه روی فی الخبر الصحیح...» ؛ «همانا این واقعه در خبر صحیح نقل شده است»(1).

2 - متقی هندی در «کنز العمال»(2) نقل کرده ، که طبری این حدیث را تصحیح کرده است. تأیید بر این نسبت این که طبری این خبر را در تاریخ خود بدون هیچ اعتراضی نقل کرده است و عده ای دیگر نیز با همان سند این حدیث را نقل کرده اند ، بدون آنکه اعتراضی نسبت به سند آن داشته باشند ؛ و به همین جهت است که طبری نتوانسته در سند آن خدشه نماید ، لذا در صورت تحریف متن بر آمده است. (همانگونه که قبلاً به آن اشاره شد).

3 - ابو جعفر اسکافی معتزلی در ردّ خود بر حافظ این حدیث را تصحیح سندی کرده است(3).

4 - شیخ مفید رحمه الله می گوید: «وذلك فی حدیث الدار الذی أجمع علی صحته نقاد الآثار» ؛ «و آن حدیث دار است که نقادین آثار ، اجماع بر صحت آن

ص: 661

1- ج 13 ، ص 243.

2- ج 15 ، ص 113.

3- ر.ك: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج 13 ، ص 244.

5 - ابوالصلاح حلبی در «تقریب المعارف»(2) می گوید: «وقد اطبق الناقلون من الفریقین علی هذا النقل کنقلهم المعجزات» ؛ «ناقلین از فریقین بر نقل این واقعه ، همانند نقل معجزات اتفاق دارند».

6 - احمد بن حنبل در «المسند»(3) حدیث را با سند صحیح نقل کرده است.

7 - ابن اثیر در «الکامل»(4) قصه را از مسلمات تاریخی برشمرده است.

8 - این حدیث از روایات «تفسیر طبری» و ابن ابی حاتم رازی و بغوی به حساب می آید. کسانی که ابن تیمیه در «منهاج السنه» به آن کتب استدلال کرده است. او طبری و ابن ابی حاتم و برخی دیگر از مفسرین را این گونه توصیف می کند که آنان از جمله کسانی هستند که روایات جعلی را نقل نمی کنند(5). و نیز می گوید: اینان کسانی هستند که در اسلام زبان صادقی داشته و تفاسیرشان متضمن منقولاتی است که در تفسیر به آنها اعتماد می شود(6).

9 - این حدیث از جمله روایات کتاب «المختاره» ضیاء مقدسی است که التزام به صحت احادیث آن داده است ، و نیز حافظ ابن حجر برای اثبات صحّت یکی از احادیث می گوید: «این حدیث از جمله احادیثی است که ضیاء مقدسی در «المختاره» از «المعجم الکبیر» نقل کرده است» ، و ابن تیمیه تصریح کرده که

ص: 662

1- ارشاد ، ص 49 - 50.

2- ص 135.

3- ج 1 ، ص 111.

4- ج 2 ، ص 22.

5- منهاج السنه ، ج 7 ، ص 13.

6- مأخذ قبل.

احادیث «المختاره» اصحّ و اقوی از احادیث مستدرک است»(1).

10 - قصه «دار» از جمله فضایل ده گانه ای است که به امیرالمؤمنین علیه السلام

اختصاص دارد و در حدیث صحیح از ابن عباس نقل شده است(2).

نقد ابن کثیر

ابن کثیر بعد از نقل حدیث «دار» در صدد تضعیف آن به روایت ابن اسحاق برآمده است ، به این طریق که در سند آن ابو مریم عبدالغفار بن قاسم است که به تعبیر او شیعه کذاب می باشد. علی بن مدینی او را متهم به جعل حدیث کرده و دیگران نیز او را تضعیف نموده اند(3).

پاسخ

اتهام راویان احادیثی که در آن نقل فضایل اهل بیت علیهم السلام است ، خصوصا روایاتی که دلالت بر خلافت امام علی علیه السلام دارد ، و نسبت آنها به جعل ، امری عادی در بین اهل سنت ؛ خصوصا امثال ابن کثیر است. این کار حتی در میان خودشان رواج داشته است که مجرد اینکه يك راوی هم عقیده و هم مذهب او نبوده او را تضعیف نموده اند. شاهد این مطلب این است که ابن کثیر در جایی دیگر از کتابش تصریح به وثاقت ابو مریم کرده است(4).

ص: 663

1- فتح الباری ، ج 7 ، ص 217.

2- مستدرک حاکم ، ج 3 ، ص 132.

3- البداية والنهاية ، ج 3 ، ص 53.

4- البداية والنهاية ، ج 5 ، ص 288.

و از جمله کسانی که تصریح به وثاقت ابو مریم کرده ، شعبه است(1).

ابن عقده نیز از جمله کسانی است که شهادت به وثاقت او داده است. او که از بزرگان محدثین مورد وثوق در قرن چهارم است ؛ ابن عدی از او نقل می کند که گفته: من از ابن عقده شنیدم که ابو مریم را ستایش می کرد و در مدح او از حدّ تجاوز نمود(2).

دلالت حدیث

با تأملی در حدیث «دار» پی می بریم که این روایت از جمله احادیثی است که دلالت صریح بر امامت و خلافت و جانشینی امام علی علیه السلام نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد. بنابراین می توان گفت که اسلام از ابتدای ظهور روز بروز خود سه اصل مهم را به مردم گوشزد کرده است: یکی شهادت به وحدانیت خداوند ، و دیگری شهادت به نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سوم شهادت به ولایت و وصایت علی بن ابیطالب علیه السلام .

در آخر امر رسالت نیز اعتراف و شهادت به این سه امر مهم در روز غدیر خم از مردم گرفته شد ؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله با این کار دین را بر آنها کامل کرد و از دنیا رخت بریست.

ص: 664

1- لسان المیزان ، ج 4 ، ص 42 ، رقم 123.

2- مأخذ قبل ص 43 (حفاظ شش گانه: ابن اسحاق ، ابن جریر ، ابن ابی حاتم ، ابن مردویه ، ابی نعیم و بیهقی نیز روایت خود را به او اسناد می دهند و از او روایت می کنند با آنکه آنها استادان فن حدیث و ائمه خبر ، و مراجع جرح و تعدیل و ردّ و احتجاج هستند).

اهل سنت از آنجا که مشاهده کرده اند این حدیث دلالت خوبی بر امامت و خلافت بلا فصل حضرت علی علیه السلام دارد در صدد برآمده اند تا از هر طریق ممکن در سند یا دلالت آن خدشه کنند، اینک به بررسی هر يك از شبهات می پردازیم:

1 - عدم تخریح شیخین

شیخ سلیم البُشری (1) می گوید: «عامه برای سند این حدیث اعتباری قائل نیستند، و از طرفی دیگر بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند» (2).

پاسخ

اولاً: همان گونه که اشاره شد عده ای از علمای اهل سنت حدیث «دار» را

ص: 665

1- او مالکی و از علمای اهل سنت است و عهده دار دو دوره ریاست دانشگاه الأزهر مصر بوده است. علامه شرف الدین در سفرش به مصر به سال 1329 ق با او دیدار می کند و آن ملاقات موجب مباحثه آن دو درباره اعتقادات شیعه و سنی می شود که به صورت 112 نامه ادامه پیدا می کند. آن دو تصمیم می گیرند مجموعه این مکاتبات را به چاپ برسانند ولی مبارزات سیاسی اجتماعی علامه شرف الدین این کار را به تأخیر انداخت. در سال 1338 ق اشغالگران فرانسوی به منزل و کتابخانه علامه حمله کرده و بخشی از تألیفات او را آتش زدند. خوشبختانه کتاب المراجعات از بین نرفت و علامه بعدها با گردآوری اوراق پراکنده شده آن، مجدداً کتاب را سامان داد. خود ایشان در مقدمه کتاب بیان می کند که همه آنچه بین او و شیخ سلیم البُشری رد و بدل شده را در کتاب آورده است. این کتاب اولین بار در سال 1355 ق در شهر صیدای لبنان به چاپ رسید.

2- المراجعات، ص 105 (به نقل از امام شناسی و پاسخ به شبهات، ج 2، ص 183).

معتبر دانسته و برخی نیز آن را ارسال مسلم کرده اند. احمد بن حنبل نیز آن را به سند صحیح در مسند خود نقل کرده است(1).

ثانیا: به تصریح بخاری و مسلم چه بسیار از احادیثی که به جهت خوف طولانی شدن کتابشان نقل نکرده اند، و این طور نیست که هر چه حدیث صحیح السنند باشد آن را نقل کرده باشند. این مطلب نه تنها مورد اتفاق اهل سنت است بلکه خود شیخین نیز به آن اشاره کرده اند(2).

ثالثا: این که بخاری و مسلم این حدیث را نقل نکرده اند به جهت آن است که با رأی و عقیده آن دو در خلافت سازگاری نداشته است. و همین سبب اساسی در اعراض از نقل بسیاری از احادیث است. آنها می ترسند که این گونه روایات مستمسکی برای شیعه و بر ضد آنها شود و لذا با وجود علم به آنها، کتمان نموده اند. و کسی که سیره بخاری را در مقابل امیرالمومنین و سایر اهل بیت علیهم السلام بداند که چگونه قلم او هنگام رسیدن به فضایل اهل بیت علیهم السلام خشک شده یا می شکنند، هرگز از عدم نقل این حدیث و امثال آن تعجب نمی کند(3).

2 - ضعف سند

ابن تیمیه در سند روایت طبری مناقشه کرده، می گوید: در سند آن ابو مریم

ص: 666

-
- 1- مسند احمد حنبل، ج 1، ص 111، او به سند خود از روایتی نقل کرده که آنها بدون هیچ شبهه ای از رجال صحاح هستند که عبارتند از: اسود بن عامر، شریک، اعمش، سهال، عبّاد بن عبدالله اسدی، ر.ك: الغدير، ج 2، ص 279 - 280.
 - 2- المنهاج فی شرح صحیح مسلم، ج 1، ص 37؛ زاد المعاد ابن قیم جوزیه، ج 4، ص 60.
 - 3- ر.ك: المراجعات، ص 107؛ امام شناسی و پاسخ به شبهات، ج 2، ص 183.

کوفی است که اجماع بر ترك اوست. و احمد او را غير ثقه و ابن المدینى او را متهم به جعل حدیث کرده است. و نیز در سند ابن ابی حاتم به جهت وجود عبدالله بن عبدالقدوس در آن مناقشه کرده و گفته: دارقطنی او را تضعیف کرده و نسائی او را غير ثقه معرفی کرده است. و ابن معین می گوید: او چیزی به حساب نمی آید ، او رافضی خبیثی است(1)!

پاسخ

- 1- قبلاً اشاره کردیم که عده ای از علمای اهل سنت ، حدیث «دار» را توثیق کرده و برخی نیز آن را از مسلّمات تاریخی دانسته اند.
- 2- تضعیف این گونه روایات همانند دیگران به جهت وجود اشخاصی است که متّصف به تشیع اند ، با آنکه خودشان تصریح به صداقت آنها دارند ، و می دانیم که تضعیف هایی که جنبه مذهبی دارد بی اعتبار است.
- 3- - همانگونه که قبلاً گذشت - در مورد ابو مریم ، برخی از رجالین اهل سنت او را مدح قرار داده اند که از آن جمله ابن عقده است. او مدح ابو مریم را از حدّ گذرانده است(2) ؛ و شعبه او را ستایش نموده است(3). ذهبی درباره او می گوید: «او دارای اعتنا به علم و رجال بوده است»(4).

خوشبختانه خودشان تصریح به سبب تضعیف ابو مریم کرده اند ، که به جهت

ص: 667

-
- 1- منهاج السنه ، ج 4 ، ص 81 - 83.
 - 2- لسان المیزان ، ج 4 ، ص 43.
 - 3- مأخذ قبل.
 - 4- میزان الاعتدال ، ج 2 ، ص 641.

تشیع او بوده است. در حالی که ابن حجر و دیگران تصریح دارند بر اینکه تشیع راوی به وثاقت و صدق او و در نتیجه صحت روایت او ضروری وارد نمی‌کند(1). شاهد این مطلب این است که صاحبان صحاح، حتی بخاری و مسلم از ده ها نفر از شیعیان روایت نقل کرده اند.

4- احمد بن حنبل قضیه «دار» را با سند صحیح نقل کرده که در آن ابو مریم وجود ندارد(2). و بر فرض ضعف برخی از اسناد، از آنجا که حدیث «دار» مستفیض است برخی از سندها می‌تواند برخی دیگر را تقویت کند، و لذا ضعف برخی از رجال حدیث در بعضی از سندها مضرّ به حدیث نیست.

5- در مورد عبدالله بن عبدالقدوس نیز برخی از رجالین او را توثیق نموده اند که از آن جمله ابن حجر در «تقریب التهذیب» است که او را «صدوق» معرفی کرده است و نیز در «تهذیب التهذیب» از محمد بن عیسی نقل کرده که او ثقة است. و نیز ابن حبان او را در زمره ثقات به حساب آورده است و او از رجال ترمذی است؛ و می‌دانیم که مدح این دسته مقدم بر جرح دیگران است؛ زیرا جرح دیگران جنبه مذهبی دارد به جهت اینکه او در ظاهر شیعه بوده است و لذا ابن عدی می‌گوید: عموم روایاتش در فضایل اهل بیت علیهم السلام است. آیا می‌توان کسی که فضایل اهل بیت علیهم السلام را نقل کرده به مجرد این عمل نیکو او را تضعیف نمود؟!

3 - احتیاج به تواتر

ص: 668

1- ر.ك: مقدمه فتح الباری.

2- مسند احمد، ج 1، ص 111.

ابن تیمیه همچنین می گوید: شیعه امامیه در باب امامت به حدیث احتجاج نمی کند مگر در صورتی که متواتر باشد؛ زیرا امامت نزد آنها از اصول دین است، و هرگز این حدیث به حدّ تواتر نرسیده است.

پاسخ

اولاً: استدلال ما به این حدیث بر اهل سنت است و از آنجا که آنها در باب اثبات امامت به هر حدیثی استدلال می کنند، چه متواتر باشد یا خبر واحد، لذا می توانیم بر آنها به این حدیث احتجاج نماییم.

ثانیا: شیعه امامی اگر به این حدیث در باب امامت امیرالمؤمنین علیه السلام استدلال می کند از آن جهت است که با اضافه به طریقی که در مصادر روایی خود دارد، آن را به حدّ تواتر و یقین می رساند.

ثالثا: شیعه در اثبات امامت امیرالمؤمنین علیه السلام تنها به این روایت تمسک نمی کند، بلکه روایات بسیار دیگری نیز هست که با ضمیمه به آنها ولایت حضرت امیر علیه السلام به طور حتم و یقین به اثبات می رسد.

4 - وصیت به امور شخصی

برخی می گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله در آن جلسه حضرت علی علیه السلام را به امور شخصی وصیت کرده، نه به امر امامت و خلافت و جانشینی خود و لذا ربطی به این جهت ندارد!

ص: 669

کسی که صدر و ذیل روایت را ملاحظه کند ، پی خواهد برد که «حدیث دار» مربوط به زعامت و خلافت است ؛ زیرا:

اولاً: پیامبر صلی الله علیه و آله در ابتدا می فرماید: «من برای شما خیر دنیا و آخرت آورده ام و خداوند مرا امر کرده که شما را به آن دعوت کنم ، چه کسی است که مرا در این امر یاری کند تا وصی من در میان شما باشد».

ثانیا: بعد از کلمه «وصی» ، «خلیفتی» آمده ، و خلیفه به معنای جانشین در تمام امور از جمله حاکمیت و سیاست است.

ثالثاً: پیامبر صلی الله علیه و آله در ذیل حدیث امر نمود تا از حضرت علی علیه السلام اطاعت کرده و به دستورات او گوش فرا دهند و این با امامت و ولایت و عمومیت وصایت سازگاری دارد.

5 - خلافت در بین اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله

برخی می گویند: حدیث «دار» دلالت بر وصایت و خلافت حضرت علی علیه السلام در بین اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله دارد نه خلافت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر عموم مسلمانان!

اولاً: این احتمال خلاف اجماع مرکب است؛ زیرا هر کس که قائل است به این که امام علی علیه السلام جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله در اهل بیت اوست، معتقد به خلافت عامه است و هر کس که خلافت در محدوده اهل بیت علیهم السلام را قبول ندارد و در مورد عموم را نیز قبول ندارد، احتمال و قول سوم خلاف اجماع مرکب است؛ و کلمه «فیکم» که در حدیث آمده دلالت بر اختصاص به خلافت در اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله ندارد؛ زیرا اجماع است بر عدم فرق بین عشیره پیامبر صلی الله علیه و آله و غیر آن، و نیز منجر به اجتماع عام و وظیفه خاص می شود که هیچ کس به آن قائل نیست.

ثانیاً: به قرینه صدر حدیث که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من یؤازرنی علی هذا الأمر» که مقصود، امر نبوت و رسالت است، خلافت و وصایت نیز در شأن رسالت خواهد بود که به طور حتم با معنای امامت و رهبری و هدایت عموم مسلمین سازگاری دارد.

6 - عدم اعتبار خلافت صبی

برخی می گویند: از آنجا که حضرت علی علیه السلام در آن سن بالغ نبوده و خلافت برای بالغ است، لذا استخلاف او ارزشی ندارد.

پاسخ

ص: 671

اولاً: وقتی شخص پیامبر صلی الله علیه و آله امام علی علیه السلام را وصی برای بعد از خودش قرار داد تا جانشین او در تمام شؤوناتش گردد دیگر جای چه اعتراضی است؟!

ثانیا: هیچ کس در خلافة اللّهی شخصی، بلوغ را شرط نکرده است؛ زیرا خداوند متعال در مورد حضرت یحیی علیه السلام فرمود: «وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» (1)؛ «ما به او در سنین کودکی حکم [نبوت] دادیم». و نیز حضرت عیسی علیه السلام در گهواره گفت: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا * وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا...» (2)؛ «همانا من بنده خدایم که به من کتاب عطا فرموده و مرا پیام آور و مبارک قرار داد».

از اینجا استفاده می شود که در رسیدن شخص به کمالات و مقامات، هرگز بلوغ یا شرط سنی خاصی اعتبار نیست.

ثالثا: این اشکال در حقیقت اجتهاد در مقابل نصّ و یا به تعبیر دیگر اعتراض به رسول خدا صلی الله علیه و آله است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو برادر و وصی و جانشین من هستی. دیگر بعد از این نصّ جای اعتراض نیست. از همین نصّ استفاده می شود که بلوغ در خلافت شرط نیست.

7 - شأن نزول دیگر

محمود زعبی در «البینات» می گوید: «آنچه که در صحاح درباره شأن نزول آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» آمده، غیر از این واقعه است؛ زیرا در «صحیحین» از ابن عمر و ابو هریره غیر از این قصه نقل شده است. آن دو می گویند: هنگامی

ص: 672

1- مریم: 12.

2- مریم: 30.

که آیه فوق نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله قریش را دعوت کرده و در جایی آنها را جمع نمود و آنها را به طور خصوصی و عموم نصیحت و انداز کرد و فرمود: ای بنی کعب بن لؤی! خودتان را از آتش نجات دهید. ای فاطمه دختر محمد! خودت را از آتش نجات بده (1)!

پاسخ

1 - جالب توجه است که عبدالله عمر در وقت نزول آیه که سال سوم بعثت است سنّش نزدیک به يك سال بوده است. و نیز ابو هریره هفده سال بعد از نزول آیه، اسلام آورده است. حال چگونه این واقعه را نقل می کنند؟! پس حدیث از این جهت ارسال دارد.

2 - در این روایت که از صحیحین نقل شده، پیامبر صلی الله علیه و آله دخترش فاطمه علیها السلام را مورد خطاب قرار داده و می فرماید: خودت را از آتش «جهنم» نجات بده!، با آن که مطابق روایات اهل بیت علیهم السلام هنوز حضرت زهرا علیها السلام در سال نزول آیه متولد نشده است؛ زیرا در سال پنجم بعثت یعنی دو سال بعد از نزول آیه، حضرت به دنیا آمده است، حال چگونه ممکن است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را مخاطب قرار داده

باشد. و مطابق روایات اهل سنت بنابر قول ابن عبدالبر ولادت حضرت زهرا علیها السلام در سال دوم بعثت و بنابر قول دیگران پنج سال قبل از بعثت بوده است. حال چگونه ممکن است کودکی که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده مورد عتاب قرار گیرد، خصوصاً با در نظر گرفتن این که اهل سنت معتقدند که دختر از سنّین پانزده سالگی مورد خطاب تکالیف شرعی قرار می گیرد. لذا از این جهت نیز این

ص: 673

روایت مورد تضعیف واقع می شود.

3 - خداوند متعال در آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» دستور به انذار عشیره نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله را داده است در حالی که مطابق روایت صحیحین پیامبر صلی الله علیه و آله اقوام دور خود را، از قبیل بنی کعب بن لؤی و قریش و بنی فُصَیّ و بنی عبد مناف را نیز انذار کرده است (1).

علامه طباطبائی رحمه الله می فرماید: «این روایت با آیه انطباق ندارد؛ زیرا طبق این روایت، پیامبر صلی الله علیه و آله انذار را به عموم قریش تعمیم داده است در حالی که آیه تصریح به عشیره نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله دارد که بنی عبدالمطلب یا بنی هاشم است» (2).

4 - خطابی که مناسب با شروع دعوت است، دعوت مردم به توحید و رسالت و اعتقاد به معاد است تا اینکه مردم داخل در ایمان گردند نه آنکه آنها را در ابتدا از عذاب بترسانند.

5 - بر فرض صحت این روایت و نظایر آن، با روایت سابق قابل جمع است؛ زیرا می توان گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله در ابتدا هر يك از سران قوم را انذار کرده و در آخر امر امام علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و وصی خود معرفی کرده است، ولی یا ابوهریره و ابن عمر در روایت تصرف کرده و آخر واقعه را ذکر نکرده اند و یا آنکه بخاری حدیث را تقطیع کرده، و ذیل آن، که دلالت بر امامت و رهبری امام علی علیه السلام دارد را نقل نکرده است.

ص: 674

1- در المنثور، ج 6، ص 32.

2- المیزان، ج 19، ص 334.

8 - تعارض حدیث دار با ادله خلافت ابوبکر

صاحب «مواقف» در رد حدیث «دار» می گوید: این حدیث را ادله ای که دلالت بر خلافت ابوبکر دارد معارض است و لذا مورد قبول نیست.

پاسخ

اولاً: ما هیچ دلیلی بر امامت و خلافت ابوبکر نداریم.

ثانیا: بر فرض وجود دلیل بر خلافت ابوبکر، چرا این حدیث را ابطال کنیم؟ بلکه وظیفه داریم که به جهت وجود نصّ بر خلافت امام علی علیه السلام خلافت ابوبکر را زیر سؤال ببریم؛ زیرا ادله ای که آنان ادعا می کنند قطعاً نصّ نبوی نیست، بلکه عمده اجماع اهل حلّ و عقد است.

9 - عدم وجود نصّ جلی

همو می گوید: حدیث «دار» صحیح نیست؛ زیرا دلیل قطعی داریم بر این مطلب که نصّ جلی وجود ندارد و گرنه باید متواتر می بود. و دیگر این که اگر چنین نصّی وجود داشت باید علی [علیه السلام] با ابوبکر در امر امامت به معارضه می پرداخت؛ و دیگر این که با وجود صلابتی که اصحاب در دین داشتند، چگونه ممکن است با وجود نص از آن پیروی نکرده باشند.

پاسخ

اولاً: حصول تواتر مشروط به نبود شبهه است که بر اهل سنت امر مشتبه شده

ص: 675

است ، بلکه بالاتر از شبهه ، تعصّبی که دارند مانع تعیین آنها از راه تواتر و راه های دیگر به مسأله امامت امیرالمؤمنین علیه السلام شده است.

ثانیا: جای تقاضای دلیل متواتر در این واقعه و موقعیت نیست ؛ زیرا عموم قریش و بسیاری از انصار در ابتدا با حضرت علی علیه السلام دشمنی و حسادت داشتند و به جز عده ای اندک در ابتدا به حضرت ارادت نداشتند و لذا چگونه ممکن است با این تعداد اندک ، تواتر حاصل شود.

ثالثا: چه کسی گفته که امیرالمؤمنین علیه السلام اعتراضی نسبت به خلافت ابوبکر نداشته است ؟

رابعا: این که ادعا شده که عموم صحابه در دین صلابت داشته اند نیز حرف صحیحی نیست ؛ مطابق برخی از آیات و روایات تعدادی از صحابه مشکل ضعف در دین داشته و اهل معصیت و نافرمانی بوده اند و لذا مورد سرزنش در قرآن و روایات پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفته اند.

10 - کمی تعداد بنی عبدالمطلب

ابن تیمیه در ادامه اشکال خود بر حدیث «دار» می گوید: «مطابق نصّ روایت دار ، پیامبر [صلی الله علیه و آله] بنی عبدالمطلب را که چهل مرد بودند جمع کرد... در حالی که در آن زمان به این تعداد جمعیت نبودند».

پاسخ

1 - از کجا چنین ادّعا می کند ؟ ممکن است که این تعداد از معروف و غیر معروف بوده اند.

ص: 676

2 - شاید تعبیر از عبدالمطلب به جهت تغلیب باشد که شامل غیر بنی عبدالمطلب نیز بشود یا بالعکس. و لذا در برخی تواریخ آمده که: آنان حاضر شدند در حالی که با آنها چند نفر از بنی عبدالمطلب بود.

3 - در برخی روایات بعد از ذکر عدد چهل تصریح به کم و زیاد آن کرده است.

4 - بر فرض که راوی در ذکر عدد اشتباه کرده باشد، ولی دلالت بر بطلان اصل واقعه ندارد.

چرا حضرت ابو طالب علیه السلام دعوت را نپذیرفت؟

برخی می گویند: با وجود حضرت ابو طالب علیه السلام خصوصاً با اعتقاد شما به این که او مؤمن به رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده (1) چرا او دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله به مؤازره را

ص: 677

1- جمهور علماء شیعه - که اجماعشان حجت است - همه اتفاق دارند بر این که حضرت ابوطالب علیه السلام پدر امیر مؤمنان علیه السلام از مؤمنان مخلص و حامیان صدیق پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده است و به اجماع اهل بیت علیهم السلام اگر کسی در ایمان او شك به خود راه دهد، از زمره شیعیان خارج و اهل آتش می باشد. چنان که محمد بن یونس از پدرش از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت به من فرمود: ای یونس! مردم درباره ابو طالب چه می گویند؟ عرض کردم فدایت شوم، می گویند: «هُوَ فِي ضَحْضَاحٍ مِنْ نَارٍ وَفِي رَجْلَيْهِ نَعْلَانِ مِنْ نَارٍ تَغْلِي مِنْهُمَا أُمُّ رَأْسِهِ»؛ «ابو طالب در مایعی از آتش و در پاهایش کفشی از آتش است که مغزش را می جوشاند». فرمود: «كَذَبَ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِنَّ أَبَا طَالِبٍ مِنْ رُفَقَاءِ النَّبِيِّ وَالصَّادِقِينَ وَالشَّهَدَاءِ وَحَسَنَ أَوْلِيَّكَ رَفِيقًا»؛ «دروغ می گویند دشمنان خدا، ابوطالب از رفقای پیامبران و صدیقین و شهداء است که نیکو رفقائی هستند». (الغدیر، ج 7، ص 392 - 395).

محمد بن بابویه از عبدالعظیم حسنی نقل می کند که به امام رضا علیه السلام می نویسد: ای پسر پیامبر! مرا درباره آن خبر آگاه ساز که می گوید: «ابو طالب در مایعی از آتش است که مغزش را می جوشاند!» آن حضرت در پاسخ نوشت: «أَمَّا بَعْدَ، فَإِنَّكَ إِنْ شَكَّكَتَ فِي إِيْمَانِ أَبِي طَالِبٍ كَانَ مَصِيرُكَ إِلَى النَّارِ»؛ «اگر در ایمان ابوطالب شك و تردید کنی سرانجام تو آتش است». (مأخذ قبل). ابان بن محمود نقل می کند: نامه ای به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشتم و پرسیدم که فدایت شوم، من در ایمان ابو طالب شك کرده ام؛ در پاسخ نوشت: «وَمَنْ يُسَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» (نساء: 115)؛ «وَبَعْدُهَا إِنَّكَ إِنْ لَمْ تَقَرَّ بِإِيْمَانِ أَبِي طَالِبٍ كَانَ مَصِيرُكَ إِلَى النَّارِ»؛ «هر کس پس از روشن شدن راه حق بر او با رسول خدا به مخالفت برخیزد و راهی غیر طریق اهل ایمان پیش گیرد وی را به همان طریق باطل و راه ضلالت که برگزیده، و او می گذاریم و او را به جهنم در می افکنیم و آن مکان بر او منزلگاه ابدی است»؛ اگر تو به ایمان ابوطالب اقرار نکنی پایان کارت به آتش است». (الغدیر، ج 7، ص 381؛ و نیز ر.ك: طرائف، ص 448 - 449).

قبول نکرده است؟

در رابطه با این سؤال می‌گوییم:

اولاً: او کسی بود که ایمان خود را از قریش به جهت دفاع از رسول خدا صلی الله علیه و آله مخفی می‌داشت و لذا جای آن نبود که ابوطالب علیه السلام در ابتدای رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله عقیده خود را ابراز کرده و در نتیجه، پیامبر صلی الله علیه و آله را بی‌پناه گذارد؛ زیرا با همین حالت تقیه‌ای که داشت توانست امر پیامبر صلی الله علیه و آله را پیش برده، از بسیاری توطئه‌ها که بر ضد پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم‌گیری می‌شد جلوگیری کند.

ثانیا: از آنجا که حضرت ابوطالب می‌دانست که وصی و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله فرزندش حضرت علی علیه السلام است لذا در هر بار از جواب دادن ساکت شد.

چرا شروع دعوت از عشیره شد؟

ممکن است کسی این سؤال به ذهن او خطور کند که چرا حضرت رسول

ص: 678

اکرم صلی الله علیه و آله دعوت خود را به امر خداوند از عشیره خود شروع کرد؟ در پاسخ این سؤال می گوئیم:

اولاً: با پذیرش عشیره پیامبر صلی الله علیه و آله می توانست در سایه آنها مقصد و مرام خود را پیش برد، و از تعرض دشمنان در امان بماند.

ثانیا: اگر خلاف این روش بود مردم سؤال می کردند که تو هنوز قوم خود را اصلاح نکرده ای، چگونه می خواهی به اصلاح ما پردازی؛ و لذا ضرب المثلی معروف است: چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است(1).

[31] از جمله قائلین، ابن تیمیه است که قبلاً جواب او داده شد.

[32] علم آفرینی متواترات از نظر تمام علمای اصول فقه و محدثان، مسلم است و به تعبیر شیخ طوسی(2)، شك ورزیدن نسبت به حصول علم از طریق خبر متواتر مانند شك کردن سופسطانیان درباره وجود جهان است(3).

ص: 679

1- اقتباس از کتاب امام شناسی و پاسخ به شبهات، ج 2، ص 174 به بعد، و نیز ر.ک: کفایة الخصام علامه محمد تقی دزفولی ترجمه غایة المرام، ج 5، ص 43 به بعد.

2- عدة الأصول، ج 1، ص 243.

3- الاحکام فی أصول الاحکام، ج 1، جزء 2، ص 26.

الأول: قوله تعالى: «وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى * وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى» الآية.

فنقول: هذا الأتقى يجب أن يكون أفضل؛ لقوله تعالى: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»، وأجمعت الأمة على أن الأتقى إما عليّ وإما أبو بكر، ولا يمكن مله على عليّ؛ لأنه قد كان النبي صلى الله عليه وآله عليه نِعَم كثيرة، فأما أبو بكر فإنما كانت له عليه نعمة الإرشاد إلى الدين، وتلك النعمة لا تُجْزَى أَلْبَتَّة، فتعيّن أن المراد به أبو بكر، فكان أفضل الخلق بعد النبي صلى الله عليه وآله. فلو كان مُبْطَلًا في إمامته لكان ظالماً، فلم يكن أفضل، لكنّه أفضل، فهو محقّ في الإمامة.

الثاني: قوله صلى الله عليه وآله: «اقتدوا بالذّدين من بعدي أبي بكر وعمر»، أوجب الاقتداء بهما في الفتوى، فوجب أن لا يكونا غاصبين للإمامة، وإلا لكانا فاسقين، فلم يجزُ الاقتداء بهما.

الثالث: قوله صلى الله عليه وآله في حقهما: «أبو بكر وعمر سيّدا كهول أهل الجنتّة»، ولو كانا غاصبين للإمامة لكانا ظالمين، فلم يكونا من أهل الجنتّة لذلك.

وجواب الأول: لا نسلم أن نعمة الإرشاد إلى الدين لا تُجْزَى، نعم قد لا يكون جزاؤها مساويا لها في الفضل، وذلك لا يدفع أصل الجزاء.

سَلَّمناه ، لكنْ لا نسلِّم أنَّ الأتقى الموصوف في الآية هو المشار إليه بالأتقى في الآية الأخرى ، أو صادقا عليه ، بل جاز أن يكون مباينا له ،
وحيثنَّذ لا يلزم ما ذكرتموه.

سَلَّمناه ، لكنْ قوله [تعالى]: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» إثمًا يدلُّ على أنَّ كلَّ من كان أكرم عند الله فصفة الأتقى ثابتة له ، لا على أنَّ كلَّ
من كان أتقى فهو أكرم ؛ لأنَّ الموجبة الكلِّيَّة لا تتعكس كنفسها ، وحيثنَّذ لا يلزم من كونه أتقى كونه أكرم عند الله وأفضل.

وعن الثاني: لا نسلِّم صحَّة الخبر.

سَلَّمناه: لكنَّ الأمر بالاعتداء بهما أمر مطلق محتمل للاقتداء بهما في الرأي والمشورة أو في الفتوى ، وذلك محتمل للمرة الواحدة والمرّات
، فأين ذلك من الدلالة على صحَّة إمامتهما. ولا منافاة بين الاقتداء بهما في شيء يغلب على الظنَّ حقيقته منهما وبين غضبهما للإمامة.

وعن الثالث: أنا نمنع صحَّة الخبر ونعارضه بوجهين:

أحدهما: أنَّه بظاهره يقتضي أن يكونا سيّدي كهول أهل الجتَّة حتى الأنبياء ، وهو ظاهر البطلان.

الثاني: أنَّه ورد في صفة أهل الجتَّة أنَّهم يحشرون يوم القيامة جُرْدا مُردًا مبرّئين من النقصانات ، موصوفين بالكمالات ، وذلك ينافي أن يكونوا
كهولاً.

این امر چندین وجه دارد:

وجه اول: قول خداوند تعالی: «اهل تقوی» از آن آتش دور می باشند آن که مال خود را [برای آنکه] پاک شود به فقیر می دهد، و هیچ کس را به قصد پاداش یافتن نعمت نمی بخشد» [1].

این فرد پرهیزگار لازم است که افضل و برتر باشد چرا که خداوند می فرماید: «بهترین شما در نزد خداوند پرهیزگارترین شماست» [2]؛ و مردم اجماع کرده اند بر اینکه پرهیزگارترین فرد، یا ابوبکر است و یا علی علیه السلام؛ و نمی توان علی علیه السلام را پرهیزگارترین فرد دانست زیرا از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام نعمتهای بسیاری رسیده است، اما در مورد ابوبکر فقط نعمت ارشاد به دین بوده است، و آن نعمت با هیچ دیگری قابل مقایسه و جبران نیست؛ پس ثابت می شود که منظور از اتقی ابوبکر است. بنابراین، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر افضل خلائق است. اگر ابوبکر در مورد امامت بر باطل باشد ستمکار است، در حالی که افضل، ستمکار نمی باشد و ابوبکر افضل است پس در امامت بر حق است. [3]

وجه دوم: سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است که فرمود: «پیروی کنید از دو فرد بعد از من، ابوبکر و عمر»؛ بنابراین لازم است که از این دو اطاعت شود در فتوا، حال که این گونه است لازم است که غاصب امامت نباشند، اگر غاصب باشند فاسق اند و دیگر پیروی از آنها جایز نیست. [4]

وجه سوم: کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد ابوبکر و عمر است: «ابوبکر و عمر

دو سرور پیران اهل بهشت هستند»؛ اگر این دو غاصب امامت بودند ظالم بوده و ظالمان اهل بهشت نمی بودند. [5]

جواب شبهه اول: ما قبول نداریم که نعمت ارشاد به دین، پاداش ندارد. البته شاید پاداش و جزاء آن مساوی با ارشاد نباشد؛ اما این مطلب نافی اصل جزاء نیست.

بر فرض هم شبهه را قبول کنیم، اما قبول نداریم که منظور از اتقی که در آیه اول وصف شده، همان مورد اشاره در آیه بعدی باشد یا بر او صدق کند بلکه می تواند مصداق اتقی در آیه اول مباین مصداق اتقی در آیه دوم باشد. در چنین حالتی آنچه شما ذکر کردید لازم نمی آید و ملازمه بیان شده صحیح نخواهد بود.

باز فرض می کنیم که نظر شما درست باشد، اما قول خداوند: «بهترین شما در نزد خداوند پرهیزگارترین شماست» فقط بر این مطلب دلالت می کند که هر کس نزد خداوند گرامی تر و بهتر و محبوبتر باشد صفت اتقی برای او ثابت است نه این که هر کس که پرهیزگارتر باشد بهترین و گرامی ترین است؛ زیرا قضیه موجهه کلیه اثبات کننده، عکس خود به صورت موجهه کلیه نیست. بنابراین در چنین حالتی از پرهیزگارتر بودن کسی موجب نمی شود که او بهترین و گرامی ترین افراد نزد خداوند و افضل خلائق باشد.

جواب شبهه دوم: صحت آن خبر را قبول نداریم؛ بر فرض که قبول داشته باشیم، امر به اقتداء و پیروی از آن دو، امر مطلق است که احتمال دارد منظور پیروی در نظر و مشورت یا در فتوا باشد، و آن امر شاید فقط برای یکبار یا چند بار فرمان داده باشد. پس چگونه این خبر بر صحت امامت آن دو دلالت می کند؟ و بین اقتداء و پیروی به آن دو نفر درباره امری که گمان می رود آنها در آن مورد

نظرشان طبق حقیقت است و بین غصب امامت ، از طرف آن دو هیچ منافاتی وجود ندارد.

جواب شبهه سوم: صحت آن خبر را قبول نداریم و از دو جهت با آن مخالف هستیم:

اول: اینکه ظاهر حدیث مقتضی این است که آن دو نفر سرور اهل بهشت باشند حتی نسبت به پیامبران ؛ و بطلان این سخن ظاهر است.

دوم: درباره وصف اهل بهشت آمده است که آنها مجرد و جوان و مبرا از نقائص ، و موصوف به کمالات ، در روز قیامت محشور می شوند ؛ و این اوصاف با کهولت منافات دارد.

ص: 685

[1] لیل: 19 - 17.

[2] حجرات: 13.

[3] عده ای از علمای اهل سنت می گویند: آیات 21 - 17 سوره لیل در مدح و افضلیت ابابکر نازل شده است (1). در این آیات ذکر شده است: «وَسَدَّ جُنُبَهَا الْأَنْقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى * وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى * إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى * وَلَسَوْفَ يَرْضَى» (و بزودی باتقواترین مردم از آن دور داشته می شود، همان کسی که مال خود را (در راه خدا) می بخشد تا پاک شود، و هیچ کس را نزد او حق نعمتی نیست تا بخواهد (به این وسیله) او را جزا دهد، بلکه تنها هدفش جلب رضای پروردگار بزرگ اوست، و بزودی راضی و خشنود می شود).

ایجی در کتاب «مواقف» (2) و تفتازانی در کتاب «شرح المقاصد» (3)، ابوبکر

ص: 686

1- تفسیر کبیر، ج 31، ص 204؛ محاسن التأویل، ج 9، ص 487؛ المواقف، ج 3، ص 622.

2- عبارت ایجی و نیز جرجانی در «شرح مواقف» این چنین است: قال اکثر المفسرین وقد اعتمد علیه العلماء أنّها نزلت فی أبی بکر فهو وأتقی ومن هو أتقی فهو أكرم عند الله لقوله تعالى: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»؛ و هو أي الأكرم عند الله هو الأفضل فأبو بكر أفضل ممن عداه من الأمة. و در ذیل آیه: «وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى» گوید: یصرفه عن الحمل علی علی [علیه السلام] إذ عنده نعمة التریبة فإنّ النبی ربی علیاً وهي نعمة تجزی وإذا لم یحمل علیه تعین ابوبکر (این آیه درباره حضرت علی [علیه السلام] نمی تواند باشد زیرا بر گردن علی [علیه السلام] نعمت تربیت نبی اکرم [صلی الله علیه و آله] است و این نعمتی است که نیازی به پاداش دارد. پس هنگامی که این آیه در باره علی [علیه السلام] تطبیق نکند، منحصرأ در رابطه با ابوبکر است.

3- ج 2، ص 298.

را افضل ناس پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانند که از جمله دلایل آن دو آیه «وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتْقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى» می باشد.

فخر رازی می گوید: آیات مذکور در شأن ابوبکر نازل شده است و عموم مفسران بر این باورند که منظور از «أتقی» در «سَيَجَنَّبُهَا الْأَتْقَى» ابوبکر است. او می گوید اتفاق نظر امت اسلامی بر این است که برترین مردم بعد از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ، یا علی [علیه السلام] بوده و یا ابوبکر ؛ ولی تطبیق این آیه بر علی [علیه السلام] صحیح نیست زیرا قرآن کریم درباره این فرد ، واژه «أتقی» بکار برده است آن هم با تقواترینی که هیچ کس نزد او حق نعمتی ندارد که پاداش داده شود و حال آنکه رسول خدا [صلی الله علیه و آله] بر علی [علیه السلام] حق نعمت داشت اما رسول خدا [صلی الله علیه و آله] نه تنها بر ابوبکر حق نعمت نداشت بلکه ابوبکر بر رسول خدا [صلی الله علیه و آله] حق نعمت داشت ؛ بنابراین ابوبکر افضل است(1).

ص: 687

1- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب ، ج 31 ، ص 204 ؛ روح المعانی (آلوسی) ، ج 30 ، ص 153 ، مبنای اهل سنت در اثبات خلافت و فضیلت ابوبکر از این آیات ، روایات اسباب النزول و اجماع است ؛ اگر چه در این باره توافق کامل ندارند و اختلافاتی در بین آنان دیده می شود. فخر رازی بر نزول این آیات درباره ابوبکر ادعای اجماع می کند ، ابن عطیه نیز بر آن است که مفسران هیچ اختلافی ندارند که مقصود از «الأتقی» در آیات مزبور ، ابوبکر است. (ر.ك: المحرر الوجیز فی تفسیر الكتاب العزیز ، ج 5 ، ص 492) ؛ و ابن جوزی ، بغوی ، ثعالبی و علاء الدین بغدادی نیز این قول را به همه مفسران نسبت داده اند (ابن جوزی در زاد المسیر فی علم التفسیر ، ج 4 ، ص 455 و بغوی در معالم التنزیل فی تفسیر القرآن ، ج 5 ، ص 264 و ثعالبی در جواهر الحسان فی تفسیر القرآن ، ج 5 ، ص 600 و بغدادی در لباب التأویل فی معانی التنزیل ، ج 4 ، ص 435).

1 - برای آنکه آیه ای را به موضوع خاص یا به شخص معین اختصاص بدهیم باید دلیل قانع کننده ای از روایات و... وجود داشته باشد و حال آنکه روایت معتبری وجود نداشته تا آیات مذکور را به ابابکر اختصاص دهیم. این قول را غیر از ابن زبیر که از مخالفین اهل بیت علیهم السلامی باشد کس دیگری نقل نکرده است (1). علاوه بر این ، آلوسی (2) و قرطبی و... شأن نزول آیات مورد بحث را درباره شخصی بنام أبو الدحداح می دانند.

قرطبی می نویسد: سوره لیل در شأن ابو دحداح نازل شد ؛ زیرا وی يك نخله خرما را با يك باغ بزرگ معاوضه کرده که چهل نخل خرما داشت ؛ و اصل داستان اینچنین است: یکی از مسلمانان انصار در مدینه درخت خرمایی داشت که بخشی از خرماهای آن به درون خانه همسایه اش می افتاد و فرزندان وی از آنها استفاده می کردند. صاحب نخله به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت کرد ، حضرت فرمود: این درخت را با يك درخت در بهشت معاوضه کن. مرد انصاری پذیرفت. ابو دحداح او را ملاقات و به وی پیشنهاد کرد و گفت: تو حاضری این نخله را با باغ (حسنی) معاوضه نمایی ؟ مرد انصاری پذیرفت. أبو دحداح محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا! این نخله را با نخله ای در بهشت با من معاوضه کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله پذیرفت ، آنگاه همسایه مرد انصاری را احضار کرد و فرمود: این نخله مال تو است. اینجا بود که سوره «واللیل إذا یغشی» نازل شد. بنابراین مقصود از «مَن» در «فأما مَن أعطی» ابو دحداح است

ص: 688

1- مختصر تفسیر البغوی ؛ ریاض ، ج 8 ، ص 155.

2- روح المعانی ، ج 30 ، ص 153.

و مراد از «حُسنی» در «صدق الحسنی» و ثواب و مقصود از «فسنیسره لیسری» بهشت است و مصداق «من» در «أما من بخل...» مراد مرد انصاری و مقصود از «حسنی» در «كذب بالحسنی» ثواب و مراد از «فسنیسره للعسری» جهنم است. از آیه «وما یغنی عنه...» تا «لا یصلاها إلا الأشتی» در «سیجنبها الأتقی» ابو دحداح است که مال و ثروتش را در برابر بهشت معاوضه کرد(1).

2- در کلام فخر رازی گذشت که مسلمانان اجماع دارند بر این که آیات سوره لیل در شأن ابوبکر نازل شده، و حال آن که مفسرینی چون آلوسی و قرطبی(2) - که از دانشمندان بزرگ اهل سنت اند - شأن نزول این آیات را ابو دحداح دانسته و برخی دیگر مصداق آیه را عموم مؤمنان می دانند و بسیاری از علمای شیعه نیز شأن نزول این آیات را ابو دحداح می دانند(3).

3- اگر شأن نزول آیات لیل را ابو دحداح بدانیم، «أشتی» هم همان مرد خزرجی ثروتمندی است که ابو دحداح چهل درخت خرما را به او داد تا او یک درخت خرمايش را که بالای خانه مرد فقیر و عیالمندی بود به شخص فقیر بدهد، ولی اگر آیات را درباره ابوبکر بدانیم برای «أشتی» مصداقی یافت نخواهد شد(4).

4- اینکه در گفتار فخر رازی آمده که اتفاق شیعه بر این است که آیات مذکور درباره حضرت علی علیه السلام نازل شده صحیح نیست و بزرگانی از جمله صاحب

ص: 689

1- الجامع الأحكام القرآن، ج 20، ص 90، و نیز ر.ك: الكشف والبيان عن تفسیر القرآن ثعلبی، ج 10، ص 220 - 221.

2- مشهور است که تفسیر قرطبی، عصاره و چکیده تفاسیر اهل سنت است.

3- ر.ك: البرهان فی تفسیر القرآن، ج 5، ص 678.

4- ر.ك: تفسیر نمونه، ج 27، ص 67.

تفسیر المیزان، آیات فوق را مربوط به داستان ابو دحداح دانسته و روایات که می گویند سوره لیل درباره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام نازل شده است را از باب تطبیق بر مصادیق روشن می دانند نه شأن نزول. یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام از بارزترین مصادیق این آیات اند (1).

5- چون «أشقی» در مقابل «أتقی» قرار گرفته، بدون شك «أشقی» به معنی بدترین مردم نیست بلکه منظور کفاری می باشد که از انفاق و انجام اعمال خیر بخل می ورزیدند و اگر «أتقی» را به معنای باتقواترین ترجمه کنیم این اشکال پیش خواهد آمد که قرآن حتی ابوبکر را بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله از لحاظ تقوی مقدم دانسته و چنین تأویلی با صریح دیگر آیاتی که درباره رسول اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده است مطابقت نخواهد داشت (2).

6- «أتقی» در اینجا در معنای افعال التفضیل نیست (3) بلکه به معنای فعیل (تقی) است.

طبری در این باره می نویسد: «قوله: «وَسَدَّ يُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى» يقول: و سيقى صلى النار التي تلظى التقي، و وضع أفعال موضع فعیل، كما قال طرفة:

ص: 690

1- ر. ك: تفسير الميزان، ج 20، ص 441.

2- ر. ك: تفسير نمونه، ج 27، ص 67.

3- قاضی نور الله شوشتری در «الصورام المهرقة فی نقد الصواعق المحرقة»، ص 304 می نویسد: إن أريد بالأتقى من كان أتقى من جميع المؤمنين عند نزول الآية فينحصر في النبي صلى الله عليه وآله وإن ارتكب التخصيص وإن أريد به كان أتقى من بعض المؤمنين فلا يلزم منه أفضلية أبي بكر واکرميته مطلقاً عن علي عليه السلام لوجهين الأول إننا لا نسلم حينئذٍ أن علياً عليه السلام داخل في ذلك البعض حتى يكون ابوبكر افضل منه الثاني إن الأكرم عند الله هو الذي يكون أتقى من جميع المؤمنين كما قال الله تعالى: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْتَأَقُمْ» لا الأتقى من بعض المؤمنين وبالجملة إذا تطرق التخصيص في الأتقى سقط الاستدلال بظاهر المقال.

تمنّی رجال أن أموت وإن أمت *** فتلك سبیل لست فیها بأوحد(1)

دیگران از جمله: بغوی، ثعلبی، میبدی، قرطبی، سیوطی و علاء الدین بغدادی نیز همین نظر را دارند(2).

7- اگر فرض شود که مراد از «أتقی» ابوبکر و در نتیجه، او افضل باشد باز هم نمی توان امامت و خلافت او را اثبات کرد؛ چون اکثر اهل سنت - و به قولی همه اهل سنت - افضل بودن را شرط و دلیلی بر امام بودن نمی دانند، بلکه ادعا می کنند که مفضول می تواند با وجود افضل، امام باشد. جرجانی در شرح المواقف و نیز تفتازانی در شرح المقاصد به این مطلب تصریح کرده و به زعم خود بر آن دلیل اقامه کرده اند(3). ابن حجر هیشمی بر صحت امامت مفضول ادعای اجماع کرده است(4). حال چگونه فخر رازی ادعا می کند که «الأفضل هو الإمام»؟! (5)

در نتیجه، منظور از «أتقی» ابوبکر نیست و اگر فرضاً ابوبکر، أتقی و افضل باشد چون از دیدگاه اهل سنت افضل بودن دلیلی بر امامت و خلیفه بودن نیست و مفضول با وجود فاضل می تواند امام باشد، نمی توان با استناد به این آیات،

ص: 691

1- جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج 30، ص 146.

2- بغوی در معالم التنزیل فی تفسیر القرآن، ج 5، ص 263؛ ثعلبی در جواهر الحسان فی تفسیر القرآن، ج 5، ص 219؛ میبدی در کشف الاسرار و عدة الابرار، ج 10، ص 516؛ قرطبی در الجامع لأحكام القرآن، ج 20، ص 88؛ سیوطی در تفسیر الجلالین، ص 599؛ و بغدادی در لباب التأویل فی معانی التنزیل، ج 4، ص 435.

3- ر.ك: شرح المواقف، ج 8، ص 373؛ شرح المقاصد، ج 5، ص 247.

4- مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج 9، ص 110.

5- فخر رازی می گوید: هرکس که أتقی باشد؛ گرامی تر و بافضیلت تر است و هر کس افضل باشد، امام و پیشوای بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله است. ر.ك: مفاتیح الغیب، ج 31، ص 187.

8 - منظور از «وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى» این نیست که هیچ کس بر آنها حق نعمت ندارد و اگر این تفسیر را از اهل سنت بپذیریم باید قبول کنیم که ابی بکر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله مقدم شده است و این نیز براساس اعتقاد هر مسلمان باطل است؛ بلکه منظور آیه شریفه این است که انفاق کردن آنها به خاطر حق نعمت نیست بلکه انفاق کردنشان فقط جهت رضای خدا بوده است و شاهد بر این تفسیر آیه بعدی است که می فرماید: «إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى» که تعبیر «رَبِّهِ الْأَعْلَى» نشان می دهد که این انفاق با معرفت کامل صورت گرفته و هر گونه نیت های انحرافی را نفی می کند. از سویی انسانها در طول زندگی شان بارها مورد الطاف دوستان قرار می گیرند و هدیه می دهند و هدیه می گیرند و ابوبکر نیز خارج از این قاعده و قانون نیست پس چگونه می توان گفت هیچ کس بر ابوبکر حق نعمت ندارد(2).

9 - تمسک به این آیه درباره ابوبکر صحیح نیست زیرا روایتی که ابابکر را مصداق آیه ذکر کرده روایتی ضعیف است؛ حافظ هیشمی گوید در سند این روایت مصعب بن ثابت است و از نظر نقل حدیث ضعیف است(3) و نسائی نیز به ضعیف بودن او اعتراف کرده است(4).

ص: 692

-
- 1- شیعه معتقد است که امام باید افضل باشد و مقدم داشتن مفضل بر فاضل مردود است. ر.ک: نهج الحق وکشف الصدق، ص 168.
 - 2- تفسیر نمونه، ج 27، ص 67.
 - 3- مجمع الزوائد، ج 9، ص 50.
 - 4- تهذیب التهذیب، ج 10، ص 144 (همچنین عقیلی در کتاب الضعفاء - که مفصل ترین کتابی است که راویان ضعیف در آن آمده است - صراحت دارد بر اینکه مصعب بن ثابت که این روایت را نقل نموده، احمد بن حنبل گفته: ضعیف الحدیث. ر.ک: الضعفاء للعقیلی، ج 4، ص 196، و نیز ابن حبان می گوید: منکر الحدیث، مَمَّنْ يَنْفِرُ بِالْمَنَاكِرِ عَنِ الْمَشَاهِيرِ: مصعب کسی است که احادیث منکر را از شخصیت های برجسته و مجهول نقل می کرد. ر.ک: المجروحین لابن حبان، ج 3، ص 29).

خلاصه اینکه استدلال به آیات لیل بر افضلیت ابابکر صحیح نیست زیرا:

الف - روایت معتبر یا دلیل قانع کننده ای وجود ندارد تا متعلق آیات لیل را ابابکر بدانیم.

ب - مفسرین در مورد این آیات سه نظریه داده اند:

1 - آیه برای عموم مؤمنان است و به هیچ کس محدود نمی باشد و مؤید این مطلب توصیف «الأتقی» به «الَّذی یؤتی ماله» است که وصفی عام است و صفت تابع موصوف است از اینرو شامل همه افرادی است که مال خود را در راه خدا می دهند(1).

2 - آیه درباره قصه ابو دحداح است و هیچ ارتباطی به ابوبکر ندارد(2).

3 - برخی چون فخر رازی آن را به نفع ابابکر تفسیر کردند که تفسیری صحیح نبود و بزرگانی چون قرطبی و آلوسی و... متعلق این آیات را ابو دحداح می دانستند و تفسیر فخر رازی را رد کردند.

4 - استدلال به این نوع آیات در صورتی صحیح است که ادله افضلیت حضرت علی علیه السلام چون آیه تطهیر و مباحله و... و احادیث منزلت، دوازده خلیفه، غدیر و... تمام نباشد و حال آنکه ادله افضلیت حضرت علی علیه السلام به مراتب بیشتر از آیات و روایاتی است که در افضلیت ابابکر به آنها استدلال می شود و ادله

ص: 693

1- محاسن التأویل، ج 9، ص 487.

2- روح المعانی، ج 30، ص 153؛ تفسیر قرطبی، ج 10، ص 7810؛ المیزان، ج 20، ص 441.

برتری حضرت علی علیه السلام از نظر سند و دلالت و تنوع ادله و... نیز قابل مقایسه با مواردی که بر فضیلت ابابکر استدلال شده است نمی باشد؛ علاوه بر آنچه گفته شد اگر از همه ادله متواتر و محکمی که بر فضیلت حضرت علی علیه السلام اقامه شده است در مقابل شبه دلیل هایی که بر فضیلت ابابکر ذکر شده است چشم پوشی کنیم باز می گوئیم حضرت علی علیه السلام افضل است زیرا او هرگز بر هیچ بتی سجده نکرده است و حال آنکه سجده ابابکر در مقابل بتها ثبت و ضبط است (1).

برخی از بزرگان اهل سنت اعتراف به فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام بر همه امت همراه با روایات متعددی با سندهای صحیح نقل کرده اند، از جمله:

احمد بن حنبل می گوید: «ما لأحد من الصحابة من الفضائل بالأسانيد الصحاح مثل ما لعلی».

«آن فضائلی که با سندهای صحیح برای علی [علیه السلام] است برای هیچ یک از صحابه چنین فضائلی نیست» (2).

ابن عبدالبر می گوید: «لم یرو فی فضائل أحد من الصحابة بالأسانيد الحسان ما روی فی فضائل علی بن ابیطالب».

«روایاتی که با بهترین سند، در فضیلت علی بن ابیطالب [علیه السلام] آمده است، در فضیلت احدی از صحابه نیامده است» (3).

روایتی است که اکثر علماء اهل سنت آن را نقل کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام فرمود: «والذی نفسی بیده، لو لا أن یقول فیک طوائف من

ص: 694

1- ر.ک: تاریخ طبری، ج 3، ص 862.

2- مناقب احمد بن حنبل، ص 162.

3- الاستیعاب، ج 3، ص 1115؛ تهذیب التهذیب، ج 7، ص 298؛ الإصابة، ج 4، ص 464.

أمتي ما قالت النصراري في عيسى بن مريم ، لقلت فيك اليوم مقالاً لا تَمُرُّ بأحد من المسلمين إلا أخذ التراب من أثر قدميك يطلبون به البركة».

«قسم به خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست ، اگر نبود که مردم درباره تو غلو کنند همان گونه که درباره عیسی غلو کردند ، درباره تو سخنی را می گفتم که از کنار هیچ مسلمانی عبور نمی کردی مگر اینکه خاک زیر پای تو را برمی داشتند و با آن تبرک می جستند»(1).

و بسیاری دیگر از روایات که مجال آن در این مختصر نیست.

[4] این روایت ، که در برخی از منابع اهل سنت ذکر شده به حدیث اقتدا شهرت دارد. براساس این روایت ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مسلمانان را امر می کند که پس از رحلت او ، به ابوبکر و عمر اقتدا نمایند: «فَأَقْتَدُوا بِالَّذَيْنِ بَعْدِي أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ: به کسانی که بعد از من می آیند ، ابوبکر و عمر اقتدا نمایند». این حدیث از احادیث مشهور اهل سنت است و آن را به عنوان یکی از فضائل ابوبکر و عمر به حساب می آورند در حالی که شیعه معتقد است این روایت جعلی است و از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله صادر نشده است بدلیل اینکه:

1 - این روایت از لحاظ سند کاملاً غیر قابل اعتماد می باشد ؛ و حتی برخی از علماء اهل سنت نیز بسیاری از راویان این حدیث را ضعیف شمرده اند(2). و نیز

ص: 695

1- معجم الكبير طبرانی ، ج 1 ، ص 320 ؛ مناقب خوارزمی ، ص 311 ؛ مجمع الزوائد هیشمی ، ج 9 ، ص 131 ؛ علل الحدیث ابن ابی حاتم ، ج 1 ، ص 313.

2- رك: فيض الغدير ، ج 2 ، ص 56 ؛ میزان الاعتدال ، ج 1 ، ص 142 ؛ صحیح ترمذی ، ج 5 ، ص 572 ؛ مجمع الزوائد ، ج 4 ، ص 53 ؛ لسان میزان ، ج 5 ، ص 237 ؛ تلخیص المستدرک ، ج 3 ، ص 75.

عقیلی در کتاب «الضعفاء» گفته است: این حدیث انکار شده و هیچ اصل و اساسی ندارد(1).

2- چنانچه این روایت صحیح بود و از پیامبر صلی الله علیه و آله صادر شده بود، پیش از همه خود ابوبکر و عمر در سقیفه برای اثبات خلافتشان به آن استدلال می نمودند.

3- این روایت از ساخته های گروه بکرّیه است که در صدد تراشیدن و جعل فضائل برای ابوبکرند(2).

4- چگونه می توان به ابوبکر و عمر اقتدا نمود که در بسیاری از احکام شریعت جاهل بوده و برای رفع مشکل به امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعه می نمودند؟!

5- لازمه این حدیث اثبات عصمت برای ابوبکر و عمر است در حالیکه هیچ مسلمانی قائل به چنین سخنی نیست.

6- بر فرض که چنین روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر شده باشد، باید گفت که فقط در موردی خاص و قضیه ای معین بوده است.

7- با پذیرش اصل روایت، دلالت آن بر امامت آنها را نمی پذیریم؛ زیرا بر

ص: 696

1- الضعفاء، ج 4، ص 95.

2- ابن ابی الحدید در مورد گروه بکرّیه می گوید: ایشان در مقابل شیعیان برای ابوبکر به جعل روایات روی آوردند. برای مثال، در برابر «حدیث اخوت» که در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام است، حدیث «لَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا خَلِيلًا مِنْ أُمَّتِي لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا: صحیح بخاری، ج 1، ص 120؛ صحیح مسلم، ج 2، ص 68» و در برابر حدیث «قلم و دوات»، حدیثهای «ایتونی بدواة و بیاض اکتب فیه لأبی بکر کتابا لا یختلف عیه اثنان» و «یأبی الله والمسلمون إلاّ ابوبکر» را ساختند. ر.ک: شرح نهج البلاغه، ج 11، ص 48؛ و نیز ابن جوزی در این باره می گوید: «قد تعصّب قوم لا خلاق لهم یدعون التمسک بالسنة قد وضعوا لأبی بکر فضائل: گروهی بی اهمیت که مدعی تمسک به سنت می باشند از روی تعصب و برای معارضه با شیعیان، دست به جعل فضائل برای ابوبکر زده اند»؛ ر.ک: الموضوعات، ج 1، ص 303.

فرض ، اقتدا کردن به فقها مستلزم آن نمی شود که فقها امام هم باشند.

8 - آنکه ابوبکر و عمر در بسیاری از احکام با هم اختلاف نظر داشتند ؛ پس چگونه می شود به هر دو اقتدا کرد !

9 - این روایت با روایتی که اهل سنت از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند در تعارض است ؛ همان روایتی که نقل می کنند که حضرتش فرمود: «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم»⁽¹⁾ ؛ «اصحاب من بسان ستارگانند ، به هر يك از آنان اقتدا کنید هدایت می شوید».

10 - به اجماع همگان ، اهل سنت عقیده دارند که آن سه فرد امام نبودند⁽²⁾.

و اما همانطور که گفته شد از لحاظ سند ، غیر قابل اعتماد است به دلایلی از جمله:

الف - بخاری و مسلم این روایت را در کتاب صحیح خود ذکر نکرده اند ؛ که این خود دلیلی بر ضعف این روایت از نظر آندو می تواند باشد.

ب - این روایت با سندهای مختلف ذکر شده ولی معتبرترین آنها روایت حدیفه و ابن مسعود می باشد که ضعف آنها بدلائلی آشکار است از جمله:

تمام روایاتی که از طریق حدیفه بن یمان نقل شده ، در سلسله سند خود «عبدالملك بن عمير» واقع شده است که در کتب رجال اهل سنت با تعبیراتی این چنین از او یاد شده: «رجل مدلس» ، «ضعيف جدًا» ، «كثير الغلط» ،

ص: 697

1- عمدة القاری ، ج 10 ، ص 202 ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج 20 ، ص 11 ، گفتنی است که بیش تر عالمان اهل تسنن این حدیث را نیز همچون حدیث یاد شده پیشین ، جعلی می دانند. ر.ك: نفعات الازهار ، ج 3 ، ص 115.

2- ر.ك: در مسیر رستگاری ترجمه منهاج الكرامه ، ص 375 - 376.

«مضطرب الحديث جدًّا»، «مخلط»، «ليس بحافظ»؛ بعنوان نمونه مؤلف تهذيب الكمال درباره او نوشته است: «احمد بن حنبل گفته: احاديث عبدالملك بن عمير، بسيار مضطرب و دگرگون است و روايات او در كتب روايي نيز اندك مي باشد»(1).

در روايت ديگري كه از طريق حذيفة بن يمان وارد شده اشخاص زير آمده اند:

1 - «سالم بن علاء مرادي» كه ذهبي درباره او مي نويسد: «ابن معين و نسائي او را تضعيف کرده اند»(2).

2 - «عمر بن هرم» كه ذهبي در ميزان الاعتدال درباره او آورده است: «عمر و بن هرم را يحيى بن قطن تضعيف نموده است»(3).

3 - «وكيع بن جراح» كه او را مقدوح دانسته اند: «وكيع از ابن مهدي پر غلط تر و رواياتش كم است، وكيع در پانصد حديث اشتباه کرده است»(4).

4 - «غلام ربيعي بن حراش» كه ابن حزم تصريح به مجهول بودن او نموده و او را هلال ناميده اند كه او نيز مجهول است: «هلال غلام ربيعي مجهول است و كسي او را اصلاً نمي شناسد»(5).

اما در رواياتي كه از طريق ابن مسعود نقل شده نكات ذيل قابل توجه است:

الف - ترمذي تصريح نموده و گفته: «اين حديث (حديث اقتدوا) حديث

ص: 698

1- تهذيب الكمال، ج 18، ص 373.

2- ميزان الاعتدال، ج 2، ص 112.

3- ميزان الاعتدال، ج 3، ص 291.

4- تهذيب الكمال، ج 30، ص 471.

5- الأحكام في اصول الأحكام، ج 6، ص 81.

غریبی است که فقط از طریق یحیی بن سلمه نقل شده است و او در نقل حدیث ضعیف است»(1).

ب - در همین سلسله سند «یحیی بن سلمه بن هیل» است که ابن حجر می گوید: «یحیی بن معین او را تضعیف نموده است»(2)؛ «او شخصی متروک است - احادیث او باید ترك شود و نقل نشود و یا مورد عمل قرار نگیرد»(3).

ج - در همین سلسله سند «اسماعیل بن یحیی بن سلمه» است که ذهبی گفته «دارقطنی گوید: او متروک الحدیث است»(4).

د - همچنین در همین سلسله سند «ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی آمده است که درباره او گفته اند: «او شخصی بی مبالات، متروک، ضعیف، و حیلہ گری در نقل حدیث می کند؛ ذهبی درباره او گفته: ابو زرعه او را بی مبالات دانسته و ابوحاتم احادیث او را طرد کرده است»(5).

سایر طرق روایت نیز که از انس بن مالک و عبدالله بن عمر و جده عبدالله بن ابی هذیل نقل شده مبتلا به همین اشکالات سندی می باشد؛ بنابراین حدیث مزبور قابل تمسک و استدلال برای اهل سنت نمی تواند باشد.

[5] این روایت در بسیاری از کتب اهل سنت ذکر شده از جمله: سنن ابن ماجه(6)، سنن ترمذی(7)، مجمع الزوائد(8)، کنز العمال(9) و... اما بخاری

ص: 699

- 1- صحیح ترمذی، ج 5، ص 672.
- 2- لسان المیزان، ج 7، ص 431.
- 3- تقریب التهذیب، ج 1، ص 591.
- 4- میزان الاعتدال، ج 1، ص 254.
- 5- میزان الاعتدال، ج 1، ص 20.
- 6- ج 1، ص 36 - 38.
- 7- ج 5، ص 272 - 273.
- 8- ج 9، ص 53.
- 9- ج 11، ص 562 و ج 13، ص 10.

و مسلم از نقل آن خودداری نموده اند و این خود می تواند یکی از دلائل ضعف آن باشد ، چرا که اهل سنت بسیاری از روایاتی که در فضائل و امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل شده ، به این دلیل که بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند رد می کنند.

این روایت از لحاظ سند دچار اشکال است:

همیشی بعد از نقل حدیث می گوید: «رواه البزاز والطبرانی فی الاوسط وفیه علیّ ابن عباس و هو ضعیف»⁽¹⁾.

این روایت را بزاز و طبرانی نقل کرده اند که در سلسله سند آن علیّ بن عباس وجود دارد و او ضعیف است.

و نیز بعد از نقل روایت دیگر در همین زمینه می گوید: «[فیه]عبدالرحمن ابن ملک بن مغول ، قلت وهو متروک».

بزاز آن را از عبیدالله بن عمر نقل کرده است ، در سند آن عبدالرحمن بن ملک بن مغول است و او متروک است.

و نیز ابن جوزی ، این روایت را در کتاب الموضوعات⁽²⁾ ذکر نموده و بعد از آن می گوید: «هذا حدیث موضوع علی رسول الله [صلی الله علیه و آله]».

این روایتی است جعلی که آن را به پیامبر [صلی الله علیه و آله] نسبت داده اند.

جدای از بحث سندی حتی اگر این روایت صحیح باشد نمی توان آن را

ص: 700

1- مجمع الزوائد ، ج 9 ، ص 53.

2- ج 1 ، ص 318.

پذیرفت چرا که جاعل آن این مطلب را فراموش نموده که تمامی بهشتیان هنگام ورود به بهشت، جوانی خود را بدست می آورند و کسی در سن پیری وارد بهشت نخواهد شد؛ چنانچه امام جواد علیه السلام در مناظره ای که با یحیی بن اکثم داشتند، از این روایت این گونه جواب داده اند:

«وهذا الخبر محال أيضا لأن أهل الجنة كلهم يكونون شبانا ولا يكونون فيهم كهلا وهذا الخبر وصده بنو أمية لمضاده الخبر الذي قاله رسول الله صلى الله عليه وآله بأنهما سيّدا شباب أهل الجنة»⁽¹⁾.

«محال است که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین سخنی فرموده باشند؛ زیرا که بهشتیان همگی جوان هستند و اصلاً در میان آنها کسی که در سن پیری باشد وجود ندارد. این روایت را بنو امیه وضع کردند در مقابل روایتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود: امام حسن و امام حسین علیهما السلام، دو آقای جوانان اهل بهشت هستند».

مناظره مأمون

نقل است که جلسه عظیمی از علمای بزرگ اهل تسنن تشکیل شده بود، مأمون (هفتمین خلیفه عباسی) در صدر مجلس نشسته بود، در آن مجلس، مناظره طولانی درگرفت؛ از جمله یکی از علمای اهل تسنن گفت: روایت شده

که پیامبر صلی الله علیه و آله در شأن ابوبکر و عمر فرمود: «أبو بكر وعمر سيّدا كهول أهل الجنة»؛ «ابوبکر و عمر، دو آقای پیران اهل بهشت می باشند»؛ مأمون گفت: این

ص: 701

حدیث مردود است ، زیرا در بهشت ، پیری وجود ندارد. زیرا روایت شده: پیرزنی بنام اشجعیّه در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد ، آن حضرت به او فرمود: «پیرزن وارد بهشت نمی شود» ؛ آن پیرزن گریه کرد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند

می فرماید: «إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً * فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً * غُرُباً أَتْرَاباً» (1) «ما آنها را

آفرینش نوینی بخشیدیم و همه را بکر (دوشیزه جوان) قرار داده ایم. همسرانی که به همسرانشان عشق می ورزند و خوش زبان و هم سن و سالند» ؛ اگر به پندار شما ابوبکر و عمر جوان می شوند و وارد بهشت می گردند ، پس چگونه روایت می کنید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْأُولِينَ وَالْآخِرِينَ وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا» ؛ «امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو آقای جوانان

اهل بهشت از پیشینیان و آیندگانند و مقام پدرشان - حضرت علی علیه السلام - بهتر از آنهاست» (2).

نکته جالب اینکه معمولاً بنی امیه وقتی می خواستند روایتی را در فضائل خلفا جعل کنند ، تلاش می کردند آن را از زبان اهل بیت علیهم السلام نقل کنند. این روایت را نیز از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده اند. از طرف دیگر این روایت با بسیاری از روایات که وقتی می توان درباره آنها ادعای تواتر کرد در تضاد است ؛ زیرا در این روایت پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید که اهل بهشت همگی وقتی وارد بهشت می شوند در هیأت انسانهای سی ساله هستند.

سیوطی می گوید: «وأخرج ابن ابی شیبہ واحمد وابن ابی الدینا فی صفة الجنة والطبرانی فی الکبیر عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

ص: 702

1- واقعه: 35 - 37.

2- بحار الانوار ، ج 49 ، ص 193 ؛ طرائف ، ص 114.

یدخل أهل الجنة جردا مردا بیضا جعادا مکحلین أبناء ثلاث وثلاثین»(1).

رسول خدا صلی الله علیه [وآله] وسلم فرمودند: اهل بهشت، داخل بهشت می شوند در حالی که عریان هستند، بدنشان بی مو، صورتشان نورانی، موی سرشان پیچیده، و چشمهایشان سرمه کشیده و همه آنها سی و سه ساله هستند.

و ترمذی می نویسد: «عن معاذ بن جبل أنّ النبي صلی الله علیه [وآله] وسلم قال: یدخل أهل الجنة جردا مردا مکحلین أبناء ثلاثین أو ثلاث وثلاثین سنة»(2).

همچنین هبثمی می گوید: «عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم یدخل أهل الجنة جردا مردا مکحلین»(3).

با این وجود چگونه می شود که ابوبکر و عمر، سید شیوخ اهل بهشت باشند وقتی هیچ پیرمردی در بهشت نیست !!

ص: 703

1- الدر المنثور، ج 1، ص 48؛ و نیز ر.ک: کنز العمال، ج 14، ص 477، تفسیر آلوسی، ج 27، ص 143.

2- سنن ترمذی، ج 4، ص 88.

3- مجمع الزوائد، ج 10، ص 398 - 399.

[في أن كل أفعال الإمام وأقواله صائبة]

إذا ثبت كونه عليه السلام إماماً حقاً معصوماً وجب أن يُحمل سكوته عن الطلب للخلافة وسائر حقوقه على التقية وعدم الناصر والإشفاق على الدين كما صرح عليه السلام بذلك في مواضع من كلامه ، كقوله: «لو لا قربُ عهد الناس بالكفر لجاهدتهم» ، وقوله لابنه الحسن عليه السلام: «ما زلتُ مدفوعاً عن حقي ، مُستأثراً عليّ منذ قبض الله نبيّه صلى الله عليه وآله حتى يوم الناس هذا ، ونحو ذلك.

ومن تتبّع كلامه وجد فيه أمثال ذلك ممّا يدلّ على أنّه كان يرى أنّ الإمامة حقّ له دون غيره ، وعلى ذلك يُحمل دخوله في الشورى وتحكيم الحكمين وغيرهما.

وبالجملة إذا ثبتت عصمته وجب أن يكون كل ما فعله أو قاله صواباً وإن جهلنا وجه الحكمة فيه.

بحث سوم: [تمام افعال و اقوال امام علیه السلام صحیح و درست است]

هرگاه ثابت شود که حضرت علی علیه السلام امام معصوم بر حق است، پس باید سکوت او را نسبت به مطالبه خلافت و سایر حقوق آن حضرت، حمل بر تقیّه [1] و عدم یاور و دلسوزی بر دین نمائیم همچنانکه خود آن حضرت بارها در سخنانشان به این مطلب تصریح نموده، چنانچه فرمود: «اگر دوران مردم به کفر نزدیک نبود با آنها می جنگیدم» [2] و به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود: «پیوسته از حق خویش از زمان رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله تا امروز باز داشته شده ام» [3]؛ و امثال این سخنان.

و هر کس کلام آن حضرت را بررسی و دنبال کند امثال این سخنان را که دلالت می کند آن حضرت امامت را حق خود می دانسته؛ نه حق دیگران می یابد [4]. و باید دخول آن حضرت در شوری و پذیرفتن حکمین و دیگر وقایع را بر این معنا حمل می نمود.

و بصورت کلی باید بگوئیم که اگر عصمت آن حضرت اثبات شود لازم است که تمامی کارها و اقوال او درست باشد و هر چند که ما به حکمت آن جاهل باشیم.

[1] سخن در موضوع تقیه به تفصیل است اما به اختصار گفته می شود:

اهل لغت از جمله خلیل ، مفهوم تقیه را «تحفّظ و جلوگیری» دانسته ؛ او می نویسد:

«وکلّ ما وقى شيئاً فهو وقاء له ووقاية... والتقوى فى الأصل وقوى فلما فتحت أبدلت تاء فتركت فى تصريف الفعل فى التقى والتقوى والتقاء والتقوى»(1).

همچنین فیومی تقیه را اسم برای فعل «وقى» و بمعنای حفظ کردن دانسته است. وی می نویسد:

«وقاه الله السوء يقیه وقاية بالكسر حفظه... والتقوية والتقوى اسم منه والتاء مبدلة من واو والأصل وقوى من وقیت»(2).

ابن اثیر تقیه را از فعل «وقى» و به معنای پوشاندن و مصون کردن دانسته است:

«وقى فوقى احدكم وجهه النار وقیت الشيء أقيه إذا صفته وسترته عن الأذى... ومنه الحديث على كذا إذا احمرّ البأس اتقينا برسول الله صلى الله عليه وآله أي جعلناه وقاية لنا في العدو»(3).

صاحب قاموس القرآن نیز به نقل از راغب آورده است که: فعل «وقى» بمعنای حفظ است:

ص: 707

1- کتاب العين ، ج 5 ، ص 238.

2- مصباح المنیر ، ج 2 ، ص 922.

3- النهاية ، ج 5 ، ص 217.

«وَقِي وَقَايَةً وَوَقَاءً؛ حَفْظُ شَيْءٍ اسْتِزْجَارًا مِنْ أَلْحَادٍ أَوْ ضَرَرٍ مِنْ رَسَائِدٍ» (1).

و نیز ابن منظور آنرا به معنای پرهیز، نگاه داری و پنهان نمودن دانسته است (2).

علماء و دانشمندان نیز تعاریف متعددی از این واژه داشته اند از جمله:

شیخ مفید می نویسد: تقیه، پنهان کردن حق و پوشاندن اعتقاد به آن در برابر مخالفان، به منظور اجتناب از ضرر دینی یا دنیایی است (3).

همچنین مرحوم طبرسی می گوید: تقیه این است که از ترس جان چیزی را با زبان اظهار کنی که قلب آن را پنهان کرده است (4).

و نیز شیخ انصاری گفته: تقیه به معنای نگاهداری خویش از صدمه دیگری است از راه ابراز موافقت با او در گفتار یا رفتار مخالف حق (5).

آلوسی - از مفسرین اهل سنت - می گوید: تقیه، نگهداری نفس یا آبرو یا مال، از شر دشمنان است (6).

اقسام تقیه

تقسیماتی که برای تقیه شده از اولین آنها، تقسیم شیخ مفید است که براساس

ص: 708

1- ج 5، ص 236.

2- لسان العرب، ذیل ماده وقی؛ و ضد آن در کلام امام صادق علیه السلام: «إِذَاعَةٌ» افشا نمودن می باشد: وَالتَّقِيَّةُ وَضَدُّهَا الْإِذَاعَةُ». اصول کافی، ج 1، ص 29.

3- تصحيح الاعتقادات، ص 137.

4- مجمع البيان، ج 2، ص 729.

5- التقيه، ص 37.

6- ر.ك: روح المعاني، ج 11، ص 207 «التقية محافظة النفس أو العرض أو المال من شر الأعداء».

احکام پنجگانه تکلیفی شکل گرفته است. او تقیه را به پنج قسم واجب، مکروه، مستحب، مباح و حرام تقسیم نموده است (1). تقسیم بندی شیخ مفید در آثار بعد از او از جمله برخی از آثار شهید اول نیز انجام شده است (2). مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء نیز تقسیماتی را به اعتبار موضوع تقیه مطرح نموده است (3). همچنین فقهای معاصرین با تقسیمات گسترده تر به خوفی، اکراهی، کتمانی و مداراتی آنرا بیان کرده اند.

مستندات قرآنی

«مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (4).

«هرکس پس از ایمان آوردن خود به خدا کفر ورزد [عذابی سخت خواهد داشت] مگر آن کس که مجبور شده، و [لی] قلبش به ایمان اطمینان دارد. لیکن هر که سینه اش به کفر گشاده گردد، خشم خدا بر آنان است و برایشان عذابی بزرگ خواهد بود».

این آیه درباره عمار یاسر و رفتار تقیه ای او (تظاهر به کفر) در برابر مشرکان، برای رها شدن از شکنجه آنان نازل شده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با تأیید کار عمار

ص: 709

-
- 1- مصنفات شیخ مفید اوائل المقالات، ص 126 (جهت توضیح هر کدام از آنها، مطالعه کنندگان به کتب مربوطه مراجعه کنند).
 - 2- القواعد والفوائد، ج 2، ص 157، قاعده 208.
 - 3- کشف الغطاء، ص 61 - 62.
 - 4- نحل: 106.

به وی فرمود که اگر بار دیگر در چنان شرایطی قرار گرفت ، همان کار را انجام دهد(1).

«لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ»(2).

«مؤمنین نباید کافران را - به جای مؤمنان - به دوستی بگیرند ؛ و هر که چنین کند ، در هیچ چیز [او را] از [دوستی] خدا [بهره ای] نیست ، مگر اینکه از آنان به نوعی تقیه کند و خداوند شما را از [عقوبت] خود می ترساند ، و بازگشت [همه] به سوی خداست».

خطاب این آیه به همه مسلمانان است. طبق این آیه ، مؤمنان صدر اسلام که با آزار و سختگیری مشرکان روبرو بودند ، از اطاعت آنان منع شدند ؛ ولی در صورت وجود شرایط اضطراری و ترس شدید از آنان ، مجاز به تقیه گردیدند(3). مفسران شیعه(4) و سنی(5) از این آیه جواز تقیه را استنباط کرده اند.

«وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ»(6).

«و مردی مؤمن از خاندان فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت گفت: آیا

ص: 710

1- اسباب النزول واحدی نیشابوری ، ص 190 ؛ مجمع البیان ، ذیل آیه.

2- آل عمران: 28.

3- التبیان فی تفسیر القرآن ، ذیل آیه ؛ تفسیر القرآن الجلیل نسفی ، ذیل آیه.

4- التبیان فی تفسیر القرآن ، ذیل آیه.

5- محاسن التأویل قاسمی ، ذیل آیه ؛ تفسیر المراغی ، ذیل آیه.

6- غافر: 28.

مردی را می کشید که می گوید پروردگار من خداست؟ و مسلماً برای شما از جانب پروردگارتان دلایل آشکاری آورده و اگر دروغگو باشد دروغش به زبان اوست، و اگر راستگو باشد برخی از آنچه به شما وعده می دهد به شما خواهد رسید، چرا که خدا کسی را که افراط کار دروغزن باشد هدایت نمی کند».

این آیه درباره مؤمن آل فرعون است. هنگامی که برخی اطرافیان فرعون، کشتن حضرت موسی علیه السلام را پیشنهاد کردند، مردی از خاندان فرعون که مؤمن بود و ایمان خود را پنهان می کرد، آنها را از چنین کاری بازداشت (1).

مستندات روایی

به برخی از روایاتی که در این موضوع بیان شده اشاره می کنیم:

«علی بن ابراهیم عن هارون بن مسلم عن مسعدة بن صدقة قال: سمعتُ أبا عبد الله عليه السلام يقول: ... لِأَنَّ لِلتَّقِيَّةِ مَوَاضِعَ مَنْ أزالَهَا عَنْ مَوْضِعِهَا لَمْ تَسْتَقِمَّ لَهُ وَتَقْسِيرُ مَا يُتَّقَى مِثْلُ [أَنْ يَكُونَ] قَوْمٌ سَوْءٍ ظَاهِرٌ حُكْمِهِمْ وَفَعَلِهِمْ عَلَى غَيْرِ حُكْمِ الْحَقِّ وَفَعَلَهُ فَكُلُّ شَيْءٍ يَعْمَلُ الْمُؤْمِنُ بَيْنَهُمْ لِمَكَانِ التَّقِيَّةِ مِمَّا لَا يُؤَدِّي إِلَى الْفَسَاءِ فِي الدِّينِ فَإِنَّهُ جَائِزٌ» (2).

«امام صادق علیه السلام فرمودند: ... زیرا تقیه مواردی دارد که هر کس آن را از

ص: 711

1- ر.ك: التبيان في تفسير القرآن و مجمع البيان و الجامع الأحكام القرآن قرطبي، ذیل آیه.

2- اصول کافی، ج 2، ص 168، ح 1 (در این حدیث شریف امام صادق علیه السلام حد و مرز تقیه را صریحاً تعیین فرمودند به اینکه تا آنجاست که به فساد در دین [مثل بدعت گذاری] منجر نشود).

جایگاهش زایل کند و در غیر موارد تقیه، تقیه کند برایش درست نیست و تفسیر مورد تقیه مثل آنکه مردمی نادرست و بد، ظاهر حکم و کردارشان بر خلاف حکم و فعل حق باشد. پس مؤمن هر عملی را که از روی تقیه در میان آنها انجام دهد که به تباهی و فساد در دین منجر نگردد، جایز است».

«عنه [محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی] عن محمد بن سنان عن ثابت مولى آل حریز عن أبي عبد الله عليه السلام قال: كُتِبَ الْعَيْظُ عَنِ الْعَدُوِّ فِي دَوْلَاتِهِمْ تَقِيَّةً حَزْمٌ لِمَنْ أَخَذَ بِهِ وَتَحَرُّزٌ مِنَ التَّعَرُّضِ لِلْبَلَاءِ فِي الدُّنْيَا وَمُعَانَدَةٌ الْأَعْدَاءِ فِي دَوْلَاتِهِمْ وَمُحَاطَّةٌ لَهُمْ فِي غَيْرِ تَقِيَّةٍ تَرَكَ أَمْرَ اللَّهِ فَجَامِلُوا النَّاسَ يُسَمَّنَ ذَلِكَ لَكُمْ عِنْدَهُمْ وَلَا تُعَادُواهُمْ فَتَحْمِلُوهُمْ عَلَى رِقَابِكُمْ فَتَدُلُّوا» (1).

«امام صادق علیه السلام فرمودند: فرو خوردن خشم از دشمن در زمان دولت و اقتدار آنها تقیه و احتیاط است برای کسی که دوراندیشی کند و از معرض بلای دنیا پرهیز نماید، و به سبب برخواستن با دشمنان و اظهار عداوت با آنها در زمان اقتدار و دولتشان، بدون مراعات تقیه، ترک فرمان خداوند است، پس با مردم مدارا کنید تا عمل شما نزد ایشان بزرگ و گرانسنگ گردد و برایتان فواید بسیار داشته باشد [و از شما به نیکی یاد کنند] و آنها را به عداوت و دشمنی و ستیزه [با خود] مکشایید که بر گردنتان سوارشان خواهید کرد و خوار و ذلیل خواهید شد».

«محمد بن یحیی عن أحمد بن محمد بن علی بن الحکَم عن هشام

ص: 712

1- اصول کافی، ج 2، ص 109، ح 4 (در این حدیث شریف تصریح به این مطلب است در صورتی که دشمنان از قدرت و اقتدار برخوردار باشند، سلاح مدارا و تقیه بهترین اهرم برای دفع شر آنها می باشد).

الکندی قال: سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول: اياكم ان تعلموا عملاً يُعَيِّرُونَا به فأنَّ وُلْدَ السوءِ يُعَيِّرُ والدِه بِعَمَلِه. كونوا لِمَنْ انْقَطَعَتْمْ إِلَيْهِ زَيْنَا وَلَا تَكُونُوا عَلَيْهِ سَهَابًا صَدَّ لَنَا فِي عَشَائِرِهِمْ وَعُودُوا مَرْضَاهُمْ وَأَشْهَدُوا جَنَائِزَهُمْ وَلَا يَسْبِقُونَكُمْ إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْخَيْرِ فَأَنْتُمْ أَوْلَى بِهِ مِنْهُمْ وَاللَّهِ مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ الْخَبِّ ء. قلتُ: وَمَا الْخَبُّ ء؟ قال عليه السلام: «التَّقِيَّةُ» (1).

«امام صادق عليه السلام فرمودند: مبدا کاری کنید که ما را به آن سرزنش کنند، زیرا فرزند ناشایست با کردارش باعث سرزنش پدرش می گردد. برای کسی که به او دل داده و دل بسته اید [یعنی معصومین علیهم السلام] زینت باشید نه مایه ننگ و عار. در میان گروهانشان نماز بخوانید و از بیمارانشان عیادت کنید و بر جنازه آنها حاضر شوید، مبدا آنها در هیچ چیزی بر شما پیش دستی کنند که شما به امر خیر از ایشان سزاوارترید. به خدا سوگند که حق تعالی به چیزی محبوبتر از خب عبادت نشده است. راوی گوید: عرض کردم: خب ع چیست؟ حضرت فرمودند: تقیه».

«علی بن ابراهیم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن يونس بن عمار عن سليمان بن خالد قال: قال ابو عبد الله عليه السلام: يا سليمان انكم على دين من كتمه اعز الله له ومن اذاعه اذله الله» (2).

ص: 713

1- اصول کافی، ج 2، ص 219، ح 11 (در این حدیث شریف واضح می شود که تقیه هرگز به معنای باختن هویت دینی و ترویج اهل باطل نیست بلکه در جهت عمل کردن براساس صبر و پایداری و بردباری و حلم و سعه صدر برای ترویج دین است).

2- اصول کافی، ج 2، ص 222، ح 3 (این حدیث شریف تصریح به این دارد که کتمان پنهان نگه داشتن حقایق دینی از دست خائنان و بدخواهان، موجب عزت الهی انسان است و عدم رعایت کتمان و تقیه در برابر دشمنان که موجب تحقیر و خفیف شدن دین است باعث مذلت و خواری از سوی خداوند متعال می باشد).

«امام صادق علیه السلام فرمودند: ای سلیمان! شما دینی دارید که هر کس [از شما] آن را [از خیانت و نیرنگ و ناسپاسی ناهلان و دشمنان] پنهان بدارد، خداوند عزیزش کند و هر که فاش سازدش [و از خیانت ناهلان و دشمنان، دین را دریغ نورد و اسرارش را افشا کند] خداوند ذلیلش گرداند».

در روایات همانگونه که دستور به آن وارد شده، پرهیز از آن در مواردی نیز بیان شده است از جمله:

1 - نافرمانی از پیشوای معصوم

انسان مؤمن، به بهانه تقیه نمی تواند از فرامین پیشوای معصوم سرپیچی نماید؛ زیرا بهترین مرجع تشخیص محل تقیه، شخص معصوم علیه السلام است. پس فراهوانی او به امری، نشانگر شکسته شدن مرزهای تقیه است که باید مراعات گردد و الاً به وادی نفاق گرفتار خواهد آمد.

امام صادق علیه السلام این مورد را چنین تبیین می فرماید: «... وَإِيمُ اللّٰهِ لَوْ دُعِيتُمْ لِنَتَصَدَّرُوْنَا لَقُلْتُمْ لَا نَفْعَلُ إِنَّمَا نَتَّقِيْ وَلَكَانَتِ التَّقِيَّةُ أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ آبَائِكُمْ وَأُمَّهَاتِكُمْ وَلَوْ قَدْ قَامَ الْقَائِمُ مَا احْتِجَّ إِلَى مُسَاءِ لَتِكُمْ عَن ذٰلِكَ وَلَا قَامَ فِي كَثِيْرٍ مِنْكُمْ مِنْ أَهْلِ النُّفَاقِ حَدَّ اللّٰهِ» (1).

«... به خدا سوگند اگر برای یاری کردن به ما فرا خوانده شوید به بهانه تقیه آن را رد می کنید؛ زیرا تقیه در نظر شما از پدران و مادرانتان محبوبتر است؛ ولی

ص: 714

آنگاه که قائم ما قیام کند به نظر خواهی از شما نیاز ندارد؛ مجازات منافقان را برای شما اجرا خواهد کرد».

2 - در مقام خونریزی ناحق

از دیدگاه اسلام، خون انسان بسیار عزیز و محترم است؛ تا جایی که کشتن ناحق انسانی با کشتن همه مردم دنیا برابری می نماید(1) و جهنم همیشگی و خشم و نفرین الهی سزای او می باشد(2). از این رو، کشتن انسان بی گناهی با شمشیر تقیه و یا مباشرت در ریختن خون او به بهانه ترس از مجازات مقام مافوق یا رده های فرماندهی، تعریفی در حوزه تقیه نداشته و محملی بر جواز قتل و خونریزی به شما نمی رود.

امام صادق علیه السلام در فرازی از حدیث قبلی می فرماید: «إِنَّمَا جُعِلَتِ التَّقِيَّةُ لِيُحَقَّنَ بِهَا الدَّمَاءُ إِذَا بَلَغَ الدَّمُ فَلَا تَقِيَّةَ»(3).

«تقیه برای آن قرار داده شده که خون ریخته نشود، پس هنگامی که به خونریزی کشید، دیگر تقیه جایز نمی باشد».

3 - در جایی که ضرورتی بر آن نیست

تقیه، وقتی است که به گمانی قوی بداند ضرری در پی دارد اما هرگاه گمان

ص: 715

1- مائده: 32 «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا».

2- نساء: 93 «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ».

3- محاسن برقی، ج 1، ص 259.

ضروری نمی دهد، تقیه هم جایی ندارد(1). این سخن برگرفته از سخن حضرت امام صادق علیه السلام است که فرمودند: «التَّقِيَّةُ فِي كُلِّ ضَرُورَةٍ وَصَاحِبِهَا أَعْلَمُ حِينَ تَنْزِلُ بِهِ»(2).

«تقیه در هر ضرورتی است، و شخص نیازمند به تقیه به مواردش دانایتر است».

تقیه، به عنوان تغییر شکل مبارزه

روایاتی ذکر شده که تقیه را به عنوان تغییر شکل مبارزه شیعیان لازم و ضروری دانسته و آنان را به کتمان و پوشیده داری واقعیتها و اعتقادات تأکید و سفارش نموده اند.

امام صادق علیه السلام فرمود: «كُفُّوا ألسِنَتَكُمْ وَالزَّمُوا بُيُوتَكُمْ فَإِنَّهُ لَا يُصِيبُكُمْ أَمْرٌ تَخْشَوْنَ بِهِ أَبَدًا وَلَا تَرَالُ الزَّيْدِيَّةُ لَكُمْ وَقَاءً أَبَدًا»(3).

«زبان خود را نگه دارید و خانه نشین باشید، هرگز بلایی که مخصوص شما (شیعیان) است به شما نمی رسد (زیرا گمنامید و تقیه می کنید). طایفه زیدیه همواره سپر بلای شما باشند (زیرا آنان تقیه نمی کنند، از این رو سلاطین جور به دفع آنان می پردازند و از شما غفلت می کنند)».

«خَالِطُوهُمْ بِالْبِرَانِيَّةِ وَخَالِفُوهُمْ بِالْجَوَانِيَّةِ إِذَا كَانَتِ الْإِمْرَةُ صَبِيَانِيَّةً»(4).

ص: 716

1- شرح عقاید صدوق، ص 66.

2- اصول کافی، ج 2، ص 419.

3- اصول کافی، ج 2، ص 225.

4- اصول کافی، ج 2، ص 220.

«هرگاه فرمانروایی، مدیریت کودکانه (مستبدانه و از روی هوی و هوس) داشته باشد، با مردم در ظاهر آمیزش کنید و در باطن مخالف آنان باشید».

البته حفظ چنین رفتاری برای مؤمنان در دراز مدت بسیار دشوار و آزار دهنده است و صبر و تحمل زیادی را می طلبد. دشواری تا آنجاست که شخصیت کاملی چون امیرمؤمنان علی علیه السلام دوران سکوت و تقیه 25 ساله خود را این گونه ترسیم می نماید: «فصبرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدَى وَفِي الْحَلْقِ شَجَا»⁽¹⁾؛ «شکیبایی ورزیدم در حالی که کسی را می ماندم که خاشاک در چشم و استخوان در گلویش مانده باشد».

و به خاطر همین سختی است که خداوند اهل تقیه را تکریم نموده و پاداش مضاعفی را برای آنان در نظر می گیرد. امام صادق علیه السلام فرمود: «مَنْ كَانَتْ لَهُ تَقِيَّةٌ رَفَعَهُ اللَّهُ يَا حَبِيبُ مَنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ تَقِيَّةٌ وَضَعَهُ اللَّهُ»⁽²⁾؛ «هر که اهل تقیه باشد، خداوند مقامش را بالا می برد و هر که اهل آن نباشد، خداوند او را پست می کند».

ص: 717

1- نهج البلاغه، خطبه 3 (شیخ مفید در ارشاد ص 13 می نویسد: امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سی سال بوده، بیست و چهار سال و شش ماه از آن را از تمام تصرفات ملکی ممنوع و با کمال تقیه و مدارا کردن با مردم و خلفاء بسر می برده و پنجسال و شش ماه دیگر را به رزم منافقان و خوارج و پیروان معاویه و رفع سایر گرفتاریها به پایان رسانیده چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله هم در آغاز کار سیزده سال نمی توانست حقایق نبوت و احکام الهی را برای مردم بیان کند و با کمال خوف و ترس و حبس و زجر بسر می برد و نمی توانست با کافران بجنگد و آنان را نابود ساخته و مسلمانان را از چنگال پرکین آنها رهایی بدهد و چون از مکه به مدینه هجرت کرد ظرف ده سال با مشرکان و منافقان می جنگید و حقایق اسلام را گوشزد افراد می کرد تا از دنیا رحلت فرمود و به نعمتهای جاوید بهشت نائل گردید.

2- اصول کافی، ج 2، ص 217.

[2] فصول المختارة، ص 25؛ الرسائل العشر، ص 125؛ لازم به ذکر است توقف امیرالمؤمنین علیه السلام از مخالفت با خلفاء در خصوص امر خلافت نه از باب عجز بوده است. ر.ک: رفع المنازعة والخلاف، رکن الدین سید حیدر آملی.

[3] نهج البلاغه، خطبه 6.

[4] کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه شششقیه کاشف از همین موضوع است که فرمود: «أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَدَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْفَى إِلَيَّ الطَّيْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا تَوْبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا وَطَفِقْتُ أَرْتَبِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَدَّاءَ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَّةٍ عَمِيَاءَ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَشْيِبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحَبِّي فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدَى وَفِي الْحَلْقِ شَجَا أَرَى تُرَائِي نَهْبًا...».

«سوگند به خداوند که پسر ابی قحافه خلافت را مانند پیراهن پوشیده و حال آنکه می دانست مقام من برای خلافت مانند قطب وسط آسیاب می باشد. علوم و معارف از سرچشمه فیض من مانند سیل سرازیر می شود و هیچ پرواز کننده ای در فضای علم و دانش به اوج رفعت من نمی رسد. پس جامه خلافت را رها و پهلوی آن تهی نموده و در کار خود اندیشه می کردم که آیا بدون دست (یعنی بدون یار و یاور) حمله کرده (حق خود را مطالبه نمایم) یا آنکه بر تاریکی کوری (و گمراهی خلق) صبر کنم که پیران فرسوده و جوانان پژمرده و پیر و مؤمن رنج کشیده تا بمیرد دیدم صبر کردن خردمندی است پس صبر کردم در حالتیکه چشمانم را خاشاک و غبار و گلویم را استخوان گرفته بود میراث خود را

ص: 718

آن حضرت در تمام مصائب وارده دستور از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به سکوت و صبر و تحمل داشته است. از همان روزهای اول از جمله به آتش کشیدن در خانه اش و مضروب ساختن همسر مظلومه اش که آن حضرت را جبرا و عنفا به مسجد بردند همه ، پیروی از دستورات الهی و صبر بر آن بود چنانچه حضرت در این هنگام این آیه از قرآن را تلاوت فرمود: «لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»⁽¹⁾؛ «اگر از جانب خدا نوشته ای نبود، قطعا در آنچه گرفته اید، به شما عذابی بزرگ می رسید».

بنابر اخبار صحیحه از جانب رسول اکرم صلی الله علیه و آله دستور و امر به سکوت و صبر و تحمل بوده است، که در موارد متعدده به ویژه هنگام از دنیا رفتن، حضرت علی علیه السلام را طلب نموده و از کینه و عداوت دشمنان او را با خیر ساخت.

در نقلی وارد شده که آن حضرت به علی علیه السلام فرمود: «بعضی از امت از تو کینه در دل دارند و زود است بعد از من با تو خدعه نموده و آنچه در دل دارند، ظاهر سازند؛ من تو را امر به صبر و تحمل می نمایم تا خداوند تو را جزای خیر و عوض نیکو عنایت فرماید»⁽²⁾.

در روایت دیگری احمد بن همام نقل می کند: «نزد عبادة بن صامت که از اکابر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بود رفتیم، صحبت از فضیلت ابی بکر به میان

ص: 719

1- انفال: 68.

2- شرح الاخبار، ج 1، ص 152، ح 90؛ کنز العمال، ج 11، ص 617، ح 32997؛ تاریخ بغداد، ج 11، ص 216، شماره 5928؛ تذکره الحفاظ، ج 3، ص 995، شماره 78925؛ ارشاد، ج 1، ص 285؛ الشافی، ج 3، ص 225.

آوردم ، و گفتم آیا مردم تفضیل می دادند ابی بکر را بر خودشان پیش از رسیدن به مقام خلافت یا نه ؟ !

عبادة بن صامت گفت: تا ما ساکتیم شما نیز ساکت باشید و بحث و فحص در این باب ننمائید.

آنگاه گفت: «فوالله لعلي بن أيبطالِب أحق بالخلافة من أبي بكر ، كما كان رسول الله صلى الله عليه وآله أحق بالرسالة من أبي جهل»⁽¹⁾.

یعنی «به خدا سوگند علی بن ایطالب علیه السلام احق و سزاوارتر به مقام خلافت بود از ابی بکر ، همچنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله احق و سزاوارتر به رسالت بود از ابی جهل».

پس از آن گفت: میل داری زیاده بر این برای تو بیان کنم ؛ اظهار اشتیاق نمودم.

گفت: روزی ما در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم ، که ابوبکر و عمر و علی علیه السلام به اتفاق هم آمدند ولی در وقت ورود ، اول ابوبکر و بعد عمر و بعد علی علیه السلام وارد شدند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمودند: یا علی ! این دو نفر بر تو مقدم می جویند و حال آنکه خداوند متعال تو را بر ایشان امیر قرار داده است. ابی بکر عرض کرد: یا رسول الله ! فراموش کردم ، عمر نیز عرض کرد: من هم سهو نمودم.

حضرت فرمودند: نه سهو کردید و نه نسیان ؛ گویا می بینم شما دو نفر را که غصب نموده باشید حق سلطه و سلطنت و امارت او را ، و یاری نمایند شما را در

ص: 720

1- احتجاج طبرسی ، ج 1 ، ص 291.

این ظلم دشمنان خدا و دشمنان رسول او، و گویا می بینم که اهل بیت من مقهور می گردند.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله گریه کرد به قسمی که اشک از دیدگانش سیلان نمود و فرمود: «یا علی الصبر الصبر حتی ينزل الأمر، ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم، فإن لك من الأجر في كل يوم ما لا يحصيه كاتبك، فإذا مكنك الأمر فالسيف فالقتل فالقتل حتى يفيؤوا إلى أمر الله وأمر رسوله، فإنك على الحق ومن ناولك على الباطل وكذلك ذريتك من بعدك إلى يوم القيامة»⁽¹⁾.

یعنی: «دو مرتبه فرمود یا علی! (در مقابل مقهوریت) صبر بنما تا امر نازل گردد، چه آن که حول و قوه ای نیست مگر به خدای بلند مرتبه بزرگ، برای تو در ازاء این صبر در هر روزی به قدری اجر بنویسند که قابل شماره نباشد، و اگر قدرت و تمکّنی پیدا نمودی شمشیر بکش و منحرفین را بکش، تا آن که به حکم خدا و رسول او رجوع نمایند، زیرا که تو بر حقی و هر کس با تو دشمنی نماید بر باطل است (چنانچه با دشمنان فاسد خود معاویه و دیگران چون قدرت یافت جنگید) و همچنین ذریه تو بعد از تو مثل تو خواهند بود تا روز قیامت».

در روایت دیگری حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از آباء کرامش علیهم السلام نقل نموده است که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه خطبه می خواند در آخر کلام خود فرمود:

«فَأَيُّ لَأُولَى النَّاسِ بِالنَّاسِ فَمَا زِلْتُ مَظْلُومًا مُنْذُ قُبُضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»⁽²⁾.

ص: 721

1- احتجاج طبرسی، ج 1، ص 291 - 292؛ الصراط المستقیم بیاضی عاملی، ج 2، ص 33.

2- کتاب سلیم بن قیس، ص 215؛ احتجاج طبرسی، ج 1، ص 280.

یعنی: «من از مردم به مردم اولی تر هستم ، مظلومیت من تازگی ندارد مظلومیتم از آنگاه است که رسول الله صلی الله علیه و آله قبض روح شد».

اشعث بن قیس (که از منافقین و دوستان معاویه بود) برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین ! از زمانی که به عراق آمده ای تاکنون هیچ خطبه ای اداء نکرده ای مگر آنکه پیوسته گفתי: «وَاللَّهِ إِنِّي لَأُولَى النَّاسِ بِالنَّاسِ فَمَا زِلْتُ مُظْلُومًا مُنْذُ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ».

(اگر تو از روز اول بعد از رسول الله مظلوم بودی) پس چرا زمانی که تیم و عدی (یعنی ابوبکر و عمر) متصدی خلافت شدند جهاد نکردی و به ضرب شمشیر حق خود را نگرفتی و دفع ظلم از خود نمودی ؟

حضرت در جواب فرمود: یابن الخمارة ! به خدا سوگند منع نمود مرا از مطالبه نمودن حق خود ترس و کراهت از مرگ ، بلکه عهد رسول الله صلی الله علیه و آله با من (جلوگیری از قیام من شد) ؛ زیرا به من فرمود: «يا ابا الحسن ! إِنَّ الْأُمَّةَ سَتَعْدِرُ بِكَ وَتَنْقُضَ عَهْدِي وَإِنَّكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى».

یعنی: «زود است که امت با تو غدر و حيله نمایند و عهد مرا (در باب توبه و ولایت و خلافت) نقض نمایند و بیعت تو را برهم زنند ، در حالتی که تو از من بمنزله هارونی از موسی علیهما السلام».

عرض کردم: یا رسول الله ! در آن زمان مرا به چه می فرمایی ؟! فرمود: اگر در آن زمان انصار و یارانی دیدی با کمک ایشان جهاد بنما ، و اگر اعوان و انصاری ندیدی دست خود را نگاهدار و خون خود را حفظ بنما تا به من ملحق شوی در حالتی که مظلوم باشی.

پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت ، من مشغول شدم به تجهیز آن

حضرت و چون از دفن آن حضرت فارغ شدم قسم یاد کردم که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز، تا قرآن را جمع آوری نمایم.

پس از آن دست فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را گرفتم (برای اتمام حجت) و بر در خانه های اهل بدر و سابقین از مسلمین گردش نمودم و حق را به یاد ایشان آوردم، و آنان را به نصرت و یاری خود خواندم و اتمام حجت بر ایشان نمودم! پس اجابت مرا نکردند مگر چهار نفر: سلمان و عمار و مقداد و ابوذر(1).

سوگند به آن کس که محمد صلی الله علیه و آله را به حق و راستگویی برانگیخت، اگر در روزی که با آن دو نفر بیعت نمودند چهل نفر یاران و انصار حقیقی (یعنی مثل آن چهار نفر) می یافتم هر آینه جهاد می نمودم با ایشان در راه خدا، فلذا به امر رسول الله صلی الله علیه و آله صبر و سکوت اختیار نمودم(2).

بنابراین جهت عمده و اساسی بر سکوت و صبر و تحمل امیرالمؤمنین علیه السلام در مقابل نامالیقات اعداء، نبودن یاران فداکار صمیمی برای آن حضرت بوده است، چه آنکه مردمان دنیا طلب، جاه و مقام و دنیای آنها در آن طرف اصلاح می شد، به علاوه با عدالت واقعی امیرالمؤمنین علیه السلام سازگار نبودند لذا به یاری آن حضرت نمی آمدند به همین جهت هم آن حضرت با کمال ناراحتی صبر می نمود. چنانچه انبیاء و پیغمبران هم در وقت تنهایی و نداشتن یاران فداکار یا

ص: 723

1- ر.ك: حق الیقین، ص 227 - 228.

2- کتاب سلیم بن قیس، ص 215؛ احتجاج طبرسی، ج 1، ص 280؛ علامه مجلسی در حق الیقین، ص 233 از ابن اثیر موصلی و نیز ابن ابی الحدید نقل کرده که حضرت علی علیه السلام بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرمود: اگر چهل نفر از صاحبان عزم می یافتم جهاد می کردم. نصر بن زاحم در کتاب صفین و بسیاری از اهل سیر این مطلب را نیز نقل کرده اند.

صبر و تحمل می نمودند و یا عزلت از خلق جسته و یا هجرت از وطن مألوف می نمودند(1).

تأسی نمودن حضرت علی علیه السلام به شش نفر از انبیاء عظام در صبر و تحمل نمودن بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله

طبرسی نقل نموده که بعد از مراجعت از نهروان و قلع و قمع نمودن خوارج در مجلسی که امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بود ورشته سخن کشید به آنجا که از آن حضرت سؤال کردند که چرا شما با خلفای اول جنگ نکردید همچنان که با طلحه و زبیر و معاویه جنگ نمودید؟!

حضرت فرمودند: من از اول مظلوم بوده ام که دیگران حقم را بردند.

اشعث بن قیس برخاست و عرض کرد: پس چرا شمشیر نکشیدی تا حق خود را بگیری؟! فرمود: ای اشعث! پرسش نمودی پس گوش فرا دار و حفظ نما تا حجت باشد برای تو.

آنگاه فرمود: «إِنَّ لِي أُسْوَةَ بَسِئَةٍ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ».

یعنی: «من تأسی و اقتدا نمودم به شش نفر از انبیاء علیهم السلام که اول آنها نوح علیه السلام بوده است که: «فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرُ»(2).

اگر کسی بگوید که نوح علیه السلام این سخن را بدون ترس گفته است پس به تحقیق کافر شده است (چه آنکه قول خدا را تکذیب نموده است) و اگر از روی

ص: 724

1- گروه رستگاران یا فرقه ناجیه سلطان الواعظین شیرازی، ج 1، ص 460 - 464.

2- القمر: (پس پروردگارش را خواند که من مغلوب شدم به داد من برس).

حقیقت و واقع گفته است ، پس وصی پیغمبر معذورتر است از نبی و اولی به عذر خواهد بود.

دوم لوط علیه السلام است که گفت: «قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ» (1).

در موقعی که دو ملک به صورت بشر به مهمانی لوط علیه السلام آمدند ، قوم لوط به قصد تجاوز و ظلم به آنها به خانه لوط علیه السلام هجوم آوردند ؛ حضرت لوط علیه السلام به آنها فرمود: اگر از برای من بر دفع شما قوت و قدرتی بود - از یاران فداکار که مرا یاری نمایند - هر آینه شما را دفع می نمودم تا نتوانید به مهمانان من حمله و تجاوز نمایید.

پس اگر کسی بگوید که لوط علیه السلام این سخن را بدون ترس و خوف گفته است پس به تحقیق کافر شده است (چه آن که تکذیب قول خدا نموده و کافر گردیده است) و اگر راست فرموده پس وصی اولی به عذر خواهد بود از نبی.

سوم ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام است که فرمود: «وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» (2).

چون ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام قوم خود را دعوت به توحید نمود عمویش آزر و پیروان آنها از بت پرستان به او گفتند از شهر ما بیرون رو و الاً تو را می کشیم و سنگسارت می کنیم ؛ چون ابراهیم علیه السلام یاران فداکاری نداشت که او را یاری نمایند و در مقابل آنها ایستادگی نماید فرمود: عزلت و دوری می نمایم از شما و از آنچه شما می خوانید به سوی آنها از اصنام و بتها (فلذا از موطن خود خانفاً

ص: 725

1- هود: 80 (لوط گفت: ای کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به پایگاهی استوار پناه می جستم).

2- مریم: 48 (و از شما و [از] آنچه غیر از خدا می خوانید کناره می گیرم).

مهاجرت نمود)؛ پس اگر کسی بگوید که حضرت ابراهیم علیه السلام این جملات را بدون ترس و خوف گفته است پس به تحقیق کافر شده است (چه آنکه تکذیب قول خدا نموده است) و اگر از روی واقع و حقیقت فرموده است پس وصیّ و نبیّ اولی به عذر خواهد بود از نبی.

چهارم حضرت موسی کلیم الله علیه السلام می باشد که گفت: «فَقَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ» (1).

(چون یآوری نداشت) فرار نمود خانفا یترقّب از میان قوم فرعون؛ اگر کسی بگوید بدون ترس و خوف حضرت موسی علیه السلام این جملات را گفته پس به تحقیق کافر شده است (چه آنکه تکذیب قول خدا را نموده است) و اگر از روی واقع و حقیقت این کلام را گفته است، پس وصیّ نبیّ اولی به عذر خواهد بود از نبی.

پنجم هارون برادر حضرت موسی علیه السلام بوده است که گفت: «قَالَ ابْنُ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَمْتَلُونِي» (2).

(وقتی موسی علیه السلام گریبان برادرش هارون را گرفت و گفت من تو را خلیفه و جانشین خودم قرار دادم چرا آنها را منع نمودی که گوساله پرست گردند) در جواب گفت: پسر مادرم! قوم من (بنی اسرائیل) مرا ضعیف و تنها گذاردند و نزدیک بود مرا به قتل رسانند.

اگر کسی بگوید که حضرت هارون علیه السلام این جملات را بدون ترس و خوف

ص: 726

1- شعراء: 21 (و چون از شما ترسیدم از شما گریختم).

2- اعراف: 150 (هارون) گفت: ای فرزند مادرم این قوم مرا ضعیف و ناتوان یافتند [شمردند] و چیزی نمانده بود که مرا بکشند).

گفته است به تحقیق کافر شده است (چه آنکه تکذیب نموده است قول خدایتعالی را) و اگر از روی حقیقت و راستی گفته است ، پس وصی پیغمبر اولی به عذر است از خود پیغمبر .

ششم برادر من حضرت محمد صلی الله علیه و آله خیر البشر است ، زمانی که از مکه جانب غار رفت و مرا بر فراش خود خوابانید .

اگر کسی بگوید آن حضرت بدون ترس و خوف به سمت غار رفت پس به تحقیق گوینده کافر شده است (چه آنکه تکذیب نموده است خدا و رسول او را) پس اگر از روی ترس و خوف دشمنان به غار رفته پس وصی او اولی به عذر است (که در مقابل مخالفین صبر و تحمل و سکوت نماید) .

آنگاه تمام مردم برخاستند و گفتند: یا امیرالمؤمنین ! اینک دانستیم که حق با شما بوده و ما مذنب و گناه کاریم و توبه کنندگانیم ، خداوند عذر تو را بپذیرد(1).

با این جملات و بیانات امیرالمؤمنین علیه السلام دوستان و دشمنان را متنبه ساخت که بفهمند وقتی انبیاء و پیغمبران بر حق به واسطه نداشتن یاران فداکار ناچار شوند سکوت اختیار نمایند و یا عزلت بجویند و یا فرار نموده و هجرت اختیار نمایند ، با آن که همه قسم قدرت و نیروی الهی در دست داشتند ؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام که وصی و خلیفه منصوص رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است اگر در مقابل مخالفین خود به واسطه نداشتن یاران صمیمی و فداکار صبر نموده و سکوت اختیار کند اولی به قبول و معذور می باشد .

پس از این قبیل اخبار در کتب فریقین بسیار است که نشان می دهد

ص: 727

1- ر.ك: احتجاج، ج 1، ص 279 - 280؛ گروه رستگاران یا فرقه ناجیه، ج 1، ص 464 - 467.

امیرالمؤمنین علیه السلام تمام افعال و اعمالش عقلی و منطقی بوده است؛ و مطابق دستورات رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده است که اخبار به غیب نموده و از وقایع بعد از خود، علی علیه السلام را باخبر ساخته و امر به سکوت و صبر و تحمل فرموده بود تا جلوگیری از تفرقه مسلمین و متلاشی شدن امت و غلبه دشمنان بعد از خود گردد؛ چه آنکه مسلمین در آن زمان قریب العهد به کفر و تازه مسلمان بودند و هنوز ایمان در قلب عموم رسوخ کامل ننموده بود، ممکن بود در اثر قیام آن حضرت به انتقام گیری از مخالفین در اثر جنگ داخلی از دین بیرون روند و اساس دین منقلب گردد. کفار و مشرکین به کمک و یاری منافقین برخیزند تیشه به ریشه محکم دین بخورد به علاوه عترت و خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله را به کلی قتل عام کرده و به مرام اصلی خود نایل آیند.

فلذا امیرالمؤمنین علیه السلام طبق دستورات کافی در مقابل صدمات و سختی ها و اهانت های به خود و اهل بیت رسالت علیهم السلام به امر رسول اکرم صلی الله علیه و آله صبر و تحمل

نمود و بعد از شش ماه که به طرق مختلفه و در مجالس متعدده اثبات حقانیت و مظلومیت خود را نمود، آنگاه با مخالفین خود از در سازش برآمد تا سنگ تفرقه و جدایی در ابتداء امر بین مسلمین نیفتد. چنانچه در کلمات و خطبات و بیانات و نامه های خود غالباً اشاره به این معانی نمود و امت را از علت سکوت و صبر و تحمل و سازش خود با مخالفین باخبر ساخت.

خطبه های امیرالمؤمنین علیه السلام در اشاره به سکوت خویش

عبدالله بن جناده گوید: در اول خلافت علی علیه السلام عازم حجاز شدم و از آنجا به

سمت عراق حرکت نمودم ، در مکه معظمه عمره به جای آورده ، آنگاه به مدینه رفتم ؛ وقتی داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدم ، صدای منادی بلند بود: «الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ» ؛ مردم در مسجد جمع شدند ، ناگاه علی علیه السلام به مسجد آمد در حالیکه شمشیر به خود افکنده چشمهای مردم متوجه آن حضرت گردیده بود ؛ بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر روح پر فتوح رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَمَّا بَعْدُ ؛ فَإِنَّهُ لَمَّا قَبِضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، قَلْنَا نَحْنُ أَهْلُهُ وَرِثَتُهُ وَعَتْرَتُهُ وَأَوْلِيَاؤُهُ دُونَ النَّاسِ ، لَا يَنَازِعُنَا سُلْطَانُهُ أَحَدٌ وَلَا يَطْمَعُ فِي حَقِّنَا طَامِعٌ إِذَا نَبَرَى لَنَا قَوْمَنَا ، فَغَضِبْنَا سُلْطَانَ نَبِيِّنَا فَصَارَتْ الْإِمْرَةُ لغيرِنَا وَصَرْنَا سَوْقَةَ يَطْمَعُ فِيْنَا الضَّعِيفُ وَيَتَعَزَّزُ عَلَيْنَا الذَّلِيلُ ، فَبَكَتِ الْأَعْيُنُ مِنَّا لِذَلِكَ وَخَشِنَتِ الصُّدُورُ وَجَزَعَتِ النَّفُوسُ ، وَإِيمَ اللَّهِ لَوْ لَا مَخَافَةُ الْفِرْقَةِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَإِنْ يَعُودُ الْكُفْرُ وَيَبُورُ الدِّينُ ، لَكُنَّا عَلَى غَيْرِ مَا كُنَّا لَهُمْ عَلَيْهِ ، فَوَلَّى الْأَمْرَ وَوَلَاةَ لَمْ يَأْلُوا النَّاسَ خَيْرًا. ثُمَّ اسْتَخْرَجْتُمُونِي أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ بَيْتِي ، فَبَايَعْتُمُونِي عَلَى شَيْءٍ مَنِي لِأَمْرِكُمْ وَفِرَاسَةِ تَصَدَّقْتَنِي مَا فِي قُلُوبِ

كثير منكم وبايعني هذان الرجلان في أول من بايع ، تعلمون ذلك وقد نكثا وغدرا ، ونهضا إلى البصرة بعائشة ليفترقا جماعتكم ويلقيا بأسكم بينكم ، اللَّهُمَّ فخذهما بما عملا أخذة واحدة رابية ولا تنعش لهما صرعة ولا تقل عثرة ولا تمهلها فواقا فأنهما يطلبان حقا تركاه ودما سفكاه: اللَّهُمَّ آتِي أَقْتَضِيكَ وَعَدَكَ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَقَوْلِكَ الْحَقُّ «ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لِيَنْصُرْتَهُ اللَّهُ» (1) اللَّهُمَّ فَانْجِزْ لِي مَوْعِدَكَ

ص: 729

1- اشاره به آیه 60 سوره حج «ذَلِكَ وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لِيَنْصُرْتَهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُؤٌ غَفُورٌ»: آری چنین است و هرکس نظیر آنچه بر او عقوبت رفته است دست به عقوبت زند ، سپس مورد ستم قرار گیرد ، قطعا خدا او را یاری خواهد کرد ، چرا که بخشایشگر و آمرزنده است).

«بدانید پس از اینکه پیغمبر را خداوند از این دار فانی به سرای جاودانی برد ، گفتیم ما اهل بیت و وارث و عترت و ولی کارهای او هستیم و دیگری مفتخر به این اوصاف نیست ، کسی حق ندارد با ما در این امور نزاع کند و یا طمع در حق ما بنماید وقتی که گروهی به میل خودشان رفتار کردند و خلافت را تصاحب نمودند و غضب نمودند سلطنتی را که پیغمبر به ما اختصاص داده بود ، پس امارت به دست غیر ما افتاد به قدری ضعیف شدیم که هر ناتوانی طمع در امور ما نموده و هر پست و ذلیلی بر ما مسلط شد و به این لحاظ به گریه در آوردند چشمهایی از ما را و سینه های ما را تنگ و نفسهای ما را به جزع آوردند و ناشکیبا کردند. به خدا سوگند اگر خوف و ترس تفرقه بین مسلمانان نبود که گروهی برگردند به کفر اصلی و نابود شود دین ، به گونه دیگری با آنها عمل می نمودیم.

پس به ناچار حکومت به دست والیانی افتاد که خیرخواه مردم نبودند ، سپس گفت: ای مردم! مرا از خانه بیرون آوردید و وادار کردید به پذیرفتن بیعتی که در نزد من پسندیده نبود و با فراستی که داشتم می دانستم آنچه در دلهای بسیاری از شماها بود ، و از جمله اولین اشخاصی که بیعت نمودند این دو نفر (یعنی طلحه و زبیر) بودند ، آن را شماها می دانید ولی اکنون آندو بیعت شکنی کرده و با نیرنگ و خدعه بسوی بصره گسیل نموده و به همراه خود عایشه را نیز برده اند ، تا وحدت شما مسلمانان را تبدیل به تفرقه و میان شماها درگیری و جنگ و نزاع ایجاد نمایند. بارالها! آنان را به سزای عملشان برسان و بزرگترین عقاب و عذاب

ص: 730

را نصیبشان بگردان و آرامش را از آنان سلب نما و از لغزشهای آنان مگذر، به آنان به اندازه فاصله دو نوبت دوشیدن شیر (ساعتی چند) مهلت مده چون آنان حقی را می طلبند که آن را ترك کرده اند و به خونخواهی خونی برخاسته اند که خود آن را ریخته اند (یعنی خون عثمان). بارالها! من اجابت وعده ات را از تو می خواهم، زیرا که تو خود درباره کسی که به او ظلم شده، فرموده ای: «خدا او را حتما نصرت و یاری خواهد نمود» و گفتار تو حق است. خداوندا! پس آنچه را که به من وعده داده ای محقق گردان و مرا به خودم وا مگذار، به درستی که تو بر هر چیزی قادر و توانایی».

همچنین در خطبه دیگری از کلبی نقل شده که چون حضرت علی علیه السلام عازم حرکت به سمت بصره شد (تا آتش فتنه ای را که زیر و طلحه به همراهی عایشه برپا نموده بودند خاموش نماید)؛ در مقابل مردم برخاست بعد از حمد و ثنای الهی و درود بی پایان بر روان پاک رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ - لَمَّا قَبَضَ نَبِيَّهٖ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اسْتَأْثَرَتْ عَلَيْنَا قَرِيْشٌ بِالْأَمْرِ وَدَفَعْتَنَا عَنْ حَقِّ نَحْنِ أَحَقُّ بِهِ مِنَ النَّاسِ كَافَّةً، فَرَأَيْتَ إِنْ الصَّبْرَ عَلَيَّ ذَلِكَ أَفْضَلَ مِنْ تَفْرِيقِ كَلِمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَسَفْكِ دِمَائِهِمْ، وَالنَّاسِ حَدِيثُوا عَهْدَ بِالْإِسْلَامِ وَالِدِينَ يَمْخَضُ مَخْضَ الْوُطْبِ يَفْسِدُهُ أَدْنَى وَهَنْ يَعْكُسُهُ أَقْلُ خَلْقٍ، فَوَلِيَّ الْأَمْرِ قَوْمٌ لَمْ يَأْلُوا فِي أَمْرِهِمْ اجْتِهَادًا، ثُمَّ انْتَقَلُوا إِلَى دَارِ الْجَزَاءِ، وَاللَّهُ وَلِيٌّ تَمْحِصُ سَيِّئَاتِهِمْ وَالْعَفْوُ عَنْ هَفْوَاتِهِمْ...»⁽¹⁾.

(وقتی که خداوند پیامبرش را قبض روح نمود، قریش مستبدانه در امر

ص: 731

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 308؛ الغدير، ج 9، ص 381؛ كتاب الأربعين محمد طاهر شیرازی، ص 182.

خلافت بر ما پیشی گرفتند و ما را از حقی که از همه مردم به آن حق سزاوارتر بودیم محروم ساختند ، پس دیدم صبر بر این (محرومیت) بهتر است از جدا شدن مسلمانان از یکدیگر و ریختن خون ایشان ، چون مردم تازه وارد در دین اسلام بودند و دین مانند شیر در مشکى که به هم می خورد و در تلاطم بود و به اندک سستی او را فاسد و به کمترین فرسودگی او را واژگون می نمود ، پست ترین مردم به ریاست رسیدند که لایق و سزاوار ریاست نبودند چون از عهده اجتهاد در امور بر نمی آمدند ، پس از آن منتقل شدند به دار جزا (یعنی قیامت) و خداوند ولیّ و صاحب اختیار کم کردن گناهان و گذشت از لغزشهای آنان است...».

نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به اهل مصر

وقتی مالک اشتر از طرف حضرت والی مصر شد ، آن حضرت نامه ای را جهت اهل مصر توسط او ارسال داشت که از واضحترین سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام در علت بر سکوت با مخالفین خویش است.

آن حضرت چنین مرقوم داشتند: «اما بعد ، فإن الله سبحانه بعث محمد صلى الله عليه وآله نذيرا للعالمين ومُهيمنا على المرسلين ، فلما مضى صلى الله عليه وآله تنازع المسلمون الأمر من بعده ، فوالله ما كان يلقى في روعي ، ولا يخطر ببالي انّ العرب تزعج هذا الأمر من بعده صلى الله عليه وآله عن أهل بيته ، ولا أنّهم منحوه عني من بعده ، فما راعني الاّ انثيال الناس على فلان يبائعونه ، فامسكت بيدي حتى رأيت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام يدعون الى محق دين محمد صلى الله عليه وآله فخشيت إن لم أنصر الاسلام وأهله أن أرى فيه ثلما أو هدمًا ، تكون المصيبة به على أعظم من فوت ولايتكم التي أتيا

هي متاع ايام قلائل ، يزول منها ما كان كما يزول السراب ، أو كما يتقشع السحاب ، فنهضت في تلك الاحداث حتى زاح الباطل وزهق ، واطمان الدين وتنهنه»(1).

«- پس از یاد خدا و ستایش او - خداوند سبحان محمد صلی الله علیه و آله را فرستاد تا بیم دهنده جهانیان و گواه پیامبران پیش از خود باشد ، آنگاه که پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی خدا رفت ، مسلمانان پس از وی در کار حکومت با یکدیگر درگیر شدند. سوگند به خدا نه در فکر می گذشت و نه در خاطر می آمد (بدون اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله از

حوادث و اتفاقاتی که پس از رحلتش رخ خواهد داد) که عرب خلافت را پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله از اهل بیت او بگردانند و یا مرا پس از وی از عهده دار شدن حکومت باز دارند ، تنها چیزی که نگرانم کرد شتافتن مردم به سوی فلان شخص بود که با او بیعت کردند. من از (بیعت با او) دست باز کشیدم تا آنجا که دیدم

گروهی از اسلام بازگشته ، می خواهند دین محمد صلی الله علیه و آله را نابود سازند ، پس ترسیدم که اگر اسلام و طرفدارانش را یاری نکنم ، رخنه ای در آن بینم یا شاهد نابودی آن باشم که مصیبت آن بر من سخت تر از رها کردن حکومت بر شماست که کالای چند روزه دنیا است ، و به زودی ایام آن می گذرد چنان که سراب ناپدید شود ، یا چونان پاره های ابر که زود پراکنده می گردد ؛ پس میان آن آشوب و غوغا پیا خاستم تا آن که باطل از میان رفت و دین استقرار یافته ، آرام شد».

از این بیانات و نوشته های امیرالمؤمنین علیه السلام واضح و آشکار می شود که صبر و سکوت آن حضرت از روی رضا و رغبت نبوده بلکه به جهت امر پیغمبر

ص: 733

1- نهج البلاغه: نامه 53 (و نامه 67 در برخی از نهج البلاغه ها) ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج 6 ، ص 95 و ج 17 ، ص 151 ، شماره 62 ؛ الغارات ، ج 1 ، ص 305 ؛ المسترشد (محمد بن جریر طبری) ، ص 410.

اکرم صلی الله علیه و آله و نیز نداشتن یار و یاور بوده است چنانچه تمام اوصیاء بعد از انبیاء علیهم السلام همین نوع گرفتاری را پیدا نمودند(1)...

ص: 734

1- ر.ک: گروه رستگاران یا فرقه ناجیه ، ج 1 ، ص 468 - 472.

فى تعيين باقى الأئمة عليهم السلام

الحقّ أنّ الأئمة بعده عليه السلام أحد عشر نقيباً من ولده ، وأسمائهم مشهورة ، ولنا فى ذلك طريقان:

أحدهما: نصّ كلّ منهم على من بعده ، وذلك ممّا تواترت به أخبار الإمامية الاثني عشرية خلفاً عن سلف.

الثانى: ما روي عن رسول الله صلى الله عليه وآله أنه قال لابنه الحسين عليه السلام: «إنّ ابني هذا إمام ابن إمام ، أخو إمام ، أبو أئمة تسعة تاسعهم قائمهم. حجة ابن حجة ، أخو حجة ، أبو حجج تسع». وهذا نصّ صريح فى عددهم.

فأمّا معرفة عين كلّ واحد منهم فى زمانه فبآيات وكرامات تظهر على يديه ، وتواترت به أخبار خواصّهم وشيعتهم ، وهى مسطّورة فى كتب الآثار عن الأئمة الأطهار من رامها طالعتها من مظانّها.

بحث چهارم: [تعیین بقیه ائمه علیهم السلام]

حق و عقیده صحیح این است که ائمه بعد از حضرت علی علیه السلام یازده سرور و پیشوا از اولاد او هستند و اسامی آنها مشهور است. ما از دوراه آن را اثبات می کنیم:

اول: هر يك از ائمه نسبت به امام بعد از خود تصریح کرده است و اخبار متواتر امامیه دوازده امامی چنین است که به طور متواتر طبقه بعدی از قبلی نقل می کند [1].

دوم: حدیثی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که به فرزندش امام حسین علیه السلام فرمود: «این فرزند من امام است، پسر امام است، برادر امام است، پدر نُه امام است که نهمین ایشان قائم ایشان است، حجت است، پسر حجت است، برادر حجت است، پدر نُه حجت است» [2]؛ و این حدیث، نص صریح در عدد ائمه علیهم السلام است [3].

اما شناخت هر کدام از این ائمه در زمان خود به وسیله و واسطه آیات و نشانه ها و کرامتها صورت می گیرد که به دست خود آن امام آشکار می شده و اخبار متواتر از خواص و شیعیان آن امام در این باره موجود است و این اخبار در کتابهایی که درباره ائمه اطهار علیهم السلام نگاشته شده ثبت است و هر کس بخواهد به آن مراجعه و مطالعه کند [4].

[1] ر.ك: اصول کافی، ج 1، ص 286 - 329؛ کمال الدین، ص 256 - 285.

امامیه کتب متعدد و مستقلى در موضوع نصوص بر ائمه اثني عشر تأليف کرده اند از جمله: كفاية الأثر في النص على الأئمة الإثني عشر تأليف خزاز قمی ومقتضب الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر تأليف ابن عياش جوهری والاستنصار في النص على الأئمة الأطهار تأليف ابى الفتح كراچكى وغاية المرام وحجة الخصام تأليف سيد هاشم بحرانی و...

[2] ر.ك: ينابيع المودة، ج 3، ص 394، ح 44؛ كمال الدين، ص 262، ح 9؛ غايه المرام، ج 1، ص 102 - 103 - 116؛ بحار الانوار، ج 36، ص 21؛ كفايه الأثر، ص 30 - 46 و...

[3] شيعه در تعداد ائمه عليهم السلام قائل به حصر است که دوازده نفر ذکر می کند، به دلالتی از جمله:

1 - در روایتی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بعد از من دوازده فرمان روا خواهند بود»⁽¹⁾. 2 - در روایتی دیگر جابر بن سمره می گوید: «با پدرم در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم که شنیدم ایشان فرمود: این امر به فرجام نرسد مگر آنکه دوازده تن خلیفه در پی هم آیند که همگی از قریش اند»⁽²⁾. 3 - در روایت دیگری حضرت فرمود: «این دین همچنان پابرجا خواهد ماند تا روز واپسین فرا رسد و دوازده خلیفه در پی هم آیند که همگی قریشی هستند»⁽³⁾. 4 - دلیل دیگر شیعه

ص: 737

1- كشف الغمة، ج 1، ص 56.

2- كشف الغمة، ج 1، ص 57.

3- كشف الغمة، ج 1، ص 57، ر.ك: صحيح ابى داود، ج 2، ص 207؛ مسند احمد، ج 5، ص 92.

برای اثبات عدد ائمه علیهم السلام به این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: ائمه به عدد حواریون عیسی و اسباط موسی و نقبای بنی اسرائیل هستند(1)، تمسک کرده اند. شیعه با توسل به آیه «لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا»(2) «همانا خدا از بنی اسرائیل عهد گرفت و دوازده بزرگ میان آنها برانگیختیم» چنین استدلال می کند که نقبای بنی اسرائیل دوازده نفر هستند، حواریون و اسباط نیز دوازده نفرند، پس ائمه علیهم السلام باید دوازده نفر باشند.

با عنایت به مجامع روایی می توان گفت که در موارد بسیاری رسول اکرم صلی الله علیه و آله عدد ائمه دوازده گانه را ذکر کرده است.

مرحوم کلینی بابی از اصول کافی را با عنوان «باب ما جاء فی الإثنی عشر والنص علیهم»، به این بحث اختصاص داده است که در آن بیش از بیست و سه حدیث نقل شده است. پیام این روایت آن است که عترت پیامبر صلی الله علیه و آله، دوازده خلیفه مورد نظر روایات هستند که به دنبال یکدیگر آمده اند و امام دوازدهم محمد بن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشریف همچنان باقی است و حتی اگر تنها دو تن بر روی زمین باقی مانده باشند، حضرت ظهور خواهد کرد و دین را به نسلهای آینده سپرده، زمین را پر از عدل و داد می کند(3).

صاحب کشف الغمة با اشاره به دسته ای از روایات تأکید می کند نصوص زیادی بر عدد ائمه اثنی عشر تصریح دارد(4).

ص: 738

1- ر.ك: حق الیقین، ص 281.

2- مائده: 12.

3- الکافی الأصول الروضة، ج 7، ص 356 - 382.

4- کشف الغمة، ج 1، ص 54 - 58. ر.ك: علم الیقین فی اصول الدین، ج 1، ص 546؛ المسلك فی اصول الدین، ص 272.

ابن عقده کوفی (م 332 ق) بخش عمده ای از کتاب خود را به بحث نص بر ائمه اثنی عشر اختصاص داده است. وی روایات بسیاری دارد که بر عدد ائمه و نام آنها تصریح کرده است(1).

مرحوم سید عبدالله شبّر (م 1188 ق) با نقل نصوصی که دلالت بر ائمه دوازده گانه دارد ، چنین می گوید: «مخالفانی چون صاحبان صحاح سته نیز نصوص مذکور را نقل کرده اند»(2).

تعداد ائمه علیهم السلام در منابع اهل سنت

اهل سنت در منابع خود نیز احادیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که تعداد

ائمه علیهم السلام دوازده نفر است. حدیث منقول از «جابر بن سمره» از جمله احادیثی است که در منابع متعدد اهل سنت به آن اشاره شده است بعنوان نمونه:

1 - بخاری در صحیح خود از جابر بن سمره از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است که حضرت فرمود: «آنها دوازده امیر هستند... همه آنها از قریش هستند»(3).

بخاری در «التاریخ الکبیر» حدیث فوق را با عبارت «امر خلافت ادامه

ص: 739

1- فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام ، ص 151 - 169.

2- حق الیقین فی معرفة اصول الدین ، ج 1 ، ص 198. ر.ک: ارشاد الطالبین ، ص 151 - 169.

3- صحیح بخاری ، کتاب احکام ، باب 51 ؛ البداية والنهاية ، ج 1 ، ص 153 ؛ دلائل النبوة ، ج 6 ، ص 569 ؛ معجم کبیر طبرانی ، ج 2 ، ص 277: «پس از من دوازده امیر خواهند بود» سپس پیامبر صلی الله علیه و آله سخنی فرمود که آن را نشنیدم ، پدرم گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همه آنان از قریش اند».

می یابد تا دوازده امیر بیابند»(1) آورده است. در جای دیگر بخاری همین حدیث را با عبارت «امور امت من هیچگاه اصلاح نمی شود مگر اینکه دوازده خلیفه - که همه آنها از قریش هستند - به امامت برسند»، نقل کرده است.

2 - حدیث فوق را مسلم نیشابوری در صحیح خود نیز آورده است. وی از جابر بن سمره نقل می کند که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «هیچگاه دین به پا نمی شود مگر اینکه قیامت برپا شود یا دوازده خلیفه بیابند که همه از قریش هستند»(2).

3 - ترمذی نیز در سنن خود نقل می کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «بعد از من دوازده امیر می آیند که همه از قریش اند»(3).

4 - ابو داود سجستانی حدیث فوق را از جابر بن سمره نقل کرده است(4).

5 - احمد بن حنبل حدیث فوق را سی و شش بار نقل کرده است. در یکی از این نقلها آمده است: «بر این امت دوازده خلیفه است که همه از قریش اند»(5).

علاو بر افراد یاد شده جمع کثیری از دانشمندان اهل سنت نیز حدیث فوق را ثبت کرده اند. حاکم نیشابوری(6)، سیوطی(7)، خطیب بغدادی(8)، ابونعیم

ص: 740

1- التاريخ الكبير، ج 3، ص 185 و ج 8، ص 411.

2- صحیح مسلم، کتاب اماره، باب 1، ح 10.

3- سنن ترمذی، کتاب الفتن، باب 46، ح 2223؛ معجم کبیر طبرانی، ج 2، ص 214؛ مسند احمد، ج 5، ص 99.

4- سنن ابی داود، کتاب المهدی، ح 1.

5- مسند احمد، ج 5، ص 106؛ کنز العمال، ج 12، ص 33: «یکون لهذه الأمة اثنا عشر خليفة كلهم من قریش».

6- مستدرک حاکم، ج 3، ص 618.

7- تاریخ الخلفاء، ص 10.

8- مستدرک حاکم، ج 3، ص 618.

اصفهانى(1)، بیهقی(2)، طبرانی(3)، ابن حجر عسقلانی(4)، البانی(5)، و... از جمله این افراد هستند.

معراج و اسامی ائمه علیهم السلام

از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: آن شبی که مرا به معراج بردند خداوند جلیل به من فرمود: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ»؛ «رسول به آنچه خدا بر او نازل کرد، ایمان آورده...».

گفتم: «والمؤمنون» یعنی مؤمنین نیز ایمان آوردند.

فرمود: راست گفתי ای محمد؛ در میان امت چه کسی را جای خود گذاشتی؟

عرض کردم: علی بن ابیطالب را.

فرمود: ای محمد! نظر کردم به سوی اهل زمین و از میان آنها تو را انتخاب کردم و از برای تو نامی از نامهای خودم جدا کردم که هر کجا من یاد شوم تو هم با من یاد شوی من محمودم تو محمد.

بعد بار دوم نظر کردم و از میان اهل زمین علی علیه السلام را برگزیدم و برای او نیز نامی از نامهای خود مشتق کردم من «اعلی» هستم او علی است، ای محمد! تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان دیگر از ذریه حسین علیه السلام را از نور خودم

ص: 741

1- تاریخ الخلفاء، ص 10.

2- دلائل النبوة، ج 6، ص 520.

3- معجم کبیر، ج 2، ص 195.

4- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج 13، ص 211.

5- سلسلة الصحیحة، ح 1075.

خلق کردم و ولایت شما را بر اهل آسمانها و زمین عرضه نمودم هر کس پذیرفت پیش من از مؤمنان است و هر کس انکار کرد از کافران می باشد.

«یا مُحَمَّد لَوْ عَبَدَا مِنْ عِبَادِي عَبْدَنِي حَتَّى يَنْقَطِعَ أَوْ يَصِيرَ كَالشَّنِّ الْبَالِي ثُمَّ آتَانِي جَاهِدًا لَوْلَا يَتَّكُمُ مَا غَفَرْتُ لَهُ حَتَّى يُقِرَّ بِوَلَايَتِكُمْ» (ای محمد! هرگاه بنده ای از بندگانم آنقدر مرا عبادت کند که اعضایش از هم بگسلد یا این که مثل مشک کهنه گردد بعد به سوی من آید در حالی که منکر ولایت شماست هرگز او را نمی آمرزم مگر این که به ولایت شما اقرار کند).

ای محمد! آیا دوست داری ایشان (عترت خود) را ببینی؟

گفتم: بلی، پروردگارا!

فرمود: طرف راست عرش را نگاه کن؛ پس نظر کردم ناگهان دیدم، (علی، فاطمه، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی، و مهدی) در یک محل نورانی، دور هم جمع اند؛ مهدی در میان آنان مانند کوكب درّی و ستاره درخشانی بود.

فرمود: ای محمد! اینها حجت‌های من هستند و این (مهدی) خونخواه عترت تو هست.

ای محمد! به عزت و جلالم، او (مهدی) حجت لازم برای اولیای من و انتقام گیرنده از دشمنان من است(1).

حوض کوثر و اسامی ائمه علیهم السلام

ص: 742

1- طرائف، ص 339 به نقل از ینابیع المودة، ج 3، ص 160؛ بحارالانوار، ج 36، ص 262.

... سعید بن بشیر از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من در سر حوض وارد شما هستم؛ تو ای علی ساقی هستی، حسن رهنما، حسین امر کننده، علی بن الحسین فارط (پیش رونده به سوی آب) و محمد بن علی توزیع کننده، و جعفر بن محمد سوق دهنده و موسی بن جعفر حسابگر دوستان و دشمنان و جلوگیری کننده از منافقان و علی بن موسی زینت کننده مؤمنان و محمد بن علی تعیین کننده درجات اهل بهشت و علی بن محمد خطیب شیعیان و تزویج کننده شیعیان با حور العین و حسن بن علی چراغ اهل بهشت که از نور او استفاده می کنند و مهدی شفاعت کننده آنهاست در روز قیامت، آنجا که خداوند اجازه این کار را به کسی نمی دهد مگر بر کسی که بخواهد و از او راضی باشد(1).

اسامی ائمه علیهم السلام در کتب انبیاء سلف و وصیت نامه حضرت موسی علیه السلام

1- ... از ابن عباس نقل است که مرد یهودی به نام «نعتل - مغثل» مسائلی چند درباره توحید از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسید؛ حضرت به همه آنها پاسخ دادند، نعتل قانع شد و اسلام آورد بعد عرض کرد: یا رسول الله! هر پیغمبری وصی داشته، وصی شما کیست؟

فرمود: إِنَّ وَصِيَّ عَلِيٍّ بِنِ ابِي طَالِبٍ وَبَعْدَهُ سِبْطَايَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ تَتْلُوهُ تِسْعَةُ أَيْمَةٍ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ؛ «وصی من علی بن ابیطالب است و بعد از او دو دختر زاده ام حسن و حسین و بعد از ایشان نه نفر از صلب حسین می باشند».

ص: 743

1- طرائف، ص 340 به نقل از مقتل الحسین خوارزمی، ص 94.

نعثل عرض کرد: تمنا دارم اسامی آنان را برای من بیان فرمائی. حضرت فرمود:

«إِذَا مَضَى الْحَسَنُ بْنُ فَائِزِهِ عَلِيٌّ فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَإِزْبَهُ مُحَمَّدٌ فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَإِزْبَهُ جَعْفَرٌ فَإِذَا مَضَى جَعْفَرٌ فَإِزْبَهُ مُوسَى فَإِذَا مَضَى مُوسَى فَإِزْبَهُ عَلِيٌّ فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَإِزْبَهُ مُحَمَّدٌ فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَإِزْبَهُ عَلِيٌّ فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَإِزْبَهُ الْحَسَنُ فَإِذَا مَضَى الْحَسَنُ فَإِزْبَهُ الْحُجَّةُ مُحَمَّدٌ الْمَهْدِيُّ فَهَؤُلَاءِ اثْنَا عَشَرَ».

پس از ذکر اسامی امامان نه گانه و توضیح اینکه هر پدری که درگذشت پسرش به جای پدر، امام است تا امام دوازدهم که به نام «محمد مهدی» معرفی فرموده؛ نعثل طرز به شهادت رسیدن هر يك را سؤال نمود و حضرت پاسخ داد. آنگاه نعثل گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّهُمُ الْأَوْصِيَاءُ بَعْدَكَ».

بعد نعثل گفت: آنچه فرمودی در کتب انبیاء سلف دیده ام و در وصیت نامه حضرت موسی علیه السلام ثبت است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «طوبى لِمَنْ أَحَبَّهُمْ وَوَيْلٌ لِمَنْ أَبْغَضَهُمْ وَخَالَفَهُمْ» بهشت برای کسی است که آنها را دوست بدارد و از آنها پیروی نماید و جهنم برای کسی است که آنها را دشمن بدارد و مخالفت کند.

آنگاه نعثل در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله اشعاری انشاد نمود...[\(1\)](#)

2 - جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که مردی از یهود به نام «جندل بن جنادة بن جبیر» خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شد؛ بعد از سؤال

ص: 744

1- طرائف، ص 341 به نقل از ینابیع المودة، ج 3، ص 281 - 283؛ فرائد السمطين، ج 2، ص 132 - 135، ح 431.

مسائل توحید و شنیدن جوابهای کافی، شهادتین گفت و مسلمان شد؛ آنگاه عرض کرد: شب گذشته در عالم رؤیا خدمت موسی بن عمران رسیدم به من فرمود که: «أَسْلِمَ عَلَيَّ يَدِ مُحَمَّدٍ خَاتِمِ الْأَنْبِيَاءِ وَأَسْتَمْسِكُ أَوْصِيَاءَهُ مِنْ بَعْدِهِ»، «به دست محمد خاتم پیامبران، اسلام بیاور و به اوصیای او بعد از او تمسک کن».

خدا را شکر می کنم که مرا به دین اسلام مشرف فرمود؛ اینک بفرما اوصیای شما چه کسانی هستند که به آنها تمسک نمایم؟ حضرت فرمود: اوصیای من دوازده نفرند.

جندل گفت: درست است، من هم در تورات چنین یافته ام. ممکن است اسامی آنها را برای من بیان نمایید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «أَوَّلُهُمْ سَيِّدُ الْأَوْلِيَاءِ أَبُو الْأَيْمَةِ عَلِيٌّ ثُمَّ ابْنَاهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ»؛ «اول آنها سید و آقای اوصیاء و پدر امامان علی علیه السلام و پس از او دو فرزندش حسن و حسین اند».

تو این سه نفر را ملاقات می کنی، آنگاه عمرت به آخر می رسد، در وقتی که زین العابدین علیه السلام متولد گردد و آخرین زاد و توشه تو از دنیا یک شربت شیر خواهد بود پس به آنها تمسک کن، مبادا جهالت نادانان تو را مغرور نماید.

عرض کرد: من در تورات و کتب انبیاء اسم علی و حسن و حسین را به نام «ایلیا» و «شبر» و «شُبیر» دیده ام تمنا دارم اسامی بقیه را هم بیان فرمائی.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِذَا انْقَضَتْ مُدَّةُ الْحُسَيْنِ فَإِلَامَ ابْنِهِ عَلِيٍّ يَلْقَبُ بِزَيْنِ الْعَابِدِينَ فَبَعْدَهُ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ يَلْقَبُ بِالْبَاقِرِ فَبَعْدَهُ ابْنُهُ جَعْفَرٌ يَدْعَى بِالصَّادِقِ فَبَعْدَهُ ابْنُهُ مُوسَى يَدْعَى الْكَازِمَ فَبَعْدَهُ ابْنُهُ عَلِيُّ يَدْعَى بِالرِّضَا فَبَعْدَهُ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ يَدْعَى بِالزُّكِّيِّ وَالزُّكِّيِّ فَبَعْدَهُ ابْنُهُ عَلِيُّ يَدْعَى بِالنَّقِيِّ وَالنَّقِيِّ فَبَعْدَهُ ابْنُهُ الْحَسَنُ يَدْعَى الْعَسْكَرِيَّ فَبَعْدَهُ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ يَدْعَى بِالْمَهْدِيِّ وَالْقَائِمِ وَالْحُجَّةِ فَيَغِيبُ ثُمَّ يَخْرُجُ فَإِذَا خَرَجَ

يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جُورًا وَظُلْمًا».

پس از آن که اسامی نه تن امامان بعد از حسین علیه السلام را با لقبهای آنها بیان نمود فرمود، نه می آنها «محمد مهدی» قائم و حجت، غائب می شود و پس از آن ظهور می کند و زمین را پر از عدل و داد می نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده است.

«طَوْبِي لِلصَّابِرِينَ فِي غَيْبَتِي، طَوْبِي لِلْمُقِيمِينَ عَلَيَّ مَحَبَّتِهِمْ أَوْلِيَّكَ الَّذِينَ وَصَّاهُمْ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ وَقَالَ: «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» (1)، ثُمَّ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «أَوْلِيَّكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (2).

«بهشت برای صبر کنندگان در غیبت آن حضرت است و بهشت برای باقی ماندگان در محبت آنهاست که خداوند در قرآن آنها را توصیف نموده که اهل تقوا هستند که ایمان به غیب می آورند (مراد غیبت آن حضرت است) آنها هستند حزب الله و بدانید که حزب خدا پیروزان و رستگارانند» (3).

برای اثبات موضوع به همین مقدار بسنده می شود.

[4] بعنوان نمونه رجوع کنید به کتابهای: خرائج و جرائح اثر قطب الدین راوندی و مدينة المعاجز اثر سید هاشم بحرانی و نوادر المعجزات اثر ابی جعفر طوسی و الثاقب فی المناقب اثر ابن حمزه طوسی و....

ص: 746

1- بقره: 2 و 3.

2- مجادله: 22.

3- طرائف، ص 343 به نقل از ینابیع المودة، ج 3، ص 283، ح 2.

والكلام في سبب غيبته واستتاره ، وفي طول عمره.

أمّا الأوّل فنقول: إنّهُ لَمَّا وجب كون الإمام معصوما علمنا أنّ غيبته طاعة وإلاّ لكان عاصيا ، ولم يجب علينا ذكر السبب ، غير أنّنا نقول: لا يجوز أن يكن ذلك السبب من الله تعالى ؛ لكونه مناقضا لغرض التكليف ، ولا من الإمام نفسه ؛ لكونه معصوما ، فوجب أن يكون من الأمة ، وهو الخوف الغالب وعدم التمكين ، والإثم (ولا اثم) في ذلك - وما يستلزمه من تعطيل الحدود والأحكام - عليهم. والظهور واجب عند عدم سبب الغيبة.

لا يقال: فهلاّ ظهر لأعدائه وإنّ أذى ذلك إلى قتله كما فعل ذلك كثير من الأنبياء عليهم السلام.

سَلْمناه ، لكنّ لِمَ لا يجوز أن يكون معدوما إلى حين إمكان انبساط يده ثمّ يوجد الله تعالى ؟

لأنّ نجيب عن الأوّل: بأنّه لَمَّا ثبت كونه معصوما علمنا أنّ تكليفه ليس هو الظهور لأعدائه وإلاّ لظهر.

وعن الثاني: إنّما نجوز أن يظهر لأوليائه ولا تقطع بعدم ذلك ، على أنّ اللطف حاصل لهم في غيبته أيضا ؛ إذ لا يأمن أحدهم إذا هم بفعل المعصية أن يظهر الإمام عليه فيوقع به الحدّ ، وهذا القدر كافٍ في باب اللطف.

وعن الثالث: أنّ الفرق بين عدمه وغيبته ظاهر؛ لوجود اللطف في غيبته دون عدمه.

فأما طول عمره فغاية الخصم فيه الاستبعاد، وهو مدفوع بوجوه:

الأول: أنّ من نظر في أخبار المعمّرين وسدّ يَرهم على أنّ مقدار عمره وأزيد معتاداً، فإنّه نُقل عن لقمان أنّه عاش سبعة آلاف سنة، وهو صاحب النسور. ورُوي أنّ عمرو بن حمّمة الدؤسيّ عاش أربعمئة سنة، وكذلك غيرهما من المعمّرين.

الثاني: قوله تعالى إخباراً عن نوح عليه السلام: «فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا».

الثالث: الاتّفاق بيننا وبين الخصم على حياة الخضر وإلياس عليهما السلام من الأنبياء، والسامريّ، والدجال من الأشقياء، وإذا جاز ذلك في الطرفين فلم لا يجوز مثله في الواسطة؟ أعني: طبقة الأولياء.

وبالله التوفيق والعصمة، وبه الحول والقوّة، والحمد لله ربّ العالمين.

سخن درباره علت غیبت و پنهان بودن او و طول عمرش می باشد:

اول، پس می گوئیم: چون معصوم بودن امام واجب است [1] در نتیجه می دانیم غیبت او نیز اطاعت از دستور الهی است، در غیر این صورت امام عصیان گر می شود؛ اما بیان علت آن برای ما واجب نیست [2]. ولی ما معتقدیم علت غیبت جایز نیست از طرف خدا باشد چون این امر با غرض تکلیف خلائق منافی است و همچنین علت غیبت امام از طرف خود او هم نیست چون امام معصوم است. بنابراین سبب و علت غیبت باید از طرف مردم باشد که این سبب همان ترس غالب و عدم اطاعت است [3] و گناهی هم در این مورد نیست که ترس و عدم اطاعت امت - و غیبت آن حضرت مستلزم معطل ماندن حدود الهی و احکام - بر مردم شده است [4]. هر زمانی که سبب غیبت از بین برود ظهور بر امام واجب شود.

گفته نشود: پس برای چه امام بر دشمنانش ظاهر نشود اگر چه آن ظهور منجر به کشته شدن او گردد همان طور که بسیاری از انبیاء گذشته چنین کردند؟ [5]

فرضا سخن شما را بپذیریم، اما برای چه عدم امام (نه غیبت) تا هنگامی که مبسوط الید باشد جایز نباشد، سپس بعد از آن خداوند او را ایجاد سازد.

زیرا ما جواب اولین سؤال را به این نحو می دهیم: چون قبلاً عصمت امام را ثابت نمودیم پس دانستیم که تکلیف امام، ظهور برای دشمنانش نیست و گرنه امام ظاهر می شد.

جواب سؤال دوم: ما ظهور امام برای اولیائش را جایز می دانیم و یقین نداریم

حضرت بر اولیانش ظاهر نشود [6] زیرا لطف نسبت به اولیاء در زمان غیبت امام معصوم نیز برای آنها فراهم می شود چون هر کدام از اولیاء اگر معصیتی را مرتکب شود ، نسبت به این که امام بر او ظاهر شود و اجرای حدود کند در امان نیست و همین اندازه از باب لطف کافی است [7].

جواب سؤال سوم: فرق بین عدم وجود ایشان و بین غیبت او کاملاً واضح است ، چرا که لطف در زمان غیبت تحقق دارد و نه در زمان عدم [8].

اما در باره طول عمر امام باید گفت: نهایت ایرادی که مخالفان بیان می کنند این است که آن را بعید می شمردند [9] ؛ این ایراد به چند دلیل ردّ می شود:

اول: کسی که زندگی افراد ، با طول عمر طولانی را بررسی کند ، خواهد فهمید که مقدار عمر امام علیه السلام و حتی بیشتر از آن ، امری عادی است ، چون نقل شده که لقمان هفت هزار سال زندگی نمود و او همان است که گرگس داشت [10] ، و نیز روایت شده که عمرو بن حَمَمَةَ الدوسی چهار صد سال زندگی نمود [11] و از سایر معمرین نیز مطالبی نقل شده است [12].

دوم: قول خداوند که از حضرت نوح علیه السلام خبر داده است: «نوح در بین امتش هزار سال پنجاه کم ، زندگی نمود» [13].

سوم: ما و مخالفان هر دو قبول داریم که حضرت خضر علیه السلام [14] و الیاس علیه السلام [15] که از انبیاء هستند و سامری [16] و دجال [17] که از ستمگران می باشند زنده اند ، پس اگر عمر طولانی در هر دو طرف جایز باشد ، چرا در مورد واسطه آن دو طبقه یعنی در طبقه اولیاء خدا جایز نباشد؟! [18]

و با توفیق الهی دوری از گناهان این نوشته را به پایان می بریم ، و به حول و قوه او ، و ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان است.

[1] امامت و عصمت دو اصل مبنایی برای غیبت

سید مرتضی (علم الهدی) می نویسد:

بیان این نکته این که: عقل بر وجوب امامت دلالت دارد و حکم می کند به این که هر زمانی - که در آن مکلف هایی مورد تکلیف قرار می گیرند که انجام کار ناشایسته و اطاعت و معصیت هر دو از آنان ممکن است - نمی تواند خالی از امام باشد، و خالی بودن آن زمان از امام، نوعی اخلال در قادر ساختن و قادر بودن آنها بر انجام تکالیف و نوعی ضربه بر حکم عقل نسبت به نیکو بودن مکلف ساختن آنهاست.

در مرحله بعدی عقل دلالت می کند بر این که آن امام باید از خطا و لغزش مصون و معصوم باشد و گمان انجام هیچ کار ناپسندی در حق او نرود.

بعد از ثبوت این دو اصل دیگر چیزی نمی ماند مگر این که تحقق عنوان امامت در همان کسانی که شیعه امامیه، آنان را امام می شمارند، ثابت شود که امامیه معتقد است آن عنوان و صفتی که عقل بر وجوب و ضرورت آن دلالت داشت، جز در شخص او وجود ندارد و هر کسی جز او - از آنها که دیگران بر ایشان ادعای امامت دارند - فاقد آن می باشد. بدین ترتیب است که غیبت سمت و سویی غیر قابل شبهه می یابد؛ و این راه، روشن ترین راهی است که در اثبات امامت صاحب الزمان حضرت مهدی علیه السلام مورد اعتماد قرار گرفته و نیز دور از شبهه ترین و بی اشکال ترین طریقه برای اثبات آن است.

از دیگر سو اگر قرار باشد در اثبات غیبت بر روایات اعتماد شود، اگر چه در

بین شیعه بسیار ظاهر و واضح است و تواتر آن آشکار، و ورود آن از هر طریق و سندی، معلوم است با این همه امکان دفع آنها و شبهه وارد کردن بر آنها وجود دارد. که در نتیجه، در حل آن اشکالات و شبهات به شکل‌های مختلف باید خود را به رنج و تکلف واداشت. در حالیکه طریقه و راهی را که ما توضیح دادیم دور از شبهات و نزدیک به فهم همگان است. حال می ماند که چگونه بر درستی آن دو اصل که ذکر کردیم دلیل اقامه کنیم؟

اصل لزوم امامت

اما آنچه که بر لزوم امامت در هر زمانی دلالت می کند مبنی بر ضرورت است و از ضروریات عقلی بوده و در اندیشه های صحیح و عقلیهای درست، جایگاهی ویژه دارد. زیرا می دانیم - دانستنی که شك بردار و شبهه پذیر نیست - که وجود رئیس و سرپرستی که مورد اطاعت باشد و هیبت مدیریت داشته باشد، بعنوان تدبیر کننده و اداره کننده هر مرکز موجب بازداشتن بیشتر از امور ناپسند و موجب جذب بیشتر به کارهای نیکو خواهد بود و این که هرج و مرج و نابسامانی در امور مردم و حق کشی و تجاوز بین آنان، یا به وجود این گونه رئیسی به کلی از بین می رود یا حداقل کاهش می پذیرد.

و از آن طرف در صورت واگذاشتگی و نبود رؤسا و عدم وجود سرپرستان و بزرگتران، مردم پی در پی به قبیح و کار ناشایست روی می آورند و اوضاعشان به فساد و تباهی کشیده می شود و نظام امورشان از هم می گسلد.

و این بیان آشکارتر و مشهورتر از آن است که خود دلیل بخواهد بلکه به

اصل لزوم عصمت

اما در مورد آنچه که بر لزوم عصمت امام دلالت دارد باید گفت: علت نیاز مردم به امام آن است که بنابر آنچه طبق مبنای مورد اعتماد خود ذکر کردیم، وجود او لطفی بر مردم است که موجب جلوگیری آنان از افعال ناشایسته و انجام دادن امور شایسته و واجب می گردد.

حال از دو صورت خارج نیست، یا خود او هم چنین نیازی به چنین لطفی در بازگیری از گناه و زمینه سازی انجام واجب دارد یا ندارد. اگر چنین نیازی در او هست، خود او هم نیاز به امام خواهد داشت همان گونه که دیگران به او نیاز دارند زیرا علت این نیاز به امام نمی تواند در جایی مقتضی این نیاز باشد و در جایی نباشد - که منافات با علت بودن آن دارد - و همینطور سخن درباره امام مورد نیاز او نیز همچون سخن درباره خود اوست که از دو حال بیرون نیست - چنانکه ذکر شد - و این نکته تنها دو چیز را اقتضا می کند.

یا این که بر امامی متوقف شویم که علت حاجت و نیاز به امام در حق او وجود نداشته باشد و یا این که به امامانی به هم پیوسته به شکل بی نهایت امام، معتقد شویم که محال است.

در این مرحله به ناچار باید به امامی معتقد بود که علت نیاز به امام در وجود

ص: 753

1- سید مرتضی می گوید: با این همه پرسشی که درباره این دلیل وجود داشت بطور کامل در کتاب «شافی» جمع آوری کرده و جواب گفته ایم که در صورت نیاز می تواند مورد مراجعه قرار گیرد. ر.ک: الشافی فی الامامة، ج 1، ص 47 الی 70 - 137 الی 192...

او نباشد و چنین شخصی کسی جز معصوم نخواهد بود که بر حسب اعتقاد ما ممکن نیست کار حرام و عمل ناشایسته ای را انجام دهد(1).

به نظر ما وقتی دو اصل مذکور ثابت شدند، ناگزیر باید به امامت حضرت صاحب الزمان علیه السلام عیناً معتقد شود؛ و پس از چنین اعتقادی - با فرض عدم ظهور و عدم تصرف ایشان در امور - به ناچار باید قائل به غیبت ایشان بود(2).

[2] سخن درباره غیبت و وجه مشخص و سبب تفصیلی آن از حیث امکان و عدم امکان یا لزوم و عدم لزوم، مانند آگاهی یافتن به مراد و منظور خداوند تعالی از آیات متشابه در قرآن کریم است که ظاهر آنها به خلاف چیزی است که عقل درک می کند؛ مثلاً از ظاهر آنها جبر یا تشبیه و غیر آن فهمیده می شود که مخالف با نتایج عقلی علم کلام است.

پس همچنان که - ما - و مخالفین ما علم قطعی و آگاهی تفصیلی به وجوه این آیات و تأویل و توجیه آنها را لازم نمی دانیم بلکه همه قائل هستیم به اینکه: وقتی ما به حکیم بودن خداوند تعالی علم داریم و می دانیم که ممکن نیست به خلاف آن صفات و ویژگیهایی که دارد خبری بدهد؛ بطور کلی درک می کنیم که برای همه این آیات وجوه صحیح و تأویلات درستی بر خلاف ظاهرشان وجود دارد که مطابقت با نتایج دلایل عقلی دارد اگر چه ما به شکل تفصیلی نتوانیم به آن

ص: 754

1- سید مرتضی می نویسد: مسائل درباره این دلیل نیز - که قابل طرح بوده اند - با جواب کامل و همه جانبه آنها چنان که اشاره شد در کتاب «شافی» نقل و بررسی شده اند. ر.ک: الشافی فی الامامه، ج 1، ص 287 - 329.

2- ر.ک: امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام ترجمه المقنع فی الغیبة تألیف سید مرتضی علم الهدی، ص 27 - 31.

وجوه و تأویلات، علم پیدا کنیم. زیرا نیازی به آن نداریم و همین مقدار که علم اجمالی داریم که مراد از این آیات خلاف معنای ظاهری آنهاست و هر کدام تأویل و وجهی مطابق با عقل دارد برای ما کفایت می کند.

به همین ترتیب می توان گفت که ما علم دقیق و تفصیلی به سبب غیبت و وجه عدم ظهور حضرت را لازم نداریم و چنین عملی برایمان ضرورت ندارد بلکه همان علم اجمالی که ذکر شد در این باره کفایت می کند. حال اگر خود را به زحمت انداختیم و علیرغم عدم لزومش در آن تحقیق و تدقیق کرده و وجهی را ذکر کردیم، از فضل ما محسوب می گردد؛ چنان که در باب ذکر وجوه آیات متشابه و اهدافی که در آن هست به گونه متعین و مشخص بحث کردیم، نوعی فضل و زیادت از جماعت تحقیق کننده ما به شمار می آید(1).

در روایتی امام صادق علیه السلام فرمود: «وجه حکمتی که در غیبت حضرت مهدی علیه السلام هست جز بعد از ظهورش معلوم نمی گردد. چنان که وجه حکمتی که در افعال حضرت خضر علیه السلام بود نسبت به سوراخ کردن کشتی و کشتن نوجوان و برپا داشتن دیوار نیمه خراب، برای حضرت موسی علیه السلام جز در وقت جدا شدن آن دو ظاهر نگشت»(2).

ص: 755

1- امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام ترجمه المقنع فی الغیبة، ص 37 - 39.

2- کمال الدین، ج 2، ص 44، ح 11، ص 482، امام صادق علیه السلام به عبدالله بن فضل فرمود: ما را رخصت نداده اند که علت آن غیبت را بیان کنیم... و (حکمت آن) همان حکمت که در غیبت پیغمبران سابق و اوصیای ایشان بوده است (می باشد) و آن حکمت معلوم نمی شود مگر بعد از ظهور آن حضرت... ای پسر فضل! این امری است از امور غریبه خدا و سرّی است از اسرار خدا و غیبی است از غیوب خدا.... ر.ک: حق الیقین، علامه مجلسی، ص 403 - 404.

ذکر جریان ملاقات حضرت خضر علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام در کلام امام صادق علیه السلام اشاره به این نکته دارد که مأموریت حضرت موسی علیه السلام از جانب خدا برای درك حضور و همراهی حضرت خضر علیه السلام به منظور آزمایش میزان تحمل او در برابر امور ناشناخته و درجه تسلیم او در مقابل حکمت‌های پوشیده هستی، صورت گرفت.

غیبت حضرت مهدی علیه السلام نیز می تواند صدها حکمت پنهان داشته باشد که جز در موقع ظهور آن حضرت روشن نمی شوند. آنچه مطلوب است تسلیم در برابر اراده الهی است که این غیبت را تقدیر فرموده است.

[3] متکلمان امامیه در تبیین علت غیبت گفته اند که غیبت امام علت فاعلی ندارد، یعنی نه خدا عامل غیبت است (1) و نه امام (2) بلکه علت قابلی دارد، یعنی امت علت غیبت امام هستند. ترس امام از این که مردم یاری اش نکنند یا از او اطاعت ننمایند، علت غیبت حضرت است (3).

خواجه نصیرالدین طوسی در رساله فیلسوفانه و محققانه ای که در موضوع

ص: 756

1- ر.ک: المنقذ من التقليد، ج 12، ص 373؛ الاعتماد فی شرح واجب الاعتقاد، ص 99 - 368؛ مناہج الیقین فی اصول الدین، ص 330؛ نهج المسترشدين فی اصول الدین، ص 70؛ الانوار الجلالیة فی شرح الفصول النصیریة، ص 165؛ ارشاد الطالبین الی نهج المسترشدين، ص 377.

2- ر.ک: الاعتماد فی شرح واجب الاعتقاد، ص 99؛ الانوار الجلالیة فی شرح الفصول النصیریة، ص 165؛ اللوامع الإلهیة فی المباحث الکلامیة، ص 287؛ تلخیص المحصل، ص 433؛ النظامیة فی مذهب الامامیة، ص 156 و 157؛ مصنفات شیخ مفید، ج 7، رساله الغیبة.

3- ر.ک: تلخیص المحصل، ص 433؛ الاقتصاد فیما يتعلق بالاعتقاد، ص 367 - 369؛ مصنفات شیخ مفید، ج 2، ص 328؛ مناہج الیقین فی اصول الدین، ص 331.

امامت نگاشته، درباره علت غیبت می نویسد: «شایسته و جایز نیست که سبب غیبت امام زمان علیه السلام از جانب خداوند سبحان و یا از سوی خود آن حضرت باشد، پس از طرف مردم و مکلفین است. و آن خوف غالب و عدم تمکین و اطاعت مردم از امام است و هر زمان، این سبب زایل گردد، یعنی مردم آماده اطاعت و پذیرش امام باشند، ظهور حضرت محقق می گردد»⁽¹⁾.

و نیز علامه حلی می گوید: «سبب پنهان بودن آن جناب، خود خلق هستند. زیرا که حکمت خداوند عالم مقتضی لطف است و عصمت امام مقتضی افاضه فیوضات است بر خلق؛ و با وجود حکمت باری تعالی و عصمت امام، جایز نیست منع نمودن لطف را از بندگان. پس سبب منع لطف از خلق هم خود ایشان باشند و نه خالق، و نه امام. مانند این که امام موجود باشد و اطاعت او نکنند، چه واضح است که در این صورت منع لطف، مستند به خود ایشان است...»⁽²⁾.

همچنین حکیم متأله ملا عبدالرزاق لاهیجی گوید: «... هرگاه امام معصوم موجود و غائب باشد بر ما نیست بیان سبب غیبت او بر سبیل تفصیل، و معلوم است علی الجملة که سبب غیبت از جانب امام نیست بنابر آنکه معصوم است و واجب است بر او ظهور و قیام به امر امامت و اقامت شرایع و ترک واجب از معصوم ممتنع؛ پس سبب غیبت امام از طرف رعیت باشد بنابر عدم نصرت. پس هرگاه متحقق شود ظنّ نصرت از رعیت، ظهور امام واجب شود»⁽³⁾.

شیخ مفید در رساله سوم خود راجع به غیبت می نویسد: اگر کسی اعتراض

ص: 757

1- رساله امامت، فصل سوم، ص 25.

2- باب حادی عشر، ص 272.

3- سرمایه ایمان، ص 152.

کند که اگر سبب غیبت طولانی آن حضرت، کثرت دشمنان و خوف بر جان خود از آنان است، چرا امامان قبل از او غیبت نکردند، در حالی که زمان و عصر امامان قبل به مراتب دشوارتر و دشمنان آنها زیادتر بوده است، با این وجود می بینیم که همه آنان ظاهر بودند و از شیعیان خود غایب نشدند؟!

او در جواب این اشکال می گوید: عصر امام زمان علیه السلام با امامان قبل از او به مراتب مختلف بوده است، زیرا آنچه از احوال امامان سابق بر آن حضرت استفاده می شود آن است که آنها در تقیه بوده و مأمور به قیام شمشیر نبوده اند، به جهت این که مصلحت در آن نبوده است... و لذا به این جهت از غیبت و استتار بی نیاز شدند. ولی امام زمان علیه السلام از آن جا که به قیام شمشیر و جهاد در راه خدا مشهور شده است، و اوست مهدی امت که زمین را پر از عدل و داد خواهد نمود، لذا دشمنان در کمین او بوده و قصد نابودی حضرت را داشتند و از آنجا که یاران آن حضرت نیز آمادگی دفاع از او و کیانش را نداشتند، غیبت بر آن حضرت علیه السلام لازم شد. در غیر این صورت حضرت با ظهورش جان خود و شیعیان را در معرض خطر قرار می دادند بدون آن که ثمره ای بر آن مترتب گردد...»(1).

همچنین یکی از اسباب گوشه نشین شدن انبیاء و رسول، خوف از قتل به جهت حفظ جان و به امید نشر شرایع خود بوده است؛ خداوند متعال از زبان حضرت موسی علیه السلام می فرماید: «فَفَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ»(2)؛ «پس از میان شما

ص: 758

1- شیعه شناسی و پاسخ به شبهات، ج 2، ص 254 به نقل از خلاصه الرسالة الثالثة في الغيبة.

2- شعراء: 21.

گریختم، هنگامی که از شما ترسیدم»، همچنین خداوند متعال از زبان شخصی از بنی اسرائیل که خطاب به حضرت موسی علیه السلام می گوید: «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَأْتِمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ»⁽¹⁾؛ «گفت: ای موسی! رجال دربار فرعون در کار تو مشورت می کنند که تو را به قتل رسانند».

آری، خوف یکی از اسبابی بود که حضرت موسی علیه السلام را مجبور به فرار از مصر کرد و او را به سوی شعیب رسانید⁽²⁾.

[4] مرحوم علامه مجلسی می نویسد: «... متکلمان می گویند که بر خدا واجب است که حجت خود را نصب کند زیرا که لطف بر او واجب است و اگر مردم او را خائف گردانند و او غائب گردد تقصیر از مردم خواهد بود و جمعی که در این باب تقصیری نداشته باشند به ثوابهای عظیم فائز خواهند گردید، خصوصا در وقتی که از برکات ائمه علیهم السلام آثار ایشان منتشر گردیده باشد و مسائل دین را برای شیعیان بیان فرموده باشند و فقها و راویان اخبار خود را هادی دین مردم گردانیده باشند و مردم را امر به رجوع به ایشان در مسائل دین فرموده باشند، پس در غیبت ایشان چندان حیرتی برای شیعیان نخواهد بود چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که حق تعالی در هر عصری، عادلی چند از راویان احادیث اهل بیت علیهم السلام را مقرر گردانیده است که نفی می کنند از این دین تحریف کردن غالیان را و بر خود بستن مذاهب باطله مبتدعان را و تأویل کردن جاهلان را، و فرمانها و توقیعات از حضرت صاحب علیه السلام به شیعیان رسید که در

ص: 759

1- قصص: 20.

2- شیعه شناسی و پاسخ به شبهات، ج 2، ص 253.

ایام غیبت ما رجوع کنید به راویان احادیث ما که ایشان حجت هستند بر شما و من حجت خدایم بر همه یا بر ایشان...»(1).

[5] از جمله مصالِح غیبت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف ، خوف قتل و بیم از کشته شدن آن حضرت است که هم با «حدوث غیبت» و هم با «بقاء غیبت» مرتبط است.

اما از جهت حدوث غیبت با خوف از قتل: جباران زمان هنگامی که وجود مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را به عنوان يك خطر جدی برای خود تلقی کردند ، سعی نمودند از ولادت آن حضرت مطلع شوند و سپس او را به قتل رسانند ، لذا برای رسیدن به این هدف شوم خود تمامی دستگاههای جاسوسی را به کار گرفتند ولی سرانجام ناامید شدند. زیرا خداوند وجود مقدس آن حضرت را از گزند و آسیب دشمنان حفظ کرد.

اما از جهت ارتباط بقاء غیبت با خوف از قتل: معمولاً خداوند تمام جریان امور را در عالم بر مبنای علل و اسباب قرار داده است(2) ، و اگر کاری قبل از فراهم شدن اسباب و مقدمات انجام شود برخلاف جریان طبیعی است. موضوع ارتباط بقاء غیبت با خوف از قتل نیز مشمول حکم مزبور است. خداوند تعالی قادر است که هر لحظه آن حضرت را بر جهان مسلط سازد ولی چون چنین امری خلاف جریان طبیعی نظام هستی است ، لذا خداوند هرگاه زمینه را مساعد دید ، لباس گرانقدر فرج را به اندام آن بزرگوار می پوشاند و به وی اذن ظهور می دهد تا

ص: 760

1- حق الیقین ، ص 407 - 408.

2- فاطر: 43 «پس آیا جز سنت [و سرنوشت شوم پیشینیان را] انتظار می برند؟ و هرگز برای سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت».

از خطر گزند دشمن مصون بماند، زیرا اگر آن حضرت قبل از فراهم شدن اسباب و مقدمات ظهور کند، از خطر قتل در امان نیست(1).

همچنین در روایتی امام صادق علیه السلام فرمود: «برای حضرت قائم علیه السلام قبل از ظهورش، غیبتی هست؛ زراره گوید پرسیدم: چرا؟ فرمود: «يَخَافُ عَلَى نَفْسِهِ الذَّبْحُ»(2)؛ از کشته شدن خویش می ترسد».

از آن رو که حضرت مهدی علیه السلام آخرین امام معصوم است و همچون امامان گذشته نیست که اگر کشته شد، امامی دیگر جانشین او شود؛ او باید بماند تا آن زمان که شرایط لازم برای حکومت جهانی اسلام و قرآن پیش آید. قیام نماید و دنیا را از عدل و داد پر کند، مردمی که طی بیش از دو قرن ثابت کردند که هر امام هدایت را، یا به شمشیر یا به زهر، از بین می برند، بی گمان اگر حضرت مهدی علیه السلام غیبت نمی کرد، او را نیز به سرنوشت پدران بزرگوارش دچار می کردند. خصوصاً ملوک بنی عباس که از مدت‌ها قبل، توطئه‌ها کردند و در مقام کشتن او برآمدند و با توجه به همین دسیسه‌ها بود که خداوند عزوجل حتی ولادت حجت خویش را بصورت پنهان قرار داد.

ذکر این حکمت نشان می دهد که تا زمان حتمی شدن قیام، هر زمان دیگری، خطر کشته شدن امام علیه السلام را به همراه دارد و کشته شدن امام علیه السلام، کشته شدن پیام اوست، کشته شدن اسلام است که خدا هرگز به آن رضایت نخواهد داد(3).

ص: 761

1- ر.ک: مهدی منتظر (در کلام امام هشتم علیه السلام)، ص 27.

2- کمال الدین، ج 2، باب 44، ح 10، ص 481؛ بحار الانوار، ج 52، ص 96.

3- نباید گمان کرد که ترس از کشته شدن، ترس شخصی بوده است؛ چرا که همه امامان معصوم علیهم السلام آماده شهادت در راه خدا بوده اند. بلکه مقصود آن است که در صورت به شهادت رسیدن امام علیه السلام برنامه الهی مبنی بر اقامه عدل در سراسر جهان ناتمام می ماند. شاید گفته شود: خداوند می تواند حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را در حالت ظهور نگاه دارد و با قدرت مطلق خویش از تحقق اهداف دشمنانش جلوگیری کند و مانع کشتن امام علیه السلام از سوی آنان گردد. در پاسخ به این سؤال باید گفت که حکمت الهی مقتضی آن بوده است که شرایط تکلیف، از جمله قدرت بر عصیان و گناه، به صورت طبیعی در همه دورانها برای مردم وجود داشته باشد از این رو، سنت الهی بر آن نیست که در این گونه موارد، از طرق خارق العاده مانع وقوع عصیان شود، همان گونه که در مورد شهادت امامان دیگر چنین نبوده است. البته شاید پاسخ بهتر آن باشد که خوف از قتل، تنها یکی از عوامل ظاهری غیبت است و عوامل پنهان آن، اسراری است که ما از آن آگاهی نداریم.

[6] امام صادق علیه السلام می فرماید: «لِلْقَائِمِ غَيْبَتَانِ أَحَدُهُمَا طَوِيلَةٌ وَالْأُخْرَى قَصِيرَةٌ فَلِأُولَى يَعْلَمُ بِمَكَانِهِ فِيهَا خَاصَّةً مِنْ شِيعَتِهِ وَالْأُخْرَى لَا يَعْلَمُ بِمَكَانِهِ فِيهَا إِلَّا خَاصَّةً مَوَالِيَهُ فِي دِينِهِ»⁽¹⁾.

«برای حضرت قائم علیه السلام دو غیبت است: یکی کوتاه و دیگری طولانی. در غیبت اول، جز شیعیان مخصوص، کسی از جای آن حضرت باخبر نیست؛ و در غیبت دوم، جز دوستان مخصوص و موالیان حقیقی در دین کسی به مکان او آگاه نیست».

با این تفسیر نیز غیبت، حجاب است که بر دیدگان نامحرمان حریم ولایت حقیقی کشیده اند. اگر شیعه، شیعه واقعی و دوست صدیق و صادق مولایش باشد و اگر ولایت ناب را دارا باشد، به مکان اقامت امام علیه السلام در غیبت آگاه می باشد و با چنین آگاهی، توفیق حضور می یابد.

سید مرتضی می گوید: ... ممتنع نیست که امام علیه السلام بر برخی از اولیاء خود آشکار شود؛ کسانی که اسباب خوف حضرت از آنان منتفی است، و این امری

ص: 762

1- اصول کافی، ج 2، کتاب الحجّة، ح 19، ص 141.

است که علم به نبودنش ممکن نیست و هر يك از شیعیان حال خود را می داند و راهی هم ندارد که حال غیر خود را دریابد»(1).

و نیز شیخ طوسی می نویسد: «... ما یقین نداریم ایشان از همه دوستانشان مخفی هستند بلکه جایز است که بر اکثرشان آشکار باشند و هر کسی حالت خود را بهتر می فهمد. پس اگر برای کسی ظاهر باشد علت آن روشن است و اگر ظاهر نباشد معلوم می شود که علت عدم آشکار شدنش امری است که به خود شخص مربوط است و اگر دلیل عدم ظهور را تفصیلاً ندارند، به خاطر کوتاهی از جانب خود اوست...»(2).

[7] سید مرتضی می گوید: «... ظهور آن بزرگوار علیه السلام را برای بعضی از دوستان و اولیای خویش ناممکن نمی دانیم که این ظهور برای حفظ آنان در راه مستقیم یا ادب نمودن ایشان یا پند دادن یا آگاهی بخشیدن یا آموختن مطلبی، صورت گیرد. مگر این که باید خاطر نشان ساخت که ما آن را ضروری و لازم نمی دانیم به شکلی که اگر چنین ظهور و دیداری صورت نگرفت بدنبال علت های آن بگردیم و در پی بدست آوردن اسباب آن خود را به تکلف اندازیم.

بله، فقط در صورتی که ظهور او برای اولیاء و دوستانش واجب باشد به گونه ای که اگر چنین ظهوری نباشد بهره ای نمی برند و از نادرستی ها باز داشته نمی شوند، سخن در این باره دشوار و شبهه آفرین می شود.

اما اگر امر بر خلاف آن باشد ظهور برای ولی، وجوب و ضرورتی نخواهد

ص: 763

1- ر.ك: بحار الانوار، ج 53، ص 325 به نقل از تنزیه الأنبياء، ص 238.

2- ر.ك: بحار الانوار، ج 53، ص 325 به نقل از کتاب غیبت، ص 99.

داشت بخاطر این که برحسب دلیلهای ذکر شده ، بهره بردن و از زشتیها باز داشته شدن ، بدون ظهور نیز حاصل است ، لذا شبهه ای نمی ماند»(1).

و نیز گوید: «دوستان و اولیای امام زمان علیه السلام و شیعیان و معتقدین به امامت او در حال غیبت از او بهره مند می شوند همان بهره ای که قائلیم در تکلیف بندگان باید وجود داشته باشد. زیرا آنان با فرض این که به وجود او در بین خودشان علم دارند و نسبت به وجوب اطاعت و لزوم فرمانبری از او یقین قطعی دارند به ناچار باید از او بترسند و در انجام کارهای ناپسند از او بهراسند و نسبت به تأدیب و انتقام و بازخواست و غضب او بیمناک باشند تا بدین وسیله ، انجام واجبات از آنان فزونی گیرد و ارتکاب گناهان و بدیها کاهش پذیرد یا حداقل انجام واجبات و ترك محرّمات بر ایشان نزدیکتر و شایسته تر باشد...»(2).

[8] سید مرتضی علم الهدی «در المقنع فی الغیبة»(3) می نویسد: «اگر گفته شود چه فرقی هست بین این که موجود باشد لکن در پس پرده غیبت قرار گیرد ،

بطوری که دست هیچکس به او نرسد و هیچ انسانی از او بهره ای نگیرد ، و بین این که اصلاً موجود نباشد ؟ !

به عبارت دیگر آیا ممکن نیست خداوند او را همچنان معدوم نگه دارد ، تا زمانی که دانست رعیت توانایی پذیرش او را دارد و گردنگزار فرمانش خواهد بود موجودش گرداند ؟ همچنان که ممکن است بنا به گفته شما او را در پس پرده غیبت نگه دارد تا وقتی که علم به تمکین و پذیرش مردم نسبت به او پیدا کرد ،

ص: 764

1- امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام ترجمه المقنع فی الغیبة ، ص 98.

2- مأخذ قبل ، ص 93.

3- ص 62.

بنابراین همان طور که پنهان بودن و غیبت می تواند سبب ترس ستمکاران باشد ، چرا همین ترس نتواند سبب برای معدوم کردن امام باشد ؟

قبل از پاسخ به این سؤال باید گفت: این که در زمان غیبت ، هیچکس به امام علیه السلام دسترسی ندارد و با او ملاقات نمی کند ، معلوم و قطعی نیست زیرا خود این امر بر ما پوشیده است و مورد شك قرار داد و جایز و ممکن به شمار می رود.

بعد از ذکر این نکته ، فرق بین وجود او در حال غیبت و معدوم ساختن او توسط خداوند تعالی واضح و روشن است. غیبتی که بخاطر تقیه و ترس ضرر از دشمنان صورت گرفته ، و به گونه ای است که امام علیه السلام در هر زمان انتظار قدرت یافتن بر ظهور ، و برطرف شدن اسباب خوف و خطر از ناحیه مردم را دارد تا بتواند ظاهر شود و آنچه را که از امور آنان به او واگذار شده است انجام دهد.

روشن بودن فرق بین چنین غیبتی با عدم وجود او از این جهت است که اگر او معدوم می بود ، هر مقدار از مصلحتها را که مردم از دست می داده اند و هر چه از هدایتها و کمالات آنان که از بین می رفت و هر اندازه از الطاف و منفعتهای او محروم می ماندند همگی به خدایتعالی نسبت داده می شد و در ممنوع و محروم

ماندن مردم از این همه خیرات ، هیچ اعتراضی بر بندگان وارد نبود و هیچ سرزنش و نکوهشی بر آنان روا نبود.

در حالیکه اگر موجود باشد و به خاطر ایجاد خوف و خطر از ناحیه مردم ، به غیبت و نهان زیستی گرفتار آمده باشد ، هر چه از این مصالح از بین برود و هر چه بهره ها و منافع حضور او از مردم سلب شود ، همگی به خود مردم نسبت داده می شود و هم آنان هستند که مورد ملامت و مؤاخذه قرار می گیرند.

از طرفی ممکن نیست، ایجاد ترس و خوف از ستمگران سبب و علت برای معدوم ساختن امام علیه السلام قرار گیرد زیرا واقعیت در بین بندگان این است که گاهی بعضی از آنان، بعضی دیگر را به کارها یا واکنش‌هایی وادار می‌کنند و معنی ندارد برای جلوگیری از این واقعیت، طرف دیگر معدوم گردد».

[9] اثبات طول عمر حضرت از نظر عقلی و فلسفی و نقلی (آیات و روایات) و نیز از راه علوم تجربی و زیست‌شناسی و فیزیولوژی بدنی و همچنین شواهد تاریخی امکان‌پذیر است که به طور مختصر اشاره می‌شود.

پذیرفتن عمر طولانی حضرت، ممکن است بر گروهی گران‌آید و آن را امری بعید یا حتی غیر ممکن بشمارند. شیخ طوسی می‌گوید:

«... استبعاد طول عمر آن حضرت ناشی نشود مگر از جهل و غایتش وقوع چنین عمری در این ازمنه، که معتاد شده قصر اعمار، از جمله معجزات و خوارق عادات باشد و در آنچه استبعاد سیما که حکمت الهی متعلق به آن است و هی ان لا یخلو الارض عن حجة الله تعالی، و مخالفین که قائلند به وجود خضر و الیاس - علی نبینا و آله و علیهما السلام - که عمرشان اضعاف عمر صاحب علیه السلام است قدح در صحت وجود آن حضرت بنابر طول عمر نتوانند کرد» (1).

خواجه نصیر الدین طوسی نیز می‌گوید: «... پس از آنکه امکان عقلی عمر طولانی از نظر علمی ثابت شده و در مورد غیر حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف تحقق یافته است، استبعاد از درازی عمر حضرت مهدی عجل الله تعالی

ص: 766

همچنین فاضل مقداد می نویسد: «امام دوازدهم زنده و دارای حیات است و از حین ولادتش که سال 256 ه می باشد تا آخرین زمان تکلیف موجود بوده و خواهد بود. زیرا در هر زمان وجود امام معصومی لازم است چون ادله عمومیت دارد و غیر از آن حضرت، معصومی وجود ندارد؛ پس او امام است. و استبعاد زنده ماندن او نیز باطل است زیرا که چنین امری ممکن است بخصوص این که در زمانهای پیشین از نیکان و بدان کسانی بوده اند که عمرشان از او بیشتر بوده است، و اما علت زندگی پنهانی آن بزرگوار، یا به سبب مصلحتی است که خداوند علم آن را مخصوص خود کرده است یا به علت کثرت دشمن و کمی یاور و ناصر می باشد زیرا با وجود حکمت خداوند و عصمت آن حضرت، منع از لطف روا نیست، بنابراین طول عمر و دوام بقای او یک امر غیر عادی و یک پدیده استثنایی است، نه آنکه امری محال و غیر ممکن بوده باشد و مطلوب ما همین است»(2).

و نیز حکیم ملا- عبدالرزاق لا-هیجی می نویسد: «... و اما طول عمر صاحب الزمان علیه السلام هیچ شبهه نیست در امکانش، و بر تقدیری که ممتنع عادی باشد در این زمان از مقوله خارق عادات است که ثابت شد جوازش در غیر انبیاء نیز؛ و بالجمله هر چه به دلیل ثابت شد استبعادات عادی منافی آن نتواند بود»(3).

علامه عظیم الشان مجلسی نیز می نویسد: «... انکار آن حضرت کردن به

ص: 767

-
- 1- فصول خواجه، ص 38 به نقل از کتاب طول عمر از دیدگاه علوم و ادیان، ص 29 - 30.
 - 2- باب حادی عشر، ص 197.
 - 3- سرمایه ایمان، ص 153.

محض استبعاد از طول حیات آن حضرت بی صورت است، با آن که مثل آن را همه عامه در وجود حضرت خضر علیه السلام قائل شده اند و قائلند در عمر نوح علیه السلام به زیاده از هزار سال و موافق روایات معتبره دو هزار و پانصد سال بوده است و عمر لقمان بن عاد را سه هزار سال قائل شده اند و عمر دجال بن صاید را از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا نزول عیسی علیه السلام از آسمان قائل شده اند و عمر حضرت عیسی علیه السلام را تا زمان ظهور حضرت مهدی علیه السلام قائلند، پس چه استبعاد دارد که حق تعالی حضرت مهدی علیه السلام را در مدت مدید باقی بدارد تا وقتی که مصلحت در خروج او داند و او را امر به خروج فرماید»(1).

همچنین علامه طباطبائی می گوید: «هرکس به اخباری که درباره امام غایب، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سایر امامان اهل بیت علیهم السلام وارد شده، مراجعه نماید خواهد دید که نوع زندگی امام غایب را به طریق خرق عادت معرفی می کنند. البته خرق عادت، غیر از محال است و از راه علم هرگز نمی توان خرق عادت را نفی کرد، زیرا هرگز نمی توان اثبات کرد که اسباب و عواملی که در جهان کار می کنند تنها همانها هستند که ما آنها را دیده ایم و می شناسیم، و دیگر اسبابی که از آنها خبر نداریم یا آثار و اعمال آنها را ندیده ایم یا نفهمیده ایم وجود ندارند. از این روی، ممکن است در فردی یا افرادی از بشر، اسباب و عواملی به وجود آید که عمر بسیار طولانی، هزار یا چندین هزار ساله، برای ایشان تأمین کند. اینجاست که جهان پزشکی تاکنون از کشف راهی برای عمرهای بسیار طولانی ناامید و مأیوس نشده است»(2).

ص: 768

1- حق الیقین، ص 406.

2- الشیعه فی الاسلام، ص 198.

به هر روی ، تردیدی نیست که داشتن عمر طولانی ، ذاتا محال و ممتنع نیست ، بلکه حداکثر می توان آن را محال وقوعی دانست ، یعنی امری که با نظر به قوانین رایج طبیعت ، ممکن نیست ، هر چند با نظر به ذات خود امری ممکن است. از سوی دیگر ، قدرت خداوند نیز به محالات وقوعی تعلق می پذیرد و اساسا معجزات پیامبران از همین قبیل است. بنابراین می توان گفت که خداوند بنابر حکمت خویش ، مقدر فرموده است که به رغم جریان قوانین عادی طبیعت ، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف به گونه ای معجزه وار برای قرون متمادی در حیات بسر برد.

هر چند این مطلب کاملاً روشن و بی نیاز از استدلال است ، می توان در تأیید آن به برخی آیات قرآن استناد کرد. برای مثال ، قرآن درباره حضرت یونس علیه السلام می فرماید:

«فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»⁽¹⁾ ؛ «و اگر او از زمره تسبیح کنندگان نبود ، قطعاً تا روزی که برانگیخته می شوند ، در شکم آن [ماهی] می ماند».

این آیه آشکارا تداوم حیات يك انسان و حتی ماهی را تا روز رستاخیز امری ممکن می داند.

همچنین قرآن کریم درباره حضرت عیسی علیه السلام می فرماید:

«وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا * بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ»⁽²⁾ ؛ «به یقین او (حضرت عیسی علیه السلام) را نکشتند ، بلکه خداوند او را به سوی خود بالا برد».

ص: 769

1- صافات: 143 - 144.

2- نساء: 157 - 158.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «عیسی علیه السلام هنگام ظهور مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف بر آن حضرت فرود خواهد آمد و پشت سر او نماز خواهد خواند»(1).

و نیز از روایات استفاده می شود که حضرت خضر علیه السلام از دنیا نرفته و در قید حیات است(2). روشن است که بنا بر این روایات عمر حضرت عیسی و خضر علیهما السلام بسیار طولانی تر از عمر حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است، زیرا آنها قرن‌ها قبل از آن حضرت به دنیا آمده اند.

همچنین قرآن کریم از عمر طولانی حضرت نوح علیه السلام خبر داده است:

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا»(3)؛ «ما نوح را

ص: 770

1- منتخب الأثر، ص 317.

2- سید بن طاووس در طرائف، ص 356 می نویسد: کسانی که وجود مهدی موعود علیه السلام را از راه استبعاد طول عمر شریف آن حضرت انکار می کنند افرادی هستند که جاهل به قدرت الهی و اخبار پیامبر و اهل بیت عصمت علیهم السلام می باشند و گرنه چگونه می شود آن را انکار کرد با این که طول عمر عده ای از پیغمبران و غیر آنها که از مُعَمَّرین بودند در روایات متواتر به ما رسیده است. وقتی خضر علیه السلام با سالها عمر، نه پیغمبر و نه حافظ دینی است و نه بودنش در بقاء تکلیف است و فقط بنده صالح پروردگار می باشد، تاکنون زنده است چگونه طول عمر حضرت مهدی علیه السلام را که حافظ دین جدش می باشد و بقاء تکلیف به وجود اوست می توان بعید شمرد؟! علاوه بر این که نفعی که در حال غیبت و ایام ظهور امام زمان علیه السلام عائد مردم می شود، بیشتر از نفعی است که مردم از وجود خضر علیه السلام می برند.

3- عنکبوت: 14؛ علامه مجلسی در بحار الانوار، ج 11، ص 290 می نویسد: سیره نویسان درباره عمر نوح علیه السلام اختلاف کرده و 1000 و 1450 و 1470 و نیز 2300 سال گفته اند و البته در اخبار معتبر عمر نوح علیه السلام 2500 سال ذکر شده است. و مسعودی نیز در اثبات الوصیه، ص 18 می گوید: سن حضرت نوح علیه السلام در هنگام مرگ طبق روایتی 1450 سال بوده و در روایت دیگری است که هنگامی که نوح علیه السلام به رسالت مبعوث گردید 850 سال داشت و 950 سال نیز میان قوم خود بود و مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت می نمود و پس از فرود آمدن از کشتی نیز 500 سال دیگر زندگی کرد که جمعا 2300 سال عمر کرد. همچنین در روایت دیگری است که نوح علیه السلام 2800 سال در دنیا زندگی کرد.

به سوی قومش فرستادیم و او در میان قومش نهصد و پنجاه سال زیست».

و در بعضی از روایات ذکر شده که امام صادق علیه السلام یکی از اصحاب را مشاهده نمود که از طول غیبت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف دچار شگفت شده است، چنین فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَدَارَ فِي الْقَائِمِ مِثْلَ ثَلَاثَةِ أَدَارِهَا لِثَلَاثَةِ مِنَ الرُّسُلِ: قَدَّرَ مَوْلِدَهُ تَقْدِيرَ مَوْلِدِ مُوسَى ، وَقَدَّرَ غَيْبَتَهُ تَقْدِيرَ غَيْبَتِهِ عِيسَى ، وَقَدَّرَ إِبْطَاءَهُ تَقْدِيرَ إِبْطَاءِ نُوحٍ ، وَجَعَلَ لَهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عُمَرَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ دَلِيلًا عَلَى عُمَرِهِ»⁽¹⁾.

«خدای تبارک و تعالی سه ویژگی سه تن از پیامبران را در قائم ما عجل الله تعالی فرجه الشریف جاری ساخته است: ولادت او را همچون ولادت حضرت موسی قرار داده است. غیبت او را همانند غیبت حضرت عیسی مقرر فرموده است. عمر طولانی او را چون عمر طولانی حضرت نوح قرار داده است. آنگاه به بنده صالح خود - حضرت خضر - عمر طولانی داده تا دلیل عمر طولانی او باشد».

و در حدیث دیگری در همین رابطه می فرماید:

«أما بنده صالح ، حضرت خضر علیه السلام که خدای تبارک و تعالی برای او عمر طولانی داده است ، برای این نیست که در آینده به پیامبری برگزیده شود ، یا کتابی بر او نازل شود ، یا شریعتی برای او تشریح گردد تا به وسیله آن ادیان پیشین نسخ شود ، یا رهبری امتی به او اعطا شود و اطاعتش واجب گردد ، بلکه فقط برای این است که در علم ازلی خدای تبارک و تعالی مقدر بوده که عمر قائم

ص: 771

1- بحارالانوار، ج 51، ص 220؛ الزام الناصب، ص 85؛ ینابیع المودة، ج 3، ص 116.

ما در زمان غیبت بسیار طولانی باشد و می دانست که بسیاری از مردمان ، این عمر بسیار طولانی را انکار خواهند نمود ، خدایش او را عمر بسیار طولانی داد ، بدون این که سبب دیگری داشته باشد ، بلکه فقط برای اینکه با عمر طولانی او به عمر طولانی حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف استدلال گردد ؛ و بدین وسیله حجت بر دشمنان لجوج تمام شود ، تا مردمان را در پیشگاه خدا حجّتی نباشد»(1).

در روایات بسیاری از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام به ما رسیده است که در قائم آل محمد صلی الله علیه و آله سنتی از حضرت نوح هست و آن عمر طولانی آن حضرت است ، و در همه این روایات این نکته به صورت قطعی و تردیدناپذیر مطرح شده است. حتی یکبار امام صادق علیه السلام انکار منکران را تقبیح نموده ، چنین فرمود:

«ما يُنْكِرُونَ أَنْ يُمَدَّ اللَّهُ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ فِي الْعُمُرِ كَمَا مَدَّ لِنُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْعُمُرِ؟!»(2).

«چرا نمی پذیرید که خداوند عمر صاحب این امر را طولانی گرداند ، چنان که عمر حضرت نوح علیه السلام را طولانی نموده بود؟!».

یکبار دیگر چنین فرمود:

«إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ يُعَمِّرُ: عُمَرَ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ عَشْرِينَ وَمِائَةً سَنَةً، وَكَانَ يَطْهَرُ فِي صُورَةِ فَتَى مُوقِّعٍ إِنْ تَلَاثِينَ سَنَةً. لَوْ خَرَجَ الْقَائِمُ أَنْكَرَهُ النَّاسُ، يَرْجِعُ شَابًا مُوقِّعًا»(3).

ص: 772

1- غیبت شیخ طوسی ، ص 108 ؛ منتخب الأثر ، ص 261.

2- غیبت شیخ طوسی ، ص 259.

3- بحار الانوار ، ج 52 ، ص 287 ؛ غیبت شیخ طوسی ، ص 259 ؛ منتخب الأثر ، ص 258 ؛ روزگار رهایی ، ج 1 ، ص 241 - 243.

«ولی خدا عجل الله تعالی فرجه الشریف از عمر طولانی برخوردار خواهد بود. حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام 120 سال عمر کرد ولی به صورت جوان نیرومند 30 ساله در میان مردم ظاهر می شد. قائم ما نیز به صورت جوانی نیرومند ظهور می کند، که مردمان او را انکار می کنند».

علاوه بر آیات و روایات می توان گفت طبیعت آدمی به گونه ای است که اگر از حیطة تأثیر برخی عوامل تعجیل در مرگ (مانند سوء تغذیه، استنشاق هوای نامناسب، ناملايمات روحی، عدم مراعات کامل بهداشت و...) به دور باشد، عمری بسیار طولانی تر از عمر معمول انسانها خواهد داشت. امروزه این مدعا از شواهد و مؤیدات تجربی فراوانی برخوردار است و بسیاری از دانشمندان و پزشکان از آن جانبداری می کنند. در نظر اینان، پیری و مرگ زودرس در واقع، خود نوعی بیماری است که با کشف راههای مقابله با آن می توان عمر هزاران ساله را برای بشر تضمین کرد. از همین رو، در کشورهای پیشرفته که وضعیت بهداشت عمومی مردم بهتر است، متوسط عمر مردم در مقایسه با کشورهای عقب مانده بالاتر است. وجود افراد مُعَمَّر نیز در تاریخ، شاهد دیگری بر این مدعا است.

بنابراین داشتن عمری طولانی، امری است که نه عقل آن را بعید یا غیر ممکن می شمارد و نه دانش تجربی احتمال آن را رد می کند(1).

همچنین با نظر به براهین و قواعد فلسفی اثبات عمر طولانی امکان پذیر می باشد. ملا صدرای شیرازی و فخر رازی در تقریر این موضوع گفته اند:

ص: 773

1- ر.ك: کلام اسلامی، نبوت و امامت براساس کتاب تجرید الاعتقاد، ص 350؛ آموزش کلام اسلامی، ج 2، ص 196.

«مؤثر در وجود آدمی و تمامی مخلوقات ، واجب الوجود است و واجب الوجود دائمی است و تأثیر واجب الوجود نیز دائمی است (تا وقتی که خود مؤثر اراده کند). لذا هرگاه اراده رب العالمین دخالت کند دوام وجودی ، بیشتر خواهد بود و حتی ممکن است دائمی هم باشد. پس امکان طول عمر آدمی به اراده الهی بستگی دارد که مؤثر وجود آدمی است و این مطلب استبعادی ندارد که کسی عمری بیشتر از دیگران داشته باشد»(1).

و نیز از کلمات ملا صدرا قابل استفاده است که بقاء در وجود آدمی ذاتا امکان دارد و عدم بقاء به جهت امر عارضی است. عارضی هم ممکن عدم است. یعنی اگر عارض نیاید این آدمی عمرش دوام دارد و به عبارت ساده تر ، قریب به اتفاق مرگ آدمیان اخترامی است یعنی به واسطه بلیات و آفات و امراض است ، و تا آدمی دچار این بلیات و آفات نگردد عمر او دراز است و چون وجود مبارك آن امام معصوم علیه السلام که مصون به حفظ الهی و پرده نشین غیبت و محفوظ از بلیات و آفات است ، لذا عمر آن حضرت استبعادی ندارد:

«فالنفس الإنسانية إذا خرجت من القوة إلى الفعل أما في السعادة العقلية الملكية أو في الشقاوة الشيطانية أو السبعية أو البهيمية انتقلت عن هذه النشأة إلى النشأة أخرى بالطبع وإذا ارتحلت عن البدن عرض الموت وهذا هو الأجل الطبيعي المشار إليه في الكتاب الإلهي «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» وهو غير الآجال الإخرامية التي تحصل بعروض الأسباب الاتفاقية»(2).

و نیز حکیم متأله خراسان مرحوم شیخ مجتبی قزوینی می نویسد:

ص: 774

1- اسفار ، ج 8 ، ص 97 ؛ تفسیر فخر رازی ، ج 2 ذیل آیه 259 سوره بقره.

2- اسفار ، ج 8 ، ص 109.

«مطابق قواعد فلسفه و حکمت، هر طبیعتی که در عالم موجود شود و قابل زیاده و نقص باشد، به مقتضای اینکه طبیعت، کمال اقصای خود را طالب است، باید فرد کامل از آن، موجود گردد. بر این قاعده، مسائل فلسفی چندی پی ریزی شده که از آن جمله است وجود فرد کامل در بشر، که از چنین فردی به «نبی» یا «حکیم» تعبیر شده است. مطابق این قانون مبرهن فلسفی، مزاج و استعداد عمر و زندگی در بشر مراتبی دارد و زندگی هزار سال یا دو هزار سال، یقیناً اقصی مراتب امکان زندگی نیست بلکه بیش از اینها هم امکان دارد»(1).

و در ادامه می نویسد:

«قطع نظر از این قانون، طول عمر بعضی خلاف طبیعت نیست، زیرا واضح است که زندگانی هر فرد بستگی دارد به صحت قوای مزاجی او، هر مقدار مزاج صحیح و قوی تر باشد، مقتضی بقا بیشتر خواهد بود، و تولید مزاج قوی در انسان و صحت آن به واسطه موجوداتی از قبیل نور، آب، هوا، خاک، اغذیه، ادویه و غیر اینهاست، و بقا و صلاح مزاج در هر آنی، محتاج به بدل ما یتحلّل و حفظ اعتدال است. پس چه مانعی دارد اگر کسی در قوای روحی و علمی چنان قوی باشد که کیفیت تولید مزاج صحیح و قوی و حفظ آن، و خصوصیات نافع و مضرّ مزاج و بدل ما یتحلّل، علم داشته باشد که بتواند مزاج خود را به حدّ اعتدال نگاه دارد و به زندگانی خود بیشتر ادامه دهد؛ و امروز نیز بسیاری از دانشمندان برای حصول این مقصود، در سعی و کوشش می باشند»(2).

ص: 775

1- بیان الفرقان، ج 5، ص 11 - 12.

2- بیان الفرقان، ج 5، ص 11 - 12.

موضوع طول عمر امام عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف در کتب شیعه

بسیاری از علما و دانشمندان موضوع طول عمر را مدّ نظر قرار داده و پیرامون آن با دلایل قرآنی و روایی... بحث نموده اند. از جمله:

1 - ابو جعفر محمد بن علی ابن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق (متوفی 381 ق) نخستین دانشمندی است که به این موضوع پرداخته است. او در کتاب «کمال الدین و تمام النعمة» خود به تفصیل به مسئله طول عمر و پرسشهای مخالفان و... پرداخته است. شیخ صدوق مسأله طول عمر امام عصر عجل الله تعالى

فرجه الشريف را تنها از طریق تجربه تاریخی و افراد دارای عمر طولانی مورد بررسی قرار داده و متعرض سایر ادله ای که در بحث طول عمر می توان بدان استناد کرد، نشده است.

2 - محمد بن محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید (336 - 413 ق) از دیگر علما و دانشمندان است که به موضوع طول عمر پرداخته است. او این موضوع را

از دو دیدگاه مورد بررسی قرار داده است: نخست از راه تجربه تاریخی وارد شده است و جمع زیادی از پیروان ادیان و ملل مختلف را که عمری دراز داشته اند ذکر نموده است سپس با استناد به قرآن، از نوح پیامبر علیه السلام نام می برد که در میان قومش نهصد و پنجاه سال اقامت کرد(1).

3 - محمد بن علی بن عثمان کراچکی (متوفای 449 ق) از جمله عالمانی است که به تفصیل پیرامون مسأله طول عمر امام عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف

ص: 776

سخن گفته و اثر مستقلى به نام «البرهان على صحة طول عمر الإمام صاحب الزمان» تأليف کرده است(1). او نخست به قرآن کریم استناد می کند و عمر طولانی حضرت نوح و خضر علیهما السلام را یادآور می شود سپس از ابلیس نام می برد که به تصریح قرآن از روزگار حضرت آدم علیه السلام و حتی پیش از آن تاکنون زنده است. وی سپس جمع کثیری از معمرین را ذکر می کند که از عمر دراز برخوردار بوده اند و عمر طولانی آنان افزون بر امت اسلامی ، مورد قبول یهودیان و مسیحیان نیز قرار دارد(2).

4 - محمد بن حسن طوسی معروف به شیخ طوسی (385 - 460 ق) نیز در کتاب «غیبت» خویش به این موضوع پرداخته و آن را از دو نظر مورد بررسی قرار داده است: نخست ، به احادیثی تمسک می کند که صاحبان صحاح اهل سنت در مورد دجال نقل کرده اند که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله متولد شده است و به حیات خود ادامه می دهد تا در آخر الزمان خروج کند ، دوم ، به تجربه تاریخی استناد کرده و نمونه های متعددی از معمرین را بیان می کند(3).

5 - امین الإسلام فضل بن حسن طبرسی (متوفای قرن ششم ه) یکی دیگر از علما است که متعرض موضوع طول عمر گشته است. نظر به این که عمر طولانی هم در قرآن آمده ، مانند عمر نوح و مسیح ، و هم مورخان در تاریخ از افرادی با عمر طولانی نام برده اند ، او طول عمر را مسأله ای عادی دانسته و آن را امری خارق العاده به شمار نمی آورد و معتقد است که طولانی شدن زمان ، وجود

ص: 777

1- این کتاب ، هم اکنون بخشی از جلد دوم کنزالفوائد را تشکیل می دهد.

2- کنز الفوائد ، ج 2 ، ص 114 - 158.

3- الغیبة ، ص 253.

حیات را نفی نمی کند. وی افزون بر استناد به دو دلیل گذشته به قدرت الهی نیز تمسک نموده و می نویسد: حال که ثابت شد خداوند سبحان، به شماری از انسانها اعم از پیامبران و غیر آنان، عمر طولانی داده و این اقدام بر خلاف قدرت و حکمت خداوند نیست چرا عمر طولانی حضرت صاحب الزمان علیه السلام انکار می شود؟! به خصوص که او حجت خداوند بر بندگانش می باشد و خلیفه خداوند است در زمین. آری، خداوندی که به نوح و خضر و عیسی و... عمر طولانی داده، قادر است به امام صاحب الزمان علیه السلام نیز عمر طولانی دهد. او سپس از نگاه اعجاز به مسأله طول عمر می نگرد، چرا که پیامبران و امامان، از قدرت اعجاز برخوردارند و ممکن است در مسأله ای مانند طول عمر از آن بهره گیرند(1).

6 - خواجه نصیرالدین طوسی (597 - 672 ق) در بررسی مسأله طول عمر، از دو دلیل استمداد جسته است: نخست، به دلیل قدرت و علم خداوند تمسک می کند و می گوید: کسی که اعتقاد داشته باشد که خداوند، قادر و عالم است، مسأله طول عمر نزد او، امری بعید نخواهد بود. سپس از دلیل تجربه تاریخی بهره می گیرد و از افرادی نام می برد که از عمری طولانی برخوردار بودند و هم اکنون نیز زنده اند مانند خضر و الیاس (از پیامبران) و دجال و سامری (از شقاوتمندان). او در یک نتیجه گیری می گوید: حال که در دو سوی این مسأله، یعنی هم در جانب پیامبران خدا و هم در جانب دشمنان خدا، داشتن طول عمر جایز است، چرا در جانب وسط که اولیای خدا باشند طول عمر جایز

ص: 778

7 - علی بن عیسی اربلی معروف به محقق اربلی (متوفای 693 ق) مسأله طول عمر را امری عادی به حساب می آورد و برای اثبات آن نخست به قرآن کریم استناد می کند که به صراحت ، عمر طولانی را برای نوح پیامبر علیه السلام قرار داده است. سپس به روایاتی تمسک جست که بر اساس آن حضرت خضر علیه السلام طولانی ترین عمر را در میان فرزندان آدم علیه السلام دارد. وی نیز شمار زیادی از افراد دارای عمر طولانی را نام می برد که پیش از اسلام و یا معاصر بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در میان عرب و غیر عرب می زیسته اند. او سپس به دلیل قدرت خداوند تمسک می کند و طول عمر حضرت مهدی علیه السلام را در پرتو الهی ، کاملاً ممکن و عملی می داند(2). قابل ذکر است که محقق اربلی ، در بحث طول عمر تا حدود زیادی تحت تأثیر امین الاسلام فضل بن حسن طبرسی قرار دارد.

8 - حسن بن یوسف بن مطهر معروف به علامه حلّی (648 - 726 ق) مسأله طول عمر حضرت مهدی علیه السلام را نه يك اشكال ، بلکه يك استبعاد می داند ، آن هم استبعادی ضعیف. وی ، برای رفع استبعاد ، به دو دلیل تمسک می کند: نخست ، این که امکان عمر طولانی امری مسلّم و تردیدناپذیر است. دوم اینکه عمر طولانی در گذشته تاریخ واقع شده است(3).

9 - مولی محسن فیض کاشانی (متوفای 1091 ق) گوید: با وجود خبرهای فراوانی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام در باره غیبت و طول عمر حضرت

ص: 779

1- تلخیص المحصل معروف به نقد المحصل ، ص 433.

2- کشف الغمّة فی معرفة الأئمة ، ج 2 ، ص 488.

3- مناهج الیقین فی اصول الدین ، ص 330.

مهدی علیه السلام رسیده و نزدیک است که به حدّ تواتر برسد ، طول عمر آن حضرت امر شگفت آوری نیست ، به خصوص که نظیر آن در میان پیامبران و اولیای الهی فراوان روی داده است و در میان سلاطین و پادشاهان گذشته نیز نمونه هایی از طول عمر به چشم می خورد. در خبر صحیح از رسول گرامی صلی الله علیه و آله نقل است که

فرمود: هر چه در میان امت های پیشین وجود داشته ، بدون هیچ کم و کاستی در میان این امت نیز نظیر آن وجود خواهد داشت. مرحوم فیض ، آنگاه مسأله طول عمر را از دیدگاه قرآن بررسی می کند و از نوح پیامبر علیه السلام نام می برد که به تصریح قرآن ، نهصد و پنجاه سال در میان قوم خویش زیسته است. پس از آن با استناد به حدیثی از امام صادق علیه السلام شماری از پیامبران را نام می برد که از عمری طولانی برخوردار بوده اند. در پایان می نویسد: به اعتقاد اکثر امت اسلامی ، عیسی و خضر علیهما السلام از اولیای خدا و نیز دجال و ابلیس نفرین شده ، تاکنون زنده اند(1).

10 - علامه محمد باقر مجلسی (1037 - 1111 ق) در اثر گرانقدر خویش - بحارالانوار - بحث طول عمر را مطرح نموده و درباره آن به بررسی می پردازد. او در مسأله طول عمر به بیان یک دلیل بسنده و تنها از تجربه تاریخی استفاده می کند و شمار زیادی از معمرین را نام می برد(2).

11 - میرزا حسین نوری معروف به محدث نوری (1254 - 1320 ق) مسأله طول عمر امام زمان علیه السلام را از دیدگاه های مختلفی مورد بررسی قرار داده است. نخست ، عده ای از رجال اهل سنت را نام می برد که در طی اعصار و قرون مختلف ، شخصا به زیارت حضرت مهدی علیه السلام شرف یاب شده اند. سپس مسأله

ص: 780

1- علم الیقین ، ج 2 ، ص 797.

2- مهدی موعود (ترجمه جلد سیزدهم بحارالانوار) ، ص 262 - 347.

را از دید تاریخ مورد بررسی قرار می دهد و جمع کثیری از افراد با عمر طولانی را نام می برد ، وی آنگاه این مسأله را از دید اهل سنت مورد بررسی قرار می دهد و از دجال و ابن صیاد نام می برد که دانشمندان اهل سنت احادیث آن را در آثار خود نقل کرده اند. مرحوم محدث نوری بحث خود را با ذکر چهار تن از پیامبران الهی که دارای عمر طولانی بوده و هنوز زنده اند یعنی حضرت عیسی و خضر و الیاس و ادريس عليهم السلام به پایان می برد(1).

همچنین برخی دیگر از علماء معاصر به این مسأله پرداخته اند ؛ و به جهت اختصار از ذکر نام آنها صرف نظر می کنیم. علاقمندان به کتب مربوطه در این موضوع رجوع کنند.

[10] لقمان مذکور ، غیر از لقمان حکیم می باشد و گویا لقمان بن عادیا می باشد که درباره او گفته اند: حضرت هود و صالح علیهما السلام دو پیامبر برگزیده الهی بودند که بعد از حضرت نوح علیه السلام و قبل از حضرت ابراهیم علیه السلام از جانب خدا فرستاده شدند. خداوند حضرت هود علیه السلام را به سوی قوم عاد که دارای بتهای سه گانه بود فرستاد. او این قوم را به سوی خداوند دعوت نمود ، تنها عده کمی به او ایمان آوردند. خداوند غیر مؤمنان این قوم را با طوفان شدید به مدت هفت شب و هشت روز هلاک نمود و تنها حضرت هود علیه السلام با مؤمنان باقی ماندند.

لقمان مورد بحث ، از قوم عاد بود که قبل از طوفان به خاطر خشکسالی به مکه آمده بود. ابن وردی (م 248 ق) در این مورد می نویسد: «قیل: من قوم عاد لقمان غیر الحکیم الذی علی عهد داود ، و حصل لعاد قبل هلاکهم جذب فارسلوا

ص: 781

1- النجم الثاقب ، ص 656 ؛ به نقل از امام مهدی علیه السلام و طول عمر ، اثر: غلامحسین زینلی.

جماعة منهم إلى مكة يستسقون لهم ، منهم لقمان. فلما هلكت عاد بقي لقمان بالحرم...».

«گفته شده: از جمله قوم عاد ، لقمان (مراد از او لقمان حکیم که در زمان داود بود نیست) است. برای قوم عاد قبل از هلاکتشان خشکسالی پیش آمد که گروهی را به سوی مکه فرستاد و از جمله آنها لقمان بن عادیا بود و زمانی که قوم عاد هلاک شدند ، لقمان در مکه باقی ماند»⁽¹⁾.

بعد از این که لقمان به مکه آمد از خداوند درخواست نمود تا عمر طولانی برایش عنایت کند: «اللّٰهُمَّ اِنِّيْ جئتُكَ وحدى في حاجتي فاعطني سؤلي وسأل الله عزوجل طول العمر، فعمر عمر سبعة أنسر»⁽²⁾ ؛ «گفت: خدایا ! من با این حاجتم تنها به سوی تو آمده ام ، پس درخواستم را عنایت کن. و از خداوند عزوجل طول عمر خواست ؛ پس خداوند عمر هفت عقاب را به او داد».

ابن اثیر می نویسد: «وكان قد قيل للقمان بن عاد اختر لنفسك الا انه لا سبيل الى الخلود. فقال: يا رب اعطني عمرا ، فقيل له اختر عمر سبعة أنسر فعمر فيما يزعمون عمر سبعة أنسر فكان يأخذ الفرخ الذكر حين يخرج من بيضته حتى إذا مات اخذ غيره وكان يعيش كل نسر ثمانين سنة فلما مات السابع مات لقمان معه وكان السابع يسمي لبدأ»⁽³⁾ ؛ «(از جانب خداوند) برای لقمان بن عاد گفته شد ، هیچ راهی برای جاودانگی وجود ندارد ، برای خودت برگزین. لقمان گفت: ای پروردگار ! به من عمر عنایت کن. برای او گفته شد: اختیار کن. پس او عمر هفت

ص: 782

-
- 1- تاریخ ابن الوردی ، ج 1 ، ص 13.
 - 2- الكشف والبيان ، ج 4 ، ص 248.
 - 3- الكامل في التاريخ ، ج 1 ، ص 82.

عقاب را برگزید. پس او بر حسب آنچه گمان می شود به اندازه عمر هفت عقاب زندگی کرد. او جوجه نر عقاب را هنگامی که از میان تخم در می آمد می گرفت و پرورش می داد تا این که می مرد پس از آن دیگری را می گرفت، و هر عقابی هشتاد سال عمر می کرد؛ هنگامی که عقاب هفتمی مُرد، لقمان نیز همراه او مُرد و این عقاب هفتم «لبد» نامیده می شود».

اهل سنت، معمرترین فرد را بعد از حضرت خضر علیه السلام، لقمان بن عادای کبیر می دانند و به این مطلب تصریح کرده اند. ابو حاتم سجستانی می گوید: او، 560 سال یا 503 سال عمر کرده است.

گفته اند: از میان مردم بعد از خضر شخصی که طولانی ترین عمر را داشت، لقمان بن عادای کبیر بود. او پانصد و شصت سال زندگی کرد، یعنی به اندازه عمر کردن هفت عقاب زندگی کرد و هر عقابی هشتاد سال عمر می کند (که عمر هفت عقاب پانصد و شصت سال می شود) و او از بقیه قوم عاد اولی است.

این روایت را ابو حاتم از طریق حسین بن خالد نقل کرده است، اما طبق روایت غیر حسین بن خالد، گفته شده که لقمان بن عادیا 503 سال زندگی کرد و خدا آگاه است که کدام یکی بوده است(1).

اما علماء شیعه همچون: شیخ مفید و مرحوم طبرسی و محقق اربلی و... آورده اند که لقمان کبیر 3500 سال زندگی کرده و قول فوق را به قیل نسبت داده اند: «فمنهم: لقمان بن عاد الکبیر وکان أطول الناس عمرا بعد الخضر علیه السلام ولذلك أنّه عاش علی روایة العلماء بالأخبار ثلاثة آلاف سنة و خمس مائة سنة»

ص: 783

وقيل: أنه عاش عمر سبعة أنسر...»(1)؛ (از جمله معمرین، لقمان بن عاد یای کبیر است که در میان مردم طولانی ترین عمر را بعد از حضرت خضر علیه السلام داشت، به این جهت او با توجه به روایت عالمان به اخبار، 3500 سال زندگی کرد و گفته شده که عمر او عمر هفت عقاب بوده است).

قابل بیان است که در مسأله طول عمر لقمان جزئیاتی قابل بررسی می باشد که روشن شدن آنها در ارزیابی دقیق طول عمر و یا گمان غالب در آن ما را کمک می کند.

1 - معنای «انسر»

ابن منظور در لسان العرب می گوید: «(النَّسْر): طائر معروف، وجمعه أنسَر في العدد القليل ونُسور في الكثير»(2)؛ (نسر، پرنده معروفی است و جمع این واژه، أنسر (در کاربرد عدد کم) و نسور (در کاربرد عدد بسیار) است).

جوهری نیز می گوید: «يقال النَّسْر لا مِخْلَب له، وإِنَّمَا له الظُّفْر كظفر الدَّجاجة والغراب والرَّخْمَة»(3)؛ (نسر پرنده ای است که چنگال ندارد، بلکه ناخن هایی

ص: 784

1- ر.ك: مسائل العشر في الغيبة، ص 45؛ اعلام الوری بأعلام الهدی، ج 2، ص 306؛ كشف الغمة في معرفة الأئمة، ج 3، ص 325. همچنین ر.ك: كمال الدين، ج 2، ص 559. لازم به ذکر است: صاحب كنز الفوائد در ج 2 البرهان علی صحة طول عمر الامام صاحب الزمان، ص 122 می نویسد: «لقمان بن عاد الكبير أطول الناس عمرا بعد الخضر عليه السلام. وذلك أنه عاش ألفا وخمسائة سنة...» و نیز ابو صلاح حلبی در تقریب المعارف، ص 449 بجای لقمان بن عاد، لقمان حکیم ذکر نموده و گفته: «... وقد تواتر الخبر وأجمع أهل السيرة على طول عمر لقمان حكيم عليه السلام وأنه عاش عمر سبعة أنسر وفيه يقول الأعشى، شعر... وإنما اختلفوا في عمر النَّسْر، ففيهم من قال: ألف سنة، وفيهم من قال: خمس مائة سنة، وأقل ما روى: أن عمر السبعة الأنسر الذي عاشه لقمان ألف وخمسون ومائة سنة».

2- لسان العرب، ج 5، ص 204.

3- الصحاح تاج اللغة و صحاح العربية، ج 2، ص 826.

دارد که همانند ناخن های دجاجه (مرغ بلند پای که نزدیکی آب زندگی می کند) ، کلاغ و کرکس است».

2- اختلاف در مدت زمان عمر آنسر:

علمای اهل سنت هنگامی که این داستان را نقل می کنند ، در مدت زمان عمر عقاب نظرهای متفاوتی دارند که با توجه به آنها تشخیص دقیق طول عمر لقمان تا اندازه ای مشکل است.

الف - هشتاد سال: اکثر علمای آنها می گویند: عمر هر عقابی 80 سال بوده است که با این محاسبه ، عمر لقمان بن عادیا 560 سال می شود. تعبیرهای: عاش کل نسر منها ثمانین عاما ، فیعش ثمانین سنة ، عمر سبعة أنسر کل نسر ثمانون سنة ، وکان کل نسر یعیش فیما یزعمون ثمانین سنة... .

هر پرنده نسر (شبیه عقاب) 80 سال زندگی کرده.. ؛ عبارات ذکر شده در تعیین مدت عمر پرنده نسر ، در منابع ذیل و غیر آن دیده می شود(1).

ب - 200 سال: برخی دیگر عقیده دارند که عمر هر عقابی 200 سال است.

بنابراین نظر ، عمر او 1400 سال خواهد شد. نیشابوری صاحب تفسیر «الکشف والبیان» گفته است: «وکان کل نسر یعیش مئتی سنة وکان آخرها لبد ، فلما مات لبد مات لقمان معه»(2) ؛ «هر نسر (پرنده) 200 سال زندگی می کرده و آخرین آنها به نام «لبد» بوده ، هنگامی که او مُرد ، لقمان نیز همراه او وفات یافت».

ج - 400 سال: در برخی منابع ، عمر هر عقاب 400 سال ذکر شده است. ابو

ص: 785

1- المعمرّون والوصایا ، ج 1 ، ص 1 ؛ امالی ابن سمعون ، ج 2 ، ص 203 ؛ محاضرات الادباء ومحاورات الشعراء والبلغاء ، ج 2 ، ص

362. الانساب ، ج 1 ، ص 33.

2- الکشف والبیان ، ج 4 ، ص 249.

هلال عسکری در دو جای از کتابش می نویسد: «ویقال ان النسور یعیش أربعمأة سنة»⁽¹⁾.

د - 500 سال: برخی منابع دیگر عمر انسر را 500 سال گفته اند.

مقدسی از پیشگامان تاریخ نویس اهل سنت می نویسد: «وزعموا انّ النسور تعیش خمس مائة سنة هكذا فی الخبر و فی کتاب المعمرین من قصة لقمان وخبره شیء کثیر ومن شهرة امره فی العرب کالاجماع علی ذلك لکثرة ما یذکرونه فی وصایاهم وخطبهم و اشعارهم»⁽²⁾؛ «گمان کرده اند که نسور 500 سال زندگی می کند. این چنین در روایت و در کتاب معمرین از قصه لقمان آمده که خبر این قصه بسیار و شهرت او در میان عرب همانند اجماع است چرا که آن را فراوان در وصیتهای، خطبهها و اشعارشان ذکر می کنند».

احمد نیشابوری در مورد ضرب المثلی که در میان عرب مشهور است می نویسد: «طال الابد علی لبد. یعنون آخر نسور لقمان بن عاد وکان قد عمر عمر سبعة أنسر وکان یأخذ فرخ النسور فیجعله فی جوبة فی الجبل الذی هو فی أصله فیعیش الفرخ خمساً سنة أو أقل أو أكثر فإذا مات أخذ آخر مکانه حتی هلکت کلّها الاّ السابغ أخذه فوضعه فی ذلك الموضع وسمّاه لبد وکان أطولها عمراً فضربت العرب به المثل فقالوا طال الابد علی لبد. قال الاعشى... فعاش لقمان زعموا ثلاثة آلاف وخمساً سنة»⁽³⁾؛ «زمان بر لبد طولانی شد. از این

ضرب المثل، آخرین پرنده لقمان بن عادیا قصد می شود که لقمان عمر هفت

ص: 786

1- جمهرة الأمثال، ج 1، ص 126.

2- البدء والتاریخ، ج 3، ص 34.

3- مجمع الامثال، ج 1، ص 429.

عقاب (نسر) را عمر کرد. او جوجه نسر را می گرفت در سوراخ کوه قرار می داد، پس این جوجه 500 سال یا کمتر و بیشتر زندگی می کرد. زمانی که آن می مرد، جوجه دیگری را می گرفت و در جای آن قرار می داد تا این که شش جوجه به همین ترتیب مردند. او هفتمین جوجه را گرفت و در همان جا گذاشت و نام او را «لبد» گذاشت و این «لبد» طولانی ترین آنها از جهت عمر بود. به این جهت عرب او را ضرب المثل قرار داده و گفتند: زمان بر «لبد» طولانی شد. اعشی گفته... لقمان بنابر زعم آنان، 3500 سال عمر کرد».

بکری اندلسی می گوید: «والعرب تزعم انّ النسر يعيش خمسةً عام ويزعمون انّ لقمان بن عاد عاش عمر سبعة أنسر»⁽¹⁾؛ «عربها گمان کردند که عقاب پانصد سال عمر می کند و پنداشتند که لقمان بن عاد به اندازه عمر هفت عقاب عمر کرد. هر وقت عمر یکی از عقابها به پایان می رسید به جایش يك جوجه عقاب دیگر قرار می داد و اسم آخرین جوجه «لبد» بود.

ثعالبی در کتاب «ثمار القلوب» می نویسد: «(نسر لقمان) العرب تضرب المثل بطول عمر النسر وتزعم أنّه يعيش خمسمائة سنة وانّ لقمان بن عاد خيّر فاختر عمر سبعة أنسر فأوتى سؤاله...»⁽²⁾؛ «عرب به طول عمر نسر (پرنده لقمان) مثل می زند و گمان می کند که نسر 500 سال زندگی می کند و این که لقمان بن عاد مخیر شد پس او عمر هفت عقاب را اختیار کرد و این درخواست او داده شد».

نتیجه این که طبق اقوال فوق که از کتب اهل سنت نقل شد، اگر عمر هر پرنده

ص: 787

1- فصل المقال فی شرح کتاب الأمثال، ج 1، ص 462.

2- ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب، ج 1، ص 476.

لقمان را 500 سال محسوب کنیم مجموع عمر او 3500 سال می شود اما مدت 560 سال ، عمر قطعی لقمان بن عادیا است و فراتر از این عدد مورد اختلاف می باشد.

[11] عمرو بن حممة بن رافع بن الحارث الدوسی ازدی یکی از حکام و پادشاهان عرب و صاحب جلم در جاهلیت بوده (1) که به گفته شیخ طوسی چهار صد سال زندگی کرده است و از اشعار اوست:

- کهنسال شدم و عمرم آن قدر طولانی شد که گویی من مارگزیده شبی هستم که تمام نمی شود.

- پس آیا مرگ مرا فنا نکرده و از بین نبرد؟ اما سالها از تابستان و بهار بر من پی در پی می گذرد.

- سیصد سال را کامل پشت سر گذاردم و این من هستم که به چهارصدمین سال امیدوارم (2).

[12] ذکر برخی از پیامبران که عمرهای طولانی داشتند:

رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره انبیاء عظام علیهم السلام که دارای عمرهای طولانی بودند چنین فرمودند:

«عاشُ أَبُو الْبَشَرِ اِدْمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ تِسْعَةَ عِمَامَةٍ وَتَلْثِينَ سَنَةً وَعَاشَ نُوحٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلْفِيْ وَاَزْبَعِمَاةٍ وَخَمْسِيْنَ سَنَةً وَعَاشَ اِبْرَاهِيْمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِائَةً وَخَمْسَةَ وَسَبْعِيْنَ سَنَةً وَعَاشَ اَسْمَاعِيْلُ بَنُو

ص: 788

1- الأعلام ج 5 ، ص 77 ؛ تقریب المعارف ، ص 450.

2- غیبت شیخ طوسی ، ص 261 ؛ تقریب المعارف ، ص 450 ؛ کنز الفوائد البرهان علی صحة طول عمر الامام صاحب الزمان ، ج 2 ، ص 126.

ابراهيم عليه السلام مائة وعشرين سنة وعاش إسحق بن إبراهيم عليه السلام مائة وثمانين سنة وعاش يعقوب بن إسحق مائة وأربعون سنة وعاش يوسف بن يعقوب عليه السلام مائة وعشرين سنة وعاش موسى عليه السلام مائة وسبعة وعشرين سنة وعاش هارون عليه السلام مائة وثلاثة وثلاثون سنة وعاش داود عليه السلام مائة سنة منها أربعين سنة في ملكه وعاش سليمان بن داود عليه السلام سبعمائة وأثنى عشر سنة» (1)؛

«حضرت آدم عليه السلام نهصد و سی سال عمر کرده اند. حضرت نوح عليه السلام دو هزار و چهار صد و پنجاه سال عمر شریفشان بوده است. حضرت ابراهيم عليه السلام صد و هفتاد و پنج سال و حضرت اسماعيل فرزند حضرت ابراهيم عليهما السلام صد و بیست سال زندگی کرده اند. حضرت اسحاق فرزند حضرت ابراهيم عليهما السلام صد و هشتاد سال و حضرت يعقوب فرزند حضرت اسحاق عليهما السلام يكصد و چهل سال و حضرت يوسف فرزند حضرت يعقوب عليهما السلام يكصد و بیست سال و حضرت موسى عليه السلام يكصد و سی و سه سال زندگی کرده اند. حضرت داود عليه السلام يكصد سال

ص: 789

1- کمال الدین ، ج 2 ، ص 203 و در تورات نیز برخی از معمرین ذکر شده البته با اختلاف مدت عمر که صاحب کنزالفوائد البرهان علی صحة عمر الامام صاحب الزمان ، ج 2 ، ص 117 می نویسد: «... وفيها أن آدم عليه السلام عاش تسعمائة وثلاثين سنة ؛ وعاش شيث تسعمائة واثنى عشرة سنة ؛ وعاش أنوش تسعمائة وخمسا وستين سنة ؛ وعاش قينان تسعمائة سنة وعشر سنين ؛ وعاش مهلائيل ثمانمائة وخمسا وتسعين سنة ؛ وعاش برد تسعمائة واثنين وستين سنة ؛ وعاش اخنوخ وهو إدريس تسعمائة وخمسا وستين سنة ؛ وعاش متوشلح تسعمائة وستين سنة ؛ وعاش ملك سبعمائة وسبعا وستين سنة ؛ وعاش نوح تسعمائة وخمسين سنة ؛ وعاش سام ستمائة سنة ؛ وعاش ارفخشاد أربعمائة وثمانين وتسعين سنة ؛ وعاش شالخ أربعمائة وثلاثا وتسعين سنة ؛ وعاش غابر ثمانمائة وسبعين سنة ؛ وعاش فالخ مائتين وتسعا وتسعين سنة ؛ وعاش ارغو مائتين وستين سنة ؛ وعاش باحور مائة وستا واربعين سنة ؛ وعاش تارخ مائتين وثمانين سنة ؛ وعاش ابراهيم مائة وخمسا وسبعين سنة ؛ وعاش اسماعيل مائة وسبعا وثلاثين سنة ؛ وعاش اسحاق مائة وثمانين سنة».

زندگی کرده اند که چهل سال از آن ، ایام سلطنت ایشان بوده و دوران حیات و سلطنت حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام هفتصد و دوازده سال بوده است».

ذکر برخی از دراز عُمران تاریخ که بیش از هزار سال عمر کرده اند:

- عوج بن عناق 3600 سال و مادرش بیش از 3000 سال عمر کرده بود.

- ذوالقرنین 3000 سال.

- ضحاک (بیوراسب) 1200 سال.

- فریدون پسر آبتین هزار سال عمر کرد و 500 سال سلطنت نمود.

- ضحاک دوم 1000 سال.

یکی از پادشاهان ایرانی که عید نوروز را ایجاد کرد 2500 سال.

- ریّان بن دومغ ، پدر عزیز مصر که معاصر حضرت یوسف علیه السلام بود 1700 سال.

- دومغ پدر ریّان یاد شده 3500 سال و...⁽¹⁾.

شماری از مورخین که در کتابهای خویش برخی از معمرین را یاد نموده اند:

- عبدالله بن قُتیبه (م 276 ق) در کتاب المعارف

- احمد بن یحیی بلاذری (م 279 ق) در کتاب انساب الأشراف

- محمد بن جریر طبری (م 310 ق) در کتاب تاریخ الأمم والملوک

- علی بن حسین مسعودی (م 333 یا 345 ق) در کتاب مُروج الذهب

- ابو عبدالله حمزه اصفهانی (م بین 350 - 360) در کتاب تاریخ سنّی مُلوک الأرض والأنبیاء

ص: 790

1- روزگار رهایی ، ج 1 ، ص 257.

- شیخ صدوق (م 381 ق) در کتاب اکمال الدین

- شیخ طوسی (م 460 ق) در کتاب الغیبه

- ابو الفرج ابن جوزی (م 597 ق) در کتاب المنتظم فی تاریخ الملوك والأمم

- عزّ الدین ابن اثیر (م 630 ق) در کتاب الكامل فی التاریخ

- عماد الدین ابوالفداء دمشقی (م 732 ق) در کتاب مختصر تاریخ البشر

- علامه مجلسی (م 1111 ق) در کتاب بحار الانوار ج 51

- سید اسماعیل عقیلی طبرسی (م 1320 ق) در کتاب کفایة الموحدين ج 3

- سید محسن امین عاملی (م 1371 ق) در کتاب البرهان علی وجود صاحب الزمان

و نیز برخی از مورخان به نوشتن کتابهایی ویژه احوال معمرین پرداخته اند. از جمله:

- هشام بن محمد سائب کلبی (متوفی 204 ه) نویسنده کتاب المعمرین

- ابو حاتم سهل بن محمد سجستانی (متوفی 250 ه) نویسنده کتاب المعمرّون والوصایا

- علی محمد علی دُخَیْل نویسنده الإمام المهدی علیه السلام

که در کتاب اخیر ، 223 تن از معمرین بر اساس مآخذ تاریخ و منابع نقل و استناد شناسانده شده اند و ذکر نام و نشان و سالهای عمر و شمار فرزندان و خصوصیات دیگر آنان آمده است(1).

[13] عنکبوت: 14.

ص: 791

1- ر.ک: خورشید مغرب ، ص 198 - 199.

[14] از جمله کسانی که عمر طولانی داشته و طبق عقیده شیعه و بسیاری از علماء اهل سنت هنوز زنده می باشد حضرت خضر علیه السلام است.

از جمله علماء اهل سنت علاء الدین بغدادی در تفسیر «الخازن» و ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری» و سیوطی در «الدر المنثور» و ابن عادل دمشقی در «اللباب فی علوم الکتاب» از طریق مکحول از کعب الاحبار و از طریق ضعیف روایت کرده اند که چهار نفر از انبیاء: حضرت خضر، الیاس، ادریس و عیسی علیهم السلام زنده اند.

ابن حجر عسقلانی می نویسد: وروی عن مکحول عن کعب الاحبار قال أربعة من الأنبياء احياء امان لأهل الأرض إثنان في الأرض الخضر والیاس وإثنین فی السماء ادریس و عیسی «(1)»؛ «چهار نفر از انبیاء زنده اند و امان برای اهل زمین، دو نفرشان در زمین هستند، خضر و الیاس علیهما السلام و دو نفر در آسمان، ادریس و عیسی علیهما السلام».

سیوطی نیز در «الدر المنثور» روایت را از این طرق نقل می کند: «واخرج ابن شاهین عن خصيف قال: أربعة من الأنبياء احياء: إثنان في السماء عیسی و ادریس وإثنان في الأرض الخضر والیاس» (2)؛ «چهار نفر از انبیا زنده اند، دو تن در آسمان که ادریس و عیسی علیهما السلام و دو نفر در زمین و آنها خضر و الیاس علیهما السلام هستند».

ص: 792

-
- 1- فتح الباری شرح صحیح البخاری، ج 6، ص 434؛ اللباب فی علوم الکتاب، ج 13، ص 84؛ الدر المنثور، ج 5، ص 432؛ تفسیر الخازن المسمی لباب التأویل فی معانی التنزیل، ج 4، ص 251.
 - 2- الدر المنثور، ج 5، ص 432.

کلام علماء اهل سنت بر زنده بودن حضرت خضر علیه السلام

علماء اهل سنت گفته اند: حضرت خضر علیه السلام زنده است. برای اثبات این سخن کلام چند تن از علمای سرشناس آنها را نقل می کنیم.

- سلیمان قندوزی

در مسأله طول عمر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف قندوزی حنفی مطلبی را از گنجی شافعی نقل کرده و عمر طولانی آن حضرت را، به دلیل بقاء حضرت عیسی و خضر والیاس علیهم السلام يك امر محال و غیر ممکن نمی داند: «وقال الشيخ المحدث الفقيه ابو عبدالله محمد بن يوسف بن محمد الكنجی الشافعی فی كتابه ؛ البيان فی اخبار صاحب الزمان ؛ فی آخر الباب الخامس والعشرين ، وهو آخر الأبواب: انّ المهدي ولد الحسن العسكري ، فهو حيّ موجود باق منذ غيبته الى الآن ، ولا امتناع فی بقاءه بدليل بقاء عیسی والخضر والیاس»⁽¹⁾ ؛ «محدث فقيه ابو عبدالله محمد بن يوسف الكنجی شافعی در كتاب ؛ البيان فی اخبار صاحب الزمان ؛ در آخر باب بیست و پنجم می گوید: همانا مهدی علیه السلام فرزند حسن عسکری علیه السلام است ، او زنده است و وجود دارد ، غیبتش تاکنون ادامه داشته و بقایش غیر ممکن نیست به خاطر این که حضرت عیسی و خضر و الیاس علیهم السلام هنوز زنده اند».

- زمخشری

او نیز در کتاب «ربیع الأبرار» اتفاق مسلمین را بر زنده بودن حضرت عیسی علیه السلام بیان کرده است: «انّ المسلمین متفقون علی حياة أربعة من الأنبياء ،

ص: 793

1- ینابیع المودة، ج 3، ص 348.

اثنان منهم في السماء وهما ادریس وعیسی واثنان فی الأرض الیاس والخضر ، وان ولادة الخضر فی زمن ابراهیم أبي الأنبياء»(1).

- نووی

او - از شارحان صحیح مسلم - نظر جمهور علماء را بر زنده بودن آن حضرت تا الآن گزارش کرده است: «باب فضائل حضرت خضر علیه السلام: جمهور علماء بر این هستند که حضرت خضر علیه السلام زنده و در میان ما موجود است. این نظر مورد اتفاق صوفیه ، اهل صلاح و عارفان است و حکایات آنان در دیدار و اجتماع با او و گرفتن پاسخ سؤالها و وجود او در جاهای شریف و متبرک و موطن خیر بسیار و فراتر از شمارش و مشهورتر از این است که پوشیده بماند. شیخ ابو عمر بن صلاح می گوید: حضرت خضر علیه السلام نزد جمهور علماء و صلحا زنده است و عامه مردم هم با آنان هم عقیده اند تنها برخی از محدثان آن را انکار کرده اند»(2).

این سخن نووی را علمای دیگر اهل سنت نیز نقل کرده اند(3).

- بدر الدین عینی

وی در «عمدة القاری» می گوید: «... مطلب ششم درباره حیات اوست: جمهور علماء بر این است که او تا روز قیامت باقی است ، چرا که او آدم را بعد از اینکه در طوفان از قبر بیرون شد ، دفن کرد و به درخواست پدرش حضرت آدم که طول حیات او را خواسته بود رسید و گفته شده که او از چشمه حیات نوشیده

ص: 794

1- ربیع الأبرار ، ج 1 ، ص 329.

2- شرح النووی علی صحیح المسلم ، ج 15 ، ص 135.

3- طرح التقرب فی شرح التقرب عبدالرحیم بن الحسین العراقی ، ج 8 ، ص 153 ؛ مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح (ملا علی قاری) ، ج 9 ، ص 3646 ؛ شرح سنن ابن ماجه ، ج 1 ، ص 292.

و نیز برخی دیگر از علماء اهل سنت (2)؛ که جهت اختصار به همین مقدار کفایت می شود. اما در مورد کسانی که مخالف حیات حضرت خضر علیه السلام بوده اند باید گفت:

ابن حجر عسقلانی در «فتح الباری شرح صحیح البخاری» نامهای کسانی که حضرت خضر علیه السلام را زنده نمی دانند ذکر کرده است: «والذی جزم بأنه غیر موجود الآن البخاری و ابراهیم الحری و ابو جعفر بن المنادی و ابو یعلی بن الفراء و ابو طاهر العبادی و ابو بکر بن العربی و طائفه و عمدتهم الحدیث المشهور عن بن عمر و جابر و غیرهما انّ النبی صلی الله علیه و آله قال فی آخر حیاتہ لا یتقی علی وجه الأرض بعد مائة سنة ممن هو علیها اليوم أحد» (3)؛ «کسانی که یقین دارند حضرت خضر علیه السلام الآن موجود نیست، بخاری، ابراهیم حری، ابو جعفر بن منادی، ابو یعلی ابن فراء، ابو طاهر عبادی، ابو بکر بن عربی و طائفه دیگر هستند. عمده دلیل آنان روایت مشهور پیامبر صلی الله علیه و آله است که در پایان حیاتش فرمود: بر روی زمین بعد از صد سال از کسانی که امروز هستند باقی نمی ماند».

و اما در منابع شیعه نیز روایات و سخنانی (4) است که زنده بودن آن حضرت

ص: 795

1- عمدة القاری شرح صحیح البخاری، ج 2، ص 60 (در منابع شیعی ر.ک: کنز الفوائد) البرهان علی صحة طول عمر الامام صاحب الزمان، (ص 121).

2- از جمله: آلوسی، ابن سمعون بغدادی، دمیری شافعی، قرطبی، خلیل بن احمد فراهیدی، ثعلبی، شمس الدین رملی شافعی، مرتضی الحسینی زبیدی، عبدالحی عکری حنبلی و...

3- فتح الباری شرح صحیح البخاری، ج 6، ص 434.

4- بعنوان نمونه: ابو صلاح حلبی در تقریب المعارف، ص 445 می نویسد: «وأجمع العلماء بالنقل علی كون الخضر علیه السلام حیًا باقیا إلى الآن، وهو علی ما وردت الروایات به من ولد الثاني من ولد نوح علیه السلام، ویکفی کونه صاحباً لموسی بن عمران علیه السلام باقیا إلى الآن». و شیخ طوسی در کتاب غیبت ص 248 یکی از دلایل مخفی بودن امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را غیبت حضرت خضر علیه السلام بیان می کند و می نویسد: «به عنوان نمونه وجود مبارك حضرت خضر علیه السلام است که به اعتقاد اکثر مسلمانان [قرنها] قبل از زمان ما و در زمان موسی علیه السلام می زیسته و تا به حال هم وجود دارد و زنده است و به اتفاق اهل سیره و تاریخ، محل استقرار و زندگی او معلوم نشده و کسی هم اصحاب و یارانی برای آن حضرت معرفی نکرده است. غیر از آنچه که قرآن در مورد قصه او با موسی علیه السلام بیان فرموده است کهف: 60 - 82. و آنچه توسط بعضی از مردم ذکر شده این است که احیانا حضرت خضر علیه السلام بر مردم ظاهر می شود ولی به صورتی که شناخته نمی شود و کسی که او را ببیند گمان می کند یکی از زهاد را دیده است تا زمانی که از او جدا می شود آن گاه فکر می کند آن مرد زاهد، همان خضر است؛ اما در زمان ملاقات، شخص خضر را هرگز نشناخته و حتی ظن و گمان هم به این که خضر است نداشته است؛ بلکه معتقد بوده که یکی از مردم عادی اهل زمان است».

را اثبات می کند؛ بعنوان نمونه:

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب «کمال الدین» روایت مفصلی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت طول عمر حضرت خضر علیه السلام را دلیل بر طول عمر حضرت مهدی علیه السلام بیان می کند. بدلیل این که روایت طولانی است محللهای شاهد را انتخاب کرده و ذکر می کنیم:

«... سدیر صیرفی می گوید: من و مفضل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن تغلب بر مولایمان امام صادق علیه السلام وارد شدیم، دیدیم حضرت روی زمین نشسته و عبائی بی یقه پوشیده، که آستین هایش کوتاه بود، و در آن حال مانند پدر فرزند مرده جگرسوخته گریه می کرد و آثار حزن از رخسار مبارکش پیدا بود، به طوری که رنگش تغییر کرده بود و در حالی که کاسه چشمش پر از اشک بود، می فرمود: [سَيِّدِي غَيْبَتِكَ نَفْتُ زُقَادِي وَضَيَّقْتُ عَلَيَّ مِهَادِي وَابْتَرَّتْ مِنِّي رَاحَةَ فُوَادِي...]

ص: 796

آقای من! غیبت تو خواب را از من ربوده و لباس صبر بر تنم تنگ نموده و آرامش جانم را سلب نموده...

فرمود: خداوند متعال سه چیز را که در مورد پیغمبران عملی ساخت، در

خصوص قائم ما نیز عملی می سازد: ولادت او را مانند ولادت موسی و غیبتش را چون غیبت عیسی و طول عمرش را بسان طول عمر نوح مقدر فرموده، و سپس طول عمر بنده صالح خدا، خضر پیغمبر را دلیل عمر آن حضرت قرار داده است.

عرض کردیم: یابن رسول الله! علل این معانی را که فرمودی برای ما شرح بده. فرمود: ولادت موسی علیه السلام بدین گونه بود که...

و اما طول عمر خضر، برای آن نبود که منصب نبوت به وی اعطا شود یا کتابی بر او نازل گردد، یا دینش، دین انبیاء پیش از خود را نسخ کند، یا دارای مقام امامت باشد که مردم پیروی او را لازم بدانند، یا به خاطر اطاعتی باشد که خداوند بر وی واجب گرداند، بلکه چون در علم ازلی خداوند مقدار عمر قائم ما و طول غیبت او تقدیر شده بود و می دانست که بندگان طول عمر او را انکار می کنند، از این رو عمر خضر را طولانی گردانید تا در اثبات طول عمر قائم ما به وسیله آن استدلال شود و بدان وسیله ایراد دشمنان از میان برود و مردم را بر خدا حجت و ایرادی نباشد»(1).

بنابراین طبق روایات اهل سنت و تصریح علماء آنها و نیز روایات شیعه، حضرت خضر علیه السلام زنده است و سندی است محکم بر امکان طول عمر حضرت

ص: 797

1- کمال الدین و تمام النعمة، ج 2، ص 357 و نیز ر.ک: غیبت شیخ طوسی، ص 335.

[15] حضرت الیاس علیه السلام از جمله پیامبران الهی است که قرآن کریم در دو مورد از او نام می برد ، در يك مورد او را از صالحان دانسته «وَرَكْرِيًا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِيلَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ» (1) و در آیه دیگر نام او را از پیامبران می شمرد «وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» (2) و به صورت مختصر داستان او و دعوت قومش به پرستش خداوند را ذکر می کند «إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ * أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ * اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ * فَكَذَّبُوهُ فَأَنَّهُمْ لَمْ - حَصَرُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ * وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ» سَلَامٌ عَلَىٰ إِيَّاسِينَ» إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ» (3).

در مورد نام و نسب او اختلافاتی وجود دارد. برخی او را ایلاس بن یاسین از فرزندان هارون برادر حضرت موسی علیه السلام دانسته اند (4) و در این صورت

شخصیت جدایی از حضرت ادریس دارد (5). اما برخی معتقدند الیاس همان ادریس است و این دو اسم برای يك فرد می باشد (6). روایاتی از اهل سنت نیز همین محتوا را تأیید می کند (7). البته اقوال دیگری نیز در این مورد وجود

ص: 798

1- انعام: 85.

2- صافات: 123.

3- صافات: 123 - 128.

4- انوار التنزیل و اسرار التأویل بیضاوی ، ج 5 ، ص 17.

5- بیان المعانی ملا حویش آل غازی ، ج 2 ، ص 419.

6- جامع البیان فی تفسیر القرآن ، ج 23 ، ص 58.

7- صحیح بخاری ، ج 4 ، ص 135 ؛ شرح مشکل الآثار ، ج 14 ، ص 385.

روایات نیز مانند آیات قرآن، چندان به زندگی حضرت الیاس علیه السلام نپرداخته اند.

با این حال، امام صادق علیه السلام او را از عباد بزرگ بنی اسرائیل می‌شمارد(2). برخی روایات تاریخی دیگری نیز وجود دارند که نکته‌ها و داستانهایی از او ذکر کرده‌اند. از جمله(3):

... بعد از انشعاب سرزمین مقدس در میان بنی اسرائیل و تقسیم شدن آنجا میان آنها، یک تیره از بنی اسرائیل به «بعلبک» کوچ کردند. آنها پادشاهی داشتند که بتی به نام «بعل» می‌پرستید و مردم را به پرستش آن بت وادار می‌کرد. پادشاه نامبرده زنی بدکاره داشت که روزی در غیاب وی، مؤمنی را کشت و باغش را غصب کرد. پادشاه که از این ماجرا عصبانی شده بود زنش را احضار کرد ولی پس از شنیدن کلام زن، بر این ماجرا، راضی گشت و در گناه او شریک شد.

سپس خداوند، الیاس علیه السلام را نزد ایشان فرستاد تا به سوی خداوند دعوتشان کند. شاه و ملکه از پذیرش حضرت الیاس علیه السلام سر باز زده و تسلیم به قتل او گرفتند. حضرت الیاس علیه السلام فرار کرده و به کوه‌ها پناه برد. او هفت سال در آنجا بسر برد و از گیاهان و میوه درختان می‌خورد. در این بین خداوند، یکی از فرزندان شاه که بسیار مورد علاقه اش بود را مبتلا به بیماری کرد، شاه به «بعل» متوسل شد، اما بهبودی نیافت. شخصی به او گفت: بعل از این رو حاجت تو را

ص: 799

1- تفسیر جوامع الجوامع، ج 3، ص 418؛ المیزان، ج 17، ص 159.

2- اصول کافی، ج 1، ص 227.

3- ر.ک: مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 137؛ بحارالانوار، ج 13، ص 401.

برنی‌آورد که از دست تو خشمگین است که چرا الیاس علیه السلام را نکشتی؟! شاه جمعی از درباریان خود را نزد الیاس علیه السلام فرستاد، تا او را با نیرنگ دستگیر کنند. این عده وقتی به طرف حضرت الیاس علیه السلام می‌رفتند، آتشی از طرف خدایتعالی آمده و همه را سوزانید. شاه جمعی دیگر را روانه کرد، جمعی که همه شجاع و دلاور بودند و کاتب خود را هم که مردی مؤمن بود با ایشان فرستاد. حضرت الیاس علیه السلام جهت این که آن مرد مؤمن گرفتار غضب شاه نشود، ناچار شد با جمعیت به نزد شاه برود.

در همین بین پسر شاه از دنیا رفت و اندوه فرزند، الیاس علیه السلام را از یادش برد و او سالم به محل خود برگشت. این حالت متواری بودن حضرت الیاس علیه السلام به طول انجامید، ناگزیر از کوه پائین آمده در منزل مادر یونس بن متی پنهان شد. یونس در آن روز طفلی شیرخوار بود. بعد از شش ماه دوباره الیاس علیه السلام از خانه مزبور بیرون شده به کوه رفت؛ و چنین اتفاق افتاد که یونس بعد از او مُرد.

مادر یونس بعد از مرگ فرزندش به جستجوی الیاس علیه السلام برخاست و او را یافته درخواست کرد دعا کند فرزندش زنده شود و خدای تعالی او را به دعای حضرت الیاس علیه السلام زنده کرد.

حضرت الیاس علیه السلام که دیگر از شرّ بنی اسرائیل به تنگ آمده بود از خدا خواست تا از ایشان انتقام بگیرد و باران آسمانی را از آنان قطع نماید. نفرین او مؤثر واقع شد و خداوند قحطی را بر آنان مسلط کرد. این قحطی چند ساله مردم را به ستوه آورد؛ لذا از کرده خود پشیمان شدند، و نزد حضرت الیاس علیه السلام آمده و توبه کردند و تسلیم شدند. آن حضرت دعا کرد و خداوند باران را بر ایشان فرو فرستاد و زمین مُرده ایشان را دوباره زنده کرد.

بعد از آن که خداوند گرفتاری را از ایشان برطرف نمود، دوباره نقض عهد کرده و به حالت اول و بدتر از آن برگشتند؛ این برگشت مردم، حضرت الیاس علیه السلام را ملول کرد. لذا از خداوند خواست تا از شرّ آنان خلاصش کند. خداوند نیز برای الیاس علیه السلام بال رویند و او را با نور پوشانید و او را به آسمانها بالا برد و دشمنی بر آن پادشاه و همسرش مسلط کرد که به سوی آن دو به راه افتاد و بر آن دو غلبه نمود و هر دو را کشت(1).

[16] سامری عَلم است بر سامری زمان حضرت موسی علیه السلام که مردم را از دین منحرف نمود؛ اما طبق سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «شما امت اسلام بعد از من شبیه ترین امتهای به بنی اسرائیل هستید و طابق النعل بالنعل از راهی که آنها رفتند، خواهید رفت؛ تا جایی که من نمی دانم گوساله پرست خواهید شد یا نه؟»(2) سامری صفتی در هر زمانی وجود دارد، و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در این مورد فرمود: «لِكُلِّ قَوْمٍ سَامِرِيًّا»(3). به عنوان نمونه:

- اسحاق بن عمار می گوید: «به امام موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم: فدایتان شوم، درباره آن دو نفر (ابابکر و عمر) حدیثی روایت کنید؛ زیرا من از پدرتان درباره آن دو احادیث زیادی شنیده ام. اسحاق می گوید: امام به من فرمود: ای اسحاق! اولی به منزله گوساله این امت است، و دومی به منزله سامری

ص: 801

-
- 1- قصص الأنبياء راوندی، ص 248 - 251؛ بحار الانوار، ج 13، ص 393.
 - 2- بحار الانوار، ج 53، ص 141: «عن حذيفة: أنتم أشبه الأمم سَمْتًا بِنِي إِسْرَائِيلَ لِتَرْكِبِنَّ طَرِيقَهُمْ حَذُوا النُّعْلَ بِالنُّعْلِ وَالْقَذَةَ بِالقَذَةِ حَتَّى أَنِّي لَا أُدْرِي أَتَعْبُدُونَ العِجْلَ أَمْ لَا».
 - 3- بحار الانوار، ج 42، ص 142.

- فروة ظفاری می گوید از سلمان شنیدم که می گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: امت من به سه فرقه تقسیم می شوند: يك فرقه بر حق بوده و باطل در آنها راه پیدا نمی کند و به من و اهل بیتم محبت دارند و مانند طلای ناب هستند که هرگاه به آتش بیندازی و شعله آتش را بر آن افزون کنی، بر مرغوبیت آن افزوده می شود. فرقه ای دیگر بر باطل اند و بهره ای از حق ندارند و بر من و اهل بیتم بغض می ورزند و مانند آهن هستند که هرگاه آن را به آتش بیفکنی و شعله آتش را بر آن افزون کنی، چیزی جز پلیدی به آن افزوده نمی شود. فرقه ای دیگر در نوسان اند و بر آیین سامری اند، «لا مِساسَ» [به من نزدیک نشوید] نمی گویند ولی می گویند «لا قتال» [جنگ نکنید]، پیشوای این فرقه عبدالله بن قیس اشعری است»(2).

- امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «... امت من در روز قیامت با پنج پرچم محشور خواهند گشت و نخستین پرچمی که به محضر من وارد می گردد پرچم فرعون این امت است که معاویه باشد و دومی به دست سامری این امت است که عمرو بن العاص باشد...»(3).

- ابوذر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا گواهی نمی دهید که خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خداست و بی تردید قیامت خواهد آمد، و خداوند خفتگان در گورها را زنده می کند و برانگیخته شدن حق است و بهشت حق است

ص: 802

1- بحارالانوار، ج 30، ص 401.

2- بحارالانوار، ج 28، ص 9 به نقل از امالی مفید، ص 26.

3- بحارالانوار، ج 31، ص 430.

و دوزخ حق؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم؛ فرمود: من نیز با شما از گواهان هستم؛ سپس گفت: آیا گواهی نمی دهید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بدترین مردم از اولین و آخرین دوازده نفر هستند؛ شش تن از پیشینیان و شش تن از متأخرین؟ سپس شش نفر از پیشینیان را چنین نام برد: فرزند آدم که برادرش را کشت، فرعون، هامان، قارون، سامری و دجال که نامش در میان پیشینیان است ولی با متأخرین خروج می کند. اما شش تنی که از متأخرانند: گوساله - که همان نعل یا پیر خرفت است -، فرعون که معاویه است، هامان این امت که زیاد است و قارون این امت سعاد است و سامری که ابو موسی عبداللّه بن قیس اشعری است، چون همان سخنی را گفت که سامری قوم موسی گفت: «جنگ نباشد» و آن اُبتر که عمرو بن عاص است؛ آیا بر این گواهی می دهید؟ گفتند: آری. گفت: من نیز از گواهانم»(1).

[17] احادیث بسیاری از طریق شیعه و سنی دلالت می کند بر این که دجال در عصر و زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله زنده بود و تا ظهور حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف زنده خواهد ماند و به دست آن حضرت در باب «لُد» کشته خواهد شد. از بررسی 45 حدیثی که مسلم در صحیح خود آورده به دست می آید که از نظر اهل سنت تردیدی نیست در این که دجال در عصر رسول اکرم صلی الله علیه و آله زنده بود(2) و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را به اصحاب خود نشان داد(3) و برخی از حاضران در صدد کشتن او برآمدند ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: شما هرگز به

ص: 803

1- بحار الانوار، ج 37، ص 342.

2- صحیح مسلم، ج 4، ص 2267 - 2240.

3- صحیح مسلم، ج 4، ص 2265؛ عقد الدرر، ص 291 - 281.

این کار موفق نمی شوید ، زیرا مقدر است که او زنده بماند تا به دست قائم آل محمد صلی الله علیه و آله در باب «لد» کشته شود(1).

شیخ صدوق روایتی را نقل می کند که به دجال در مدینه مربوط است(2) و در ادامه آن می گوید: «اهل عناد و انکار امثال این خیر را (که در صحاح سته آنها آمده است) تصدیق می کنند و درباره دجال و غیبت و مدت عمر طولانی و ظهورش در آخر الزمان آنها را روایت می کنند اما اخبار قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف و این که او مدتی طولانی غیبت می کند و آن گاه ظاهر می شود و زمین را پر از عدل و داد می کند از آن پس که آکنده از ظلم و جور شده باشد ، تصدیق نمی کنند با وجود آن که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام به نام و غیبت و نسب او تصریح کرده اند و از طولانی بودن غیبت او خبر داده اند و مقصود آنها خاموش کردن نور خدای تعالی و باطل ساختن امر ولیّ الله است اما خدای تعالی نورش را تمام می سازد اگر چه مشرکان را ناخوش آید ؛ و بیشترین احتجاج آنها در امر انکار امر حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف این است که می گویند اخباری که شما در این باره روایت می کنید ما روایت نکرده ایم و آنها را نمی شناسیم.

ملحدین و براهمه و یهود و نصاری و گبران ، همین را می گویند که ما آنچه را شما مسلمانان درباره معجزات و دلایل پیامبر خود روایت می کنید ، صحیح نمی دانیم زیرا آنها را نمی شناسیم و روایت نکرده ایم و از این جهت به بطلان امر

ص: 804

1- صحیح مسلم ، ج 4 ، ص 2255 ؛ به نقل از طول عمر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از دیدگاه علوم و ادیان ، ص 104.

2- کمال الدین و تمام النعمة ، ج 2 ، ص 318.

او معتقد شده ایم و اگر دلیل منکران امر غیبت، ما را ملزم سازد؛ دلیل منکران نبوت هم آنها را ملزم خواهد ساخت و نیز تعداد آن اقوام از اینها افزونتر است. همچنین می گویند به موجب عقل ما، هیچ کس نمی تواند عمری افزون بر عمر اهل زمانه داشته باشد و عمر صاحب شما، افزون از عمر اهل زمانه است. ما به آنها می گوئیم: آیا شما تصدیق می کنید که دجال و ابلیس در غیبت، عمری بیشتر از عمر اهل زمانه داشته باشند؛ اما مثل آن را برای قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف روا نمی شمارید؟! با وجود آن که درباره غیبت و طول عمر و ظهور او برای قیام به امر الهی نصوصی وارد شده است و بعضی از آن روایات را در این کتاب ذکر کرده ام و با وجود آن که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: هر آنچه در امتهای پیشین واقع شده است، طابق النعل بالنعل و موبه مو در این امت واقع خواهد شد.

همچنین در میان پیامبران و حجت های الهی در گذشته، کسانی بوده اند که عمری طولانی داشته اند؛ چنان که نوح علیه السلام دو هزار و پانصد سال عمر کرده است و قرآن کریم می فرماید: «تنها در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال درنگ کرد» (1).

شیخ طوسی نیز می گوید: «روی أصحاب الحدیث أنّ الدجال موجود وأنه کان فی عصر النبی صلی الله علیه و آله وأنه باق إلى الوقت الذي یخرج فيه وهو عدو الله. فإذا

ص: 805

1- کمال الدین وتمام النعمة، ج 2، ص 322، لازم به ذکر است که علماء شیعه اکثر روایات در مورد دجال را قبول نکرده و فقط از باب احتجاج بر مخالفین و القای حجت نقل نموده اند، همچنین شیخ صدوق هدفش از نقل این روایت، قبول آن نیست بلکه به انگیزه احتجاج بر مخالفین که طول عمر امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را انکار می کنند، ذکر کرده است.

جاء في عدو الله لضرب من المصلحة، فكيف لا يجوز مثله في ولي الله؟ ان هذا من العناد»(1).

«اصحاب حديث روایت کرده اند که دجال در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود داشته و تا زمانی که قیام کند، باقی خواهد بود؛ در حالی که او دشمن خداست. وقتی که امکان داشته باشد دشمن خداوند به خاطر مصلحتی [این مدت طولانی] باقی باشد، چگونه برای ولی خدا ممکن نباشد؟! تحقیقا انکار طول عمر امام زمان علیه السلام فقط از روی عناد و دشمنی است».

[18] خواجه نصیر الدین طوسی می نویسد: «هم در جانب پیامبران خدا چون خضر و الیاس، طول عمر و حیات باقی مطرح است، هم در جانب دشمنان مثل ابلیس و دجال و سامری، هم در شریعت اسلامی و هم در شرایع دیگر. پس چرا در جانب وسط که اولیای خدا باشند طول عمر جایز نباشد؟!»(2).

فاضل مقداد نیز اینچنین می نویسد: «... أما في حق الأنبياء فكما في نوح وشعيب عليهما السلام؛ وأما في حق الأشقياء فكما في السامري والدجال، وإذا جاز ذلك في حق الطرفين فليجز في حق الوسط، وهم الأولياء، وحيث الحال كذلك فلا وجه لاستبعاد الخصم طول عمره عليه السلام»(3).

ص: 806

1- غیبت طوسی، ص 255.

2- تلخیص المحصل، ص 433.

3- ارشاد الطالبین الی نهج المسترشدين، ص 378 و نیز ر.ك: اللوامع الإلهية، ص 348.

قرآن کریم

• نهج البلاغه

1. إحقاق الحق وإزهاق الباطل: قاضی نورالله شوشتری؛ قم: انتشارات کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره)، 1367ش.
2. الأحكام السلطانية / آیین حکمرانی: ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب ماوردی، ترجمه حسین صابری؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، 1383ش.
3. الإختصاص: محمد بن محمد بن نعمان شیخ مفید؛ قم: دارالمفید، 1413ق.
4. اختیار مصباح السالکین: کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی؛ مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، 1366 ش.
5. اختیار معرفة الرجال: محمد بن عمر بن عبدالعزیز گشی ترجمه حسن مصطفوی؛ مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد 1348 ش.
6. الإرشاد إلى فواطع الأدلة في أول الإعتقاد: عبد الملك بن عبد الله بن يوسف جوینی / امام الحرمین؛ ضیاء الدین / ابوالمعالی؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، 1416ق.
7. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد / الإرشاد: محمد بن محمد بن نعمان / شیخ مفید؛ بیروت: انتشارات دارالمفید، 1414ق.
8. الإستغاثة في بدع الثلاثة، علی بن احمد بن موسی معروف به ابوالقاسم کوفی؛ تهران: مؤسسه اعلمی، 1373ش.
9. اصول کافی: محمد بن یعقوب کلینی (ثقة الإسلام) کلینی؛ ترجمه محمد باقر کمره ای؛ قم انتشارات اسوه، 1375ش.
10. الأعلام (قاموس تراجم لأشهر الرجال والنساء من العرب والمستعربین و المستشرقین): خیرالدین زرکلی؛ قاهره انتشارات دارالعلم للملایین، 1972م.
11. أعيان الشیعة: سید محسن بن سید عبدالکریم امین عاملی؛ بیروت: دارالتعارف، 1421ق.

12. الإقتصاد في الاعتقاد: امام محمد بن محمد (ابوحامد غزالی؛ بيروت: دارالكتب العلمية، 1409ق.
13. الامام الصادق والمذاهب الأربعة: شيخ اسد حيدر بيروت دارالكتاب الاسلامي، 1422ق. 14 امامت از دیدگاه امامیه و زیدیه مصطفی سلطانی؛ تهران: انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب، 1396 ش.
15. امامت در مکتب اهل بیت (ع): باقر شریف، قرشی ترجمه محمد تقدّمی صابری؛ مشهد بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، 1393ش.
16. الإمامة والسياسة / تاريخ الخلفاء: منسوب به ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة، به تحقیق علی شیری؛ بیروت: دار الاضواء، بی تا.
17. أمل الآمل في علماء جبل عامل: محمّد بن حسن بن علی بن محمد بن حسین معروف به شیخ حرّ عاملی بغداد مکتبه الأندلس، 1385ق.
18. الأنساب للسمعاني: أبوسعّد عبد الكريم بن محمّد سمعاني (تاج الإسلام)؛ حیدرآباد دکن مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانية، 1382ق.
19. أنوار البدرين في تراجم علماء القطيف والأحساء والبحرين): علی بن حسن بحرانی؛ قم: انتشارات کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، 1407ق.
20. الأنوار الجلالیه في شرح الفصول التصيریه: مقداد بن عبدالله فاضل مقداد؛ مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، 1393ش.
21. اوائل المقالات في المذاهب والمختارات: محمّد بن محمّد بن نعمان (شیخ مفید)؛ بیروت انتشارات دارالمفید، 1414ق.
22. البرهان في تفسير القرآن: علامه سیدهاشم بحرانی؛ قم انتشارات اسماعیلیان، 1361ش.
23. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار: علامه محمد باقر مجلسی؛ تهران: انتشارات دارالکتب الإسلامیه، 1315ق.
24. بصائر الدرجات الكبرى في فضائل آل محمد (ع): ابوجعفر محمد بن حسن بن فروخ (صفار قمی قم مکتبه الحیدریه، 1423ق.
25. تاريخ الرسل (الأمم والملوک / تاريخ طبری: محمد بن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده؛ تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ 1353 ش.
26. تاريخ بغداد (مدينة السلام): ابوبکر احمد بن علی بن ثابت خطیب بغدادی؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، 1417ق.
27. تاريخ فلسفه اسلامی: هانری کوربن ترجمه جواد طباطبایی تهران انتشارات کویر 1373 ش.
28. تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام سيّد حسن صدر؛ قم مؤسسه تراث الشيعة، 1438ق.

29. التعريفات / فرهنگ اصطلاحات معارف اسلامی در علوم عقلی و نقلی میرسید شریف جرجانی؛ تهران: انتشارات ناصر خسرو، 1370 ش.

30. تفسیر أحسن الحدیث: سید علی اکبر قرشی؛ تهران: مرکز چاپ و نشر بنیاد بعثت، 1377 ش.

ص: 810

31. التفسير الكبير فخرالدين ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسين رازي شافعي، بيروت: دار احياء التراث العربي، 1420ق.
32. تفسير عياشي محمد بن مسعود عياش سلمى سمرقندی: تهران مكتبة العلمية الإسلامية 1380ق.
33. التنبيه والإشراف: ابوالحسن علي بن حسين مسعودي ترجمه ابوالقاسم پاينده؛ تهران: شركت انتشارات علمي و فرهنگي، 1365ش.
34. تنقيح المقال في احوال الرجال عبدالله مامقاني؛ قم: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، 1431ق.
35. تهذيب الأحكام أبي جعفر محمد بن حسن طوسي (شيخ الطائفة، بيروت: انتشارات دارالتعارف 1382ق.
36. توضيح المراد تعليقه اي بر شرح تجريد الاعتقاد علامه حلّي، سيد هاشم حسيني طهراني؛ تهران انتشارات مفيد 1365 ش.
37. جامع الرواة وإزاحة الإشتباهات عن الطرق والإسناد: محمد بن علي اردبيلي غروي حائري؛ بيروت: انتشارات دار ال-ضواء، 1403ق.
38. الجامع الصحيح و هو سنن الترمذي ابو عيسى محمد بن عيسى بن سوره؛ قاهره: انتشارات دارالحديث، 1419ق.
39. الجامع لأحكام القرآن / تفسير قرطبي عبدالله محمد بن احمد انصاري قرطبي، با تصحيح احمد بن عبد العليم بردوني؛ تهران: انتشارات ناصر خسرو، 1363ش.
40. جواهر الكلام في معرفة الإمامة والإمام: سيّد علي حسيني ميلاني؛ قم مركز الحقائق الإسلامية، 1389 ش.
41. الحاشية على الهيات الشرح الجديد للتجريد احمد بن محمد مقدس اردبيلي؛ قم: انتشارات دفتر تبليغات اسلامي حوزه علميه قم، 1419ق.
42. الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة: شيخ يوسف بن محمد بحراني؛ قم: مؤسسه نشر اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1405ق.
43. خصائص الأئمة عليهم السلام: محمد بن حسين بن موسى (سيّد رضی)؛ مشهد: بنياد پژوهشهای اسلامي آستان قدس رضوي، 1406ق.
44. خلاصة الأقوال في معرفة أحوال الرجال: حسن بن يوسف بن مطهر علامه حلّي)؛ نشر الفقاهة، 1417ق.
45. خورشيد مغرب (غيب انتظار، تكليف) محمدرضا حكيمي؛ قم انتشارات دليل ما، 1388ش.
46. درآمدی بر علم كلام علي رباني گلپايگانی؛ قم انتشارات دارالفكر، 1390ش.
47. الدرّجات الرّفيعة في طبقات الشيعة: سيّد علي خان مدني ابن) معصوم مدني)؛ بيروت: انتشارات دار الوفاء، 1983م.

48. درمسیر رستگاری: محمد حسین رحیمیان (ترجمه منهاج الكرامه علامه جمال الدین حسن بن یوسف حلّی؛ تهران: انتشارات روضه العباس، 1398 ش.
49. دلائل الصدق لنهج الحق: علامه محمد حسن مظفر؛ قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، 1422 ق.
50. دول الإسلام، شمس الدین ابی عبدالله محمد بن احمد بن عثمان ذهبی؛ بیروت: انتشارات دار صادر، 1999 م.
51. الذخيرة في علم الكلام: سيّد مرتضى علم الهدی، گردآورنده سيد احمد حسینی اشكوری؛ قم: مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1411 ق.
52. الذريعة الى تصانيف الشيعة علامه شيخ آقا بزرگ طهرانی بیروت مركز انتشارات دارالاضواء، 1403 ق.
53. رجال بحر العلوم (الفوائد الرجالية): سيد محمد مهدي بحرالعلوم طباطبائی؛ تهران: مكتبة الصادق عليه السلام، 1363 ش.
54. رجال طوسی أبی جعفر محمد بن حسن طوسی (شيخ الطائفة)؛ محقق جواد قیومی اصفهانی؛ قم: مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1373 ش.
55. رجال نجاشی فهرست اسماء مصنفی الشيعة): احمد بن علی نجاشی ابن (کوفی)؛ قم: مؤسسه نشر اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1407 ق.
56. رسائل الشریف المرتضی: سيد مرتضى علم الهدی گردآورنده سيد احمد حسینی اشكوری؛ قم دارالقرآن الکریم وابسته به مدرسه آیت الله العظمی گلپایگانی (ره)، 1385 ق.
57. رسائل حکیم سبزواری: ملاهادی سبزواری تصحیح و تعلیقات سيد جلال الدین آشتیانی؛ مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد، 1343 ش.
58. روضات الجنّات في أحوال العلماء والسادات: محمد باقر موسوی خوانساری؛ قم انتشارات اسماعیلیان 1390 ش.
59. الروض الدانی إلى المعجم الصغیر للطبرانی: سليمان بن احمد طبرانی اردن عمان دار عمار 1405 ق.
60. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء: عبدالله بن عیسی بیگ جیرانی معروف به میرزا عبدالله افندی اصفهانی؛ قم: انتشارات کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، 1401 ق.
61. ریحانة الأدب (کنی والألقاب): محمد علی مدرّس تبریزی؛ تهران: انتشارات خیام، 1326 ش.
62. سفينة البحار ومدينة الحكم والآثار: شيخ عباس قمی؛ قم انتشارات اسوه، 1414 ق.

63. الشافي في الإمامة : سيد مرتضى علم الهدى؛ تهران: مكتبة الصادق (ع)، 1410ق.

64. الشامل في أصول الدين: عبدالملك بن عبدالله جوينى؛ بيروت: دارالكتب العلميه، 1420ق.

65. شجره الهيئه: رفيع الدين محمد بن حيدر حسيني طباطبايى ترجمه شهاب الدين وحيدى، جلال الدين ملكى؛ تهران: انتشارات دانشگاه اديان و مذاهب، 1390ش.

ص: 812

66. شرح الأصول الخمسة: قاضي عبدالجبار بن احمد معتزلي؛ بيروت: دار إحياء التراث العربي، 1422ق.
67. شرح المقاصد في علم الكلام: سعدالدين مسعود بن عمر بن عبدالله تفتازاني؛ قم انتشارات شريف رضى، 1412ق.
68. شرح العقائد النسفية: مسعود بن عمر بن عبدالله تفتازاني؛ قاهره المكتبة الأزهرية للتراث، 1421ق.
69. شرح قواعد المرام في علم الكلام: سيده زهرا مصطفى؛ تهران: انتشارات اطلاعات، 1386ش.
70. شرح نهج البلاغة: ابن أبي الحديد معتزلي، عبدالحميد بن هبة الله؛ بيروت: دارالكتب العلمية، 1415ق.
71. شوارق الإلهام في شرح تجريد الكلام: عبد الرزاق فياض لاهيجي؛ قم: مؤسسه امام صادق (ع) 1426ق.
72. صحيح ابن حبان / المسند الصحيح: علاء الدين على بن بلبان فارسى؛ بيروت: مؤسسة الرسالة 1414ق.
73. الصوارم المهرقة في نقد الصواعق المحرقة: قاضي نورالله شوشترى؛ انتشارات نهضت، بي تا.
74. الصواعق المحرقة على أهل الرفض والضلال والزندقة: أحمد بن محمد بن على بن حجر الهيتمي السعدى الأنصارى؛ لبنان مؤسسة الرسالة، 1417ق.
75. ضياء الصالحين في الأدعية والزيارات: محمد صالح جوهرجى قم انتشارات ذوى القربى 1382ش.
76. طبقات أعلام الشيعة: علامه شيخ آقا بزرگ طهرانى؛ قم انتشارات اسماعيليان، 1408ق.
77. طرائف المقال في معرفة طبقات الرجال: سيّد على اصغر بن محمد شفيح جابلقى بروجردى؛ قم: انتشارات كتابخانه آيت الله العظمى مرعشى نجفى، 1410ق.
78. العرف الشدى شرح سنن الترمذى: محمد أنورشاه بن معظم شاه كشميرى، به تحقيق محمود شاکر أبو فهر؛ بيروت: دار إحياء التراث العربى، 1425ق.
79. عقائد الإمامية: شيخ محمد رضا مظفر؛ قم: انتشارات انصاريان، 1387ش.
80. العقائد النسفية: ابو حفص نجم الدين عمر بن محمد بن احمد بن اسماعيل نسفى سمرقندى؛ قاهره: المكتبة الأزهرية للتراث، 2000م.
81. عقد الفريد: ابن عبد ربه، شهاب الدين ابو عمر احمد بن محمد اندلسى بيروت: دارالكتب العلمية 1407ق.
82. عيون الأخبار / عيون أخبار الرضا: ابو جعفر محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى / شيخ صدوق؛ تهران مؤسسه اعلمى، 1363ش.
83. غاية المرام في علم الكلام: إمام أبي الحسن على بن محمد بن سالم تغلبى (سيف الدين الأمدى)؛ بيروت: دارالكتب العلمية، 1424ق.

84. الغدير: علامه شيخ عبدالحسين احمد اميني نجفي؛ ترجمه محمد باقر بهبودي، تهران: انتشارات بنياد بعثت، 1387ش.
85. غدير بهترين روز خدا: صادق داوري؛ قم انتشارات سلسله، 1384ش.
86. فرائد السمطين: ابراهيم بن محمد حموي؛ بيروت مؤسسة المحمودي، 1400ق.
87. الفِصَل في الملل والأهواء والنحل: ابو محمد علي بن احمد / ابن حزم اندلسي ظاهري؛ بيروت دار الكتب العلميه، 1416ق.
88. فلاسفه شيعة: شيخ عبد الله، نعمه، ترجمه سيد جعفر غضبان؛ تهران سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامي، 1367ش.
89. الفوائد الرضوية في أحوال علماء المذهب الجعفرية: شيخ عباس قمي؛ قم انتشارات بوستان كتاب، 1385ش.
90. الفهرست: ابن، نديم، ابوالفرج محمد بن اسحاق؛ بيروت انتشارات دار المعرفة، 1417ق.
91. الفهرست: أبي جعفر محمد بن حسن طوسي (شيخ الطائفة)؛ نجف: مطبعة الحيدريه، 1356ق.
92. فهرست آل بابويه و علماء البحرين: شيخ سليمان بن عبدالله ماحوزي بحراني؛ قم انتشارات كتابخانه آيت الله العظمى مرعشي نجفي، 1404ق.
93. فهرست مخطوطات خزانه الروضة الحيدرية في النجف الأشرف: سيّد احمد حسيني اشكوري؛ نجف مطبعة النعمان، 1971م.
94. الكامل في التاريخ: عزالدين ابوالحسن علي بن محمد / ابن الأثير؛ بيروت: دار صادر؛ 1385ق.
95. كتاب الرجال حلّي: ابو محمد تقى الدين حسن بن علي بن داوود حلّي؛ نجف: مطبعة الحيدريه، 1392ق.
96. كتاب الطهارة: شيخ مرتضى انصاري قم: انتشارات مجمع الفكر الإسلامي، 1385ش.
97. كتاب الغيبة النعماني: محمّد بن ابراهيم بن جعفر نعماني ابن ابى زينب؛ تهران: انتشارات دار الكتب الإسلاميه، 1387ش.
98. كشف الحجب والأستار عن أسماء الكتب والأسفار: علامه سيد اعجاز حسين نيشابوري كنتوري؛ قم: انتشارات كتابخانه آية الله العظمى مرعشي نجفي، 1409ق.
99. كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد: حسن بن يوسف بن مطهر علامه حلّي؛ قم: مؤسسه نشر اسلامي، وابسته به جامعه مدرسين حوزة علميه قم، 1407ق.
100. كشكول بحراني: يوسف بن احمد درازي بحراني؛ بيروت: دار و مكتبة الهلال، 1998م.
101. كمال الدين وتمام النعمة: ابو جعفر محمّد بن علي بن حسين بن بابويه قمّي (شيخ صدوق)؛ تهران: انتشارات دار الكتب الإسلاميه، 1395ق.

102. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال: علاء الدين علي بن حسام (متقى هندی)؛ بيروت: انتشارات دار الكتب العلميه، 1419ق.

103. الكنى والألقاب: شيخ عباس قمى؛ تهران: انتشارات كتابخانه صدر، 1397ق.

ص: 814

104. گوهر مراد: ملا عبدالرزاق قیاض لاهیجی؛ تهران سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1373 ش.
105. لسان العرب: محمد بن مکرم بن احمد انصاری مصری (ابن منظور، بیروت: انتشارات دارالفکر، 1407ق. 106. لسان المیزان: ابوالفضل شهاب الدین احمد بن علی بن محمد کنانی عسقلانی (ابن حجر عسقلانی)؛ بیروت مؤسسه اعلمی، 1390ق.
107. لؤلؤة البحرين في الإجازات و تراجم رجال الحديث: یوسف بن احمد درازی بحرانی (صاحب حدائق)، تحقیق: سید محمد صادق بحر العلوم؛ قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، 1427ق.
108. مبدأ و معاد: ملاصدرا شیرازی؛ ترجمه احمد بن محمد حسینی اردکانی، به کوشش عبدالله نورانی؛ تهران: مرکز نشر دانشگاهی، 1381ش.
109. مجالس المؤمنین: علامه قاضی نورالله شوشتری؛ تهران: انتشارات اسلامی، 1377ش.
110. مجمع الآداب في معجم الألقاب: کمال الدین ابوالفضل عبد الرزاق بن احمد معروف به ابن فوطی شیبانی؛ تهران سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، بی تا.
111. مجمع البحرين ومطلع النیرین: شیخ فخرالدین بن محمد علی طریحی نجفی؛ تهران: انتشارات مرتضوی، 1375ش.
112. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: أبوالحسن نورالدین علی بن أبی بکر بن سلیمان الهیثمی؛ قاهره: مكتبة القدسی، 1414ق.
113. المستدرک علی الصحیحین: ابو عبد الله حاکم نیشابوری؛ بیروت: انتشارات دارالفکر، 1422ق.
114. مصباح الهدایة في إثبات الولاية: آیت الله حاج سید علی موسوی بهبهانی؛ اهواز: انتشارات دار العلم، 1418ق.
115. معالم العلماء: محمد بن علی ابن شهر آشوب: نجف مطبعة الحیدریه، 1380ق.
116. معانی الأخبار: ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی (شیخ صدوق)؛ قم: مؤسسه نشر اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1361ش.
117. المعجم الصغیر: ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب طبرانی؛ بیروت: دار الکتب العلمیه، 1403ق.
118. المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم: محمد فؤاد عبد الباقي؛ تهران: انتشارات ژکان، چاپ چهارم، 1397 ش.
119. معجم رجال الحديث: سید ابوالقاسم خویی؛ قم مرکز نشر الثقافة الإسلامية في العالم، 1390ق.
120. مفاخر اسلام: علی دوانی؛ تهران مؤسسه انتشارات امیرکبیر، 1366ش.
121. المفردات فی غریب القرآن: أبوالقاسم حسین بن محمد (راغب اصفهانی)؛ بیروت: انتشارات دار القلم، 1412ق.
122. مقدمه ابن خلدون: ترجمه محمد پروین گنابادی تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1352ش.

123. الملل والنحل: محمد بن عبدالكريم شهرستاني؛ قم انتشارات شريف رضى، 1364 ش.
124. مناقب آل ابي طالب: محمد بن على ابن شهر آشوب؛ نجف مطبعة الحيدريه، 1376ق.
125. مناقب الإمام أمير المؤمنين (ع) / مناقب خوارزمي: موفق بن احمد بن محمد مكى خوارزمي؛ قم: مؤسسه نشر اسلامى وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1411ق.
126. مناقب على بن ابي طالب (ع) وما نزل من القرآن في الإمام على (ع): احمد بن موسى بن مردويه اصفهاني؛ قم انتشارات دارالحديث، 1424ق.
127. المنتخب للطريحي في جمع المراثي والخطب (الفخرى): فخرالدين بن محمد على طريحي؛ بيروت: منشورات مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، 2003م.
128. منتهى المطلب في تحقيق المذهب: حسن بن يوسف بن مطهر علاّ مه حلّی؛ مشهد: مجمع بحوث الإسلامیة آستانة الرضوية المقدّسة، 1412ق.
129. منتهى المقال في أحوال الرجال: ابو على حائرى محمد بن اسماعيل بن عبد الجبار؛ قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، 1416ق.
130. منهاج الكرامة في معرفة الإمامة: حسن بن يوسف بن مطهر علامه حلّی؛ مشهد: انتشارات تاسوعا، 1379ش.
131. منهج المقال في تحقيق احوال الرجال: ميرزا محمد بن على بن ابراهيم استرآبادى؛ قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، 1422ق.
132. المواقف: عبد الرحمن بن احمد عضدالدين ايجى؛ قم انتشارات شريف رضى، بى تا.
133. ميزان الاعتدال في نقد الرجال: شمس الدين أبو عبد الله محمد بن أحمد بن عثمان بن قايماز ذهبى؛ بيروت انتشارات دار المعرفة، 1382ق.
134. الميزان في تفسير القرآن: علامه سيد محمد حسين طباطبايى تهران: دار الكتب الإسلاميه، 1375ق.
135. نزهة المجالس ومنتخب النفائس: عبدالرحمن بن عبد السلام بن عبد الرحمن بن عثمان صفورى معروف به عبدالرحمن صفورى شافعى؛ بيروت انتشارات دارالكتب العلمية، 1419ق.
136. نقد الرجال: سيد مصطفى بن حسين حسيني تفرشى؛ قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، 1418ق.
137. النّهاية في غريب الحديث والأثر: مبارك بن محمد بن عبد الواحد شيباني (ابن اثير جزرى)؛ قم: انتشارات اسماعيليان، 1367ش.
138. الهداية في الأصول والفروع: محمد بن على بن حسين بن موسى بن بابويه قمى (شيخ صدوق)؛ قم: مؤسسه نشر الهادى (ع)،

1418ق.

139. وجوه القرآن: اسماعيل بن احمد حيرى نيشابورى؛ مشهد مجمع بحوث الإسلامية آستانة الرضوية المقدسة، 1380ش.

140. و...

ص: 816

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

